ای اچ کار

ترجمهٔ نجف دریابندری

تاریخ روسیهٔ شوروی

انقلاب بلشویکی

۱۹۲۳-۱۹۱۷

۱

ای اچ کار

تاریخ روسیهٔ شوروی

انقلاب بلشویکی

۱۹۲۳-۱۹۱۷

(جلد اول)

ترجمهٔ نجف دریابندری

تهران، ۱۳۷۱

Edward Hallett Carr
A History of Soviet Russia
The Bolshevik Revolution 1917-1923

تهران، صندوق پستی ۱۹۱۶۹-۱۳۱۸۵

تاریخ روسیهٔ شوروی
انقلاب بلشویکی
۱۹۱۷-۱۹۲۳
(جلد اول)

ادوارد هَلِت کار
ترجمهٔ نجف دریابندری

چاپ اول ترجمهٔ فارسی زمستان ۱۳۷۱، حروفچینی پیشگام، لیتوگرافی افشار
چاپ بهمن، صحافی فارسی
۳۳۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار طبق قرارداد محفوظ است

تاریخ روسیهٔ شوروی

فهرست

پیشگفتار مترجم (۱۱)

ضمیمهٔ ۱، گفت‌وگو با ای‌اچ‌کار (۳۴)
ضمیمهٔ ۲، گفت‌وگو با بوریس گاگارلیتسکی (۵۷)
نشانه‌های اختصاری (۷۱)
دیباچه ۱۱
بخش اول
مرد انقلابی و ابزار کارش
فصل ۱. مبانی بلشویسم ۱۹
فصل ۲. بلشویک‌ها و منشویک‌ها ۴۷
فصل ۳. ۱۹۰۵ و بعد ۶۹
فصل ۴. از فوریه تا اکتبر ۹۹

بخش دوم

ساختار حکومت

فصل ۵. دو انقلاب ۱۳۷
فصل ۶. قانون اساسی «ج ش ف س ر» ۱۵۹
فصل ۷. تحکیم دیکتاتوری ۱۸۹
فصل ۸. برآمدن حزب ۲۲۹
فصل ۹. حزب و دولت ۲۶۳
یادداشت «الف»، نظریهٔ لنین دربارهٔ دولت ۲۸۵

بخش سوم

تفرقه و جمع

فصل ۱۰. خط‌مشی، عقیده، دستگاه دولتی ۳۱۱
(الف) گردهٔ خط‌مشی ۳۱۱
(ب) تحول معتقدات حزبی ۳۱۸
(ج) دستگاه اداری ۳۳۶
فصل ۱۱. خودمختاری در عمل ۳۴۹
(الف) مرزبوم‌های غربی ۳۴۹
(ب) مرزبوم‌های شرقی ۳۸۲
(ج) آسیای مرکزی ۴۰۰
(د) جمهوری‌های ماورای قفقاز ۴۱۱
(ه) سیبریه ۴۲۳
فصل ۱۲. ترازنامهٔ خودمختاری ۴۳۹
فصل ۱۳. از اتحاد به فدراسیون ۴۵۷
فصل ۱۴. قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۴۷۹
یادداشت «ب»، رأی بلشویکها دربارهٔ خودمختاری ۴۹۱
(الف) زمینهٔ قرن نوزدهم ۴۹۱
(ب) رأی بلشویک‌ها پیش از ۱۹۱۷ ۵۰۲
فهرست راهنمای موضوعی ۵۱۷

توضیح لازم

خوانندگان ملاحظه خواهند کرد که متن این کتاب از صفحهٔ شمارهٔ ۱۱ آغاز می‌شود و ازطرف دیگر صفحات عنوان و فهرست و پیش گفتار مترجم وغیره شمارهٔ جداگانه‌ای خورده است که به صفحهٔ ۷۴ پایان می‌یابد. توضیح این وضع این است که این کتاب در سال ۱۳۶۶ با یادداشت کوتاهی به‌عنوان پیش گفتار مترجم حروف‌چینی و لیتوگرافی شده بود ولی سپس ناشر موفق به چاپ و نشر آن نشد. در سال جاری که ناشر حاضر مقدمات چاپ کتاب را آماده کرد مترجم لازم دانست پیش گفتار مفصلی بر کتاب بنویسد که شمارهٔ صفحات آن بسیار بیشتر از محل پیش‌بینی‌شدهٔ قبلی ازکار درآمد. از آنجا که تغییر شمارهٔ صفحات کتاب مقدور نبود، ناچار مقدمات کتاب با شمارهٔ جداگانه‌ای مشخص شد. ناشر حاضر از جهت این ناهماهنگی از خوانندگان عذر می‌خواهد.

پیش‌گفتار مترجم

کتـاب حاضر شرح و تحلیل مفصّلی است از انقلاب ۱۹۱۷ در امپراتوری روسیه و چگونگی به قدرت رسیدن حزب بلشویك و تأسیس و تحکیم دولتی که سپس خود را اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامید و بیش از هفتاد سال نه‌تنها بر قلمرو پهناور خاندان رمانف فرمان‌راند بلکه توانسـت به صورت یکـی از دو قدرت بزرگ قرن بیستم درآید و نظام حکومتی خود را به بسیاری از کشورهای دور و نزدیك صادر کند. ترجمهٔ فارسی این کتاب هنگامی منتشر می‌شود[1] که حزب بلشویك (که سپس خود را حزب کمونیست نامید) از قدرت افتاده است و نظام شوروی از هم پاشیده و از اتحاد جماهیر جز مشتی دولت‌های پراکنده، و گاه در حال کش‌مکش، چیزی برجا نمـانده است. در این وضع اهمیّت چگونگی برافتادن رژیم شوروی از برآمدن آن کمتر نیست، ولی البته سال‌ها باید بگـذرد تا کتابی به تفصیل و اعتبار کتاب حاضر دربارهٔ رویدادهای اخیر نوشته شود. در این پیش‌گفتار مترجم خواهد کوشید نتایج تلاش خود را برای دنبال کردن و فهمیدن روند ریزش رژیم شوروی با خوانندگان در میان بگذارد.

امّـا پیش از پرداختن به این کار وظیفـهٔ عاجـل‌تر آشنـا کردن خوانندگان است با نویسندهٔ کتاب و دیدگاه اجتماعی و تاریخی او.[2] این کار در مورد هر کتابی مفید به نظر می‌رسد، ولی در مورد کتاب حاضر به ویژه ضرورت دارد؛ زیرا که مسألهٔ انقلاب روسیه و نظام حکومتی ناشی

۱ کار ترجمـهٔ این کتاب در سال ۱۳۶۵ انجام گرفت و در آغاز سال ۱۳۶۶ متن کامل آن به ناشر (غیر از ناشر حاضر) تحویل داده شد، ولی به دلایلی که اهمّ آن‌ها بحران کمبود کاغذ بود و به هر حال مجال نقل آن‌ها در اینجا فراهم نیست چاپ و نشر این ترجمه تا امروز میسّر نشد.

۲ برای آشنایـی با روش نویسنده در تالیف تاریخ نگاه کنید به کار: «تاریخ چیست؟» ترجمهٔ دکتر حسن کامشاد (تهران، انتشارات خوارزمی).

از آن همیشه مورد نزاع بوده است و هر کس دراین‌باره سخن گفته در تحلیل آخر در موضع موافق یا مخالف قرار گرفته یا به داشتن این یا آن موضع متهم شده است. نویسندهٔ «تاریخ روسیهٔ شوروی» هم از این قاعده مستثنا نیست. بنابرین خواننده‌ای که این کتاب را به دست می‌گیرد حق دارد از پیش بداند که با چه سنخ نویسنده و چه نوع دیدگاهی سر و کار دارد.

ادوارد هَلِت کار در ۱۸۹۲ به دنیا آمد و در ۱۹۸۳ درگذشت. تحصیلات متوسطه‌اش در لندن و تحصیلات عالی‌اش در کمبریج گذشت. در ۱۹۱۶ وارد خدمت وزارت خارجهٔ بریتانیا شد و در ایام انقلاب روسیه چندی عضو سفارت انگلیس در پتروگراد بود. کار در این فرصت آشنایی خود را با زبان و فرهنگ روسی عمیق‌تر کرد و به واسطهٔ مشاهدهٔ رویدادهای ۱۹۱۷ به انقلاب روسیه علاقه‌مند شد، و چه‌بسا در همین ایام بود که تصمیم به نوشتن تاریخ آن انقلاب گرفت. در ۱۹۳۶ کار از وزارت خارجه استعفا کرد و کرسی استادی سیاست بین‌المللی را در یونیورسیتی کالج ویلز پذیرفت. از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ معاون سردبیر روزنامهٔ «تایمز» لندن بود. از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ در بالیول کالج اکسفورد علوم سیاسی تدریس می‌کرد. سرانجام در ۱۹۵۵ کرسی استادی ترینیتی کالج کمبریج به او واگذار شد و باقی ایام عمرش به تدریس علوم سیاسی و تألیف کتاب عظیم «تاریخ روسیهٔ شوروی» گذشت. این تألیف از سال‌های جنگ جهانی دوم آغاز شده بود و کار حدود چهل و پنج سال از عمر خود را صرف این کار کرد.

نخستین اثر کار «مهاجران رمانتیك» (۱۹۳۳) نام دارد و موضوع آن زندگی و فعالیت چند تن از روشنفکران مشهور روسی است، مانند هرتسن و باکونین، که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم برای مبارزه با رژیم تزاری جلای وطن کردند و اروپای غربی را پایگاه خود ساختند. کتاب بعدی او

«بحران بیست سالهٔ ۱۹۳۹ ـ ۱۹۱۹» (۱۹۳۹) است، و از رویدادهای پیش از جنگ جهانی دوم بحث می‌کند. «شرایط صلح» (۱۹۴۲) و «جامعهٔ نوین» (۱۹۵۱) هم مربوط به مسائل جنگ و پس از جنگ است. «تاریخ چیست؟» (۱۹۶۱) چکیدهٔ نتایجی است که کار در ضمن تألیف تاریخ خود به آن‌ها رسیده بود.

«تاریخ روسیهٔ شوروی» در اصل در همین سه جلد حاضر دربارهٔ سال‌های انقلاب، یعنی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، طرح‌ریزی شده بود؛ جلدهای بعدی سپس به این طرح اضافه شد. مترجم این سه جلد را به عنوان یك اثر مستقل و تمام به خوانندگان عرضه می‌کند. دنبالهٔ کتاب، که هنگام درگذشت کار در ۱۹۸۳ به شانزده جلد بزرگ رسیده بود، در آغاز دههٔ سی و نخستین برنامهٔ پنج سالهٔ شوروی به پایان می‌رسد. مقدار زیادی هم نوشته و یادداشت مربوط به این تألیف برجا مانده است که پس از مرگ کار چند تن از شاگردانش تنظیم و تدوین آن‌ها را برعهده گرفتند، و تا آنجا که من اطلاع دارم یك جلد از این یادداشت‌ها، دربارهٔ نقش اتحاد شوروی در جنگ داخلی اسپانیا، منتشر شده است.

ای اچ کار از زمرهٔ نویسندگانی نیست که بتوان دیدگاه تاریخی یا موضع سیاسی‌شان را با برچسب ساده‌ای ـ مانند چپ یا راست، یا رادیکال یا لیبرال ـ مشخص کرد. واقعیت این است که او همیشه جایگاه خود را بیرون از ـ یا شاید بالاتر از ـ این جریان‌ها تصور می‌کرد، اگرچه به سبب همدلی فراوانی که با موضوع بحث خود، یعنی گردانندگان انقلاب، نشان می‌دهد در کشور خودش غالباً او را به عنوان یك روشنفکر چپ، گیرم وابسته به سنت لیبرالیسم انگلیسی، می‌شناختند؛ و همچنین به دلیل آشنایی عمیقی که با نظریات مارکس در آثارش به چشم می‌خورد گاهی او را مارکسیست می‌نامیدند. خود او هرگز این عنوان‌ها را تصدیق یا تأیید نکرد.

امّا اگر بپرسیم که در خود اتحاد شوروی تاریخ کار را ـ که گمان

می‌کنم مفصل‌ترین و مستندترین تألیف غربی دربارهٔ انقلاب روسیه است ـ چگونه ارزیابی کرده‌اند، پاسخ این است که این تاریخ تا پیش از اوت ۱۹۹۲ به زبان روسی درنیامد و تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام در نشریات شوروی نقدی هم دربارهٔ آن نوشته نشد. از طرف دیگر، در مغرب زمین، در بحث‌های فراوانی که دربارهٔ رژیم شوروی جریان داشته، تألیف بزرگ کار همواره مورد استناد و استشهاد قرار گرفته است.

به این ترتیب شاید بهترین راه برای آشنا شدن با دیدگاه نویسندهٔ این تاریخ شنیدن سخنانی باشد که خود او دربارهٔ موضوع کارش بر زبان آورده است. کار پس از انتشار چهاردهمین جلد «تاریخ روسیهٔ شوروی» گفت و گویی با نمایندهٔ مجلهٔ «نیولفت ریویو» انجام داده که که در شمارهٔ سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۷۸ آن مجله منتشر شده است. ترجمهٔ این گفت‌وگو را در پایان این پیش گفتار خواهیم آورد.[۱]

*

اکنون رویدادهای آخرین ماه‌های زمامداری میخائیل گورباچف، آخرین رئیس اتحاد جماهیر شوروی، را که به کودتای ۱۹ اوت ۱۹۹۱ و نتیجتاً فراهم شدن اسباب از هم پاشیدن نظام شوروی منجر شد به اختصار بررسی می‌کنیم.

در ساعت ۶ صبح روز دوشنبه ۱۹ اوت ۱۹۹۱ خبرگزاری تاس خبر داد که میخائیل گورباچف رئیس اتحاد جماهیر شوروی بیمار است و قادر به ادای وظیفه نیست و اختیارات خود را به معاونش گنادی یانایف واگذار کرده است. یك ساعت بعد تاس اعلام کرد که «کمیتهٔ دولتی برای وضع

۱ متن این گفت‌وگو و گفت‌وگوی کاگارلیتسکی و چند مقالهٔ مربوط به رویدادهای انحلال اتحاد شوروی را دوستان گرامی دکتر محمد رضوی و عبدی کلانتری در امریکا تهیه کرده و از راه لطف برای من فرستاده‌اند.

اضطراری» در مسکو تشکیل شده است و ریاست آن را یانایف برعهده دارد. این‌ها نخستین خبرهایی بود که پیش آمدن یك وضع غیرعادی را در حکومت اتحاد شوروی به گوش جهانیان رساند. گورباچف در این هنگام در استراحتگاه ریاست جمهوری در کریمه، کنار دریای سیاه، به سر می‌برد. بعداً معلوم شد که در ساعت ۵ بعدازظهر روز پیش از انتشار خبرها یك گروه اعزامی از مسکو گورباچف را در ویلایش بازداشت کرده‌اند و فرودگاه هواپیمای اختصاصی او را هم بسته‌اند. در مسکو کمیتهٔ اضطراری اعلام کرد که به سبب وضع فوق‌العاده‌ای که در کشور اتحاد شوروی پیش آمده است تا مدت شش ماه امور کشور را با صدور فرمان اداره خواهد کرد و تا اطلاع بعدی همهٔ روزنامه‌ها تعطیل خواهند بود و هرگونه تظاهرات ممنوع است.

کودتای ۱۹ اوت تقریباً در همین اقدامات خلاصه می‌شد. در مسکو هیچ محل حکومتی به اشغال نظامی در نیامد. فرودگاه‌ها باز بودند و به کار خود ادامه می‌دادند. هیچ کس بازداشت نشد. هیچ تلفنی از کار نیفتاد؛ رجال دولتی می‌توانستند نه‌تنها مثل همیشه با یکدیگر در تماس باشند، بلکه به آسانی می‌توانستند با اعضای کمیتهٔ اضطراری هم گفت و گو کنند. تنها نشانهٔ ظاهری وضع غیرعادی تعدادی تانك و نفربر ارتش بود که در خیابان‌های فرعی اطراف میدان سرخ موضع گرفته بودند. ولی خدمهٔ تانك‌ها و سربازان هیچ تصوری نداشتند که چه می‌گذرد. به آن‌ها دستور داده بودند که از درگیری با مردم بپرهیزند و به هیچ عنوان تیراندازی نکنند. غرض از این اقدامات معلوم نبود، تا آن که سرانجام اعضای کمیتهٔ اضطراری در ساعت ۵ بعدازظهر یك کنفرانس مطبوعاتی برای معرفی خود و اعلام هدف‌هایشان تشکیل دادند.

غالب خبرنگارانی که در این کنفرانس حاضر بودند سپس گزارش دادند که کودتاگران مضطرب به نظر می‌رسیدند و یانایف، که گردانندهٔ

کنفرانس بود، حتی نام بعضی از همکاران خود را به خاطر نمی‌آورد. یانایف در پاسخ این پرسش که کمیتهٔ اضطراری چه هدفی را دنبال خواهد کرد، گفت که کمیته به اصلاحات جاری اعتقاد دارد و آن‌ها را ادامه خواهد داد. به این ترتیب معلوم شد که کودتاگران نه‌تنها قدم‌های لازم را برای به دست گرفتن قدرت برنداشته‌اند، بلکه هیچ عذری هم برای این کار نیندیشیده‌اند. در واقع آن‌ها چنین وانمود می‌کردند که قدرت به طور مشروع و قانونی از گورباچف به معاونش یانایف منتقل شده است.

در جهان خارج، سران دولت‌های غربی پس از یك روز تردید سرانجام تصمیم گرفتند از شناسایی کمیتهٔ اضطراری خودداری کنند و اعلام کردند که تا بازگشت قدرت به دست دولت قانونی کمك‌های اقتصادی خود را به اتحاد شوروی قطع می‌کنند.

واکنش مردم در برابر کودتا فوری نبود. چنان که ناظران صحنه نوشته‌اند، حتی یلتسین دچار تردید بود. مشاوران یلتسین به او پیشنهاد می‌کردند که خود را فرمانده تمام نیروهای ك گ ب و ارتش در خاك روسیه اعلام کند، ولی او نگران بود که مبادا این فرمان در ارتش اختلاف بیندازد و زمینهٔ جنگ داخلی فراهم شود؛ مشاوران یلتسین سرانجام او را قانع کردند که اگر از جانب یك مقام قانونی فرمانی به نیروهای مسلح صادر نشود، آن‌ها ناگزیر از کمیتهٔ اضطراری اطاعت خواهند کرد و سرانجام حمله به کاخ ریاست جمهوری حتمی خواهد بود. چند دقیقه از ظهر گذشته یلتسین تصمیم به مقابله با کودتا گرفت و برای دعوت مردم به مقاومت از کاخ بیرون آمد.

این کار نه‌تنها در مسکو بلکه در سراسر اتحادشوروی مردم را به حرکت در آورد. از صبح روز سه‌شنبه ۲۰ اوت اعتصاب عمومی و تظاهرات و باریکادسازی در همه جا آغاز شد. در بعدازظهر روز سه‌شنبه نخستین آثار شکست کودتا در شبکهٔ رادیو و تلویزیون شوروی ظاهر شد

ـ به این صورت که خبرگزاری تاس پس از خواندن اعلامیه‌ها و اخطاریه‌های کمیتهٔ اضطراری جسته گریخته به نقل اخبار مقاومت پرداخت. در آغاز شب مسلم شده بود که کودتا به جایی نخواهد رسید، مگر آن که کودتاگران دست به کشتار وحشتناکی بزنند. برای جلوگیری از این حرکت احتمالی، مردم مسکو تمام شب را به بستن خیابان‌ها و بسیج نیروی انسانی برای مقابله با حملهٔ مسلحانه گذراندند. نزدیك نیمه شب صدای تیراندازی از یکی از خیابان‌های فرعی میدان سرخ به گوش رسید، ولی فوراً معلوم شد که حمله‌ای در کار نیست، بلکه برخورد اشتباه‌آمیزی است که میان خدمهٔ یك تانك و بناکنندگان یك سدّ خیابانی پیش آمده است. در این برخورد سه نفر کشته شدند. این تمام تلفات کودتای ۱۹ اوت بود.

ساعت ۱۱ پیش‌ازظهر چهارشنبه ۲۱ اوت خبرگزاری تاس اعلام کرد که وزیر دفاع دستور داده است همهٔ نیروهای مسلح خیابان‌های مسکو را تخلیه کنند، و این دستور فوراً اجرا شد. این پایان کودتا بود، زیرا چنان که سپس معلوم شد، آن فرمان از طرف گورباچف صادر شده بود. بازداشت‌کنندگان گورباچف بعد از دو روز کش‌مکش سرانجام در بعدازظهر سه‌شنبه به گورباچف اجازه داده بودند تلفنی با مسکو تماس بگیرد. گورباچف فرمان خود را به توسط یکی از ژنرال‌های ارتش به وزیر دفاع، که عضو کمیتهٔ اضطراری بود، ابلاغ کرده بود. در همان صبح چهارشنبه کودتاگران از مقرّ فرماندهی خود پراکنده شدند.

این که چه انگیزه‌هایی محافظه‌کاران را در آن زمان خاص برانگیخت که دست به کودتا بزنند، مسألهٔ دشواری نیست. محافظه‌کاران در شش ماه پس از اکتبر ۱۹۹۰ توانسته بودند گورباچف را با خود همراه کنند (یا به اسارت خود درآوردند)، و به این دلیل امیدوار بودند که هم اتحاد میان

جمهوری‌ها را حفظ کنند و هم نظم و نسق گذشته را به جامعه بازگردانند و از نو وضعی کمابیش نظیر وضع پیش از گورباچف به وجود بیاورند؛ و در واقع چند گامی هم در این راه برداشته بودند. امّا پیش از کودتا چند رویداد توازن قوا را به زیان محافظه‌کاران برهم زد و گورباچف را از آن‌ها جدا کرد: اولاً جنبش روسیهٔ دموکراتیك در انتخابات برنده شد و روسیه را به صورت یك جمهوری غیرشوروی و غیر سوسیالیستی درآورد. یلتسین پس از رسیدن به مقام ریاست جمهوری با یك فرمان فعالیت حوزه‌های حزب کمونیست را در محل کار ممنوع کرد. ثانیاً جنبش استقلال‌طلبی در جمهوری‌های بالتیك و قفقازیه آغاز شد و چیزی نگذشت که روسیه، یعنی هستهٔ اصلی اتحاد جماهیر، هم به آن‌ها پیوست. ثالثاً به حکم پیمان اتحاد جدید، شش‌ماه پس از امضا شدن پیمان از طرف همهٔ جمهوری‌ها و مناطق خودمختار می‌بایست انتخابات آزاد در سراسر اتحاد شوروی صورت گیرد، و انتخابات روسیه نشان‌داده بود که حزب کمونیست آینده‌ای ندارد. همچنین، پیمان اتحاد جدید درواقع به معنای انحلال دولت اتحاد شوروی بود و آنچه از این دولت باقی می‌ماند فقط نوعی دفتر مرکزی بود که هزینهٔ جاری آن را هم جمهوری‌ها می‌بایست به تشخیص خود بپردازند. روشن بود که ادامهٔ این روند به زودی محافظه‌کاران و حزب کمونیست را از صحنه حذف خواهد کرد. (حزب کمونیست در عمل حذف شده بود، چنان که کودتاگران در توضیح برنامهٔ خود حتی نامی از آن نبردند، و هیچ نماینده‌ای از جانب آن در کمیتهٔ اضطراری حضور نداشت.) درست است که اقدام به کودتا در عمل روند انحلال اتحاد و شکست نیروهای محافظه‌کار را تسریع کرد، ولی پیدا است که کودتاگران پیش خود چنین استدلال می‌کرده‌اند که اگر راه نجاتی برای آن‌ها وجود داشته باشد، آن راه اقدام فوری برای برکنار کردن گورباچف و به دست گرفتن قدرت است، نه مانند گذشته کنار آمدن با گورباچف.

امّا این که چرا اقدام محافظه‌کاران به آن صورت درآمد، مسأله‌ای است مورد بحث. چرا کودتاگران ساعت‌های حیاتی یکشنبه شب و صبح دوشنبه را به بطالت گذراندند و فقط ساعت ۵ بعدازظهر دوشنبه با آن بیان و برنامهٔ تردیدآمیز در برابر خبرنگاران و دوربین‌های تلویزیون ظاهر شدند؟ چرا یلتسین را مانند گورباچف بازداشت نکردند؟ چرا کاخ ریاست جمهوری و پارلمان روسیه را به اشغال نظامی در نیاوردند؟ چرا پارلمان را منحل نکردند؟ چرا فرودگاه‌ها را نبستند و وسایل ارتباط را از کار نینداختند؟ پاسخ این پرسش‌ها و بسیاری پرسش‌های همانند دیگر، روشن نیست.

آیا، آن‌طور که برخی از ناظران و مفسران غربی گفته‌اند، کودتاگران صرفاً به دلیل نادانی و بی‌کفایتی و ضعف اراده از برداشتن گام‌هایی که لازمهٔ هر کودتای موفقی است غفلت کردند؟ این بعید به نظر می‌آید. امّا اگر منظور از ضعف اراده آن باشد که کودتاگران ارادهٔ آن را نداشتند ـ یعنی نمی‌خواستند ـ کار را به آن مراحل بکشانند، این حرف شاید پر بیراه نباشد. همهٔ اعضای کمیتهٔ اضطراری عضو دولت گورباچف بودند و در دولت دو روزهٔ کودتا کمابیش همان مقام‌هایی را داشتند که گورباچف به آن‌ها داده بود. بنابرین دولت کودتا همان دولتی بود که خود گورباچف در ائتلاف با گروه محافظه‌کار تشکیل داده بود. کمیتهٔ اضطراری نه‌تنها گورباچف را به خیانت یا عدم لیاقت متهم نکرد، بلکه تصریح کرد که به اصلاحات گورباچف اعتقاد دارد و آن‌ها را ادامه خواهد داد. بنابرین کمیتهٔ اضطراری در واقع چیزی جز امتداد دولت گورباچف نبود. تنها عمل «غیرقانونی» کودتاگران در آغاز کار عبارت بود از حذف مقام ریاست اتحاد جماهیر و نشاندن کمیتهٔ اضطراری به جای آن. اگر گورباچف در حقیقت بیمار شده بود، یا اگر دستخطی را که از او می‌خواستند به فرستادگان کمیتهٔ اضطراری می‌داد، کودتاگران دلایل کافی برای ادعای نوعی مشروعیت در اختیار می‌داشتند: کمیتهٔ اضطراری برای پر کردن مقام خالی ریاست

اتحاد جماهیر تشکیل شده است و پس از برطرف شدن وضع فوق العاده امور کشور را به مجاری قانونی خود برمی‌گرداند. این همان چیزی است که خبرگزاری تاس در ساعت ۷ صبح روز کودتا، یك ساعت پس از خبر بیماری گورباچف، اعلام کرد.

به نظر می‌آید که کودتاگران، بنا به ضرب‌المثل معروف، به نوعی «شتـرسـواری دولاّ دولاّ» پرداخته بودند؛ یعنی دست به کودتای بسیار خطرناکی زده بودند، ولی نمی‌خواستند کارشان در ظاهر شباهت زیادی به کودتا داشته باشد، چون تصور می‌کردند که عملاً قدرت را در دست دارند و برداشتن گام‌های غیرقانونی، مانند بازداشت اشخاص و اشغال مراکز حکومتی، جز تضعیف مشروعیت دولت آن‌ها نتیجه‌ای نخواهد داشت. اشتباه آن‌ها در این بود که گمان می‌کردند قدرت حکومت هنوز در دست گورباچف متراکم است، و با گرفتن دستخط او، یا با برکنار کردن ـ یا شاید هم کشتن ـ او تمام قدرت به کمیتهٔ جانشین او منتقل می‌شود. واقعیت البتـه غیر از این بود. از همان لحظه‌ای که وضع جدید ـ پرسترویکا و گلاسنوست ـ به تشکیل سازمان‌ها و مآلاً احزاب سیاسی مستقل از حزب کمونیست منجر شد قدرت از انحصار دبیراول حزب بیرون آمد و در جامعه پراکنده شد. رویدادهای بهار و تابستان ۱۹۹۱ ـ پیروزی دموکرات‌ها در انتخـابات شهرداری مسکو و لنینگراد و نمایندگان پارلمان روسیه، پدید آمدن جنبش استقلال در بالتیك و قفقازیه، و سرانجام انتخاب شدن رهبر دموکرات‌ها به ریاست جمهوری روسیه و پیوستن این جمهوری به جنبش استقـلال ـ نشـان می‌داد که مقدار زیادی از این قدرت پراکنده در متن جامعه در مراکزی غیر از حکومت مرکزی گردآوری شده و حتی صورت قانونی پیدا کرده است. بنابرین آنچه در دست گورباچف باقی مانده است پوسته‌ای بیش نیست و فقط جنبهٔ صوری دارد، و در اولین کش‌مکش واقعی فرو می‌ریزد.

بنـابـرین اگر بازداشتی باید صورت می‌گرفت، صحنهٔ عمل کاخ ریاست جمهوری روسیه بود، نه استراختگاه ساحل دریای سیاه. لازمهٔ این کار نمایش قدرت و آمادگی برای کاربرد خشونت بود، زیرا درست است که دفتر ریاست اتحاد جماهیر (گورباچف) و کاخ ریاست جمهوری روسیه (یلتسین) هردو در مسکـو قرار داشتنـد، امّـا در نظام پیچیدهٔ حکـومت شوروی این‌ها دو دولت جداگـانـه محسوب می‌شدند و تسلط یکی بر دیگری جز به واسطهٔ اعمال زور ممکن نبود. امّا این کار با فلسفهٔ کودتا ـ یعنی این فرض که قدرت از مجـرای قانـونی و مشـروع به کمیتـهٔ اضطراری منتقل شده است و به هیچ قیمتی نباید دست به اسلحه برد ـ راست در نمی‌آمد. کودتاگران ظاهراً معتقد بودند که بر اثر کمبود خواربار و گرانی و ناامنی و کش‌مکش‌های قومی و جنبش‌های تجزیه‌طلبی واقعاً وضع فوق‌العاده‌ای در اتحاد شوروی پیش آمده و وقت آن‌رسیده است که کاری صورت گیرد. تا اینجا حق با آن‌ها بود. امّا آن‌ها این واقعیت را در نظر نمی‌گرفتند که همان روندی که این وضع فوق‌العاده را پیش آورده است پدید آورنـدهٔ آگاهی سیاسی تازه‌ای است، همـراه با نهـادهـا و سازمـان‌هایی که واکنش‌های آنی و پراکنـده را جمع‌بندی می‌کند و در جهت‌های تازه‌ای به جریان می‌اندازد، و با فعال بودن این عوامل بازگشت به وضع پیشین بدون خون‌ریزی، و حتی اغتشاش وسیع و جنگ داخلی، ممکن نخواهد بود. یا چه‌بسا که آن‌ها به این واقعیت هم توجه داشته‌اند و به همین دلیل نمی‌خواسته‌انـد دست به خشونت بزنند، مبادا جنبش مقاومت سازمان‌داده‌ای در برابر خود به وجود بیاورند. این یعنی اقدام به قبضه کردن قدرت با روش کمابیش مسالمت‌آمیز، و خالی کردن میدان به محض برخورد با مقاومت ـ و این همان کاری است که کودتاگران کردند.

حکم تقدیر چنین بود که وقتی من سکّان دولت را به دست

گرفتم معلوم شده بود که اشکالی در کار این کشور وجود دارد.

ما همه چیز به مقدار زیاد در اختیار داشتیم... مغز و استعداد هم فراوان بود. ولی وضع زندگی ما از کشورهای صنعتی بسیار بدتر بود.... دلیل این امر در همان زمان هم آشکار بود. این کشور در زنجیر نظام فرماندهی بوروکراتیك دچار خفقان شده بود و در خدمت ایدئولوژی و زیر بار طاقت‌فرسای مسابقهٔ تسلیحاتی کمرش در حال شکستن بود.

همهٔ اصلاحات تردیدآمیز ـ که بسیار صورت گرفته است ـ یکی پس از دیگری به شکست انجامید. کار این کشور از پیش نمی‌رفت و ادامهٔ آن طرز زندگی امکان نداشت. باید همه چیز را از بیخ و بن تغییر می‌دادیم.

«گاردین هفتگی»
۵ ژانویهٔ ۱۹۹۲

این‌ها کلماتی است که میخائیل گورباچف در آستانهٔ سال ۱۹۹۲ هنگام بیرون‌رفتن از صحنهٔ سیاست خطاب به مردم اتحاد شوروی به زبان آورد. البته گورباچف در این عقیده تنها نبود، بلکه گروه کثیری از همنسلان او و نسل جوان‌تر چه در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی و چه بیرون از آن از مدت‌ها پیش به ضرورت اصلاحات اساسی اعتقاد داشتند، و درواقع به اتکای همین اصلاح‌طلبان بود که گورباچف توانست در ۱۹۸۵ به مقام دبیراول حزب کمونیست برسد. به این دلیل در این بحث هرجا از گورباچف نام می‌بریم او را بیشتر به عنوان رهبر یا نمایندهٔ یك جنبش در نظر خواهیم گرفت تا به عنوان یك شخص.

امّا تغییراتی که گورباچف در بهار ۱۹۸۵ در نظام حکومتی

اتحاد شوروی آغاز کرد چنان که می‌دانیم در دو کلمهٔ «گلاسنوست» (فاش گویی، آزادی بیان) و «پرسترویکا» (بازسازی اقتصاد) خلاصه می‌شد. در زمینهٔ سیاست خارجی هم برنامهٔ گورباچف عبارت بود از پایان دادن به مسابقهٔ تسلیحاتی، بیرون کشیدن ارتش شوروی از کشورهای خارجی، مداخله نکردن در امور کشورهای دیگر، چه به صورتِ دادن کمك مالی و نظامی و غیره به کشورهای دوست و چه به صورت تحمیل سیاست خاص شوروی به کشورهایی که «اقمار» شوروی نامیده می‌شدند ـ در یك کلام، پایان دادن به جنگ سرد.

ادامهٔ جنگ سرد برای آن نوع محافل غربی که «مجتمع نظامی ـ صنعتی» نامیده می‌شدند مسلماً منافع مهمی در بر داشت و با پایان گرفتن مسابقهٔ تسلیحاتی مسائل مبرمی در اقتصاد کشورهای تولیدکنندهٔ سلاح پدید می‌آمد ـ چنان که آمد؛ ولی این موضوع بیرون از دایرهٔ بحث ما است. آنچه مسلم است، دولت‌های غربی، حتی دولت امریکا، از «تعرّض صلح» گورباچف استقبال کردند و چیزی نگذشت که دبیراول تازهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنهٔ سیاست جهانی نام و اعتبار شگرفی به دست آورد.

امّا پیروزی سیاست خارجی گورباچف با پیشرفت سیاست داخلی او چندان سازگار نبود. با پایان یافتن جنگ سرد و تصریح دولت شوروی به عدم مداخله در امور دولت‌های دیگر، همهٔ دولت‌هایی که در اروپای شرقی قدرت حکومتی را در پایان جنگ جهانی دوم از دست ارتش سرخ دریافت کرده بودند و ادامهٔ کارشان هم به حمایت شوروی متکی بود یکی پس از دیگری از مدار قدرت شوروی بیرون جستند. در پایان سال ۱۹۸۹ مرزهای غربی شوروی بدون هیچ «پوشال»ی در برابر نیروهای ناتو برهنه ماند. این امر که در سراسر جهان به عنوان نمایش شهامت تاریخی گورباچف شناخته می‌شد، از

لحاظ محافل نظامی و حکومتی شوروی چیزی جز فاجعه نبود.

اقدامات گورباچف در زمینهٔ داخلی، چه در گلاسنوست و چه در پرسترویکا، طبعاً منافع تثبیت شدهٔ قشر وسیعی از کارکنان دولتی و حزبی را به خطر می‌انداخت و مقاومت آن‌ها را در طیف وسیعی از سطوح اداری و سیاسی برمی‌انگیخت. مشکل بغرنج گورباچف این بود که به عنوان رهبر حزب و سپس رئیس دولت می‌بایست این کارکنان را، که استفاده کنندگان از وضع موجود بودند، به تغییر وضع موجود وادارد. در آغاز کار، به موازات پیروزی‌های درخشان گورباچف در صحنهٔ بین‌الملل، به نظر می‌رسید که در زمینهٔ سیاست داخلی هم ساختکاری (مکانیسمی) نظیر سیاست خارجی عمل می‌کند؛ زیرا که گیرایی و بُرش شعارهای گلاسنوست و پرسترویکا چنان بود که کمتر مقام حزبی یا دولتی می‌توانست از تأیید آن‌ها طفره برود. ولی البته تأیید ظاهری این شعارها مانع از کارشکنی عملی در پیشرفت برنامهٔ گورباچف نبود. هنگامی که نتایج «منفی» سیاست خارجی گورباچف در اروپای شرقی ظاهر شد، آن دسته از دشمنان گورباچف که منافع خود را در ادامهٔ وضع موجود می‌دیدند و در بحث‌های مربوط به رویدادهای شوروی از آن‌ها به عنوان جبههٔ دست راست و محافظه‌کار نام می‌برند، دلایلی برای آشکار کردن مخالفت خود با دبیر اول حزب به دست آوردند. محافظه‌کاران اکنون در کمیتهٔ مرکزی حزب یا حتی در دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) احتمالاً اکثریت داشتند، ولی به خود جرأت نمی‌دادند قدرتشان را برای برکنار کردن گورباچف از مقام دبیراول به کار برند؛ زیرا که در این مدت، چه به واسطهٔ بازتاب آوازه و اعتبار خارجی و چه به واسطهٔ آزادی‌های گلاسنوست و نویدهای پرسترویکا، گورباچف در میان روشنفکران و حزبی‌های جوان و دور از منافع تثبیت شده، در میان مردم شوروی به طورکلی، چنان اقتدار و نفوذ کلامی به دست آورده بود که برداشتن او از مقام دبیراول می‌توانست

نتـایج وخیمی، مانند انشعاب حزب یا حتی جنگ داخلی، در پی داشته باشـد. در این حال گورباچف سنگرهای محافظه‌کاران را یکی پس از دیگری تسخیر می‌کرد و آن‌ها به رسم همیشگی خود اقدامات دبیراول را تأیید می‌کردند.

اقتصـاد شوروی پس از «نپ» («سیاست نوین اقتصادی» که لنین پس از جنگ داخلی اجرا کرد) و پیش از پرسترویکا با برنامه‌ریزی مرکزی و به واسطهٔ زنجیرهٔ فرماندهی عمودی (از دولت به پایین) اداره می‌شد. این سازمـان در مراحـل اول، یعنی در بنـا کردن زیرسـاخت و پی‌ریزی صنـایع سنگـین عمـل کرده بود، ولـی در تولید و توزیع و قیمت‌گذاری کالاهای مصرفی که اقلام آن‌ها به هزاران هزار سر می‌زند و نظارت بر مقادیر تولید و قیمت‌های آن‌ها نیازمند مکانیسمی است که جانشین حساسیّت بازار آزاد بشود، رفته رفته معایب برنامه‌ریزی مرکزی و فرماندهی عمودی آشکار شد. در پایان دورهٔ برژنف این مشکل به مرحلهٔ بحرانی رسیده بود. پرسترویکا یا راه‌حل گورباچف برای این مشکل در مراحل اول عبارت بود از دادن استقلال محدود به واحدهای تولید صنایع، به طوری که هر واحدی بتواند امور خود را بگرداند و هزینهٔ خود را تأمین کند. این کار طبعاً زنجیر فرماندهی عمودی را گسیخت، بدون آن که یك شبکـهٔ مبـادلـهٔ افقی ـ که در بازار آزاد به جای فرماندهی عمودی عمل می‌کنـد ـ به جای آن بنشاند. در نتیجه، فعالیت هر واحد صنعتی در دایرهٔ منطقهٔ آن محدود شد. صنایع برای تهیهٔ مواد خام به منابع محلی مراجعه می‌کردنـد و به‌ازای این مواد از تولیدات موجـود یا آینـدهٔ خود مایه می‌گذاشتند. به این ترتیب اقتصاد شوروی به سوی نوعی مبادلهٔ پایاپای بدوی رانده شد. تولید پایین افتاد و توزیع هم به شبکه‌های محلی محدود شد. مشکـل کمبـود کالاهـای مصرفی و خواربار که زایندهٔ صف‌های

معروف شهرهای اتحاد شوروی بود پس از شروع پرسترویکا نه‌تنها حل نشد بلکه افزایش یافت. قیمت‌ها طبعاً بالا رفت، و چون کسر بودجهٔ دولت هم ظاهراً با چاپ اسکناس برطرف می‌شد، افزایش قیمت‌ها به شکل تورّم وخیمی درآمد.

پرسترویکا با این تفاهم آغاز شده بود که نتایج آن به زودی و به آسانی به دست نمی‌آید، و حتی پیش از آن که وضع زندگی را بهتر کند آن را قدری بدتر خواهد کرد. در شرایط معمول زندگی مردم شوروی، که پنهان‌کاری و پرده‌پوشی جزو آن محسوب می‌شد، این کار شاید عملی می‌بود. ولی پرسترویکا همزادی به نام گلاسنوست داشت، که به مردم و مطبوعات و رادیو و تلویزیون اجازه می‌داد دربارهٔ وضع موجود به صراحت اظهارنظر کنند. درواقع آغاز شدن پرسترویکا بدون گلاسنوست امکان نداشت، زیرا که گورباچف برای به هم زدن سازمان اقتصاد مرکزی و بریدن زنجیره‌های فرماندهی و بازسازی اقتصاد بر مبنای جدید به پشتیبانی توده‌ای مردم و رده‌های پایین و سالم حزب نیاز داشت، و این پشتیبانی بدون گلاسنوست به دست نمی‌آمد. امّا گلاسنوست نه‌تنها مشکلات جاری را در محافل تودهٔ مردم و در رسانه‌های توده‌گیر مطرح می‌کرد، بلکه مسائل گذشته را هم که پس از خروشچف و در دورهٔ دراز حکومت برژنف مسکوت گذاشته می‌شد، از نو پیش کشید. روشنفکران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران، که در سال‌های اول زمامداری گورباچف پرشورترین پشتیبان‌های او بودند، گلاسنوست را برای افشا کردن جنایت‌های گذشته و مشکلات جاری به کار بردند. جنبش وسیعی برای اعادهٔ حیثیت به افراد و رجالی که در زمان استالین مظلوم واقع شده بودند به راه افتاد. در این میان حیثیت رجال گذشته و حال شوروی شدیداً صدمه دید، چنان که در پایان سال ۱۹۹۰ هیچ کس جز شخص لنین از تیغ انتقاد، و حتی دشنام و بهتان، درامان نماند. در سال

بعد حمله به لنین هم آغاز شد.

با برداشته شدن مهارهای اقتصادی جمهوری‌ها طبعاً مهارهای سیاسی هم سست شدند، بدون آن که یك چارچوب فدرال کارآمد جای آن‌ها را بگیرد. نتیجه عبارت بود از بروز اختلافات دیرینه و زد و خورد میان اقوام در اطراف و اکناف خاك شوروی و از میان رفتن امنیت و آسایش بخش‌های بزرگی از تودهٔ مردم. به این دلایل، و نیز به دلیل گردش گورباچف به طرف راست در ماه‌های پیش از کودتا ـ که در واقع برای حل همین دشواری‌ها صورت گرفته بود ـ روشنفکران جامعهٔ شوروی گروه گروه از گورباچف روی برگرداندند، و حتی بسیاری از آن‌ها با او دشمن شدند. سرخوردگی مردم عادی البته بیشتر به دلیل دشواری‌های زندگی روزانه بود، که رفته‌رفته به صورت فاجعه‌آمیزی در می‌آمد.

انتخابات نمایندگان شوراها در سال ۱۹۸۸ در چنین وضعی انجام گرفت و نامزدهای حزب از رقبای خود شکست خوردند، و برای نخستین بار نمایندگان غیرحزبی به شوراها راه یافتند. در آن زمان گورباچف این جریان را به صلاح خود می‌دید، زیرا که محافظه‌کاران در حزب سرانجام جبههٔ خود را سازمان داده بودند و در برابر گورباچف صف‌آرایی می‌کردند. دبیر اول حزب امیدوار بود که نمایندگان غیرحزبی در برابر حملهٔ محافظه‌کاران حزبی از او دفاع کنند. این نقشه نتیجه داد و در شورای عالی اتحاد جماهیر، به رغم نظر واقعی نمایندگان حزبی و با پشتیبانی نمایندگان غیرحزبی، دبیر اول حزب به ریاست اتحاد جماهیر برگزیده شد، و سپس، باز به همین ترتیب، برای مقابله با بحران روزافزون اختیارات ویژه‌ای از شورا گرفت که به اعتبار آن‌ها می‌توانست با صدور فرمان کشور را اداره کند و خود نهاد قانون‌گذاری را نادیده بگیرد. این که آیا گورباچف در نظر داشت این اختیارات را برای ایجاد نوع تازه‌ای از دیکتاتوری در اتحاد شوروی به کاربرد یا این که سیر حوادث او را

خواه‌ناخواه در این راه می‌انداخت، یا پس از رفع بحران رئیس اتحاد جماهیر اختیارات خود را به شورای عالی برمی‌گرداند، البته بحثی است نظری؛ امّا واقعیت این است که نخستین مخالفان گورباچف در میان روشنفکران در این زمان پیدا شدند، و نخستین گروه‌های نمایندگان غیرحزبی شوراها نیز در همین زمان شکل گرفتند. هردوی این‌ها در بحران‌های بعدی در تعیین سرنوشت گورباچف تأثیر فراوان داشتند. گروه‌های غیرحزبی شورای عالی خیلی زود به نیروی خود پی بردند و چیزی نگذشت که جبههٔ مخالفی به نام «دموکرات‌ها» تشکیل دادند. همین دموکرات‌ها نخستین کسانی بودند که سپس رسماً خواهان برکناری حزب از حکومت شدند.

برحسب تقسیم‌بندی جبههٔ‌های سیاسی کشورهای غربی، در اتحاد شوروی اکنون محافظه‌کاران در انتهای راست، دموکرات‌ها در انتهای چپ، و گروه رو به کاهش طرفداران گورباچف در وسط قرار داشتند. هدف دموکرات‌ها این بود که گورباچف را به تشکیل یك دولت ائتلافی متمایل به چپ وادار کنند، تا برنامهٔ اصلاحات سیاسی و اقتصادی را با قاطعیت و سرعت دنبال کنند.

در این هنگام که ماهیت «شوروی» اتحاد جماهیر به طور آشکار مورد تردید قرار گرفته بود، در «اتحاد»ی هم که این جماهیر را به هم می‌پیوست آثار سستی پدیدار می‌شد. از اوایل سال ۱۹۹۰ در میان پانزده جمهوری تشکیل‌دهندهٔ اتحاد و مناطق و نواحی خودمختار، و حتی برخی از شهرها، موجی از «اعلام حق حاکمیت» به راه افتاد. این موج در واقع بازتاب یا دنبالهٔ رویدادهای سال پیش در اروپای شرقی بود. پس از بیرون رفتن همهٔ «اقمار» از مدار شوروی، در جمهوری‌های بالتیك هم ـ که در آستانهٔ جنگ دوم با اشغال نظامی به قلمرو شوروی الحاق شده بودند ـ جنبش استقلال‌طلبی پدید آمد. از آنجا که جمهوری‌های شوروی در

بسیاری از تأسیسات و کالاهای سرمایه‌ای و غیره با هم سهیم و شریك بودند، با ادعای استقلال نبرد حقوقی بغرنج و پر جنجالی میان استقلال‌طلبان و دولت مرکزی (نامی که در این زمان روی دولت گورباچف نهاده شد) درگرفت. این نبرد آخرین رشته‌های اتحاد میان جماهیر را فرسود، به طوری که در پایان سال ۱۹۹۰ عملاً چیزی از این اتحاد باقی نمانده بود. برای نجات اتحاد لازم بود فرمول تازه‌ای صورت‌بندی شود که از یك طرف نظر استقلال‌طلبان را تأمین کند و از طرف دیگر جمهوری‌ها را فراهم نگه دارد. در آغاز سال ۱۹۹۱ نگرانی اصلی گورباچف پیدا کردن این فرمول بود.

بوریس یلتسین، که تا سال ۱۹۸۸ ریاست سازمان حزب را در مسکو برعهده داشت و در آن سال به سبب تندروی در انتقاد از حزب و در اجرای پرسترویکا از مقامش برکنار شده بود، در این هنگام با صورت‌بندی فرمول تازه‌ای و در پیشاپیش گروه وسیعی به نام «جنبش روسیهٔ دموکراتیك» وارد عرصهٔ سیاسی شد. فرمول یلتسین ترکیبی بود از حق حاکمیت هر جمهوری، انتخابات آزاد ریاست جمهوری با رأی مستقیم، و بازار آزاد. این فرمول هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اقتصادی از برنامهٔ گورباچف بسیار فراتر می‌رفت، و در حقیقت ناظران غربی آن را نخستین برنامهٔ «پس از پرسترویکا» نامیدند. معنای برنامهٔ یلتسین این بود که پرسترویکا، یعنی کمونیسم اصلاح شده، هیچ دردی را درمان نمی‌کند و راه‌حل بحران این است که اتحاد شوروی به اقتصاد سرمایه‌داری تمام‌عیار روی بیاورد. در فاصلهٔ برکنار شدن از مقام ریاست سازمان حزب در مسکو و بازگشت به عرصهٔ سیاسی، یلتسین ـ که مورد حملهٔ شدید مطبوعات حزبی قرار داشت و مجال دفاعی به او داده نشد ـ تغییر رنگ داده و به ضد کمونیست سرسختی مبدل شده بود. (یلتسین در کنگرهٔ بیست و هشتم حزب کمونیست اتحاد شوروی که در ژوئن ۱۹۹۰

در مسکو تشکیل شد از عضویت حزب استعفا کرد.)

در مارس ۱۹۹۰ رادیکال‌های جنبش روسیهٔ دموکراتیک در انتخابات برنده شدند و مقام شهرداری را در مسکو و لنینگراد به دست آوردند؛ یلتسین به نمایندگی از شهر سوردلوفسك به شورای عالی روسیه ـ که اکنون خود را پارلمان می‌نامید ـ راه یافت و در پایان ماه مه به ریاست پریزیدیوم (هیأت رئیسهٔ) پارلمان برگزیده شد. ماه بعد یلتسین به موج استقلال‌طلبان پیوست و پارلمان روسیه را به اعلام استقلال ترغیب کرد. با اعلام استقلال از طرف بزرگ‌ترین جمهوری اتحاد شوروی خطر تجزیه واقعیت پیدا کرد.

یکی از نخستین اقدامات یلتسین آن بود که یك هیأت هفت نفری از اقتصاددان‌های روسیه را مأمور تهیهٔ برنامه‌ای کرد که می‌بایست با فوریّت روسیه را به «اقتصاد بازار» منتقل کند. این برنامه که با مشورت کارشناسان دانشگاه هاروارد امریکا به سرعت تهیه شد و به نام «برنامهٔ ۵۰۰ روزه» شهرت یافت از حدود پرسترویکا بسیار فراتر می‌رفت و در واقع اقتصاد روسیه را به سرمایه‌داری تمام عیار مبدّل می‌کرد، ولی گورباچف که مقدار زیادی از قدرت خود را از دست داده بود آن‌را پذیرفت.

در این روزها از یك طرف دشواری‌های زندگی روزانه به مرحلهٔ خطرناکی رسیده بود و از طرف دیگر رشد جبههٔ مخالف که از استقلال جمهوری‌ها و اقتصاد بازار پشتیبانی می‌کرد، بنیان اتحاد جمهوری‌ها را به لرزه درآورده بود. برای مقابله با این وضع گورباچف سلسله اقداماتی را آغاز کرد که در میان روشنفکران شوروی و در مطبوعات غرب به عنوان گردش به راست و تدارك مقدمات دیکتاتوری شناخته شد. در ماه اکتبر برنامهٔ ۵۰۰ روزه کنار گذاشته شد. در ماه نوامبر شایع شد که گورباچف با سران ارتش و ك‌گ‌ب روابط نزدیك‌تری برقرار کرده است. در ماه نوامبر شواردنادزه با اعلام «خطر دیکتاتوری» از مقام وزارت امور خارجه استعفا

کرد. در ماه ژانویه ژیکوف نخست وزیر از کار برکنار شد و والنتین پاولوف وابسته به جبههٔ محافظه‌کار جای او را گرفت. برنامهٔ پاولوف برای مقابله با بحران اقتصادی عبارت بود از مصادرهٔ سرمایه‌های نقدی و وضع مالیات خرید. در همین ماه ستونی از نیروهای ارتش و پلیس به ویلنیوس و ریگا ـ پایتخت‌های لیتوانی و لتونی ـ اعزام شد و در برخورد آن‌ها با استقلال‌طلبان کار به خون‌ریزی کشید. همچنین، دولت مرکزی بار دیگر شبکهٔ تلویزیون‌را به زیر نظر مستقیم خود درآورد. در بهار ۱۹۹۱ چنین به نظر می‌رسید که پرسترویکا و گلاسنوست به دست خود گورباچف تعطیل شده است، و نتیجهٔ نهایی اصلاحات گورباچف چیزی است شبیه به آنچه از چند سال پیش در چین بنای آن گذاشته شده است.

این که آیا «کودتای خزنده»ی محافظه‌کاران‌را گورباچف شخصاً رهبری می‌کرد یا خود به اسارت نیروهای محافظه‌کار درآمده بود، البته محل بحث است؛ آنچه مسلم است پایگاه مردمی گورباچف چیزی جز نویدهای پرسترویکا و آزادی‌های گلاسنوست نبود، و با پس گرفته شدن یا دست کم معلق شدن این اصلاحات دوام اعتبار و اقتدار گورباچف مقدور نبود: در ماه‌های زمستان و بهار بیشتر پیروان و پشتیبانان گورباچف به اردوی یلتسین پیوستند.

در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۹۱، یعنی حدود شش ماه پس از آغاز «کودتای خزنده»ای که رهبری آن به گورباچف نسبت داده می‌شد، دموکرات‌ها احساس کردند که اکنون برای مقابله آماده‌اند و نیروهای خود را بر ضد گورباچف بسیج کردند. اکنون شعارهای تجزیه‌طلبان بالتیك و قفقازیه و آسیای مرکزی در جمهوری روسیه نیز تکرار و تأیید می‌شد.

در مارس ۱۹۹۱ گورباچف تصمیم گرفت مسألهٔ اتحاد یا تجزیه را به‌رفراندوم بگذارد. یلتسین در پارلمان روسیه پیشنهادی به برنامهٔ رفراندوم اضافه کرد، که عبارت بود از انتخاب ریاست جمهوری با رأی مستقیم.

(پیش از ان رؤسای جمهوری با رأی شورای عالی جمهوری برگزیده می‌شدند، چنان که خود گورباچف با رأی شورای عالی اتحاد جماهیر به مقام ریاست اتحاد جماهیر شوروی برگزیده شده بود.) پیشنهاد یلتسین به رغم مخالفت شدید گورباچف و نمایندگان حزبی از پارلمان گذشت و روز ۱۲ ژوئن ۱۹۹۱ برای انتخاب رئیس جمهوری روسیه معین شد.

در این ایام اعتصاب کارگران معدنکار سیبریه، که از دو ماه پیش آغاز شده بود، رفته رفته جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کرد، و استعفای شخص گورباچف یکی از خواست‌های اعتصاب‌کنندگان بود. یلتسین از این اعتصاب پشتیبانی می‌کرد و به همین دلیل در میان کارگران محبوبیت و نفوذ کلام فراوانی به دست آورده بود. در ماه آوریل اعتصاب به روسیهٔ سفید (بلو روسی) هم سرایت کرد و گورباچف ناچار شد برای پایان‌دادن به اعتصاب از یلتسین کمك بخواهد. نتیجهٔ این سازش پیمانی بود که در ۲۳ آوریل میان گورباچف و سران جمهوری‌های شوروی به امضا رسید و به پیمان «۱+۹» معروف شد. یلتسین اعتصاب را پایان داد، ولی در عوض گورباچف را وادار کرد نه‌تنها حق جدا شدن جمهوری‌های بالتیك را بپذیرد، بلکه اختیارات مالی مرکز را هم عجالتاً به جمهوری‌ها واگذار کند تا در سال ۱۹۹۲ قانون اساسی تازه‌ای مناسبات جمهوری‌ها را روشن سازد و در سراسر شوروی انتخابات آزاد صورت گیرد. آنچه گورباچف در این سازش به دست آورد عبارت بود از «انضباط کار» و منع اعتصاب. روشن بود که به این ترتیب از اقتدار دولت اتحاد جماهیر شوروی ـ یا به اصطلاح جدید، دولت مرکزی ـ چیز زیادی باقی نمانده است.

در روز ۲۴ آوریل پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست در مسکو افتتاح شد و گورباچف برای دفاع از پیمان «۱+۹» در جلسه حضور یافت. حملهٔ مخالفان گورباچف بسیار شدید بود و او فقط با استفاده از سلاح بُرندهٔ خود، یعنی تهدید به استعفا، توانست بار دیگر رأی اعتماد

بگیرد. به این ترتیب پیمان «۱+۹»، که از طرف یلتسین و سران هشت جمهوری دیگر به گورباچف تحمیل شده بود، بار دیگر گورباچف را از جبههٔ محافظه‌کاران جدا کرد و به طرف چپ راند. در این شرایط پیروزی جبههٔ چپ در انتخابات ریاست جمهوری روسیه مسلم بود. در ۱۲ ژوئن ۱۹۹۱ بوریس یلتسین با رأی مستقیم مردم به ریاست جمهوری انتخاب شد و نخستین دولت غیرکمونیست را پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در جمهوری فدرال روسیه تشکیل داد.

اگرچه این دولت به حکم قانون ملزم بود با دولت مرکزی ـ یعنی نمایندهٔ قدرت حزب کمونیست ـ همکاری کند، این همکاری در عمل مقدور نبود، زیرا که هدف‌های طرفین با یکدیگر تعارض داشت. در واقع آن وضعی که پس از انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ میان دولت موقت و شوراها پیش آمده بود و در تاریخ به نام «قدرت دوگانه» معروف است، پس از هفتاد و چهار سال تکرار شد.

تاریخ نشان داده است که پدیدار شدن قدرت دوگانه نشانهٔ تحول است: در این حالت به زودی جامعه به سوی قدرت جدید مایل می‌شود و قدرت قدیم از میان می‌رود. در اکتبر ۱۹۱۷ لنین با طرح شعار «تمام قدرت به شوراها» روند تحول را به راه انداخت و تعارض قدرت دوگانهٔ پاییز ۱۹۱۷ را به نفع شوراها حل کرد. (شوراها سپس قدرت خود را به بوروکراسی حزب سپردند و خود به یك نهاد صوری مبدل شدند، و چنان که می‌دانیم گورباچف با شعار بازگرداندن قدرت به شوراها وارد میدان شد.) در مورد قدرت دوگانهٔ تابستان ۱۹۹۱ روند تحول به دست نمایندگان جبههٔ محافظه‌کار به راه افتاد.

تهران، ۱ مهر ۱۳۷۱ — ن. د.

ضمیمهٔ ۱، گفت‌وگو با ای اچ کار

شما اکنون «تاریخ روسیهٔ شوروی» را در چهارده جلد به پایان رسانده‌اید. این کتاب سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ را در بر می‌گیرد و همهٔ زمینه‌های تجربهٔ اوایل حکومت شوروی را بررسی می‌کند. در وسیع‌ترین دورنمای تاریخی، شما امروز معنای انقلاب اکتبر را، از لحاظ روسیه و باقی جهان، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اجازه بدهید با معنای انقلاب از لحاظ خود روسیه شروع کنیم. امروز دیگر چندان ضرورتی ندارد دربارهٔ نتایج منفی انقلاب بحث کنیم. از چندین سال پیش، و به خصوص در چند ماه اخیر، این موضوع مکرر مورد بحث کتاب‌ها و روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون بوده است. خطری که هست این نیست که پرده‌ای روی لکه‌های بسیار بزرگی که در سابقهٔ انقلاب وجود دارد کشیده شود ـ روی رنج‌هایی که آدم‌ها در این راه تحمل کرده‌اند و روی جنایت‌هایی که به نام آن صورت گرفته است. خطر این است که ما وسوسه شویم دستاوردهای عظیم این انقلاب را به کلی از یاد ببریم و آن‌ها را به سکوت برگزار کنیم. منظورم تا حدی آن عزم و اهتمام و آن سازمان و کار سختی است که در ظرف شصت سال گذشته روسیه را به یك کشور صنعتی مهم و به یکی از ابرقدرت‌ها مبدل کرده است. کیست که پیش از ۱۹۱۷ می‌توانست این را پیش‌بینی کند؟ امّا از این گذشته، منظورم تحولی است که از ۱۹۱۷ به بعد در زندگی مردم عادی پیش آمده است؛ یعنی تحول روسیه از کشوری که بیش از هشتاد درصد

جمعیتش از روستاییان بیسواد و نیمه‌بیسواد تشکیل می‌شد به کشوری که بیش از شصت درصد جمعیتش شهرنشین‌اند و تمام جمعیت هم باسوادند و به سرعت عناصر فرهنگ شهری را جذب می‌کنند. بیشتر افراد این جامعهٔ جدید نوه‌های روستاییان قدیم‌اند؛ بعضی از آن‌ها نواده‌های سرف‌ها هستند. طبیعی است که این‌ها به آنچه انقلاب برایشان انجام داده است آگاهی دارند. این کارها هم با طرد معیارهای اصلی تولید سرمایه‌داری صورت گرفته است ـ یعنی سود و قوانین بازار ـ و جانشین کردن برنامهٔ اقتصادی جامعی که هدف آن رفاه عمومی بوده است. هرچند که عمل از وعده عقب‌تر باشد، آنچه در ظرف شصت سال گذشته در اتحاد شوروی صورت گرفته است، با وجود مداخله‌های وحشتناك خارجی، پیشرفت نمایانی است در جهت اجرای برنامهٔ اقتصادی سوسیالیسم. البته من می‌دانم که هر کس از دستاوردهای انقلاب سخن بگوید فوراً مهر استالینیست به پیشانی‌اش می‌خورد. ولی من حاضر نیستم تسلیم این نوع ارعاب اخلاقی بشوم. چطور است که یك نفر نویسندهٔ تاریخ انگلستان می‌تواند از دستاوردهای سلطنت هنری سوم سخن بگوید، بدون آن که او را به طرفداری از گردن زدن زنان پادشاه متهم کنند؟

«تاریخ» شما از دوره‌ای بحث می‌کند که استالین قدرت استبدادی خود را در حزب بلشویك تحکیم کرد ومخالفان خود را یکی پس از دیگری از میان برد و مبانی آن چیزی را پی‌ریزی کرد که سپس استالینیسم ـ به عنوان یك نظام سیاسی ـ نامیده شد. به نظر شما پیروزی استالین در حزب کمونیست اتحاد شوروی تا چه اندازه ناگزیر بود؟ در دههٔ بیست چه‌قدر امکان انتخاب وجود داشت؟

من از این مسألهٔ «ناگزیری در تاریخ»، که خیلی زود ما را به بن‌بست می‌کشاند، گریزانم. تاریخ‌نویسان این سؤال را مطرح می‌کنند که «چرا؟»؛ از جمله این‌که چرا از میان چند راه موجود در فلان لحظهٔ معین یك راه به خصوص اختیار شده است. اگر مقدمات دیگری در کار دخالت داشتند، نتایج آن هم فرق می‌کرد. من به آنچه اسمش را «تاریخ ضد واقعیات» گذاشته‌اند زیاد اعتقاد ندارم. به یاد آن ضرب‌المثل روسی می‌افتم که الك‌نو دوست می‌دارد نقل کند: «اگر مادربزرگ ریش داشت، مادربزرگ همان پدربزرگ بود.» عوض کردن ترتیب حوادث گذشته به نحوی که با امیال و نظرگاه خود آدم جور در بیاید مشغلهٔ خیلی خوشایندی است، ولی من یقین ندارم که از جهات دیگر خیلی مفید باشد.

ولی اگر از من بخواهید که به حدسیات بپردازم، حرف من این است که اگر لنین با تمام قدرت‌های فکری‌اش در سال‌های دههٔ بیست و دههٔ سی زنده مانده بود، او هم دقیقاً با همان مسائل روبه‌رو می‌شد. او به خوبی می‌دانست که کشاورزی در مقیاس بزرگ و مکانیزه شرط اول هر نوع پیشرفت اقتصادی است. من گمان نمی‌کنم او به برنامهٔ صنعتی کردن «با سرعت حلزون» که بوخارین پیشنهاد می‌کرد رضایت می‌داد. گمان نمی‌کنم امتیاز زیادی هم به بازار می‌داد (اصرار او را بر حفظ انحصار بازرگانی خارجی به یاد داشته باشید). لنین می‌دانست که بدون کنترل مؤثر و هدایت نیروی کار به جایی نمی‌توان رسید (گفته‌هایش را دربارهٔ «مدیریت یك نفره» در صنعت و حتی دربارهٔ «تیلوریسم» به یاد بیاورید). ولی لنین نه‌تنها در یك سنت انسانی تربیت شده بود، بلکه احترام فراوانی هم در میان مردم داشت: هم اقتدار معنوی زیادی داشت و هم قدرت اقناع فراوان. این صفات، که در هیچ کدام از رهبران دیگر دیده نمی‌شد، به او امکان می‌داد که عنصر اجبار را تخفیف بدهد و به حداقل برساند. استالین هیچ اقتدار معنوی نداشت (در سال‌های بعد کوشید این اقتدار را

باروش‌های بسیار خامی برای خود فراهم کند). استالین چیزی جز اجبار نمی‌فهمید، و از همان روز اول این روش را به طور آشکار و با خشونت تمام به کار بست. زیر نظر لنین عبور از این دوره شاید به کلی راحت و آرام نمی‌بود، ولی به آنچه پیش آمد هم شباهتی نمی‌داشت. لنین ممکن نبود به جعل سوابق، که کار همیشگی استالین بود، رضایت بدهد. اگر در سیاست یا در عمل حزب شکستی پیش می‌آمد لنین آن‌را صراحتاً به همین عنوان می‌شناخت و اذعان می‌کرد؛ مانند استالین مصلحت دیدهای ناگزیر را به عنوان پیروزی درخشان عنوان نمی‌کرد. اتحاد شوروی زیر فرمان لنین به گفتهٔ سیلیگا به صورت «سرزمین دروغ بزرگ» در نمی‌آمد. این حدسیّات من است. اگر این‌ها فایدهٔ دیگری نداشته باشند، این قدر هست که مقداری از عقاید و دیدگاه مرا بیان می‌کنند.

«تاریخ» شما در آستانهٔ دههٔ بیست با آغاز شدن نخستین برنامهٔ پنج ساله به پایان می‌رسد. جریان اشتراکی کردن مزارع و تصفیه‌ها مربوط به سال‌های بعد است. شما در پیش گفتار جلد اول این کتاب نوشته‌اید که منابع شوروی برای سال‌های سی به قدری ناچیز می‌شوند که تحقیق در این سال‌ها با همان مقیاس ممکن نیست. آیا امروز هم وضع از همان قرار است، یا این که در سال‌های اخیر در بعضی زمینه‌ها اسنادی منتشر شده است؟ آیا کمبود مآخذ مانع از این است که بررسی را بعد از ۱۹۲۹ ادامه بدهید؟

از زمانی که من آن پیش گفتار را در ۱۹۵۰ نوشتم اسناد بیشتری منتشر شده است، ولی هنوز زمینه‌های تاریکی وجود دارد. آر دبلیو دیویز، که در آخرین جلد اقتصادی کتاب با من همکاری کرده است، مشغول

نوشتن تاریخ اقتصادی سال‌های اول دههٔ سی است، و گمان می‌کنم نتـایج قانع کننده‌ای ارائه خواهد کرد. من در این اواخر بیشتر به امور خارجی آن‌دوره پرداخته‌ام و به جریانی که به تشکیل «جبههٔ مردمی» ختم شد. در این زمینه هم من به کمبود اسناد برنخورده‌ام. امّا تاریخ سیاسی، به معنای محدود کلمه، کتاب فروبسته‌ای است. البته در آن‌دوره اختلاف نظرهـای بزرگی پیش آمـد. ولی میان چه کسانی؟ برندگان چه کسانی بودند، بازندگان چه کسانی، چه سازش‌هایی صورت گرفت؟ ما اسنادی در دست نداریم که قابل قیاس با گفت و گوهای نسبتاً آزاد کنگره‌های حزبی سال‌های بیست باشند، یا با پلاتفورم‌های جبهه‌های مخالف. هنوز مه غلیظی از راز پیشامدهایی مانند قتل کیروف و تصفیهٔ ژنرال‌ها را پوشانده است ـ یا تمـاس‌های پنهـانی میان فرستـادگان شوروی و آلمان، که اشخاص زیادی اعتقاد دارند در اواخر دههٔ سی در جریان بوده است. من نمی‌توانستم این «تاریخ» را با همان اطمینان خاطر ادامه بدهم، مانند وقتی که شواهدی در دست داشتم حاکی از این که واقعاً چه پیش آمده است.

دههٔ سی را غالباً به عنوان یك مرز تعیین کننده یا نوعی مقطع در تاریخ اتحاد شوروی عنوان می‌کنند. مقیاس سرکوبگری در روستـاها با جریان اشتراکی کردن مزارع، و در سازمان‌های حزبی و دولتی در دورهٔ «وحشت بزرگ»، چنان که می‌گویند ماهیّت رژیم شوروی را از لحـاظ کیفی عوض کرد. دلیـل سیاسی تصفیه‌ها و ارودگاه‌ها ـ که با این مقیاس در انقلاب‌های سوسیـالیستی بعـدی تکـرار نشده است ـ تا به امروز روشن نشده است. نظر شما دربارهٔ این‌ها چیست؟ آیا شما به نظریهٔ انقطاع سیاسی، به ویژه بعد از کنگرهٔ هفدهم، که در خود اتحاد

شوروی طرفدار زیادی دارد، اعتقاد دارید؟

این موضوع مسألهٔ معروف «دوره‌بندی» را پیش می‌کشد. رویدادی مانند انقلاب ۱۹۱۷ از لحاظ نتایجی که در پی دارد به قدری تکان‌دهنده و روبنده است که خودش را به عنوان نوعی برگشتگاه تاریخی، به عنوان پایان یا آغاز یك دوره، به هر تاریخ‌نویسی تحمیل می‌کند. و امّا به طور کلی، تاریخ‌نویس باید دوره‌های خودش را معین کند، و در ضمن سازمان‌دادن به مواد کارش، برگشتگاه‌ها یا مرزهای خودش را هم انتخاب کند؛ این انتخاب ـ البته غالباً به طور ناآگاهانه ـ دیدگاه او را هم منعکس می‌کند ـ دیدگاه خاص او را و نظر او را دربارهٔ پی‌آمدهای رویدادهای مورد بحث. مورخان انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ تا بگیریم ۱۹۴۰، با این مشکل رو به‌رو می‌شوند که رژیم انقلابی، که به عنوان یك نیروی آزادی‌بخش آغاز می‌شود، مدت‌ها پیش از پایان این دوره مرتکب بی‌رحمانه‌ترین انواع سرکوبگری می‌شود. آیا مورخ باید این را یك دورهٔ واحد و یك روند پیوستهٔ تکامل در نظر بگیرد، یا انحطاط؟ یا این که باید این دوره را به چند دورهٔ آزادی و سرکوبگری با مرزهای متمایز تقسیم کند؟

مورخان جدّی که به نظر اول اعتقاد دارند (غیر از نویسندگان جنگ سرد که فقط می‌خواهند گناهان استالین را به پای لنین بنویسند) می‌گویند که هم مارکس و هم لنین (و دومی با تأکید فراوان) ماهیت اساساً سرکوبگر دولت را بیان کرده‌اند؛ پس، از لحظه‌ای که جمهوری روسیهٔ شوروی موجودیت خود را به عنوان یك دولت اعلام کرد این دولت به حکم ماهیت خود به ابزار سرکوبگری مبدل شده، و این عنصر بعداً رشد غول‌آسایی هم کرده است، ولی فشارهایی که سپس بر آن وارد شده و فراز و نشیب‌هایی که برایش پیش آمده تغییر اصولی در آن نداده است. مورخی که خط دو دوره‌ای را دنبال می‌کند ظاهراً نظر پذیرفتنی‌تری دارد، تا وقتی

که باید مرز دوره‌هـای خود را معین کنـد. آیا باید انتقـال به سیاست سرکوبگری وسیع را در زمان شورش کرونشتات در ۱۹۲۱ قرار داد، یا در زمان قیام‌های دهقانی در روسیهٔ مرکزی در زمستان پیش از آن؟ آیا این مرز را باید با تسخیر سازمـان‌های حزبی و دولتی به دست استالین در اواسط دههٔ بیست یکی دانست، یا با نبرد تبلیغاتی بر ضد تروتسکی و زینوویف، یا با اخراج و تبعید ده‌ها تن از سران جبههٔ مخالف در ۱۹۲۸؟ یا با نخستین محاکمات علنی وسیع در ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱، که در آن متهمان جرائم عجیب خرابکاری و خیانت را به گردن می‌گرفتند؟ اردوگاه و کار اجباری پیش از ۱۹۳۰ هم وجود داشت. من به آن راه‌حلی که مرز را تا اواسط دههٔ سی به تعویق می‌اندازد چندان اعتقادی ندارم. چنان که گفتم، انتخـاب دوره‌ها منعکس کنندهٔ دیدگاه مورخ است. من ناچار این طور احساس می‌کنم که این دوره‌بندی خاص برای آن ساخته و پرداخته شده که کوربینی درازمدت روشنفکران جبههٔ چپ مغرب زمین را در قبال ماهیت سرکوبگر رژیم شوروی موجه جلوه بدهد. ولی حتی این هم کافی نیست. حتی وقتی که تصفیه‌ها و محاکمات بزرگ در جریان بود عدهٔ بی‌سابقه‌ای از روشنفکران چپ به احزاب کمونیست غرب روی می‌آوردند.

خوب، ایـن موضـوع ما را به بخش دوم پرسش اصـلی می‌رساند ـ معنای انقلاب روسیه برای جهان سرمایه‌داری.

اجازه بدهید من مطالبم را به شکل خیلی کوتاهی خلاصه کنم. در ابتدا انقلاب جبهه‌های چپ و راست را در جهان سرمایه‌داری از هم متمایز کرد. در اروپای مرکزی نور انقلاب در افق ظاهر شده بود. حتی در این کشـور [انگلستان] دو جبههٔ افراطی وجود داشت: کمونیست‌ها کـه در شهر گلاسگو پرچم سرخ را بلند کرده بودند از یك طرف، و چرچیل که

می‌خواست با زور ارتش انگلیس انقلاب روسیه را از میان ببرد از طرف دیگر،[1] عدهٔ زیادی هم از کارگران ـ اگر چه هیچ جا در اکثریت نبودند ـ در آلمان و فرانسه و ایتالیا و چکسلواکی وارد حزب کمونیست شدند. امّا در اواسط دهـهٔ بیست جزر شروع شده بود ـ به ویژه در میان سازمان‌های کارگـری. «بین‌الملل اتحـادیه‌های سرخ» هیچ وقت نتوانست اقتدار «بین‌الملل امستردام» را که سوسیال دموکرات بود متزلزل کند، و این سازمـان روز به روز بیشتر ضد کمونیست شد. اتحادیهٔ «تی‌یوسی» به رهبری سیترین و بِوین هم از آن پیروی کردند. کارگران کشورهای غرب دیگر انقلابی نبودند؛ این‌ها مبارزه می‌کردند که وضع خود را در درون نظام سرمـایه‌داری بهتـر کننـد، نه آن که این نظام را از میان ببرند. «جبههٔ مردمی» در سال‌های سی (دست کم در این کشـور) بیشتـر در دست لیبرال‌ها و روشنفکران بود. پس از ۱۹۴۵ روشنفکران هم، مانند کارگران بیست سال پیش، از انقلاب روگردان شدند. اورول و کامو را به عنوان نمونه می‌توان نام برد. از آن زمان تا امروز این روند به طور روزافزون ادامه داشته است. تقسیم‌بندی میان چپ و راست که در ۱۹۱۷ صورت گرفت به تقسیم‌بندی میان شرق و غرب مبدل شد. اشمئزاز از استالینیسم ـ در این کشور بیش از همه‌جا ـ جبههٔ متحدی از شرق و غرب بر ضد اتحاد شوروی به وجود آورده است.

امّا، پیش از این که جلوتر برویم، می‌خواهم دو نتیجه‌گیری کلّی را مطرح کنم. اولاً، تغییر جهت شگفت‌آور عقاید را دربارهٔ انقلاب روسیه در کشـورهـای غربی بعد از ۱۹۱۷ باید هم برحسب آنچه در خود این کشورها رخ داده است توضیح دهیم و هم برحسب آنچه در اتحاد شوروی پیش آمده است. ثانیاً، در مواردی که این تغییرات ناشی از فعالیت‌های شوروی بوده است، ارتباط آن‌ها با سیاست‌های بین‌المللی اتحاد شوروی بوده است و نه با امور داخلی این کشور. بازسازی عقیدهٔ مردم بریتانیا

دربارهٔ انقلاب روسیه در نخستین سال انقلاب مشکل است: ما دردسرهای دیگر فراوان داشتیم. ولی من به واسطهٔ خاطرات خودم یك چیز را به یقین می‌دانم. اکثریت عظیم مردمی که مخالف انقلاب بودند به سبب داستان‌های مربوط به اشتراك زن و اشتراك مال به خشم نیامده بودند؛ علت خشم آن‌ها این واقعیت تلخ بود که بلشویك‌ها روسیه را از جنگ بیرون کشیده بودند و متفقین را در حساس‌ترین لحظه تنها گذاشته بودند.

همین که آلمان‌ها شکست خوردند همه چیز تغییر کرد. خستگی از جنگ شروع شد، مداخله در روسیه به طور وسیع محکوم شد، و فضای بریتانیا موافق بلشویك‌ها شد، چون که این‌ها به شکل مبهمی «چپ» و دموکراتیك و صلح‌طلب بودند. امّا این قضیه زیاد جنبهٔ ایدئولوژیك نداشت: مسألهٔ مقابلهٔ سرمایه‌داری و سوسیالیسم واقعاً مطرح نبود. بعد از پیروزی بسیار پر خرج اولین دولت کارگری، زمانه عوض شد. موج ضد شوروی ۹ـ۱۹۲۴ را دو عامل تقویت کرد: یکی ملاحظات سیاسی و حزبی (نامهٔ زینوویف در به دست آوردن رأی تأثیر فراوان داشت)، یکی هم این عقیدهٔ نه چندان بی‌اساس که روس‌ها سرگرم از بین بردن حیثیت و درآمد بریتانیا در چین هستند. این همان ایّامی است که اوستین چمبرلین خیال می‌کرد که استالین چیز خوبی است، چون که استالین سرگرم ساختمان سوسیالیسم در کشور خودش بود و مثل تروتسکی و زینوویف قصد راه انداختن انقلاب جهانی نداشت.

با پیش آمدن بحران اقتصادی ۳۳ـ۱۹۳۰ که تمام توجه مغرب زمین را به خودش جلب کرد همهٔ این چیزها فراموش شد. سرخوردگی از نظام سرمایه‌داری برای نخستین بار احساس همدردی وسیع با اتحاد شوروی به وجود آورد. مردم بریتانیا از آنچه در خاك شوروی می‌گذشت هیچ اطلاعی نداشتند، ولی اسم برنامهٔ پنج‌ساله را شنیده بودند و به طور کلی تصور می‌کردند که علف آن منطقه سبزتر است. نبرد تبلیغاتی

لیتوینوف در ژنو برای خلع سلاح در روحیهٔ شایع صلح‌طلبی تأثیر زیادی داشت. امّا یك نکته را می‌بایست در نظر گرفت. اتحادیه‌های کارگری هر نوع تلاشی را که برای نفوذ در آن‌ها صورت گرفت شکست دادند، و کارگران زیاد وارد سیاست نشدند. داستان سال‌های سی داستان هجوم روشنفکران به اردوگاه شوروی است. تنها تصفیهٔ استالینی که در بریتانیا تأثیر جدّی داشت تصفیهٔ ژنرال‌ها بود. این قضیه جناح ضد آلمانی حزب محافظه کار را مأیوس کرد. این جناح از نبرد تبلیغاتی طرفداران شوروی قدری حمایت کرده بود، ولی پس از آن تصفیه به این نتیجه رسید که ارتش سرخ به عنوان ابزاری در نبرد با هیتلر بی‌فایده است. این تردیدها با تزلزل موضع شوروی در موقع مذاکرات مونیخ بیشتر شد. رویدادی که سرانجام تمام بنای دوستی بریتانیا و شوروی را ویران کرد قرارداد نازی و شوروی بود. حتی حزب کمونیست انگلستان، که تصفیه‌ها را راحت تحمل کرده بود با این قرارداد از بیخ و بن به لرزه درآمد. این ضربه‌ای بود که، به رغم شور و شوق سال‌های جنگ، حیثیت و اعتبار شوروی در بریتانیا از زیر آن هرگز کمر راست نکرد.

لازم نیست به بعد از جنگ بپردازیم. فوراً تشخیص داده شد که اروپا در معرض خطری از جانب شوروی است، و دربارهٔ این خطر تبلیغات شروع شد. نطق چرچیل در شهر فولتن پردهٔ آهنین را پایین آورد. اولین اسپوتنیك ظهور یك ابرقدرت جدید را خبر داد که با انحصار قبلی ایالات متحده به معارضه برخاسته بود. از آن زمان تاکنون رشد قدرت نظامی و اقتصادی و گسترش نفوذ آن در قاره‌های دیگر اتحاد شوروی را به مقام «دشمن شمارهٔ ۱» ارتقاء داده و به صورت آماج حمله‌های تبلیغاتی سختی درآورده است که شدت آن‌ها از «جنگ‌های سرد» دهه‌های بیست و پنجاه بیشتر است. این بود، به طور خیلی خلاصه، داستان تاریك و درهم پیچیدهٔ واکنش غرب در برابر انقلاب روسیه.

شما تکامل سیاسی نظام حکومتی شوروی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ زندگی فرهنگی و فکری در اتحاد شوروی امروز در قیاس با، مثلاً، سال‌های دههٔ پنجاه یا بیست چه وضعی دارد؟ در غرب پدیدهٔ اعتراض در شوروی امروز توجه جبههٔ چپ را عملاً به خودش منحصر کرده است. آیا به نظر شما این پدیده منشور مناسبی است که از توی آن بتوانیم وضع سیاسی را در روسیهٔ امروز ببینیم؟

بررسی اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در اتحاد شوروی از دامنهٔ این مصاحبه خیلی فراتر می‌رود، و من باید خودم را به روابط شرق و غرب محدود کنم. برجستگی کنونی معترضان در این روابط البته نوعی نشانه است، نه علّت. ولی همین نشانه هم مسأله‌ای است که در کشورهای غرب بسیار پیچیده شده و اسباب شرمندگی است. از لحاظ تاریخی، همیشه جبههٔ چپ پشتیبان قربانیان رژیم‌های سرکوبگر بوده است، نه جبههٔ راست. معترضان شوروی و اروپای شرقی هم از همین مقوله هستند و حق دارند که از ناحیهٔ چپ توقع همدردی و اعتراض سازمان‌داده داشته باشند. مشکل اینجا است که جبههٔ راست امر این مردم را به شکل وسیعی در دست گرفته، و آنچه به صورت یك جنبش انسانی شروع شده به صورت نبرد سیاسی بزرگی درآمده و از انگیزه‌های کاملاً متفاوتی الهام می‌گیرد و غرض‌های دیگری را از پیش می‌برد و به سبك دیگری هم اجرا می‌شود؛ و چون جبههٔ راست بیشترِ ثروت و منابع موجود را در اختیار دارد و دارای قوی‌ترین سازمان‌ها است، و تا حد زیادی وسایل ارتباطی را هم در دست دارد، این جبهه می‌تواند استراتژی را معین کند و بر صحنهٔ نبرد تسلط داشته باشد. جبههٔ چپ به صورت دنباله‌رو درآمده است، بیهوده می‌کوشد استقلال خود را حفظ کند، مقاصدی را از پیش

می‌برد که مقاصد خود او نیست، و به عدم صداقت اساسی این نبرد هم آلوده شده است.

اینجا دو نکته را باید تذکر داد. اول این که حقوق بشر امری است عمومی، چیزی است که به همهٔ افراد بشر تعلق دارد، نه به اعضای یك ملت خاص. یك نبرد بزرگ برای احقاق حقوق بشر اگر به یك گوشه از جهان محدود بشود نادرست خواهد بود. در ایران رژیم سرکوبگر بسیار بدنامی حکومت می‌کند، ولی پرزیدنت کارتر در گرماگرم نبردش برای تأمین حقوق بشر شاه ایران‌را با احترام تمام در کاخ سفید می‌پذیرد؛ کارتر و کالاهان هردو برای او پیام می‌فرستند و آرزو می‌کنند که در مبارزه‌اش با معترضان موفق بشود. پیدا است که معترضان ایران مشمول حقوق بشر نمی‌شوند. در چنین وضعی «گروه چهارنفری» و صدها یا شاید هزارها نفر از طرفدارانشان در شانگهای و شهرهای دیگر خیلی ساده ناپدیده شده‌اند. نه محاکمه‌ای برپا شده است و نه جرمی به آن‌ها نسبت داده‌اند. آیا چه به سر این‌ها آمده است ـ اگر هنوز زنده باشند؟ هیچ کس نمی‌داند و اهمیتی هم نمی‌دهد. ما ترجیح می‌دهیم که ندانیم. حقوق بشر معترضان چینی مورد اعتنا نیست.

سیاستمداران در درجهٔ اول علاقه‌ای به حقوق بشر ندارند، بلکه می‌خواهند خشم مردم را بر ضد روسیهٔ شوروی برانگیزند؛ در نبردی که این سیاستمداران برپا کرده‌اند همهٔ این‌ها قابل فهم است. ولی آیا شرافت اخلاقی جبههٔ چپ اجازه می‌دهد که این جبهه در نبردی مشارکت کند که مشغول بهره‌برداری از عواطف عمیق و صادقانهٔ مردمان نجیبی است که از لحاظ سیاسی ساده‌لوح‌اند، آن هم برای مقاصدی که با هدف‌های اعلام شدهٔ جبههٔ چپ به کلّی مغایرت دارد؟

نکتهٔ دیگر به راه و رسم و خصلت این نبرد مربوط می‌شود. چند روز پیش من به جمله‌ای برخوردم که گویا از مکولی نقل شده است: «هیچ

منظره‌ای مسخره‌تر از مردم بریتانیا در یکی از دوره‌های غش و ضعف اخلاقی آن‌ها نیست.» متأسفانه این غش و ضعف فعلی به نظر من بیشتر هولناك است تا مسخره، هر روزنامه‌ای را باز کنید می‌بینید پر است از نفرت و ترس وسواس‌آمیز نسبت به روسیه. تعقیب معترضان، تسلیحات نظامی و دریایی روسیه، جاسوس‌های روسی، مارکسیسم به عنوان نوعی دشنام در مجادلات حزبی و سیاسی ـ همهٔ این‌ها در تشکیل آن فضا دخالت دارند. بروز هیستری ملّی به این مقیاس مسلماً نشانهٔ جامعهٔ بیمار است ـ یکی از آن جامعه‌هایی که می‌خواهند دق‌دلی وضع خود یا بیچارگی خود یا احساس گناه خود را بر سر دیگران خالی کنند ـ روس‌ها، سیاه‌ها، یهودی‌ها، هر کس که می‌خواهد باشد. به نظر من این سؤال که آیا همهٔ این‌ها به کجا خواهد رسید سؤال واقعاً ترس‌آوری است. جای تسلای خاطر است که این هیستری عمومی به هیچ کشور اروپایی دیگری تا این اندازه سرایت نکرده است؛ حتی در ایالات متحده به نظر می‌رسد که واکنشی در برابر دیپلماسی موعظه‌آمیز کارتر شروع شده است؛ ولی برای من جای تأسف است که این مقدار از جبههٔ چپ، در این سیل غوطه‌ور شده است.

یکی از جالب‌ترین تحولات دههٔ هفتاد این است که احزاب کمونیست کشورهای اروپای غربی دست از وفاداری دیرینشان نسبت به اتحاد شوروی برداشته‌اند. امروز حزب کمونیست اسپانیا به نام «اروکمونیسم» از ایالات متحده و اتحاد شوروی به عنوان خطرهای مساوی یکدیگر برای اروپای سوسیالیست نام می‌برد؛ حزب کمونیست ایتالیا هم از «ناتو» به عنوان سپری در مقابل تجاوز شوروی یاد می‌کند. یك دههٔ پیش این گونه مواضع قابل تصور نبود. نظر شما دربارهٔ این روش‌ها چیست؟ آیا

جستجوی یك مدل جامعهٔ سوسیالیستی متمایز از اتحاد شوروی، که با شرایط پیشرفته‌تر غرب منطبق باشد، لحن ضد شوروی جاری «اروکمونیسم» را توجیه می‌کند؟

اروکمونیسم مسلماً نوزاد مرده‌ای است، تلاش نومیدانه‌ای است برای گریز از واقعیت. اگر می‌خواهند به کائوتسکی برگردند و لنین مرتد را محکوم کنند، بسیار خوب، ولی چرا با کمونیست نامیدن خود آب را گل‌آلود می‌کنند؟ برحسب اصطلاحات پذیرفته شده، این‌ها سوسیال دموکرات دست راستی هستند. تنها موضع مستحکم اروکمونیسم استقلال از حزب روسیه و مقابله با این حزب است. اروکمونیسم با اشتیاق تمام به کاروان ضد شوروی می‌پیوندد. باقی پلاتفورم آن هیچ شکل معینّی ندارد.... مداخله‌های آن در سیاست عملی توخالی بودن آن را نشان می‌دهد. اروکمونیست‌های ایتالیا قدری در سمت راست سوسیالیست‌ها قرار می‌گیرند. اروکمونیست‌های فرانسه در آن واحد در چند جا می‌ایستند. اروکمونیست‌های اسپانیا جای معینی ندارند. اروکمونیست‌های انگلستان به سختی دیده می‌شوند. بدون این تجلّی ورشکستگی احزاب کمونیست غرب وضع معقول‌تر بود.

مارکس سوسیالیسم را به عنوان جامعه‌ای در نظر می‌گرفت که آزادی و تولیدش بسیار بیش از سرمایه‌داری باشد ـ جامعه‌ای از تولیدکنندگان هماهنگ و آزاد و پیشرفته که در آن اثری از استثمار و اجبار سیاسی وجود نداشته باشد. جامعهٔ شوروی اگرچه از حد سرمایه‌داری گذشته، ولی انتقال به چنان جامعه‌ای از هدف‌های مارکس و لنین بسیار فاصله دارد. در کشورهای بسیار ثروتمند غرب هنوز سرمایه‌داری برنیفتاده است، و علت آن تا

حدی نومیدی طبقهٔ کارگر است از پیشرفتی که تا به حال در اتحاد شوروی صورت گرفته است. در وضعی که گاه مانند یك بن‌بست دوطرفه به نظر می‌آید، آیا به نظر شما امکان نوعی راه‌گشایی سیاسی، نوعی تسریع حرکت به طرف هدف‌های کلاسیك سوسیالیسم انقلابی، امروز در شرق بیشتر است یا در غرب؟ شما کتاب «تاریخ چیست» خود را با این جملهٔ گالیله تمام می‌کنید ـ «با این حال حرکت می‌کند». آیا محل اصلی حرکت تاریخ در این سال‌های نزدیك به پایان قرن بیستم کجا است؟

این پرسش این قدر جوانب متعدّد دارد که من ناچارم آن‌را بشکنم و پاسخ‌های جدا جدا بدهم. اول باید گریز کوتاهی بزنم به موقعیت مارکس و مارکسیسم در تفکر خودمان. آدام اسمیت بینش‌های نبوغ‌آمیزی داشت، و کتاب «ثروت ملل» او یك قرن تمام، آن هم در چندین کشور، به صورت کتاب مقدس سرمایه‌داری در حال رشد درآمد. امروز صحنهٔ اقتصاد عوض شده و بعضی از فرض‌های آن کتاب را باطل کرده است، و نظر ما را هم دربارهٔ بعضی از پیش‌گویی‌ها و حکم‌های آن تغییر داده. بینش‌های نبوغ‌آمیز کارل‌مارکس حتی عمیق‌تر هم بود؛ مارکس نه‌تنها زوال سرمایه‌داری را پیش‌بینی و تحلیل کرد، بلکه ابزارهای فکری تازه‌ای برای پیدا کردن‌ریشه‌های رفتار اجتماعی در اختیار ما گذاشت. امّا از زمانی که مارکس نظریات خود را نوشته زمان درازی گذشته است؛ تحولات اخیر در عین آن که تحلیل او را تأیید کرده پیش‌بینی او را مورد تردید قرار داده است. قبول این تردیدها و بررسی کردن آن‌ها دلیل بر بی‌حرمتی به مارکس نیست. آنچه با روحیهٔ مارکسیسم سازگارنیست عبارت است از تلاش‌های زیرکانهٔ مَدْرسی (اسکولاستیك) ـ نظیر آنچه من گاهی در مقاله‌های مجلهٔ «چپ‌نو» [«نیولفت»]

دیده‌ام ـ برای منطبق کردن متون مارکسیستی با شرایط و مسائلی که خود مارکس به آن‌ها توجهی نداشته و نمی‌توانسته است آن‌ها را پیش‌بینی کند. آنچه من از روشنفکران مارکسیست انتظار دارم این است که متون مارکسیستی را به صورتی که کمتر انتزاعی باشد تحلیل کنند، و بیشتر به کاربرد روش‌های مارکسیستی در بررسی اوضاع اقتصادی خاصی بپردازند که زمانهٔ ما را از زمانهٔ مارکس متمایز می‌کند.

شما دربارهٔ احتمال راه‌گشایی به طرف یك جامعهٔ سوسیالیستی یا مارکسیستی در اتحاد شوروی یا در غرب پرسیدید. این‌ها دو مسألهٔ کاملاً جدا هستند. انقلاب روسیه نظام قدیم را برانداخت و پرچم مارکسیسم را برافراشت. ولی مقدمات مارکسیستی فراهم نبود، و تحقق دورنمای مارکسیستی را هم طبعاً نمی‌شد انتظار داشت. پرولتاریای ناچیز روسیه، که تقریباً هیچ تحصیلاتی نداشت، به کلّی غیر از آن پرولتاریایی بود که مارکس به عنوان پرچمدار انقلاب در نظر داشت. پرولتاریای روسیه نتوانست نقشی را که برنامهٔ مارکسیستی برایش در نظر گرفته بود بازی کند. لنین در یکی از مقاله‌هایش از کمبود «پرولتاریای حقیقی» اظهار تأسف می‌کند و با دلتنگی می‌گوید که مارکس «نه دربارهٔ روسیه بلکه دربارهٔ سرمایه‌داری به طور کلی» نوشته است. دیکتاتوری پرولتاریا، به هر صورتی که این عبارت را تعبیر کنیم، خواب و خیالی بیش نبود. آن چیزی که تروتسکی اسمش را «جانشینی» گذاشت ـ یعنی نشستن حزب به جای پرولتاریا ـ امری بود ناگزیر و با تدریج و تأنی به ایجاد یك دستگاه دیوانی [بوروکراسی] ممتاز منجر شد، و جدا شدن رهبری از تودهٔ مردم، و به کار کشیدن کارگران و دهقانان با زور سرنیزه، و تشکیل بازداشتگاه‌های کار اجباری. از طرف دیگر، یك کار هم صورت گرفت که در غرب صورت نگرفته بود. نظام سرمایه‌داری برافتاد و جای آن‌را تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده گرفت. اگر سوسیالیسم تحقق نیافته، بعضی از

شرایط تحقق آن، ولو به صورت ناقص، به وجود آمده است. پرولتاریا از لحاظ تعداد افزایش فراوان یافته است. معیارهای زندگی آن، بهداشت آن، و آموزش آن پیشرفت زیادی کرده است. اگر بخواهیم خیال‌پردازی کنیم، می‌توان این طور خیال کرد که این پرولتاریای جدید روزی آن باری را که پدرانش شصت سال پیش نتوانستند به دوش بکشند بالاخره به دوش بگیرد و به طرف سوسیالیسم حرکت کند. من شخصاً به این گونه خیال‌پردازی‌ها عادت ندارم. تاریخ به ندرت نتایج شسته رفته به بار می‌آورد. جامعهٔ شوروی هنوز در حال پیشرفت است. اما به طرف چه مقصدی، و این که آیا باقی جهان به آن اجازه خواهد داد که بدون اشکال راه خود را ادامه دهد ـ این‌ها مسائلی است که من نخواهم کوشید جوابشان را بدهم.

مسألهٔ مارکسیسم در غرب پیچیده‌تر است. اینجا مقدمات مارکسیستی فراهم است، ولی این مقدمات ـ تا امروز ـ به نتیجهٔ مارکسیستی نرسیده است. مارکس نظریه‌های خود را در پرتو شرایط اروپای غربی صورت‌بندی کرد، به ویژه در انگلستان بینش و پیش‌بینی او ثابت شده است ـ تا حد معینی نظام سرمایه‌داری در زیر فشار روزافزون تضادهای درونی خودش خم شده است. دو جنگ جهانی و بحران‌های مکرر اقتصادی این نظام را تکان داده است. در مقابل افزایش بیکاری ناتوانی آن آشکار شده است. سازمان‌های کارگری قدرت فراوانی به دست آورده‌اند، و در به کار بردن این قدرت برای مقاصد خود تردیدی به خود راه نداده‌اند. ولی تنها چیزی که رخ نداده است انقلاب پرولتاریایی است. در جهان سرمایه‌داری هرجا که انقلاب در افق ظاهر شده ـ در آلمان ۱۹۱۹، در بریتانیای ۱۹۲۶، در فرانسهٔ ۱۹۶۸ ـ کارگران به سرعت از انقلاب روگردانده‌اند. کارگران هر چیزی می‌خواسته‌اند آن چیز انقلاب نبوده است. برای من ردّ کردن این واقعیت مشکل است که، با وجود همهٔ

شکاف‌هایی که در زره سرمایه‌داری پیدا شده، روحیهٔ کارگران امروز در قیاس با شصت سال پیش کمتر انقلابی است، نه بیشتر. در مغرب‌زمین امروز، پرولتاریا ـ یعنی، آن طور که مارکس منظور داشت، کارگران سازمان‌دار در صنعت ـ یك نیروی انقلابی نیست، بلکه شاید ضد انقلابی است.

چرا کارگر در مغرب‌زمین امروز ـ چون به نظر من باید این واقعیت را بپذیریم ـ انقلاب نمی‌خواهد؟ انقلاب روسیه، هر فایده‌ای مآلاً داشته است، باعث رنج و ویرانی بی‌پایان شد. برانداختن طبقهٔ حاکم در جامعهٔ سرمایه‌داری جهان امروز، کار سخت‌تری خواهد بود و زیان آن هم بیشتر است. کارگر روس در ۱۹۱۷ شاید چیزی جز زنجیرهای خود نداشته است که از دست بدهد. کارگر غربی خیلی بیش از این دارد که از دست بدهد، و نمی‌خواهد از دست بدهد. وقتی این مسأله را پیش می‌کشند، من گاهی به یك مثال متوسل می‌شوم. دکتری به بیمارش می‌گوید که بیماری درمان ناپذیری دارد که با سرعتی غیرقابل پیش‌بینی بدتر خواهد شد، ولی می‌تواند امیدوار باشد که چند سال دیگر عمر کند. بیماری را می‌توان با یك عمل جراحی درمان کرد، ولی احتمال زیادی هست که عمل بیمار را بکشد. بیمار تصمیم می‌گیرد که با بیماری‌اش بسازد. روزا لوکزامبورگ گفته است که انحطاط سرمایه‌داری یا به سوسیالیسم می‌انجامد یا به توحش. من گمان می‌کنم که بیشتر کارگران امروز انحطاط تدریجی سرمایه‌داری را ترجیح می‌دهند، به امید این که سرمایه‌داری به عمر آن‌ها کفاف بدهد، ولی حاضر نیستند کارد جراحی را تحمل کنند، که ممکن است سوسیالیسم را به وجود بیاورد یا نیاورد. این عقیدهٔ قابل قبولی است.

ولی من می‌خواهم عمیق‌تر از این وارد مطلب بشوم. من نمی‌دانم چه کسی عبارت «حاکمیت مصرف کننده» را ساخته است. ولی این

مفهـوم در نظریهٔ آدام‌اسمیت و در تمام اقتصاد کلاسیك مستتر است. مارکس به حق تولید کننده را در مرکز روند اقتصادی قرار داد. ولی او بنا را به این می‌گذاشت که تولید کننده برای بازار تولید می‌کند؛ ناچار است آن چیزی را تولید کند که مصرف کننده می‌خواهد بخرد. این احتمالاً توصیف درستی است از آنچه تا پیش از پایان قرن گذشته رخ می‌داده است ـ یعنی تا چند سال پس از مرگ مارکس، از آن‌زمان تاکنون اوضاع عوض شده و قدرت تولید با سرعت زیادی افزایش یافته است. گردانندهٔ صنعت ـ که امـروز دیگر غالباً یك شرکت بزرگ است ـ قیمت‌ها را در دست دارد و یکسـان می‌کند. تولید انبوه یکدست کردن بازار را ضروری کرده است. تبلیغات فروش از حیث دامنه و نفوذ به سرعت پیش رفته است. برای نخستین‌بار تولیدکننده توانسته است سلیقهٔ مصرف کننده را قالب‌ریزی کنـد و مصـرف کننـده را وادارد آن چیزی را بخواهد که تولیدش برای تولیدکننده آسان‌تر و باصرفه‌تر است. به این ترتیب ما به عصر حاکمیت تولیدکننده وارد شده‌ایم.

ولی نکتـه اینجـا است که با افـزوده شدن بر شماره و بر دانش پرولتاریا، این طبقه توانسته است ادعای خود را نسبت به سهمی که در منافع روزافزون عصر جدید دارد به کرسی بنشاند. انگلس کشف کرد که سرمایه‌داران به اصطلاح خود او «اشرافیت کارگری» را فاسد می‌کنند. لنین همین مفهـوم را در مورد کارگران کشورهای سرمایه‌داری در مقابل مسـتعمـرات به کار می‌برد. ولی حتی لنین هم پیش‌بینی نمی‌کرد که تولیدکنندگان، یعنی کارفرمایان و کارگران، برای بهره‌برداری از مصرف کنندگان در بازار داخلی با هم شریك شوند. دیدن آنچه دارد رخ می‌دهد تیزبینی زیادی نمی‌خواهـد. «حمایت از اشتغال» برای تولیدکننده به صورت عامل تعیین کننده‌ای در سیاست اقتصادی درآمده است. استخدام افراد اضافی در مدیریت و در خود کارخانه تحمل‌پذیر شده است، چون که

بالا بردن قیمت‌ها مخارج آن‌ها را تأمین می‌کند. در برابر پیشرفت‌های فنّی که مخارج و قیمت‌ها را پایین می‌آورد مقاومت می‌کنند، چون که اشتغال را پایین می‌آورد. مصرف‌کننده مخارج را می‌پردازد. همین دیروز یك سازمان مهم پیشنهاد کرد که دویست و پنجاه هزار مرغ تخم‌کن را سر ببرند، برای این که تولید تخم‌مرغ پایین بیاید و جلو پایین افتادن فاجعه‌انگیز قیمت‌ها گرفته شود. کارهای عجیبی که در بازار مشترك اروپا با کره و شراب و گوشت می‌کنند معروف است. یك چنین اقتصاد دیوانه‌واری در درازمدت نمی‌تواند دوام بیاورد.

ولی این مدت می‌تواند دراز باشد ـ درازتر از آن که متنفع شوندگان از این اقتصاد لازم است در نظر داشته باشند. من به موضوعات جزئی مانند سرمایه‌گذاری مبالغ کلان پس‌اندازهای بازنشستگی اتحادیه‌ها در کارهای صنعتی و مالی اشاره نکردم. اگر سود سرمایه سقوط کند، پس‌انداز بازنشستگی کارگران هم از بین خواهد رفت. یك ضرب‌المثل انگلیسی می‌گوید «گنج تو هر جا هست، قلب تو هم باید همان‌جا باشد.» کارگران حالا از جهات فراوانی نفعشان در بقای سرمایه‌داری است. در شرایط فعلی ملی شدن صنایع و وارد کردن کارگران به هیأت مدیرهٔ شرکت‌ها (که ضمناً کارگران انگلیس علاقهٔ زیادی هم به آن نشان نداده‌اند) دلیل بر این نیست که کارگران دارند صنایع را دردست می‌گیرند، بلکه نشانهٔ قدم‌های دیگری است که در راه داخل کردن کارگران در نظام سرمایه‌داری برداشته می‌شود.

از این دیدگاه است که باید بیماری جبههٔ چپ را تشخیص بدهیم؛ این بیماری یکی از جنبه‌های نمایان بیماری کلّ جامعه است. جبههٔ چپ هستهٔ اصلی اعتقاد خود را از دست داده است و فورمول‌های بی‌اعتبار شده را تکرار می‌کند. به مدت صد سال یا بیشتر، امید چپ به کارگران به عنوان طبقهٔ انقلابی آینده بسته بود. نقشه این بود که دموکراسی سرمایه‌داری را

براندازند و دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین آن کنند. اعتقاد به این که چنین تصوری عملی بشود هنوز امکان‌دارد. در گذشته تحولات بزرگ جامعه چند دهه یا چند قرن‌را در بر گرفته است؛ شاید ما داریم قدری بیتابی می کنیم. ولی من اعتراف می کنم که با این همه نشانه که ما را به جهت دیگری هدایت می کننـد، این منـظره ظرفیت خوش‌بینی مرا زیاد زیر فشـار می گذارد. وقتی کِه به تشتّت جبههٔ چپ نگاه می کنم می‌بینم که به صورت کهکشانی از فرقه‌های کوچك درآمده است و وجه اشتراك آن‌ها هم فقط این است که نمی‌توانند بیش از حاشیهٔ ناچیزی از جنبش کارگری را جلب کنند، و این که با کمال شجاعت گمان‌می کنند نسخه‌ای که برای انقلاب دردست دارنـد نمـایندهٔ منافع و مقاصد کارگران است. به یاد تروتسکی می‌افتم که در مقـاله‌ای که اندکی بعد از شروع جنگ دوم در سپتامبر ۱۹۳۹ نوشته بود با تردید و بعد از قید و شرط زیادی اعتراف کرده بود که اگر جنگ باعث بروز انقلاب نشود ناچار دلیل این شکست باید «نه در واپس‌ماندگی کشور، و نه در محیط امپریالیستی، بلکه در عدم قابلیت مادرزادی پرولتاریا برای مبدل شدن به یك طبقهٔ حاکم» جستجو شود. شاید نباید در آن‌ساعت تاریك نومیدی تروتسکی را برای گرفتن یك چنین اعترافی زیاد زیر فشار بگذاریم. من از کلمهٔ «مادرزادی» (congenital) قدری باك دارم. آن مقاله به زبان انگلیسی منتشر شده است و نمی‌دانم تروتسکی چه کلمه‌ای در زبان‌روسی به کار برده بود. ولی اگر او زنده مانده بود و صحنهٔ امروزی را به چشم می‌دید، خیال نمی کنم دلیلی برای پس گرفتن آن‌حکم خود پیدا می کرد.

حالا این وضع را چگونه باید تحلیل کرد و آینده را چگونه باید دید؟ اولاً کارگران‌و کارفرمایان‌هنوز به همان‌روال قدیم بر سر تقسیم سود عمل سرمایه‌داری با هم می‌جنگند، اگرچه اخیراً مواردی پیش آمده است که کارگران و کارفرمایان به توافق رسیده‌اند ولی دولت به دلیل منافع عمومی

در برابر این توافق مقاومت کرده است. ثانیاً، نوعی تراضی خاموش ولی بسیار قوی میان کارفرمایان و کارگران برای حفظ سود به وجود آمده است. طرفین ممکن است باز هم بر سر تقسیم غنائم با هم دعوا کنند، ولی در بالا بردن میزان این غنائم با هم متحدند. هنوز جای این سؤال باقی است که کدام یك از این دو طرف در نهایت برنده می‌شود. می‌توان این طور استدلال کرد که وقتی کار به سرحد فیزیکی بهره‌کشی از بازار مصرف رسید، و وقتی که در هر کشور معینی امکانات تقویت سرمایه‌داری از درون تمام شد، برخورد میان منافع کارفرما و کارگر باز اهمیت پیدا می‌کند و راه برای آن انقلاب بسیار دیرکردهٔ مطابق مدل مارکسیستی باز می‌شود. ولی من باید اعتراف کنم که در این پیش‌بینی تردید دارم. به نظر من این واقعیت جالب است که بعد از ۱۹۱۷ فقط در چین و در کوبا انقلاب عملی شده است، و جنبش‌های انقلابی امروز فقط در کشورهایی زنده هستند که پرولتا یا ضعیف است یا اصلاً وجود ندارد.

شما با نقل آخرین کلمات کتاب «تاریخ چیست» می‌خواهید با من معارضه کنید. بله، من اعتقاد دارم که جهان پیش می‌رود. من نظرم را دربارهٔ سال ۱۹۱۷ به عنوان یکی از برگشتگاه‌های تاریخ عوض نکرده‌ام. من باز هم می‌گویم که این رویداد، همراه با جنگ ۱۸ـ۱۹۱۴ آغاز شدن پایان نظام سرمایه‌داری بود. ولی تمام جهان در یك زمان یا تمام جاها در آن واحد حرکت نمی‌کند. من حالا وسوسه می‌شوم که بگویم بلشویك‌ها در ۱۹۱۷ پیروزی خود را نه به رغم واپس‌ماندگی اقتصاد و جامعهٔ روسیه بلکه به سبب آن واپس‌ماندگی به دست آوردند. به نظر من باید این فرضیه را به طور جدّی مورد توجه قرار بدهیم که انقلاب جهانی که انقلاب بلشویکی نخستین مرحلهٔ آن بود و با پیش آمدن آن سرمایه‌داری سرنگون می‌شود به صورت شورش پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته روی نخواهد داد، بلکه عبارت خواهد بود از شورش

اقوام مستعمرات بر ضد سرمایه‌داری در لباس امپریالیسم.

از این بحث‌ها برای جبههٔ چپ خودمان در وضع ناگوار فعلی‌اش چه نتایجی می‌توان گرفت؟ متأسفانه این نتایج چندان تشویق‌آمیز نیستند، چون که این دوره در مغرب‌زمین یك دورهٔ عمیقاً ضد انقلابی است، و جبههٔ چپ هیچ مبنای انقلابی مستحکمی ندارد. به نظر من اعضای جدّی جبههٔ چپ امروز دو راه در پیش دارند. اول این که کمونیست باقی بمانند، و به صورت یك گروه آموزشی و تبلیغاتی از عمل سیاسی جدا شوند. کارکردهای یك چنین گروهی عبارت خواهد بود از تحلیل تحولات اجتماعی اقتصادی جاری که در جهان رخ می‌دهد ـ دستاوردها و آثار و مقدورات آن‌ها؛ و ترسیم یك تصویر کم یا بیش واقعی از این که سوسیالیسم در جهان امروز چه می‌تواند باشد وچه باید باشد. راه دوم جبههٔ چپ این است که در سیاست جاری قدم بگذارد، سوسیال دموکرات بشود، نظام سرمایه‌داری را به صراحت بشناسد و بپذیرد، و به تعقیب آن هدف‌های محدودی بپردازد که حصول آن‌ها در درون این نظام میسّر است، و برای رسیدن به سازش‌هایی تلاش کند که این نظام را برپا می‌دارند.

انسان نمی‌تواند هم کمونیست باشد و هم سوسیال دموکرات. سوسیال دموکرات سرمایه‌داری را مورد انتقاد قرار می‌دهد، و در وهلهٔ آخر از آن دفاع می‌کند. کمونیست سرمایه‌داری را طرد می‌کند و عقیده دارد که سرمایه‌داری سرانجام خودش را از میان می‌برد. ولی شخص کمونیست در کشورهای غربی در حال حاضر از قوّت نیروهایی که این نظام را نگه می‌دارند و از نبودن نیروی انقلابی کافی برای برانداختن آن آگاهی دارد.[1]

۱ «نیولفت ریویو» New Left Review، سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۷۸

ضمیمهٔ ۲، گفت‌وگو با بوریس کاگارلیتسکی

بوریس کاگارلیتسکی یکی از رهبران و نظریه‌پردازان حزب سوسیالیست روسیه است و دو کتاب او، «نِی اندیشنده» (The Thinking Reed) و «دیالکتیک دگرگونی» (The Dialectic of Change) گذشته از روسیه در غرب نیز مورد توجه قرار گرفته است. حزب سوسیالیست در اوایل دههٔ هشتاد در روسیه به وجود آمد و چندی پس از روی کار آمدن گورباچف توانست فعالیت خود را آشکار کند.

کاگارلیتسکی و همفکران او، برخلاف بسیاری از روشنفکران روسیه که به ارزش‌های غربی گرویده‌اند، امیدوار نیستند که رژیم یلتسین بتواند دموکراسی غربی را به روسیه وارد کند، و اصولاً بازگشت به سرمایه‌داری را راه چارهٔ مشکلات اقتصادی و اجتماعی روسیه نمی‌دانند. گفت و گوی زیر میان کاگارلیتسکی و نمایندهٔ نشریهٔ «گاردین» نیویورک صورت گرفته و در شمارهٔ ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ آن نشریه چاپ شده است. این گفت و گو برای خوانندگان کتاب حاضر از آن جهت جالب است که فضای فکری و سیاسی را پس از انحلال رژیم شوروی تا حدی نشان می‌دهد و بیان کنندهٔ نظریات بخشی از روشنفکران روسیه است که صدایشان در مغرب زمین، و نتیجتاً در کشور ما، کمتر به گوش می‌رسد.

وضع بعد از کودتا در روسیه قیافهٔ خیلی زشتی پیدا کرده است و به هیچ وجه آن چیزی نیست که بیشتر مردم انتظارش را داشتند. شما این وضع را چگونه تحلیل می‌کنید؟

در غرب، بیشتر مردم رویدادهای ماه اوت را به صورت پیروزی دموکراسی می‌دیدند، به صورت پیروزی تودهٔ مردم بر استبداد و شکست یك کودتای نظامی به واسطهٔ قیام مردم. اگر قضیه واقعاً از این قرار بود، رویدادهای بعد خیلی تفاوت می‌کرد. ولی همچو چیزی اتفاق نیفتاده است.

درواقع اصلاً کودتایی در کار نبود. تمام آن «کمیتهٔ اضطراری» فقط نوعی تظاهرات بود، نظیر ده‌ها تظاهرات دیگری که در چند سال گذشته در مسکو صورت گرفته است. تفاوت در این است که این بار تودهٔ مردم نبودند که در خیابان‌ها به تظاهرات پرداختند، بلکه فقط تظاهرات تانك‌ها بود. ولی این تانك‌ها مسلح نبودند، سربازها گیج بودند، نمی‌دانستند چه دارد اتفاق می‌افتد، و رهبران به اصطلاح کودتا هم به طور جدّی اقدامی برای به دست گرفتن قدرت نکردند.

یك کودتای دیگر، کودتای واقعی، بعد از آن روی داده است. آن هم وقتی بود که یلتسین ناگهان دولت مرکزی را منحل کرد و همهٔ اختیارات آن‌را به ضبط دستگاه دیوانی جمهوری روسیه در آورد، و به این ترتیب خودش را در مقام دیکتاتور قرار داد.

آیا این توصیف قدری تند نیست؟

نه، یلتسین برای مقامی انتخاب شد به کلی غیر از آنچه حالا دارد. وقتی که شخصی با رأی مردم انتخاب می‌شود ولی بعداً از حد اختیارات قانونی‌اش تجاوز می‌کند و اختیارات نهادهای قانونی دیگر را به دست می‌گیرد، در غرب این عمل را کودتا می‌نامند. به یاد داشته باشید که بعضی از بدترین دیکتاتورها با رأی مردم انتخاب شده‌اند. هیتلر، مثلاً.

پی‌آمد رویدادهای ماه اوت در این کشور عبارت بوده است از خراب

شدن سریع وضع حقوق بشر و معیارهای دموکراسی. یك ساختار حکومت استبدادی به مردم تحمیل شده است. مثلاً، فرمان شمارهٔ ۹۶ یلتسین شورای انتخابی مسکو را از بیشتر اختیاراتش محروم کرده است. این فرمان عملاً قانون روسیه را در خصوص خودمختاری محلی از میان برده است ـ قانونی که همین چندی پیش زیر نظر همین یلتسین به وجود آمد.

نکته این است که آن‌ها مدعی هستند که دارند به اصطلاح «رژیم قدیم» را از کار پیاده می‌کنند ـ که عذر رسمی برای قانون‌شکنی است ـ ولی در واقع سرگرم از کار انداختن همان قوانین و ساختارهایی هستند که در ظرف دو سه سال گذشته در این کشور به وجود آمده است. هدف اصلی نفرت و حملهٔ آن‌ها دقیقاً همین چیزها است.

از میان بردن حزب کمونیست هم یك اقدام دموکراتیك نبود. این کار با مصادرهٔ عظیم اموال حزب همراه بود ـ آن هم نه‌تنها اموال حزب. اموال تعداد زیادی سازمان‌های دیگر هم مصادره شده است، مانند کمیتهٔ رزمندگان قدیم شوروی، به این دلیل که این‌ها از «کمیتهٔ اضطراری» پشتیبانی کرده‌اند. و حال آن که فقط رهبران این سازمان‌ها آن کار را کردند. و تازه اگر هم کرده باشند، دلیل قانونی برای مصادرهٔ اموال سازمان‌های سیاسی و اجتماعی به این صورت وجود ندارد.

خوشبختانه در مورد اتحادیه‌های کارگری، هیچ راهی برای متهم کردن آن‌ها به پشتیبانی از «کمیتهٔ اضطراری» وجود نداشت، چون که اتحادیه‌ها در همهٔ سطوح به شدت با کمیته مخالف بودند. با این حال بسیاری از افراد اتحادیه‌ها عقیده دارند که ممکن است نوبت بعدی نوبت آن‌ها باشد.

چیزی که عجیب است، حتی سرسخت‌ترین طرفداران کمونیست‌ها در میان افراد اتحادیه‌ها با «کمیتهٔ اضطراری» مخالف

بودند. شاید درست به دلیل آن که طرفدار کمونیست‌ها بودند با کمیته آن قدر مخالف بودند. کار برعکس این است که حتی استالینیست‌ها ـ پیروان نینا آندریونا ـ از همان ابتدا کمیته را محکوم کردند، چون که آن‌را کودتای بورژوایی می‌دانستند.

باز هم کار برعکس این است که کودتا زمینه را فراهم کرد که جناح لیبرال حزب کمونیست را سرکوب کنند، ولی دلیلی برای سرکوبی استالینیست‌ها وجود نداشت. با کمال تعجب، استالینیست‌های معتقد تنها کمونیست‌هایی بودند که از حملهٔ بعد از کودتا درامان ماندند.

از جهت خاصی، استالینیست‌ها برندهٔ این وضع از آب در آمدند، چون آن‌نوعی مخالفتی که آن‌ها با رژیم جدید ابراز می‌کنند به نظر بسیاری از مردم روشن و موجّه می‌آید. هر چه رژیم یلتسین ارتجاعی‌تر و بازگشت‌طلب‌تر می‌شود، زمینهٔ سیاسی برای استالینیست‌ها بیشتر فراهم می‌آید.

شما کلمهٔ «بازگشت‌طلب» (رستوراسیونیست) را به چه معنی به کار می‌برید؟

این تنها بازگشت سرمایه‌داری نیست، بلکه بازگشت رژیم قدیم پیش از فوریهٔ ۱۹۱۷ است. مطلبی که درکش برای غربی‌ها خیلی دشوار است این است که بازگشت سرمایه‌داری از لحاظ کسانی که حالا حکومت را به دست گرفته‌اند فقط نوعی فراوردهٔ فرعی یا امر ثانوی است. آنچه این‌ها واقعاً می‌خواهند بازگشت رژیم قدیم است به شکلی که خودشان می‌شناسند. آنچه این‌ها می‌خواهند عبارت است از رژیم «روسیهٔ بزرگ» ناسیونالیست و استبدادی با همان سلسلهٔ مراتب قدیم.

من چند روز پیش در جشن و کنسرتی شرکت کردم که در کرملین به مناسبت صد روز اول ریاست جمهوری یلتسین برگزار می‌شد. به نظر من این‌طور آمد که پیام هنری اصلی که در برنامه پشت برنامه داده می‌شد این بود که یك روسیهٔ واقعاً روس سبز و خرم و شاد و شنگول وجود داشته است که جمعیتش هم از افسران خوش‌قیافه با اونیفورم‌های رنگارنگ تشکیل می‌شده، به اضافهٔ زن‌های روستایی خوشبختی که مدام مشغول خواندن آواز «چاستوشکا» بوده‌اند، ولی این روسیه را یك نیروی خارجی وحشتناك با کمال قساوت به اسارت گرفته و شکنجه داده و از ریخت انداخته است. حالا با زمامداری یلتسین آن روسیه را دارند نجات می‌دهند و زنده می‌کنند. این افسانه قدرت زیادی دارد؛ به نظر شما این‌طور نیست؟

کاملاً. نکته دقیقاً همین است.

در آنچه در این کشور گذشته منطق تاریخی خاصی وجود دارد. همهٔ انقلاب‌های بزرگ از هدف خود فراتر می‌روند و بعد باعث بروز واکنش می‌شوند. به این معنی، همهٔ انقلاب‌ها انقلاب‌هایی هستند که به آن‌ها خیانت شده است، و همهٔ دولت‌های انقلابی بزرگ دولت‌های انقلابی «دژنره» هستند. این را ما در فرانسهٔ قرن هجدهم و در روسیهٔ قرن بیستم می‌بینیم؛ این یك امر منطقی است.

مسأله این است که وقتی یك حکومت بعد از انقلاب متلاشی می‌شود، نتیجه‌اش بروز گرایش‌های بازگشت‌طلبی است. این گرایش‌ها نه‌تنها در بیرون حکومت انقلابی، بلکه در درون آن هم رشد می‌کنند. بازگشت از درون برگزیدگان جدید بیرون می‌آید. این‌ها ناگهان احتیاج پیدا می‌کنند که موقعیت خود را با قبول ارزش‌ها و اصول رژیم

قدیم مستحکم کنند.

ما با سرنوشت انقلاب‌های بزرگ اروپای غربی یك تفاوت داریم. در آنجا بعد از دو یا سه نسل بازگشت پیش می‌آید. اینجا، به دلیل فشار عظیم انقلاب اکتبر، زمان زیادی گذشته و دیگر قشر برگزیدهٔ قدیمی باقی نمانده است که کشور را برای این سازش آماده کند. از این حیث، روسیه با استونی یا لهستان فرق دارد، چون که اینجا «نومنکلاتورا»[1] دارد روندی را طی می‌کند که روند آشتی با قشر برگزیدهٔ قدیم نیست، بلکه آشتی با تصورات خودش دربارهٔ رژیم قدیم است. دارد ادای رژیم قدیم را در می‌آورد.

این جریان خیلی جنبهٔ ادا در آوردن دارد. این را همه جا می‌شود دید. ولی همان‌طور که می‌دانید، بعد از بازگشت نوبت «انقلاب با شکوه»[2] است. این هم همه جا پیش آمده است. اسم این را می‌شود بازگشت انقلاب گذاشت. شاید مناظر آن کمتر رمانتیك و کمتر اوتوپیایی باشد، شاید از بسیاری جهات کمتر جنبهٔ حماسی داشته باشد، ولی به هر حال این وظیفه‌ای است که حالا برای جبههٔ چپ باقی مانده است: کوشش برای «انقلاب باشکوه» سوسیالیسم.

۱ nomenclatura ، کلمهٔ روسی است به معنای «صورت اسامی»؛ منظور گروهی است که در رژیم شوروی از امتیازات خاصی برخوردار بودند. رجال حزبی و حکومتی از این گروه بودند.

۲ چندی پس از بازگشت سلطنت در انگلستان (۱۶۶۰) جیمز دوم که کاتولیك مذهب بود پادشاه شد، ولی سرانجام میان او و مردم پروتستان انگلستان کش‌مکش پدید آمد و پارلمان از ویلیام اورانژی، شاهزادهٔ پروتستان هلندی و داماد جیمز دوم، دعوت کرد برای گرفتن تاج و تخت انگلستان به خاك این کشور لشکرکشی کند. ویلیام در جنگ با جیمز پیروز شد و در سال ۱۶۸۹ در انگلستان به سلطنت رسید. این انتقال سلطنت از جیمز کاتولیك به ویلیام پروتستان در تاریخ انگلستان به «انقلاب باشکوه» معروف است.

مرحلهٔ کنونی به عنوان تنازع اقتصادی و اجتماعی چگونه به نظر می‌آید؟

دو سال پیش در این کشور هیچ کس صحبتی از خصوصی کردن اقتصاد نمی‌کرد. آن‌وقت یکباره همه این صحبت را پیش کشیدند، دست کم در بالا، در میان رؤسا. درست به این دلیل که «نومنکلاتورا» متوجه شده بود که وقت آن رسیده است که از بحران به نفع خودش استفاده کند و دارایی عمومی را به اموال خصوصی تقسیم کند. به این ترتیب آن‌ها نه فقط جان به در می‌بردند، بلکه ثروتمند هم می‌شدند.

هیچ کدام آن‌ها از اصلاحات ساختاری صحبتی نمی‌کنند ـ و حال آن که بحران مربوط به ساختار اقتصادی است ـ یعنی از اولویت‌های سرمایه‌گذاری و غیره. از ایجاد بازاری که به طور عادی عمل کند، از راه به وجود آوردن زمینهٔ مادّی رقابت، که آن هم مستلزم سرمایه‌گذاری اضافی و ایجاد شرکت‌های رقابت کننده است، هیچ صحبتی در میان نیست. این‌ها نمی‌خواهند این کار را بکنند. آنچه می‌خواهند عبارت است از خصوصی کردن اقتصاد مرکزی و عمودی.

به این ترتیب، تنازع فعلی میان طرفداران اقتصاد خصوصی و طرفداران مالکیت عمومی نیست، بلکه به عبارت دقیق‌تر میان کسانی است که خواهان نظام کنترل عمودی اقتصاد هستند، برای این که خودشان باقی بمانند، و کسانی که می‌خواهند اقتصاد به طور افقی بازسازی بشود تا بهتر بتواند پاسخ نیازهای مردم را بدهد. ما از جانب گروه اخیر طرفدار مالکیت عمومی هستیم، چون این تنها راهی است که مشارکت عمومی را در بازسازی بر پایهٔ دموکراتیك تضمین می‌کند، و تنها راه افقی کردن ساختار اقتصاد است.

ما در عین حال برای افقی کردن ساختارهای حکومتی هم تلاش

می‌کنیم، برای این که حکومت را بیشتر دموکراتیك و پاسخگوی نیازهای مردم کنیم. تابعیت بخش عمومی از سازمان‌های افقی نظارت تودهٔ مردم فقط یك پیشنهاد جانشین وضع موجود نیست، بلکه راه بازسازی اقتصاد، راه عوض کردن روند تصمیم‌گیری و به وجود آوردن اولویت‌های تازهٔ سرمایه‌گذاری همین است.

پس از یك طرف همان «نومنکلاتورا»ی قدیم را داریم که در واقع کار را از دست خودش تحویل گرفته است و حالا دارد به نوعی بورژوازی دیوانی (بوروکراتیك) مبدل می‌شود. این‌ها مسلماً به یك قشر «آنترپرونور»[1] امروزی مبدل نخواهند شد.

ما بورژوازی آنترپرونور به هیچ مقیاسی در این کشور نداریم. به همین دلیل نقشهٔ سرمایه‌داری از لحاظ اقتصادی محکوم به شکست است و به امروزی کردن اقتصاد منجر نمی‌شود. این است که فعلاً مسائل بیشتر برحسب مفاهیم افسانه‌ای مورد بحث قرار می‌گیرند.

از طرف دیگر موضعی داریم که می‌شود اسمش را «امروزی کردن (مدرنیزاسیون) دموکراتیك» گذاشت. این از لحاظ جبههٔ چپ یکی از مسائل اساسی است، و جالب این است که همین موضوع باعث می‌شود که جبههٔ چپ نه‌تنها از لحاظ عقیده بلکه در عمل هم ضد سرمایه‌داری بشود. قدرت دستگاه دیوانی را نمی‌توان شکست، مگر آن که دعاوی تازهٔ این دستگاه را هم مورد اعتراض قرار دهیم.

آیندهٔ جبههٔ چپ چگونه است؟

۱ entrepreneur ، کسی که به کارهای بازرگانی یا صنعتی اقدام می‌کند و به تأسیس شرکت‌های سوداور می‌پردازد. کلمات «کاسب» یا «کاسبکار» فارسی به دلیل محدود بودن به دکانداری و کسب ناچیز متأسفانه فعلاً این معنی را نمی‌رساند. شاید کلمهٔ «سوداگر» را بتوان به این معنی به کار برد.

منـظرهٔ آینده از ماه اوت تا حالا بهتر شده است. انحلال حزب کمونیست خلأ عظیمی به جا گذاشته، که حالا گروه‌های چپ مستقل و چپ مخـالف از درون خود حزب دارنـد آن را پر می‌کننـد. آن انحـلال، همچنین یك احسـاس فوریّت در میان رهبران اتحادیه‌های کارگری به وجود آورده است، دست کم در نواحی صنعتی عمده. مردم می‌ترسند که مبادا اتحادیه‌ها هم مثل حزب ممنوع شوند.

رهبران رسمی و قدیمی اتحادیه‌ها حالا می‌بینند که وعده‌هایی را که به اعضـای اتحـادیه می‌دهنـد باید وفـا کنند، وگرنه دولت مهر «مانع تغییرات» به پیشـانی‌شان می‌زند و نابودشان می‌کند، بدون آن که افراد اتحادیه دستی در دفاع از آن‌ها دربیاورند.

اگر دولت اتحادیه‌های فعلی ما را از بین ببرد، ما وقت یا امکان ساختن اتحادیه‌های جدید را نخواهیم داشت. اتحادیه‌ای برای حمایت از کارگر در کار نخواهد بود. به این دلیل عده‌ای نه‌تنها از حزب سوسیالیست بلکـه از کنفـدراسیون آنارکو سندیکالیست‌ها هم، که خیلی سعی دارند اتحادیه‌های تازه‌ای بنا کنند، به کمك همان اتحادیه‌های رسمی قدیمی شتـافته‌اند. این اتحادیه‌های بی‌دست و پا و بوروکراتیك را چه دوست داشته باشیم و چه دوست نداشته‌باشیم، احساس ما این است که این‌ها تنها اتحادیه‌هایی است که داریم، و اگر این‌ها را از دست بدهیم دیگر محلی برای جانشین این‌ها هم باقی نخواهد ماند.

اتحادیه‌ها ناگهان متوجه شده‌اند که باید با حربهٔ سیاسی از خودشان دفاع کنند. این است که باید کوشش کنند نوعی نیروی چپ فراوان، یك حزب چپ سازمان‌داده‌ای که بتواند از آن‌ها دفاع کند، به وجود بیاورند. در میان رهبران اتحادیه‌ها عدهٔ زیادی گرایش رادیکال پیدا کرده‌اند.

رهبـران فدراسیون اتحـادیه‌هـای کارگـری مسکـو و عده‌ای از کنفدراسیون آنارکو سندیکالیست‌ها به حزب سوسیالیست آمدند و خیلی ما

را تشویق کردند که یك «حزب کارگر» جدید تشکیل بدهیم.

مذاکرات وحدت که میان انواع گروه‌های دست‌چپی در جریان بود با این فتح باب از جانب اتحادیه‌های کارگری خیلی رونق پیدا کرد. فعال شدن رهبری اتحادیه‌ها در مسکو و لنینگراد عاملی بود که واقعاً جان تازه‌ای به این مذاکرات وحدت بخشید. ما حالا یك گروه پیشقدم برای این حزب کارگر داریم و جواب زیادی دریافت می‌کنیم، چه از جانب افراد تازه و چه از جانب اعضای سابق حزب کمونیست، که می‌خواهند در جبههٔ چپ باقی بمانند. این کار دارد خوب پیش می‌رود و به صورت جانشین تازه‌ای برای سیاست نئولیبرال یلتسین و همکارانش در می‌آید.

جالب اینجا است که عدهٔ زیادی از روشنفکران که سخت به حزب سوسیالیست بدگمان بودند شروع کرده‌اند که از ما حمایت کنند. این‌ها حزب کارگر را به عنوان وزنه‌ای در مقابل تشکیل یك دیکتاتوری جدید در نظر می‌گیرند. در این کشور روشنفکران برگزیده سخت ارتجاعی هستند، ولی در میان جامعهٔ روشنفکری دست چپ مسلماً تغییری در جریان است.

ناپدید شدن حزب کمونیست ما را از یك مسألهٔ بزرگ فارغ کرده است. تا وقتی که این حزب باقی بود، مردم می‌توانستند از خطر حکومت توتالیتر صحبت کنند. حالا این خطر رفع شده، و تنها خطر استبداد از جانب راست وجود دارد. هر چه حزب در حافظهٔ مردم دورتر می‌شود و دولت بیشتر سعی کند برای مقاصد خودش هیستری ضد کمونیستی به وجود بیاورد، این تاکتیك کمتر به نتیجه می‌رسد.

روشنفکران بزرگ‌ترین مبلغان اندیشه‌های غربی و نظام سرمایه‌داری بوده‌اند. عبارت مورد علاقهٔ آن‌ها «جامعهٔ نورمال و متمدن» بود. شاید از برعکس بودن کار روزگار باشد که آن میلیون‌ها نفر مردم درس‌خوانده‌ای که در شبکهٔ بنگاه‌ها و

مؤسسات دولتی کار می‌کنند همان کسانی بودند که خواب اقتصاد بازار را می‌دیدند. ولی حالا بسیاری از آن مؤسسات تعطیل شده‌اند و می‌شوند و عدهٔ زیادی از روشنفکران موقعیت ممتازشان را از دست می‌دهند، و این به هیچ وجه آن چیزی نیست که انتظارش را داشتند. آیا همین است این که می‌گویند انقلاب فرزندان خودش را می‌خورد؟

ما ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید «جامعهٔ متمدن» شعار مردمان وحشی است.

ولی از شوخی گذشته، اجازه بدهید بگوییم که بازگشت هم دارد درست مثل انقلاب فرزندان خودش را می‌خورد.

پس آن امیدهای بزرگی که پس از شکست کودتا به وجود آمد واهی بود؟

من اخیراً مقاله‌ای در نشریهٔ امریکایی «نیشن» (Nation) منتشر کردم که در توصیف رژیم جدید و نتایج آن خیلی بدبینانه بود. بعضی از دوستان در جبههٔ چپ غرب نامه‌هایی در انتقاد از آن مقاله به من نوشتند و گفتند «بله، خوب شد که انقلاب سیاسی پیش آمد، خوب شد که رژیم استالینی از بین رفت.»

ولی مطلب من این است که رژیم استالینی از بین نرفته است. البته نمای ایدئولوژیك آن عوض شده و مبنای مالکیت آن هم چیز دیگری است، ولی از بسیاری جهات جنبهٔ استالینی حکومت شدیدتر شده است، و درست همان عناصر استالینی رژیم است که محفوظ مانده. این بیشتر به تطوّر طبیعی (اولوسیون) رژیم شباهت دارد تا به انقلاب (رولوسیون).

همچنین از من می‌پرسیدند «چرا این قدر ناراحتی؟ در اتحاد شوروی سوسیالیسمی وجود نداشت؛ غصهٔ از دست رفتنش را چرا می‌خوری؟»

درست است، آنچه ما داشتیم سوسیالیسم نبود. ولی بعضی از عناصر سوسیالیسم در آن بود ـ همان‌طور که گمان می‌کنم مثلاً در سوئد و در کانادا هم هست. با این رژیم جدید، درست همین عناصر است که باید از میان برود، نه عناصر سرکوبگری و استثمار و ستم اجتماعی و زورگویی سیاسی.

امروز عناصر سوسیالیسم مورد حمله قرار دارند ـ یعنی اندیشه‌هایی که از این کشور به تمام جهان سرایت کرده است و حالا در همین جا دارد تخریب می‌شود: چیزهایی مثل آموزش رایگان، بهداشت رایگان، حقوق و امکانات واقعی برای زنان، و تمام نظام تضمین‌های اجتماعی.

بنابرین شما هر نظری دربارهٔ ماهیّت طبقاتی این رژیم جدید داشته باشید، از لحاظ عینی ما با یك وضع خیلی واپسگرا رو به رو هستیم. ولی در عین حال این وضع زمینه را برای مبارزات تازه‌ای فراهم می‌کند، که ضرورتاً با دفاع از آن تضمین‌های اجتماعی در حال زوال شروع می‌شود.

این کار چگونه ممکن است، در حالی که هر چیزی که جنبهٔ «سوسیالیستی» دارد در این کشور از اعتبار افتاده است؟

مبارزهٔ جبههٔ چپ فقط دفاع از نظام قدیم تضمین‌های اجتماعی نیست، بلکه بازگرداندن آن‌ها است، به یك صورت تازه. ما باید برای یك نظام منصفانه‌تر و دموکراتیك‌تر تضمین‌های اجتماعی کار کنیم.

آن وقت انسان متوجه می‌شود که داشتن یك نظام بهتر تضمین‌های اجتماعی امکان ندارد، مگر با داشتن یك بخش عمومی که

زیر نظارت اجتماعی باشد. بدون‌داشتن مقدار زیادی اموال عمومی، بدون داشتن منابع بزرگ درآمد عمومی مستقل از مالیات، این کار میسّر نمی‌شود. بنابرین می‌بینید که نوعی برنامه‌ریزی باید به جامعه برگردد. اقتصاد باید جهت دموکراتیك پیدا کند، نه بوروکراتیك.

ما باید برنامه‌ریزی دموکراتیك و اموال عمومی را به جامعه برگردانیم، همراه با مشارکت مردم در امر تصمیم‌گیری در بخش عمومی، یعنی خودگردانی. کارگران هرگز به پیروزی بخش عمومی در جلوگیری از فشار خصوصی کردن صنایع و مؤسسات علاقه‌مند نمی‌شوند، مگر این که ببینند بخش عمومی نه‌تنها اشتغال را تضمین می‌کند ـ که بهتر از بخش خصوصی از عهدهٔ این کار برمی‌آید ـ بلکه دسترسی به امر تصمیم‌گیری را هم تضمین می‌کند. این کاری است که از عهدهٔ بخش خصوصی ساخته نیست و بخش عمومی باید بکند. بخش خصوصی هرگز نمی‌تواند به کارگران امکان بدهد که مشاغلشان را برای خودشان حفظ کنند، و این تفاوت خیلی مهم است.

به نظر شما اهمیت کلّی آنچه در چند ماه اخیر در اینجا روی داده است در چیست؟

فرد جامعهٔ شوروی خیلی داناتر شده است. ما تجربهٔ مدیریت دیوانی (بوروکراتیك) را از سر گذرانده‌ایم، اقتصاد کینز را یاد گرفته‌ایم، نظریهٔ خودگردانی را پرورانده‌ایم، سوسیالیسم بازار را دیده‌ایم، به اضافهٔ انواع و اقسام استراتژی‌های اقتصادی را. به این معنی، افراد جبههٔ چپ امروز به شعارهای ساده با تردید خیلی بیشتری نگاه می‌کنند ـ شعارهایی که هفتادسال پیش مردم را سخت به شور و شوق می‌آوردند. مردم پخته‌تر و عملی‌تر و شاید هم رندتر شده‌اند. از طرف دیگر، جبههٔ چپ

بیشتر به دموکراسی تعلق خاطر پیدا کرده است ـ نه‌تنها به عنوان چیزی که داشتنش خوب است، بلکه به عنوان شرط لازم هر نوع رشد و پیشرفتی. این با روش چپ انقلابی قدیم در این کشور خیلی فرق می‌کند.

به نظر من تراژدی چپ تندرو در مغرب‌زمین این بود که به جای دیدن اشکالات سنّت بلشویکی، یعنی همان چیزی که باعث شکست انقلاب روسیه شد، این جبهه کوشید از چپ انقلابی روسیه سرمشق بگیرد. به این معنی، جبههٔ چپ در سراسر جهان حالا باید بهای تأیید غیر انتقادی و پرستش سنّت انقلابی روسیه را بپردازد.

از طرف دیگر، ضرورت عینی وجود دارد که یك جبههٔ چپ غیر از آنچه از سوسیال دموکراسی بر می‌آید داشته باشیم. سوسیال دموکراسی هم ته کشیده است؛ خود سرمایه‌داری هم ته کشیده است و از یك لحاظ، تجربهٔ روسیه و اروپای شرقی یك بار دیگر نشان می‌دهد که سرمایه‌داری هیچ چیز تازه یا کارآمدی ندارد که عنوان کند. نشان می‌دهد که سرمایه‌داری تا چه حد تمام شده است. نیاز به جانشین آن آشکار است.[1]

۱ «گاردین» (Guardian) نیویورك، ۲۳ اکتبر ۱۹۹۱

نشانه‌های اختصاری

ئو گ پ او = ادارهٔ متحد سیاسی دولتی
اس ت ئو = شورای کار و دفاع
اس ار = سوسیال‌رولوسیونر
اوچراسپرد = بخش حسابداری و توزیع
ای ك ك ای = کمیتهٔ اجرائی بین‌الملل کمونیستی
ج ش س ف ر = جمهوری شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه
چکا = کمیسیون فوق‌العاده
رابکرین = بازرسی کارگران و دهقانان
ساونارخوز = شورای اقتصاد ملی
ساونارکوم = شورای کمیساریای خلق
ك ام = کمیتهٔ اجرائی مرکزی
ك ام س ر = کمیتهٔ اجرائی مرکزی سراسری روسیه
کمینترن = انترناسیونال کمونیستی
گ پ ئو = ادارهٔ سیاسی دولتی
نارکومفین = کمیساریای خلق در امور مالی
نارکومناتس = کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها
نارکومیندل = کمیساریای خلق در امور خارجه
نپ = سیاست اقتصادی نو
وسنخا = شورای عالی اقتصاد ملی
و ك پ (ب) = حزب کمونیست (بلشویك) سراسری
ویکژل = کمیتهٔ اجرائی اتحادیهٔ کارگران راه‌آهن سراسر روسیه

نشانه‌های اختصاری به انگلیسی

Cheka = Chrezvychainaya Komissiya (Extraordinary Commission)

Comintern = Kommunisticheskii Internatsional (Communist International)

GPU = Gosudarstvennoe Politicheskoe Upravlenie (State Political Administration)

IKKI = Ispolnitel'nyi Komitet Kommunisticheskogo Internatsionala (Executive Committee of the Communist International)

Narkomfin = Narodnyi Komissariat Finansov (People's Commissariat of Finance)

Narkomindel = Narodnyi Komissariat Inostrannykh Del (People's Commissariat of Foreign Affairs)

Narkomnats = Narodnyi Komissariat po Delam Natsional'nostei (People's Commissariat of Nationalities)

NEP = Novaya Ekonomicheskaya Politika (New Economic Policy)

OGPU = Ob''edinennoe Gosudarstvennoe Politicheskoe Upravlenie (Unified State Political Administration)

Rabkrin or RKI = Rabochaya i Krest'yanskaya Inspektsiya (Workers' and Peasants' Inspection)

RSFSR = Rossiiskaya Sotsialisticheskaya Federativnaya Sovetskaya Respublika (Russian Socialist Federal Soviet Republic)

Sovnarkhoz = Sovet Narodnogo Khozyaistva (Council of National Economy)

Sovnarkom = Sovet Narodnykh Komissarov (Council of People's Commissars)

SR = Sotsial-Revolyutsioner (Social-Revolutionary)

STO = Sovet Truda i Oborony (Council of Labour and Defence)

TsIK = Tsentral'nyi Ispolnitel'nyi Komitet (Central Executive Committee)

Uchraspred = Uchet i Raspredelenie (Account and Distribution Section)

Vesenkha = Vysshii Sovet Narodnogo Khozyaistva (Supreme Council of National Economy)

Vikzhel = Vserossiiskii Ispolnitel'nyi Komitet Soyuza Zheleznodorozhnikov (All-Russian Executive Committee of Union of Railwaymen)

VKP(B) = Vsesoyuznaya Kommunisticheskaya Partiya (Bol'shevikov) (All-Union Communist Party (Bolsheviks))

VTsIK = Vserossiiskii (Vsesoyuznyi) Tsentral'nyi Ispolnitel'nyi Komitet (All-Russian (All-Union) Central Executive Committee)

دیباچه

بر همه‌کس آشکار است که نوشتن تاریخ روسیه پس‌از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کاری است تهورآمیز؛ و کسانی که اصولاً دست زدن به چنین کاری را می‌بخشایند بر خطاهای اجرایی آن نیز چشم خواهند پوشید. تاریخ روسیهٔ شوروی به قلم مردی انگلیسی که نه زمینهٔ روسی دارد و نه سابقهٔ مارکسیستی، شاید به‌ویژه مخاطره‌آمیز به‌نظر بیاید. اما پهنا و آشکار بودن شکافی که باید پر شود فوایدی هم دارد. کتاب‌هایی که در انگلستان یا در ایالات متحده دربارهٔ اروپای غربی یا مرکزی نوشته می‌شوند غالباً این عیب را دارند که به‌طور ناهشیار بنا را بر این می‌گذارند که مثلاً سیاست‌ها و نهادهای فرانسه یا ایتالیا یا آلمان را می‌توان در پرتو مشابهات انگلیسی یا امریکایی آن‌ها شناخت. هیچ آدم عاقلی روسیهٔ زمان لنین و تروتسکی و استالین را با گزی که از انگلستان زمان مکدونالد و بالدوین و چرچیل یا امریکای زمان ویلسون و هوور و فرانکلین روزولت به‌عاریت گرفته باشد اندازه نمی‌گیرد. نویسندهٔ تاریخ روسیهٔ شوروی در هر مرحله‌ای از کارش بیش از اندازهٔ معمول بر این نکته آگاه است که بر هر مورخ جدی دو وظیفهٔ دشوار فرض می‌شود: یعنی باید شناخت عمیق جهان‌بینی بازیگران صحنهٔ خود را با دریافت معنی و ارزش کلی عملی که در صحنه روی می‌دهد همراه سازد.

هدف من عبارت بوده است از نوشتن تاریخ نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ناشی از انقلاب، نه رویدادهای آن (این رویدادها را بسیاری کسان ثبت کرده‌اند): با در نظر داشتن این غرض، فصل مقدماتی درازی را تصور می‌کردم که در آن می‌بایست ساختمان جامعهٔ شوروی را پیش‌از بیرون‌رفتن لنین از صحنه در بهار ۱۹۲۳ تحلیل کنم ــ یعنی لحظه‌ای که کمابیش با بنیان‌گذاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مقارن است. اما پیش از بررسی معلوم شد که این چارچوب از لحاظ عظمت دستاورد لنین و تأثیر آن بر دوران آینده سخت نارسا است؛ این بود که آن فصل

به‌سرعت از نو نوشته شد و جای خود را به مجلد جداگانه‌ای داد، و در جریان نوشتن به‌صورت کتاب بزرگی تحت عنوان «انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳ـ۱۹۱۷» درآمد، که سه مجلد را در بر می‌گیرد و مجلد اول از سه‌بخش اول تا سوم تشکیل می‌شود.[۱]

«انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳ـ۱۹۱۷» هرچند برای خود کتاب کاملی است، اما درعین‌حال تا حدی نیز مقدمه‌ای است بر یك اثر بزرگ‌تر. ادعای این تاریخ آن نیست که رویدادهای دورهٔ مورد بحث خود را تمام و کمال ثبت کند، بلکه غرض تحلیل آن رویدادهایی است که خطوط اصلی تحولات بعدی را شکل دادند. برای مثال، خوانندهٔ جریان جنگ داخلی را گام به گام دنبال نخواهد کرد، هرچند من در بسیاری مواقع به بحث دربارهٔ مسیر جنگ و پیامدهای آن پرداخته‌ام ــ به‌ویژه در بخش سوم مجلد حاضر، و در بخش پنجم نیز، بارها به این‌نکات خواهم پرداخت. از طرف دیگر، من با جرئت تمام نخستین فصل‌های کتاب را به رویدادها و جدل‌های پیش از ۱۹۱۷ اختصاص داده‌ام، زیرا اگرچه ممکن است پیامدهای فوری آن‌ها ناچیز به‌نظر آیند، اما این رویدادها و جدل‌ها در مراحل بعدی تاریخ انقلاب نقش مهمی بازی کردند. کتاب‌های «ده روزی که جهان را تکان داد» (۱۹۱۹) اثر جان رید، و «خاطرات من از انقلاب روسیه» (۱۹۲۱) اثر فیلیپ پرایس تصویرهای زنده‌ای از خود انقلاب در بر دارند؛ و کسانی که در جست‌وجوی روایت کاملی از دورهٔ جنگ داخلی به زبان انگلیسی باشند مطلوب خود را در دو مجلد «تاریخ انقلاب روسیه، ۱۹۲۱ـ۱۹۱۷» (۱۹۳۵) نوشتهٔ دبلیو. اچ. چمبرلین خواهند یافت.

نوشتن تاریخ معاصر مخاطراتی‌دارد. ولی من هرگز متقاعد نشده‌ام که این مخاطرات از آنچه بر سر راه نویسندهٔ تاریخ گذشته‌های دورتر هست بزرگ‌تر خواهد بود؛ زیرا گذشت زمان ابعاد شواهد و قرائن را با روند گزینش‌و سایش، خورند دست ما می‌سازد، و این‌روند به‌هیچ‌روی بقای انسب را ضمانت نمی‌کند. اعتقاد عمومی بر این است که نویسندهٔ

---

۱. مجلد دوم شامل بخش چهارم («نظام اقتصادی») و مجلدسوم شامل بخش‌پنجم («روسیهٔ شوروی و جهان») در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ انتشار یافت. دومین قسمت این تاریخ زیر عنوان «فطرت ۲۴ـ۱۹۲۳» در سال ۱۹۵٤ منتشر شد. سومین قسمت با عنوان «سوسیالیسم در یك کشور ۲٦ـ۱۹۲٤» در سه مجلد در سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۵۹ و ۱۹٦٤ انتشار یافت.

تاریخ روسیهٔ شوروی با دشواری‌های خاصی رو به رو است که از کمبود یا کیفیت نامطمئن مآخذ کار ناشی می‌شوند. هرگونه توجیهی برای این اعتقاد در دورهٔ پس از ۱۹۲۸ وجود داشته باشد، در مورد دورهٔ مورد بحث ما این اعتقاد هیچ پایه‌ای ندارد، زیرا که مواد و مصالح تاریخ این دوره فراوان است و لحن آن‌ها نیز، چه از لحاظ توصیف واقعیات و چه از لحاظ بیان عقاید، از حد عادی صریح‌تر است. مقامات شوروی در حال حاضر این سیاست نادرست را در پیش دارند که محققان و مؤسسات غیرکمونیست علاقه‌مند به تاریخ شوروی را برای رفتن به اتحاد شوروی و کار کردن در کتابخانه‌های آن‌جا تشویق نمی‌کنند؛ به این سبب من ناچار شده‌ام غالباً از کتابخانه‌های کشورهای دیگر استفاده کنم. از آن میان، غنی‌ترین کتابخانه از آن ایالات متحده است. به این دلیل من عمیقاً به مؤسسهٔ تحقیق پیشرفته در پرینستون و دانشگاه کلمبیا و دانشگاه استانفورد مدیونم، که اسباب سفر مرا در ۱۹۴۸ به ایالات متحده و گردش در آن کشور فراهم ساختند. کتابخانه‌های دانشگاه‌های کلمبیا و هاروارد و استانفورد، و نیز کتابخانهٔ عمومی نیویورك و کتابخانهٔ کنگره، همه از حیث مواد مربوط به شوروی غنی هستند؛ من به کتابداران و کارکنان همهٔ این مؤسسات مدیونم، که در کار تحقیق به من یاری‌کردند.

اما قسمت اعظم کار من در انگلستان انجام گرفته است؛ و هرچند هنوز بسیار مانده است تا اسباب کارتحقیق دربارهٔشوروی در دانشگاه‌های بزرگ به‌حد کفایت برسد، ولی من در بهره‌مندشدن از یاری بی‌دریغ دوستان بسیار بختیار بوده‌ام، و گوناگونی نظریات آن‌ها غالباً در روشن شدن نظر خود من مؤثر بوده است. آقای آیزاك دویچر تمام دستنویس مرا خوانده و مرا از دانش و اندرز پختهٔ خود در موارد بی‌شماری از واقعیات و تعبیرات بهره‌مند ساخته است؛ آقای ای روتستاین، دانشیار دانشکدهٔ مطالعات اسلاوی و اروپای مرکزی دانشگاه لندن، چند فصل از کتاب را خوانده و نقد و نظر باارزش ارائه کرده‌است؛ دکتر آر شلسینجر، عضو دپارتمان بررسی نهادهای اجتماعی و اقتصادی اتحاد شوروی در دانشگاه گلاسگو، همین‌کار را در مورد فصل و حاشیهٔ مربوط به نظریهٔ بلشویکی خودمختاری انجام داده است؛ آقای راخمیلوویچ نیز در مورد دو فصل مربوط به تاریخ آغاز فعالیت حزب همین لطف را کرده است؛ خانم جین دگرا نمونهٔ چاپی تمام مجلد حاضر را خواند و اصلاحات فراوانی را در صورت و معنی پیشنهاد کرد؛ دکتر ایلیا نویشتات، معاون

پیشین کتابخانهٔ دانشکدهٔ اقتصاد لندن و دانشیار کنونی یونیورسیتی کالج لیستر در استفاده از منابع فراوان کتابخانه راهنمای گران‌قدری بود و در مسائل پژوهشی یاری بسیار رساند؛ آقای جی سی دبلیو هورن عضو موزهٔ بریتانیا، و آقای لونسون کتابدار دانشکدهٔ تحقیقات اسلاوی، و کارمندان کتابخانهٔ مؤسسهٔ سلطنتی امور بین‌الملل، در جست‌وجوی بی‌پایان من برای کتاب مرا با ادب و بی‌دریغ یاری کرده‌اند؛ من می‌دانم که از همهٔ این‌ها دینی به‌گردن دارم که از عهدهٔ ادای آن در این دیباچه برنمی‌آیم. شاید در این مورد کمتر از معمول ضرورت داشته باشد که به رسم متداول اضافه کنم که هیچ‌کدام از کسانی که از کمك و نظرشان بهره‌مند شده‌ام مسؤول اشتباهات یا اعتقادات من نیستند: احتمال نمی‌رود که هیچ‌کدام آن‌ها با همهٔ آنچه من نوشته‌ام موافق باشند. با این‌حال سپاس من از آن‌ها ژرف و صمیمانه است. همچنین میل دارم با اغتنام این فرصت از ناشران خود تشکر کنم که باعث شدند من بتوانم این راه دور و دراز را در پیش بگیرم.

تذکر چند نکتهٔ فنی باقی می‌ماند. دو مشکل دائمی نویسندگان تاریخ روسیه عبارت‌اند از تقویم و روش ضبط اعلام. رویدادهای روسیه پیش از ۲۵ اکتبر/۷ نوامبر ۱۹۱۷ این‌جا برحسب تقویم ژولیانی که در آن زمان جاری بوده است ضبط شده‌اند؛ رویدادهای بیرون از روسیه برحسب تقویم غربی آمده‌اند. هرجا درآمیختن این دو تقویم محتمل به‌نظر می‌رسید تذکر داده‌ام که کدام تقویم را به‌کار برده‌ام. رویدادهای درون روسیه میان ۲۵ اکتبر/۷ نوامبر ۱۹۱۷، و ۱۴/۱ فوریهٔ ۱۹۱۸ (که روسیه تقویم غربی را پذیرفت) به هر دو شیوه ضبط شده‌اند. رویدادهای پس از ۱۴/۱ فوریهٔ ۱۹۱۸ برحسب تقویم غربی ضبط شده‌اند...[۲]

کتابنامه‌ای از مآخذ «انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳ـ۱۹۱۷» در پایان مجلد سوم خواهد آمد. درضمن، امیدوارم که حواشی کتاب خوانندگان‌را به اندازهٔ کفایت راهنمایی کنند. از آثار مارکس و انگلس در زبان اصلی آن‌ها چاپ واحد و کاملی وجود ندارد. از چاپی که قرار است تحت عنوان *Historisch-Kritische Gesamtausgabe* زیر نظر «مؤسسهٔ مارکس انگلس لنین» منتشر شود تاکنون فقط هفت مجلد از بخش اول

---

۲. دنبالهٔ این پاراگراف مربوط به نحوهٔ ضبط اعلام روسی به خط لاتینی است که نقل آن در ترجمهٔ فارسی بی‌مورد است.ـ م.

(نوشته‌های قدیم) و چهار مجلد از بخش سوم (نامه‌های مارکس و انگلس به یکدیگر) منتشر شده است: از این‌آثار هرجا میسر بوده استفاده‌کرده‌ام. در جاهای دیگر ترجمهٔ روسی تقریباً کاملی را که همان «مؤسسهٔ مارکس انگلس لنین» انتشار داده است به‌کار برده‌ام. در مورد آثار لنین از ویرایش دوم (که ویرایش سوم نیز تجدیدچاپ همان است) استفاده کرده‌ام، نه از ویرایش چهارم که هنوز تمام نیست و فاقد تقریباً همهٔ یادداشت‌های کامل و آگاه‌سازنده است. از آثار استالین، دوازده مجلد نخستین (از شانزده مجلدی که قرار است انتشار یابد) هنگام چاپ مجلد حاضر در دسترس بود. مجموعهٔ آثار تروتسکی که میان سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷ در مسکو در دست انتشار بود به‌طور کامل منتشر نشد؛ ولی من از این ویرایش در مورد آثاری که در آن آمده است استفاده کرده‌ام. سخنان لنین و استالین در کنگره‌های حزبی یا شوراها و غیره، قاعدتاً از مجموعهٔ آثار آن‌ها نقل شده است نه از اسناد رسمی کنگره‌ها و غیره، که پژوهشگر عادی کمتر به آن‌ها دسترسی دارد. در مواردی‌که متن این‌سخنان را با اسناد آن‌ها مطابقت‌کرده‌ام، متون مجموعهٔ‌آثار اطمینان‌بخش بوده‌اند. به‌واسطهٔ کامل‌نبودن (و گاه نیز ناخوانا بودن) مجموعه‌های روزنامه‌های روسی در انگلستان، در پاره‌ای موارد ناچار شده‌ام از مآخذ دست دوم مطالب این‌روزنامه‌ها را بدون مطابقت با اصل نقل کنم. به‌جز در مورد مجموعهٔ آثار مارکس، انگلس، لنین، و استالین، تاریخ انتشار کتاب مأخذ را نقل کرده‌ام. محل انتشار فقط در موازدی که احتمال ابهام می‌رفته نقل شده است؛ در مورد آثار انگلیسی فرض بر این است که در لندن منتشر شده‌اند، وگرنه محل انتشار قید شده است، مگر وقتی که ماهیت اثر (مثلا نشریهٔ رسمی «روابط خارجی ایالات متحده») قید محل انتشار را غیرلازم می‌سازد. عادت به‌کاربردن شکل کوتاه‌شدهٔ نام مؤسسات (مانند «کمینترن») راحت‌تر از آن بود که ترک شود؛ اما همیشه در نخستین برخورد نام کامل مؤسسه را آورده‌ام، و صورت کاملی نیز از نام‌های ملخص در پایان کتاب داده شده است.

۲۰ آوریل ۱۹۵۰ — ای اچ کار

بخش اول

مرد انقلابی و ابزار کارش

فصل ۱

مبانی بلشویسم

آنچه بعدها «حزب کمونیست روسیه (بلشویك‌ها)» و سپس «حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویك‌ها)» نامیده شد. سابقه‌اش به کنگرهٔ کوچکی می‌رسد که از ۹ نفر تشکیل می‌شد و در ماه مارس ۱۸۹۸ در شهر مینسك اجلاس کرد و حزبی به نام «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه»[۱] را بنا نهاد. آن ۹ نفر نمایندگی سازمان‌های محلی پطرزبورگ، مسکو، کیف، و اکاترینوسلاو، و سازمان یهودی «اتحادیهٔ کل کارگران در روسیه و لهستان» را ــ که معمولاً «بوند» نامیده می‌شد ــ برعهده داشتند. کنگره سه روز طول کشید ــ از اول تا سوم مارس ۱۸۹۸. کمیتهٔ مرکزی حزب منصوب شد و تصمیم گرفته شد که یك نشریهٔ (ارگان) حزبی نیز منتشر شود. اما پیش از آن که کار دیگری انجام گیرد، پلیس همهٔ شرکت‌کنندگان اصلی را بازداشت کرد، چنان‌که در حقیقت از این تلاش نخستین هیچ اثری برجا نماند، مگر یك نام مشترك که چند کمیته و سازمان محلی در آن با هم سهیم بودند، و به‌جز این نام هیچ وجه اشتراك یا ارتباط دیگری با هم نداشتند. هیچ‌کدام از آن ۹ تن نمایندهٔ کنگرهٔ مینسك در تاریخ بعدی حزب نقش مهمی بازی نکردند. آنچه پس از تفرقهٔ کنگره به نام «بیانیهٔ حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه» منتشر شد نوشتهٔ یك روشنفکر مارکسیست به نام پطر استرووه بود. این بیانیه مهم‌ترین میراث کنگره برای نسل‌های بعد شد.

---

۱ نه «روسکایا»، بلکه «روسیسکایا». مدلول واژهٔ اخیر سرزمین قوم روس نیست بلکه سراسر قلمرو امپراتوری روسیه است.

بیانیه پس از اشاره به «طوفان حیات‌بخش انقلاب ۱۸۴۸» که پنجاه سال پیش‌تر بر صحنهٔ اروپا وزیده بود، می‌گفت که طبقهٔ کارگر روسیه به‌کلی فاقد آن چیزی است که «رفقای خارجی‌اش در صلح و آزادی از آن برخوردارند ــ سهمی در ادارهٔ امور دولت، آزادی زبان و قلم، آزادی سازمان و تجمع». این‌ها در مبارزه «برای آزادی نهایی، برضد مالکیت خصوصی، برای سوسیالیسم» ابزارهای ضروری هستند. در غرب، بورژوازی این آزادی‌ها را به‌دست آورده است. در روسیه اوضاع فرق می‌کند:

> در اروپا هرچه به‌طرف شرق برویم بورژوازی به‌معنای سیاسی کلمه ضعیف‌تر و پست‌تر و زبون‌تر می‌شود، و وظایف فرهنگی و سیاسی که بر عهدهٔ پرولتاریا می‌افتد سنگین‌تر می‌گردد. طبقهٔ کارگر روسیه باید بار تسخیر آزادی سیاسی را بر دوش توانای خود بکشد، و خواهد کشید. این گام اساسی است، اما فقط گام نخستین است، در راه انجام دادن رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا، و پی‌ریزی یك نظام اجتماعی که در آن استثمار انسان از انسان محلی نداشته باشد.[۲]

بدین‌ترتیب سند مورد بحث صراحتاً دو مرحلهٔ انقلاب را می‌پذیرد ــ انقلاب بورژوادموکراتیك و انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی، که درست پنجاه سال پیش در «مانیفست کمونیستی» طرح شده بود. امتیاز بزرگ بیانیه آن بود که برای نخستین‌بار به مشکل اساسی انقلاب روسیه اشاره می‌کرد ــ ناتوانی بورژوازی روسیه در انجام دادن انقلاب خویش و نتیجتاً بسط‌یافتن نقش پرولتاریای روسیه و برعهده گرفتن رهبری در انقلاب بورژوادموکراتیك. انتقاد عمده‌ای که بعدها از این بیانیه شد این بود که اشاره‌ای به دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌کند، یا از وسیله‌ای که پرولتاریا باید رسالت خود را با آن انجام دهد نامی نمی‌برد. این بیانیه بیشتر به نام یك بحث نظری باقی ماند تا برنامهٔ عملی.

کنگرهٔ مینسك نخستین تلاش هماهنگی بود که برای تشکیل یك حزب

---

2. *VKP (B)v Rezolyutsiyakh* (1941). i. 3-5.

مارکسیستی در خاك روسیه صورت گرفت. در سی سال گذشته انقلابیان برجستهٔ روسیه همه «نارودنیك» بودند ــ که اسم عامی است برای چندین گروه انقلابی که به نظریهٔ انقلاب دهقانی و به ترور کردن افراد هیأت حاکمه اعتقاد داشتند. در پایان دههٔ ۱۸۷۰ انقلابی جوانی به نام پلخانوف بر سر مسألهٔ ترور فردی با نارودنیك‌ها اختلاف پیداکرد و از آن‌ها برید. پلخانوف گفت که ترور فردی کار بیهوده‌ای است و به خارج گریخت و مارکسیست شد و در ۱۸۸۲ در سویس یك گروه مارکسیست روسی تأسیس کرد و نامش را «آزادی کار» گذاشت. در پانزده‌سال‌بعد، پلخانوف و همکارانش، که اکسلرود و ورا زاسولیچ فعال‌ترین آن‌ها بودند، جنگ قلمی پیگیری را با نارودنیك‌ها ادامه دادند و این نظر مارکسیستی را در مورد روسیه به‌کار بستند که انقلاب فقط از طریق رشد سرمایه‌داری و به‌عنوان دستاورد پرولتاریای صنعتی می‌تواند روی دهد. توسعهٔ سریع صنعت و زندگی کارخانه‌ای در روسیهٔ این سال‌ها و آغازشدن اعتصاب‌های صنعتی، به برنامه‌ای که در ابتدا شاید غیرواقع‌بینانه می‌نمود جان تازه‌ای بخشید. در دههٔ ۱۸۹۰ گروه‌های مارکسیستی بسیار کوچکی در زندگی روسیه پدیدار شدند، و سال ۱۸۹۵ شاهد تشکیل «سازمان مبارزه برای آزادی طبقهٔ‌کارگر» در شهر پطرزبورگ بود. در میان اعضای‌سازمان یکی از شاگردان جوان و پرشور پلخانوف دیده می‌شد، به نام ولادیمیر ایلیچ اولیانوف.

ولادیمیر اولیانوف در ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسك (که سال‌ها بعد نامش را به اولیانوفسك تغییر دادند) در خانوادهٔ یك کارمند دولت به‌دنیا آمده بود. نسل جوان این خانواده خیلی زود سنت انقلابی را جذب کرد. هنگامی‌که ولادیمیر هفده‌ساله بود، برادر بزرگش، الکساندر، به‌جرم دست‌داشتن در نقشهٔ قتل تزار الکساندر سوم اعدام‌شد. ولادیمیر اولیانوف در دانشگاه کازان تحصیل کرد و همان‌جا بود که مسلك مارکسیسم را پذیرفت و سرانجام به‌مناسبت فعالیت انقلابی از دانشگاه اخراج شد. در اوایل دههٔ ۱۸۹۰ اولیانوف به پطرزبورگ آمد تا به وکالت دادگستری بپردازد و مطالعات مارکسیستی خود را تکمیل کند. نخستین نوشته‌های او ادامهٔ جدال‌قلمی پلخانوف‌است با نارودنیك‌ها، و در زمستان ۵ـ۱۸۹۴ این جوان برای محفلی از دوستداران خود اثر تازهٔ پلخانوف‌را که «دربارهٔ

مسألهٔ تکوین نظریهٔ مونیستی تاریخ»[۳] نام داشت شرح و توضیح می‌داد.

در تابستان ۱۸۹۵ اولیانوف جوان در سویس به دیدن استاد رفت، و چون به پطرزبورگ بازگشت به «سازمان مبارزه برای آزادی طبقهٔ کارگر» پیوست. اما این سازمان تنها بـه مسائل نظری علاقه‌مند بود. اولیانوف نیز، مانند سایر اعضای سازمان، بـه پخش‌کردن نوشته‌هـای انقلابی میان کارگران کارخانه‌ها پرداخت. این کار باعث شد که در ۱۸۹۵ او را بازداشت کردند و چندماهی به زندان انداختند، و سرانجام به سیبریه تبعید کردند ــ هرچند به‌علت شل بودن مقررات پلیس این محکومیت مانع کار نویسندگی او نشد. هنگام تبعید در سیبریـه، ذهن اولیانوف سرگرم کشیدن نقشهٔ تشکیلات حزبی بود و مرکز این نقشه نیز عبارت بود از ایجاد یك روزنامهٔ حزبی که می‌بایست در خارج منتشر شود و از راه قاچاق به روسیه برسد. اولیانوف این نقشه را با چند تن در میان گذاشت: با نادژدا کروپسکایا، که با او همدست بود و سپس همسر او شد؛ با یك سوسیال‌دموکرات دیگر به نام کریژیشانوفسکی، که در تبعید همخانهٔ او بود؛ و با پوترسوف و مارتوف، که به‌جای دیگری در سیبریه تبعید شده بودند.[۴] اولیانوف و پوتـرسوف و مارتـوف پس از آزاد شدن از سیبریه درآغاز سال ۱۹۰۰ چون سخت تهی‌دست‌بودند نخست پولی فراهم کردند و سپس برای جلب همکاری پلخانوف به ژنو رفتند. توافق به‌زودی حاصل شد. یك نشریهٔ هفتگی به نام «ایسکرا» («اخگر») برای تودهٔ مردم و یك مجلهٔ نظری وزین به نام «زاریا» («سحر») زیر نظر یك شورای شش‌نفره تأسیس شد ــ پلخانوف، اکسلرود، و زاسولیچ، که نمایندگان گروه «آزادی کار» بودند، همراه با اولیانوف و پوترسوف و مارتوف.

نخستین شمارهٔ «ایسکرا» به‌تـاریخ اول دسامبر ۱۹۰۰ در شهر اشتوتگارت از چاپ درآمد،[۵] و نخستین شمارهٔ «زاریـا» در اول آوریل

---

۳. این عنوان ناهنجار برای آن بر کتاب نهاده شده بود که سانسورگران به مطالب آن بدگمان نشوند؛ زیرا که این کتاب در خود روسیه و با موافقت ادارهٔ سانسور منتشر شد. نویسنده نیز هویت خود را زیر نام مستعار بلتوف پنهان ساخته بود.

4. N. K. Krupskaya, *Memories of Lenin* [i] (Engl. transl. 1930), p. 39.

۵. شماره‌های بعدی تا دسامبر ۱۹۰۴ در مونیخ چاپ می‌شد ولی از آن پس محل انتشار به ژنو انتقال یافت.

۱۹۰۱. اسم و آوازهٔ پلخانوف به‌عنوان شیخ مارکسیست‌های روسیه او را، هم در نظر خودش و هم در نظر دیگران، همچون گردانندهٔ نابغهٔ این نشریات جلوه‌گر می‌ساخت. آن سه‌تن نمایندهٔ گروه «آزادی کار» تنها کسانی بودند که نامشان با عنوان همکاران آینده، در اعلامیهٔ انتشار «ایسکرا» ذکر شده بود، و این اعلامیه گویا بر پایهٔ پیش‌نویسی که اولیانوف در روسیه طرح کرده بود نوشته شد،[6] و باز همان سه نام ـ پلخانوف، اکسلرود، زاسولیچ ـ نیز به‌تنهایی روی صفحهٔ عنوان مجلهٔ «زاریا» چاپ شد: سه نویسندهٔ جوان دیگر هنوز گمنام بودند و اسم و آوازهٔ خود را می‌بایست بعدها به‌دست آورند. اولیانوف، که در میان آن‌ها از همه پرکارتر بود، نخستین‌آثارخودرا با امضاهای مستعار «ایلین» و «تولین» چاپ کرده بود: از زمانی هم که از روسیه بیرون آمده بود هویت حقیقی‌اش را زیر نام‌های «پطروف» و «فرای» پنهان می‌ساخت. در مقاله‌ای که در شمارهٔ دسامبر ۱۹۰۱ چاپ‌شد نخستین‌بار امضای «لنین» به‌کار رفته است. انتشار این امضا معنای‌خاصی‌دارد؛ زیرا در همین‌روزها بود که لنین به‌مناسبت فعالیت و روشنی اندیشه‌هایش یك سر و گردن از همکاران دیگرش بلندتر دیده می‌شد. فقط او بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد: یعنی تثبیت‌بدنهٔ معینی از معتقدات انقلابی و تأسیس یك حزب انقلابی. از این دو هدف، هدف نخستین، علاوه بر پر کردن ستون‌های «ایسکرا»، مستلزم تنظیم یك برنامهٔ حزبی بود؛ لازمهٔ هدف دوم نیز فراخواندن کنگرهٔ حزبی بود، تا کاری را که در ۱۸۹۸ آغاز شده بود دنبال کند. به‌تعبیر اعلامیهٔ انتشار «ایسکرا»، این نشریه برای آن برپا شده‌بودکه «چهره و سازمان مشخصی» به‌جنبش‌پراکندهٔ سوسیال‌دموکراسی روسیه بدهد.

> پیش از آن که متحد شویم، و برای آن‌که متحد شویم، باید به‌طور قاطع و روشن خط‌فاصلی ترسیم کنیم. در غیر این صورت‌اتحاد ما خیالی بیش نخواهد بود که آشفتگی کنونی‌را

---

6. Lenin, *Sochineniya*, iv, 37-41; VKP (B)v *Rezolyutsiyakh* (1941), i, 7-10.

مارتوف وجود پیش‌نویس اصلی را تأیید می‌کند. (Lenin, *Sochineniya*, iv, 554). دلیلی در دست نیست که نشان دهد چه‌مقدار از آن پیش‌نویس در روایت نهایی باقی مانده است.

می‌پوشاند و مانع ریشه‌کن ساختن آن می‌شود. پس این نکته باید مفهوم واقع شود کـه ما قصد نداریم ارگـان خود را به‌صورت مجموعه‌ای از عقاید گوناگون درآوریم. برعکس، آن را با روح یك خط‌مشی دقیق و معین اداره خواهیم کرد.۷

در اواسط ۱۹۰۲ «ایسکرا» توانست طرحی از یك برنامهٔ حزبی به خوانندگان خود عرضه کند که ترکیبی بود از نظریات پلخانوف محتاط و ملایم و لنین جسور و سرسخت. در همین ایام بود که لنین نخستین کتاب مهم و اصیل خود را دربارهٔ انقلاب و سازمان انقلابی تحت‌عنوان «چه باید کرد؟» منتشر ساخت. در اوایل ۱۹۰۳ مقدمات کار آن‌قدر پیش رفته بود که بتوانند در ژوئیهٔ همان سال کنگرهٔ حزبی را در بروکسل تشکیل دهند.

نزدیك به بیست سال بعد لنین نوشت: «بلشویسم، به‌صورت یك جریان تفکر سیاسی و یك حزب سیاسی از ۱۹۰۳ به‌وجود آمد.»۸ تعیین‌کنندهٔ خصلت این جریان مناقشات سیاسی آن دوره بود، زیرا که نطفهٔ بلشویسم در این مناقشات بسته شد و در آن فضا به دنیا آمد ــ مناقشاتی که لنین با نبوغ روشن‌بینانه و طبیعت مطمئن و سرسخت و مجادله‌جویش در آن‌ها نقش برجسته‌ای بازی می‌کرد. پیش از اجلاس کنگره، سه نبرد ایدئولوژیك انجام گرفته و به پیروزی هم رسیده بود. حـزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در مقابل نارودنیك‌ها معتقد بود که نیروی‌محرك انقلاب آینده، پـرولتاریا است نـه دهقانان؛ در مقابل «مارکسیست‌های قانونی» انقلاب و اقدام سوسیالیستی را تبلیغ می‌کرد؛ و در مقابل گروه موسوم به «اکونومیست‌ها» («اقتصادیان»)، درخواست‌های سیاسی‌را همراه با درخواست‌های اقتصادی به نام پرولتاریا مطرح می‌کرد.

مبارزه‌با نارودنیك‌ها دستاورد عمدهٔ پلخانوف‌بود. نخستین‌انقلابیان روسیه در دههٔ ۱۸۶۰ که کار خود را بر پایه‌های فکری پیشاهنگان دههٔ ۱۸۳۰ بنا می‌کردند، به‌معنای قرن هجدهمی کلمه «ماتریالیست» بودند. این روشن‌اندیشان رادیکال که ادامه‌دهندهٔ سنت انقلاب فرانسه‌بودند، نه

7. VKP (B)*v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 9; Lenin, *Sochineniya*, iv, 39-40.
8. ibid., xxv, 174.

با دهقانان روسیه تماس داشتند و نه با کارگران کارخانه‌های روسیه، که هنوز تعدادشان ناچیز بود. انقلابیان دهۀ ۱۸۷۰ دهقانان روسیه را کشف کردند و عامل انقلاب روسیه را در وجود آن‌ها تشخیص دادند، و بدین‌ترتیب بود که انقلاب علاوه بر محتوای اجتماعی یك محتوای فکری و عقلی نیز پیدا کرد. برخی از آن‌ها پیروان باکونین بودند و به آنارشیسم و تروریسم روی آوردند. برخی دیگر تحت تأثیر مارکس قرار داشتند (که آثارش در دهۀ ۱۸۷۰ در روسیه رخنه کرد)، اما تعالیم مارکس را به نحو خاص روسی تعبیر می‌کردند؛ یعنی چنین استدلال می‌کردند که چون روسیه کشوری است غالباً دهقانی، پس مرحلۀ سرمایه‌داری بورژوایی را طی نخواهد کرد، و «بنه»ی («کمون») دهقانی خاص روسیه، سرپل مستقیمی است که جامعه را از فئودالیسم گذشته به کمونیسم آینده می‌رساند. تمایز میان رادیکال‌های انقلابی دهۀ ۱۸۶۰ و نارودنیك‌های دهۀ ۱۸۷۰ تا حدی به دعوای معروف «غربیان» و «اسلاوپرستان» در سایر زمینه‌های اندیشۀ روسی شباهت داشت. غربیان بر آن بودند که سرنوشت روسیه، که کشوری است واپس‌مانده، حکم می‌کند که از غرب درس بیاموزد و همان مراحلی را که غرب پیموده‌است بپیماید و با همان روند پیش برود. اسلاوپرستان معتقد بودند که روسیه بی‌شك واپس مانده است، اما سرشار از نیروی جوانی است و از این حیث بر غرب فاسد و منحط برتری دارد و دارای سرنوشتی است از آن خود که باید به آن دست یابد، و این دستاورد او را توانا خواهد ساخت که برتر از شر و فساد جاری تمدن غرب قرار گیرد.

نوشته‌های قدیم لنین بر ضد نارودنیك‌ها چیزی جز پیش‌بردن همان براهین پلخانوف نیست. در نخستین نمونۀ این نوشته‌ها، لنین اعتقاد انقلابی خود را به پرولتاریا با شور و تأکیدی که از یك جوان انتظار می‌رود اعلام می‌دارد:

> سوسیال‌دموکرات‌ها توجه و فعالیت خود را به طبقۀ کارگران صنعتی معطوف می‌دارند. هنگامی که افراد پیشرو این طبقه اندیشۀ سوسیالیسم علمی و اندیشۀ نقش کارگر روس را در تاریخ هضم‌کنند، هنگامی که اندیشه‌های آن‌ها گسترش یابد و کارگران سازمان‌های پابرجایی به‌وجود آورند که جنگ اقتصادی پراکندۀ امروز را به نبرد طبقاتی آگاهانه

مبدل سازد ــ آن‌گاه **کارگر** روس در پیشاپیش همهٔ عناصر دموکراتیك برپا می‌خیزد، حکومت مطلقه را باژگون می‌کند، و **پرولتاریای** روسیه را در کنار پرولتاریای **همهٔ کشورها** در راستای نبرد سیاسی آشکار به‌سوی انقلاب پیروزمند کمونیستی راهبری خواهد کرد.۹

در آخرین دههٔ قرن نوزدهم، ویته و سرمایه‌داران خارجی سرگرم تشدید رشد صنعتی روسیه و پرورش پرولتاریای روسیه بودند و با این کار اوضاعی را پدید آوردند که سرانجام سخن پلخانوف و لنین را به کرسی می‌نشاند. در آسمان انقلاب، ستارهٔ اقبال کارگر صنعتی در حال صعود بود و ستارهٔ اقبال دهقان روس در حال افول. در ۱۹۰۵ بود ــ و نه پیش از آن ــ که مسألهٔ قرار دادن دهقانان در نقشهٔ انقلاب بار دیگر به‌صورت یك مسألهٔ حاد حزبی مطرح شد.

«مارکسیست‌های قانونی» گروه کوچکی بودند از روشنفکرانی که در اواسط دههٔ ۱۸۹۰ بنای تبلیغ نظریات مارکس را در کتاب‌ها و مقاله‌های خود گذاشتند، به‌صورتی که از سد سانسور روسیه بگذرد. گسترش سریع مارکسیسم میان روشنفکران روسیه در این هنگام ناشی از توسعهٔ صنعت بود، و نبودن هیچ‌گونه سنت بورژوایی یا فلسفهٔ سیاسی بورژوایی که بتواند نقش لیبرالیسم‌غربی‌را در روسیه بازی‌کند. مارکس رشد سرمایه‌داری را در محیط فئودالی یك نیروی پیشرو نامیده بود. مارکسیسم برای طبقهٔ متوسط نوپای روسیه پذیرفتنی بود، زیرا که در نبرد ایدئولوژیك خود با فئودالیسم و استبداد از آن یاری می‌گرفت، چنان‌که بعدها در کشورهای آسیایی «واپس‌مانده» نیز مارکسیسم به‌عنوان متفقی در نبرد با امپریالیسم خارجی به‌کار می‌رفت. اما روشنفکر طبقهٔ متوسط روس با پذیرش مارکسیسم محتوای انقلابی فوری و آنی آن را خالی می‌کرد، به‌طوری که مقامات حکومتی که هنوز نارودنیك‌ها را حزب عمدهٔ انقلابی می‌دانستند و نگران آن‌ها بودند، پر بی‌میل نبودند که با این دشمنان سوگندخوردهٔ نارودنیك‌ها راه بیایند، چون که در برنامهٔ خود این‌ها هیچ خطر فوری به چشم نمی‌خورد. چهرهٔ برجستهٔ «مارکسیست‌های قانونی» پطر استرووه بود ــ نویسندهٔ همان بیانیهٔ کنگرهٔ مینسك. کتاب

---

9. Lenin, *Sochineniya*, i, 194

او به‌نام «یادداشت‌های انتقادی دربارهٔ مسألهٔ رشد اقتصادی روسیه» (۱۸۹۴)، «پلاتفورم» اصلی گروه را تشکیل می‌داد و با این پیام معروف به سوسیالیست‌ها ختم می‌شد که دنبال نقشه‌های غیرواقع‌بینانهٔ «شکافتن سقف فلك» نروید، بلکه «در مدرسهٔ سرمایه‌داری درس بیاموزید».۱۰ سایر «مارکسیست‌های قانونی» عبارت بودند از بولگاکوف و بردیایف، که سپس به مذهب مسیحیت ارتودوکس درآمدند، و توگان‌ـبارانوفسکی، نویسندهٔ یك کتاب معیار دربارهٔ کارخانه‌های روسیه. این‌ها که سخت با نارودنیك‌ها مخالف بودند، این نظر مارکسیستی را بدون چون و چرا می‌پذیرفتند که رشد سرمایه‌داری بورژوایی مرحلهٔ نخستین و ضروری است برای رسیدن به سوسیالیسم؛ و معتقد بودند که از این حیث روسیه باید از غرب درس بگیرد و از همان راه غرب برود. تا این‌جا لنین با این‌ها توافق کامل داشت. اما اصرار آن‌ها بر ضرورت مرحلهٔ سرمایه‌داری بورژوایی به‌زودی کارشان را به‌آن‌جا کشاند که این مرحله را در حد خود هدف شناختند و اصلاح را جانشین انقلاب ساختند ـ به‌عنوان روندی که سرانجام سوسیالیسم را حاصل می‌کند؛ بدین‌ترتیب نظریات «مارکسیست‌های قانونی» پیش‌درآمد نظریات برنشتاین و «تجدیدنظرطلبان» آلمان بود. آن‌طور که لنین سال‌ها بعد مسأله را خلاصه می‌کند، این‌ها «بورژوادموکرات‌هایی بودند که از لحاظ آن‌ها بریدن از نارودنیسم به معنای گذار از سوسیالیسم خرده‌بورژوایی (یا دهقانی) بود، نه به سوسیالیسم پرولتاریایی، مانند ما، بلکه به لیبرالیسم بورژوایی».۱۱

اما مناقشهٔ جدی‌تر لنین با گروه موسوم به «اکونومیست‌ها» درگرفت ـ که گروهی بودند از سوسیال‌دموکرات‌های روسیه و در آغاز قرن نفوذ فراوانی در این جنبش داشتند. عقیدهٔ بارز «اکونومیست‌ها» تمایز تند اقتصاد از سیاست بود. می‌گفتند که اقتصاد امری است مربوط به کارگران و سیاست امری است مربوط به رهبران روشنفکر حزب. برحسب این عقیده، منافع کارگران در هدف‌های سیاسی نیست بلکه در هدف‌های اقتصادی است؛ ازلحاظ آن‌ها نبرد طبقاتی به‌نوعی تلاش اتحادیه‌ای تأویل می‌شد ـ تلاش افراد در برابر کارفرمایان برای

---

۱۰. موضع استرووه تا چندی مبهم بود. در نخستین شمارهٔ «ایسکرا» مقاله دارد. پس از ۱۹۰۲ رابطهٔ خود را با حزب قطع کرد و در سال‌های بعد از دشمنان سرسخت انقلاب شد.

11. Lenin, *Sochineniya*, xii, 57.

شرایط بهتر کار و بهبود وضع اجتماعی در چارچوب نظام موجود. سیاست امری است مربوط به روشنفکران؛ اما چون تنها برنامهٔ سیاسی قابل تصور در روسیهٔ معاصر برنامهٔ رفورم بورژوایی است، پس روشنفکران حزبی نیز در واقع محدود به همان هدف‌های بورژوالیبرال‌ها می‌شوند و از آن‌ها قابل تشخیص نیستند. به تعبیر نوشته‌ای که به نام بیانیهٔ این گروه شناخته شد:

> بحث‌های مربوط به یك حزب کارگری مستقل سیاسی چیزی نیست به‌جز نتیجهٔ انتقال وظایف بیگانه و دستاوردهای بیگانه به خاك ما.... یك دستهٔ کامل شرایط تاریخی مانع از این می‌شوند که ما نظیر مارکسیست‌های غربی باشیم و از ما نوع دیگری از مارکسیسم را طلب‌می‌کنند که با محیط‌روسیه تناسب دارد و ضروری است. نبودن هرگونه احساس سیاسی در یکایك شهروندان روسیه البته با بحث‌های سیاسی یا با توسل به یك نیروی موهوم جبران نمی‌شود. این حس‌سیاسی را فقط با تعلیم، یعنی با شرکت در آن زندگی (هرچند غیر مارکسیستی) که واقعیات‌روسیه‌فراهم‌می‌سازد امکان‌پذیر است.... برای مارکسیست روسی فقط یك راه گریز وجود دارد: پشتیبانی از مبارزهٔ اقتصادی پرولتاریا و شرکت‌جستن در مبارزهٔ لیبرالی.۱۲

لنین در تابستان ۱۸۹۹ این سخنان را ارتداد نامید و با گروهی از همراهان خود در تبعیدگاه سیبریه بیانیه‌ای در مقابل این بیانیه انتشار داد و گفت که نظریات اکونومیست‌ها عقب‌نشینی از مواضع بیانیهٔ حزبی سال پیش است، زیرا که در آن بیانیه «بار تسخیر آزادی‌سیاسی» مستقیماً بر «دوش توانا»ی کارگر روس گذاشته شده بود.۱۳ سال بعد پلخانوف مجموعه‌ای از اسناد انتشار داد و خود او هم مقدمه‌ای بر آن نوشت، و

---

۱۲. ibid., ii, 479-80. بنا به گفتهٔ کوسکووا، نویسندهٔ این سند، تهیهٔ آن به منظور انتشار نبوده است. عنوان سند را نیز خود نویسنده روی آن نگذاشته است. (ibid., ii, 638-9) علت شهرت یافتن آن این بود که لنین و همکارانش در سیبریه آن را مبنای حملات خود به «اکونومیسم» قرار دادند.

13. ibid., ii, 483-6.

غرض این بود که این مجموعه افشای نهایی «اکونومیسم»۱۴ باشد؛ مارتوف هم که در طنز سیاسی بی‌استعداد نبود چیزی به نام «مناجات آخرین سوسیالیسم روسی» نوشت:

> ای مردم‌فریبان توده‌های رنجبر، سر ما را با سیاست‌بافی خود شیره نمالید و با کمونیسم خود گوشمان را میازارید؛ که ما به نیروی «صندوق تعاون» ایمان داریم.۱۵

این جدال به دورهٔ انتشار «ایسکرا» هم کشید و بسیاری از ستون‌های این نشریهٔ تازه را پر کرد. در «چه باید کرد؟» لنین، پس از دادن گوشمالی به «مارکسیست‌های قانونی»، «اکونومیسم» را در همهٔ اشکال و شاخه‌هایش مورد حملهٔ همه‌جانبه قرار می‌دهد:

> غرض از سوسیال‌دموکرات نباید منشی اتحادیهٔ کارگری باشد، بلکه غرض **تریبون مردم** است... خط‌مشی اتحادیهٔ کارگری طبقهٔ کارگر چیزی جز **خط‌مشی بورژوایی** برای طبقهٔ کارگر نیست.۱۶

لنین می‌گوید برای برانگیختن آگاهی طبقاتی در میان توده‌ها، تبلیغ و تهییج سیاسی و اقتصادی هر دو ضرورت دارد. در حقیقت این دو کار را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد، زیرا هر نبرد طبقاتی اساساً نبردی است سیاسی. برخلاف «مارکسیست‌های قانونی» که گروهی ذاتاً بورژوا بودند و با عبارات مارکسیستی از خط‌مشی‌های بورژوایی دفاع می‌کردند، «اکونومیست‌ها» یك خط‌مشی تهییج اقتصادی و رفورم اجتماعی را برای کارگران در نظر داشتند، و از این حیث یك حزب کارگری اصیل بودند؛ اما به همان نتایج عملی می‌رسیدند که مارکسیست‌های قانونی رسیده بودند، یعنی مبارزهٔ سوسیالیستی انقلابی پرولتاریا را باید تا بی‌نهایت به تأخیر انداخت و به‌جای آن با همدستی بورژوازی به برنامهٔ رفورم دموکراتیك سرگرم شد. لنین در سال‌های بعد

---

14. G. V. Plekhanov, *Sochineniya*, xii, 3-42.

۱۵. به نقل از: E. Yaroslavsky, *Istoriya VKP (B)*, i (1926), 252.

16. Lenin, *Sochineniya, iv*, 423-6.

از تذکر این نکته غافل نمی‌شد که اکونومیسم از این لحاظ پیش‌درآمد معتقدات منشویک‌ها بوده است.۱۷

مساله‌ای که در زیر ظاهر جدال با مارکسیست‌های قانونی و اکونومیست‌ها مطرح بود مساله‌ای است که در سراسر انقلاب روسیه دچارش هستیم. نقشهٔ مرتب و منظم «مانیفست کمونیستی» انقلاب را در مراحل پیاپی پیش‌بینی می‌کند. نخست، انقلاب بورژوایی بازمانده‌های نظام فئودالی و استبداد سیاسی را برمی‌اندازد و دموکراسی بورژوایی و سرمایه‌داری بورژوایی را برقرار می‌کند، که پرولتاریای صنعتی پدیدهٔ ملازم آن است؛ سپس پرولتاریا در محیطی که دموکراسی بورژوایی فراهم می‌آورد خود را سازمان می‌بخشد و دست به انقلاب نهایی می‌زند، یعنی سرمایه‌داری بورژوایی را برمی‌اندازد و سوسیالیسم را برقرار می‌سازد. از طرف دیگر، این نقشه نتیجهٔ تعمیم درخشانی است از تاریخ انگلستان و فرانسه و انطباق آن با آلمان دههٔ ۱۸۴۰، که هنوز انتظار انقلاب بورژوایی خود را می‌کشید، اما صاحب صنعت نوپایی هم شده بود و پرولتاریایش در حال رشد سریع بود؛ به‌نظر می‌رسید که خود مارکس دربارهٔ اجرای این نقشه تردیدهایی دارد. در ۱۸۴۴ مارکس تردید کرده بود در این که بتوان انقلاب آلمان را در دایرهٔ بورژوایی نگه داشت، «که ستون‌های خانه را سرپا باقی می‌گذارد». مارکس اعلام کرده بود که آلمان فقط به واسطهٔ پرولتاریای انقلابی می‌تواند به آزادی برسد.۱۸ در خود «مانیفست»، مارکس پیش‌بینی کرده است که به علت «محیط پیشرفته» و «پرولتاریای رشد یافته»ی آلمان معاصر، انقلاب بورژوایی آلمان «مقدمهٔ بلافصل انقلاب پرولتاریایی» خواهد بود. پس از آن که شکست انقلاب ۱۸۴۸ بیچارگی بورژوازی آلمان را آشکار ساخت، مارکس رابطهٔ میان انقلاب بورژوایی و پرولتاریایی‌را باز هم نزدیک‌تر ساخت و در سخن‌رانی در «اتحاد کمونیستی» در مارس ۱۸۵۰، چنین استدلال کرد که شکست ۱۸۴۸ دو وظیفه بر دوش کارگران آلمان می‌گذارد: نخست، پشتیبانی‌از

---

17. Lenin, *Sochineniya*, xii, 69.

۱۸ چنین بود جان کلام مارکس در آخرین بند معروف رسالهٔ «در نقد فلسفهٔ حقوق هگل»، که با این پیش‌بینی به‌پایان می‌رسد که «صلای رستاخیز آلمان از عالم اموات با بانگ خروس فرانسه داده خواهد شد».
(Karl Marx - Friedrich Engels: *Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, 1er Teil, i, 617-20).

بورژوازی در نبردش با فئودالیسم و درآوردن این‌نبرد به‌حادترین‌صورت؛ دوم، نگه‌داشتن یك حزب‌مستقل‌آماده‌برای‌نبرد سوسیالیستی با سرمایه‌داری بورژوایی به‌محض آن که انقلاب بورژوا دموکـراتیك به‌انجام رسید. به‌علاوه، این دو وظیفه، درعین‌حال که از لحاظ نظری جدا هستند، منافع کارگران حکم می‌کند که این روند را پیوسته سازند:

> خرده‌بورژوازی دموکراتیك می‌خواهد که انقلاب را هرچه زودتر پایان‌دهد،... منافع و وظیفهٔ ما این است که انقلاب‌را مداوم سازیم، تا هنگامی که همهٔ طبقات کم یا بیش مالك از قدرت بیفتند، تا هنگامی که پرولتاریا به‌قدرت سیاسی دست یابد، تا هنگامی که اتحاد پرولترها نه‌تنها در یك کشور بلکه در همهٔ کشورهای پیشروجهان به آن درجـه از رشد برسد که رقابت میان پرولتاریای این کشورها را پایان دهد، و تا هنگامی کـه دست‌کم نیروهای عمدهٔ تـولید در دست پرولتاریا متراکم گردد.

مارکس خطابهٔ مفصلی را با این عبارت پایان می‌دهد: «شعار نبرد آن‌ها باید این باشد: «انقلاب مداوم».»۱۹

بدین‌ترتیب مارکسیست‌های روسیه در دههٔ ۱۸۹۰ دو راه در پیش روی خود داشتند. همه در این نکته متفق بودند که روسیه هنوز به‌انقلاب بورژوایی خود نرسیده است؛ و لذا می‌توانستند مانند مارکسیست‌های قانونی و اکونومیست‌ها چنین استدلال کنند که در این مرحله پرولتاریا می‌تواند تا آن‌جا که به انقلاب سوسیالیستی مربوط می‌شود منتظر بنشیند و ضمناً در برنامهٔ بورژوازی برای برانداختن فئودالیسم و استبداد، نقش

---

19. Marx i Engels, *Sochineniya*, vii, 483, 489.

منشأ این عبارت مشهور روشن نیست؛ مارکس نخستین‌بار آن را در مقاله‌ای در۱۸٤٤ به‌کار برده‌است. در آن مقاله، مارکس می‌گوید که ناپلئون «جنگ مداوم را جانشین انقلاب مداوم ساخته است».

(Karl Marx - Friedrich Engels: *Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, 1er Teil, iii, 299);

۱۸۵۰ مارکس «اعلام انقلاب مداوم» را به بلانکی نسبت می‌دهد.

(Marx i Engels, *Sochineniya*, viii, 81)

متفق درجه دوی بورژوازی را بازی کند. راه دیگر این بود کـه چیزی نظیر همان نقشه‌ای را که مارکس برای آلمان کشیده بود در روسیه به‌کار بندند؛ و ظاهراً لنین نخستین کسی بود که، در مقاله‌ای با عنوان «وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روسیه» که به سال ۱۸۹۸ در سیبریه نوشته شد، چنین نقشه‌ای برای روسیه کشید. در این مقاله لنین استدلال می‌کند که وظیفهٔ سوسیال‌دموکراسی روسیه این است کـه رهبری نبرد طبقاتـی پرولتاریا را برعهده‌بگیرد: «در هردو جلوهٔ آن» ــ چه‌در مبارزهٔ‌دموکراتیک با استبداد، که در آن پرولتاریا متفق بورژوازی است، و چه در مبارزهٔ سوسیالیستی با سرمایه‌داری که در آن پرولتاریا به‌تنهایی نبرد می‌کند. درست است که «همهٔ سوسیال‌دموکرات‌ها می‌پذیرند که انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد»، اما این نیز درست است که وظیفهٔ دموکراتیک «به‌طور جدایی‌ناپذیر به وظیفهٔ سوسیالیستی وابسته است»، به‌طوری که «همهٔ سوسیالیست‌های روسیه باید **سوسیال دموکرات** شوند... و همهٔ دموکرات‌های واقعی و یکدست نیز باید **سوسیال دموکرات** شوند».۲۰ لنین میان این دو انقلاب از لحاظ نظری تمایـز کامل قائل می‌شود. چون می‌داند که در روسیه آن پیشرفت‌صنعتی‌نسبی ۱۸۴۸ آلمان وجود ندارد، پیش‌بینی مارکس را در مورد روی دادن انقلاب پرولتاریایی «بلافاصله» پس از انقلاب بورژوایی نمی‌پذیرد، بلکه ترجیح می‌دهد که دربارهٔ فاصلهٔ میان ایـن دو انقلاب اصولا سخنی نگویـد. اما وابستگی

---

۲۰. Lenin, *Sochineniya*, ii, 171-8. «حلقهٔ جدایی‌ناپذیر» در اندیشهٔ روسی سابقهٔ آبرومندی دارد. هرتسن، که گرچه او را بانی جنبش نـارودنیک‌ها می‌دانند ولی گاه آثاری از نفوذ مارکس هم نزد او دیده می‌شود، در ۱۸۶۸ می‌نویسد: «آن جمهوری که به‌سوسیالیسم نینجامد به‌نظرما بیهوده است، نوعی مرحلهٔ گذار است که خود را هدف می‌پندارد؛ سوسیالیسمی که بخواهد از آزادی سیاسی و برابری حقوق صرف‌نظر کند به‌زودی مبدل به کمونیسم قدرت‌مدار خواهد شد».
Polnoe Sobranie Sochinenii i Pisem, ed. M. K. Lemke, xx (1923), 132:

از زاویـهٔ دیگر، ذ. تـولستوی، کـه در زمان الکساندر سوم وزیر کشور بـوده است، در دههٔ ۱۸۸۰ گفته است: «هرگونه تلاش برای وارد کردن اشکال حکومت پارلمانی اروپای غربی به روسیه محکوم به شکست است. اگر رژیم تزاری... برافتد، کمونیسم جای آن را خواهد گرفت، و آن هم کمونیسم خالص و آشکار آقای کارل مارکس، که اخیراً در لندن درگذشت و من نظریاتش را با دقت و علاقه مطالعه کرده‌ام.» (Bernhardvon Bülov, *Denkwürdigkeiten* (1931), iv, 573.)

«جدایی‌ناپذیر» میان‌دو وظیفهٔ سوسیال‌دموکراسی او را به تصور مارکس دربارهٔ روند پیوستهٔ انقلاب در آلمان نزدیك می‌سازد. افراد گروه «آزادی کار» در ژنو مقالهٔ لنین را با شور و شوق فراوانی خواندند و آن را با مقدمه‌ای به‌قلم اکسلرود در ستایش یك «شرح مستقیم» بر بیانیهٔ حزب منتشر ساختند.۲۱

پذیرفتن وظیفهٔ دوگانهٔ پرولتاریا ــ وظایف دموکراتیك و سوسیالیستی ــ از لحاظ سازمان حزبی نیز تعابیر خاصی داشت. یکی از مسائل مورد بحث در جدال با اکونومیست‌ها عبارت بود از مسألهٔ موسوم به «خودانگیختگی»۲۲ جنبش کارگران. «مانیفست» در حمله به سوسیالیست‌های یوتوپیایی، «سازمان طبقاتی تدریجی و خودانگیختهٔ پرولتاریا» را در مقابل نوعی «سازمان جامعه که مخصوصاً به دست این مخترعان طرح‌ریزی شده باشد» قرار داده بود. از طرف دیگر، تأکید بر «تدریجی» و «خودانگیخته» بودن جنبش ممکن بود به‌جایی کشانده شود که ضرورت اقدام سیاسی منتفی گردد. به‌این دلیل «خودانگیختگی» نزد اکونومیست‌ها اصطلاح مهمی شده بود و آن‌ها می‌گفتند که رشد اقدام اقتصادی در میان توده‌ها (اتحادیهٔ کارگری، اعتصاب، و غیره) آن‌ها را «خود به خود» یا به‌طور «خودانگیخته» برای انقلاب آماده می‌سازد. سوسیال‌دموکرات‌های درست‌کیش (ارتودوکس) که هم پلخانوف و گروه «آزادی کار» و هم لنین جزو آن‌ها بودند، می‌گفتند نه‌تنها باید کارگران را تشویق کنیم که درخواست‌های سیاسی و اقتصادی خود را پیش بکشند، بلکه باید هدف و رفتار انقلابی آگاهانه‌ای را هم در میان آن‌ها تبلیغ کرد و آن‌ها را به مبارزهٔ انقلابی آگاهانه‌ای کشاند. «آگاهی» به‌عنوان اصطلاح مقابل «خودانگیختگی» رایج شد.۲۳ به گفتهٔ لنین، ضعف جنبش کارگران روسیه در پایان قرن این بود که عنصر «خودانگیخته»ی آن بر عنصر «آگاهی» می‌چربید. رشد صنعتی سریع روسیه موجی از اعتصاب

---

۲۱. این مقدمه در Lenin, *Sochineniya*, ii, 603-5. چاپ شده است.

۲۲. کلمات روسی stikhiiny و stikhiinost را معمولاً به «خودانگیخته» و «خودانگیختگی» ترجمه می‌کنند، ولی این ترجمه رسا نیست. این کلمات معانی الهام خودآموخته و صفت فطری و ذاتی را نیز در بر دارند.

۲۳. این اختلاف‌نظر در مقاله‌ای که استالین در ۱۹۰۱ نوشته است نیز منعکس است. استالین می‌نویسد که «سوسیال‌دموکراسی این جنبش ناآگاه و خودانگیخته و بی‌سازمان» کارگران را در دست گرفت.

برضد محیط طاقت‌فرسای کارخانه برانگیخته بود. اما اعتراض کارگران را آگاهی انقلابی یا نظریهٔ انقلابی رهبری نمی‌کرد.

بحث نظری دربارهٔ «خودانگیختگی» و «آگاهی» پوششی بود بر مسألهٔ عملی بسیار مهم ماهیت و وظیفهٔ حزب انقلابی، و همین مسأله بود که سرانجام حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه را دوپاره کرد. آنچه روزی به‌نام عقیدهٔ بلشویکی شناخته شد، مطلبی‌بود که به‌تدریج پرورانده شد و پیش از کنگرهٔ سرنوشت‌ساز ۱۹۰۳ اصطکاك عقیدهٔ شدیدی در حزب پدید نیاورد. این عقیده تنها به دست لنین به‌قالب ریخته نشد. در این زمان پلخانوف هنوز به‌نام نظریه‌پرداز حزب قدرت‌بی‌مانندی دراختیار داشت، و لنین در چنگ‌انداختن بر این قدرت شتابی نمی‌کرد. اما از روز بناگذاری نشریهٔ «ایسکرا» به بعد، لنین روز به روز بیشتر به نام طراح اندیشه‌های پیشرو در درون حزب شناخته می‌شد. رشد برنامهٔ فکری حزب را در نوشته‌های او روشن‌تر از هرجا می‌توان دید. نظری که در «ایسکرا» مکرراً دربارهٔ کیفیت حزب عنوان می‌شود متکی بر دو رأی است که لنین بارها به‌آن‌ها بازمی‌گردد: اول این کـه «بدون نظریهٔ انقلابـی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد».۲۴ دوم این که «آگـاهی سوسیال دموکراتیك» یا «آگاهی طبقاتی سیاسی» نوعی رشد «خودانگیخته» نیست، و فقط «از بیرون» به طبقهٔ کارگر می‌رسد.۲۵ هر دو رأی رابطهٔ حزب را با کل پرولتاریـا تعیین می‌کنند و دارای نتایجی هستند کـه تعابیر دوردست آن‌ها فوراً آشکار نمی‌شد. رأی اول، که بر اهمیت نهایی نظریه اصرار می‌ورزد، حزبی را لازم می‌آورد که به دست روشنفکران تشکیل شده باشد و، دست‌کم در آغاز کار، متشکل از روشنفکران باشد. این به نظر لنین ضرورتی بود که تاریخ آن را تأیید می‌کرد:

> تاریخ همهٔ کشورها شاهد است که طبقهٔ کارگر با امکانات خودش در وضعی است که فقط می‌توانـد آگاهی اتحادیهٔ کارگری را پدید آورد؛ یعنی اعتقاد به ضرورت متحدشدن در اتحادیه‌ها، و مبارزه‌کردن با کارفرمایان، و وادارکردن دولت به گذراندن این یا آن قانون که برای کارگران لازم

---

24. Lenin, *Sochineniya*, ii, 184, iv, 380.
25. ibid., iv, 384, 422.

است، و مانند این‌ها. عقیدهٔ سوسیالیسم از نظریه‌های فلسفی و تاریخی و اقتصادی برآمده‌است، که نمایندگان درس‌خواندهٔ طبقات مالك، یعنی روشنفکران، آن‌ها را حلاجی کرده‌اند. بنیان‌گذاران سوسیالیسم معاصر، مارکس و انگلس، خود به حکم خاستگاه اجتماعی‌شان به همین جماعت روشنفکران بورژوا تعلق داشتند. همچنین در روسیه تعالیم نظری سوسیال‌دموکراسی کلیتاً مستقل از جنبش خودانگیختهٔ کارگران پدید آمده است، و این پدیدآمدن نتیجهٔ طبیعی و ناگزیر تحول اندیشه در میان روشنفکران سوسیالیست انقلابی بوده است.۲۶

لنین به کلمات «عمیقاً عادلانه و وزین» کائوتسکی استناد می‌کند، که هنوز رهبر نظری و مرکز ارادت سوسیال‌دموکرات‌های آلمان به‌شمار می‌رفت:

جنبش سوسیالیستی معاصر فقط بر پایهٔ دانش علمی ژرف می‌تواند به‌وجود آید.... دارندهٔ این علم پرولتاریا نیست، بلکه **روشنفکر بورژوا** است؛ سوسیالیسم معاصر در مغز افراد این طبقه زاییده شد.۲۷

مشکل بتوان این برداشت را از بوی خفیف بزرگواری و جنت‌مکانی جدا کرد. این از خصایص پلخانوف بود و در این زمان هنوز در نوشته‌های لنین هم اندکی به‌چشم می‌خورد. بیانیه‌ای که بنیان‌گذاری «ایسکرا» را اعلام می‌کند، با دنبال‌کردن نبرد با اکونومیست‌ها «ادبیات‌کارگری محض»

---

۲۶. Lenin, *Sochineniya*, iv, 384-5. به‌نظر می‌رسد که تأکید لنین این‌جا او را به بیان عبارتی («کلیتاً مستقل») می‌کشاند که از لحاظ مارکسیسم مشکوك‌است؛ جاهای دیگر او ضرورت ریشهٔ اجتماعی هرگونه رأی سیاسی را مورد تأکید قرار می‌دهد. نظیر همین ایراد را به یکی از قطعات نوشته‌های قدیم خود مارکس نیز می‌توان گرفت. در این قطعه مارکس پرولتاریا را «حربهٔ مادی فلسفه» برای انجام دادن انقلاب می‌نامد. (Karl Marx - Friedrich Engels: *Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, 1er Teil, I, i, 619-20)

27. ibid., iv, 390-1.

را هم ریشخند می‌کند.۲۸ لنین بعدها چون این دوره را به یاد می‌آورد می‌گوید که در روسیه نیز مانند جاهای دیگر رشد یك جنبش کارگری وسیع نشانه‌ای بوده است که از ظهور انحرافات «فرصت‌طلبانه» در اردوگاه مارکسیسم نیز خبر می‌دهد.۲۹ لنین و همکاران قدیمش روشنفکران خالص و خلص بودند، و نوشته‌های آن‌ها از سواد و مهارت فراوان حکایت می‌کند. زینوویف چند تن کارگری را که در سازمان قدیم حزب شرکت داشتند «پدیده‌های منزوی»۳۰ می‌نامد. انقلاب ۱۹۰۵ برای نخستین‌بار عدهٔ زیادی از کارگران را به صفوف حزبی وارد کرد.

رأی دوم، که حزب را همچون یك جمع برگزیدهٔ انقلابی در نظر می‌گیرد که آگاهی انقلابی را «از بیرون» به تودهٔ کارگران می‌دهد، میان پرولتاریا و حزب تمایز تندی ترسیم می‌کند. طبقه یك واحد اقتصادی است و حزب یك واحد سیاسی یا ایدئولوژیك۳۱ و ماهیت امور حکم می‌کند که حزب فقط جزئی از طبقه باشد۳۲ ــ یعنی پیشاهنگ طبقه و مدافع

---

28. *VKP(B)v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 10.

۲۹. Lenin, *Sochineniya*, xvii, 344 مارکس نوشته بود «کارگران وقتی که کار را رها می‌کنند و نویسندهٔ حرفه‌ای می‌شوند همیشه دردسر «نظری» درست می‌کنند». (Mrax i Engels, *Sochineniya*, xxvi, 484-5)

ر. میشل، در بحث این مسأله بر پایهٔ تجارب آلمان و ایتالیا، نتیجه می‌گیرد که «هر وقت تعلیمی مارشالی در دست پینه‌بستهٔ کارگران قرار گرفته است، رهبری لشکر کارگران از لحاظ هدف‌های خود در قیاس با زمانی که رهبری در دست افراد سایر طبقات جامعه باشد، ضعیف‌تر و کمتررضایت‌بخش بوده است»، و صراحتاً اضافه می‌کند که «در نهایت امر، کسانی که از گرایش تجدیدنظرطلبی در سوسیال دموکراسی آلمان حمایت کرده‌اند بیشتر رهبران اتحادیه‌های کارگری بودند، یعنی خاستگاه پرولتاریایی داشته‌اند، نه روشنفکران تجدیدنظرطلب».
(Zur *Soziologiedes Parteiwesens* (2nd ed. 1925) pp. 391, 408)

30. G. Zinoviev, *Geschichte der Kommunistischen Partei Russlands* (1923), p. 85.

۳۱. به گفتهٔ لاگاردل، سوسیالیست فرانسوی، طبقه را «ریسمان ضرورت» فراهم نگه‌می‌دارد، و حزب را «ریسمان اراده».
H. Lagardelle, Le Socialisme ouvrier (1911), pp. 166-7)

۳۲. این را حتی مشتق از آن کلمه می‌دانستند: «کلمهٔ party (حزب) از کلمهٔ لاتینی pars (جزء، بخش) می‌آید. ما مارکسیست‌ها امروز می‌گوییم که حزب جزو ←

منافع آن. پلخانوف بود که در ستون‌های «ایسکرا» اصطلاح «هژمونی» را برای بیان رابطهٔ حزب و پرولتاریا وضع کرد. پلخانوف اعتراض می‌کند که مفاهیم «طبقه» و «حزب» را نباید «خلط» کرد، و اضافه می‌کند که «تمام طبقهٔ کارگر یك چیز است و حزب سوسیال‌دموکرات که‌فقط نمایندهٔ بخش پیشرو این طبقه است و در آغاز از لحاظ تعداد افراد بخش کوچکی است، چیز دیگری است».۳۳ هیچ مارکسیست جدی تاکنون بر آن نبوده است که یك گروه برگزیدهٔ کوچك از انقلابیان می‌تواند انقلاب کند؛ این یعنی افتادن در ورطهٔ ارتداد بلانکیستی.۳۴ هیچ‌کس به قوت خود لنین بر این نکته اصرار نورزیده است که بدون توده‌ها هیچ اقدام سیاسی جدی امکان‌پذیر نیست. اما لنین هرگز حزب را به‌عنوان یك سازمان توده‌ای در نظر نمی‌گرفت. مقدار زیادی از قدرت حزب مرهون این نکته شناخته می‌شد که بیشتر هم آن صرف راه‌ندادن می‌شد و نه راه دادن: هدف آن کیفیت بود، نه کمیت. وظیفهٔ حزب عبارت بود از رهبری کارگران. «مبارزهٔ خودانگیختهٔ پرولتاریا مبدل به «مبارزهٔ طبقاتی» واقعی نخواهد شد، مگر وقتی که سازمان نیرومندی از انقلابیان رهبری این مبارزه را به‌دست گیرد.»۳۵ رأی خودانگیختگی، که این‌نقش رهبری‌را انکار می‌کرد، «دنباله‌روی» نامیده شد، زیرا که حزب را محکوم می‌ساخت به این که دنبال جنبش کارگران حرکت کند.

←

یك طبقهٔ معین است».

(G. Zinoviev, *Geschichte der Kommunistischen Partei Russlands, (1923)*, p. 10)

33. G. V. Plekhanov, *Sochineniya*, xii, 80-1.

۳۴. در اصطلاح انقلابیان قرن نوزدهم «بلانکیسم» یعنی عادت به توطئهٔ سیاسی منزوی از مردم، یا «پوچ» (putsch) ، و فراموش‌کردن سازمان‌دهی منظم. لنین در ۱۹۱۷ می‌نویسد: «توطئهٔ نظامی همان بلانکیسم است، اگر به دست حزب یك طبقهٔ معین سازمان نیافته باشد؛ اگر سازمان‌دهندگان آن عامل سیاسی را به‌طور اعم و عوامل جهانی را به‌طور اخص در نظر نگرفته باشند ـ و اگر شرایط عینی مقتضی نباشد». (Lenin, *Sochineniya*, xxi, 347)

لنین در ۱۹۱۷ استطراداً تعریف کوتاه‌تری نیز از بلانکیسم به‌دست می‌دهد، هرچند کمتر قابل اتکا است: «ما بلانکیست نیستیم. ما طرفدار به‌دست گرفتن قدرت از طرف اقلیت نیستیم». (ibid., xx, 96)

35. ibid., iv, 465.

در نظر گرفتن حزب، همچون مخزن نظریهٔ انقلابی و آگاهی انقلابی، که جنبش خودانگیختهٔ کارگران را راهبری و راهنمایی می‌کند، رأیی بود که به دست لنین و همکارانش در «ایسکرا» در جریان مجادلات سیاسی روز ساخته و پرداخته شد. اما این رأی دلایل مارکسیستی محکمی داشت. الهام‌بخش «اتحاد کمونیستی» دههٔ ۱۸۴۰ نیز یک‌چنین رأیی بود؛ و عدهٔ افراد این اتحاد هرگز از چندصد نفر تجاوز نکرد. اثر این امر دست‌کم در یکی از قطعات «مانیفست» بر جای مانده است:

> کمونیست‌ها عملا پیشروترین و مصمم‌ترین بخش طبقهٔ کارگر همهٔ کشورها هستند... به‌طور نظری این امتیاز را بر تودهٔ وسیع پرولتاریا دارند که خط پیشروی و شرایط و نتایج کلی جنبش پرولتاریا را می‌شناسند.

از طرف دیگر، قطعهٔ دیگری از «مانیفست» جنبش پرولتاریا را «جنبش مستقل و خودآگاه اکثریت عظیم» توصیف می‌کند؛ و در سال‌های بعد مارکس و انگلس، شاید بر اثر شکست‌های ۱۸۴۸ و پاره‌ای هم بر اثر محیط انگلیسی خود، به این اعتقاد رسیدند که یک دورهٔ آموزش‌دادن به توده‌ها مقدمهٔ لازم انقلاب پرولتاریایی است. تنها سازمانی که مارکس و انگلس پس از آمدن به انگلستان از آن پشتیبانی کردند، یعنی «اتحادیهٔ بین‌الملل کارگران» (یا به‌اصطلاح «بین‌الملل اول») یک اتحادیهٔ وسیع بود، نه یک حزب انقلابی و هیچ شباهتی به «اتحاد کمونیستی» زمان جوانی آن‌ها نداشت.

تفاوتی که میان مارکس «اتحاد کمونیستی» و مارکس «بین‌الملل اول» وجود داشت نتیجهٔ تغییر رأی نبود، بلکه نتیجهٔ تفاوت محیط میان حکومت پلیسی پروس در دههٔ ۱۸۴۰ و دموکراسی انگلستان در اواسط سلطنت ویکتوریا بود. بنابرین منطقی است که لنین از این حیث از مارکس جوان پیروی کند، نه از مارکس پیر. لنین از روز نخست یک روس انقلابی اهل عمل بود، که نظریهٔ انقلابی‌اش در پرتو نیازهای روسی و امکانات روسی صورت‌بندی شد. نقشهٔ قراردادن گروه روشنفکران در پیشاپیش انقلاب پرولتاریایی با محیط روسیه حتی بیش‌از شرایط آلمان مطابقت داشت؛ نه‌تنها به این دلیل که پرولتاریای روسیه حتی بیش از پرولتاریای آلمان، و لذا باز هم بیشتر از پرولتاریای اروپای غربی،

نیازمند این رهبری بود، بلکه چون جامعهٔ روشنفکران روسیه مانند همتای غربی خود در بورژوازی تجاری ریشهٔ اجتماعی نداشت و لذا متعهد هیچ نوع‌وفاداری عمیقی نسبت به بورژوازی نبود. روشنفکران روسیه که از لحاظ اقتصادی ریشه‌ای نداشتند قبلا نشان داده بودند که قابلیت اندیشهٔ مجرد انقلابی آن‌ها را چه‌گونه می‌توان مهار کرد و با واقعیت سیاسی انقلاب اجتماعی هماهنگ ساخت. جنبش «به‌سوی مردم» در دههٔ ۱۸۷۰ که مستقیماً متوجه واپس‌مانده‌ترین بخش جامعه یعنی دهقانان بود، به شکست انجامید. اما جای آن در تاریخ، همچون نخستین تلاش نومیدانه و دون‌کیشوت‌وار برای پل زدن بر روی شکاف میان توده‌ها و روشنفکران انقلابی، محفوظ ماند؛ همین عمل را اکنون می‌توانستند در مورد تودهٔ پرولتاریا تکرار کنند. اما شرایط روسیه هنگامی به روشنی تمام در اندیشهٔ لنین مؤثر افتاد که او به موضوع جزئیات سازمان حزبی رسید. طبیعت حکومت روسیه امر تشکیل هر نوع حزب سوسیالیست یا حتی دموکراتیك را از روی الگوی غربی نفی می‌کرد و هر نوع جنبش سوسیالیست یا دموکراتیك را به مجاری کار پنهانی و توطئه‌گری می‌انداخت. گروه‌های انقلابی منزوی کارگران و دانشجویان که به دست آماتورهای خیراندیش تشکیل می‌شد خیلی آسان به دام پلیس تزاری افتادند. این‌گونه تلاش‌ها مانند «نبردی بود که دسته‌های دهقانان با چوب و چماق بر ضد یك ارتش مسلح راه بیندازند».[۳۶] در این دوره لنین می‌نویسد:

> در برابر گروه‌های کوچك سوسیالیست‌ها که در جهان پهناور فعالیت‌های زیرزمینی روسیه این‌جا و آن‌جا در پی پناهگاه می‌گشتند دستگاه عظیم و نیرومند حکومت امروزی قرار گرفته بود که با تمام نیروی خود برای درهم شکستن سوسیالیسم و دموکراسی تلاش می‌کرد. ما یقین داریم که سرانجام این حکومت پلیسی را شکست خواهیم داد... اما برای از پیش بردن یك نبرد منتظم برضد حکومت باید سازمان انقلابی خود را به بالاترین درجهٔ کمال برسانیم.[۳۷]

---

36. Lenin, *Sochineniya*, iv, 439.
37. *Leninskii Sbornik*, iii(1925) 26.

انقلاب کردن در روسیه وظیفهٔ انقلابیان حرفه‌ای بود؛ و تصادفی نیست که در بحث‌های لنین، و حتی پلخانوف و سایر نویسندگان«ایسکرا»، دربارهٔ سازمان حزبی مکرر به تشبیهات و استعارات نظامی برمی‌خوریم.

لنین سرانجام موضوع سازمان حزبی را در تابستان ۱۹۰۲ در رسالهٔ «چه باید کرد؟» حلاجی کرد و از مجادلات خود با اکونومیست‌ها به نتیجه‌گیری پرداخت. در بحث از این مسألهٔ منجز، لنین از سایر همکاران خود در «ایسکرا» بیش از مواقع دیگر پیش می‌افتد و موضع اکونومیست‌ها را با موضع تجدیدنظرطلبان آلمان، «امکانیان» (possibilists) فرانسه و فابیان‌های انگلستان مقایسه می‌کند. این بحث نشانهٔ شکاف ژرفی در جنبش سوسیال دموکرات بود ــ میان دستهٔ اصلاحگران اجتماعی و دستهٔ انقلابیان راستین.۳۸ یك‌دسته خود را «سازمان‌کارگران» می‌دانست و دستهٔ دیگر «سازمان انقلابیان». اختلاف، اساسی بود:

> سازمان کارگران باید، پیش از هر چیز، صنفی باشد؛ ثانیاً باید تا حد امکان وسیع باشد؛.... برعکس، سازمان‌انقلابیان باید در وهلهٔ اول و عمدتاً از کسانی تشکیل‌شود که حرفه‌شان همان فعالیت انقلابی است... این سازمان ناگزیر چندان وسیع نخواهد بود، و باید تا حد امکان پنهان باشد.۳۹

لنین با این اتهام روبه‌رو بود که چنین سازمانی با «قاعدهٔ دموکراتیك» در تعارض قرار می‌گیرد. اما این اتهام فقط از ناحیهٔ کسانی می‌توانست عنوان شود که از واقعیات روسیه بی‌خبر بودند. قاعدهٔ دموکراتیك، در تعبیر عمومی آن، مستلزم «عینی‌بودن کامل» و «انتخابی بودن همهٔ مناصب» بود. هیچ‌کدام از این شرایط در حزبی که «در چارچوب استبداد» کار می‌کرد قابل اجرا نبود. لنین چنین نتیجه می‌گیرد:

> تنها قاعدهٔ سازمانی جدی برای کارگران جنبش ما عبارت است از نهایت پنهان‌کاری، نهایت دقت در انتخاب اعضا، و آموزش انقلابیان؛ وقتی که این کیفیات موجود باشد امری بالاتر از دموکراسی تضمین شده است: اعتماد رفیقانهٔ‌کامل

38. Lenin, *Sochineniya*, iv, 366-7.
39. ibid., iv, 447.

میان انقلابیان.... اشتباه بزرگی است اگر گمان کنیم که عدم امکان نظارت کاملا «دموکراتیك»، افراد سازمان انقلابی را غیرمسؤول می‌سازد... آن‌ها **مسؤولیت** خود را به‌شدت حس می‌کنند، زیرا به‌تجربه می‌دانند که یك سازمان انقلابی برای رهاساختن خود از یك فرد ناشایست از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند.[۴۰]

این قاعده را می‌بایست در همهٔ رده‌ها یکسان به‌کار بست:

ما باید رابطهٔ خود را با سنت سازمان نوع صرفاً کارگری یا اتحادیه‌های سوسیال‌دموکراتیك **تا خود** گروه‌های کارخانه‌ای به‌کلی قطع کنیم. گروه کارخانه‌ای یا کمیتهٔ کارخانه... باید از عدهٔ بسیار کمی از **انقلابیان** تشکیل شود، و دستور و اختیار کار حزبی سوسیال‌دموکراتیك را در کارخانه **مستقیماً از کمیته**[ی حزبی] دریافت دارد. همهٔ افراد کمیتهٔ کارخانه باید خود را مأمور کمیته بشناسند و ملزم باشند به اجرای رهنمودهای آن و رعایت همهٔ «قوانین و رسوم» این «ارتش در میدان نبرد» که داخل آن شده‌اند و نمی‌توانند بدون اجازهٔ فرمانده آن را ترك کنند.[۴۱]

بدین ترتیب تمامی تأکید لنین بر ضرورت یك حزب کوچك و ریزبافت زیر فرمان رهبری مرکزی قوی قرار می‌گیرد، و این حزب است که باید در پیشاپیش انقلاب به نام پرولتاریا عمل کند. روش‌های نبرد انقلابی فرق می‌کند و در هر زمانی باید برحسب تجربه، معین شود. آنچه ثابت و یکسان است عبارت است از آن نقشهٔ مرکزی که بر پایهٔ نظری مستحکمی بنا شده است و حزب بسیار سازمان‌یافته و با انضباطی از انقلابیان حرفه‌ای تحت فرمان مرکز خود آن را اجرا می‌کند.

لنین، که اکنون سی و اندی سال بیش نداشت، به قلهٔ استعدادهای خود رسیده بود. سه سال پس از آزادی از سیبریه را با فعالیت فکری شدید و پیگیر گذرانده بود. در این سال‌ها بود که شالوده‌های بلشویسم

40. Lenin, *Sochineniya*, iv, 466-9.

41. ibid., v, 185-6.

همچون «یك جریان اندیشهٔ سیاسی و همچون یك حزب سیاسی» ریخته شد. بر این ابزار کار اثر دست مردی که آن را ساخته بود دیده می‌شد: سادگی آفرینندهٔ آن، نیروی انعطاف‌ناپذیر او، و بالاتر از همه وحدت هدف او در آن به چشم می‌خورد. یکی از قطعات معروف خاطرات کروپسکایا این انحصار استادانهٔ حواس به هدف واحد را، که نشانهٔ بارز سیرت لنین است، بیان می‌کند. لنین در زمانی که شاگرد دبستان بود اسکیت کردن روی یخ را دوست می‌داشت، اما دید که این بازی او را خسته می‌کند، چنان که سپس خوابش می‌گیرد. «این مانع درس‌خواندنم می‌شد و من آن را ترك کردم.» پس از بازگشت از سیبریه شطرنج را هم کنار گذاشت، «چون که شطرنج بیش از اندازه وقت انسان را می‌گیرد و مانع کار می‌شود». زمانی لنین سخت مجذوب تحصیل زبان لاتینی شده بود، اما «این مانع باقی کارها می‌شد، بنابراین آن را ترك کردم».۴۲ پس از انقلاب به گورکی گفت:

> زیاد نمی‌توانم موسیقی گوش کنم. اعصاب آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد، باعث می‌شود که آدم دلش بخواهد حرف‌های قشنگ و ابلهانه بزند و به سر کسانی که این زیبایی را خلق می‌کنند و در این دوزخ کثیف زندگی می‌کنند دستی بکشد. اما دست به‌هیچ سری نباید کشید ــ چون ممکن‌است دست آدم را قطع کنند.۴۳

اگر لنین می‌توانست مردمان را رهبری کند و بر آن‌ها مسلط شود دلیلش این بود که خود او را، در سراسر عمرش، یك اندیشه و یك هدف رهبری می‌کرد و بر او مسلط بود. این حس همه‌جانبهٔ وقف‌کردن خویش به یك اندیشه، توضیح‌دهندهٔ آن سادگی و فروتنی است که همه در رفتار او ملاحظه می‌کردند. لنین سرمشقی از قناعت و گذشت باقی گذاشت که تا مدت‌ها معیار رفتار حزبی محسوب می‌شد. بدون شك استالین حق‌داشت که این رگه را یکی «از قوی‌ترین جنبه‌های لنین به‌عنوان رهبر نوین توده‌های نوین»۴۴ می‌نامید. اما در این نحوهٔ برخورد لنین با زندگی، که

42. Krupskaya, *Memories of Lenin*, [i] (Engl. transl. 1930), p. 35.
43. M. Gorky, *Days with Lenin (Engl.* transl. n.d. [? 1932], p. 52.
44. Stalin, *Sochineniya*, vi, 55.

در سیرت او ریشهٔ ژرفی داشت، هیچ عنصری از حسابگری به‌چشم نمی‌خورد.

این سادگی و صمیمیت تمام‌و کمال در اندیشهٔ‌لنین نیز تأثیر داشت. مطالعات بسیار وسیع، مهارت در تحلیل، قدرت فکری شگرف در بیان واقعیت و برهان در کار او هویدا بود، بدون اعتنای‌زیاد به‌سایه‌روشن‌های نازك و باریك. همه‌چیز در نظر او با روشنی و قطعیت حل و فصل می‌شد. چنان‌که بوخارین در واپسین سال زندگی لنین گفت:

> لنین استراتژیست نابغه‌ای است. او می‌داند که باید ضربه را به دشمن اصلی وارد کرد، نه آن که سخنان التقاطی رنگارنگ به هم بافت.[۴۵]

در مجادله با اشخاص، به تأکیدهای یك‌جانبه می‌پرداخت و بر آن بود که یك‌جانبه‌بودن روش حریف را باید با حملهٔ یك‌جانبه پاسخ داد: کنگرهٔ دوم حزب، در دفاع از رسالهٔ «چه‌باید کرد؟» گفت:

> اکونومیست‌ها شاخه را به‌یك‌سو خم‌کردند. برای راست‌کردن آن می‌بایست آن‌را به آن سوی دیگر خم کنیم؛ و این همان کاری است که من کردم.[۴۶]

با همهٔ این‌ها، اندیشه‌هایش گاه تا حد ساده‌اندیشی رنگ یوتوپیایی پیدا می‌کرد ــ چنان‌که در مورد سخنانش دربارهٔ ازمیان رفتن دولت و نشستن خدمات شخصی شهروندان به‌جای بوروکراسی دیده می‌شود. ترکیب نوعی سادگی اساسی در اندیشه و سیرت با تعصب در اعتقاد و بیباکی در عمل ما را قویاً به یاد روبسپیر می‌اندازد. بی‌ادعایی شخصی لنین اطمینان او را به خطاناپذیر بودن مرام و مسلکش بسیار مؤثرتر می‌سازد. محکوم‌ساختن مخالفان و نسبت‌دادن نزدیك‌بینی فکری آن‌ها به کج‌مدار بودن دنیای اخلاقی‌شان، روشن است که از زمان بلینسکی در

---

45. *Dvenadtsatyi S"ezd Rossoiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bolshevikov)*, 1923, p. 563.

46. Lenin, *Sochineniya*, vi, 23.

«دولت و انقلاب» که پانزده‌سال بعد نوشته‌شده نیز همان شگرد را نشان می‌دهد.

سنت روسی و از زمان مارکس، یا شاید هم پیش‌تر، در سنت انقلابی باب شده بود. اما سنتی بودن این برداشت مطلق و تعصب‌آمیز چیزی از واقعی‌بودن آن نمی‌کاست، چنان‌که گاه همقطاران انقلابی لنین هم از شدت احکام تکفیری که او در حق مخالفان صادرمی‌کرد درشگفت می‌شدند. حکم نهایی پوترسوف که سخت با لنین دشمن شده بود در حق لنین این است: «یك نفر سکتاریست با تعلیم و تربیت مارکسیستی؛ یك سکتاریست مارکسیست». پوترسوف عقیده‌داشت که لنین «ذاتاً قادر نیست عقاید مغایر عقاید خودش را هضم کند».۴۷ اما لنین تنها نظریه‌پرداز انقلاب نبود. از لحاظ او، عقیده هرگز جدا از عمل نبود. لنین مرد عمل انقلابی بود؛ و دربارهٔ عقاید هرچه گفته شود، در عمل انقلاب رحم و استثنا هیچ محلی از اعراب ندارد.

همین وحدت نظریه و عمل لنین را دارای شخصیتی چنین پیچیده می‌سازد و بزرگی خاص او را توضیح می‌دهد. تروتسکی در قطعهٔ معروفی مارکس را، که اهل نظر بود، با لنین که مرد عمل بود، قیاس می‌کند:

> تمامی شخصیت مارکس در «مانیفست» و مقدمهٔ «نقد»[ی بر اقتصاد سیاسی] و «سرمایه» ظاهر می‌شود. حتی اگر مقدر نبود که او بنیان‌گذار بین‌الملل اول باشد، باز هم تا ابد همان شخصی که ما امروز می‌شناسیم باقی می‌ماند. اما تمام شخصیت لنین در عمل انقلابی ظاهر می‌شود. کارهای علمی او فقط مقدمه‌ای است بر عمل. حتی اگر او یك کتاب هم منتشر نکرده بود، باز هم در تاریخ به همین صورتی که وارد شده است زنده می‌ماند: یعنی همچون رهبر انقلاب پرولتاریایی و آفرینندهٔ بین‌الملل سوم.۴۸

این ارزیابی شاید نیازمند اصلاح باشد، به‌ویژه در مورد سال‌های قدیم. اما خود لنین بود که در آوریل ۱۹۱۷ چنین نقل می‌کرد: «دوست من، نظریه خاکستری است، اما درخت جاویدان زندگی سرسبز است»۴۹؛

---

47. A. N. Petresov, *Posmertnyi Sbornik Prozvedenii* (Paris, 1937) pp. 294, 299.

48. L. Trotsky, *O Lenin* (n.d. [1924] p. 148.

49. Lenin *Sochineniya*, xx, 102.

و نیز لنین بود که در نوامبر ۱۹۱۷ نفسی به‌راحتی کشید و گفت که «آزمایش‌کردن انقلاب» کاری است «مطبوع‌تر و مفیدتر از نوشتن دربارهٔ آن».۵۰ در ماه‌های بعد از انقلاب او همیشه با صاحبان عقیده در حزب خود در جنگ و جدال بود. در همین دوره می‌نویسد:

> انقلابی بودن و طرفداری از سوسیالیسم به‌طور کلی کافی نیست. لازم است در هر لحظه‌ای بدانیم که برای نگه‌داشتن تمام زنجیر در جای خود، کدام حلقهٔ زنجیر را باید با تمام قدرت به‌دست بگیریم و با تصمیم به طرف حلقهٔ بعد پیش برویم.۵۱

پس از سه سال تجربهٔ انقلابی، به لحنی تند ــ و بی‌شك به‌طور گذران و در گرماگرم مناقشه ــ می‌گوید که «عمل صد بار بیش از نظریه اهمیت دارد».۵۲ در فهرست صفات و مشخصات نبوغ لنین یکی از بزرگ‌ترین قلم‌ها باید مربوط به ذکر بزرگی او به‌عنوان استراتژیست سیاسی و تاکتیسین سیاسی باشد. دوراندیشی او برای بنا کردن مواضع مستحکم مدت‌ها پیش از وقوع نبرد همراه با شامهٔ تندی بود برای تشخیص این که کی و کجا ضربه را وارد کند یا دست نگه‌دارد.

اما اگر که لنین انقلابی بزرگی بود ــ شاید بزرگ‌ترین انقلابی تاریخ ــ، نبوغ او بسیار بیشتر سازنده بود تا ویرانگر. سهم لنین و بلشویك‌ها در برانداختن حکومت تزاری چندان مهم نیست. آن‌ها را فقط به یك معنای ظاهری می‌توان باعث برافتادن دولت موقت به‌شمار آورد. سقوط این دولت از ژوئیهٔ ۱۹۱۷ اجتناب‌ناپذیر شده بود؛ دولت موقت فقط در انتظار پدیدار شدن جانشین خود نشسته بود. بلشویسم یك تخت خالی را به ارث برد. لحظه‌های حساس و حیاتی میان انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر، هنگامی است که لنین در کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در ماه ژوئن اعلام می‌دارد که بلشویك‌ها می‌خواهند قدرت را به‌دست گیرند، و هنگامی که در سپتامبر تصمیم می‌گیرد که این کار را بکند. دستاورد بزرگ او پس از پیروزی بدون خون‌ریزی اکتبر ۱۹۱۷ حاصل شد، و

---

50. ibid., xxi, 455.
51. ibid., xxii, 466.
52. ibid., xxvi, 71.

کاری است که فقط از یك دولتمرد سازندهٔ بزرگ ساخته بود. اما آنچه او ساخت، با همهٔ محاسن و معایبش، بر پایهٔ شالوده‌هایی بنا شد که از مدت‌ها پیش ریخته شده بود، و بدون مختصر اطلاعی از آن شالوده‌ها این ساختمان را نمی‌توان شناخت. نخستین شالوده در روزهای معروف به «دورهٔ ایسکرا» پی‌ریزی شد ــ پیش از آن که پیروان لنین در دومین کنگرهٔ حزبی به نام خاص خود نامیده شوند.

فصل ۲

بلشویک‌ها و منشویک‌ها

بیشتر بر اثر کار مقدماتی گروه «ایسکرا» دومین کنگرهٔ حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در ژوئیه و اوت ۱۹۰۳ به‌ریاست پلخانوف تشکیل شد ــ نخست در بروکسل (که کنگره از ترس تعقیب پلیس از آن‌جا گریخت) و سپس در لندن. این کنگرهٔ واقعی تأسیس حزب بود، اما درعین‌حال انشعاب معروف میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها، که روز به روز پهنا و ژرفایش افزایش یافت تا در ۱۹۱۲ به جدایی رسمی انجامید، نیز در همین کنگره پیش آمد. در این کنگره نمایندگان بیست و پنج سازمان سوسیال‌دموکرات شناخته شده شرکت داشتند، که هرکدام دارای ۲ رأی بودند، مگر سازمان کارگران یهودی، یعنی «بوند»، که در کنگرهٔ نخست همچون بخش مستقلی از حزب دارای ۳ رأی شناخته شده بود. چون برخی از سازمان‌ها فقط یك نماینده فرستاده بودند، کنگره از چهل و سه نمایندهٔ رأی‌دهنده تشکیل می‌شد که روی‌هم‌رفته ۵۱ رأی به صندوق می‌انداختند. علاوه بر این، چهارده نماینده نیز از سازمان‌های گوناگون آمده بودند که حق مشاوره داشتند ولی حق رأی نداشتند. از میان همهٔ نمایندگان بیش از ۳۰ نماینده طرفداران اعلام‌شدهٔ «ایسکرا» بودند و گروه «ایسکرا» بر کنگره تسلط کامل داشت. تا زمانی که ایسکراییان متحد بودند، تنها مخالفت یکدست از جانب نمایندگان «بوند» صورت می‌گرفت که کمابیش صرفاً به حقوق اقلیت‌های ملی علاقه‌مند بودند و به حفظ منزلت مستقل خود در حزب؛ مخالفت دیگر از جانب دو نمایندهٔ دارای تمایل «اکونومیستی» صورت می‌گرفت ــ یعنی آکیموف و مارتینوف ــ که نمایندهٔ «اتحاد سوسیال‌دموکرات‌های روسیه در خارج» بودند. پیشنهاد شناختن «ایسکرا» همچون ارگان مرکزی حزب در آغاز

کار به تصویب رسید و فقط با دو رأی مخالف روبه‌رو شد.[۱]

مهم‌ترین کارهای کنگره تصویب برنامهٔ حزبی و اساسنامهٔ حزب بود. پلخانوف در دههٔ ۱۸۸۰ و لنین در دههٔ ۱۸۹۰ هر دو برای نوشتن برنامهٔ حزبی طبع‌آزمایی کرده بودند؛ و هنگامی که گروه «ایسکرا» رفته رفته سازمان یافت تقاضا برای برنامهٔ حزبی همزمان با تقاضا برای کنگرهٔ حزب به‌وجود آمد. بحث‌هایی که در اوایل سال ۱۹۰۲ جریان داشت لنین را، که نمایندهٔ جوانان بود و سر سازش نداشت، در برابر پلخانوف قرار داد، که حتی در کار انقلاب نیز پیروی از سنت و رعایت احتیاط را موعظه می‌کرد. نخستین طرح برنامهٔ حزبی به‌قلم پلخانوف از جانب لنین شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. لنین گفت که این برنامه، «برنامهٔ حزبی که سرگرم مبارزهٔ عملی باشد نیست، بلکه اعلام اصول است ــ برنامه‌ای است برای محققان»،[۲] و خود طرح دیگری را مطرح کرد. کمیته‌ای از سایر افراد گروه «ایسکرا» مأمور ادغام این دو طرح شد، و با کمال تعجب در این کار توفیق یافت. پلخانوف هنوز اعتبار فراوان داشت و لنین، که هنوز سی‌و چند سال بیش نداشت، حاضر شد ــ گویا برای آخرین‌بار در زندگی ــ که بر سر یك مسألهٔ نظری سازش کند، و دربارهٔ کیفیت پیشرفت سرمایه‌داری در روسیه و رسیدن به بحران ناگزیر انقلاب سوسیالیستی نوعی عبارت‌بندی خفیف‌تر از پیشنهاد خود را پذیرفت. اما توانست یك برنامهٔ احتیاط‌آمیز برای اصلاحات ارضی را هم که در طرح پلخانوف سخنی از آن نرفته بود در برنامه بگنجاند. برنامه‌ای که در شمارهٔ اول ژوئن ۱۹۰۲ به‌چاپ رسید و سال بعد تقدیم کنگره شد، دو بخش داشت: بخش اول، یا بخش نظری، به‌طور کلی کار پلخانوف بود، گیرم لنین هم این‌جا و آن‌جا دستی در آن برده بود و آن را سفت و سخت‌تر ساخته بود؛ بخش دوم، یا بخش عملی، نوشتهٔ لنین بود، که پلخانوف این‌جا و آن‌جا آن را ملایمت بخشیده بود.[۳]

بخش نظری برنامه با این برهان عادی مارکسیستی آغاز می‌شد که روابط تولید اکنون به مرتبه‌ای رسیده‌اند که سرمایه‌داری بورژوایی

1. *Vtorio S"ezd RSDRP* (1932), p. 155.
2. Lenin, *Sochineniya*, v, 18.
۳. مقاله‌های خود لنین مجموعهٔ آثار او (*Sochineniya*, v, 1-51) چاپ شده‌است و خلاصهٔ مختصر و مفیدی آن بحث‌نیز همان مجموعه (ibid., v, 398-9, note 1) دیده می‌شود.

با پیشرفت بیشتری سازگار نیست. همچنان که تضادهای این‌نظام‌افزایش می‌یابند، «تعداد و اتحاد پرولتاریا[۴] بیشتر می‌شود، و نبرد آن‌ها با استثمارگرانشان حادتر می‌گردد». بدین‌ترتیب، پیشرفت فنی «با سرعت روزافزون امکان مادی نشاندن روابط تولید سوسیالیستی را به‌جای روابط سرمایه‌داری فراهم می‌آورد»؛ یعنی امکان یك انقلاب سوسیالیستی که «تقسیم جامعه به دو طبقه را از میان می‌برد» و «هرگونه استثمار یك طبقه از جامعه به‌دست طبقهٔ دیگر را پایان می‌دهد». دیکتاتوری پرولتاریا، که به‌عنوان «تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا» تعریف شده بود «شرط لازم این انقلاب اجتماعی» نامیده شده بود. این نخستین‌بار است که دیکتاتوری پرولتاریا رسماً در یك برنامهٔ حزبی درج می‌شود. بخش عملی و اختصاصاً روسی برنامه مربوط به هدف‌های فوری است؛ این هدف‌ها، چنان که در «مانیفست» نیز آمده است، طبعاً از کشور تا کشور فرق می‌کند و به سه دسته تقسیم می‌شود: خواست‌های سیاسی (از جمله حق رأی مساوی و همگانی، آزادی عقیده، زبان، مطبوعات، انجمن و اتحادیه، گزینش قضات، جدایی دولت و کلیسا، آموزش رایگانی و همگانی)؛ خواست‌های اقتصادی کارگران (از جمله روز کار هشت ساعته، منع استخدام کودکان، محدودیت کار برای زنان، بیمهٔ دولتی برای پیران و از کارافتادگان، و منع جریمه و منع پرداخت جنس به‌جای مزد)؛ و خواست‌های اقتصادی دهقانان (به‌ویژه پس‌دادن زمین‌هایی که در زمان لغو نظام سرف‌داری بیدادگرانه از آن‌ها گرفته شده بود). روشن است که در نظر طراحان برنامه، این خواست‌ها افراطی‌ترین خواست‌هایی بود که با جلب پشتیبانی بورژوازی رادیکال در نخستین مراحل انقلاب سازگاری داشت. به‌رابطهٔ میان این هدف‌های فوری و هدف نهایی جامعهٔ بی‌طبقه اشاره‌ای نشده بود. پیشنهاد پشتیبانی از «هر جنبش مخالف یا انقلابی که برضد نظام اجتماعی و سیاسی کنونی روسیه» باشد، و اعلام

---

۴. مارتینوف در کنگره پیشنهاد کرد که این عبارت را به این صورت اصلاح کنند: «تعداد، اتحاد، و آگاهی پرولتاریاییان.»
(*Vtoroi S"ezd RSDRP* (1932) p. 116) این بازتابی بود از اختلاف‌نظر دربارهٔ خودانگیختگی و آگاهی، و در آن حملهٔ شدیدی هم به کتاب «چه باید کرد؟» لنین صورت گرفته بود، و مبنای آن حمله نیز این بود که لنین منکر هرگونه حرکت خودانگیختهٔ سوسیالیستی در پرولتاریا است. پلخانوف و مارتوف و تروتسکی از نظر لنین دفاع کردند، و پیشنهاد مارتینوف رد شد.

«براندازی استبداد و تشکیل مجلس مؤسسان از طریق رأی آزاد همهٔ مردم» به‌عنوان نخستین گام در راه رسیدن به هدف‌ها، آخرین مطالب برنامه بود. این برنامه به تفصیل در کنگره مورد بحث و مناظره قرار گرفت و اصلاحات جزئی در آن وارد شد. اما در پایان کار آکیموف با اتخاذ رسمی آن از جانب حزب مخالفت کرد.۵ این برنامه تا سال ۱۹۱۹ تغییر نیافت.

بحث دربارهٔ اساسنامهٔ حزب در مادهٔ اول، درتعریف‌شرایط‌عضویت، به اشکال برخورد. کمیسیونی که طرح اساسنامه را می‌نوشت بر سر یك مسألهٔ اصولی دو پاره شد و دو متن متفاوت آماده ساخت: یکی به قلم لنین و دیگری به قلم مارتوف. لنین شرایط عضویت را چنین تعریف کرده بود:

> عضو حزب کسی است که برنامهٔ حزب را می‌پذیرد و هم مالا از حزب پشتیبانی می‌کند و هم شخصاً در یکی از سازمان‌های آن شرکت می‌کند.

مارتوف صورت زیر را پیشنهاد کرده بود:

> عضو حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه کسی است که برنامهٔ آن را می‌پذیرد و هم مالا از آن پشتیبانی می‌کند و هم به‌طور منظم تحت رهبری یکی از سازمان‌های آن با حزب همکاری می‌کند.

تفاوت میان این دو عبارت در صورت اندك بود؛ اما عبارت‌بندی دقیق‌تری که لنین بر سر آن اصرار می‌ورزید بیان حساب‌شده و مبارزه‌جویانه‌ای بود از مفهومی که خود او پیش‌تر در «چه باید کرد؟» آن را پرورانده بود ــ و همه این را می‌دانستند. این مفهوم عبارت بود از یك حزب کوچك از انقلابیان حرفه‌ای سازمان‌یافتهٔ منضبط. بحث و جدل بالا

---

5. Vtoroi S"ezd RSDRP (1932), p. 258-9.

متن این برنامه به‌صورتی که تصویب شد در این مأخذ دیده می‌شود:
ibid., pp. 417-23, *VKP(B) v Rezolyutsiyakh*(1941), i, 19-23.

گرفت، و تمایزی که از این مناقشه میان ایسکراییان «سخت» و «نرم»، پدید آمد نخستین صورت جنگ طولانی بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. مارتوف و اکسلرود میان «سازمان» و «حزب» قائل به تمایز بودند. آن‌ها ضرورت یك سازمان پنهان‌کار را می‌پذیرفتند، ولی بر آن بودند که چنین سازمانی فقط وقتی معنی دارد که هستهٔ مرکزی حزب وسیعی از هواداران باشد. لنین در پاسخ می‌گفت که باید میان «وراجان» و «کارگران» فرق بگذاریم: طرح مارتوف دروازهٔ حزب را به روی هر دو دسته باز می‌کند. پلخانوف با نوعی بی‌اعتنایی جانب لنین را گرفت. سایر اعضای شورای نویسندگان «ایسکرا»، یعنی پوترسوف و زاسولیچ، چیزی نگفتند، ولی با نظر اکسلرود و مارتوف موافق بودند. تروتسکی ناگهان جانب مارتوف را گرفت.۷ پس از بحث و جدال طولانی و لجوجانه‌ای، طرح لنین با اکثریت ۲۸ رأی در برابر ۲۳ رأی (یعنی تمام آرای کنگره) رد شد و طرح مارتوف با اکثریت ۲۸ رأی در برابر ۲۲ رأی به‌تصویب رسید.۸ باقی اساسنامه بدون اشکال زیاد پذیرفته شد. سازمان مرکزی کمابیش شکسته بستهٔ حزب عبارت بود از شورای نویسندگان «ایسکرا» به‌عنوان نگه‌دارندهٔ عقیدهٔ حزبی، یك کمیتهٔ مرکزی برای رهبری کار حزبی در سازمان‌های محلی، و یك شورای حزبی پنج‌نفره، مرکب از دو نامزد از هر یك از آن دو هیأت و یك رئیس منصوب شده در کنگره؛ این شورا بالاترین مقام گردانندهٔ حزب بود و فقط در برابر کنگرهٔ حزبی که دو سال یك‌بار تشکیل می‌شد مسؤول بود.۹

---

۶. لنین سپس آن‌ها را تحت عناوین ایسکراییان «منسجم» و «غیرمنسجم» نیز طبقه‌بندی کرد. (Lenin, *Sochineniya*, vi, 269)

۷. تروتسکی در اکتبر ۱۹۰۲ در لندن به لنین پیوست و به‌زودی به‌واسطهٔ استعداد ادبی‌اش نظر همه را جلب کرد. در بهار ۱۹۰۳ لنین دو بار پیشنهاد کرد که او را به عضویت شورای نویسندگان «ایسکرا» بپذیرند، ولی با مخالفت سخت پلخانوف روبه‌رو شد.
(Krupskaya, *Memories of Lenin* [i] (Engl. transl. (1930) pp. 85-6, 92) (ihid., p. 99).
بنا بر گفتهٔ کروپسکایا، لنین در کنگره «هیچ گمان نمی‌کرد که تروتسکی تزلزل نشان دهد».

8. Vtoroi S"ezd *RSDRP* (1932), pp. 263-85.

۹. متن این مصوبه در این مآخذ دیده می‌شود:
Vtoroi S"ezd RSDRP (1932), pp. 423-5; *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 24-5.

پیامد رأی‌گیری بسیار حساس مربوط به نخستین مادهٔ اساسنامه تعارض‌آمیز بود. اکثریت از ایسکراییان «نرم» و نمایندگان «بوند» و سایر سازمان‌های خارجی که هرگز با «ایسکرا» رابطه‌ای نداشتند تشکیل می‌شد. در خود گروه «ایسکرا» لنین اکثریت داشت. بحث در اساسنامهٔ حزب شامل تصمیم‌گیری دربارهٔ روابط حزب و «بوند» نیز می‌شد. ادعای «بوند» برای آن که «یگانه نمایندهٔ پرولتاریای یهودی» باشد، با اکثریت هنگفت رد شد، و این باعث شد که نمایندگان «بوند» پس از جلسهٔ بیست و هفتم کنگره با قهر از کنگره بیرون رفتند. (کنگره روی‌هم‌رفته سی و هفت جلسه داشت.)[۱۰] در جلسهٔ بعدی تصمیم به شناسایی فقط یك سازمان «خارجی» در حزب گرفته شد، و آن «اتحاد سوسیال‌دموکراسی انقلابی» بود که با «ایسکرا» رابطهٔ نزدیك داشت (لنین در کنگره نمایندهٔ همین سازمان بود). این تصمیم «اتحاد سوسیال‌دموکرات‌های روسیه در خارج» را مردود ساخت و در نتیجه مارتینوف و آکیموف نیز از کنگره کنار رفتند.[۱۱] در همهٔ این تصمیمات ایسکراییان همچنان در کنار یکدیگر بودند. اما کنار رفتن هفت نماینده که در مسألهٔ تعریف عضویت به نفع «نرم»ها رأی داده بودند باعث شد که کفهٔ ترازوی آرا به طرف «سخت»ها مایل شود. آشکار شد که در یگانه موضوع باقی‌ماندهٔ مهم دستور جلسات کنگره ــ یعنی گزینش ارگان‌های حزبی ــ لنین اکثریت را در اختیار خواهد داشت، و این قدرت را برای پیش‌بردن نظریات خود به‌کار خواهد بست. کشف این نکته، و نه رویداد آشکار دیگری، فضای کنگره را ناگهان دیگرگون ساخت. از جلسهٔ سی‌ام به بعد، مذاکرات در محیط بسیار تلخی جریان یافت.

روشن بود که اشکال مهمی در پیش است. اما این را هم باید افزود که مواد اساسنامهٔ حزب، که از طرف تمام گروه «ایسکرا» تنظیم شد و از تصویب کنگره گذشت، نظارت کمابیش نامحدود ارگان مرکزی را بر ارگان‌های محلی پیش‌بینی کرده بود و برآشفتن از برداشت لنین دربارهٔ حزب منضبط و مرکزی منشأ دعوا نبود، بلکه نتیجهٔ آن بود. از مناقشات دوجانبهٔ لنین و مارتوف در کنگره چنین برآمد که نقشهٔ لنین برای کاهش تعداد شورای نویسندگان «ایسکرا» از شش به سه و محدود ساختن تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی به سه، قبل از کنگره در شورای نویسندگان مورد

10. *Vtoroi S"ezd RSDRP*, (1932), pp. 324-5.
11. ibid., p. 334.

بحث قرار گرفته است، بی‌آن‌که اعتراض اصولی پیش کشیده شود. اما وقتی که این نقشه به‌صورت یك پیشنهاد منجز برای تعیین پلخانوف و لنین و مارتوف (دو تن «سخت» و یك تن «نرم») همچون‌شورای‌نویسندگان «ایسکرا» و گزینش افراد درجهٔ دوم در کمیتهٔ مرکزی مطرح شد، چنان‌که نظارت و سلطهٔ شورا بر حزب بی چون و چرا گردد، مخالفت بااین‌پیشنهاد سخت و سازش‌ناپذیر شد و در خود کنگره بود که مارتوف برای نخستین بار اتهام «حکومت‌نظامی درون حزب» و «قوانین‌استثنایی برضد گروه‌های مختلف» را پیش کشید ـ اتهامی که در مجادلات بعدی نقش بسیار برجسته‌ای بازی کرد.۱۲ باقی مذاکرات شکل یك‌سلسله رای‌گیری و اعتراض را پیدا کرد. تصمیم به تعیین سه تن اعضای شورای «ایسکرا» با اکثریت ۲۵ در برابر ۱۷ رأی ممتنع گرفته شد. سپس اکثریت به گزینش پلخانوف و مارتوف و لنین پرداخت. مارتوف کرسی پیشنهاد شده در شورا را رد کرد، و اقلیت از شرکت در دنبالهٔ انتخابات خودداری کرد.۱۲ کمیتهٔ مرکزی فقط از «سخت»ها تشکیل شد؛ و پلخانوف به‌مقام ریاست شورا منصوب شد. بر پایهٔ این پیروزی‌ها، برندگان نبرد را «بلشویك»، یعنی اکثریت نامیدند، و بازندگان مخالف را «منشویك»، یعنی اقلیت. مقدر آن بود که این نام‌ها وارد تاریخ شوند.

اما این پایان داستان نبود. پلخانوف در کش‌مکش‌های کنگره استوار در کنار لنین ایستاده بود. وقتی که یکی از نمایندگان خواست میان نظریات او و لنین تمایزی ترسیم کند، پلخانوف با اندکی تبختر گفت درست است که ناپلئون مارشال‌های خود را وادار می‌کرد که از زن خود جدا شوند، اما هیچ‌کس نمی‌تواند میان من و لنین جدایی بیندازد.۱۴ اما بحث پیشین بر سر برنامهٔ حزبی نشان داده بود که ملایمت آن مرد سالخورده چه آسان ممکن است با سرسختی این جوان برخورد پیدا کند. لنین با انسجام سازش‌ناپذیری به بهره‌برداری از پیروزی خود پرداخت، و پلخانوف به‌زودی از این رفتار در شگفت شد. منشویك‌هایی که لنین می‌خواست آن‌ها را تکفیر کند شامل غالب دوستان و همکاران قدیم

---

12. ibid., p. 373.

۱۳ ibid., p. 376 از این مرحله به بعد آن دو گروهی که از انشعاب کنگره پدید آمده بود جلسات جداگانه تشکیل دادند. (Lenin *Sochineniya*, vi, 56.)

14. *Vtoroi S"ezd RSDRP* (1932), p. 138.

پلخانوف می‌شدند. پلخانوف انضباط حزبی تند و تیز لنین را اصولا تأیید کرده بود، اما وقتی که پای اجرای این انضباط به‌میان آمد آن را مغایر مفاهیم ملایم‌تری دید که خود در سال‌های طولانی اقامت در غـرب جذب کرده بود. پلخانوف بنای سازش با مخالفان را گذاشت، و این در اندیشهٔ لنین نمی‌گنجید. هنوز سال ۱۹۰۳ به‌پایان نرسیده بود که لنین از شورای «ایسکرا» استعفا کرد؛۱۵ زیرا که پلخانوف اعضای پیشین شورا را که در کنگره حذف شده بودند و همه از منشویک‌هابودند دوباره وارد شورا کرده بود. «ایسکرا» ارگان منشویک‌ها شده بود، و لنین کـه از دستگاه حزبی که کنگره در اختیارش گذاشته بود بیرون رانده شد به سازمان دادن گروه بلشویک‌های خود به‌شکل یك گروه مستقل پرداخت.

در دوازده ماه بعد یك سلسله مقالهٔ گزنده به قلم پلخانوف و سایر همکاران «ایسکرا» برضد لنین منتشر شد. پلخانوف به‌زودی بر شرمساری خود از گرفتن جانب لنین تا پایان کنگرهٔ دوم چیره شد و این عذر لنگ را آورد که با پاره‌ای از نظریات لنین در «چه باید کرد؟» مخالف بوده ولی گمان می‌کرده است که لنین بعدها این نظریات را تعدیل کرده است.۱۶ آنگاه پلخانوف اعلام کرد که لنین «روحیهٔ فرقه‌بازی و انحصارگری»۱۷ را دامن می‌زند. در مقاله‌ای با عنوان «سانترالیسم یا بوناپارتیسم؟» گفته‌شد که لنین «دیکتاتوری پرولتاریا را با دیکتاتوری بر پرولتاریا اشتباه کرده است»، و عمل او «بوناپارتیسم است، اگر نگوییم سلطنت مطلقه به‌شیوهٔ قدیم ماقبل انقلابی».۱۸ نظر او دربارهٔ رابطهٔ انقلابی حرفه‌ای با توده‌ها، نظر مارکس نیست بلکه نظر باکونین است.۱۹ مارتوف به همان عقیده‌ای که در کنگره بیان کرده بود بازگشت و رساله‌ای نوشت با عنوان «نبرد با حکومت نظامی در حزب کارگران سوسیال‌دموکـرات روسیه». ورا زاسولیچ نوشت که نظر لنین دربارهٔ حزب همان نظر لویی چهاردهم دربارهٔ

---

۱۵. بنابرگفتهٔ پلخانوف لنین بـه سابقهٔ این امـر در سیاست معاصر انگلستان استناد کرد: «چمبرلین برای تحکیم موقعیت خود از وزارت استعفا کرد: من هم همین کار را می‌کنم.» (G.V. Plekhanov, *Sochineniya*, xiii, 44)

16. ibid., xiii, 135-8.
17. ibid., xiii, 7.
18. ibid., xiii, 90-1.
19. ibid., xiii, 185.

دولت است.۲۰ چاپخانهٔ حزب، که اکنون در دست منشویک‌ها بود، رسالهٔ دشنام‌آمیز درخشانی به‌قلم تروتسکی منتشر کرد، به نام «وظایف سیاسی ما»۲۱؛ در تقدیم‌نامهٔ این رساله نویسنده همبستگی خود را با منشویک‌ها چنین اعلام کرده بود: «به آموزگار عزیزم، پاول بوریسوویچ اکسلرود». در این رساله شیوه‌های لنین «کاریکاتور بی‌مزه‌ای از ناسازگاری‌تراژیك ژاکوبنیسم» نامیده شد، و وضعی پیش‌بینی شد که در آن «سازمان حزبی جای حزب را می‌گیرد و کمیتهٔ مرکزی جای سازمان را و سرانجام دیکتاتور جای کمیتهٔ مرکزی را». عنوان فصل آخر رساله «دیکتاتوری بر پرولتاریا» بود.۲۲ چندی بعد بود که پلخانوف «یادداشت‌های یك سوسیال‌دموکرات» را نوشت که اگر نظر بلشویک‌ها غالب شود «در نهایت امر همه‌چیز گرد یك شخص خواهد گشت که خواه ناخواه همهٔ اختیارات را به دست خواهد گرفت».۲۳

صدای انشعاب به‌زودی در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان نیز شنیده شد؛ زیرا که این حزب خود نیز گرفتار اختلاف با «تجدیدنظرطلبان» بود. اتفاق‌نظری که تقریباً میان همهٔ افراد برجستهٔ حزب روسی دیده می‌شد ــ زیرا که پیروان لنین افراد عادی بودند و هیچ فرد برجسته‌ای در میان آن‌ها به‌چشم نمی‌خورد ــ تأیید همگان را به نفع منشویک‌ها برانگیخت. کائوتسکی نه‌تنها از انتشار مقاله‌ای که لنین در دفاع از موضع بلشویک‌ها برای نشریهٔ «نویه‌تسایت» («زمان نو») فرستاده بود خودداری کرد، بلکه

---

20. *Iskra*, No. 70, 25 July 1904.

21. N. Trotsky, *Nashi Politicheskie Zadarchi* (Geneva, 1904).

تروتسکی در ابتدا حرف .N را با اسم مستعار خود به‌کار می‌برد؛ سپس به حرف اول نام خود .L (لئون) بازگشت. لنین هم گاه حرف ساختگی .N را پیش از نام مستعار خود به‌کار برده است.

۲۲. به‌حکم انصاف باید حکم نهایی تروتسکی را دربارهٔ این نزاع، که سی سال بعد صادر شده است، نقل کنیم: «بی‌دلیل نبود که کلمات «سازش‌ناپذیر» و «بی‌گذشت» آن‌قدر زیاد بر زبان لنین جاری می‌شد. فقط توجه‌مطلق به‌هدف انقلاب و وارستگی از هرگونه غرض حقیر شخصی می‌تواند این‌گونه بی‌رحمی شخصی را توجیه کند... رفتار او به نظرم ناپذیرفتنی و وحشتناك و حیرت‌آور می‌آمد. اما درعین‌حال این رفتار از لحاظ سیاسی درست بود، و لذا از دیدگاه سازمانی ناگزیر بود». (L. Trotsky, *Moya Zhizn'* (Berlin), 1930, i, 187-8)

23. G. V. Plekhanov, *Sochineniya*, xiii, 317.

نسخه‌ای از نامه‌ای‌را که در محکوم‌کردن رفتار لنین نوشته‌بود برای‌انتشار در «ایسکرا» فرستاد.۲۴ سنگین‌ترین حمله به لنین مقاله‌ای بود در «زمان نو» ژوئیهٔ ۱۹۰۴ به‌قلم روزا لوکزامبورگ، که خط‌مشی «سانترالیسم افراطی» لنین را به‌عنوان بوروکراتیک‌بودن و غیر دموکراتیک‌بودن محکوم می‌کند. لوکزامبورگ خصلت روسی ویژه‌ای در نقشهٔ لنین می‌بیند و به‌تلخی از «خودبینی» درهم‌شکسته‌ای یاد می‌کند که بر اثر صدمات حکومت مطلقهٔ روس متلاشی‌شده و بار دیگر به‌صورت خودبینی انقلابی روسی پدیدار شده و «بر سر خود ایستاده است و دوباره خود را فاتح تاریخ اعلام می‌کند». لوکزامبورگ به قدرت مطلق رهبری حزبی لنین حمله می‌کند و می‌گوید که این قدرت «محافظه‌کاری طبیعی این‌گونه سازمان‌ها را به خطرناک‌ترین صورت تشدید می‌کند».۲۵ سرانجام ببل رهبر کهن‌سال حزب آلمان، پیشنهاد داوری کرد ــ که منشویک‌ها فوراً آن را پذیرفتند و لنین به‌همان فوریت آن را رد کرد.۲۶

به‌نظر می‌رسید که لنین از این حمله‌ها خم به ابرو نیاورده‌است.۲۷ او بر اعتبار این سخن مارکس تکیه داشت، که وقتی از او خرده گرفتند که چرا به سایر انقلابیان آلمان حمله می کند در نشریهٔ خود گفت:

> وظیفهٔ ما عبارت است از انتقاد بی‌ملاحظه به‌ویژه از به اصطلاح «دوستان»مان، بیش از دشمنان آشکار؛ و با این‌کار ما با کمال میل از محبوبیت ارزان‌بهای دموکراتیک دست می‌کشیم.۲۸

لنین در کنگرهٔ حزبی در پاسخ مارتوف با حرارت تمام در دفاع از

---

24. *Iskra*, No. 66, 15 May 1904.

25. *Neue Zeit*, xxii (Vienna, 1903-4), ii, 484-92, 529-35.

۲۶. جزئیات این قضیه را در مجموعهٔ آثار لنین می‌توان خواند:
Lenin, *Sochineniya*, vii, 450-52, note 44; *Leninskii Sbornik*, v (1926), 169-76, 182-3.

۲۷. کروپسکایا در خاطرات خود (Engl. transl. (1930), p. 108) نقل می‌کند که بریدن از مارتوف برای لنین رنج‌آور بود؛ ولی این نکته به‌معنای هیچ‌نوع شک‌سیاسی نیست.

28. Marx i Engels, *Sochineniya*, viii, 445.

موضع سازش‌ناپذیر خود چنین گفته بود:

> من از کلمات درشت «حکومت نظامی» و «قوانین استثنایی برضدبرخی افراد و گروه‌ها» و غیره کمترین باکی ندارم. در برخورد با عناصر متزلزل و متنازع، ما نه‌تنها می‌توانیم بلکه ناچاریم «حکومت نظامی» برقرار کنیم، و تمام اساسنامهٔ حزب ما، تمام خط‌مشی «سانترالیسم» که هم‌اکنون در کنگره به‌تصویب رسیده است چیزی نیست جز «حکومت نظامی» برای برخورد با این‌گونه سرچشمه‌های متعدد بی‌انضباطی سیاسی. برضد بی‌انضباطی سیاسی، قوانین خاص و حتی استثنایی لازم است؛ و گامی که کنگره برداشته با ایجاد پایهٔ مستحکم برای **این‌گونه** قوانین و **این‌گونه** اقدامات، خط سیاسی صحیح را معین ساخته است.[۲۹]

لنین در رسالهٔ مطولی با عنوان «یك گام به پیش، دو گام به پس» که سال بعد در ژنو منتشر شد و عنوان فرعی‌اش «بحران در حزب ما» بود، گفت که از اتهام ژاکوبنیسم باکی ندارد:

> ژاکوبنی که به‌طور جدایی‌ناپذیر با **سازمان** پرولتاریای **آگاه** بر منافع طبقاتی جوش خورده باشد ــ این یعنی سوسیال‌دموکرات انقلابی.[۳۰]

لنین در تحلیل کاونده‌ای از مذاکرات کنگره نشان می‌دهد که ایسکراییان «نرم» خود را بارها در همدستی شرم‌آوری با پاره‌ای نمایندگان ــ مانند نمایندگان «بوند» ــ قرار داده بودند که هم دشمن «ایسکرا» بودند و هم دشمن هر نوع حزبی که دارای سازمان مرکزی قوی باشد. لنین نسب‌نامهٔ روحی این اشخاص را به «نجیب‌زادگان آنارشیست» می‌رساند، که اجداد همهٔ اشکال «نارودنیسم»، از جمله «نیهیلیسم»، بودند:

---

29. Lenin, *Sochineniya*, vi, 36.
30. ibid., vi, 303.

این آنارشیسم اشرافی همیشه نسبت به نیهیلیست روس نظر مهرآمیزی داشته است. سازمان حزبی به نظرش نوعی «کارخانه»ی عفریت‌مانند جلوه می‌کند. متابعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت به‌نظرش عین «بردگی» می‌آید.... تقسیم کار تحت رهبری یك مقام مرکزی او را به کشیدن فریادهای دردناك و خنده‌آور وامی‌دارد، که ای فغان، دارند مردم را به «پیچ و مهره» مبدل می‌کنند.۳۱

وقتی که منشویك‌ها لنین را متهم کردند که دارد از اصول بوروکراسی در برابر اصول دموکراسی حمایت می‌کند، او ترسی به‌خود راه نداد. اگر بوروکراسی به‌معنای مرکزیت است و دموکراسی به‌معنای «خودسری»، پس سوسیال‌دموکراسی انقلابی طرفدار اولی و مخالف دومی است.۳۲ اگر در پس‌پشت نظریات منشویك‌ها اصلی نهفته باشد، این اصل «اصل آنارشیسم» است.۳۳

مفهوم حزب دارای مرکزیت و انضباط همچون ابزار انقلاب در اندیشهٔ لنین مقام اعلا را داشت. همین‌مفهوم الهام‌دهندهٔ تأسیس «ایسکرا» به‌شکل کانون یك‌چنین‌حزبی بود؛ الهام‌دهندهٔ رسالهٔ «چه باید کرد؟» بود، که در آن عقیدهٔ نقش رهبری حزب برای توده‌ها پیش کشیده شده بود. لنین بعدها نظام انضباط حزبی مورد نظر خود را «مرکزیت دموکراتیك» نامید، و ساختن این شوخی چندان دشوار نبود که در این نظام مرکزیت بر دموکراسی می‌چربد، زیرا که مرکز، یعنی رهبران، بیشتر بر توده‌ها تسلط دارند تا افراد حزبی بر رهبران. اما این‌گونه تمایل به مرکزیت را ویژگی حزب روسی نامیدن، یا از آن حزب ویژهٔ لنین شناختن خالی‌از خطر نیست. در جاهای دیگر نیز در این دوره سازمان‌های بزرگ به‌سرعت رشد می‌کردند. همه‌جا مقتضیات کارایی و قدرت، مرکزیت و تراکم اختیارات را ایجاب می‌کرد. در هیچ کشور بزرگی احزاب سیاسی از این تمایلات در امان نبودند. احزاب پرولتاریایی به‌ویژه در معرض این تمایلات قرار داشتند: در این احزاب بود که غالباً این برهان شنیده‌می‌شد که افراد حزب ملزم به اطاعت از رهبران برگزیدهٔ خود هستند، و انتقاد

31. ibid., vi, 310.
32. ibid., vi, 313.
33. ibid., vi, 321.

کردن با وفاداری حزبی سازگار نیست.[۳۴] پلخانوف نیز، که اکنون دشمن سرسخت لنین بود، زمانی همین‌گونه استدلال کرده بود:

> وقتی به ما می‌گویند که سوسیال‌دموکراسی باید آزادی عقیدهٔ افراد خود را ضمانت کند، فراموش می‌کنند که حزب سیاسی دانشکدهٔ علوم سیاسی نیست.... آزادی عقیده در حزب می‌تواند و باید محدود باشد، دقیقاً به این دلیل که حزب اتحاد آزادانه‌ای است از افرادی که با هم اتفاق‌نظر دارند. همین که وحدت‌نظر ازمیان رفت انحلال ناگزیر خواهدبود.[۳۵]

لنین چنین استدلال می‌کرد که آن که از زیر این بار لازم و مفید شانه خالی می‌کند، پرولتاریا نیست بلکه بورژوازی است. منشویک‌ها نمایندهٔ «فردیت روشنفکران بورژوا» هستند، و بلشویک‌ها نمایندهٔ «سازمان و انضباط پرولتاریا».[۳۶]

اما پاسخ لنین به انتقادات منشویک‌ها منحصر به کلمات نبود. او پس از جدا شدن از «ایسکرا»، بدون آن که از تنهایی دل‌تنگ شود یا از مخالفت دوستانش یا گریختن آن‌ها به اردوی مقابل خم به ابرو بیاورد، بیست و دو تن از کهنه‌بلشویک‌های سرسخت را در اوت ۱۹۰۴ در ژنو فراهم آورد و چیزی به نام «دفتر کمیته‌های اکثریت» را ایجاد کرد که به‌عنوان سازمان مرکزی جدید بلشویک‌ها کار کند. در پایان سال نشریه‌ای هم به نام «وپیریود» («به‌پیش») بنا نهاد تا جای «ایسکرا»ی مرتد را بگیرد. نگرانی عمدهٔ او این بود که جلو هر نوع حرکت شتابزده را در جهت وحدت بگیرد، زیرا می‌ترسید که چنین وحدتی خلوص و استقلال عقیدهٔ بلشویسم را به ارتداد منشویکی بیالاید. در مکاتبات‌حزبی

---

34. R. Michils, *Zur Soziologie des Parteiwesens* (second ed. 1925), pp. 278-80.

نویسنده موارد بارزی از این‌گونه احساسات را از مآخذ آلمانی و فرانسوی و بلژیکی نقل می‌کند. همچنان اصطلاحات «مرکزیت دموکراتیک» را نیز به‌کار می‌برد (ibid., p. 277) آن‌هم به‌صورتی که نشان می‌دهد این اصطلاح در دههٔ ۱۹۰۰ در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان رایج بوده است.

35. G.V. Plekhanov, *Sochineniya*, xii, 455.

36. Lenin, *Sochineniya*, vi, 213.

این دوره تأکید می‌کند که «همه‌جا و با کمال قاطعیت، جدایی، جدایی، جدایی».۳۷ شکاف‌دادن حزب و بیرون‌ریختن مخالفان از صفوف آن به‌جای به‌خطر انداختن وحدت، ولو بر سر جزئیات بی‌اهمیت، قاعده‌ای بود که لنین به‌کار می‌بست و برای جانشینان خود نیز به میراث نهاد. این قاعده نتیجهٔ یك اعتقاد ژرف فکری بود و با شخصیت مطمئن و مسلط او هماهنگی کامل داشت. هرگاه به‌نظر می‌رسید که لحظه‌ای این قاعده را برای خاطر امری کنار می‌گذارد، باز به‌آن بازمی‌گشت. بی‌دلیل نبود که تاکتیك‌هایی که او پس از ۱۹۰۳ بر ضد منشویك‌ها به‌کار بست در دوره‌های بحرانی سرمشق حزب قرار گرفت، یا این‌که کلمهٔ «منشویسم» بعدها بیشتر و بیشتر دامنه یافت و برای برچسب‌زدن به هر نوع مخالفتی درون حزب به‌کار رفت. در آوریل ۱۹۰۵، به‌رغم ارگان‌های قدیم حزب که اکنون تماماً منشویك بودند، کنگرهٔ حزبی تازه‌ای در لندن تشکیل شد. در این کنگره فقط بلشویك‌ها شرکت داشتند؛ منشویك‌ها آن‌را تحریم کردند و برای خود کنفرانسی در ژنو برپا ساختند. شکاف به نتیجهٔ نهایی خود رسیده بود.

واقعهٔ اختلاف اصلی در کنگرهٔ دوم این تصور رایج را برجا گذاشت که چون هر دو جناح حزب به برنامهٔ حزبی رأی داده‌اند و فقط بر سر اساسنامه از هم جدا شده‌اند، پس اختلاف فقط بر سر مسألهٔ سازمان حزبی است و نه بر سر معتقدات اصولی. اگر هم این نکته در اوایل کار صادق بود، بعدها اختلاف گسترده‌تر و ژرف‌تر شد. تعالیم مارکس، از «مانیفست» به بعد، هم شامل عناصر عینی یا علمی یا تکاملی می‌شد و هم عناصر انقلابی یا تبلیغاتی یا ذهنی. مارکسیسم درعین‌حال هم بیان قوانین تحول اجتماعی و اقتصادی بود و هم دعوت به اقدام خشن و غیر خشن برای اجرای این قوانین. این دو جنبهٔ مارکسیسم را می‌توانستند در این اعتقاد جمع کنند که امور بشری تابع یك روند تحول پیوسته‌است‌که، درعین‌حال، خالی از انقلاب‌های گهگاهی نیست و این انقلاب‌ها یك بخش اساسی از این روند تحول را تشکیل می‌دهند. اما این عدم انسجام ظاهری باعث می‌شد که میان دو برداشت از تحول تاریخی محل تأکید گاه این‌سو و گاه

---

۳۷. *Leninskii Sbornik*, v (1926), 149. «انشعاب» این‌جا ترجمهٔ کلمهٔ روسی raskol است، که در وهلهٔ اول برای رفض مذهبی به‌کار می‌رود.

آن‌سو قرار گیرد. این جابه‌جا شدن محل تاکید در واقع در آثار خود مارکس هم دیده می‌شود. در دعوایی که پیروان روسی مارکس را به دو دسته تقسیم کرد، منشویک‌ها بلشویک‌ها را متهم می‌کردند که طرح تحول مارکس را نقض می‌کنند، زیرا که می‌خواهند از راه دسیسه و توطئه نوعی انقلاب پرولتاریایی راه بیندازند که، در این مرحله از رشد بورژوازی روسیه، شرایط عینی آن فراهم نیست. بلشویک‌ها هم منشویک‌ها را متهم‌می‌کردند که‌این‌ها انقلاب‌را «نوعی روند تحول‌تاریخی» می‌پندارند، نه چیزی که باید با نقشهٔ آگاهانه اسباب آن چیده شود.۲۸ منشویک‌ها با تحلیل مسیر انقلاب و اعتقاد به این که آن مسیر را نمی‌توان تغییر داد یا با اقدام آگاهانه تسریع کرد، در وهلهٔ اول بیشتر اهل بحث نظری بودند؛ بلشویک‌ها آن‌هارا «استدلالیان» (raisonneurs) ، «بایگان‌های خاک‌گرفته»، و «روشنفکران حزبی» می‌نامیدند.۲۹ خود بلشویک‌ها مردان عمل بودند، که می‌کوشیدند به هر وسیلهٔ قانونی یا غیرقانونی که شده انقلاب را از پیش ببرند. لنین که آفریننده و سخنگوی بلشویسم بود، از همان آغاز برخلاف منشویک‌ها بیش از نظریهٔ تحولی به اقدام انقلابی علاقه داشت. بی‌جهت نبود که لنین همیشه اصرار می‌کرد که آثار مارکس را باید به‌طور دیالکتیکی تعبیر کرد، نه به‌طور جزمی. اگر نظریه و عمل یکی باشد، نظریه فقط وقتی معنی دارد که در عمل یك زمان معین و خاص تجلی کند. لنین با نقل از نوشتهٔ معروف مارکس به نام «یازده نکته دربارهٔ فویرباخ» منشویک‌ها را با آن فلاسفه‌ای قیاس می‌کرد که «جهان را به نحو دیگری تعبیر می‌کنند». می‌گفت بلشویک‌ها، که مارکسیست‌های خوبی هستند، می‌کوشند جهان را تغییر دهند.۳۰

دعوای بلشویک‌ها و منشویک‌ها، اگرچه به نظر می‌رسید که بر سر نکات باریك نظریهٔ مارکس است، مسائلی را پیش کشید که از لحاظ تاریخ انقلاب روسیه اهمیت اساسی دارد. منشویک‌ها با چسبیدن به ترتیب اصلی انقلاب‌های بورژوادمکراتیك و پرولتاریایی سوسیالیستی، هرگز

---

۳۸. مقالهٔ لنین با عنوان «آیا باید انقلاب را سازمان دهیم؟» (*Sochineniya*, vii, 122-9) که در فوریهٔ ۱۹۰۵ منتشر شد دربارهٔ همین مسأله بحث می‌کند.

۳۹. اصطلاح اخیر در قطعنامهٔ پنجمین کنگرهٔ حزب، دسامبر ۱۹۰۸، آمده است. (VKP(B) v *Rezolyutsiyakh* (1941), i, 125)

برای بافی مطلب نگاه کنید به .min, *Sochineniya*, viii, 49-50

40. ibid., viii, 52.

آن فرضیه‌ای را کـه لنین سال‌هـا پیش، در ۱۸۹۸، طرح کرده بـود نپذیرفتند. فرضیهٔ لنین این بود که میان این دو انقلاب یك حلقهٔ جدایی‌ـ ناپذیر وجود دارد. انقلاب بورژوایی نخست پیش می‌آید، زیرا فقط به واسطهٔ این انقلاب است که سرمایه‌داری می‌تواند تحول کامل خود را در روسیه طی کند، و تا زمانی که این تحول طی نشده است، پرولتاریای روسیه نمی‌تواند آن‌قدر قدرت پیدا کند که دست به انقلاب سوسیالیستی بزند. اما این تفکیك صوری دو انقلاب هر قدر برای نظریه‌پردازان دلکش باشد، بـرای انقلابیان عملی‌تر از منشویك‌ها نتایج ناگـواری دارد. منشویك‌ها که افق خود را به انقلاب بورژوایی محدود می‌سازند در دادن جنبهٔ سوسیالیستی یا پرولتاریایی به برنامهٔ سیاسی خود دچـار اشکال می‌شوند. انقلاب بورژوایی مقدمهٔ لازم و مقدر انقلاب پرولتاریایی‌است، و لذا در درازمدت جزو منافع حیاتی پرولتاریا است. اما اثر آنی آن عبارت است از سپردن قدرت به دست کسانی که بر پرولتاریا ستم روا می‌دارند، و باز در درازمدت، سهمناك‌ترین دشمنان او هستند. منشویك‌ها فقط با روی آوردن به خط‌مشی کوتاه‌مدت پشتیبانی از بـورژوازی و برانداختن استبداد و انجام دادن انقلاب بورژوایی می‌توانند خود را از این مشکل خلاص کنند، و سپس با فشار آوردن به دولت انقلاب بورژوایی برای آن که توجهی به وضع مادی پرولتاریا بنماید، چنان که در کشورهای پیشرفته جزو سیاست اجتماعی حکومت است(شناختن اتحادیه‌های کارگری، روزکار هشت ساعته، بیمهٔ اجتماعی، و مانند این‌ها).

بنابرین، چنان‌که لنین بارها اشاره کرده است، دعوای بلشویك‌ها با منشویك‌هـا اساساً تکـرار همان جدال بـا مارکسیست‌های قانـونی و اکونومیست‌ها است، که سابقاً حـزب در برابر آن یکپارچه می‌ایستاد. پژواك جدال با «تجدیدنظرطلبان» در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان نیز در این دعوا به‌گوش می‌خورد. منشویك‌ها با اعتقاد به این نظر ثابت که روسیه در آستانهٔ انقلاب بورژوایی است، نـه انقلاب سوسیالیستی، از مارکسیست‌های قانونی پیروی می‌کردند و بیشتر به نظریهٔ انقلابی توجه داشتند و اقدام انقلابی را به آیندهٔ دور حواله می‌دادند. از لحاظ ترجیح دادن مفهوم اقتصادی طبقه بر مفهوم سیاسی حزب نیز پیرو اکونومیست‌ها بودند که می‌گفتند[۴۱] تنها هدف منجزی که می‌توان در مرحلهٔ کنونی به

---

۴۱. این مطلب پایهٔ سخن دن رهبر پیشین منشویك است که گفته بود بلشویك‌ها ←

کارگران ارائه کرد بهبود وضع اقتصادی آن‌ها است. از تجدیدنظرطلبان آلمان هم به این جهت پیروی می‌کردند که می‌گفتند بر حکومت بورژوایی باید فشار پارلمانی وارد کنیم تا اصلاحات مفید به حال کارگران تضمین شود، نه این‌که با انقلاب آن حکومت را از بیخ براندازیم. منشویسم یك پدیدهٔ منزوی یا تصادفی نبود. منشویك‌ها نمایندگان اندیشه‌هایی بودند که در اجرای سوسیالیسم در غرب کاملا آشنا بود ــ یعنی مخالفت قانونی، پیشرفت از طریق اصلاح به‌جای انقلاب، سازش و همکاری با احزاب پارلمانی دیگر، انگیزش اقتصادی از طریق اتحادیه‌های‌کارگری. منشویسم در اندیشهٔ غربی و سنت غربی ریشه‌های ژرفی داشت (و مارکس هم بالاخره یك نفر غربی بود). نارودنیك‌های روسیه، مانند اسلاوپرستان، یگانه بودن جریان تحول جامعهٔ روسیه را بیان کرده بودند: روسیه، برخلاف غرب، مرحلهٔ سرمایه‌داری را از سر نخواهد گذراند. پلخانوف در رد نظر نارودنیك‌ها تمام تعالیم خود را بر پایهٔ این اصل بدیهی گذاشت که روسیه نیز باید دقیقاً از همان مراحل غرب بگذرد. از این لحاظ پلخانف نیز یك غربی تمام‌عیار بود، و منشویك‌ها پیروان پلخانوف‌بودند. آن‌ها همیشه در میان رهبران سوسیال‌دموکراسی غرب بسیار آسان‌تر از بلشویك‌ها همدردی و همدلی به‌دست می‌آوردند. سال‌ها بعد رادك به‌شوخی گفت: «اروپای غربی از منشویك‌ها شروع می‌شود».۴۲

یکی از وجوه این تمایز تند آن بود که وقتی که دو جناح بلشویك و منشویك صفوف خود را در داخل روسیه مشخص ساختند (کاری که دیرتر و با وضوح بسیار کمتری در قیاس با مهاجران انجام گرفت)

←

نمایندهٔ «گرایش‌های دموکراتیك عمومی و سیاسی جنبش»اند و منشویك‌ها نمایندهٔ «گرایش‌های طبقاتی و سوسیالیستی آن».
F. Dan, *Proiskhozhdenie Bol'shevizma* (N. Y., 1946), p. 291).

۴۲. به‌عبارت تاریخ رسمی جاری، منشویك‌ها «در روسیه خواهان حزبی بودند نظیر مثلا حزب سوسیال‌دموکرات آلمان یا فرانسه» و «فقط به این دلیل با بلشویك‌ها می‌جنگیدند که آن‌ها را چیز تازه‌ای می‌دیدند، که غیر از سوسیال‌ـ دموکرات‌های غرب بود».
History of the Communist Party of the Soviet Union (Engl. transl. 1939) pp. 139-40).

باید به‌یاد داشته‌باشیم که در ۱۹۰۳ حزب سیاسی به‌معنای غربی در روسیه وجود نداشت: این‌گونه احزاب فقط پس از ۱۹۰۵ به‌وجود آمدند.

منشویک‌ها طرفداران خود را در میان ماهرترین و سازمان‌یافته‌ترین کارگران یافتند ـ یعنی کارگران چاپخانه، راه‌آهن، فولادکاران صنایع جدید جنوب؛ و حال آن که بلشویک‌ها بیشتر در میان کارگران کمابیش غیرماهر صنایع توده‌ای طرفدار داشتند ـ یعنی در صنایع سنگین و قدیمی ناحیهٔ پطرزبورگ و کارخانه‌های نساجی پطرزبورگ و مسکو. بیشتر اتحادیه‌های کارگری زیر سلطهٔ منشویک‌ها بود. اکونومیست‌ها چنین استدلال می‌کردند که کارگران تعلیم‌دیدهٔ غرب می‌توانند معتقدات سیاسی را جذب کنند، اما فقط انگیزش اقتصادی می‌تواند در میان تودهٔ «پرولتاریای کارخانه‌ای» تأثیر داشته باشد؛[۴۳] و خود لنین ظاهراً این نظر را می‌پذیرفت که اکونومیست‌ها در میان «پایین‌ترین و کم‌رشدترین قشر پرولتاریا» تأثیر دارند.[۴۴] اما این تشخیص هم با تجربهٔ غرب تعارض داشت (چون که در غرب از روزهای بین‌الملل اول به‌بعد پیشرفته‌ترین بخش کارگران، یعنی اتحادیه‌های کارگری انگلستان، مبارزهٔ سیاسی را رها کرده و به مبارزهٔ اقتصادی بسنده می‌کردند) و هم بنا واقعیت‌های روزانهٔ روسیه. ماهرترین و با سوادترین و سازمان‌یافته‌ترین و ممتازترین کارگران روسیه که بیش از همه به کارگران سازمان‌یافتهٔ غرب شباهت داشتند کمتر از همه در معرض تبلیغات انقلابی قرار می‌گرفتند و بیش از همه امکان بهبود وضع اقتصادی خود را در چارچوب سیاسی نظام بورژوایی باور می‌کردند. تودهٔ غیرماهر کارگران کارخانه‌های روسیه، که از هر جهت در ترازی پست‌تر از پست‌ترین درجهٔ کارگران صنایع غرب قرار داشتند، و «چیزی جز زنجیرهای خود» نداشتند که از دست بدهند، بیش از همه در معرض تبلیغات بلشویک‌ها برای انقلاب سیاسی همچون یگانه راه بهبود اقتصادی قرار می‌گرفتند.

شکست منشویسم، که هم تراژیک بود و هم بیهوده، نتیجهٔ بیگانگی آن با محیط روسیه بود. نظام اجتماعی و سیاسی روسیه آن خاکی را که رژیم بورژوا دموکراتیک می‌توانست درآن رشدکند ابداً فراهم نمی‌ساخت. تاریخ به‌ندرت تکرار می‌شود؛ و آن تعبیر از مارکسیسم که می‌گوید مراحل پیاپی انقلاب در جاهای دیگر دقیقاً از روی الگوی اروپای غربی

---

۴۳. کوسکووا این برهان را در «بیانیه»ی خود به‌کار برده است. (نگاه کنید به صفحهٔ ۲۸ کتاب حاضر).

44. Lenin, *Sochineniya*, ii, 552.

روی خواهد داد تعبیری است جبری، و لذا نادرست. در آلمان انجام‌گرفتن انقلاب بورژوا دموکراتیک به‌شکل کلاسیک آن در سراسر نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ممکن نشد؛ تحول اجتماعی و سیاسی آلمان به‌واسطهٔ انقلاب‌ناقص ۱۸۴۸ کج‌مدار و ناهموار شد. در روسیه، اگر منشویک‌ها حرف خود را از پیش می‌بردند، ورشکستگی انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شباهتی‌به ورشکستگی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه پیدا می‌کرد. همچنین، این تنها به آن دلیل نبود که بورژوازی آلمان در ۱۸۴۸ و بورژوازی روسیه در ۱۹۰۵ ضعیف‌تر و کم‌رشدتر از آن بودند که بتوانند هدف‌های انقلابی خود را به‌دست آورند. در این که ضعیف بودند، شکی نیست. اما دلیل مهم‌تر تردید آن‌ها این بود که خطر انقلاب پرولتاریایی را هم احساس می‌کردند.[۴۵] یکی از علل این که چرا تاریخ چنین به‌ندرت تکرار می‌شود این است که بازیگران این نمایش در اجرای دوم از پایان نمایش خبر دارند. طرح مارکسیستی انقلاب می‌گوید که بورژوازی نظام فئودالی را برمی‌اندازد، و این مقدمهٔ برافتادن خود بورژوازی به‌دست پرولتاریا است. ضعف این طرح در این است که وقتی وارد شعور بورژوازی شد، دیگر قابل اجرا نیست.[۴۶] همین که دموکراسی بورژوایی همچون پله‌ای در راه سوسیالیسم شناخته شد، فقط کسانی می‌توانند آن را به‌وجود بیاورند که به سوسیالیسم نیز معتقد باشند. این آن نکتهٔ ژرفی بود که لنین بیان می‌کرد، زیرا که او می‌گفت فقط پرولتاریا می‌تواند رهبری انقلاب بورژوایی را بر عهده بگیرد. اشکال آن نبود که محیط روسیه هنوز برای اجرای نمایش انقلاب غربی آمادگی نداشت؛ اشکال این بود که این نمایش یک‌بار در غرب اجرا شده

---

۴۵. تروتسکی در عبارت جالبی بورژوازی ۱۸۴۸ آلمان را چنین توصیف می‌کند: «با تجربهٔ بورژوازی فرانسه صاحب عقل مندرسی شده است»
(*Perspectivi Russkoi Revolyutsii*, Berlin, n.d. [1917], p. 27)

۴۶. در این ایام لنین با لحن تلخی می‌نویسد: «بورژواهای اروپا با جنگیدن در سنگرهای خیابانی برای خاطر جمهوری کار را آغاز کردند؛ سپس در مهاجرت به‌سر بردند، و سرانجام خائن به آزادی شدند و به انقلاب پشت‌پا زدند و به خدمت سلاطین مشروطه درآمدند. بورژواهای روس هم می‌خواهند «از تاریخ درس‌بیاموزند» و «مراحل رشد را کوتاه کنند»؛ می‌خواهند فوراً به انقلاب پشت‌پا بزنند تا فوراً خائن به آزادی گردند. در گفت‌وگوی خصوصی کلام مسیح به یهودا را تکرار می‌کنند: «هرچه‌می‌کنی، زود بکن». (*Sochineniya*, vii, 359) ولی بورژوا وقتی که می‌داند نتیجهٔ پیروزی‌اش این است که به دست پرولتاریا برافتد، چرا باید در سنگر بجنگد؟

بود و اجرای دوبارهٔ آن در جای دیگر امکان نداشت. منشویک‌ها که انتظار آماده شدن محیط روسیه را می‌کشیدند محکوم به بیهودگی و ناکامی بودند.

موضع بلشویک‌ها نیز، هرچند محیط خاص روسیه را بسیار بیشتر به‌حساب می‌آورد و به همین دلیل خواری شکست را ندید، باز از تضادهای درونی عاری نبود. برحسب این موضع، انقلاب بورژوا دموکراتیک، هرچندبه دست پرولتاریا با کمک دهقانان انجام می‌گیرد، در این حال انقلابی است ذاتاً بورژوایی: مرحله‌ای است که نمی‌توان از آن جست، و نباید آن را با انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی اشتباه کرد. این که انقلابی که در این محیط انجام بگیرد می‌تواند و باید دست به اقداماتی بزند که در واقع سوسیالیستی نیست و کاملا با سرمایه‌داری بورژوایی سازگار است ــ مانند تقسیم اراضی میان دهقانان، روز کار هشت ساعته، و جدایی کلیسا از دولت ــ البته قابل انکار نیست: این اقدامات و بسیاری مانند آن‌ها در برنامهٔ حداقل حزبی قید شده بود. اما این که چنین انقلابی، وقتی که بورژوازی آن را تحریم کند یا عملا بر ضد آن اقدام کند، بتواند آن «آزادی بورژوایی و پیشرفت بورژوایی» را تأمین کند که به گفتهٔ خود لنین یگانه «راه آزادی واقعی برای پرولتاریا و دهقانان» است،[47] مفهومی است که ظاهراً لنین هرگز مشکلات آن را به‌طور جدی بررسی نکرده بود. لنین در سخنان و نوشته‌های اخیرتر خود مکرر «آزادی بورژوایی» را پوچ و دروغین می‌نامد. این کار اورا دچار تناقض نمی‌کند؛ زیرا که او دربارهٔ دو دوران متفاوت سخن می‌گوید. تازمانی‌که بورژوازی نیروی انقلابی است و به باقی‌مانده‌های نظام قرون‌وسطایی و فئودالیسم تعرض می‌کند، آزادی بورژوایی واقعی و پیشرو است؛ همین که بورژوازی پس از تحکیم قدرت در برابر نیروی برآیندهٔ سوسیالیسم و پرولتاریا حالت تدافعی به‌خود می‌گیرد، ارتجاعی و فاسد می‌شود. اما آن تناقض لفظی به آشکار ساختن مسالهٔ واقعی کمک کرد. برهان بلشویکی مستلزم آن بود که در روسیه آزادی بورژوایی و دموکراسی بورژوایی برقرار شوند، و حال آن‌که این‌ها ریشه‌ای در خاک روسیه نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند (زیرا که می‌بایست بدون پشتیبانی خود بورژوازی برقرار شوند)؛ این برهان اعلام می‌کرد که اگر این غرض

47. ibid., vii, 34.

حاصل نشود، راهی برای رسیدن به نوع برتر آزادی، یعنی آزادی سوسیالیستی، نمی‌تواند وجود داشته باشد. طرح منشویکی که منتظر می‌ماند تا بورژوازی روسیه آزادی بورژوایی را برقرار کند چندان واقع‌بینانه‌تر از طرح بلشویکی نبود ــ که می‌خواست آزادی بورژوایی را با دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان برقرار سازد.

مشکل دو شق ناگوار و دردناك انقلاب روسیه که نه منشویك‌ها و نه بلشویك‌ها هیچ‌کدام نمی‌توانستند آن را کاملا حل کنند، بر پایهٔ اشتباهی در اصل طرح مارکسیستی پیش‌بینی جریان تاریخ تکیه داشت. مارکس معتقد بود که سرمایه‌داری بورژوایی، همین که برقرار شد، در همه‌جا دور کامل خود را طی می‌کند، و وقتی انحطاط آن به‌سبب تضادهای ذاتی‌اش آغاز شد، آن‌گاه و فقط آن‌گاه با انقلاب سوسیالیستی برمی‌افتد. آنچه درواقع روی‌داد این‌بود که سرمایه‌داری، درکشورهایی‌که‌به‌کامل‌ترین صورت و به قدرت تمام پرورش یافت، در پیرامون خود شبکهٔ بسیار وسیعی از منافع تثبیت‌شده به‌وجود آورد که بخش بزرگی از قشر کارگران صنعتی را نیز دربر می‌گیرد، به‌طوری که، حتی پس از آن که روند انحطاط نیز آغاز شد، توانست تا مدت درازی بدون دشواری زیاد در برابر نیروهای انقلاب ایستادگی کند، و حال آن که سرمایه‌داری نوپا و نابالغ در زیر نخستین ضربهٔ انقلاب از پا درآمد. نتایج اقتصادی این انحراف از طرح پیش‌بینی‌شده آشکار است: دولت انقلابی جوان به‌جای آن که بتواند سازمان صنعتی کارآمد و نیروی انسانی آموزش‌دیدهٔ سرمایه‌داری کاملا پرورده‌ای را تحویل بگیرد ناچار می‌شود برای ساختمان نظام سوسیالیستی بر پایهٔ منابع نارسای کشور واپس‌مانده تکیه کند، و در نتیجه سوسیالیسم نوزاد ناگزیر باید داغ رژیم فقر و کمیابی را بر پیشانی داشته باشد، نه آن‌گونه که مارکس انتظار داشت تاج نعمت و فراوانی را بر فرق سر. نتایج سیاسی قضیه هم کمتر از نتایج اقتصادی ناگوار نیست. صاحب قدرت جدید پرولتاریایی است فاقد آن نوع آموزش و تجربهٔ سیاسی که در حکومت بورژوایی با اجرای حق‌رأی عام و شرکت در اتحادیه‌ها وسازمان‌های کارگری به‌دست می‌آید؛ و شرکای قدرت نیز دهقانانی هستند غالباً بیسواد و مطلقاً فاقد آگاهی سیاسی. منشویك‌ها دشواری‌های‌این‌وضع و ناکامی‌های‌ناشی‌ازآن‌را به‌انصراف‌عمدی‌بلشویك‌ها از طرح مارکسیستی‌انقلاب نسبت‌می‌دادند؛ اما وقتی انقلاب پرولتاریایی در واپس‌مانده‌ترین‌کشورسرمایه‌داری روی‌داد این‌طرح‌محکوم‌به‌شکست‌بود.

این ناگواری‌ها هنوز در بطن آینده بود. اما در اختلاف اساسی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها که بروز انقلاب ۱۹۰۵ آن را آشکار ساخت ریشه‌های آن ناگواری‌ها نهفته بود.

فصل ۳

۱۹۰۵ و بعد

انشعاب بلشویك‌ها و منشویك‌ها باعث شد که حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه با روحیهٔ ضعیف و سرخورده با انقلاب ۱۹۰۵ روبه‌رو شود. هیچ‌کدام از این دو گروه نمی‌توانست به پیروزی در این کش‌مکش مرگبار به خود ببالد. لنین در ۱۹۰۵ می‌نویسد:

> وقتی که شکاف واقعیت پیدا کرد، روشن بود که ما **از لحاظ مادی چندین‌بار ضعیف‌تر شده‌ایم....** منشویك‌ها پول بیشتر، مطبوعات بیشتر، وسائل حمل و نقل بیشتر، مأموران بیشتر، «نام»های بیشتر و همکاران بیشتر دارند. و ندیدن این امر رفتار کودکانهٔ بخشش‌ناپذیر است.۱

اما چند ماه بعد یکی از مأموران منشویك در یك نامهٔ خصوصی به زبانی تحقیرآمیزتر از این دربارهٔ بی‌اثر بودن مطبوعات و سازمان منشویك‌ها در پطرزبورگ سخن می‌گوید.۲ در تابستان ۱۹۰۵ که طوفان انقلاب در سراسر روسیه بالا می‌گرفت، بلشویك‌ها در لندن کنگرهٔ صرفاً بلشویکی خود را تشکیل دادند، که آن را کنگرهٔ سوم نامیدند و به همین نام نیز در تاریخ معروف شد. دستیاران اصلی لنین در این کنگره، بوگدانوف و لوناچارسکی، سه سال بعد از او جدا شدند. لوناچارسکی در ۱۹۱۷ به حزب بازگشت. در کنگرهٔ سوم سه نمایندهٔ دیگر نیز بر صحنه ظاهر شدند که پس از انقلاب اکتبر نقش نمایانی بازی کردند ــ کامنف

---

1. Lenin, *Sochineniya*, vii, 101.
2. ibid., viii, 500, note, 120.

(یکی از پنج تن نمایندگان قفقازیه) لیتوینوف وکراسین. اما ازآن‌جا که به‌جز لنین همهٔ رهبران برجستهٔ حزب اصلی به اردوگاه منشویکی رفته بودند ـ خواه‌یکدل، مانند اکسلرود و مارتوف و پوترسوف، و خواه دودل، مانند پلخانوف و تروتسکی ـ در اردوگاه دیگر لنین در مقام قدرت بی‌مانندی قرار می‌گرفت. تنها چهره‌ای که در کنگرهٔ سوم می‌توانست موضعی مستقل از لنین داشته باشد کراسین بود، که سازمان‌دهندهٔ اصلی بلشویک‌ها در خاك روسیه بود. به نظر لوناچارسکی دستاورد عمدهٔ کنگره عبارت بود از «جوش‌خوردن کامل بلشویک‌های لنینی دست چپ با بلشویک‌های دست‌راست به‌رهبری کراسین».۳ اما نقش صرفاً درجه دومی را که به دستیاران لنین واگذار شده بود لوناچارسکی در خاطراتش از گزارشی که دربارهٔ قیام مسلحانه به کنگره تقدیم کرد چنین توصیف می‌کند:

> ولادیمیر ایلیچ همهٔ آرای اساسی گزارش را به من داد. اما چون باز هم دلش راضی نبود، اصرار کرد که تمام سخنرانی خود را بنویسم و از پیش بدهم که او بخواند. شب پیش از جلسه‌ای که گزارش من تقدیم می‌شد، ولادیمیر ایلیچ نوشتهٔ مرا به‌دقت خواند و آن را با دو سه اصلاح جزئی به من پس داد؛ این عجیب نبود، چون تا آن‌جا که به یاد دارم من بنای کار را به دقیق‌ترین و مفصل‌ترین توصیه‌های ولادیمیر ایلیچ گذاشته بودم.۴

تفاوت میان روش بلشویک‌ها و منشویک‌ها را در انقلاب نوزاد ۱۹۰۵ در قطعنامه‌های کنگرهٔ سوم و کنفرانس ژنو می‌توان دید. کنگره ضرورت «سازمان‌دادن پرولتاریا را برای نبرد فوری با استبداد از طریق قیام مسلحانه» می‌شناسد و بر آن است که شرکت در دولت موقت انقلابی می‌تواند مجاز باشد، «به منظور نبرد بیرحمانه با هرگونه‌تلاش‌ضدانقلابی و برای دفاع از منافع مستقل طبقهٔ کارگر» ـ تصمیمی که دوازده سال بعد باعث دردسر شد.۵ از طرف دیگر، کنفرانس منشویک‌ها عقیده داشت

---

3. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 11 (46), 1925, p. 53.
4. ibid., p. 54.
5. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 45.

که حزب «نباید به‌دست‌گرفتن قدرت یا شرکت در قدرت دولت موقت را هدف خود سازد، بلکه باید به‌عنوان حزب مخالف انقلابی و افراطی باقی بماند».[۶]

این کش‌مکش حزبی در رویدادهای داخل روسیه نقشی بازی نکرد. انقلاب توده‌های مردم را در روز ۹ ژانویه ۱۹۰۵ به جلو کاخ زمستانی تزار کشاند، و در اغتشاش‌های گسترش‌یابندهٔ بهار و تابستان کار بالا گرفت تا آن که در ماه اکتبر با موج اعتصاب به اوج خود رسید، و تزار قول داد که قانون اساسی آزادمنشانه‌ای تنظیم شود، و سرانجام نخستین «شوراهای نمایندگان کارگران» تشکیل شد. قدیم‌ترین نمونه‌های این نهادهای تازه ظاهراً نتیجهٔ اقدام خودانگیختهٔ گروه‌های کارگران اعتصابی بوده است. شهر کارخانه‌ای ایوانوو-وزنزسك[۷] مدعی شد که از لحاظ زمانی نخستین شورا در آن‌جا تشکیل شده‌است. در ظرف چند هفتهٔ بعد «شورا»های کمابیش سازمان‌یافته، تقریباً در همهٔ مراکز صنعتی پدیدآمد. شورای پطرزبورگ، یکی از قدیم‌ترین شوراها، از باقی شوراها بسیار مهم‌تر بود. تاریخ شورا با نمونهٔ اصلی آن در شهر پطرزبورگ آغاز می‌شود.

«شورای نمایندگان کارگران پطرزبورگ» در ۱۴ اکتبر ۱۹۰۵ تشکیل شد و عمرش پنجاه روز بود. نخستین‌رئیس آن خروستالف-نوسار نام داشت، که یك وکیل دادگستری رادیکال بود و در دورهٔ کار شورا به جناح‌منشویکی حزب سوسیال‌دموکرات پیوست.[۸] این شورا به‌زودی سازمان یافت و یك نشریهٔ هفتگی منتشر کرد (به نام «ایزوستیا ساوتا رابوچیخ دپوتاتوف» - سلف روزنامهٔ معروف‌تر «ایزوستیا» که در ۱۹۱۷ منتشر شد). شورا در اوج خود ۵۵۰ عضو داشت، که نمایندگی ۲۵۰،۰۰۰ کارگر را بر عهده داشتند. برجسته‌ترین سوسیال‌دموکرات در میان این نمایندگان تروتسکی بود، که به‌زودی در نقش یك‌رهبرفعال و چاره‌اندیش ظاهر شد، و هنگامی که خروستالف-نوسار درپایان‌نوامبر ۱۹۰۵ بازداشت شد،[۹] در واپسین روزهای عمر شورا ریاست آن را بر عهده گرفت. ضعف شورا، چنان که تروتسکی بعدها اشاره کرد، عبارت بود از «ضعف

---

6. *Iskra,* No. 100, 15 May 1905 (*Prilozhenie*).
7. *Proletarskaya Revolyutsiya,* No. 4(39), 1925, pp. 125-37.
8. L. Trotsky, 1905 (second ed. 1922), p. 198.
9. Trotsky, *Sochineniya,* ii, 303.

یك انقلاب صرفاً شهری». در آغاز دسامبر دولت آن‌قدر قدرت در خود سراغ گرفت کـه برضد شورا اقدام کند. تروتسکی و سایـر رهبران بازداشت شدند، و دفاع درخشان و سرسختانهٔ تروتسکی در دادگاه در بالا بردن اسم و آوازهٔ شورا و خود تروتسکی تأثیر فـراوان داشت. شورای پطرزبورگ غالباً، هرچند نه کاملا، از سوسیال‌دموکرات‌ها تشکیل‌می‌شد؛ تا آن‌جا که به دعوای داخلی حزب مربوط می‌شد، شورا یا بی‌طرف بود یا منشویك. در همه‌جای روسیه نقش بلشویك‌ها در شوراهای ۱۹۰۵ ناچیز و ناپایدار بود. خود لنین دربارهٔ این شوراها گفته بود که این‌ها «نه پارلمان‌های کارگری هستند و نه ارگان خودگردانی پرولتاریـا»، بلکه عبارت‌اند از «یك سازمان‌جنگی برای رسیدن به هدف‌های معین».۱۰ از این حیث، این شوراها چیزی نبودند مگر ابزارهای غیرحزبی برای حزب، در تلاش رسیدن به هدف‌های انقلابی، و حتی بعید نبود که حزب آن‌ها را همچون رقیب خود با اندکی حسادت در نظر گیرد.۱۱ لنین در اوایل نوامبر به پطرزبورگ رسید. اما یقین نداریم که او در شورای پطرزبـورگ ظاهر شده باشد؛ در هر صورت در کار آن شورا هیچ نقش برجسته‌ای نداشت.۱۲

---

۱۰. Lenin, *Sochineniya*, viii, 409. خود تروتسکی دربارهٔ نخستین‌جلسهٔ شورای پطرزبورگ گفته است که این شورا «بیشتر به شورای جنگی شباهت داشت تا به پارلمان». (1905 (second ed. 1922), p. 106)

۱۱. بنا بـه گفتهٔ یکی از مورخـان حزبی «برخـی از بلشویك‌ها، به‌ویـژه در پطرزبورگ... متمایل بودند به این که آن‌ها [یعنی شوراها] را همچون رقبای حزب در نظر بگیرند».
(N. Popov, *Outline History of the Communist Party of the Soviet Union* (Engl. transl. n.d.) i, 163)

۱۲. بنابر کتاب‌خاطراتی به‌قلم یك نویسندهٔ گمنام که در ۱۹۲۲ منتشر شده‌است، ر چاپ اول آثار لنین اشاره شده که نویسندهٔ قطعنامهٔ تعطیل کارخانه که در ۱۴ نـوامبـر ۱۹۰۵ بـه‌تصـویب کمیتـهٔ اجـرائـی رسید خـود لنین بـوده است. (*Sochineniya*,iii, 391-2) چـاپ شدن قطعنامـه در مجموعـهٔ آثار تـروتسکی (*Sochineniya*, ii, i, 298-9) بـه این معنی است کـه قطعنامه به قلم تروتسکی نوشته شده است، که ذاتاً احتمالش بیشتر است. شاید مقاله‌ای دربارهٔ همین‌موضوع به‌قلم لنین که‌روزبعد در *Novaya Zhizn'* چاپ‌شد و تروتسکی درنشریهٔ *Nachalo* آن را تأیید کرد (Trotsky, *Sochineniya*, ii, i, 313) باعث این اشتباه شده ←

فعالیت‌ها و کارهای قهرمانی انقلابیان و تراژدی شکست آن‌ها، بر دودستگی حزب سوسیال‌دموکرات که مدعی رهبری انقلاب بود پرتو اندوهباری انداخت. شکاف کنگرهٔ لندن و کنفرانس ژنو هنوز در صفوف حزبی داخل روسیه چندان ژرف نشده بود.۱۳ در روسیهٔ ۱۹۰۵ سوسیال‌دموکرات‌ها همه‌جا دعوا را کنار می‌گذاشتند و بدون در نظر گرفتن اختلافاتی که رهبران حزب را از هم جدا می‌کرد با هم کار می‌کردند. در تابستان آن‌سال از هر دو طرف اقداماتی برای آشتی صورت گرفت. در محیط نسبتاً آزادی که قانون اساسی اکتبر ۱۹۰۵ قول داده بود جنبش رشد می‌کرد، و لنین متوجه شد که صفوف حزب از بن‌بست رهبری ناراحت است.۱۴ کمی بعد از این دوره می‌نویسد: «اختلافات پیشین دورهٔ پیش از انقلاب در مسائل عملی جای خود را به وحدت داد.»۱۵ پیش‌از واژگون شدن شورای پطرزبورگ، بلشویک‌ها و منشویک‌ها شمشیرهایشان را آن‌قدر غلاف کرده بودند که توانستند سه شماره از یك نشریهٔ مشترك، به نام «سورنیی گولوس»، در پشتیبانی از شورا منتشر کنند. در دسامبر ۱۹۰۵، کنفرانس بلشویک‌ها در تامرفورس فنلاند ــ این نخستین محل پدیدار شدن استالین در یك کنفرانس یا کنگرهٔ سراسر روسیه بود، و نخستین دیدار او با لنین ــ ادغام کمیته‌های دوجناح را به منظور تشکیل کنگرهٔ مشترك تصویب کرد.۱۶ در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۰۶ کمیتهٔ مشترك

←

باشد. اشارهٔ بعدی در چاپ‌دوم آثار لنین (*Sochineniya*, viii, 513, note 175) به‌استناد برخی خاطرات منتشر نشده، دائر بر این‌که لنین در کمیتهٔ اجرائی دربارهٔ قطعنامه سخن گفته است بیشتر بعید به‌نظر می‌رسد. کروپسکایا به یاد ندارد که «ولادیمیر ایلیچ در شورای نمایندگان کارگران سخن گفته باشد».
(*Memories of Lenin*, [i] (Engl. transl. 1930) p. 154)
و البته لنین در کمیتهٔ اجرایی عضویت نداشت.

۱۳. کراسین تصریح می‌کند که بلشویک‌های پطرزبورگ تا فوریهٔ ۱۹۵۰ همچنان با منشویک‌ها هماهنگی داشتند.
(*Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 1 (36), 1925, pp. 83-4)

14. Lenin, *Sochineniya*, viii, 379.
15. ibid., ix, 123.
16. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 57-8.

سابقه‌ای از مذاکرات این کنفرانس به‌جا نمانده است، اما خاطرات مربوط به آن در این کتاب گردآوری شده است:

←

جدید توانست تدارك مقدمات کنگره را اعلام کند، و کنگره در آوریل همان سال در استکهلم تشکیل شد.۱۷ این کنگره که رسماً کنگرهٔ «وحدت» نامیده شد در ردیف کنگره‌های حزب شمارهٔ معینی نداشت (زیرا که منشویك‌ها اعتبار کنگرهٔ بلشویکی سوم ۱۹۰۵ را منکر بودند)؛ اما در نوشته‌های بعدی از آن به‌نام کنگرهٔ چهارم نام برده شد. کنگرهٔ مشترك بعدی (که بعداً کنگرهٔ پنجم نامیده شد) در آوریل و مهٔ ۱۹۰۷ در لندن تشکیل شد. کنگرهٔ «وحدت» استکهلم در آوریل ۱۹۰۶ در اوج روحیهٔ خوش‌بینی ناشی از قانون اساسی اکتبر و دعوت نخستین «دوما» (مجلس) تشکیل شد و در آن منشویك‌ها اکثریت داشتند: در کنفرانس لندن بلشویك‌ها بیش از منشویك‌ها بودند، هرچند وجود گروه‌های کوچك‌تر تعادل را نگه‌می‌داشت، و تروتسکی، که برای نخستین‌بار پس از ۱۹۰۳ در یك کنگره ظاهر می‌شد، مدعی شد که «بیرون از گروه‌ها» قرار دارد.

حتی پیش از کنگرهٔ ۱۹۰۷ لندن میان بلشویك‌ها و منشویك‌ها باز دعوا درگرفته بود. لنین، دن و سایر منشویك‌ها را متهم کرده بود که بر سر انتخابات دوما با کادت‌ها معامله کرده‌اند، و این کار را «فروش آرای کارگران» نامیده بود. به این دلیل او را احضار کردند تا در دادگاه حزبی به‌اتهام ناسزاگویی به رفقای حزبی از خود دفاع کند.۱۸ دو هفته پس از متفرق شدن کنگرهٔ لندن، با انحلال دومای دوم در پطرزبورگ تظاهر به حکومت مشروطه پایان یافت و دورهٔ ارتجاع استولیپین و حکومت فشار آغاز شد. در یك کنفرانس حزبی که در پایان دسامبر ۱۹۰۸ در پاریس

Trudy Pervoi Vesoyuznoi Konferentsii Istorikov-Marksistov (1930), i 210-47.

یکی از نمایندگان نظر لنین را دربارهٔ ادغام به این صورت توصیف می‌کند: «به نظر می‌رسید که انقلاب دارد خط‌فاصل میان فرقه‌ها را از میان می‌برد، و بسیار کسان به این نکته اعتقاد داشتند. ولی لنین چنین اعتقادی نداشت. اگر به سبب خواست توده‌ها و موجبات صوری وحدت را پذیرفت، آن را مطلقاً ناگزیر دانست، با اکراه چنین کرد و آن را جدی نگرفت» (ibid., i, 234-5) اما این گفته نوعی داوری بعد از واقعه به‌نظر می‌رسد.

۱۷. دو اظهاریهٔ کمیتهٔ در سند زیر دیده می‌شوند:

Chetvertyi (Ob"edinitel'nyi) S"ezd RSDRP (1934), pp. 572-6.

18. Lenin, *Sochineniya*, xi, 216-28.

تشکیل شد وحدت صوری حفظ شد؛۱۹ و در سال بعد چند شماره از یك نشریهٔ حزبی به نام «سوتسیال‌ـدموکـرات» منتشر شد کـه در شورای نویسندگان آن مارتوف در کنار لنین و کـامنف و زینوویف می‌نشست. آمادگی لنین در این ایام برای کنار آمدن با منشویك‌ها احتمالا بی‌ارتباط با دردسر در داخل جناح بلشویکی حزب نبود. بوگدانف و لوناچارسکی در یك حرکت «ایده‌آلیستی» پیش افتاده بودند و می‌خواستند سوسیالیسم را با دیانت آشتی بدهند، و لنین درکتاب فلسفی‌مفصلی به‌نام «ماتریالیسم و امپریوکریتی‌سیسم» آن‌ها را به‌شدت کوبیده بود. این انحراف یك تمایل سیاسی هم داشت، زیرا با تقاضای تحریم دومای سوم از جانب سوسیال‌ـ دموکرات‌ها نیز همراه بود ــ و این در تاریخ نخستین مورد از پدیده‌ای بود که بعدها آشنا شد، یعنی «مخالفت از چپ».۲۰ لنین همهٔ مخالفان را با سرسختی می‌کوبید و سر جای خود می‌نشاند؛ و اگر بلشویك‌ها در این سال‌ها توانستند همبستگی خود را همچون‌یك‌گروه سازمان‌یافته نگه‌دارند، بقای آن‌ها تماماً به سرسختی و ثبات و اطمینان یك مرد بستگی داشت. در این احوال پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب در ژانویهٔ ۱۹۱۰ در پـاریس تشکیل شد و یك بار دیگر ــ این‌بار به‌رغم رأی لنین ــ وحدت حزب را بر پایهٔ سازش میان بلشویك‌ها و منشویك‌ها تأیید کرد.۲۱

در زیر صورت ظاهر وحدت حزب، که از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ نگه‌داشتن آن هر روز دشوارتر می‌شد، اختلافاتی‌نهفته‌بودکه‌باگذشت زمان و آگاهی از تلخکامی شکست نه‌تنها التیام نمی‌یافت بلکه ژرف‌تر می‌شد. از دست رفتن امیدهای پرشکوه ۱۹۰۵ ضربهٔ سنگینی بود که بر پیکر حزب فرود آمد. تحلیل دقیق آنچه در آن سال گذشته بود فقط نشان می‌داد که مواضع دو گروه حزب تا چه اندازه با یکدیگر ناسازگار بوده است. حتی خـود

---

19. *VKP (B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 125-32.

۲۰. لنین در ۱۹۲۰ رویداد ۱۹۰۸ را با نزاعی که ده سال بعد بر سر پیمان برست‌لیتوفسك درگرفت قیاس کرد و آن‌ها را دو مورد مهم انحراف «چپ» در حزب نامید. (*Sochineniya*, xxv, 182)

21. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 154-60.

آنچه بیش از همه لنین را خشمگین می‌ساخت این بود که چنین سازشی مستلزم بستن «مرکز» جداگانهٔ بلشویك‌ها و تعطیل نشریهٔ *Proletarii* بود ــ نشریه‌ای که برای خنثی کردن اثر نشریهٔ *Sotsial-Demokrat* از طرف آن «مرکز» منتشر می‌شد.

این دو گروه نیز بنای تجزیه‌شدن را گذاشتند، چنان‌که دیگر کسی نمی‌توانست از دو اردوگاه کاملا متمایز و مقابل یکدیگر سخن بگوید؛ و شاید همین آشفتگی بود، و نه وحدت نهفته در زیر، که مانع انشعاب آشکار می‌شد. منشویک‌ها همچنان گروه بزرگ شل و ولی بودند که آن‌ها را نه یك برنامهٔ عمل مشترك بلکه نوعی فلسفهٔ‌مشترك‌فراهم نگه‌می‌داشت. بلشویك‌ها همبستگی بیشتر و خط‌مشی روشن‌تری برای خود داشتند، اما این امتیازات را تماماً مدیون تصمیم و زبردستی رهبر خود بودند. در میان کسانی که به هیچ‌کدام از این دو گروه اصلی تعلق نداشتند، چهرهٔ برجسته از آن تروتسکی بود، که چابکی فکری‌اش در مباحث نظری برای او جایی مستقل از منشویك‌ها و بلشویك‌ها هر دو باز می‌کرد ــ هرچند او پیروان فراوانی نداشت. مجادلات درون حزب‌کارگران‌سوسیال‌دموکرات روسیه در این سال‌ها بر سر درس‌های ۱۹۰۵ و هدف‌های آیندهٔ انقلاب روسیه بر پایهٔ سه تعبیر یا کاربرد نظریهٔ مارکسیسم می‌چرخید که نمایندگان آن عبارت بودند از منشویك‌ها و بلشویك‌ها و تروتسکی.

تجربهٔ ۱۹۰۵ در مسألهٔ اساسی کاربرد تحلیل مارکسیستی در انقلاب تصرفی نکرد، اما مسائل تازه‌ای پیش کشید و مسائل کهنه را نیز در پرتو تازه‌ای نمایان ساخت. کائوتسکی این تجربه را چنین توصیف می‌کند: «انقلاب بورژوایی، [آن هم] در دورانی که آرمان‌های بورژوایی به ورشکستگی کامل افتاده‌اند، و دموکراسی بورژوایی ایمان به خود را به‌کلی از دست داده است، و آرمان‌ها فقط در خاك سوسیالیسم می‌توانند به‌بار آیند و شور و نیرو می‌تواند رشد کند.»[۲۲] نیروی محرك انقلاب از جانب کارگران بود، و گهگاه نیز از جانب دهقانان. دستاوردهای موقت آن ــ اعطای مشروطیت، دوما، تشکیل احزاب سیاسی ــ دستاوردهای بورژوایی بود. انقلاب به‌جایی نرسید، و در ۱۹۰۸ دیگر چندان چیزی از آن برجا نمانده بود ــ زیرا که بورژوازی نه‌تنها در صورت‌دادن انقلاب درمانده بود، بلکه قادر به چیدن میوه‌های انقلابی که دیگران برایش به‌بار آورده بودند نیز نبود. شناختن بی‌لیاقتی بورژوازی روسیه مورد اتفاق همهٔ گروه‌ها بود. اما دربارهٔ درس‌هایی که می‌بایست از این شناسایی گرفت، عقیده‌ها بسیار تفاوت داشت. آیا این امر مستلزم ارزیابی دوبارهٔ

22. *Chetvertyi (Ob"edinitel'nyi) S"ezd RSDRP* (1934), p. 594.

رابطهٔ نظری انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوایی است، و لذا، در عالم سیاست، مستلزم ارزیابی دوبارهٔ رابطهٔ پرولتاریا و حزب آن با بورژوازی؟ آیا در تحول انقلاب روسیه طرح مارکسیستی دقیقاً دنبال می‌شود، یا آن که ممکن است تغییراتی در آن راه یابد، یا به دلیل تسلط عنصر دهقانی در اقتصاد روسیه و شکل خاص مسألهٔ ارضی، و یا بارور شدن انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفتهٔ اروپا؟ آخر این که، آن مسألهٔ دیرین ماهیت و وظیفه و سازمان حزب، مکرر پیش می‌آمد و در اوضاع جدید از حدت آن چیزی کاسته نمی‌شد.

از آن سه گروه، منشویك‌ها کمتر از همه از تجربهٔ ۱۹۰۵ متأثر شده بودند. از آنچه آن سال در روسیه روی داد، هیچ چیزی نمی‌توانست اعتقادشان را به آنچه در نظر آن‌ها اساس مارکسیسم بود، تغییر دهد. انقلاب سوسیالیستی فقط می‌تواند کار پرولتاریای نیرومند باشد؛ پرولتاریای روسیه فقط از طریق رشد سرمایه‌داری روسیه می‌تواند نیرومند گردد؛ سرمایه‌داری روسیه فقط به‌واسطهٔ پیروزی انقلاب بورژوایی می‌تواند رشد کند. این قیاس نه‌تنها به معنای تفکیك نظری آن دو انقلاب بود (که همهٔ گروه‌ها آن را می‌پذیرفتند)، بلکه وجود فاصلهٔ زمانی را هم میان آن‌ها لازم می‌آورد. بنابرین هرگونه تدارك فوری برای انقلاب سوسیالیستی مردود می‌شد و پرولتاریا محکوم بود به این که در مرحلهٔ کنونی نقش متفق زیردست بورژوازی را بازی کند. منشویك‌ها عقیده نداشتند که پرولتاریای روسیه می‌تواند با جلب همدستی دهقانان به پیشباز هدف مارکسیستی خود برود. از لحاظ منشویك‌ها دهقانان اساساً یك نیروی ضدانقلابی بودند؛ هر خط‌مشی انقلابی که بر پشتیبانی آن‌ها تکیه کند بازگشت به ارتداد نارودنیکی انقلاب دهقانی محسوب می‌شد. این برهان را می‌توانستند هم با تجربهٔ ۱۸۴۸ تقویت کنند و هم قطعات فراوانی از آثار مارکس و انگلس در تایید آن بیاورند؛ به تجربهٔ ۱۹۰۵ نیز می‌توانستند رجوع کنند، زیرا که در آن سال، چنان‌که خود تروتسکی گفته است، انقلاب پرولتاریایی را «سرنیزه‌های ارتش دهقانی شکست داد».[۲۳] اما در خصوص امید به انقلاب اروپا، منشویك‌ها در کنفرانس ماه مهٔ ۱۹۰۵ خود را چنین متعهد ساخته بودند:

---

23. L. Trotsky, *1905* (second ed. 1922), p. 267.

فقط در یك‌صورت سوسیال‌دموکراسی به ابتکار خود اقدام به گرفتن قدرت و نگه‌داشتن آن تا سرحد امکان خواهد کرد، و آن عبارت است از گسترش انقلاب در کشورهای پیشرفتهٔ اروپای غربی، که شرایط برای تحقق سوسیالیسم تا حدی آماده است. در چنین صورتی محدودیت‌های انقلاب روسیه تا حد زیادی رفع می‌شود و امکان پیش رفتن در جادهٔ تحولات سوسیالیستی فراهم می‌آید.۲۴

اما عبارت «تا حدی آماده»، که لنین آن را حاکی از بدبینی ناموجه نامید،۲۵ نمونه‌ای است از احتیاط منشویکی. این قطعنامه، که زمانی صادر شد که هنوز افق امیدهای ۱۹۰۵ تاریك نشده بود، تنها مطلبی است که منشویك‌ها در این باره بیان کردند؛ و انقلاب اروپا در اندیشهٔ منشویك‌ها هرگز جای نمایانی نداشت ــ وگرچه به این دلیل باشد که آن‌ها هرگز چنین انقلابی را نزدیك نمی‌دیدند.

نتیجه این بود که در منشویسم این دوره یك رگهٔ بدبینی سرشته بود. چنان که اکسلرود در کنگرهٔ استکهلم گفت:

روابط اجتماعی در روسیه تاکنون فقط برای انقلاب بورژوایی آمادگی دارد؛ کشش تاریخ خود کارگران و انقلابیان را با نیروی بسیار بیشتری به‌سوی انقلاب‌گرایی بورژوایی می‌برد و هر دو را به خدمت‌گزاران ناخواستهٔ بورژوازی مبدل می‌کند، تا روزی که نوعی انقلاب‌گرایی که اصولا سوسیالیستی باشد پرولتاریا را از لحاظ تاکتیك و سازمان برای تفوق سیاسی آماده سازد.۲۶

مارتینوف نیز در همان کنگره وظیفهٔ حزب را در دورهٔ جاری «وارد کردن دموکراسی بورژوایی به زندگی سیاسی، به‌پیش راندن آن و رادیکال ساختن جامعهٔ بورژوا»۲۷ تعریف کرد. از لحاظ سازمان حزبی،

---

24. *Iskra* No. 100, 15 May 1905 *(Prilozhenie)*.
25. Lenin *Sochineniya*, viii, 83.
26. *Chetvertyi (Ob"edinitel'nyi) S"ezd RSDRP* (1934), p. 260.
27. ibid., p. 204.

این به‌معنای ادامهٔ مخالفت با کار پنهانی یا تدارك قیام مسلحانه بود، و نتیجتاً مخالفت با تمام برداشت لنین که حزب را گروهی از انقلابیان حرفه‌ای می‌دانست. لنین با لحنی تحقیرآمیز منشویك‌هارا مردانی می‌نامید که «یك گام به پس برمی‌دارند، یا درجا می‌زنند... و نمی‌دانند شرایط پیروزی قاطع چیست».۲۸

تشخیص بلشویك‌ها دربارهٔ انقلاب۱۹۰۵ و درس‌هایی که بایستی از آن گرفت، چیز دیگری بود. کشتار ۹ ژانویهٔ ۱۹۰۵ «نیروی سوم»ی را وارد صحنهٔ سیاست روسیه کرده بود که مقدر بود روزی استبداد و بورژوازی را از صحنه بیرون براند؛ این نیرو پرولتاریا بود:

> پرولتاریا نشان داده است که... نیرویی‌است نه‌تنهاعلاقه‌مند به درهم‌کوبیدن استبداد، بلکه **آماده به اقدام به درهم کوبیدن‌واقعی‌استبداد.** از ۹ تا ۲۲ژانویه جنبش کارگران ما دارد جلو چشم ما **رشد می‌کند** و به‌صورت یك جنبش‌سراسری درمی‌آید.۲۹

لنین نیز مانند منشویك‌ها صراحتاً ماهیت بورژوایی انقلاب نوزاد و ضرورت گذار از مرحلهٔ دموکراسی بورژوایی را در راه رسیدن به سوسیالیسم می‌پذیرفت:

> آن کسی که می‌خواهد از هر راه دیگری به‌سوی سوسیالیسم پیش برود و دموکراسی سیاسی را دور بزند، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم از لحاظ سیاسی و هم اقتصادی پرت و ارتجاعی است.... ما مارکسیست‌ها باید بدانیم که برای رسیدن پرولتاریا و دهقانان به آزادی واقعی، راهی جز راه آزادی بورژوایی و پیشرفت بورژوایی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.۳۰

اما لنین چنین استدلال می‌کرد که بورژوازی روسیه نه می‌تواند و

---

28. Lenin, *Sochineniya*, viii, 99.
29. ibid., vii, 109-10.
30. Lenin, *Sochineniya, viii, 41, 104.*

نه می‌خواهد که رأساً انقلاب بورژوادموکراتیك را انجام دهد، نه‌تنها به این دلیل که ضعیف است، بلکه چون پشتیبانی او از انقلاب «تردیدآمیز، خودبینانه، و بزدلانه» است؛ از آن‌جا که از پرولتاریا می‌ترسد، هم‌اکنون در نیمه‌راه ضدانقلاب گام می‌زند. خط‌مشی تمویق‌طلبانهٔ منشویکی نه‌تنها احتمال انقلاب را بیشتر نمی‌کند بلکه مقاومت بورژوازی را هرچه سرسختانه‌تر خواهد ساخت. از این پس پرولتاریا یگانه طبقه‌ای است که بدون تردید انقلابی است: «فقط او است که می‌توان اطمینان داشت که تا پایان راه خواهد رفت، زیرا که آماده است از انقلاب دموکراتیك بسیار پیش‌تر برود.» بنابرین پرولتاریا باید پیش از هر چیز وظیفهٔ انجام‌دادن انقلاب بورژوایی را بر عهده بگیرد.۳۱

وظیفهٔ انجام دادن انقلاب بورژوادموکراتیك همچون مقدمهٔ به‌ثمر رساندن انقلاب سوسیالیستی که بر عهدهٔ پرولتاریا گذاشته شده است، به دو شرط قابل اجرا است. توضیح این دو شرط موضوع رسالهٔ مهمی است که لنین در تابستان ۱۹۰۵ زیر عنوان «دو تاکتیك سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیك» نوشت. شرط اول عبارت است از اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان. دهقانان البته به آن معنی که نارودنیك‌ها گمان می‌کردند انقلابی نیستند، یعنی با نفس سرمایه‌داری دعوایی ندارند، اما «در لحظهٔ حاضر کمتر به دفاع بلاشرط از مالکیت خصوصی علاقه دارند تا به گرفتن زمین‌های مالکان، که یکی از اشکال عمدهٔ مالکیت خصوصی‌است».۳۲ پس پرولتاریا می‌تواند دهقانان را در مرحلهٔ کنونی همچون متحد خود مهار کند، و این کار پرولتاریا را توانا می‌سازد که استبداد را سرنگون سازد و انقلاب بورژوادموکراتیك را به‌رغم دودلی بورژوازی یا مخالفت آن به‌انجام رساند. نتیجهٔ این پیروزی دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا نیست، بلکه عبارت‌است‌از «دیکتاتوری دموکراتیك انقلابی پرولتاریا و دهقانان».۳۳ اما لنین آماده بود که حتی آیندهٔ دورتر را هم ببیند. وقتی که انقلاب بورژوایی به این ترتیب انجام گرفت، طبقهٔ دهقانان دیگر انقلابی نخواهد بود و در پیشروی پرولتاریا به‌سوی انقلاب

---

31. ibid., viii, 94.
32. ibid., viii, 94.

۳۳. این عبارت را لنین در مقاله‌ای به تاریخ آوریل ۱۹۰۵ ساخته است (ibid., vii, 196-203) و در رسالهٔ «دو تاکتیك سوسیال‌دموکراسی» نیز چند بار تکرار شده است.

از آن پشتیبانی نخواهد کرد. در آن مرحله لازم خواهد بود که پرولتاریا یك‌بار دیگر پیش بیفتد و در طبقهٔ دهقانان شکاف بیندازد و پشتیبانی عناصر نیمه‌پرولتر را جلب کند، یعنی دهقانان فقیر و بی‌زمین را برضد دهقانان غنی که بیش از همه از تقسیم زمین‌های مالکان بهره بـرده‌اند برانگیزد. تمام این برنامه در قطعه‌ای از «دو تاکتیك سوسیال‌دموکراسی» با تأکید بیان شده است:

پرولتاریا باید تودهٔ دهقانان را با خود متحد سازد و انقلاب دموکراتیك را انجام دهد، تا به‌زور مخالفت استبداد را در هم بشکند و پایداری بورژوازی را فلج کند. پرولتاریا باید عناصر نیمه‌پرولتر را در تودهٔ مردم با خود متحد سازد تا با زور مخالفت بورژوازی را درهم بشکند و تزلزل دهقانان و خرده‌بورژوازی را فلج سازد.[۳۴]

شرط دوم به‌هیچ‌روی به تفصیل شرط اول مورد بحث قرار نگرفته است، شاید به‌این دلیل که لنین معـمـولاً عقیدهٔ خود را در جـدال قلمی بیان می‌کرد و شرط دوم، برخلاف شرط اول، از طـرف حریفان منشویك مورد اعتراض قرار نگرفته بود. اما این بحث به‌طور گذرا در مقاله‌ای در آوریل ۱۹۰۵ پیش کشیده شده بود و در آن دو قطعهٔ «دو تاکتیك سوسیال‌دموکراسی» به‌روشنی کافی بیان شده بود. یکی از نتایج انقلاب دموکراتیك این است که «آتش انقلاب را به اروپا بکشاند»؛ و «هیچ کاری [مانند این] با این قدرت راه پیروزی کامل را [در روسیه] کوتاه نمی‌سازد». برقرار ساختن «دیکتاتوری دموکراتیك انقلابی پرولتاریا و دهقانان» «امکان برانگیختن اروپا» را به ما می‌دهد، و «پرولتاریای سوسیالیست اروپا یوغ بورژوازی را به دور می‌اندازد و به نوبت خود ما را در انجام‌دادن انقلاب سوسیالیستی یاری می‌دهد».[۳۵]

لنین در سراسر «دو تاکتیك سوسیال‌دموکراسی» دقت می‌کند که تمایز عملی و نظری میان دو مرحلهٔ انقلاب را نگه دارد. حتی می‌نویسد: «این انقلاب دموکراتیك تسلط بورژوزای را تضعیف نمی‌کند، بلکـه

---

34. ibid., viii, 96.

35. Lenin *Sochineniya*, vii, 191, viii, 62, 83.

تقویت می‌کند»[۳۶] ــ و این پیش‌بینی ظاهراً او را متعهد به این نظر منشویك‌ها می‌سازد که فاصلهٔ میان دو مرحله باید طولانی باشد تا سرمایه‌داری رشد کند. با این‌حال، لنین در گذار از مرحلهٔ دموکراتیك به مرحلهٔ سوسیالیستی به دو عنصر مخصوصاً اشاره می‌کند ــ پشتیبانی بخش نیمه‌پرولتری دهقانان، و پشتیبانی انقلاب سوسیالیستی اروپا؛ و نشان می‌دهد که چه‌گونه می‌توان انتظار داشت که این دو عنصر از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیك که برآیند مرحلهٔ اول است پدید بیاید. بنابرین لنین دو مرحلهٔ انقلاب را به نحوی یك روند پیوسته فرض می‌کند. سه‌ماه بعد، در سپتامبر ۱۹۰۵، درمقالهٔ‌کوتاهی دربارهٔ«رابطهٔ سوسیال‌دموکراسی با جنبش دهقانی» عبارت معروف مارکس را که در سال ۱۸۵۰ نوشته شده است به‌عاریت می‌گیرد:

> ما فوراً و در حد توانایی خود از انقلاب دموکراتیك آغاز می‌کنیم ــ یعنی توانایی پرولتاریای آگاه و سازمان‌یافته ــ و گذار به انقلاب سوسیالیستی را انجام می‌دهیم. ما طرفدار انقلاب مداوم هستیم. ما در نیمه‌راه نخواهیم ایستاد.[۳۷]

به‌نظر می‌آید که لنین این عبارت را هرگز دوباره به‌کار نبرده‌است. اما اندیشه‌ای که در آن هست به‌جای خود باقی است. در پایان ۱۹۰۵ در چند یادداشتی که بیست‌سال بعد برای نخستین‌بار منتشر شد، لنین یك‌بار دیگر مراحل انقلاب را به‌ترتیب منطقی آن‌ها طراحی می‌کند. پرولتاریا با مشارکت دهقانان انقلاب بورژوایی را انجام می‌دهد. این دستاورد کار را به مرحلهٔ تازه‌ای می‌کشاند که در آن دهقانان دارا و «بخش بزرگی از دهقانان میانه‌حال» به‌صف‌بورژوازی می‌پیوندند، و پرولتاریا با همدردی دهقانان فقیر «برای نگه‌داری پیروزی دموکراتیك خود به نفع انقلاب

---

36. ibid., viii, 37.

۳۷. Lenin *Sochineniya*, 186. مارکس می‌نویسد: «انقلاب مداوم» (permanente Revolution)، نویسندگان‌روس گاه کلمهٔ«مداوم» (permanentnaya) را به‌کار می‌برند، و گاه «بی‌وقفه» یا «لاینقطع» (nepreryvnaya) مناقشات بعدی کوشش شد که میان انقلاب «مداوم» تروتسکی و انقلاب «بی‌وقفه»ی لنین تمایزی به‌وجود آید. اما تفاوت الفاظ اهمیتی ندارد.

سوسیالیستی» تلاش می‌کند. این تلاش بیهوده خواهد بود، «**مگر آن که پرولتاریای سوسیالیست اروپا** به‌کمك پرولتاریای روسیه بشتابد». این کلید پیروزی نهایی است. «کارگران اروپا به ما نشان خواهند داد که «کار را چه‌گونه باید کرد»، و آن‌وقت ما با مشارکت آن‌ها انقلاب سوسیالیستی را انجام خواهیم داد.»۳۸

از میان همهٔ سوسیال‌دموکرات‌های برجستهٔ روسیه تروتسکی تنها کسی بود که در رویدادهای انقلاب ۱۹۰۵ نقش‌نمایانی‌بازی‌کرد. بنابرین طبیعی است که او شدیداً تحت تأثیر درس‌های این انقلاب قرار گرفته باشد؛ از این لحاظ او در نقطهٔ مقابل منشویك‌ها قرار می‌گرفت. همکاری او با منشویك‌ها پس از انشعاب ۱۹۰۳ بر سر مسألهٔ سازمان حزبی کوتاه بود. تروتسکی با رگهٔ انفعالی عقیدهٔ منشویك‌ها هیچ‌گونه همدلی طبیعی نداشت. پس از ۹ ژانویه ۱۹۰۵ چنین می‌نویسد:

> **تلاش ما برای انقلاب، تدارك ما برای انقلاب، درعین‌حال نبرد پیگیری خواهد بود با لیبرالیسم برای نفوذ در توده‌ها، برای نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب.** در این تلاش ما نیروی عظیمی در کنار خود خواهیم داشت: منطق خود انقلاب را.۳۹

در فوریهٔ ۱۹۰۵ تروتسکی به‌عنوان یك انقلابی فعال به روسیه بازگشت. در پاییز همان‌سال‌بود که، در اوج‌کارش درشورای پطرزبورگ، نظریهٔ خود را به‌شکلی عبارت‌بندی کرد که عبارت سپتامبر لنین را دربارهٔ «انقلاب مداوم» دقیق‌تر می‌ساخت:

---

۳۸. ibid., viii, 424-7. این مفهوم تأثیر متقابل شرق و غرب در انجام گرفتن انقلاب سوسیالیستی سابقهٔ روسی قابل تشخیصی نیز دارد. هرتسن در ۱۸۵۵ به پرودون می‌نویسد: «روسیه، که به اندازهٔ ساوآ تکبر ندارد، farà da se نخواهد کرد. روسیه به اتحاد و کمك اقوام اروپایی نیاز دارد؛ اما از طرف دیگر، من یقین دارم که تا زمانی که روسیه سرباز جیره‌خوار امپراتور پطرزبورگ باقی بماند غرب هم رنگ آزادی را نخواهد دید.»

(*Polnoe Sobranie Sochnenii i Pisem*, ed. M. K. Lemke, viii (1919), 196.)

39. Trotsky, *Sochineniya*, ii. i. 57

موضع پیشتاز طبقهٔ کارگر در انقلاب، رابطهٔ مستقیم میان آن و دهقان انقلابی، سحری که به واسطهٔ آن ارتش را تسخیر می‌کند ــ همهٔ این‌ها او را ناگزیر به‌سوی قدرت می‌رانـد. پیروزی‌کامل‌انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا. این‌نیز به‌نوبت خود یعنی پیشروی بیشتر و مداوم انقلاب. پرولتاریا وظایف اساسی دموکراسی را تحقق می‌بخشد، و منطق تلاش فوری او برای نگه‌داری تفوق سیاسی‌اش باعث می‌شود که در لحظهٔ معینی مسائل صرفاً سوسیالیستی مطرح‌شوند. میان‌برنامه‌های حداقل و حداکثر سوسیال‌دموکراسی، یك تـداوم انقلابی برقرار می‌شود. این یك ضربهٔ واحد نیست؛ یك روز یا یك ماه نیست؛ این یك دوران تاریخی است.۴۰

و در اوایل ۱۹۰۶، پس از دستگیر شدن، تروتسکی در زندان تحلیل کاونده‌ای نوشت به نام «نتیجه‌ها و انتظارها»، که بعدهـا آن را «تنها نوشته‌ای که در آن کمابیش به‌طور منتظم نظریاتم را دربـارهٔ انقلاب تشریح کردم» نامید.۴۱

---

۴۰. به نقل از مقاله‌ای به قلم تروتسکی در
Nachalo (October 1905), *Permanentnaya Revolyutsiya* (Berlin, 1930), pp. 58, 90-1.

41. L. Trotsky, *Permanentnaya Revolyutsiya* (Berlin, 1930), p. 39.

«نتیجه‌ها و انتظارها» (عنوانی گرفته‌شده از مقالهٔ پارفوس که اندکی بعد به آن اشاره خواهیم کرد) نخستین‌بار در ۱۹۰۶ در پطرزبورگ منتشرشد ــ در مجموعه‌ای از مقالات تـروتسکی بـا عنوان *Nasha Revolyutsiya* نه چاپ اول این کتاب و نه چاپ دوم آن که پس از انقلاب اکتبر منتشر شد به دست نیامد. در پایان ۱۹۱۷ این مقاله مستقلا به زبان روسی با عنوان *Perspektivi Russkoi Revolyutsii* در برلن منتشر شد. فصل آخر و دو جملهٔ فصل ماقبل آخر آن که در آن تروتسکی انقلاب اروپا را بر اثر جنگ پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید که این امر برای‌انقلاب روسیه ضرورت اساسی دارد برای رعایت نظر دستگاه سانسور آلمان حذف شده است. در حواشی بعدی اشارهٔ ما به این چاپ خواهد آمد. در ۱۹۱۸ ترجمهٔ انگلیسی ملخصی از کتاب ۱۹۰۶ تروتسکی با عنوان «انقلاب ما» منتشرشد. (N. Y., 1918.) قسمت اعظم مقالهٔ مورد بحث در این کتاب آمده است. (pp. 73-144) در ایـن روایت جملات فصل ماقبل‌آخر و قسمت اعظم فصل آخر نیز، که از چاپ برلن حذف شده بود، دیده می‌شود.

به‌نظر تروتسکی کیفیت ویژهٔ ساختمان جامعهٔ روسیه این بود که صنعت سرمایه‌داری در آن بر اثر فشار خارجی رشد کرده بود، و در زیر حمایت دولت: در نتیجه پرولتاریا به‌وجود آمده بود، بدون طبقهٔ مستقلی از بورژوازی کاسب‌کار. به این دلیل، «در کشوری که از لحاظ اقتصادی واپس‌مانده است، پرولتاریا ممکن است زودتر از کشور سرمایه‌داری پیشرفته به‌قدرت برسد»، و «در روسیه «کارگر» ممکن است پیش از «کارفرما»ی خود به حکومت برسد».۴۲ تروتسکی این را تنها از لحاظ نظری ممکن نمی‌بیند؛ تجربهٔ ۱۹۰۵ او را متقاعد ساخت که این امر در واقع پیش خواهد آمد. او به چشم دیده بود که کارخانه‌داران روس درخواست روزکار هشت‌ساعته را با بستن در کارخانه پاسخ می‌دهند. این درخواست از لحاظ انقلاب بورژوایی درخواست لازم و مشروعی بود؛ اما کارگران فقط با تصرف‌کارخانه می‌توانستند آن‌را اجرا کنند. «پرولتاریا همین‌که به‌قدرت رسید، به‌حکم منطق موضع خود ناگزیر به‌سوی ادارهٔ اقتصاد به‌عنوان یك امر دولتی رانده خواهد شد.»۴۳ تصور این که سوسیال‌دموکرات‌ها در انجام دادن انقلاب بورژوایی پیش خواهند افتاد و سپس کنار خواهند رفت و «جای خود را به احزاب بورژوایی خواهندداد»، تصوری است «یوتوپیایی و از بدترین نوع آن؛ نوعی یوتوپیانیسم کوته‌بینانه است»؛ پرولتاریا پس از به‌دست گرفتن قدرت «تا پایان برای [نگه‌داشتن] این قدرت خواهد جنگید».۴۴ انجام دادن انقلاب بورژوایی خود به خود مستلزم گذار به انقلاب سوسیالیستی خواهد بود.

تروتسکی در مقالهٔ دیگری که در ۱۹۰۶ نوشت نقطه‌ای را که بلشویك‌ها و منشویك‌ها از تحلیل او دور می‌شوند معین می‌کند:

> اگر منشویك‌ها با آغازکردن از این تجرید که «انقلاب ما بورژوایی است» به این نتیجه می‌رسند که تمام تاکتیك پرولتاریا را با رفتار بورژوازی لیبرال پیش از تسخیر قدرت حکومتی تطبیق دهند، بلشویك‌ها نیز با آغاز کردن از تجرید دیگری که به همان اندازه بی‌ثمر است، یعنی «دیکتاتوری دموکراتیك، نه سوسیالیستی»، به این نتیجه

42. L. Trotsky, *Perspektivi Revolyutsii* (Berlin, n. d. [1917], pp. 36, 40).
43. ibid., p. 41.
44. ibid., pp. 51, 55.

می‌رسند که پرولتاریا که قدرت را به دست دارد محدودیت بورژوادموکراتیك را بر خود تحمیل خواهد کرد. بله، میان آن‌ها از این لحاظ فرق بسیار مهمی وجود دارد: جنبه‌های ضدانقلابی منشویسم هم‌اکنون به قوت تمام آشکار شده‌است؛ رگه‌های ضدانقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می‌کند.[۴۵]

این که تروتسکی با بینش شگرفی در این قطعه روش غالب رهبران بلشویك را در پطروگراد پیش‌از بازگشت‌لنین در آوریل۱۹۱۷ پیش‌بینی می‌کند، قابل انکار نیست؛ اما این که خود لنین تا روز انقلاب فوریه به رأی «تحمیل محدودیت بر خود» پایبند بوده است، چیزی نیست که به آسانی بتوان ثابت کرد. درست است که نظر لنین در این مسأله به‌روشنی قاطعیت تروتسکی نبود؛ و این امر علت عمدهٔ آشفتگی‌صفوف بلشویك‌ها پس از فوریهٔ ۱۹۱۷ شد. پس از ۱۹۰۶ لنین در دو سه مورد دربارهٔ نظریهٔ «انقلاب مداوم» تروتسکی به جدال قلمی پرداخت. اما احتمالا حق با تروتسکی بود که می‌گفت لنین هرگز رسالهٔ «نتیجه‌ها و انتظارها» را نخوانده است و مطالب آن را از مقاله‌ای به قلم مارتوف به‌صورت دست‌دوم نقل می‌کند؛[۴۶] و این گفته‌های لنین موضع خود او را چندان روشن نمی‌سازد. لنین هم مانند تروتسکی احتمال گذار مستقیم از انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی را رد نمی‌کرد. اما تروتسکی بر آن بود که این گذار، به حکم «منطق» خود انقلاب، به‌طور خود به خود و ناگزیر روی خواهد داد، و حال آن که لنین محکم‌تر به زمین سفت انقلاب بورژوایی می‌چسبید و می‌گفت که گذار به سوسیالیسم به تحقق دو شرط عینی بستگی خواهد داشت که خود او در ۱۹۰۵ آن‌ها را معین ساخته بود: پشتیبانی دهقانان و پشتیبانی انقلاب سوسیالیستی اروپا. اختلاف نظر عمده میان لنین و تروتسکی در این زمان این است که لنین آغاز گذار به

---

45. L. Trotsky, *1905* (second. ed. 1922), p. 285.

چاپ دوم تروتسکی به آخرین عبارت حاشیه‌ای افزوده است، به این مضمون که چنین امری روی نداد، زیرا که «بلشویسم به رهبری لنین در بهار ۱۹۱۷ از لحاظ ایدئولوژیك تجدید سلاح کرد (هرچند این کار بدون تنازع داخلی انجام نگرفت)».

46. Lenin, *Sochineniya*, xiv, 44-7; L. Trotsky, *Permanentnaya Revolyutsiya* (Berlin, 1930), pp. 39-40.

سوسیالیسم را وابسته به شرایطی می‌سازد که به نظر تروتسکی فقط برای پیروزی نهایی سوسیالیسم ضرورت دارد.

در خصوص دهقانان، این‌نظر مارکسیستی‌که دهقانان قادر به‌تشکیل حزب انقلابی نیستند، سرآغاز جدال‌های قلمی پلخانوف با نارودنیک‌ها بود و در تعالیم حزب ریشهٔ ژرفی داشت. تروتسکی در آستانهٔ ۱۹۰۵ دهقانان را «مخزن عظیمی از انرژی انقلابی بالقوه»۴۷ نامیده بود ــ و تا آن زمان هیچ سوسیال‌دموکراتی از این پیش‌تر نرفته بود. تجربهٔ۱۹۰۵، که الهام‌بخش تحلیل درخشان تروتسکی دربارهٔ نقش پرولتاریا در انقلاب شد، نظر او را دربارهٔ نقش دهقانان آشفته ساخته بود. نخستین مراحل جنبش انقلابی با قیام‌های دهقانی همراه بود. اما در لحظهٔ بحرانی همان دهقانان اونیفورم‌پوش بودند که به تزار و افسرانش وفادار ماندند و انقلاب پرولتاریای شهری را درهم شکستند. تروتسکی نتیجهٔ خود را از این تشخیص گرفته بود. او اهمیت و ضرورت قیام دهقانان را در تأیید اقدام اصلی پرولتاریا می‌پذیرد؛ اما این به آن معنی نیست که دهقانان نیروی سیاسی مستقلی را تشکیل می‌دهند که با پرولتاریا وارد اتحاد مساوی می‌شود: عبارت درست این است که پرولتاریا انقلاب بورژوایی را انجام می‌دهد، منتها «با پشتیبانی عنصر دهقانی و آن را رهبری می‌کند»۴۸ ــ و این عبارتی است که لنین بعدها آن را پذیرفت و از لحاظ مضمون عین نظر خود دانست.۴۹ تروتسکی با عبارت‌بندی لنین دربارهٔ حکومت ناشی از این انقلاب نیز موافق نبود ــ یعنی «دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان». تروتسکی این عبارت‌بندی را در «نتیجه‌ها و انتظارها» رد می‌کند و آن‌را «تحقق‌ناپذیر»می‌نامد.۵۰ انقلابی که پرولتاریا آن را رهبری کند، فقط به «حکومت کارگران» می‌تواند بینجامد ــ به این معنی که نمایندگان کارگران در حکومت در «موضع

---

۴۷. Trotsky, *Sochineniya*, ii, i, 20. در مجموعهٔ آثاری که در ۱۹۲۶ منتشر شد این عبارت به‌صورت مؤکد چاپ شده است، و حال آن که در چاپ اصلی چنین نیست..(N. Trotsky, *Do Devyatogo Yanvarya* (Geneva, 1905), p. 18)

48. Trotsky, *Sochineniya*, ii, i, 448.

49. Lenin, *Sochineniya*, xiv, 42.

50. L. Trotsky, *Perspektivi Russkoi Revolyutsii* (Berlin,n.d. [1917]), p. 48.

تسلط و رهبری» قرار خواهند گرفت.۵۱ تصور این که اتحاد پرولتاریا و دهقانان ابزار انجام دادن انقلاب سوسیالیستی شود، از این هم بعیدتر است. تعارض اساسی منافع یك‌چنین شراکتی را در همان آستانهٔ عمل متلاشی می‌کند؛ زیرا که حکومت انقلابی در سیاست کشاورزی خود به سوی «سازمان‌دادن تولید تعاونی تحت نظارت اشتراکی یا مستقیماً به حساب دولت»۵۲ رانده خواهد شد، و ناچار است این اقدامات را بر دهقانان تحمیل کند. بدین‌ترتیب ــ هرچند بعدها دربارهٔ اختلاف‌نظر تروتسکی و لنین بسیار گزافه‌گویی شد ــ تروتسکی به هر دو بخش عبارت‌بندی دو جنبهٔ لنین دربارهٔ اتحاد با کل طبقهٔ دهقانان برای انجام دادن انقلاب بورژوایی و اتحاد با عناصر «نیمه پرولتری» دهقانان برای انجام دادن انقلاب سوسیالیستی، اعتراض داشت. به نظر او مسؤولیت عمده در هر دو مرحله بر عهدهٔ پرولتاریا خواهد بود.

دربارهٔ ضرورت انقلاب سوسیالیستی در اروپا، همچون شرط دوم به‌ثمر رسیدن انقلاب سوسیالیستی در روسیه، منشویك‌ها و بلشویك‌ها و تروتسکی توافق کامل داشتند. تروتسکی این شرط را در اواخر رسالهٔ «نتیجه‌ها و انتظارها» با صراحت بیان می‌کند:

---

۵۱. ibid., p. 43. پارفوس، یکی از سوسیال‌دموکرات‌های آلمان که اصلا روسی بود، در مقدمهٔ خود بر رسالهٔ *Do Devyatogo Yanvarya* اثر تروتسکی در ژانویهٔ ۱۹۰۵ نوشته بود: «اگر سوسیال‌دموکراسی خود را در رأس جنبش انقلابی پرولتاریای روسیه قرار دهد، در آن صورت دولت [یعنی «دولت موقت انقلاب»] سوسیال‌دموکرات خواهد بود.» وی اضافه می‌کند که: «دولت موقت سوسیال‌دموکرات نمی‌تواند انقلاب سوسیالیستی را در روسیه به انجام برساند، بلکه خود روند منحل‌کردن استبداد و بنا نهادن جمهوری دموکراتیك زمینهٔ مساعدی برای کار سیاسی او فراهم خواهد ساخت.» این قطعه هستهٔ نظریهٔ «انقلاب مداوم» تروتسکی را در بر دارد. پارفوس در همان مقدمه دربارهٔ روستاییان می‌نویسد: «آن‌ها فقط می‌توانند آنارشی سیاسی را در کشور افزایش دهند و با این کار دولت را ضعیف کنند؛ آن‌ها نمی‌توانند یك ارتش انقلابی منسجم تشکیل دهند» مقاله‌ای به‌قلم پارفوس در همین باب با عنوان *Itogi i Perspektivi* در شمارهٔ ۸۵ مورخ ۲۷ژانویهٔ ۱۹۰۵ «ایسکرا» منتشرشد. سال‌هابعد تروتسکی گفت که‌نظریاتش‌در ۱۹۰۵ «به نظریات پارفوس بسیار نزدیك» بوده، هرچند «عین آن‌ها نبوده» است. (*Permanentnaya Revolyutsiya* (Berlin, 1930), pp. 64-5).

52. L. Trotsky, *Perspektivi Russkoi Revolyutsii* (Berlin, n. d. [1917]), p. 54.

بدون کمک دولتی پرولتاریای اروپا طبقهٔ کارگر روسیه نخواهد توانست خود را بر سر قدرت نگه دارد و تفوق خود را به دیکتاتوری سوسیالیستی پایدار مبدل سازد. در این باره لحظه‌ای هم شك نمی‌توان داشت. از طرف دیگر، شکی نیست که انقلاب سوسیالیستی در غرب به ما اجازه می‌دهد که تفوق موقت طبقهٔ کارگر را به دیکتاتوری سوسیالیستی مبدل سازیم.۵۳

در این ایام لنین از این نیز پیش‌تر می‌رود و عقیده ندارد که پرولتاریای روسیه بدون کمك پرولتاریای اروپا حتی بتواند انقلاب سوسیالیستی را در روسیه آغاز کند ــ چه رسد به این که آن را نگه دارد. اما لنین و تروتسکی هر دو بدون چون و چرا ضرورت انقلاب اروپا را برای پیروزی نهایی سوسیالیسم در روسیه می‌پذیرند؛ هیچ‌کدام در این ایام خیال پیروزی انقلاب سوسیالیستی روسیه‌را بدون انقلاب سوسیالیستی اروپا در سر نمی‌پزند.

اما، تروتسکی درعین‌حالی که در مسائل نظری مواضعی می‌گرفت که فقط بفهمی نفهمی از مواضع لنین متمایز بود، در مسائل سازمانی از همان انشعاب ۱۹۰۳ به نظر منشویك‌ها وفادار مانده بود. او نیز به برداشت لنین، یعنی حزب کوچك و بسیار سازمان‌یافته و منضبط، عقیده نداشت و بر آن بود که انشعاب موجه نیست و برای وحدت حزب تلاش می‌کرد و خود را در نقش آشتی‌دهندهٔ «بیرون گروه‌ها» می‌دید. این روش مدام تروتسکی را به‌رغم اختلافات عقیدتی با منشویك‌ها همگام می‌ساخت، زیرا که برداشت آن‌ها از حزب وسیع با وجود انواع عقاید در درون حزب مغایرتی نداشت؛ از طرف دیگر مدام با لنین درگیر می‌شد، زیرا که نظر او دربارهٔ وحدت حزب از ۱۹۰۳ به بعد دیگرگون نشده بود. در سراسر دورهٔ ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴، تلاش‌های تروتسکی برای برگرداندن دو گروه حزب به یك صف از جانب لنین که مدافع خلوص عقیدتی و کارایی سازمان حزبی بود طرد می‌شد. ادامهٔ این کش‌مکش هر دو طرف را نسبت به هم خشمگین ساخت و ناسزاهای مفصلی نثار یکدیگر کردند. در

---

۵۳. همان. این‌رساله با نخستین جملهٔ این قطعه به‌پایان می‌رسد (چنان که پیش‌تر اشاره شد): دو جملهٔ بعدی از رسالهٔ زیر نقل شده است:
L. Trotsky, *Our Revolution* (N.Y., 1918) p. 137

۱۹۰۳ـ۴ تروتسکی بود که نبرد کلمات را آغاز کرد.[۵۴] اکنون، در مناقشات تلخ ۱۴ـ۱۹۱۱ نوبت لنین بود که از «عبارات دهان‌پرکن و توخالی»[۵۵] تروتسکی و «طمطراق باورنکردنی»[۵۶] او سخن بگوید. خودداری از سر فرود آوردن در برابر انضباط حزبی منجر به تزلزل‌عقیده می‌شود. «بحث‌کردن با تروتسکی بر سر هیچ نکتهٔ اساسی امکان ندارد، زیرا که او صاحب هیچ عقیده‌ای نیست»؛ او همیشه «لای درز این یا آن اختلاف‌نظر می‌خزد و از این جانب به آن جانب می‌رود».[۵۷] در این ایام تروتسکی در مناظرهٔ علنی کمتر از لنین جوش و جنبش داشت، اما در یك نامهٔ خصوصی در ۱۹۱۳ خطاب به چخئیدزه، منشویك گرجی، این کمبود را جبران می‌کند و می‌گوید: «درحال حاضر تمام شالودهٔ لنینیسم بر دروغگویی و قلب حقیقت بنا شده است و عنصر زهرآگین تجزیهٔ خود را در درون خود دارد.»[۵۸] آشتی آن‌ها در ۱۹۱۷ هرگز این‌دشنام‌گویی‌دوجانبه را از خاطر مخالفان تروتسکی در حزب پاك نکرد.

بدین‌ترتیب اختلاف در درون حزب شدید بود و هنگامی که لنین در ژانویهٔ ۱۹۱۲ کنفرانس کوچکی از پیروان و هواداران خود از روسیه و اروپای غربی در پراگ تشکیل داد وضع حزب تعریفی نداشت. این کنفرانس، با آن‌که فقط چهارده نمایندهٔ با حق‌رأی در آن شرکت داشتند و همهٔ آن‌ها هم به‌جز دو تن بلشویك بودند، خود را «کنفرانس عام حزب» و «عالی‌ترین ارگان حزب» اعلام کرد. به‌واقعیت اندوهبار «تجزیه و تلاشی

---

۵۴. نگاه کنید به صفحهٔ ۵۵ کتاب حاضر.

۵۵. Lenin, *Sochineniya*, xv, 11. همین‌عبارت‌بعدآنیزتکرارمی‌شود. (ibid., xviii, 381)

۵۶. ibid., xv, 546. کلمهٔ روسی **khlestakovshchina** طنین شدیدی دارد و از نام خلستاکوف قهرمان طرار «بازرس» گوگول گرفته شده است. لنین در نامه‌ای که در همین دوره خطاب به گورکی نوشته است تروتسکی را «طرار» می‌نامد. (ibid., xxviii, 523)

57. ibid., xv, 304, xvii, 469.

58. *Lenin O Trotskom i O Trotskizme*, ed M. Olminsky (second ed. 1925), pp. 217-19.

این نامه، که ادارهٔ سانسور آن را ضبط کرده بود، پس از انقلاب در آرشیو دولتی به‌دست آمد و انتشار آن یکی از رویدادهای هیجان‌انگیز مبارزه برضد تروتسکی پس از مرگ لنین بود.

اکثریت سازمان‌های حزبی» زیر فشار ضدانقلاب و نبودن «مرکز جاری حزب» نیز اشاره کرد، و «انحلال‌طلبان» را که خط‌مشی‌ها و اقدامات بلشویک‌ها را نمی‌پذیرفتند محکوم ساخت، و تأکید کرد که «کار شدید برای بازسازی سازمان غیرقانونی حزب کارگران سوسیال‌دموکرات‌روسیه» ضرورت دارد. کنفرانس از امکانات فعالیت‌های قانونی هم غافل نماند و سه شعار حزبی را ــ که همه در دایرهٔ انقلاب بورژوایی قرار می‌گرفتند ــ برای انتخابات آیندهٔ دومای چهارم پیشنهاد کرد: «جمهوری دموکراتیک، روز کار هشت‌ساعته، و مصادرهٔ زمین همهٔ زمینداران». ولی مهم‌ترین گام کنفرانس پراگ مربوط به سازمان حزبی بود. کمیتهٔ مرکزی حزب که در ۱۹۰۷ در لندن منصوب شده بود و نمایندهٔ گروه‌های گوناگون حاضر در آن کنگره بود، از دو سال به این طرف تشکیل جلسه نداده بود و عملا منحل به‌شمار می‌رفت. کنفرانس پراگ، که وظایف کنگرهٔ حزبی را برعهده گرفته‌بود، کمیتهٔ‌مرکزی‌جدیدی منصوب کرد ــ مرکب از شش تن، از جمله لنین و زینوویف و اورجونیکیدزه، و پنج‌عضوعلی‌البدل یا «نامزد»، ازجمله بوبنوف و کالینین. این‌اقدام برخلاف اساسنامه بود. اما به‌روشنی دعوی‌بلشویک‌هارا بیان‌می‌کردکه‌می‌خواستندبه‌دست‌خود، و بدون دخالت«انحلال‌طلبان»منشویک‌وغیرمنشویک،«حزب‌کارگران‌سوسیال‌دموکرات روسیه» را تشکیل دهند. کاری که در کنگرهٔ ۱۹۰۵ قصد شده بود دوباره صورت گرفت، و این‌بار بازگشتی هم در کار نبود. از این پس بلشویک‌ها دیگر گروهی درون یك حزب نبودند، بلکه خود یك‌حزب‌جداگانه بودند.۵۹

یك تغییر در اساسنامهٔ حزب انتصاب اعضای تازه را به کمیتهٔ‌مرکزی

---

۵۹. قطعنامه‌های کنفرانس به‌صورت جزوه‌ای منتشر شد
(*Vserossiiskaya Konferentsiya Ros. Sots-Dem. Rab. Partii 1912 goda* (Paris, 1912))

و سپس در این سند به‌چاپ رسید: *VKP(B) v Resolyutziyakh*(1941), i, 177-91
به‌دلیل پنهان‌کاری، ریز نام‌های نامزدهایی که به عضویت کمیتهٔ مرکزی برگزیده شدند در صورت مذاکرات نیامده بود. اما این نام‌ها، با تفاوت‌های جزئی در تقسیم‌بندی میان دو دسته، در همهٔ تاریخ‌های حزب تا اوایل دههٔ ۱۹۳۰ ذکرشده‌اند؛ مثلا در

N. Popv, *Outline History of the Communist Party of the Soviet Union* (Engl. transl. n. d., i, 274); Lenin *Sochineniya*, xv, 651-4, note 167.

مجاز ساخت. به‌موجب همین قاعده، اندکی پس از کنفرانس[۶۰] استالین به عضویت کمیتهٔ مرکزی منصوب شد و به عضویت سازمان تازه‌ای به نام «دفتر روسیه» (دفتری که حزب در روسیه باز کرده بود) درآمد تا مسؤولیت کار در داخلهٔ روسیه را برعهده بگیرد. لحظهٔ بسیار حساسی بود. در ۴ آوریل ۱۹۱۲ سربازان به‌روی کارگران اعتصابی معادن طلای لنا آتش گشودند و بیش از ۵۰۰ تن کشته شدند. این بدترین کشتار بعد از ۹ ژانویهٔ ۱۹۰۵ بود و دورهٔ تازه‌ای از ناآرامی و اغتشاش صنعتی را آغاز کرد. یکی از نشانه‌های فعالیت دوبارهٔ حزب شروع انتشار یك نشریهٔ بلشویکی به نام «پراودا» در پطرزبورگ بود، که نخستین شمارهٔ آن در ۲۲ آوریل ۱۹۱۲ درآمد. نشانهٔ دیگر تصمیم شخص لنین بود که جای سکونت خود را از پاریس به کراکوف، در لهستان اتریش، منتقل کند، تا به صحنهٔ عمل نزدیك‌تر باشد. افزایش تنش در روسیه در ظرف دو سال بعد نه‌تنها امکان و امید فعالیت انقلابی را در خاك روسیه افزایش داد، بلکه شکاف میان بلشویك‌ها و منشویك‌ها را نیز ژرف‌تر ساخت. اقدام خودسرانهٔ لنین در پراگ خشم سایر گروه‌های حزبی را برانگیخت. اما هیچ‌چیزی در تصمیم لنین برای دنبال کردن خط مستقل خود تأثیر نداشت. در اوت ۱۹۱۲ تروتسکی جمعی‌از سوسیال‌دموکرات‌های روسیه را، از عقاید گوناگون، به وین فرا خواند، به این امید که یك‌بار دیگر راه وحدت را هموار سازد. اما بلشویك‌ها این دیدار را محکوم و ریشخند کردند و نتیجه این شد که «دستهٔ اوت» به‌صورت یك ائتلاف‌موقت میان منشویك‌ها و هواداران تروتسکی و گروه‌های‌کوچك برضد بلشویك‌ها درآمد. این ائتلاف پیامدی نداشت جز این که روابط لنین و تروتسکی را تیره‌تر ساخت. این‌دو هرگز مانند هجده ماه پس از کنفرانس اوت آن کلمات تند و زهرآگین را در حق یکدیگر روی کاغذ نیاوردند.

---

۶۰. مآخذی که در پایان حاشیهٔ پیشین به‌آن‌هااشاره‌شد، و نیز خاطرات کروپسکایا (*Memories of Lenin*, ii (Engl. transl. 1932) انتصاب استالین را «کمی بعد از کنفرانس» ثبت کرده‌اند. تاریخ رسمی ۱۹۳۲ (*History of the Communist Party of the Soviet Union (Bolsheviks)* Engl. transl. 1939, p. 141) برخلاف همهٔ سوابق پیشین نام استالین و سوردلوف را در شمار کسانی که از جانب کنفرانس به عضویت کمیتهٔ مرکزی برگزیده شدند ذکر می‌کند؛ اسناد رسمی بعد از آن نیز از این تاریخ پیروی کرده‌اند.

جنگ ۱۹۱۴ مقدر بود که مانند گرمخانه‌ای برای سبزکردن تخم انقلاب عمل کند. نتیجهٔ فوری آغاز شدن جنگ این‌بود که‌وظیفهٔ انقلابیان را بسیار پیچیده‌تر ساخت و آن مقدار سازمان ابتدایی را هم کـه داشتند متلاشی کرد. در پطرزبورگ نمایندگان بلشویک‌ها و منشویک‌ها در دوما عجالتاً با هم متحد شدند و از جانب حزب کارگران سوسیال‌دموکرات‌روسیه اعلامیه‌ای دادند و حاضر نشدند بودجهٔ جنگ را تصویب کنند. از جانب دولت، نخستین اقدام توقیف‌روزنامه‌های‌ضدحکومت‌بود، ازجمله«پراودا»ی بلشویک. حتی در اروپای غربی نیز آزادی تبلیغات فقط به چند کشور کوچك بی‌طرف منحصر می‌شد. لنین که در اتریش بازداشت شده بود و او را تهدید به زندانی‌شدن کرده بودند به سویس پناه برد و با کمك زینوویف که به او پیوست در شهر برن دفتری دائر کرد که به‌زودی مرکز قدرت بلشویسم شناخته شد.

لنین دربارهٔ روش حزب در قبال جنگ هیچ شکی نداشت. از زمان کنگرهٔ اشتوتگارت در ۱۹۰۷، بین‌الملل دوم به انگیزش لنین از سوسیال‌ـ دموکرات‌ها خواسته بود که در صورت بروز جنگ «از بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ استفاده کنند برای آن‌که... امحای تسلط طبقاتی طبقهٔ سرمایه‌دار را پیش بیندازند».[۶۱] شانه خالی‌کردن سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها از زیر بار این تعهد، که تقریباً تا نفر آخر در اوت ۱۹۱۴ از حکومت‌های ملی خود پشتیبانی کردند، سیاه‌ترین نوع خیانت بود. این کار هیچ تکانی به معتقدات لنین نداد. لنین روز ۵ سپتامبر ۱۹۱۴ وارد برن شد؛ روز بعد گروهی از بلشویک‌های حاضر در آن شهر را گرد آورد و چند حکم نوشته شده را دربارهٔ جنگ برای آن‌ها خواند. در این احکام لنین صراحتاً اعلام کرد که «از نظرگـاه طبقهٔ کارگر و توده‌های زحمت‌کش همهٔ ملل روسیه، شکست سلطنت تزاری و ارتش آن کوچك‌ترین شر است»، و شعارهایی را که سوسیال‌دموکرات‌ها باید اعلام کنند معین کرد:

> تبلیغات عام، که دامنهٔ آن به ارتش و میدان‌های جنگ نیز بکشد، برای انقلاب سوسیالیستی و برای ضرورت برگرداندن سلاح نه به طرف برادران خـود، یعنی بردگـان اجیرشدهٔ

---

۶۱. دربارهٔ روش حزب در برابر جنگ در بخش پنجم بحث خواهیم کرد.

کشورهای دیگر، بلکه بـه طـرف حکومت‌هـای ارتجاعی و بورژوایی همهٔ کشورهـا. ضرورت بلاشرط سازمـان‌دادن حوزه‌ها و گروه‌هـای مخفی در ارتش همهٔ کشورها بـرای این‌گونه تبلیغات به همهٔ زبـان‌ها. نبرد بیرحمانـه بر ضد شووینیسم و میهن‌پرستی بورژوازی همهٔ کشورها بـدون استثنا.»[۶۲]

در فوریهٔ ۱۹۱۵ کنفرانس بزرگ‌تری از بلشویک‌ها در برن تشکیل شد، کـه در آن بوخـارین و کریلنکو و پیاتـاکوف، علاوه بـر لنین و زینوویف، نیز شرکت داشتند. این کنفرانس نیز قطعنامه‌ای را با همین مضامین تصویب و منتشر کرد.[۶۳] اما این گـروه منزوی بود. پلخانوف دفاع ملی را همچون مقدمهٔ ضروری اصلاحات‌موعظه‌می‌کرد، و به‌این‌ترتیب موضع او از آن احزاب سوسیال‌دمکرات یا احزاب کارگر بین‌الملل دوم که لنین آن‌ها را «سوسیال‌شووینیست» می‌نامید قابل تشخیص نبود. عقاید منشویک‌ها طیف‌وسیعی‌را دربر می‌گرفت: ازموضع «دست‌راستی» پلخانوف گرفته تا موضع «دست‌چپی» مارتوف، که خود را انترناسیونالیست می‌نامید و با لنین در محکوم ساختن «جنگ امپریالیستی» هماواز می‌شد. اما میان بلشویسم و این نوع منشویسم چپ همچنان یک‌اختلاف‌اساسی وجود داشت. لنین می‌خواست با انقلاب سوسیالیستی در سراسر اروپا جنگ را پایان دهد، که روسیه را قادر می‌ساخت از انقلاب بورژوایی مستقیماً وارد انقلاب سوسیالیستی شود. مارتوف می‌خواست جنگ را با صلح بورژوا-دموکراتیک پایان دهد، که بر پایهٔ استقلال ملی بدون تصرف زمین‌های ملل دیگر و بدون پرداخت غرامت قرار می‌گرفت؛ و هیچ بلشویکی که حکم بلاشرط ماهیت بورژوایـی انقلاب آیندهٔ روسیه را می‌پذیـرفت نمی‌توانست پا را از این فراتر بگذارد. مارتوف و لنین هردو درکنفرانس معروف سوسیالیست‌های مخالف جنگ که در سپتامبر ۱۹۱۵ در سیمروالد تشکیل شد شرکت کردند. اختلاف‌نظر آن‌ها همان اختلاف میان «اکثریت

---

۶۲. Lenin, *Sochineniya*, xviii, 44-6 این احکام با تغییرات و تفصیلاتی به شکل مقاله‌ای در نشریـهٔ حزبی «سوسیال‌دموکـرات» مورخ ۱ نـوامبر ۱۹۱۴ (ibid., xviii, 61-6) منتشر شد.

63. Lenin, Sochineniya, xviii, 124-8; Krupskaya, *Memomories of Lenin*, ii (Engl. transl. 1932), 156-7.

سیمروالد» و «جناح چپ سیمروالد» بود.

در روسیه پس از همکاری مختصری میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها، فشار رویدادها و عقیده‌ها رفته‌رفته دو گروه را از هم دور کرد، و سازمان بهتر بلشویک‌ها، که هرچند زیر فشار شدید پلیس بود اما هرگز از کار بازنمی‌ایستاد، وضع آن‌ها را بهتر می‌ساخت. در پایان سپتامبر ۱۹۱۴، پنج نمایندهٔ بلشویک در دوما و سایر نمایندگان بلشویک‌ها از نقاط گوناگون روسیه یك کنفرانس پنهانی در فنلاند تشکیل دادند. این کنفرانس با الهام گرفتن از احکام ۲۴ اوت/۶ سپتامبر ۱۹۱۴ لنین قطعنامه‌ای گذراند که ــ گیریم با عبارات کمابیش کلی ــ حکومت و جنگ را محکوم می‌کرد. یك ماه بعد نمایندگان بلشویك همراه با سایر بلشویك‌های به‌نام، از جمله کامنف، که کنفرانس دیگری تشکیل داده بودند، بازداشت و در آغاز سال ۱۹۱۵ به سیبریه تبعید شدند.[۶۴] در دادگاه، کامنف و دو تن دیگر از نمایندگان مدعی شدند که با احکام لنین تا آن‌جا که حزب را وادار به فعالیت در راه شکست کشور در جنگ می‌سازد موافق نیستند.[۶۵] اما وقتی که بلشویك‌ها تزلزل نشان می‌دادند منشویك‌ها کمابیش تماماً متلاشی شدند، چنان که از سایر «پیشروان» قابل تشخیص نبودند؛ یعنی روش میهن‌پرستانه در قبال جنگ را با تقاضای اصلاحات «دموکراتیك» همراه می‌ساختند.

تبعید همهٔ بلشویك‌های برجسته از پطروگراد به سیبریه، جایی که سوردلوف و استالین و اورجونیکیدزه از پیش از آغاز جنگ در تبعید به‌سر می‌بردند، سازمان بلشویکی داخل خاك روسیه را عملا درهم شکست. تا هجده ماه بعد سازمان موسوم به «دفتر روسیه» دیگر وجود نداشت. در بهار یا تابستان ۱۹۱۶ یك مأمور حزبی با نام شلیاپنیکوف این دفتر را دوباره تشکیل داد. شلیاپنیکوف که هنگام شروع جنگ در پاریس بود در ۱۹۱۵ در کنفرانس برن شرکت کرده بود و سپس از جانب لنین به اسکاندیناوی رفته بود که ترتیب فرستادن مطبوعات حزبی را به داخل روسیه بدهد. اکنون شلیاپنیکوف به پطروگراد بازگشت و دو جوان گمنام را که از تعقیب پلیس جسته بودند برای بازسازی «دفتر روسیه»

---

64. E. Yaroslavsky, *Istoriya VKP(B)*, iii (1929), 220-3.

۶۵. برای ملاحظهٔ محکوم‌کردن لنین این عمل را، نگاه کنید به *Sochineniya*, xviii, 129.

انتخاب کرد.[۶۶] یکی از آن دوجوان زالوتسکی نام‌داشت و دیگری مولوتوف (که روشنفکر کم‌سالی بود اهل کازان و نام حقیقی‌اش اسکریابین بود و نخستین‌بار در ادارهٔ روزنامهٔ «پراودا» در ۱۹۱۲ وارد کارحزبی‌شده‌بود). اما چندان کاری نمی‌شد کرد. کمیته‌هـای محلی در چند مرکز بزرگ همچنان تبلیغات پنهانی را ادامه می‌دادند. اما رابطه با کمیتهٔ مرکزی در سویس نامرتب و خطرناك بود، هرچند نشریهٔ حزبی «سوتسیال دموکرات» که در سراسر جنگ به‌طور نامنظم به‌دست لنین منتشر می‌شد گاهی به روسیه نیز می‌رسید. در خاك روسیه از زمان توقیف «پراودا» در آغـاز جنگ دیگر حزب هیچ نشریه‌ای نداشت.

در این احوال لنین در سویس نشسته بود و می‌نوشت و نظاره‌می‌کرد و انتظار می‌کشید. در اوایل ۱۹۱۶ از برن به زوریخ رفت، زیرا که آن‌جا برای نوشتن «امپریالیسم، واپسین مرحلهٔ سرمایه‌داری» ــ که بزرگ‌ترین اثر زمان جنگ او است ــ مواد لازم را آسان‌تر به‌دست می‌آورد. همچنین مطالب فراوانی هم دربارهٔ روش سوسیالیست‌ها در جنگ و مسألهٔ استقلال ملی نوشت، که تبلیغات متفقین آن را پیش کشیده بود و در حزب باعث اختلاف‌نظر شدید شده بود. در آوریل ۱۹۱۶ لنین در کنفرانس دیگری از گروه سیمروالد که در کینتال تشکیل شد شرکت کرد. از مذاکرات این کنفرانس چنین برمی‌آمد که سوسیالیست‌های مخالف جنگ اندکی به طرف چپ چرخیده‌اند، اما در نظر یا غرض آن‌ها وحدتی به‌چشم‌نمی‌خورد. در اطمینان لنین به درستی عقیدهٔ خودش هرگز تزلزلی پیدا نشد. امـا دشواری و یکنواختی محیط زندگی و بازماندن از اقدام عملی مقداری از خـوش‌بینی او را از میان بـرد. در پـاییز ۱۹۱۱، در لحظه‌ای کـه تاریك‌ترین لحظهٔ ارتجاع به‌نظر می‌آمد، او نشانه‌های روزافزونی می‌دید از این که «دورهٔ حکومت نظام به اصطلاح مسالمت‌جوی پارلمانـی دارد به پایان خود می‌رسد و جای خود را به دورهٔ تلاش انقلابی پرولتاریایی می‌دهد که با روحیه و اندیشهٔ مارکسیستی تعلیم و سازمان‌یافته و حکومت بورژوایی را باژگون و نظام کمونیستی را برقرار می‌کند».[۶۷] در ژانویهٔ ۱۹۱۷ لنین در خطاب به یك جمع سویسی شك دارد که «ما پیرمردها» (لنین چهل و شش سال داشت) «زنده بمانیم و نبردهای قطعی انقلاب‌آینده

66. E. Yaroslavsky, *Istoriya VKP (B)*, iii (1929), 234-5.

67. Lenin, *Sochineniya*, xv, 265.

را به چشم ببینیم».[۶۸] شش هفته بعد انقلاب در روسیه آغاز شد؛ و لنین پس از یك ماه انتظار و نگرانی و مذاکرات پر زحمت همراه با بیست تن از بلشویك‌ها، از جمله زینوویف و رادك و سوکولنیکوف و صفراوف با موافقت دولت آلمان در قطار مهر و موم شده‌ای که از رابطه با دنیای خارج ممنوع بود نشست و از راه آلمان به سوئد رفت.[۶۹] این گروه روز ۳ آوریل ۱۹۱۷ به پطروگراد رسید.

---

68. ibid, xix, 357.

۶۹ شرح کامل مذاکرات مربوط به این سفر در این مأخذ دیده می‌شود:
Fritz Platten, *Die Reise Lenins durch Deutschland* (n.d. [? 1925]).

این رویداد آن‌قدر که بعدها وانمود شد هیجان‌انگیز و خیانت‌آمیز نبود. کمی بعد از آن دستهٔ بزرگی از مهاجران روس، از جمله یك گروه منشویك به رهبری مارتوف، نظیر این سفر را به‌همان وضع انجام دادند.

فصل ۴

از فوریه تا اکتبر[1]

انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ که سلسلهٔ رومانوف را منقرض کرد جنبش خودانگیختهٔ مردمی بود که بر اثر محرومیت‌های جنگ و نابرابری آشکار در تقسیم بار آن به‌تنگ آمده بودند. قشر وسیعی از بورژوازی و کارکنان دولت، که اعتماد به نظام حکومت استبدادی و به‌ویژه اعتماد به شخص تزار و مشاوران او را از دست داده بودند، از این جنبش استقبال کردند و آن را به کار گرفتند؛ نخستین دولت موقت از میان این قشر تشکیل شد. احزاب انقلابی در جریان انقلاب دخالت مستقیمی نداشتند. منتظر انقلاب نبودند و در آغاز قدری یکه خوردند. پدید آمدن «شورای نمایندگان کارگران پطروگراد» در آغاز انقلاب امری خودانگیخته بود؛ کار گروه‌هایی از کارگران بود که رهبری مرکزی معینی نداشتند. این کار احیای همان شورای پطرزبورگ بود که در انقلاب ۱۹۰۵ نقش کوتاه ولی درخشانی بازی‌کرده‌بود. شورای پطروگراد نیز مانند سلف خود یك سازمان غیرحزبی بود که از طرف کارگران کارخانه‌ها برگزیده شد و سوسیالیست‌های انقلابی (سوسیال‌رولوسیونرها)

---

۱. تاریخی که این دوران مهم را تشریح کند سخت مورد نیاز است. گذشته از اسناد رسمی: *Revolyutsiya 1917 goda: Khronika Sobytii* (6 vols. by various editors, 1923-30).

مأخذ بسیار باارزشی است. نوشته‌های دست‌اول‌فراوان‌دیگری‌نیز وجود دارد، ازجمله Milyukow *Istoriya Vtoroi Russkoi Revolutsii* (Sofia, 1921); Trotsky, History of the Russian Revolution.

که هر کدام از دیدگاه خود جریان انقلاب را نقل می‌کنند.

منشویك‌ها و بلشویك‌ها همه در آن نماینده داشتند. این شورا در ابتدا سر حکومت‌کردن نداشت ــ پاره‌ای به این دلیل که رهبران آن به این رأی رایج معتقد بودند که روسیهٔ کنونی فقط بـرای انقلاب بورژوایی آمادگی دارد نه انقلاب سوسیالیستی، و پاره‌ای نیز به این دلیل که شورا به صلاحیت و آمادگی خود برای حکومت‌کردن اعتقادی نداشت. لنین بعدها روش شورا را «تسلیم **داوطلبانهٔ** قدرت حکومت بـه بورژوازی و دولت موقت آن»۲ نامید. اما این نکته که هر روز گروه‌های بیشتری از کارگران و سربازان فرمان شورا را می‌پذیرفتند، شورا را به‌رغم خود آن در موضعی از قدرت و اعتبار قرار داد که خود نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد. این بود پایهٔ عملی و کمابیش تصادفی آنچه به نام «قدرت دوگانه» نامیده شد ــ وضعی که با انقلاب فوریه پیش آمد، یعنی قدرت حکومت از جانب دو سازمان اعمال می‌شد، که رفتارشان در قبال یکدیگر به‌شکل ناراحتی میان دو قطب رقابت و همکاری نوسان می‌کرد: دولت موقت، که وارث قانونی حکومت تزاری بود و جهان خارج نیز آن را به همین نام می‌شناخت، و شورای نمایندگان کارگران، که سازمانی بود خودساخته و لذا انقلابی. مسکو و شهرهای بزرگ دیگر نیز از پطروگراد سرمشق گرفتند، و کمی بعد این کار به مناطق روستایی نیز کشید. این گسترش به نوبت خود به فراخواندن «کنفرانس سراسر روسیه» از نمایندگان شوراها در پایان مارس ۱۹۱۷ انجامید.

از دو گروه حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه، منشویك‌ها ابتدا بیشتر از انقلاب فوریـه بهره‌مند شدنـد. مانند ۱۹۰۵، به‌نظر می‌رسید که قول برقرار شدن حکومت قانون، برنامهٔ آن‌ها را توجیه می‌کند و این موضع آن‌ها را در قبال بلشویك‌ها قوی‌تر می‌ساخت. رژیم بورژوای انقلابی که از پشتیبانی انتقادی مارکسیست‌های مؤمن برخوردار باشد، تا زمانی که سرمایه‌داری بورژوایی تمام امکانات بالقوهٔ خود را مستهلك سازد و راه برای انقلاب سوسیالیستی باز شود ــ این بود تصویر دقیق منشویك‌ها از نخستین مرحلهٔ روند انقلابی. درواقع «قدرت‌دوگانه»، یعنی شراکت قانونی میان حکومت بورژوایی و «جناح مخالف قانونی»، اساساً یك مفهوم منشویکی بود. عمده‌ترین نکته‌ای که باعث ناگواری

2. Lenin, *Sochineniya*, xx, 114. V. Chernov, *The Great Russian Revolution* (Eng. transl. N.Y., 1936), pp. 99-109.

در کتاب اخیر نیز نظیر همان تحلیل آمده است.

وضع منشویك‌ها می‌شد روش آن‌ها در قبال جنگ بود، زیرا که در این خصوص با خودشان هم توافق نداشتند. اما خط‌مشی فشار آوردن به‌دولت بورژوایی برای پایان دادن به جنگ با یك برنامهٔ دموکراتیك، بدون وارد شدن در جزئیات که جنگ را به چه نحو و وسیله‌ای باید پایان داد، ظاهراً تا چندی پاسخ نیاز آن‌ها را می‌داد. منشویك‌ها به‌زودی بر شورای پطروگراد تسلط یافتند. نخستین رئیس شورا منشویك گرجی چخئیدزه بود. رقیب اصلی منشویك‌ها سوسیالیست‌های انقلابی بودند. دیری نگذشت که‌شورای نمایندگان کارگران به «شورای نمایندگان کارگران و سربازان» مبدل شد؛ و همچنان که لشکرهای ارتش روسیه متلاشی می‌شد به توده‌های دهقانان مبدل می‌گشت که برای صلح و زمین فریاد می‌کشیدند و به سوسیالیست‌های انقلابی امید می‌بستند، که حزب قدیم انقلاب دهقانان بودند و اکنون می‌بایست انتظارهای دهقانان‌را برآورند. بدین‌ترتیب سوسیالیست‌های انقلابی (یا در اصطلاح جاری آن زمان «اس‌ارها») در حال عروج بودند.

به‌نظر می‌آمدکه‌بلشویك‌ها کمتر از همه بهره‌برده‌اند. ناگهانی‌بودن انقلاب تعیین خط‌مشی بلشویك‌ها را به دست سه تن سپرده بود (دوتای آن‌ها هم جوان و بی‌تجربه) که نه‌تنها رابطه‌شان با مرکز حزب در سویس بریده بود بلکه با سایر رهبران مجرب حزب که در سیبریه افتاده بودند نیز رابطه‌ای نداشتند. وضع ناگواری بود. از یك طرف به‌موجب احکام ۱۹۱۴ لنین و نوشته‌های بعدی او ملزم به رعایت سیاستی بودند که از جنگ داخلی و شکست کشور در جنگ خارجی طرفداری می‌کرد و حتی به‌نظر بسیاری از بلشویك‌ها نیز جنجال‌برانگیز و ناگوار می‌آمد؛ از طرف دیگر قطعنامهٔ حزب در ۱۹۰۵ تشکیل دولت موقت انقلاب را همچون نتیجهٔ انقلاب دموکراتیك پیش‌بینی کرده و پذیرفته بود که همکاری بلشویك‌ها در چنین دولتی می‌تواند «به منظور نبرد بیرحمانه با هرنوع اقدام ضدانقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقهٔ کارگر»[۳] مفید باشد. با همین‌رهنمودها و نه‌بیشتر، شلیاپنیکوف و زالوتسکی و مولوتوف، که«دفتر روسیه»ی کمیتهٔ مرکزی را تشکیل می‌دادند یك‌بیانیهٔ حزبی نوشتند که به شکل اعلامیه در ۲۶ فوریهٔ ۱۹۱۷ پخش شد و دو روز بعد نیز به‌ضمیمهٔ

---

۳. نگاه کنید به ص ۷۰ کتاب حاضر.

نخستین شمارهٔ «ایزوستیا»ی شورای پطروگراد انتشار یافت.۴

با توجه به همهٔ مشکلات، این‌کوشش شایان تقدیری بود. از آن‌جا که هنوز دولت موقت اعلام نشده بود مسألهٔ تعیین کیفیت رابطه با آن مطرح نبود. بیانیه از طبقهٔ کارگر و ارتش انقلابی می‌خواست که یك «دولت موقت انقلابی» به‌وجود بیاورند، تا آن دولت جمهوری اعلام کند و دست به اصلاحات دموکراتیك بزند ــ مانند روز کار هشت ساعته، مصادرهٔ املاك، تشکیل مجلس مؤسسان بر پایهٔ حق رأی عمومی و رأی مخفی، مصادره و توزیع انبارهای مواد خوراکی، و «مذاکره با پرولتاریای کشورهای متخاصم برای تلاش انقلابی ملل همهٔ کشورها بر ضد عوامل ستمگری و بردگی... و برای پایان دادن کشتار خونین انسانی که بر ملل تحت بردگی تحمیل شده‌است». از کارگران کارخانه‌ها و لشکریان به‌پا خاسته خواسته شده بود که نمایندگان خود را به این دولت موقت انقلابی بفرستند. بیانیه با درود به «پرچم سرخ انقلاب»، «جمهوری دموکراتیك»، «طبقهٔ کارگر انقلابی»، و «خلق انقلابی و ارتش به‌پاخاسته» به‌پایان می‌رسید. لنین که هنوز در سویس برای راه‌افتادن به‌سوی روسیه تلاش می‌کرد پاره‌هایی از این بیانیه را در مطبوعات آلمان خواند و گفت «فکر کاملا درست کمیتهٔ مرکزی ما که شرط لازم صلح، رابطه با پرولتاریای همهٔ کشورهای متخاصم است» فکری است «مخصوصاً مهم و مخصوصاً به‌موقع».۵

انقلاب فوریه همهٔ موانع را، به جز کمبود نیروی انسانی، از سر راه احیای نشریهٔ حزبی برداشته بود. «پراودا» از ۵ مارس ۱۹۱۷ باز شروع به انتشار کرد، و این بار شورای نویسندگانش عبارت بود از مولوتوف، که همچون عضو دفتر کمیتهٔ مرکزی مسؤولیت اصلی را برعهده داشت؛ کالینین، که شاید آن روز هم مانند بعدها کمتر به‌دلیل قابلیت‌های فکری و بیشتر به عنوان عضو مفیدی که دارای ریشهٔ دهقانی بود مورد احترام بود؛ و ارمئف، که چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم، جز این که در ۱۹۱۲ در «پراودا» مقالاتی نوشته بود.۶ نخستین شمارهٔ «پراودا»ی جدید

---

۴. متن در این مأخذ است: Lenin, *Sochineniya*, xx, 600-1. همچنین نگاه کنید به ibid., xx, 634.

۵. متن در این مأخذ است: ibid., xx, 31.

6. A. Shlyapnikov, *SemnadtsatyiGod*, ii (1924), 178.

به‌رایگان پخش شد؛ از شمارهٔ دوم ۱۰۰،۰۰۰ نسخه به‌فروش رسید.[۷] نظریاتی که در هفت شمارهٔ نخست «پراواد»ی جدید بیان شد به‌طورکلی همان مطالب بیانیهٔ حزب بود. دولت موقت موجود به‌عنوان «دولت سرمایه‌داران و زمینداران» محکوم شد، و گفته شد که شورا باید مجلس مؤسسان را تشکیل دهد و «جمهوری دموکراتیك» اعلام کند. دربارهٔ مسألهٔ جنگ، «پراودا» در ۱۰ مارس ۱۹۱۷ مصوبهٔ دفتر کمیتهٔ مرکزی‌را منتشر کرد که در آن از تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی برای آزادی خلق‌ها از یوغ طبقات حاکم هواداری شده بود، هرچند هنوز از طرفداری صریح از شکست روسیه در جنگ پرهیز شده بود. اما روزنامه از واپس‌گرایی هم مصون نبود. در همان شماره‌ای که این مصوبه را چاپ کرده بود مقاله‌ای نیز به قلم اولمینسکی چاپ کرده بود که چنین پایان می‌یافت:

> انقلاب [بورژوایی] هنوز تمام نشده است. ما در زیر شعار «همه با هم» زندگی می‌کنیم. در مسائل حزبی، هر حزبی برای خود؛ اما در امر مشترك همه همچون یك فرد.

با احیای کمیتهٔ محلی پطروگراد وضع مشکل شد، زیرا که این کمیته پس از آن که برای نخستین‌بار منزلت قانونی پیدا کرد تعداد زیادی عضو جدید گرد آورد و انواع حیرت‌آوری از عقاید را بیان می‌کرد. به‌طور کلی کمیتهٔ پطروگراد در جهت راست «دفتر» قرار می‌گرفت. در روز ۵ مارس ۱۹۱۷ مولوتوف جوان همچون نمایندهٔ «دفتر» در یکی از جلسات کمیته حاضر شد و متنی را پیشنهاد کرد که به دولت موقت حمله می‌کرد و آن را ضدانقلابی می‌نامید و می‌خواست که دولتی جای آن را بگیرد که قادر باشد برنامهٔ انقلاب دموکراتیك را اجرا کند، اما اکثریت افراد کمیته را نتوانست قانع کند، وآن‌هامتنی را تصویب کردند که می‌گفت تا زمانی که عمل دولت موقت «با منافع پرولتاریا و توده‌های وسیع و دموکراتیك خلق» مطابقت دارد، با آن

---

7. ibid., ii, 114.

مخالفتی نخواهند کرد.۸

روز ۱۳ مارس ۱۹۱۷ ــ روزی که شمارهٔ هفتم «پراودا» منتشر شد ــ کامنف و استالین و مورانوف از سیبریه وارد پطروگراد شدند. با آمدن آن‌ها این وضع آشفته، آشفته‌تر شد. کامنف نویسندهٔ باتجربه‌ای بود و قبلا سردبیری ارگان مرکزی حزب ــ که در آن زمان «رابوچایا گازتا» نام داشت ــ در کنفرانس ۱۹۱۲ پراگ به او واگذار شده بود؛ استالین، که از ۱۹۱۲ به بعد عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بود، همچون مسؤول اصلی سازمان حزب در پطروگراد به‌جای شلیاپنیکوف نشست. مورانوف یکی از نمایندگان بلشویك دومای چهارم بود. هر سه پیش‌تر در «پراودا»ی قدیم کار کرده بودند.۹ این‌ها فوراً عنان اختیار را از دست شلیاپنیکوف و همکاران جوانش گرفتند، و در «پراودا»ی ۱۵مارس۱۹۱۷ اعلام شد که مورانوف مدیریت روزنامه‌را بر عهده گرفته‌است و استالین و کامنف نیز به شورای نویسندگان پیوسته‌اند. اعضای پیشین شورا ظاهراً بر سر جای خود باقی ماندند، هرچند از نفوذ و اختیارات آن‌ها کاسته شد.

این جریانات، هرچند برای رهبران موقت که در یك وضع دشوار خوب از عهده برآمده‌بودند ناگوار بود۱۰، اما امر غیرعادی نبود و چندان جلب توجه نمی‌کرد ــ اگر تازه‌واردان خط‌مشی روزنامه را ناگهان تغییر نمی‌دادند. مقالهٔ کوتاهی به قلم استالین در «پراودا»ی ۱۴ مارس

---

8. *Pervyi Legalhyi PK Bol'shevikov* (1927), pp. 18-19.

کمیتهٔ حزبی نام «پطرزبورگ» را در عنوان خود نگه‌داشت و از پذیرفتن تغییرنامی که در ۱۹۱٤ «به دلایل شووینیستی» از طرف دولت تزاری صورت گرفته بود خودداری کرد. (ibid., p. 5)

۹. بنا بر گفتهٔ ن. پوپوف در *Outline History of the Communist Party of the Soviet Union* (Engl. transl. n.d.), i, 277.

هر سه تن عضو شورای نویسندگان ۱۹۱۲ بودند. استالین در انتشار نخستین شمارهٔ نشریهٔ دست داشت. (Stalin, *Sochineniya*, v, 130) و در روز انتشار آن، یعنی ۲۲ آوریل ۱۹۱۲، بازداشت شد. کامنف در آغاز ۱۹۱٤ به پطرزبورگ فرستاده شد تا مدیریت «پراودا» را برعهده بگیرد.
(Krupskaya, *Memories of Lenin*, ii (Engl. transl. 1932), 126).

۱۰. شلیاپنیکوف در خاطرات باارزش خود نارضایی‌اش را نشان داده است. مولوتوف ساکت ماند؛ این عادت در سراسر زندگی سیاسی‌اش به او خدمت کرد.

۱۹۱۷ منتشر شد، که در آن آنچه گفته شده بود کمتر از آنچه گفته نشده بود اهمیت داشت. این مقاله از کارگران و دهقانان و سربازان می‌خواست که گرد شوراها، یعنی «ارگان‌های اتحاد و قدرت نیروهای انقلابی روسیه» جمع شوند. اما ازدولت موقت و جنگ نامی برده نشده بود، و تقاضای محتاطانه برای «نگه‌داری حقوقی که به‌دست آمده به منظور آن که سرانجام قدرت‌های کهن را درهم بشکنیم و انقلاب روسیه را پیش ببریم» بیشتر به‌تعبیر منشویک‌ها شباهت داشت که می‌خواستند بورژوازی را از پشت به‌پیش برانند تا به‌تعبیر بلشویک‌ها کـه می‌خواستند پیشاپیش انقلاب حرکت کنند.۱۱ شمارهٔ روز بعد، کـه در آن تغییرات شورای نویسندگان اعلام شده بود، در صفحهٔ اول اعلامیهٔ شورای پطروگراد را خطاب به «خلق‌های سراسر جهان» چاپ کرده بود. این اعلامیه می‌گفت «ما با کمال قدرت از آزادی خود دفاع خواهیم کـرد» و «انقلاب روسیه در برابر سرنیزهٔ متجاوزان عقب نمی‌نشیند».۱۲ به دنبال این اعلامیه، مقاله‌ای به امضای کامنف چاپ شده بود:

> وقتی که ارتش با ارتش روبرو می‌شود، ابلهانه‌ترین سیاست این است که به یکی از این دو تکلیف کنیم که سلاح خود را زمین بگذارد و به‌خانه برود. این سیاست صلح نیست بلکه سیاست بردگی است، که خلق آزاد آن را با اشمئزاز رد می‌کند.

خلق آزاد «گلوله را فقط با گلوله و توپ را با توپ پاسخ می‌دهد». این پشتیبانی جانانه از دفاع ملی سخن دو سال پیش کامنف را در دادگاه، که گفته بود با نظر لنین در این باره موافق نیست، تکرار می‌کند.۱۳

بنا به گفتهٔ شلیاپنیکوف، که در این‌مورد تنها مرجع ما است، تغییر موضع «پراودا» در میان کارگران چاپخانـه‌ها ناراحتی برانگیخت، و جلسه‌ای تشکیل شد که در آن «دفتر»، کمیتهٔ پطروگراد و تبعیدیان‌سیبریه

---

11. Stalin, *Sochineniya*, iii, 1-3.

۱۲ تجدیدچاپ‌شده‌در A. Shlyapnikov, *Semnadtsatyi God*, ii, (1924), 291.

۱۳ نگاه‌کنید به ص ۹۵ کتاب‌حاضر؛ این‌مقاله در مجموعهٔ آثار لنین آمده است: Lenin, *Sochineniya*, xx, 601-2.

همه نماینده داشتند. در جریان بحث، استالین و مورانوف از نظر کامنف تبری جستند، خود کامنف هم «به تصمیم عمومی تسلیم شد و در سازمان «موضع معتدلی» گرفت».۱۴ نتیجهٔ بحث بیشتر به بن‌بست و کمتر به‌سازش شباهت داشت؛ زیرا که «پراودا» دیگر مقاله‌ای به‌صراحت مقالهٔ کامنف در هواداری از دفاع‌ملی منتشر نکرد، اما درعین‌حال از حملهٔ اساسی به دولت موقت و سیاست جنگی آن نیز خودداری کرد.۱۵ شورای نویسندگان روزنامه که اکنون سالخورده‌تر و محتاط‌تر بود جلو شور و هیجان شماره‌های پیش را گرفت و در مسألهٔ دفاع موضع آسوده‌تری اتخاذ کرد. در یك کنفرانس حزبی که برای تعیین خط‌مشی حزب در کنفرانس شوراهای سراسر روسیه تشکیل شد، استالین پیشنهادی مطرح کرد برای «پشتیبانی از دولت موقت فقط تا آن‌جا که دولت در راه ارضای طبقهٔ کارگر و دهقانان انقلابی گام برمی‌دارد». این پیشنهاد با آنچه اکثریت منشویك شورا در کنفرانس تصویب کرده بود از لحاظ مضمون چندان تفاوتی نداشت؛ و غالب بلشویك‌ها هم با استالین همداستان بودند که وحدت در جهت «خط سیمروالد ــ کینتال» با آن عده از منشویك‌ها که مخالف سیاست دفاع ملی هستند امکان‌پذیر است.۱۶

بیش از هفت سال بعد، استالین در گرماگرم جدال خود با تروتسکی به اشتباه خود در این دوره اعتراف کرد. پس از این استدلال حزب نه

---

14. A. Shlyapnikov, *Semnadtsatyi God*, ii (1924), 185.

۱۵. اختلاف میان سایر سردبیران و کامنف در این بود که آن‌ها موضع بی‌طرفی داشتند، یعنی نه حامی و نه مخالف دولت موقت بودند، اما کامنف این موضع را «غیرممکن» می‌دانست و خواهان حمایت علنی بود. نگاه کنید به سخنرانی او در *Pervyi Legalnyi PK Bol'shevikov*, (1927), p. 50).

۱۶. مذاکرات کنفرانس شوراهای سراسر روسیه در این مأخذ توصیف شده‌است:
A. Shlyapnikov, *Semnadtsatyi God*, iii (1927), 211-49.
و قطعنامه‌های آن نیز در همان‌جا (ibid., iii, 360-74) نقل شده است. متن مذاکرات کنفرانس حزبی به‌صورت رسمی منتشر نشده است اما دلیلی در دست نیست که در صحت متن ناقصی که از طرف تروتسکی منتشر شده است تردید کنیم. (Trotsky, *Stalinskaya Shkola Falsifikatsii* (Berlin, 1932), pp. 225-90).
تروتسکی این متن را در ۱۹۲۵ از زینوویف و کامنف گرفته بود؛ برای مطالعهٔ عباراتی از سخنان استالین، که گزارش‌اصلی را به‌کنفرانس ارائه کرد، نگاه کنیدبه: ibid., pp. 235, 265-6.

می‌توانست خواهان سرنگونی دولت موقت بشود، زیرا که دولت با شوراها وابسته بود، و نه می‌توانست از آن پشتیبانی کند، زیرا که یك دولت امپریالیستی بود. استالین چنین می‌گوید:

> حزب ـ اکثریت آن... در مسألهٔ صلح خط‌مشی اعمال فشار شورا بر دولت را اتخاذ کرد و تصمیم نگرفت که فوراً از شعار قدیمی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان قدم پیش بگذارد و شعار جدید انتقال قدرت به شوراها را بدهد. غرض از این خط‌مشی نیمه‌راه این بود که به شوراها فرصت داده شود که در مسائل منجز صلح ماهیت امپریالیستی دولت موقت را ملاحظه کنند و لذا از آن جدا شوند. اما این موضع عمیقاً اشتباه بود، زیرا که باعث بروز توهمات صلح‌طلبی می‌شد و آتش دفاع ملی را دامن می‌زد و امر به‌پا خاستن توده‌ها را عقب می‌انداخت. در این‌اشتباه، من با سایر رفقای حزبی سهیم بودم و فقط وقتی به‌کلی از آن دست کشیدم که در اواسط آوریل احکام لنین را پذیرفتم.[۱۷]

استدلال استالین چندان قانع‌کننده نیست و آنچه را که چیزی جز آشفتگی اندیشه نبود به دقایق نیت اشخاص نسبت می‌دهد. اما با کسانی که در روزهای مارس ۱۹۱۷ در پطروگراد می‌خواستند خط‌مشی منسجمی برای بلشویك‌ها ترسیم کنند می‌توان احساس همدردی کرد. تا آن روز هیچ‌کس این نظر را رد نکرده بود که انقلاب روسیه چیزی جز انقلاب بورژوایی نیست و نمی‌تواند باشد. این بود آن چارچوب مستحکم و مقبول عقیدتی که خط‌مشی می‌بایست در آن بگنجد. در این چارچوب پیدا کردن دلیل متینی برای طرد فوری دولت موقت، که بدون شك بورژوایی بود، یا خواستن انتقال قدرت به شوراها، که ذاتاً پرولتری بود، یا ـ دست‌کم ـ محکوم کردن تلاش برای صلح «دموکراتیك» و هواداری از جنگ داخلی و شکست ملی کار دشواری بود. تربیع این دایره امکان نداشت. لنین بود که توانست در برابر چشمان شگفت‌زدهٔ پیروانش آن چارچوب را درهم بشکند.

---

17. Stalin, *Sochineniya*, vi, 333-4.

صحنهٔ وارد شدن لنین در ۳ آوریل ۱۹۱۷ به ایستگاه فنلانـد در پطروگراد را دست‌کم چهار شاهد عینی ثبت کرده‌اند.۱۸ قبلا گروهی از طرف دفتر روسیهٔ کمیتهٔ مرکزی به‌پیشباز او به بلوستروف، آخـرین ایستگاه بیرون پطروگراد، رفته بود. شلیاپنیکوف در رأس این گروه بود. در قطار لنین او را به باد سؤال گرفت ـ «دربـارهٔ اوضاع داخل حزب... دربارهٔ علل تغییر جهت «پراودا» به طرف سیاست دفاع ملی، دربارهٔ موضع یکایك رفقا». در پطروگراد افراد کمیتهٔ مرکزی و کمیتهٔ پطروگراد و کارکنان «پراودا» به پیشباز او آمدند. کامنف هم در میان آن‌ها بود، و لنین فوراً ولی با خوشرویی اورا سرزنش کرد: «این‌هاچیست که در «پراودا» می‌نویسی؟ ما چندتا از مقاله‌های تو را دیدیم و حسابی فحشت دادیم.» الکساندر کولونتای دسته‌گلی به لنین داد و لنین آن را ناشیانه به دست گرفت. گروه به‌طرف تالار انتظار پیشین امپراتوری راه افتاد. این‌جا چخئیدزه، رئیس شورای پطروگراد، رسماً به لنین خوشامد گفت و در چند کلمهٔ سنجیده اظهار امیدواری کرد که «صفوف‌دموکراسی» در دفاع از «انقلاب ما» متحد شود. لنین از گروه رسمی پیشبازکنندگان رویش را آهسته به طرف تودهٔ انبوهی که بیرون گرد آمده بود گرداند و خطاب به آن‌ها گفت: «رفقای عزیز، سربازان، ناویان، و کارگران»، و به توسط آن‌ها به «انقلاب پیروز روسیه» درود فرستاد و اعلام کرد که «جنگ راهزنانهٔ امپریالیستی» سرآغاز جنگ داخلی در سراسر اروپا خواهد بود، و سخنانش را چنین پایان داد:

---

18. *Izvestiya*, 5 April 1917; A. Shlyapnikov, *Semnadtsatyi God*, iii (1927), 257-9; Raskolnikov in *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 13, 1923, pp. 220-6; N. Sukhanov, *Zapiski o Revolyutsii*(Berlin, 1922), iii, 14-15.

در روایت شلیاپنیکوف به‌نظـر می‌رسد کـه نویسنده می‌خواهد نقش گردانندگی خود را مورد تأکید قرار دهد و نقش کامنف را انکار کند. راسکولنیکوف یك بلشویك ساده و عادی بود؛ سوخانوف نویسنده‌ای بود درخشان، گیرم پر حرف، که با منشویك‌ها رابطه داشت و مشروح‌ترین و زنده‌ترین توصیف ظواهر انقلاب از قلم او برجا مانـده است. کروپسکایـا (*Memories of Lenin*, 211) دیـدار در بلوستروف را نقل می‌کند. راسکولنیکوف و زالژسکی (Zalezhsky, *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 13, 1923, p. 155).

هر دو به حضور کولونتای اشاره می‌کنند. در هیچ‌کدام از روایت‌های قدیم از حضور رهبران بلشویك هنگام استقبال از مسافـران به‌جـز از شلیاپنیکوف و کـامنف و کولونتای نامی برده نشده است.

همین روزها ـ اگر امروز یا فردا نباشد ـ امپریالیسم اروپایی درهم خواهد شکست. انقلاب روسیه، که به دست شما انجام گرفته است، این شکست را آغاز کرده و دوران تازه‌ای را بنا نهاده است. درود بر انقلاب سوسیالیستی سراسر جهان.۱۹

چنان که سوخانوف اشاره می‌کند، این سخن در پاسخ چخئیدزه نبود و «در «متن» انقلاب روسیه، به‌صورتی که همهٔ ناظران و شرکت‌کنندگان در آن تعبیر می‌کردند، نمی‌گنجید». لنین به‌سخن درآمده بود و نخستین کلام او حکایت از انقلاب سوسیالیستی می‌کرد، نه انقلاب بورژوایی.

در میدان بیرون ایستگاه تظاهرات انبوهی از بلشویک‌ها برپا شده بود و پیشاپیش آن خودرو زرهپوشی پرچم حزب را حمل می‌کرد. لنین روی زرهپوش ایستاد و برای تودهٔ مردم که کف‌می‌زدند و فریادمی‌کشیدند با همان عبارات سخن گفت: سپس همان‌شب در مرکز حزب برای جمعی از حزبیان نیز دو ساعت سخنرانی کرد. یکی از شاهدان عینی ده سال بعد حیرت سایر رهبران حزبی را که آهسته و پیوسته افزایش می‌یافت چنین توصیف کرده است:

انتظار می‌رفت که ولادیمیر ایلیچ وارد شود و دفتر روسیهٔ کمیتهٔ مرکزی و به‌ویژه رفیق مولوتوف را که دربارهٔ دولت موقت موضع آشتی‌ناپذیری‌داشت به‌راه بیاورد؛ ولی معلوم شد مولوتوف از همه بیشتر به ایلیچ نزدیک بوده است.۲۰

روز بعد در منزل خواهر لنین و در دفتر روزنامهٔ «پراودا» باز گفت‌وگو شد؛۲۱ بعد از ظهر همان روز هم مجلسی از سوسیال‌دموکرات‌ها ـ بلشویک، منشویک، و مستقل ـ که در کاخ تورید، محل تشکیل جلسات شورا، برپا شد و در این مجلس بود که لنین نخستین‌بار نوشتهٔ معروف به

---

۱۹. سخنان چخئیدزه در شمارهٔ ۵ آوریل ۱۹۱۷ «ایزوستیا» منتشر شد. سخنان لنین خطاب به مردم گزارش نشد، و این امر نشان می‌دهد که لنین پیش از چخئیدزه سخن گفته است، نه پس از او.

20. *Proltarskaya Revolyutsiya*, No. 4 (63), (1927), p. 157.

21. A. Shlyapnikov, *Semnadtsatyi God*, iii (1927), 264.

«احکام آوریل» را، که نظریاتش در آن خلاصه‌شده‌بود، خواند. بوگدانوف میان‌سخنان‌او دوید و فریادکشید: «هذیان، هذیان‌دیوانه‌وار!» گولدنبرگ، یکی دیگر از بلشویک‌های پیشین اعلام‌کرد که «لنین خود را برای اشغال یك تخت سلطنت اروپایی نامزد کرده است، تختی که ۳۰ سال است خالی مانده، تخت باکونین». استکلوف، سردبیر «ایزوستیا» که چندی بعد به بلشویک‌ها پیوست، اضافه کرد که سخنان لنین عبارت است از مشتی «مجردبافی»، و به محض آن که او با شرایط روسیه آشنا شود دست از این‌گونه سخنان برمی‌دارد. سخنان لنین از هر طرف مورد حمله قرار گرفت و فقط کولونتای از او هواداری کرد. لنین بدون استفاده از حق پاسخ‌گویی تالار را ترك گفت.۲۲ همان شب «احکام» را برای گروهی از رهبران بلشویك‌ها خواند و بار دیگر خود را به‌کلی تنها یافت.۲۳ این احکام تحت عنوان «دربارهٔ وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی» در «پراودا»ی ۷ آوریل ۱۹۱۷ منتشر شد.۲۴

کلید موضع لنین در حکم دوم نهفته بود:

> کیفیت ویژهٔ لحظهٔ کنونی در روسیه در **گذار** از مرحلهٔ نخستین انقلاب است، که بر اثر کافی نبودن آگاهی و سازمان پرولتاریا قدرت را به دست بورژوازی داد، **به مرحلهٔ دوم**، که باید قدرت را به دست پرولتاریا و فقیرترین قشر دهقانان بدهد،

نتیجهٔ منفی این حکم عبارت بود از طرد دولت موقت و پشتیبانی آن دولت از جنگ، و رها کردن این‌شعار که «این‌دولت، که‌دولت‌سرمایه‌داران است، **نباید** پرولتری باشد»؛ نتیجهٔ مثبت هم این بود که برای توده‌ها توضیح دهند که «شورای نمایندگان کارگران **تنها شکل ممکن** حکومت انقلابی است». تا وقتی که شورا «تحت نفوذ بورژوازی است»، یعنی تا

---

22. N. Sukhanov, *Zapiski o Revolyutsii* (Berlin, 1922), iii, pp. 28-42.
همچنین نگاه کنید به Lenin, *Sochineniya*, xx, 99.

23. N. Sukhanov, *Zapiski o Revolyutsii* (Berlin, 1922), iii, pp. 49-51.
سیاههٔ سخنان لنین در این مورد در مجموعهٔ آثار او ضبط است.
(*Sochineniya*, xx, 76-83)

24. ibid., xx, 87-90;

وقتی که اکثریت آن غیربلشویك است، این آموزش وظیفهٔ عمدهٔ حزب خواهد بود. اما هدف روشن بود:

> نه جمهوری پارلمانی ـ بازگشت به آن [جمهوری] از طرف شورای نمایندگان‌کارگران یك گام به پس خواهد بود ـ بلکه جمهوری نمایندگان شوراهای کارگران و دهقانان فقیر و دهقانان در سراسر کشور، که از پایین به بالا رشد کند.

به‌این‌ترتیب لنین می‌خواهد بگوید که همین‌که بلشویك‌ها با آموزش دادن توده‌ها بتوانند اکثریت را در شورا به‌دست آورند، لحظهٔ گذار انقلاب به مرحلهٔ دوم یا مرحلهٔ سوسیالیستی فرا رسیده است. این تعبیر وارد احکام اقتصادی نیز شده بود، که ملی شدن همهٔ زمین‌ها و تبدیل املاك بزرگ به مزارع‌نمونه زیر نظارت شوراها، و ادغام بانك‌های موجود در یك بانك ملی (صورت ملایم‌تری از ملی‌کردن بانك‌ها) را پیشنهاد می‌کند و در حکم سوم می‌افزاید:

> نه «واردکردن» سوسیالیسم به‌عنوان وظیفهٔ **فوری** ما، بلکه فقط **در اختیار گرفتن** تولید اجتماعی و توزیع کالاها از طرف شورای نمایندگان کارگران.

احکام لنین با پیشنهاد تجدیدنظر در برنامهٔ حزبی و تغییر نام حزب از «سوسیال‌دموکرات» بـه «کمونیست» و تقاضای تشکیل یك «بین‌الملل» انقلابی به پایان می‌رسد.

عبارت‌بندی محتاطانهٔ لنین ابهام مختصری باقی می‌گذاشت دربارهٔ این که لحظهٔ گذار به سوسیالیسم دقیقاً چه‌وقت خواهد بود؛ اما در این که این گذار هدف اصلی است جای شکی باقی نمی‌گذاشت؛ و در همین مورد بود که حریف فوراً به میدان آمـد: روز بعد از انتشار احکـام، «پراودا» سرمقاله‌ای به امضای کامنف منتشرکرد و تاکیدکرد که آن احکام نشان‌دهندهٔ «عقیدهٔ **شخصی**» لنین بوده است و نتیجه گرفت که:

> تا آن‌جا که به طرح عمومی لنین مربوط می‌شود، این به‌نظر ما پذیرفتنی نیست؛ زیرا با این فرض شروع می‌شود که

انقلاب بورژوایی **تمام** شده‌است، و تبدیل فوری این انقلاب را به انقلاب سوسیالیستی انتظار دارد.۲۵

همان روز کمیتهٔ پطروگراد حزب، احکام لنین را مورد بحث قرار داد و آن را با ۱۳ رای در برابر ۲ رای و یك رای ممتنع۲۶ رد کرد. امـا لنین می‌بایست در کنفرانس «سراسر شهر» پطروگراد در ۱۴ آوریل ۱۹۱۷ و در کنفرانس سراسر روسیه که ده روز بعد تشکیل شد، باز هم با مخالفان خود دست و پنجه نرم کند. در این فاصله لنین نظریات خود را در مقالهٔ دیگری در «پراودا» و دو جزوه نوشت، هرچند جزوهٔ دوم تا چند ماه بعد منتشر نشد.

درتحلیل‌لنین، «قدرت‌دوگانه» ازدودولت‌جداگانه‌تشکیل‌می‌شود. دولت موقت دولت «بورژوازی» است و شوراها دولت پرولتاریا و دهقانان (با لباس سربازی).۲۷ از آن‌جا که انتقال قدرت به این مرجع دوگانه انجام گرفته است، پس «تا این اندازه» حقیقت دارد که انقلاب بورژوایی یا بورژوادموکراتیك **تمام** شده است، هرچند کـه هنوز همهٔ اصلاحـات بورژوادموکراتیك انجام نگرفته است. «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان تحقق یافته است» (لنین در حاشیه با احتیاط اضافه می‌کند: «به صورتی و تا حدی»).۲۸ کیفیت ویژهٔ این وضع «درهم‌بافتگی» (لنین این کلمه را چند بار تکرار می‌کند) قدرت بورژوایی دولت موقت است با دیکتاتوری (بالقوه، اگر نـه بالفعل) شوراها. آینده بـه مبارزهٔ میان بورژوازی و پرولتاریا بر سر توده‌های دهقانـی بستگی دارد.۲۹ فعلا، «واقعیت همکاری طبقاتی میان بورژوازی و دهقانان» قطعی است؛ شوراها هنوز مطابق نظر منشویك‌ها «زائدهٔ حکومت بورژوایی» هستند. اما اگر، و هرگاه، دهقانان زمین را برای خود بگیرند (یعنی از لحاظ طبقاتی

---

۲۵. در مجموعهٔ آثار لنین تجدیدچاپ شده است. (ibid., xx, 607-8.)

26. *Pervyi Legal'n.yi PK Bol'shevikov* (1927), pp. 83-8.

27. Lenin, *Sochineniya*, xx, 94.

28. ibid., xx, 100-1.

۲۹. لنین چند ماه بعد نوشت که در مدت بیست سال گذشته «این مسأله مانند یك رشتهٔ سرخ‌رنگ در سراسر تاریخ سیاسی روسیه تنیده شده است که آیا طبقهٔ کارگر دهقانان را به‌سوی سوسیالیسم رهبری خواهد کرد، یا آن که بورژوازی لیبرال آن‌ها را به سازش با سرمایه‌داری خواهد کشاند». (ibid., xxi, 109-10)

دهقانان از بورژوازی جدا شوند و با پرولتاریای انقلابی متحد گردند و، از لحاظ سیاسی، بلشویک‌ها در شوراها اکثریت را به دست‌آورند)، «آن وقت این مرحلهٔ تازه‌ای از انقلاب بورژوادموکراتیک خواهد بود».۳۰ استدلال نیرومند لنین یک‌بار دیگر از گذار به سوسیالیسم حکایت می‌کرد، هرچند این نکته را به صراحت اعلام نمی‌کرد. به‌نظر او هنوز وقت سرنگون کردن دولت موقت نرسیده بود. اما او تاکید می‌کرد که «قدرت دوگانه» چیزی جز یک تنازع انتقالی نیست و باید با پیروزی یکی بر دیگری پایان یابد. «در حکومت **دو قدرت نمی‌تواند وجود** داشته باشد.»۳۱ تصور منشویک‌ها دربارهٔ شراکت در حکومت عملی نیست. دیر یا زود شوراها باید دولت موقت را سرنگون کنند، یا خود از میان بروند.

کنفرانس حزبی پطروگراد در حکم تمرینی بود برای کنفرانس حزبی سراسر روسیه، به‌طوری که در این دو مجلس کوچک و بزرگ همان اشخاص همان مسائل را مورد بحث قرار دادند و به همان نتایج رسیدند. مذاکرات این کنفرانس‌ها یک‌بار دیگر قدرت عظیم لنین را بر حزب نشان داد ــ قدرتی که نه بر سحر کلام بلکه بر دلیل و برهان روشن و قاطع او استوار بود و تسلط بی‌مانند او را بر اوضاع، بدون چون و چرا نشان می‌داد. یکی از نمایندگان کنفرانس پطروگراد گفت: «پیش‌از وارد شدن لنین همهٔ رفقا در تاریکی سرگردان بودند.»۳۲ اکنون فقط کامنف بود که از آنچه پیش از ارائه شدن «احکام آوریل» مورد قبول همهٔ بلشویک‌های برجستهٔ پطروگراد بود به‌زبان روشنی دفاع می‌کرد. اصل مساله به این صورت خلاصه می‌شد که آیا، چنان که لنین پیشنهاد می‌کند، حزب باید برای انتقال قدرت به شوراها تلاش کند یا، چنان که کامنف می‌خواست، به «حداکثر نظارت» شوراها بر دولت موقت قانع باشد. کامنف با هر کاری که ممکن بود تحریک به برانداختن دولت موقت تعبیر شود به شدت مخالف بود. در رأی‌گیری قطعی مادهٔ اصلاحی کامنف با ۲۰ رأی در برابر ۶ رأی و ۹ رأی ممتنع رد شد.۳۳

کنفرانس حزبی سراسر روسیه (که درتاریخ‌حزب به‌نام «کنفرانس

---

30. ibid., xx, 102-3.

31. ibid.. xx, 114.

32. *Sedmaya ('Aprel'skaya') Vserossiiskaya i Petrogradskaya Obshchegorodskaya Konferentsii RSDRP (B)* (1934), p. 11.

33. ibid., p. 29.

آوریل» معروف است) ده روز بعد در فضای بحران کابینه تشکیل شد. یادداشت میلیوکوف به‌تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۱۷، که وفاداری دولت موقت را به تعهدات حکومت تزاری در برابر متفقین تأیید می‌کرد، طوفانی از اعتراض پدید آورده بود و او ناچار استعفا کرد. در کنفرانس، کفهٔ ترازو باز هم بیشتر به‌طرف لنین مایل شد. استالین با سخنانی کوتاه و زینوویف به‌تفصیل بیشتر از او در برابر کامنف دفاع کردند.۳۴ لنین لحظه‌ای کامنف را به آشتی دعوت کرد و گفت هرچند دولت موقت باید سرنگون شود، اما آن را نمی‌توان «فوراً و به‌صورت عادی» سرنگون کرد.۳۵ مصوبات اصلی با اکثریت هنگفت ۱۵۰ نمایندهٔ حاضر گذشت. کنفرانس فقط با ۷ رأی ممتنع اعلام کرد که به‌وجود آمدن دولت موقت ماهیت امپریالیستی شرکت روسیه را در جنگ «تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند تغییر دهد»، و تصمیم گرفت که برای «انتقال تمام قدرت حکومتی در همهٔ کشورهای متخاصم به دست پرولتاریای انقلابی» تلاش کند. به‌دنبال این تصمیم قطعنامه‌ای گذشت که فقط سه رأی مخالف و هشت رأی ممتنع به آن داده شد. این قطعنامه دولت موقت را به‌مناسبت «همکاری آشکار» با «زمینداران بورژوای ضدانقلاب» محکوم می‌کرد و از «پرولتاریای شهر و روستا» می‌خواست که به‌تدارك فعالانه برای «انتقال سریع قدرت حکومتی به‌دست شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان یا ارگان‌های دیگری که مستقیماً نمایندهٔ ارادهٔ اکثریت مردم باشد (ارگان‌های حکومت محلی، مجلس مؤسسان و غیره)» بپردازند.۳۶ سنگین‌ترین مخالفت با تصویبنامه‌ای صورت گرفت که حاوی تحلیلی از «وضع کنونی» بود؛ زیرا که حزب، حتی پس از پذیرفتن خط‌مشی لنین، از آن‌جا که مدت‌ها انقلاب بورژوایی را هدف نزدیك خود می‌شناخت، همچنان در اعلام‌گذار به‌مرحلهٔ انقلاب سوسیالیستی تردید داشت. این‌تصویبنامه اعلام‌می‌کرد که« شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی که بدون شك پیش از جنگ در پیشرفته‌ترین کشورها موجود بود، اکنون آماده‌تر شده است و بر اثر جنگ با نهایت سرعت بازهم آماده‌تر خواهد شد»؛ و «انقلاب روسیه فقط مرحلهٔ اول

---

34. ibid., pp. 87, 89-91; Stalin, *Sochineniya*, iii, 48-9.

35. *Sed'maya ('Aprel'skaya') Vserossiiskaya i Petrogradskaya Obshchegorodskaya Konferentsii RSDRP (B)* (1934), pp. 97-8; Lenin, *Sochineniya*, xx, 253.

36. *VKP (B) v Rezolyutsiyakh*(1941), i, 226-9.

است در اولین انقلاب پرولتری که ناگزیر از جنگ ناشی شده‌است»؛ و اقدام مشترك از طرف کارگران کشورهای گوناگون، یگانه راه تضمین «مرتب‌ترین تحول و مطمئن‌ترین توفیق انقلاب سوسیالیستی‌جهانی خواهد بود». این تحلیل سپس به این برهان کهنه برمی‌گردد که هرچند تحقق فوری «گذار سوسیالیستی» فوراً در روسیه امکان‌پذیر نیست، اما پرولتاریا باید از پشتیبانی از بورژوازی خودداری کند و خود پیش بیفتد و اصلاحات عملی را که برای تمام کردن انقلاب بورژوایی لازم است انجام دهد. این تصویبنامه فقط با اکثریت ۷۱ رأی در برابر ۳۹ رأی و ۸ رأی ممتنع از تصویب گذشت.۳۷ به این سؤال، که ظاهراً فقط ریکوف آن را پیش کشیده است، نیز هیچ‌کس پاسخ نداد:

> خورشید انقلاب سوسیالیستی از کجا طلوع می‌کند؟ من گمان می‌کنم که با همهٔ شرایط موجود، با سطح زندگی‌ما، دست‌زدن به انقلاب سوسیالیستی کار ما نیست. برای این‌کار ما نیروی لازم و شرایط عینی را در دست نداریم.۳۸

تصویب شعار «تمام قدرت به شوراها» در کنفرانس آوریل، هرچند دلیل بر اقدام انقلابی فوری نبود، برای نخستین‌بار طرح بلشویکی انقلاب را صورت منجزی بخشید و در قالب قانون حزبی ریخت. بر اثر قدرت و توفیق شوراها در جلب پشتیبانی مردم، و آبرو و آوازه‌ای که حتی پس از سقوط با نام شوراها همراه بود، روش کمابیش سردی که لنین در ۱۹۰۵ نسبت به آن‌ها داشت دیگرگون شد. در بهار ۱۹۰۶ لنین از شوراها به‌عنوان «ارگان‌های جدید قدرت انقلابی» نام می‌برد:

> این ارگان‌ها منحصراً به دست قشرهای انقلابی مردم بنا شد؛ مردم آن‌ها را بیرون از دایرهٔ هرگونه قانون و مقررات

---

37. ibid., i, 236-7.

38. *Sed'maya ('Aprel'skaya') Vserossiiskaya i Petrogradskaya Obshchgorodskaya Konferentsii RSDRP (B)* (1934), p. 93.

این کنفرانس همچنین کمیتهٔ مرکزی تازه‌ای مرکب از نه تن برگزید ـ لنین (۱۰۴ رأی)، زینوویف (۱۰۱ رأی)، استالین (۹۷ رأی)، کامنف (۹۵ رأی)، میلیوتین، نوگین، سوردلوف، اسمیلکا، فدروف. (ibid., p. 190)

به وجود آوردند، و به‌طریق کاملا انقلابی، همچون ساخته و پرداختهٔ آفرینندگی بدوی توده‌ای و نمایشی از اقدام مستقل مردم.۳۹

بنابرین شوراها را می‌توان همچون چیزی نزدیك به تصور لنین از دیکتاتوری دموکراتیك انقلابی پرولتاریا و دهقانان و «آغاز دولت موقت در عمل»۴۰ در نظر گرفت. اما در دورهٔ ارتجاع و سرخوردگی بعد از ۱۹۰۵ خاطرهٔ شوراها رنگ‌باخت و در بحث‌های حزبی دیگر چیزی دربارهٔ آن‌ها به‌گوش نمی‌خورد. هنگامی که لنین در ۱۹۱۷ سخنرانی مفصلی برای مجلسی از شنوندگان سویسی کرد، در سه چهار جمله از موضوع شوراها گذشت، هرچند این‌قدر گفت که شوراها در برخی‌جاها «واقعاً در مقام یك قدرت حکومتی جدید عمل کردند».۴۱

بنابرین قابل فهم است که چرا احیای شورای پطروگراد در فوریهٔ ۱۹۱۷، به دلیل تسلط منشویك‌ها بر افراد آن، در ابتدا بلشویك‌های پایتخت روسیه را به‌هیجان نیاورد. در نخستین بیانیهٔ بلشویك‌ها در ۲۶ فوریه نامی از شوراها برده نشد. اما این‌جا شباهت عجیبی میان مارکس و لنین به‌چشم می‌خورد. «دیکتاتوری پرولتاریا»ی مارکس، تا بیست سال پس از آن که نخستین‌بار مارکس آن را مطرح کرد، مفهوم مجرد و بی‌مصداقی بود، تا آن که مارکس سرانجام مصداق خارجی آن را در نهادی کشف کرد که به دست مردمی پدید آمد که غالباً پیروان او نبودند و مارکس در ابتدا آن‌ها را با بدگمانی کمابیش آشکاری می‌نگریست: یعنی کمون پاریس. لنین همهٔ جنبه‌های اساسی نظریهٔ انقلابی‌اش را پیش از آن که نامی از شورا شنیده شود پروراند، و رفتارش در برابر نخستین شورای پطروگراد ــ که موجودی بود غیر حزبی، و بدتر از آن، منشویك ــ به‌اندازهٔ رفتار مارکس در برابر کمون تردیدآمیز بود. اما شوراها براثر درافتادن با استبداد در ۱۹۰۵ کارشان بالا گرفت، و در بهار ۱۹۱۷ به صورت همان مرجع مقدر قدرت‌انقلابی‌که لنین خوابش‌را می‌دید درآمدند. در نخستین نامه از «نامه‌هایی از دور» که در مارس ۱۹۱۷ از خاك سویس فرستاده شد، و تنها نامه‌ای که پیش از رسیدن او به پطروگراد منتشر

39. Lenin, *Sochineniya*, ix, 116.

40. ibid., x, 18.

41. ibid., xix, 353.

شد، لنین به شورای پطروگراد همچون «**دولت کارگران**» درود فرستاد و آن را دولت «جدید و غیررسمی و پرورش‌نیافته و هنوز کمابیش‌ضعیف»ی نامید که «منافع پرولتاریا و فقیرترین بخش‌های مردم شهر و روستا را بیان می‌کند»؛ و این، به‌نظر لنین، به آن معنی بود که وضع، هم‌اکنون در حال «گذار از مرحلهٔ اول انقلاب به مرحلهٔ دوم است».۴۲ بدین‌ترتیب راه برای «احکام آوریل» کوبیده شده بود، زیرا در این احکام بود که شناسایی این وضع مستقیماً با شعار تازهٔ «تمام قدرت به شوراها» ارتباط یافته بود. در همین هنگام بود که لنین شوراها را «قدرتی **نظیر** کمون پاریس ۱۸۷۱» اعلام کرد ــ قدرتی که سرچشمهٔ آن «قانونی که قبلا در پارلمان از بحث و تصویب گذشته باشد نیست، بلکه ابتکار مستقیم تودهٔ مردم است که از پایین و درجا ظاهر می‌شود، یا به اصطلاح جاری، نوعی «غصب» مستقیم است».۴۳ بدین‌ترتیب لنین خود را با مارکس و شوراها را با کمون مربوط ساخت. شوراها نه‌تنها تحقق «دیکتاتوری دموکراتیك انقلابی» بودند، بلکه، مانند کمون، پیش‌درآمد دیکتاتوری پرولتاریا نیز بودند.۴۴

اما خط‌مشی حزبی در یك نکته مبهم ماند. آخرین کلمات برنامهٔ

---

42. ibid., xx, 18.

۴۳. ibid., xx, 94. همین تشبیه در جای دیگر (ibid., xx, 107) با تفصیل فراوان تکرار شده است. پیش از این، در مقاله‌ای که نویسنده‌اش شناخته نشده است در نشریهٔ *Proletarii* ، ژوئیهٔ ۱۹۰۵، که لنین نیز حاشیه‌ای بر آن افزوده است، (ibid., viii, 467-70) این تشبیه مطرح شده بود. مدت‌ها بعد لوناچارسکی به‌یاد می‌آورد که لنین «با چه‌شور و هیجانی» در آخرین روزهای ۱۹۰۵ شوراهای پطروگراد را «احیای بهترین سنت‌های کمون پاریس» شناخته و اعلام کرده بود که «گسترش دادن شوراهای نمایندگان کارگران و سپس کارگران و دهقانان، به‌معنای تحقق‌بخشیدن بهترین بخش نقشه‌های سیاسی کمون است که مورد تأیید مارکس بوده است».

(*Proletarskaya Revolyutsiya* No. 11 (46), 1925, pp. 56-7).

اما شواهد آن زمان این قطعه را که پس از مرگ لنین نوشته شده است چندان تأیید نمی‌کنند.

۴۴. ذکر این نکته جالب است که لنین زمانی با لحن بزرگ‌منشانه‌ای نوشته بود که کمون پاریس «نمی‌توانست عناصر انقلاب دموکراتیك و انقلاب سوسیالیستی را از هم تمیز دهد» و «تلاش برای استقرار جمهوری را با تلاش برای استقرار سوسیالیسم درآمیخته بود». (*Sochineniya*, viii, 81.)

حزبی مصوب ۱۹۰۳، که تا ۱۹۱۷ هنوز تغییر نیافته بود، می‌گفت که «مجلس مؤسسانی با رأی تمام مردم باید انتخاب شود»؛ و کنگرهٔ سوم بلشویکی ۱۹۰۵ نیز یک‌بار دیگر «تشکیل مجلس مؤسسان به‌طریق انقلابی بر پایهٔ آرای عام و مساوی با رأی مخفی»[۴۵] را لازم می‌شمرد. درست‌است که لنین در عین‌حال کسانی را که به «تولد فوری مجلس مؤسسان» عقیده داشتند ریشخند می‌کرد، و اعلام می‌کرد که «بدون قیام مسلحانه مجلس مؤسسان چیزی نیست جز یک شبح، لفظ، دروغ، یا یک دکان وراجی فرانکفورت».[۴۶] اما این نهاد اساساً بورژوادموکراتیک در طرح لنین برای انقلاب همچنان جای مهمی داشت. در آوریل ۱۹۱۷ ممکن بود چنین استدلال کنند که این نقطهٔ خاص از پلاتفورم حزبی مربوط به دوره‌ای است که انقلاب بورژوایی هنوز در بطن آینده بود و بروز انقلاب فوریه آن را منسوخ ساخت. اما این استدلال هرگز به‌کار برده نشد، بی‌گمان به این علت که نه لنین و نه البته پیروانش حاضر نبودند خود را به این عقیده پایبند سازند که انقلاب بورژوایی انجام گرفته است. تصویبنامهٔ کنفرانس آوریل شوراها و مجلس مؤسسان هر دو را همچون دریافت‌کنندهٔ بالقوهٔ قدرت یاد کرده بود، ظاهراً بدون آن که میان آن‌ها رجحانی نهاده باشد؛ و در سراسر دورهٔ فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها همراه با همهٔ گروه‌های چپ مدام درخواست تشکیل مجلس مؤسسان را تکرار می‌کردند و به دولت موقت اعتراض می‌کردند که چرا در این مهم اهمال می‌کند، بدون آگاهی از این که این درخواست با شعار جاری «تمام قدرت به شوراها» تعارض دارد. اگر این تعارض ــ یا این ناتوانی در گزینش یکی از دو جهت ــ را تا سرچشمه‌اش دنبال می‌کردند، شاید دلیل مخالفت‌های اصلی با احکام آوریل روشن می‌شد؛ اما در وضع حاضر این تعارض نشان‌دهندهٔ اختلاف‌نظر نبود، بلکه از تردید و ناروشنی ذهن رهبران حزب، از جمله لنین، درخصوص روند جاری انقلاب حکایت می‌کرد. وظیفهٔ روشن‌ساختن این مسأله به دست رویدادهای آینده سپرده شد.

از لحظهٔ کنفرانس آوریل به‌نظر می‌رسید که هر حرکتی که بر نطع شطرنج سیاست روی می‌دهد به‌نفع‌بلشویک‌ها تمام‌می‌شود و جسورانه‌ترین محاسبات لنین را تایید می‌کند. یادداشت ۱۸ آوریل میلیوکوف سیلی سختی بود به‌روی آن عناصری در شورا که از یک‌طرف خط‌مشی‌بلشویک‌ها

45. *VKP (B) v Rezolyutsiyakh*(1941), i, 45.
46. Lenin, *Sochineniya*, viii, 195, 242.

را برای صلح از طریق جنگ داخلی و شکست در جنگ خارجی طرد می‌کردند و از طرف دیگر دسائس «امپریالیستی» را مردود می‌دانستند و بر سر اقدام فوری برای صلح «دموکراتیك» اصرار می‌ورزیدند. استعفای میلیوکوف باعث سقوط دولت شد. در نخستین کابینهٔ موقت، کرنسکی تنها وزیر سوسیالیست بود، و تلاش مکرر او برای آن که در مورد کارهای سایر وزیران از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کند، حکایت از مبهم بودن موضع او می‌کرد. در اوایل ماه مه دولت تازه‌ای تشکیل شد، که در آن لووف همچنان نخست‌وزیر بود و شش وزیر سوسیالیست به نمایندگی شورا وارد کابینه شدند. از این شش مقام وزارت دو تا به «اس‌ارها» رسید، دوتا به منشویك‌ها، و دوتا به سوسیالیست‌های مستقل.

غرض از ترمیم کابینه ظاهراً افزایش قدرت و حیثیت شورا بود، از طریق تقویت نظارت آن بر دولت. اما نتایج خلاف این از کار درآمد. دولت تازه که همچنان اسیر دستگاه اداری بود ــ و این دستگاه نیز در اختیار بورژوازی و طبقهٔ دیوانی ــ زیر فشار شدید متفقین و در چنگال مشکل حل‌ناشدنی «صلح دموکراتیك»، کاری برای راضی‌کردن سربازان و کارگران از دستش ساخته نبود؛ و غوغای روزافزون این‌جماعت نیز برای دیدن نشانه‌ای که مژدهٔ پایان جنگ را به آن‌ها بدهد به آسمان می‌رفت. شورا تا آن روز ائتلافی بود از احزاب سوسیالیست برای دفاع از منافع کارگران در برابر بورژوازی. اکنون که خود شورا در دولت چندین نماینده داشت فشارآوردن و ایراد گرفتن به دولت بورژوایی چندان آبرویی برای شورا نمی‌خرید.۴۷ در احزاب «اس‌ار» و منشویك انشعاب پیش آمد و هواداران و مخالفان وزرای سوسیالیست از هم جدا شدند. مهم‌تر از همه، بلشویك‌ها اکنون یگانه حزبی بودند که در ائتلاف ضعیف بورژوا ــ سوسیالیست شرکت نکرده بودند و خط‌مشی روشن خود را برای صلح به هر قیمت دنبال می‌کردند. روندی که اعتماد اکثریت هنگفت سربازان و کارگران را به‌سوی آن‌ها جلب کرد، و به صورت قدرت‌مسلط بر شوراها درآمد، آغاز شده بود.

در اوایل ماه مه رویداد مهم دیگری نیز پیش‌آمد. درمیان مهاجرانی

---

۴۷. میلیوکوف، که به‌علت اخراج شدن از دولت ناراحت است، با لحن گزنده‌ای می‌گوید که «سوسیالیست‌های میانه‌رو اصل دموکراسی بورژوایی را که خود بورژوازی رها کرده بود تحت حمایت گرفتند».
(P.N. Milyukov, *Istoriya Vtoroi Russkoi Revolyutsii* (Sofia, 1921,), i, 57).

که اکنون خیل خیل وارد می‌شدند، تروتسکی نیز پس از پنج هفته گرفتاری در دست مقامات انگلیسی از ایالات متحده به پطروگراد رسید؛ و آوازهٔ او به نام چهرهٔ برجستهٔ شورای ۱۹۰۵ فوراً او را نامزد رهبری ساخت.[۴۸] تروتسکی به یك گروه کوچك از سوسیال‌دموکرات‌ها، به نام «سوسیال‌دموکرات‌های متحد» (که بیشتر به نام «مژرایونتسی» معروف بودند) پیوست. این گروه از ۱۹۱۳ در پطروگراد وجود داشت و مدعی بود که مستقل از بلشویك‌ها و منشویك‌ها است. در گذشته، اندیشه و مزاج تند تروتسکی او را با همهٔ رهبران حزب درانداخته بود. اکنون او تشنهٔ عمل بود و لنین را تنها مرد عمل صحنهٔ انقلاب می‌دید؛ و از اس‌ارها و منشویك‌ها و بلشویك‌های سست‌اراده‌ای که در پاسخ‌دادن به دعوت لنین تردید می‌کردند به‌یك‌اندازه بیزار بود. کمابیش از همان لحظهٔ ورود تروتسکی آشکار بود که اتحادی برقرار خواهد شد. در خود کنفرانس آوریل «آشتی و اتحاد با گروه‌ها و جنبش‌هایی که واقعاً بر زمین انترناسیونالیسم ایستاده باشند» پذیرفته شده بود.[۴۹] در ۱۰ مهٔ ۱۹۱۷ لنین شخصاً در یکی از دیدارهای «مژرایونتسی» شرکت کرد و به آن‌ها پیشنهاد کرد که در شورای نویسندگان «پراودا» و در کمیتهٔ تدارك کنگرهٔ آیندهٔ حزب نماینده‌ای داشته باشند. لنین پیشنهاد کرد که از گروه منشویك‌های «انترناسیونالیست» مارتوف نیز دعوت‌شود. بنابر یادداشت‌های لنین در این روز، تروتسکی در پاسخ گفت: «تا آن‌جا که بلشویسم خود را انترناسیونالیستی می‌سازد» موافق است، اما با غرور افزود: «بلشویك‌ها خودشان را از بلشویکی انداخته‌اند و من نمی‌توانم اسم خودم را بلشویك بگذارم. شناسایی بلشویسم از جانب ما امکان ندارد.»[۵۰] این دیدار به‌جایی نرسید. درواقع تروتسکی که خط‌مشی قدیم خود را برای آشتی همه‌جانبه دنبال می‌کرد می‌خواست که همهٔ گروه‌ها بر پایهٔ مساوی و زیر یك نام تازه با هم متحد شوند. لنین هیچ قصد نداشت ابزاری را که خودش ساخته بود ضعیف یا کند سازد. حزب می‌بایست سر جای خود و بالاتر از همه‌چیز باشد. او می‌توانست صبر کند.

تابستان ۱۹۱۷ در پطروگراد دورهٔ کنفرانس‌های پیاپی بود. در

48. *Revolyutsiya 1917 goda*, ii (ed. N. Avdeev, 1923), 108, 111-12.
49. *VKP (B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 234.
50. *Leninskii Sbornik*, iv (1925) 301-3.

ماه مه کنگرهٔ سراسری دهقانان روسیه تشکیل‌شد که درآن اس‌ارها برتری داشتند و رأی قطعی به پشتیبانی از دولت موقت داد. از طرف دیگر، کنفرانسی از کارگران کارخانه‌های پطروگراد در پایان همان ماه نخستین مجلس انتخابی بود که در آن بلشویك‌ها اکثریت آوردند ــ و این نمونه‌ای بود از آنچه در پیش بود. در آغاز ماه ژوئن کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه تشکیل شد. از ۸۲۲ نمایندهٔ رأی‌دهندهٔ این کنگره، ۲۸۵ تن وابسته به اس‌ارها بودند، ۲۴۸ تن به منشویك‌ها و ۱۰۵ تن به بلشویك‌ها. حدود ۱۵۰ نماینده نیز به گروه‌های گوناگون کوچك وابسته بودند و ۴۵ تن هیچ‌نوع وابستگی اعلام نکردند ــ و این نشانهٔ آن بود که وابستگی‌سیاسی بسیاری از شوراهای دوردست هنوز نامعین است. رهبران بلشویك با تمام نیرو در کنگره حاضر شدند. تروتسکی و لوناچارسکی در شمار ده نمایندهٔ «سوسیال‌دموکرات‌های متحد» بودند که در سراسر سه هفتهٔ عمر کنگره به قوت تمام از بلشویك‌ها هواداری می‌کردند.

پرهیجان‌ترین لحظهٔ کنگره در روز دوم پیش آمد، هنگامی که تسرتلی، وزیر منشویك پست و تلگراف سخن می‌گفت، و در سوابق‌رسمی به این صورت ثبت شده است:

> در لحظهٔ حاضر هیچ حزب سیاسی نیست که بگوید: «قدرت را به‌دست ما بدهید، کنار بروید، ما جای شما را می‌گیریم.» چنین حزبی در روسیه نیست. (لنین از روی صندلی خود: «هست.»)[۵۱]

این دعوی، یا تهدید، چندان جدی گرفته نشد. بلشویك‌ها در کنگره اقلیت کوچکی بودند و سخنرانی اصلی لنین، مکرراً قطع می‌شد. کنگره به‌دولت موقت رأی اعتماد داد. قطعنامهٔ بلشویك‌ها که خواهان «انتقال قدرت به دست شوراهای سراسری نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان‌روسیه» بود، رد شد.[۵۲] یکی از تصمیمات مهم کنگره این بود که آیین‌نامه‌ای برای خود تنظیم کرد. به موجب این آیین‌نامه خود کنگره می‌بایست هر سه ماه یك‌بار تشکیل شود، یك «ارگان مرکزی» به‌صورت «کمیتهٔ مرکزی

---

51. *Pervyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1930), i, 65.
52. ibid., i, 285-9.

سراسر روسیه»[۵۳] به‌وجود آمد، که در فواصل میان اجلاس کنگره تصمیمات آن برای همهٔ شوراها لازم‌الاجرا بود. «کمیتهٔ مرکزی‌سراسری» فوراً بنا بر تناسب آرا برگزیده شد: از ۲۵۰ تن اعضای آن ۳۵ تن بلشویك بودند.[۵۴]

لنین با اعلام آمادگی برای تسخیر قدرت، به دولت موقت اعلان جنگ داد. حاکمیت دولت ائتلافی در حال فروریختن بود: دوره‌ای بود که تروتسکی نامش را «بی‌قدرتی دوگانه» نهاد.[۵۵] گام بعدی آزمودن وضع روحی کارگران و سربازان پطروگراد بود. بلشویك‌ها هواداران خود را در روز ۹ ژوئن ۱۹۱۷ به تظاهرات خیابانی فراخواندند، اما براثر مخالفتی که در کنگره شد دعوت را پس‌خواندند. سپس خود کنگره در ۸ ژوئن ۱۹۱۷ تظاهرات عظیمی در پشتیبانی از شوراها ترتیب داد. اما فقط چندتایی پارچهٔ شعار در تأیید دولت موقت به‌چشم می‌خورد، و گفته می‌شد که آنچه روی نود درصد پارچه‌ها نوشته شده بود شعارهای بلشویکی بود.[۵۶] روز ۳ ژوئیهٔ ۱۹۱۷ جنبش توده‌ای جدی‌تر آغاز شد، زیرا که در این روز دولت موقت تحت فشار متفقین فرمان حملهٔ وسیعی را در جبههٔ گالیسیا صادر کرده بود. تظاهرات چهار روز طول کشید و کار به‌جای خطرناکی رسید. همه اعتقاد داشتند که این سرآغاز اقدام بلشویك‌ها است برای تسخیر قدرت، هرچند رهبران حزب بلشویك با اصرار می‌گفتند که این‌ها تظاهرات خودانگیخته‌ای است که خود آن‌ها هم کوشش دارند مهارش کنند. خود لنین چنین استدلال می‌کرد که تا زمانی که اکثریت مردم هنوز به «خط‌مشی منشویك‌ها و اس‌ارها عقیده دارند، که در اختیار خرده‌بورژوازی و سرمایه‌داری است»،[۵۷] اقدام بلشویك‌ها امکان‌پذیر نیست. اما این‌بار دولت وارد میدان شد. سربازان وفادار به دولت در پایتخت گماشته شدند؛ «پراودا» توقیف شد؛ و دستور بازداشت سه رهبر اصلی بلشویك‌ها صادر شد. کامنف را دستگیر کردند؛ لنین و زینوویف مخفی شدند و به فنلاند گریختند.

در ظرف چند روز بعد، حملهٔ جبههٔ گالیسیا با تلفات سنگین

---

53. ibid., ii, 62, 70.

۵۴. ریز کامل نام اعضا در همان مأخذ دیده می‌شود. (ibid., ii, 423-6).

55. Trotsky, *Sochineniya*, iii, i, 61.

56. Krupskaya, *Memories of Lenin*, ii (Engl. transl. 1932), 225.

57. Lenin, *Sochineniya*, xx, 551.

شکست خورد. یك بحران دیگر درکابینه به‌استعفای لووف و نخست‌وزیری کرنسکی انجامید؛ تروتسکی و «مژرایونتسی»، که ۴،۰۰۰ تن می‌شدند، سرانجام به بلشویك‌ها پیوستند؛۵۸ دولت بلشویك‌ها را گروه‌گروه دستگیر کرد، از جمله تروتسکی و لوناچارسکی و کولونتای را. در پایان ژوئیهٔ ۱۹۱۷، در حالی که لنین و سایر رهبران بلشویك‌ها هنوز پنهان بودند، ششمین کنگرهٔ حزب ــ نخستین کنگره پس از کنگرهٔ ۱۹۰۷ در لندن ــ در پطروگراد تشکیل شد. ریاست کنگره را سوردلوف بر عهده داشت؛ و تقدیم گزارش‌های اصلی بر عهدهٔ استالین و بوخارین افتاد.۵۹ لنین با نوشتن جزوه‌ای در اختفا، به نام «دربارهٔ شعارها»۶۰ رهنمود فرستاده بود. در این جزوه استدلال می‌کرد که شعار «تمام قدرت به‌شوراها» باید پس‌گرفته شود. این شعار روزی طرح شد که انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به شوراهای متشکل از نمایندگان کارگران و دهقانان هنوز مقدور به نظر می‌رسید. از مشکلات ژوئیه به بعد روشن شده است که بورژوازی جانب ضدانقلاب را گرفته و خیال جنگ دارد: شوراهای موجود آلت‌دست بورژوازی هستند. کنگره در این نکته قدری مخالفت ورزید، ولی استالین مذاکرات را با مهارت رهبری کرد و سرانجام اعلام شد که «تمام قدرت به شوراها»، «شعاری است مربوط به تحول مسالمت‌آمیز انقلاب و انتقال بدون درد قدرت از بورژوازی به کارگران و دهقانان»، و اکنون هیچ اقدامی کارساز نیست مگر امحای کامل بورژوازی ضدانقلاب. توگین تردیدی را که ریکوف در کنفرانس آوریل بیان کرده بود تکرار کرد و پرسید که آیا کشور «واقعاً در ظرف دو ماه چنین جهشی کرده‌است که حالا برای سوسیالیسم آماده است؟» استالین بسا جسارت پاسخ داد کـه این

---

۵۸. کیفیت خاص این الحاق بعداً با گذراندن مادهٔ خاصی شناخته شد. این ماده مقرر می‌داشت که اعضای Mezhraiontsy می‌توانند مدت عضویت خود را در آن سازمان، از لحاظ انتصاب به مقاماتی که مستلزم سابقهٔ عضویت معینی است، معادل عضویت در حزب به‌حساب آورند.

(Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov) No. 33, October 1921, p. 41.)

۵۹. تروتسکی پیش از بازداشت مأمور شده بود گزارشی دربارهٔ وضع سیاسی تهیه کند. این گزارش را سپس بوخارین تهیه کرد.

Protokoly S"ezdov i Konferentsii VKP (B) Shestoi S"ezd (1927), p. 9.

60. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 33-8.

موشکافی بیهوده است که بخواهیم روسیه «منتظر» تحول سوسیالیستی خود بماند تا وقتی که اروپا «شروع» کند، و «این امکان وجود دارد که روسیه کشوری باشد که راه سوسیالیسم را باز کند» ــ یعنی پذیرفتن حکم تروتسکی در ۱۹۰۶. درعین‌حال، کنگره اخطار کرد که نباید برانگیخته شد و دست به «جنگ نابه‌هنگام» زد.[۶۱] اکنون که رهبران پراکنده بودند و خود حزب نیز در معرض تعقیب دائم قرار داشت، از دست کنگره جز صبر کردن چندان کاری ساخته نبود.

رویداد مهم اوت ۱۹۱۷ «کنفرانس دولتی» همهٔ احزاب بود که کرنسکی در مسکو تشکیل داد تا دربارهٔ وضع کشور نظر بدهند. این کنفرانس، که بیش از ۲۰۰۰ نماینده از انواع و اقسام سازمان‌های‌عمومی در آن شرکت داشتند، به‌صورت مضحکه‌ای از سخنرانی درآمد. در پایان اوت یگانه اقدام این دوره برای کودتای نظامی از دست راست صورت گرفت ــ که قیام کورنیلوف نامیده شد. این نقشه بدون آن که کسی دستی درآورد با افتضاح تمام شکست خورد؛ اما در همهٔ احزاب چپ زنگ خطر به صدا درآمد. حتی لنین به منشویک‌ها و اس‌ارها پیشنهاد سازش داد؛ به این معنی که بلشویک‌ها بار دیگر از شوراها پشتیبانی خواهند کرد، به‌شرط آن‌که آن‌ها هم سرانجام از احزاب بورژوایی جدا شوند. اما این پیشنهاد به‌جایی نرسید.[۶۲] منشویک‌ها و اس‌ارها «کنفرانس دموکراتیک»ی تشکیل دادند که جواب «کنفرانس دولتی» مسکو را داده باشند؛ و از این کنفرانس «شورای جمهوری» (یا به اصطلاح آن روز «پیش‌درآمد پارلمان») زاییده شد که تا تشکیل مجلس مؤسسان جای آن را پر کند. در این‌هنگام دیگرستارهٔ‌اقبال بلشویک‌ها به‌سرعت بالا می‌رفت. پس از ماجرای کورنیلوف بلشویک‌ها در شوراهای پطروگراد و مسکو

---

61. *VKP (B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 255-6. Stalin, *Sochineniya*, iii, 174, 186.

استالین بعدها این را یکی از مواردی نامید که حزب در مقابل لنین حق داشته‌است، زیرا که لنین با شتاب ارزش شوراها را نادیده گرفته بود. (ibid., vi, 340-1)

۶۲. پیشنهاد آزمایشی لنین به‌صورت مقاله‌ای در ۱ سپتامبر ۱۹۱۷ در فنلاند نوشته شد. هنگامی که این مقاله در نشریهٔ حزبی *Rabochii Put'* در ۶ سپتامبر ۱۹۱۷ چاپ شد، حاشیه‌ای نیز بر آن افزوده شده بود که عبارات زیر در آن دیده می‌شد: «شاید پیشنهاد سازش اکنون دیر شده باشد. شاید آن چند روزی که تحول مسالمت‌آمیز هنوز مقدور بود نیز سپری شده باشد. بله، همهٔ قرائن نشان می‌دهند که [آن‌روزها] گذشته‌اند.» (Lenin, *Sochineniya*, xxi, 132-6)

اکثریت پیدا کردند، هرچند اس‌ارها و منشویک‌ها همچنان بر «کمیتهٔ سراسری» مسلط بودند. سربازان سرخود سلاح را زمین می‌گذاشتند و به خانه‌هاشان باز می‌گشتند. در روستاها عطش‌زمین بالا گرفت و اغتشاش و غارت املاك به‌راه افتاد. بی‌اعتبار شدن اس‌ارها با این جریان‌ها همراه بود، زیرا که آن‌ها هیچ کاری انجام نداده بودند، و بلشویك‌ها که قول همه‌چیز را می‌دادند دل مردم را به‌دست می‌آوردند. شرایطی که لنین در احکام آوریل پیش‌بینی کرده و آن‌ها را مقتضای گذار به‌مرحلهٔ‌دوم انقلاب دانسته بود اکنون به‌سرعت احراز می‌شد.

نخستین واکنش لنین آن بود که شعار «تمام قدرت به شوراها» را احیا کند. این کار در مقاله‌ای صورت گرفت کـه در نیمهٔ اول سپتامبر نوشته شد و در شمارهٔ ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۷ روزنامهٔ «رابوچیی‌پوت» به‌چاپ رسید.[۶۳] سپس لنین، که در روزهای ۱۲ و ۱۳ سپتامبر در نهانگاه خود هرلحظه بی‌قرارتر می‌شد، دو نامهٔ محرمانهٔ پیاپی به کمیتهٔ مرکزی حزب نوشت و اعلام کرد که وقت آن است که بلشویك‌ها به زور اسلحه قدرت را به‌دست بگیرند.[۶۴] تروتسکی که در اواسط سپتامبر از زندان آزاد شده بود به ریاست شورای پطروگراد برگزیده شد، و این شورا به‌صورت کانون فعالیت بلشویك‌ها درآمد. در سراسر ماه بعد نبرد بر سر احکام آوریل به‌صورت تازه‌ای ادامه یافت. نخستین برخورد در کمیتهٔ مرکزی بر سر شرکت در «کنفرانس دموکراتیك» پیش آمد. کامنف و ریکوف طرفدار کنفرانس بودند و استالین و تروتسکی خواستار تحریم آن شدند. سرانجام تصمیم به شرکت در کنفرانس گرفته شد، و لنین به‌شدت از این

---

63. ibid., xxi, 142-8.

٦٤. این نامه‌ها نخستین‌بار در ۱۹۲۱ با عنوان «بلشویك‌ها باید قدرت را به‌دست بگیرند» و «مارکسیسم و رستاخیز» منتشرشد و در مجموعهٔ‌آثار لنین (xxi, 193-9) چاپ شده است. متن مذاکرات کمیتهٔ مرکزی، که نامه‌ها را در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۷ دریافت داشت، به‌طور خلاصه در این سند چاپ شده است:
Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP (1929), pp. 64-5.

کامنف رد پیشنهادهای لنین را مطرح کرد؛ کمیته به طرز آشکاری از این امر ناراحت شد و پیشنهاد کامنف را رد کرد، ولی بحث در اصل موضوع را نیز معوق ساخت.

کار انتقاد کرد و نظر تروتسکی را ستود.۶۵ در اواخر سپتامبر ۱۹۱۷ لنین، که هر لحظه برانگیخته‌تر و مصمم‌تر می‌شد، از هلسینگفورس به ویبورگ رفت تا به صحنهٔ عمل نزدیک‌تر باشد. مقالهٔ کوتاهی در «رابوچیی‌پوت» تحت عنوان «بحران کامل است» استدلال‌های پیشین را تکرار کرد و یك برهان دیگر نیز بر آن‌ها افزود: «افزایش اغتشاش در کشورهای متخاصم و آغاز شورش در ارتش و نیروی دریایی آلمان روشن می‌سازد که ما در آستانهٔ انقلاب پرولتری جهانی ایستاده‌ایم.»۶۶ اما مهم‌ترین بخش مقاله تتمه‌ای بود که برای انتشار نوشته نشده بود، بلکه پیامی به اعضای کمیتهٔ مرکزی بود. لنین آن‌ها را متهم می‌ساخت که پیام‌های پیشین او را نشنیده گرفته‌اند و می‌گفت که از کمیتهٔ مرکزی استعفا خواهد کرد تا بتواند آزادانه در میان صفوف حزب به تهییج و تبلیغ بپردازد، «زیرا یقین قطعی دارم که اگر «منتظر» کنگرهٔ شوراها بمانیم و لحظهٔ کنونی را از دست بدهیم، انقلاب را خراب کرده‌ایم».۶۷

به‌نظر می‌رسد که تهدید لنین یك‌بار دیگر کمیتهٔ مرکزی را به سکوت ناراحتی وادار کرده است: هیچ سابقه‌ای از پاسخ کمیته در دست نیست. برای ازمیان بردن حالت لختی یا شکی که همه را گرفته بود، اقدام شخص خاصی لازم بود. در ۹ اکتبر ۱۹۱۷ لنین در هیأت مبدل به پطروگراد آمد و روز بعد در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی، که مقدر بود اهمیت تاریخی پیدا کند، شرکت کرد. حضور او و سرزنش‌کردن «بی‌اعتنایی به مسألهٔ قیام» کافی بود که کفهٔ ترازو را جابه‌جا کند. کمیته با اکثریت ده رأی (لنین، تروتسکی، استالین، سوردلوف، اوریتسکی، دزرژینسکی، کولونتای، بوبنوف، سوکولنیکوف، لوموف) در برابر دو رأی (کامنف و زینوویف، که برای نخستین‌بار اتحاد بدفرجام خود را بنا نهادند) تصمیم گرفت که قیام مسلحانه را تدارك کند و یك «هیأت‌سیاسی» را برای اجرای این تصمیم منصوب کرد. این هیأت («پولیت‌بورو»، نخستین‌جوانهٔ آن چیزی بود که بعدها به‌شکل یك نهاد دائمی درآمد) از هفت نفر تشکیل‌می‌شد: لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی، استالین، سوکولنیکوف،

---

۶۵. همان سند (pp. 70-71) ؛ مجموعهٔ آثار لنین (xxi, 219) بلشویك‌ها سپس در نخستین جلسهٔ «پارلمان مقدماتی» از آن خارج شدند. تروتسکی بیانیهٔ اعتراض را تنظیم کرد. (Trotsky, *Sochineniya*, III, i, 321-3).

66. Lenin, Sochineniya, xxi, 235-6.

67. ibid., xxi, 241.

و بوبنوف.۶۸ یکی از نشانه‌های اتحاد میان رهبران حزب در این ایام و رعایت انضباط حزبی این است که آن دو تنی که برخلاف تصمیم‌کمیته رأی داده بودند به‌طور طبیعی در سازمان اجرای تصمیم شرکت‌داشتند. شش روز بعد شورای پطروگراد یك «کمیتهٔ نظامی انقلابی» به‌وجود آورد که تروتسکی به‌عنوان رئیس شورا ریاست آن را هم بر عهده داشت و پودویسکی هم معاون او بود؛ و آن سازمانی که عملا تدارك نظامی انقلاب را دید همین کمیته بود، نه «پولیت‌بورو».۶۹

اما نبرد هنوز به‌پایان نرسیده بود. روز ۱۱ اکتبر ۱۹۱۷ کامنف و زینوویف بخشنامه‌ای به همهٔ سازمان‌های بلشویکی فرستادند و به‌تصمیم «قیام مسلحانه» اعتراض کردند.۷۰ روز ۱۶ اکتبر در پلنوم وسیعی از کمیتهٔ مرکزی که در آن بلشویك‌های کمیتهٔ پطروگراد و کمیتهٔ نظامی شورای پطروگراد و اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌ای در آن شرکت داشتند، لنین یك‌بار دیگر دلایل خود را برای لزوم اقدام فوری و تسخیر قدرت بیان کرد و گفت که از روز کودتای کورنیلوف توده‌ها پشت سر حزب هستند. اما مسأله، مسألهٔ اکثریت صوری نیست:

> وضع روشن است. یا دیکتاتوری کورنیلوف‌یا دیکتاتوری پرولتاریا و فقیرترین قشر دهقانان. ما نمی‌توانیم از روحیهٔ آنی توده‌ها پیروی کنیم؛ این روحیه تغییرپذیر و توضیح‌ناپذیر است. ما باید از تحلیل و ارزیابی‌عینی انقلاب پیروی

---

68. *Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), pp. 99-101.

۶۹. تصمیم شورای پطروگراد برای ایجاد «کمیتهٔ نظامی انقلابی» سابق بر تصمیم ۱۰ اکتبر کمیتهٔ مرکزی بود. آن کمیته نه‌تنها مربوط به قیام مسلحانه نبود، بلکه در واقع از منشویك‌ها سرچشمه گرفته بود. پس از ۱۰ اکتبر بلشویك‌ها آن را در دست گرفتند و برای مقاصد خود به‌کار بردند. این کمیته در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۷ رسماً منصوب شد و چهار روز بعد کار خود را آغاز کرد. این هنگام اعضای‌آن، به‌جز یك تن از اس‌ارهای چپ، همه بلشویك بودند.
(Trotsky, *Sochineniya*, iii, ii, 91-2; *Istoriya Russkoi Revolyutsii*, II (Berlin, 1933), ii, 121-2.)
در کتاب اخیر (ii, ii, 171) گفته شده‌است که «پولیت‌بورو»ی منصوب کمیتهٔ مرکزی هرگز تشکیل‌جلسه نداد.

70. *Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), pp. 102-8; Lenin, *Sochineniya*, xxi, 494-8.

> کنیم. توده‌ها رای اعتماد خود را به بلشویک‌ها داده‌اند و از آن‌ها حرف نمی‌خواهند، عمل می‌خواهند.

لنین به وضع جهانی، به‌ویژه وضع آلمان، برمی‌گردد که توجیه‌کنندهٔ این نتیجه است که «اگر ما حالا دست درآوریم تمام پرولتاریای اروپا را در جانب خود داریم». مذاکرات نشان داد که هرچند جاذبهٔ لنین ممکن است کمیتهٔ مرکزی را خواه ناخواه به‌سوی او جلب کرده باشد، تردیدهای کامنف و زینوویف هنوز در محافل وسیع‌تری جریان داشت. زینوویف و کامنف اعتراضات خود را تکرار کردند. استالین و سایر اعضای کمیتهٔ مرکزی جانب لنین را گرفتند. استالین گفت:

> این‌جا دو خط‌مشی داریم: یکی به‌سوی پیروزی انقلاب و متکی بر اروپا است؛ دیگری به انقلاب عقیده ندارد و فقط در جبههٔ مخالف بودن را کافی می‌داند. شورای پطروگراد موضع خود را در جهت انقلاب اتخاذ کرده و از اعزام لشکرهای ارتش [به بیرون از پطروگراد] خودداری کرده است.[۷۱]

این مناظره قدری دور از واقعیت بود. شورای پطروگراد و کمیتهٔ نظامی انقلابی آن قبلا تدارک قیام را آغاز کرده بودند. اما تدارک نظامی را نمی‌توانستند در چنین جلسه‌ای مطرح کنند؛ تروتسکی و پودوایسکی هیچ سخن نگفتند ــ اگرچه در مجلس حاضر بودند. مجلس با اکثریت ۱۹ رأی در برابر ۲ رأی اقدام به تدارک فوری قیام مسلحانه را تصویب کرد، هرچند پیشنهاد زینوویف برای عقب‌انداختن تصمیم تا دومین کنگرهٔ سراسری شوراها که روز ۲۰ اکتبر تشکیل می‌شد (ولی سپس به ۲۵

---

۷۱. این اشاره مربوط است به اقدام دولت موقت برای اعزام برخی واحدهای پادگان پطروگراد به جبهه. پادگان پطروگراد در آغاز انقلاب پیوستگی خود را به شورای پطروگراد اعلام کرد و حاضر به اجرای فرمان‌هایی که به امضای شورا نرسیده باشد نبود.

72. *Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), pp. 111-25.
متن این صورت‌جلسه کامل‌تر از معمول است، ولی مانند سایر متون صورت‌جلسات از یادداشت‌های منشی‌های جلسه تشکیل می‌شود، یعنی نه کامل است و نه عین مذاکرات است.

اکتبر افتاد)۶ رأی موافق در برابر ۱۵ رأی به‌دست آورد. در پایان جلسه، کمیتهٔ مرکزی جلسهٔ خصوصی تشکیل داد و یك «مرکز نظامی انقلابی» منصوب کرد که اعضای آن عبارت بودند از موردلوف، استالین، بوبنوف، اوریتسکی، و دزرژینسکی، و قرار بود که بخشی از کمیتهٔ نظامی انقلابی شورای پطروگراد باشد.۷۳ این یکی از نخستین موارد عجیب آمیزش نهادهای حزبی و «شوروی» (شورایی) است. در سوابق آن ایام هیچ اشارهٔ دیگری به این «مرکز» دیده نمی‌شود: روشن است که غرض یك ارگان جداگانه نبوده بلکه آن مرکز برای ایجاد تماس با شورا تشکیل شده است، و برخلاف «پولیت بورو» که یك‌هفته پیش منصوب شده بود، گویا هرگز به‌وجود نیامد.

در پایان جلسه ۱۶ اکتبر ۱۹۱۷ کامنف از عضویت کمیتهٔ مرکزی استعفا کرد.۷۴ دو روز بعد در «نووایا ژیزن»، که یك‌نشریهٔ غیرحزبی دست‌چپی بود، نامه‌ای منتشر کرد و یك بار دیگر به نام خودش و زینوویف به تصمیم کمیتهٔ مرکزی اعتراض کرد. این نامه نه‌تنها نقض انضباط حزبی به‌شمار می‌رفت (زیرا کامنف هنوز عضو حزب بود) بلکه تصمیم حزب را به جهانیان افشا می‌کرد ــ هرچند نابه‌سامانی و ناتوانی دولت موقت اکنون به درجه‌ای رسیده بود که افشای نقشهٔ قیام مسلحانه برضد آن شاید بیش از آن که دولت را به پیش‌گیری مؤثر برمی‌انگیخت آن را دچار وحشت و تزلزل می‌کرد. حزب بلشویك در آستانهٔ اقدامی که آینده‌اش را به سنگ محك نهایی می‌زد دچار بحران داخلی وخیمی شد. لنین پس از جلسهٔ ۱۶ اکتبر باز به‌نهانگاه خود رفته بود. اما در ۱۸ اکتبر ــ روز انتشار نامه در «نووایا ژیزن» ــ نامه‌ای به افراد حزب نوشت و عمل کامنف و زینوویف را «اعتصاب‌شکنی» و «جنایت» نامید و اعلام کرد که دیگر آن‌ها را «رفیق حزبی» نمی‌داند و تقاضای اخراج آن‌ها را از حزب خواهد کرد. روز بعد هم نامهٔ مفصل‌تری به همان مضمون خطاب به کمیتهٔ مرکزی نوشت.۷۵ تروتسکی برای آن که بر افشاگری کامنف سرپوش نهاده باشد در شورای پطروگراد علناً اعلام کرد که تصمیمی

---

73. ibid., p. 124.

74. ibid., p. 125.

75. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 350-6.

متن این نامه‌ها نخستین‌بار در ۱۹۲۷ منتشر شد.

دربارهٔ قیام مسلحانه گرفته نشده است.۷۶ کامنف که گمان می‌کرد، یا وانمود می‌کرد که گمان می‌کند، که تروتسکی طرفدار نظر او شده است گفت که یکایك کلمات تروتسکی را تأیید می‌کند؛ و زینوویف هم در نشریهٔ حزبی «رابوچیی‌پوت» مطلبی به‌همین مضمون نوشت. نامهٔ او صبح ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ منتشر شد، در همان شماره‌ای که آخرین بخش مقالهٔ لنین چاپ شده بود، که به‌شدت بـه نظریات کـامنف و زینوویف حمله می‌کرد، بدون آن که از آن‌ها نام ببرد.۷۷ استالین برای آن که آتش را خاموش کرده باشد یادداشتی از طرف روزنامه به این شرح اضافه کرد:

> ما هم به نوبت خود امیدواریم که اعلام نظر رفیق زینوویف (و همچنین اعلام نظر رفیق کامنف در شورا) را بتوان ختم مساله تلقی کرد. لحن تند مقالهٔ رفیق لنین این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که ما همه در مسائل‌اساسی بر یك عقیده‌ایم.۷۸

در نتیجه وقتی که، در غیاب لنین، جلسهٔ کمیتهٔ مرکـزی در ۲۰ اکتبر تشکیل شد بحث درگرفت. سوردلوف نامهٔ لنین‌را برای‌کمیته خواند. پس از مذاکرات استعفای کامنف با اکثریت ۵ رأی در برابر ۳ رأی پذیرفته شد؛ و اخطار خاصی خطاب به کامنف و زینوویف صادر شد که دیگر برضد تصمیمات کمیتهٔ مرکـزی حزب اظهارنظـر علنی نکنند. تقاضای لنین برای اخـراج آن‌ها از حزب مطـرح نشد. در ایـن ضمن تروتسکی نه‌تنها برضد اظهارات کامنف و زینوویف اعتراض کرد بلکه یادداشت روزنامه را هم که ظاهراً آن‌ها را تبرئه می‌کرد محکوم ساخت.

---

76. Trotsky, *Sochineniya*, iii, ii, 31-3.

تروتسکی دلیل این اظهار خود را برای کمیتهٔ مرکزی توضیح داد. (*Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), p. 123) لنین سپس عمل تروتسکی را تأیید کرد. (*Sochineniya*, xxi, 353.)

۷۷. نامهٔ زینوویف در این سند چاپ شده است: *Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), p. 137; مقالهٔ لنین در مجموعهٔ آثار او آمده است: (*Sochineniya*, xxi, 334-49).

78. *Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), pp. 127-9.

این یادداشت در مجموعهٔ آثار استالین چاپ نشده است، ولی نسبت آن به استالین مورد اختلاف نیست.

سوکولنیکوف اعلام کرد که هرچند عضو شورای نویسندگان روزنامه‌است ولی استعفای خود را تقدیم کرده است. کمیته با احتیاط تصمیم گرفت موضوع را فعلا مورد بحث قرار ندهد و استعفا را هم نپذیرد و به مسائل دیگر بپردازد.۷۹ این نخستین برخورد علنی میان دو رقیب آینده بود.۸۰

لحظهٔ بحرانی اکنون رسیده بود، زیرا تصمیم آن‌بود که پیش از اجلاس دومین کنگرهٔ سراسری روسیه در شب ۲۵ اکتبر ضربه را وارد کنند. شب روز موعود، کمیتهٔ مرکزی جلسه تشکیل داد تا آخرین دستکاری را در ترتیبات انجام دهد. کامنف‌هم (گویا تصمیم چهار روز پیش فسخ یا فراموش شده بود) سر جای خود نشست. تروتسکی گفت که اعضای کمیته باید به کمیتهٔ نظامی انقلابی شورای پطروگراد وابسته شوند تا مواظب ارتباط‌های پستی و تلگرافی و راه‌آهن باشند و دولت موقت را زیر نظر بگیرند. دزرژینسکی مأمور راه‌آهن شد، بوبنوف مأمور پست و تلگراف، و سوردلوف مأمور دولت موقت، میلیوتین هم مسؤول رساندن غذا شد. چنین یك حکومت تازه داشت در درون کمیتهٔ‌حزبی شکل‌می‌گرفت. در سحرگاه روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ نیروهای بلشویك وارد عمل شدند. نقاط حساس شهر اشغال شد؛ اعضای دولت موقت دستگیر یا متواری شدند؛ بعد از ظهر لنین در جلسه‌ای از شورای پطروگراد پیروزی «انقلاب کارگران و دهقانان» را اعلام کرد؛۸۱ و همان شب دومین کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه انتقال تمام قدرت را در سراسر روسیه به شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان اعلام کرد.۸۲ در شب ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ دومین و آخرین جلسهٔ کنگره فرمان‌های مربوط به صلح و زمین را صادر کرد و ترکیب «شورای کمیسرهای خلق» را ــ که در اصطلاح عام به «ساونارکوم» معروف شد ــ از تصویب گذراند. این

---

79. ibid., pp. 127-9.

۸۰. استالین در پاییز ۱۹۱۲ در نزاع میان لنین و تروتسکی با تمام نیرو جانب لنین را گرفت و در ستون‌های «پراودا» تروتسکی را «پهلوان‌پنبه» و «دلقك» نامید. (Stalin, *Sochineniya*, ii, 260.)

عبارت نخستین چند هفته بعد نیز تکرار می‌شود. (ibid., ii, 279). نخستین ملاقات آن‌ها (هرچند هر دو در کنگرهٔ ۱۹۰۷ لندن حضور داشتند) ظاهراً در اوایل ۱۹۱۳ در وین روی داده است. تروتسکی سال‌ها بعد نوشت که در «چشم‌های زرد» استالین «برق دشمنی» را دیده است. (L. Trotsky, *Stalin* (N.Y., 1946), p. 244.)

81. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 4-5.

82. ibid., xxii, 11-12.

نخستین «دولت کارگران و دهقانان» بود.

عامل پیروزی کمابیش بدون خونریزی ۲۵ اکتبر–۷ نوامبر ۱۹۱۷ شورای پطروگراد و کمیتهٔ نظامی انقلابی آن بود. همین کمیتهٔ نظامی بود که قدرت را هنگامی که از دست‌های بی‌حس دولت موقت می‌افتاد به‌دست گرفت و به‌ثمر رسیدن انقلاب را به‌جهانیان اعلام کرد.۸۳ چنان‌که استالین بعدها گفت «کنگرهٔ شوراها قدرت را فقط از دست‌های شورای پطروگراد دریافت داشت».۸۴ همهٔ شاهدان صحنه تحرك و توانایی تروتسکی را در این ایام و خدمات او را به امر انقلاب ستوده‌اند. اما استراتژی انقلاب را لنین رهبری کرد ــ به‌واسطهٔ ابزار کارش، یعنی جناح بلشویك حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه. پیروزی اگرچه با شعار «تمام قدرت به شوراها» به‌دست آمد، تنها پیروزی شوراها نبود، بلکه پیروزی لنین و بلشویك‌ها بود. لنین و حزب بلشویك، مرد انقلابی و ابزار کارش، اکنون از یکدیگر جدایی‌ناپذیر بودند. به‌نظر می‌رسید که پیروزی حزب ناشی از آن بود که لنین توانست ارادهٔ شخصی خود را بر آن تحمیل کند و همکارانش را غالباً برخلاف میل آن‌ها به‌دنبال خود بکشاند. اسم و آوازهٔ لنین قبلا تثبیت شده بود. بنای بالارفتن رهبر تك در حزب نهاده شده بود.

رابطهٔ خط‌مشی لنین در مورد مسائل وسیع‌تری که با انقلاب روسیه پیش آمد مجادلات بی‌پایانی را بنا نهاده است. تصمیم به تسخیر قدرت با برنامهٔ سوسیالیستی، و بر پایهٔ یك انقلاب بورژوایی ناتمام، که در احکام آوریل پیش‌بینی شده بود و شش ماه بعد اجرا شد، موضوع کتاب‌های فراوانی در تفسیر و مناقشه واقع شده است. برخی آن را تداوم خط مارکسیستی دانسته‌اند، که حزب بلشویك آن را به‌طور منسجم از سال ۱۹۰۳ به بعد دنبال کرده است، هرچند بلشویك‌های پطروگراد در گیرودار انقلاب فوریه در غیاب رهبر خود لحظه‌ای از این خط منحرف شدند: این نظر مفسران رسمی است. برخی دیگر گفته‌اند که این حرکت ترك نهایی خط مارکسیستی از جانب لنین و حزب بلشویك بوده است، و افتادن در ورطهٔ ماجرای نوعی انقلاب سوسیالیستی که بر پایهٔ انقلاب بورژوایی استوار نبوده است: این هم نظر منشویك‌ها است. برخی نیز گفته‌اند که لنین انحراف کهنه‌ای را که ناشی از توجه مفرط به جنبه‌های

83. ibid., xxii, 3.
84. Stalin, *Sochineniya*, vi, 347.

صوری طرح مارکس برای انقلاب بوده در آخرین لحظه بر پایهٔ اصول حقیقی مارکسیسم اصلاح کرده است: این هم نظر تروتسکی است. از آن‌جا که این نظرهای متفاوت بر متون متفاوت آثار مارکس استوارانند، و بر تعبیرهای متفاوت از این که غرض مارکس چه بوده است، و بر ارزیابی‌های متفاوت از این که انطباق غرض مارکس با اوضاع روسیه مستلزم چه مقدماتی است، این بحث پایان‌ناپذیر و بی‌نتیجه از کار درآمد. این مسأله در سال‌های بعد میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها با شدت و حدت مورد بحث قرار گرفت که آیا راهی که لنین در پیش گرفت می‌توانست به هدف سوسیالیستی برسد، و آیا رسید؟ این مسأله به تعبیر قضیه نیز مربوط می‌شود: غرض از سوسیالیسم چیست؟

اما در پس پشت این مجادلات که با عبارات و اصطلاحات متداول مارکسیستی صورت می‌گیرد، مسأله‌ای واقعی نهفته است که گردانندگان انقلاب اکتبر باید با آن روبه‌رو می‌شدند. همان‌طور که گویا تجزیهٔ سریع انقلاب اکتبر نشان داده، ممکن است کاملا درست باشد که دموکراسی بورژوایی و سرمایه‌داری بورژوایی از روی نمونهٔ غربی، یعنی آن‌چیزی که منشویک‌ها می‌خواستند و انتظار داشتند، نمی‌توانست در خاك روسیه ریشه کند، و لذا خط‌مشی لنین از لحاظ تجربی تنها خط قابل تصور در سیاست جاری روسیه است. طرد این خط‌مشی به جرم نابه‌هنگام بودن، چنان‌که لنین یك‌بار گفته است، یعنی تکرار برهان «سرف‌داران دربارهٔ آماده نبودن سرف برای آزادی».[85] اما آنچه این خط‌مشی هواداران خود را متعهد ساخت که انجام دهند بدون تردید عبارت بود از گذار از واپس‌مانده‌ترین صورت‌های سازمان‌های سیاسی و اقتصادی به‌پیشرفته‌ترین صورت‌ها. از لحاظ سیاسی، این برنامه مستلزم زدن پلی بود بر روی شکاف میان استبداد و دموکراسی سوسیالیستی، بدون تجربه و آموزش طولانی شهروندان که دموکراسی بورژوایی با همهٔ عیب‌های خود در غرب فراهم ساخته بود. از لحاظ اقتصادی، لازمهٔ آن ایجاد نوعی اقتصاد سوسیالیستی بود، در کشوری که هرگز منابع ماشین‌آلات سرمایه‌ای و کارگران ماهر و ورزیدهٔ لازم برای نظام سرمایه‌داری را در اختیار نداشت. انقلاب اکتبر می‌بایست بر این مشکلات بزرگ چیره گردد. تاریخ آن عبارت است از سابقهٔ پیروزی‌ها و شکست‌های آن در این مهم.

---

85. Lenin, *Sochineniya*, xx, 120.

بخش دوم

ساختار حکومت

فصل ۵

دو انقلاب

انقلاب اکتبر پیروز شد، ولی بلشویک‌ها هنوز بر سر دامنهٔ انقلاب اختلاف داشتند و نمی‌دانستند که باید آن را انقلاب بورژوادموکراتیک بنامند یا انقلاب پرولتری‌ـسوسیالیستی. انقلاب با برانداختن دولت‌موقت شوراها را به‌صورت بالاترین مرجع قدرت انقلابی درآورده بود. اما این امر به‌معنای طرد حاکمیت نهایی مجلس مؤسسان نبود. این مجلس ارگان خاص دموکراسی بورژوایی بود، و بلشویک‌ها نیز مانند دولت موقت متعهد بودند که هرچه زودتر آن‌را تشکیل‌دهند. فرمان ۲۶ اکتبر/۸ نوامبر ۱۹۱۷، که شورای کمیسرهای خلق را به‌وجود آورد، این شورا را «دولت موقت کارگران و دهقانان» می‌نامد، که تا «تشکیل مجلس مؤسسان» اعمال قدرت خواهد کرد؛ و فرمان مربوط به زمین نیز با این عبارت آغاز می‌شود که «مسألهٔ زمین با همهٔ عظمت خود فقط به دست مجلس مؤسسان می‌تواند حل شود».[1] درست است که فرمان مختصر دیگری به همان تاریخ اعلام می‌کند که «تمام قدرت متعلق به شوراها است» و قیدی از این قبیل قائل نمی‌شود؛[2] و «اعلامیهٔ حقوق خلق‌های روسیه» نیز که چند روز بعد منتشر شد اصول «داوطلبانه و شرافتمندانهٔ اتحاد خلق‌ها» را در آینده اعلام کرد و قول داد که با صدور فوری «فرمان‌های منجز» این اصول را به اجرا درآورد، بدون آن که هیچ اشاره‌ای به مجلس مؤسسان بکند.[3] اما در گرماگرم انقلاب کسی به این‌گونه ناهماهنگی‌ها چندان توجهی نداشت. دولت موقت، که خیلی بیش از خلف

1. *Sobranie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 1 (second ed.), art. 1, 3.
2. ibid., No. 1 (second. ed.), art. 5.
3. ibid., No. 2, art. 18.

خود به رعایت مقررات قانونی پایبند بود، خود با صدور فرمان ۱ سپتامبر ۱۹۱۷ و اعلام جمهوری روسیه به‌طرز آشکاری به دایرهٔ صلاحیت مجلس مؤسسان تجاوز کرده بود.

کسی که در سوابق مستند انقلاب اکتبر پژوهش می‌کند فوراً متوجه این نکتهٔ می‌شود که کلمات «سوسیالیسم» و «سوسیالیست» در اوایل کار به‌ندرت در این اسناد به‌چشم می‌خورد. دفاع از «انقلاب» و یا «انقلاب کارگران و دهقانان» برای افادهٔ مرام کافی است؛ «انقلابی» به‌خودی خود صفت پسندیده‌ای است («نظم انقلابی»، «عدالت انقلابی»)، «ضدانقلابی» هم عین شر است.۴ مشتقات کلمهٔ خنثای «دموکراسی»، که برای‌طرفداران انقلاب بورژوایی و سوسیالیستی به یك اندازه پذیرفتنی است، در نخستین اعلامیهٔ دومین کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه، ۲۵ اکتبر / ۷ نوامبر ۱۹۱۷، چهار بار پدیدار می‌شود («صلح دموکراتیك»، «دموکراتی کردن ارتش»)، و در فرمان صلح روز بعد بارها بر برمی‌آورد. لنین در هنگام طرح فرمان ارضی در همان جلسهٔ کنگره گفت: «ما به‌عنوان یك دولت دموکراتیك نمی‌توانیم از تصمیم توده‌های خلق طفره برویم، حتی اگر با آن موافق نباشیم.»۵ نخستین گام‌های مهم رژیم بدین‌ترتیب زیر پرچم دموکراسی برداشته شد، نه سوسیالیسم. اندکی بعد، برچسب «دموکراتیك» برای تحسین روش گزینش نمایندگان شوراها و مجلس مؤسسان به‌کار می‌رفت، و به‌ویژه در مورد «حق بازپس‌خواندن»۶ و گزینشی بودن قضات.۷

این تأکید بر دموکراسی با اعلام سوسیالیسم به‌عنوان هدف نهایی همراه بود. گویاترین شاهد شیوهٔ لنین در لحظهٔ انقلاب سخنرانی او است در شورای پطروگراد در بعد از ظهر روز ۲۵ اکتبر/۷نوامبر ۱۹۱۷، که در آن پیروزی «انقلاب کارگران و دهقانان» را اعلام کرد. پس از اعلام این نکته که «این سومین انقلاب روسیه باید در نتیجهٔ نهایی خود به پیروزی سوسیالیسم بینجامد»، لنین در پایان سخنان خود به همان دو شرطی که مدت‌ها پیش برای گذار به سوسیالیسم قائل شده بود

---

۴. زمان انقلاب فرانسه نیز نظیر همین‌حالت‌نیمه‌مذهبی‌را برای کلمات «انقلاب» و «انقلابی» قائل بودند.

5. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 23.

6. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 3, art. 49.

7. ibid., No. 4, art. 50.

بازگشت ــ پشتیبانی دهقانان و پشتیبانی انقلاب جهانی:

ما با یك فرمان که مالکیت زمین‌داران را لغو می‌کند اعتماد دهقانان را به‌دست می‌آوریم. دهقانان خواهند فهمید که رستگاری آن‌ها به اتحاد با کارگران بستگی‌دارد.... ما دارای آن نیروی سازمانی هستیم که بر همه‌چیز فائق شویم و پرولتاریا را به انقلاب جهانی رهبری کنیم.

در روسیه ما باید فوراً به ساختمان حکومت‌سوسیالیست پرولتری بپردازیم.

درود بر انقلاب سوسیالیستی جهانی.۸

جنبهٔ بین‌الملل انقلاب در لحظهٔ پیروزی انقلاب‌روسیه با روشنایی ویژه‌ای در ذهن لنین زنده بود. ده روز بعد در مقام ریاست «ساونارکوم» (شورای کمیسرهای خلق) اعلام کرد:

ما با گام‌های محکم و بی‌تزلزل به‌سوی پیروزی سوسیالیسم پیش خواهیم رفت و این پیروزی به‌دست کارگران پیشرو متمدن‌ترین کشورها قطعی خواهد شد، و به خلق‌ها صلح پایدار و رهایی از ستم و استثمار را خواهیم داد.۹

«اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» نیز که در آغاز ژانویهٔ ۱۹۱۸ به قلم لنین نوشته شد «سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروزی سوسیالیسم در همهٔ کشورها» را به‌عنوان بخشی از «وظیفهٔ اساسی» نظام شوروی اعلام می‌دارد.۱۰ در این دوره لنین هنوز رسیدن به هدف سوسیالیسم را در پرتو انقلاب جهانی تصور می‌کرد.

این تردیدهای مربوط به دامنه و ماهیت انقلاب اکتبر در زبان و اصطلاحات قانونی اوایل انقلاب منعکس شده است. کلمهٔ «روسیه» را کنار گذاشته بودند و یافتن نام مناسبی برای مرجع حاکمیت جدید

۸. Lenin, Sochineniya, xxii, 4-5. تنها سابقه‌ای که از این سخنرانی در دست است متأسفانه گزارش مختصر یك روزنامه است.

9. *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh* (1939), p. 34.

10. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 15, art. 215.

دشوار بود. این حاکمیت خود را «دولت موقت کارگران و دهقانان» می‌نامید، یا فقط «دولت انقلابی» متکی بر «قدرت شوروی» و پیروزی شعار «تمام قدرت به شوراها». فقط در یك مورد خاص حاکمیت خود را «دولت سوسیالیستی روسیه» می‌نامد.۱۱ نخستین اعلام اساسی ماهیت قانونی حکومت در تاریخ شوروی در «اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» آمده است، که با این کلمات آغاز می‌شود:

> اعلام می‌شود که روسیه عبارت است از جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان، و دهقانان. تمام قدرت مرکزی و محلی متعلق به این شوراها است.

و عبارت بعد برای نخستین‌بار کشور را «جمهوری شوروی روسیه» می‌نامد. نتیجه‌گیری از این اصطلاحات متغیر و نامطمئن شاید کار خطرناکی باشد. اما اندیشهٔ خود لنین هرچه بود، کلمهٔ «سوسیالیست» هنوز برای بسیاری از هواداران و پیروان او هراسناك بود.۱۲ در این ایام ظاهراً یك اقلیت بزرگ، اگر نگوییم اکثریت، در حزب همچنان به این عقیدهٔ سفت و سخت منشویك‌ها و اس‌ارها چسبیده بود که انقلاب

---

۱۱. این هنگام تسلیم اولتیماتوم ۱۷/٤ دسامبر ۱۹۱۷ به رادای اوکراین بود. (نگاه کنید به ص زیر)؛ غرض از این کار متمایز ساختن خویش از حکومت بورژوایی اوکراین بود. استالین در سخنرانی‌اش در کنگرهٔ حزب سوسیال‌دموکرات فنلاند در ۲۷/۱٤ نوامبر ۱۹۱۷ به «دولت جدید سوسیالیستی» اشاره کرده بود. (Stalin, *Sochineniya, iv,2*) لنین‌نیز درمقالهٔ «نظریاتی دربارهٔ مجلس‌مؤسسان» به کش‌مکش میان دولت شوروی و «ناسیونالیسم بورژوایی رادای اوکراین، سایم Seim فنلاند، و غیره» اشاره می‌کند و این را یکی از عوامل تعجیل «گروه‌بندی جدید نیروهای طبقاتی» و نتیجتاً گذار از انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی می‌نامد. (Lenin, *Sochinenia*, xxii, 132-3.)

۱۲. اشتاین‌برگ، اس‌ار چپ که در آن هنگام به‌نام کمیسر خلق در دادگستری عضو دولت بود، در خاطرات جسته گریخته و نه‌چندان شایان اعتماد خود (*Souvenirs d'un Commisaire du Peuple, 1917-18* (Paris, 1930), pp. 65-6) می‌گوید که در پیش‌نویس اصلی لنین برای نخستین‌جملهٔ «اعلامیهٔ‌خلق‌های رنجبر و استثمار شده» در کنار کلمهٔ «جمهوری» صفت «سوسیالیستی» نیز آمده بود ولی به اصرار اس‌ارهای چپ این صفت حذف شد، زیرا که اس‌ارها عقیده داشتند در یك‌چنین سند مهمی باید از «هرگونه گزافه‌گویی» پرهیز کرد.

هنوز مرحلهٔ بورژوایی خودرا طی نکرده‌است و لذا گذار آن به‌سوسیالیسم نابه‌هنگام خواهد بود. بنابر این عقیده، انقلاب اکتبر جز ادامه یافتن و ژرف‌شدن انقلاب فوریه نبود، و از لحاظ اصول یا هدف با آن فرقی نداشت. پس بنابر این عقیده انتظار تشکیل مجلس مؤسسان و دیدن آن همچون دستاورد نهایی انقلاب دموکراتیك حق مشروع هر کسی بود.

پیروزی انقلاب نوسان‌های داخلی حزب را پایان نداده بود. در لحظهٔ پیروزی یك دولت تمام بلشویك اعلام شد؛ اما در روزهای نخستین قدرت این دولت هنوز مسافت زیادی بیرون از پطروگراد مستقر نشده بود و بر اثر فشار کمیتهٔ اجرایی اتحادیهٔ کارگران راه‌آهن («ویکژل»)، که بر رفت و آمدها مسلط بود و چند هفته‌ای خیال استقلال و تحمیل کردن نظر خود را به دولت در سر می‌پخت، کمیتهٔ مرکزی حزب موافقت کرد که باب مذاکره را با اس‌ارها و منشویك‌ها باز کنند و یك دولت ائتلافی از همهٔ احزاب موجود در شوراها تشکیل دهند. از لحاظ لنین این چیزی جز یك مانور تاکتیکی نبود؛[۱۳] از لحاظ کامنف و زینوویف این به معنای پذیرفتن درستی نظر آن‌ها در شب ۲۵ اکتبر بود، که گفته بودند زمانه هنوز برای انقلاب پرولتاریایی به‌معنای اخص آماده نیست. در نتیجه در ۱۴/۱ نوامبر ۱۹۱۷ که لنین مذاکرات را بیهوده دانست و خواست دنبالهٔ آن را قطع کند، با مخالفت شدید کامنف و زینوویف و ریکوف روبه‌رو شد. در بحث در کمیتهٔ مرکزی تروتسکی بی‌چون و چرا از لنین پشتیبانی کرد؛ اما اکثریت رأی به مقرر ساختن شرایطی داد که ناگزیر به قطع مذاکرات منجر شد.[۱۴] کامنف و ریکوف به‌عنوان نمایندگان

---

۱۳. لنین این کار را «حرکت دیپلماتیك برای انصراف‌خاطر از عملیات جنگی» نامید. (*Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), p. 152).

14. ibid. (1929) pp. 148-56; Lenin, Sochineniya, xxii, pp. 36-7.

بنابر گفتهٔ تروتسکی، در همان روز بود که لنین هنگام سخنرانی درشورای‌پطروگراد دربارهٔ غیرمقدوربودن ائتلاف گفت: «تروتسکی این نکته را فهمید و از آن روز به بعد هیچ بلشویکی بهتر از او نداشته‌ایم.» متنی که ظاهراً سابقهٔ تندنویسی‌شدهٔ مذاکرات این جلسه است بعداً از طرف تروتسکی منتشر شد.
(L. Trotsky, *Stalinskaya Shkola Falsifikatsii* (Berlin, 1932) pp. 116-24).

تروتسکی می‌گوید (ibid., pp. 112-16) که این جمله در *Pervyi Legal'nyi PK Bolshevikov (1927)* چاپ شده بود، ولی پیش از تجلید کتاب به دستور کمیتهٔ مرکزی حذف شد. تروتسکی بخشی از نمونهٔ چاپی این مطلب را که در حواشی آن یادداشت‌هایی دیده می‌شود عیناً کلیشه کرده است.

بلشویك در «کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسر روسیه» از اجرای این تصمیم خودداری کردند. لنین در روز ۱۶/۳ نوامبر ۱۹۱۷ اعلام کرد که این مسأله را در تراز انضباط حزبی مطرح می‌کند؛ و سه روز بعد کمیتهٔ مرکزی به اعضای ناهمگام خود رسماً اولتیماتوم داد. پنج نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی، کامنف، زینوویف، ریکوف، میلیوکین، و نوگین فوراً استعفا دادند. سه نفر آخر از مقام کمیسر خلق نیز استعفا دادند و چند تن از مقامات پایین‌تر دولت نیز کنار رفتند. از میان مخالفان فقط زینوویف فوراً اعتراضات خود را پس‌گرفت و در مقام خود در کمیتهٔ مرکزی تثبیت شد.۱۵ بدین‌ترتیب بر سر یك مسألهٔ تاکتیکی که در عین‌حال جنبهٔ عقیدتی نیز داشت، در یك لحظهٔ حساس میان رهبران حزب شکاف بزرگی پدیدار شد.

رژیم پس از گذشتن از این بحران و رفته‌رفته گستراندن حاکمیت خود در استان‌های شمالی و مرکزی روسیهٔ اروپایی، اکنون می‌بایست با مسألهٔ انتخابات مجلس مؤسسان روبه‌رو شود، که دولت موقت پیش از سقوط تاریخ آن را ۲۵/۱۲ نوامبر ۱۹۱۷ مقرر ساخته بود. روشن نیست که در این ایام لنین دربارهٔ این انتخابات چه نظری داشته‌است.۱۶ اما حزب عمیقاً به انتخابات مجلس مؤسسان متعهد بود و این را در فاصلهٔ میان انقلاب فوریه و اکتبر مکرر بیان کرده بود. دستگاه اداری در حرکت بود و تغییر جهت آن در لحظهٔ آخر آسان نبود. یکی از نخستین اقدامات «ساوناركوم» (شورای کمیسرهای خلق) آن‌بود که تاریخ انتخابات را که دولت موقت معین کرده بود تأیید کرد.۱۷ اوروتسکی، یکی از بلشویك‌های برجسته، به‌عنوان کمیسر سرپرست کار کمیسیون انتخابات، منصوب دولت موقت، به‌کار گماشته شد. این کمیسیون حاضر نشد با اوروتسکی همکاری کند و شکایت کرد که تحت فشار و اکراه قرار گرفته

---

15. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 38-9, 57, 551-2; *Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), pp. 170-7.

۱۶. بنابر گفتهٔ تروتسکی (*O Lenine*, n.d. [1924]), pp. 91-2) لنین می‌خواست که انتخابات را عقب بیندازد، ولی سوردلوف و دیگران به‌رغم او اجرای انتخابات‌را تصویب کردند. خود لنین در ۱۹۲۰ از شرکت بلشویك‌ها در این انتخابات به این عنوان دفاع کرد که این کار «به توده‌های واپس‌مانده ثابت کرد که چرا این‌گونه مجالس سزاوار انحلال است». (*Sochineniya*, xxv, 202)

17. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 1 (second ed.), art. 8.

است.۱۸ اما کار انتخابات پیش‌رفت و به‌نظر می‌آید که دخالتی هم در آن صورت نگرفت، هرچند در برخی مناطق دور دست اصولا انتخاباتی واقع نشد.

نتیجهٔ انتخابات هرگونه ترسی را که احیاناً در صفوف بلشویک‌ها احساس می‌شد توجیه می‌کرد. از میان ۷۰۷ نمایندهٔ منتخب مجلس (که عدهٔ اعضای آن در اصل ۸۰۸ تن پیش‌بینی شده بود) اس‌ارها می‌توانستند اکثریت آسوده‌ای ادعا کنند ــ یعنی روی‌هم‌رفته ۴۰۱ کرسی. بلشویک‌ها کمی زیر یک‌ربع کرسی‌ها را به‌دست آوردند، یعنی ۱۷۵ کرسی. بیشتر افراد ۸۵ نمایندهٔ «گروه‌های ملی»، که نمایندگان اوکراین بزرگ‌ترین دستهٔ آن‌ها بودند، به‌شدت ضدبلشویک بودند. کادت‌ها، که تنها حزب بورژوایی زنده بودند، ۱۷ کرسی داشتند، و منشویک‌ها ۱۶ کرسی.۱۹ اگر قرار بود این را به‌عنوان رأی مردم به دولت ناشی از انقلاب اکتبر تعبیر کنند می‌بایست بگویند که مردم رأی عدم اعتماد کوبنده‌ای به آن دولت داده‌اند.

نخستین تأثیر این شکست آن بود که لنین معتقد شد که در مسالهٔ ائتلاف، سازش ضرورت دارد. در لحظهٔ انتخابات، «کنگرهٔ سراسری نمایندگان دهقانان روسیه» در پطروگراد در حال اجلاس بود. در نخستین کنگرهٔ سراسری شوراها در ژوئن ۱۹۱۷ گروهی از اس‌ارهای چپ برضد رهبری حزب خود شوریده و جانب اقلیت بلشویک را گرفته بودند، هرچند این امر در حزب اس‌ار روی‌هم‌رفته چندان تأثیری نداشت. اکنون در کنگرهٔ سراسری دهقانان لنین و سایر نمایندگان بلشویک توانستند در صف اس‌ارها شکافی بیندازند. میان بلشویک‌ها و اس‌ارهای چپ بر سر ائتلاف توافق شد و این امر اکثریت کنگره را تأمین‌کرد، که برجسته‌ترین چهرهٔ آن اسپیریدونوا بود. لنین با تاکید تمام گفته بود که این توافق «فقط روی پلاتفورم سوسیالیستی» امکان‌پذیر است.۲۰ روز ۲۸/۱۵ نوامبر ۱۹۱۷ جلسهٔ مشترکی از کمیتهٔ اجرایی سراسری و شورای

18. *Vserossiikoe Uchreditel'noe Sobranie* ed. I.S. Malchevsky (1930), pp. 150-1.

۱۹. این ارقام از همان سند گرفته شده است. (ibid., p. 115) این سوابق کامل نیست و در مآخذ دیگر ارقام دیگری ذکر شده است؛ مثلا در
M.V. Vishnyak, *Vserossiikoe Uchreditel'noe Sobranie* (Paris, 1932).
اما تفاوت ارقام مهم نیست.

20. Lenin, Sochineniya, xxii, 88.

پطروگراد و کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ دهقانان برای تدارک جشن اتحاد و ائتلاف تشکیل شد.۲۱ کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری مرکب از ۱۰۸ نماینده بود که در دومین کنگرهٔ شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه برگزیده شده بودند. اکنون کنگرهٔ دهقانان نیز همین‌تعداد نماینده بر آن افزود؛ ۱۰۰ نماینده هم از طرف ارتش و نیروی دریایی وارد شدند؛ ۵۰ نماینده هم از اتحادیه‌های کارگری آمدند، و شمارهٔ اعضای آن به بیش از ۳۵۰ تن رسید. نام آن هم تغییر یافت و «کمیتهٔ مرکزی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان سراسر روسیه» نامیده شد. برای تکمیل ائتلاف به اس‌ارهای چپ سه مقام کمیسر خلق واگذار شد ــ کشاورزی، دادگستری، و پست و تلگراف. اس‌ارها هم در «ساونارکوم» شرکت داشتند و هم چند مقام حکومتی پایین‌تر را یدک می‌کشیدند. در همین ایام بود که کمیساریاها (وزارتخانه‌ها) از دفتر مرکزی حزب که در اسمولنی بود به ساختمان‌های وزارتخانه‌های قدیم منتقل شد؛ رژیم بلشویکی به‌سرعت در چارچوب متعارف قدرت حکومتی قرار می‌گرفت.

توافق با اس‌ارهای چپ نه‌تنها موقعیت بلشویک‌ها را مستحکم ساخت، بلکه قوی‌ترین برهان آن‌ها را برای توجیه نتایج انتخابات مجلس مؤسسان در اختیارشان گذاشت. اس‌ارها به‌صورت یک حزب واحد با فهرستی از نام نامزدهای خود به‌پای صندوق‌های انتخابات رفته بودند. بیانیهٔ انتخاباتی آن‌ها پر از اصول و هدف‌های عالی بود، و این بیانیه هرچند روز بعد از انقلاب اکتبر منتشر شده بود، تاریخ نگارش آن مربوط به پیش از این رویداد بود و حتی روش حزب در قبال این انقلاب تصریح نشده بود.۲۲ اما سه روز پس از انتخابات بخش بزرگ‌تر حزب با بلشویک‌ها وارد ائتلاف شده و از آن بخش دیگر که نبرد تلخی را با بلشویک‌ها ادامه می‌داد بریده بود. نسبت کرسی‌ها میان اس‌ارهای راست و چپ در مجلس مؤسسان ــ ۳۷۰ در برابر ۴۰ ــ تصادفی بود. این نسبت با نسبت نمایندگان آن‌ها در کنگرهٔ دهقانان به‌کلی فرق داشت و ضرورتاً

---

21. *Protokoly Zasedanii VTsIK 2 Sozyva* (1918), p. 64.

۲۲. متنی که از روزنامهٔ حزبی *Delo Naroda* مورخ ۲۶ اکتبر/۸ نوامبر ۱۹۱۷ گرفته شده است در این سند دیده می‌شود:
Vserossiikoe Uchreditel'noe Sobranie, ed. I.S. Malchevsky (1930), pp. 165-8.

نمایندهٔ نظر انتخاب‌کنندگان نبود، آن‌هم دربارهٔ مسألهٔ حساسی که هنگام انتخابات مطرح نبود. لنین گفت «مردم به‌حزبی رأی دادند که دیگر وجود نداشت».۲۳ دو سال بعد، لنین در بررسی دوبارهٔ مسأله، برهـان دیگری پیدا کرد که از آنچه در نگاه اول به‌نظر می‌رسید متین‌تر بود. لنین متوجه شد که در شهرهای بزرگ صنعتی تقریباً همه‌جا بلشویک‌ها از احزاب‌دیگر پیش افتاده بـودنـد. در هر دو پـایتخت روی‌هم‌رفته اکثریت مطلق با بلشویک‌ها بود ــ این‌جا کادت‌ها دوم و اس‌ارها سوم شدند. اما در مسائل انقلابی آن قاعدهٔ معروف مصداق دارد: «شهر ناگزیر روستا را به دنبال خود می‌کشاند؛ روستا ناگزیر به‌دنبال شهر می‌رود.»۲۴ انتخابات مجلس مؤسسان اگر حاکی از پیروزی بلشویک‌ها نبود، برای کسانی که چشم بینا داشتند جهت حرکت آن‌ها را به‌روشنی نشان می‌داد.

نتایج انتخابات مسلم ساخت که مجلس مؤسسان کانون مخالفت با رژیم شوروی از هر جانب خواهد شد ــ از جانب بورژواهای بازماندهٔ پشتیبان دولت موقت و از جانب سوسیالیست‌های ناراضی، بلشویک‌ها که تاریخ انقلاب را از بر داشتند سابقهٔ مجلس مؤسسان فرانسه در ماه مهٔ ۱۸۴۸ را خوب به یاد می‌آوردند، که به‌گفتهٔ معروف مارکس در «هجدهم برومر لوئی بناپارت» سه ماه بعد از انقلاب فوریه وظیفه‌اش این بود که «نتایج انقلاب را قیچی کند تا با قامت بورژوازی متناسب گردد»۲۵ و راه را برای کشتار کارگران به‌دست کـاوانیاك هموار سازد. بـه نام وزیران سابق دولت موقت، و به‌رغم دولت شوروی، برای تشکیل مجلس در ۲۸ نوامبر/۱۱دسامبر ۱۹۱۷ اقدامی هم صورت گرفت. دولت با قوهٔ قهریه مقاومت کرد. نیروهای ضدشوروی تحت فرمان ژنرال‌های پیشین حکومت تزاری رفته‌رفته در جنوب روسیه فراهم‌می‌شدند، و «ساونارکوم»،

---

۲۳. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 97. این برهان به‌تفصیل بیشتر در سخنرانی لنین در کنگرهٔ کارگران راه‌آهن در ژانویهٔ ۱۹۱۸، یعنی بلافاصله پس از انحلال مجلس، بیان شده است. (ibid. xxii, 226-31) در این سخنرانی لنین با جانب‌گیری خاصی نتیجه را «پیش از هر چیز» معلول این واقعیت می‌نامد که انتخابات بر پایهٔ «صورت نامزدهایی که پیش از انقلاب اکتبر تنظیم شده بود» انجام گرفته است.

24. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 634.

25. Marx i Engels, *Sochineniya*, viii, 329.

که اکنون خطر را کاملا احساس کرده بود، فرمانی صادر کرد که کادت‌ها را متهم می‌ساخت که یك «صورت ظاهر «قانونی» برای شورش ضدانقلابی کادت‌ـکالدین فراهم ساخته‌اند»، و حزب کادت را «حزب دشمنان خلق» نامید و اعلام داشت کـه «رهبران سیاسی جنگ داخلـی ضدانقلابی» بازداشت می‌شوند.۲۶ اگرچه اس‌ارهای راست و منشویك‌ها جانب کادت‌ها را گرفتند، بلشویك‌ها هنوز به گرفت و گیر سایر احزاب سوسیالیست اقدام نمی‌کردند.

از این هنگام به بعد سرنوشت مجلس مؤسسان موضوع بحث‌های دائم محافل حزبی شد.۲۷ لنین در سخنرانی خود در «کمیتهٔ سراسری» در روز ۱۴/۱ دسامبر ۱۹۱۷ سخنانی بر زبان آورد که می‌توان آن‌ها را نخستین هشدار دربارهٔ نیت بلشویك‌ها تعبیر کرد:

> از ما می‌خواهند که مجلس مؤسسان را به شکلی که در اصل طراحی شده است دعوت کنیم. نخیر، متشکریم! این مجلس برضد خلق طراحی شد، و ما قیام را انجام دادیم برای آن‌که مبادا برضد خلق به‌کار برود... وقتی که یك طبقهٔ انقلابی برضد مقاومت طبقات مالك تلاش می‌کند، آن مقاومت را باید سرکوب کرد، و ما آن را بـا همان شیوه‌ای سرکوب می‌کنیم که طبقات مالك پرولتاریا را سرکوب می‌کردند. هنوز شیوه‌های تازه‌ای اختراع نشده است.۲۸

---

26. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 4. art. 64.

۲۷ از ۲۹ نوامبر تا ۱۲ دسامبر ۱۹۱۷ بحث‌بی‌نتیجه‌ای درکمیتهٔ‌مرکزی درگرفت. در این زمان احتمال داده می‌شد که مجلس مؤسسان به دو گروه تقسیم شود، یکی گروهی که دولت شوروی را به‌رسمیت بشناسد، دیگری گروهی که با آن مخالف باشد. بوخارین این مسأله را مطرح کرد که آیا اصولا مجلس‌مؤسسان باید تشکیل شود یا نه. پاسخ خود او این بود که باید تشکیل شود، زیرا که «توهمات قانونی هنوز نزد توده‌های وسیع زنده است». بوخارین سپس گفت که مایل است کادت‌ها را اخراج کند (از اس‌ارهای راست نامی نمی‌برد) و باقی‌ماندهٔ چپ‌را به «مجلس انقلابی» مبدل سازد. به‌عبارت دیگر، او می‌خواست گذار از انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی را از طریق مجلس مؤسسان انجام دهد. به‌نظر می‌رسد که لنین این بحث شرکت نداشته است.

(*Protokoly Tsentral'nogo Komiteta RSDRP* (1929), pp. 180-4).

28. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 109-10.

لنین بـه‌دنبال ایـن سخنان مقاله‌ای بـا عنوان «احکامی دربـارهٔ مجلس مؤسسان» نوشت که روز ۱۳/۲۶ دسامبر ۱۹۱۷ بدون امضا در «پراودا» منتشر شد ـ مهم‌ترین تحلیل کوتاهی که دربارهٔ ماهیت انقلاب اکتبر از قلم او جاری شده است.

مقالهٔ «احکامی دربـارهٔ مجلس مؤسسان» آنچه را از هشت مـاه پیش در پس پشت همهٔ نوشته‌های لنین از احکام معروف آوریل به بعد نهفته بود به شکل آشتی‌ناپذیری آشکار ساخت ـ یعنی اعتقاد به این که انقلاب بورژوایی در روسیه نیروی هدررفته‌ای است و راه صحیح این است که با قاطعیت روی خود را از آن برگردانیم و راه سوسیالیسم را دنبال کنیم. لنین با اذعان این نکته آغازمی‌کند که «در جمهوری‌بورژوایی مجلس مؤسسان عالی‌ترین صورت قاعدهٔ دموکراتیك است»، بنابرین آمدن آن دربرنامه‌های حزبی گذشته، که پیش از روی‌دادن انقلاب بورژوایی تنظیم شده‌اند، «کاملا مشروع» است. اما از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به‌بعد، «سوسیال‌دموکراسی انقلابی» اصرار کرده است کـه «جمهوری شوراها صورت عالی‌تری است از قاعدهٔ دموکراتیك تا جمهوری عادی بورژوایی و مجلس مؤسسان آن»؛ درواقع جمهوری شوراها «تنها صورتی است که می‌تواند کم‌دردترین راه گذار به سوسیالیسم را تضمین کند». چند عامل به این روند انتقال کمك کرده‌اند: اول، گروه‌بندی دوبـارهٔ «نیروهای طبقاتی» بر اثر نفوذ اندیشه‌های انقلابی در ارتش و دهقانان؛ دوم، نبرد میان قدرت شوروی و رژیم بورژوایی در اوکراین (و نیز تا حدی در فنلاند، روسیهٔ سفید، و قفقازیه)؛ سوم، شورش ضد انقلابی کالدین و کادت‌ها که «هرگونه امکان حل مسائل حاد را به طریق رسماً دموکـراتیك از ما گرفته است». این جریانات ناگزیر میان مجلس مؤسسان و «اراده و منافع طبقات رنجبر و استثمارشده که در ۲۵ اکتبر انقلاب‌سوسیالیستی را برضد بورژوازی آغاز کردند» برخورد پدید آورده است. بدین‌ترتیب «هر تلاشی، مستقیم یا غیرمستقیم، برای درنظر گرفتن مسألـهٔ مجلس مؤسسان از دیدگاه صوری و حقوقی، در چارچوب دموکراسی بورژوایی»، خیانت به پرولتاریا است؛ و این اشتباهی است کـه «برخی از رهبران بلشویك بر اثر ناتوانی در ارزیـابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا دچار آن شده‌اند». تنها کاری که برای مجلس مؤسسان باقی مانده این است که «قبول بلاشرط قدرت شوراهـا و انقلاب شوروی را اعلام کند». وگرنه، «بحران مربوط به مجلس مؤسسان را فقط به روش

انقلابی‌می‌توان حل کرد».۲۹

از بحث دربارهٔ این احکام در کمیتهٔ مرکزی حزب سابقه‌ای دردست نیست؛ اما خواه رسماً دربارهٔ آن‌ها بحث شده باشد و خواه نشده باشد، این‌قدر هست که این احکام از آن پس همچون عقیدهٔ حزبی پذیرفته شدند. برای بلشویک‌ها «احکامی دربارهٔ مجلس مؤسسان» به منزلهٔ پاره‌کردن صورت قانونی نظام بورژوایی بود. برای سایر احزاب سوسیالیست رویدادهای دردناکی لازم بود تا معنای انقلاب پرولتاریایی را درك کنند. پذیرش این احکام دو نتیجهٔ عملی داشت: اولا، شکاف میان بلشویک‌ها و احزاب سوسیالیست را قطعی کرد و آن‌ها (به‌جز اس‌ارهای چپ) به این عقیده چسبیدند که انقلاب همچنان در مرحلهٔ بورژوادموکراتیك است؛ هرگاه ماهیت پرولتری انقلاب پذیرفته می‌شد، کسانی که به ماهیت دموکراتیك آن معتقد بودند منطقاً و ناگزیر ضدانقلاب می‌شدند. ثانیاً، سرنوشت نهایی مجلس مؤسسان که تاج سر انقلاب بورژوادموکراتیك‌بود معین شد و با فرارسیدن انقلاب سوسیالیستی پرولتری به‌صورت چیز کهنه و منسوخی درآمد. مسألهٔ حاد «قدرت دوگانه»، موضوع برخورد میان شوراها و ارگان‌های انتخابی دموکراسی بورژوایی که از انقلاب فوریه به‌بعد کش‌مکش بر سر آن در جریان بود، سرانجام حل شد. مجلس مؤسسان اکنون می‌بایست یا تسلیم شود یا محو گردد. هر نوع اشاره‌ای حاکی از این که اقدامی که برضد این مجلس صورت گرفت نتیجهٔ یك تصمیم ناگهانی یا نیندیشیده و ناشی از رویدادهای پس از تشکیل این مجلس بود، اشتباه است. اقدام بلشویك‌ها نتیجهٔ سیاست سنجیدهٔ آن‌ها بود و نظر روشن دربارهٔ تحول انقلاب از مرحلهٔ بورژوادموکراتیك به مرحلهٔ سوسیالیستی و پرولتری.

انتشار احکام لنین دربارهٔ مجلس مؤسسان در حکم اعلان جنگ به مجلس و احزابی بود که احتمال می‌رفت بر آن مجلس تسلط داشته‌باشند. اقدامات سه هفتهٔ بعد چیزی نبود جز گام‌های تاکتیکی در نبردی که استراتژی اصلی آن معین شده بود. روز ۱۷/۳۰ دسامبر رهبر اس‌ارهای راست، اوگزنتیف، همراه‌با چندتن ازپیروانش‌بازداشت‌شد، و «ایزوستیا» در مقاله‌ای توضیح داد که دلیل این بازداشت «عضویت در مجلس‌مؤسسان» نیست، بلکه «سازمان‌دادن یك توطئهٔ ضدانقلابی» است.۳۰ این نخستین

29. ibid., xxii, 131-4.
30. *Izvestiya*, 22 December 1917/4 January 1918.

موردی بود که چنین اقدامی نسبت به نمایندگان یك حزب سوسیالیست صورت می‌گرفت. روز ۲۰ دسامبر ۲/۱۹۱۷ ژانویهٔ ۱۹۱۸ فرمانی از طرف «ساونارکوم» صادر شد که تاریخ تشکیل مجلس‌مؤسسان‌را، مشروط به‌شرکت‌دست‌کم ۴۰۰ نفرعضو،۳۱ روز۸/۲۱ژانویهٔ۱۹۱۸ تعیین‌می‌کرد و تاریخ تشکیل کنگرهٔ نمایندگان دهقانان را چند روز بعد از آن. زینوویف که اکنون بار دیگر پشتیبان و فرمانبردار لنین شده است این تصمیم را با شرح روشنی از نظریهٔ لنین بیان می‌کند:

> ما در رقابت میان مجلس مؤسسان و شوراها مناقشهٔ تاریخی میان دو انقلاب را می‌بینیم: انقلاب بورژوایی و انقلاب سوسیالیستی. انتخابات مجلس مؤسسان انعکاس انقلاب بورژوایی اول در فوریه است، ولی مسلماً انعکاس انقلاب توده‌ای و سوسیالیستی نیست.

عبارات قطعنامه بوی جنگ می‌دهد. قطعنامه مجلس مؤسسان را تجمع «تمام عناصری که بدون استثنا ضدانقلابی هستند» می‌نامد و شعار «تمام قدرت به مجلس مؤسسان» را به‌عنوان پردهٔ استتار شعار «مرگ بر شوراها» محکوم می‌کند؛ غرض از قطعنامه عبارت است از «پشتیبانی با تمام نیروی سازمان‌یافتهٔ شوراها از نیمهٔ چپ مجلس مؤسسان دربرابر نیمهٔ راست، بورژوا، و سازشکار».۳۲ سوخانوف، یکی از منشویك‌ها، مشکل منطقی را به‌زبان منجزی بیان کرد: اگر رویدادهای جاری جزو انقلاب بورژوایی باشند، پس باید از مجلس مؤسسان پشتیبانی کامل کرد؛ اگر درواقع جزو انقلاب سوسیالیستی‌اند، پس این مجلس اصلا نمی‌بایست دعوت شود.۳۳ اما تاکتیك‌های انتخاب‌شده، هرچند احتمالا نتیجهٔ نوعی سازش در محافل مشورتی حزب بود، از این سخنان تأثیر بیشتری داشت. در اعتراضی که از طرف بازماندگان غیر بلشویك نخستین «کمیتهٔ سراسری» منصوب کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه صادر شد این تاکتیك‌ها درست تشخیص داده شده بودند. آن کمیته که وجود

31. *Vserossiiskoe Uchreditel'noe Sobranie*, ed. I. S. Malchevsky (1930), pp. 144-5.

32. *Protokoly Zasedanii VTsIK 2 Sozyva* (1918), pp. 176-7.

33. ibid., p. 179.

سایه‌مانندی را ادامه می‌داد و ادعای سایه‌مانندتری هم بر مشروعیت خود داشت، می‌گفت دلیل دعوت سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه آن بود که «به مجلس مؤسسان اژدر بزنند».۳۴

مقدمات مبارزه در یکی از جلسات «کمیتهٔ سراسری» در روز ۱۶/۳ ژانویهٔ ۱۹۱۸ تمام شد.۳۵ در همین روز بود که «اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» برای تصویب در مجلس مؤسسان نوشته شد. این اعلامیه با اعلام صورت قانونی حکومت، چنان که پیش‌تر نیز نقل کردیم آغاز می‌شود.

۱. اعلام می‌شود که روسیه جمهوری نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان است. تمام قدرت مرکزی و محلی متعلق به این شوراها است.
۲. جمهوری شوروی روسیه بر پایهٔ اتحاد آزادانهٔ ملل آزاد تشکیل می‌شود، به‌عنوان فدراسیونی از جمهوری‌های ملی شوروی.

سپس در شرح مفصلی از اصول که تأییدی است از زبان مجلس مؤسسان بر سیاست و قانون‌گذاری شوراها، دو پاراگراف آمده است که در حکم استعفای آن مجلس از وظایف خویش است:

از آن‌جا که مجلس مؤسسان بر پایهٔ فهرست نامزدهای احزاب پیش از انقلاب اکتبر انتخاب شده است، یعنی زمانی‌که مردم هنوز نمی‌توانستند به شکل توده‌ای برضد استثمارگران قیام کنند و هنوز از نیروی کامل مقاومت استثمارگران در دفاع

---

۳۴. وجود نخستین «کمیتهٔ مرکزی اجرایی» باصدور قطعنامهٔ دومین «کمیتهٔ مرکزی اجرائی» در نخستین جلسهٔ آن به تاریخ ۲۷ اکتبر/۹ نوامبر ۱۹۱۷ رسماً پایان یافت. (ibid., p. 4) با این حال آن کمیته جلسات خود را ادامه داد و سوابق جلسات آن از ۱۹/۶ نوامبر ۱۹۱۷ تا ۲۴/۱۱ ژانویهٔ ۱۹۱۸ در این سند چاپ شد: (*Krasnyi Arkhiv*, No. 3 (10), 1925, pp. 99-113).

بیشتر اعضای این کمیسیون منشویك یا اس‌ار راست بودند.

۳۵. متن مذاکرات این جلسه در صورت‌جلسات دومین کمیتهٔ مرکزی اجرایی موجود نیست.

از امتیازات طبقاتی خود پی‌نبرده و به‌صورت‌عملی به‌ساختن جامعهٔ سوسیالیستی اقدام نکرده بودند، لذا مجلس مؤسسان حتی از دیدگاه صوری نادرست می‌داند که خود را در برابر قدرت شوراها قرار دهد....

با پشتیبانی از قدرت شوراها و فرمان‌های شورای کمیسرهای خلق، مجلس مؤسسان می‌پذیرد که وظایف آن منحصر می‌شود به تنظیم کلی اصول اساسی بازسازی سوسیالیستی جامعه.۳۶

و برای آن که نتیجهٔ مطلب از نظر پنهان نماند، «ایزوستیا» در شمارهٔ ۱۷/۴ ژانویهٔ ۱۹۱۸، روز پیش از اجلاس مجلس متن قطعنامه‌ای را چاپ کرد که با عبارات موجز و روشن از طرف «کمیتهٔ سراسری» صادر شده بود:

بر پایهٔ همهٔ دستاوردهای انقلاب اکتبر و برحسب «اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» که در جلسهٔ ۳ ژانویهٔ ۱۹۱۸ کمیتهٔ اجرایی مرکزی تصویب شده است، تمام‌قدرت در جمهوری روسیه متعلق به شوراها و نهادهای شوروی است. بنابرین هر نوع اقدامی از جانب هر فرد یا نهادی که برای غصب این یا آن وظیفهٔ قدرت حکومتی صورت گیرد عمل ضدانقلابی منظور خواهد شد. هر اقدامی از این‌قبیل با تمام وسایلی که در اختیار قدرت شوروی است، از جمله نیروهای مسلح، درهم‌شکسته خواهد شد.۳۷

غیرقانونی شدن حزب کادت‌ها و بازداشت چندتن از سران اس‌ارهای راست نیروی تعرض احتمالی مجلس مؤسسان‌را گرفته‌بود. اما حالت احتیاط‌آمیز جریانات به این دلیل بود که برخی از بلشویک‌ها احتمال می‌دادند که‌مبادا آوازهٔ مجلس مؤسسان در میان توده‌ها اشکالی پدید بیاورد، هرچند در عمل چنین نشد. وقتی که جلسهٔ مجلس در ۱۸/۵ ژانویهٔ ۱۹۱۸ تشکیل

36. *Vserossiikoe Uchreditel'noe Sobranie*, ed. I.S. Malchevsky (1930), pp. 4-6.

37. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918 No. 14, art. 202.

شد، سوردلوف سالخورده‌ترین عضو مجلس را که بنا بر سنت می‌خواست مجلس را افتتاح کند از تریبون پایین کشید و خود به‌نام کمیتهٔ سراسری، مجلس را افتتاح کرد و گفت که انقلاب فرانسه اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروند خود را صادر کرد، اما آن اعلامیه عبارت بود از «اعلان حق استثمار آزادانه برای دارندگان ابزار و اسباب تولید»؛ انقلاب روسیه نیز باید اعلامیهٔ حقوق خود را منتشر کند. سپس متنی را که دو روز پیش‌تر در «کمیتهٔ سراسری» تهیه شده بود خواند و با عبارات کوتاهی از مجلس خواست که آن را تصویب کند.

دنبالهٔ مذاکرات بیشتر غیرواقعی بودن مجلس و اختلاف‌های اساسی عقاید اعضای آن را نشان می‌دهد. چرنوف، از رهبران اس‌ارهای راست، با اکثریت زیادی به‌ریاست مجلس انتخاب شد ــ در برابر اسپیریدونووا، که بلشویک‌ها از او حمایت می‌کردند. بوخارین از طرف بلشویک‌ها در نطق بلیغی از مسائل جاری انقلاب سوسیالیستی سخن گفت:

> تیغهٔ کوهی این مجلس را به دو اردوگاه آشتی‌ناپذیر، دو اردوگاه اصولی، تقسیم می‌کند ــ این تیغهٔ کوه در امتداد یك خط کشیده‌شده است: موافق‌سوسیالیسم و مخالف‌سوسیالیسم.

چرنوف در نطق خود از مسند ریاست، «اراده به سوی سوسیالیسم» را اعلام کرده بود:

> اما شهروند چرنوف از کدام سوسیالیسم سخن می‌گفت؟ از آن سوسیالیسمی که ۲۰۰ سال بعد می‌آید و نوادگان ما آن را خواهند ساخت؟ آیا او از آن سوسیالیسم سخن می‌گفت؟ ما از سوسیالیسم زنده، فعال، و آفریننده سخن می‌گوییم، و دربارهٔ آن تنها سخن نمی‌گوییم بلکه می‌خواهیم آن را تحقق بخشیم. رفقا، سوسیالیست فعال یعنی این.

اشتاینبرگ، سخن‌گوی اس‌ارهای چپ، که در «ساونارکوم» کمیسر خلق در دادگستری بود وارد بحث‌های اصولی نشد ولی چنین استدلال کرد که وقت بحث دربارهٔ خط‌مشی گذشته است (و این کاری است که اس‌ارهای راست پیشنهاد می‌کنند)، و تنها وظیفهٔ این مجلس به‌عنوان «فرزند خلق»

این است که به ارادهٔ مردم رنجبر چنان که در برنامهٔ «شورای نمایندگان کارگران و سربازان» بیان شده است تسلیم شود. نطق تسرتلی از طرف منشویك‌ها از لحاظ نظری متین و منسجم بود. او به سیاق منشویك‌ها در چهارده سال گذشته چنین استدلال کرد که «اقدامات ماجراجویانه برای ایجاد اقتصاد سوسیالیستی در یك کشور عقب‌مانده» درست نیست، و اعتراض کرد که «مبارزهٔ طبقاتی کارگران برای آزادی نهایی خود» فقط می‌تواند در شرایط «حاکمیت عمومی بر پایهٔ رأی مساوی و عام» انجام گیرد.۳۸ سخنرانی بدون بحث و مناظره نزدیك به دوازده ساعت طول کشید. اما از آنچه گفته شد کمتر چیزی به دنیای خارج مربوط می‌شد. لحن تند اعلامیهٔ دولت شوروی ناشنیده گرفته شد؛ همچنین تراکم قدرت مؤثر در پرولتاریا و حکومت نادیده گرفته شد. هیچ حکومت جانشینی که بتواند قدرت به دست آورد پیشنهاد نشد و نمی‌توانست پیشنهادشود. در چنین شرایطی مذاکرات مجلس موضوع نداشت.

در نیمه‌شب اعلامیهٔ بلشویك‌ها با اکثریت ۲۳۷ رأی در برابر ۱۳۸ رأی رد شد و به‌جای آن پیشنهاد اس‌ارهای راست برای مذاکره دربارهٔ مسائل سیاست جاری به‌تصویب رسید. مذاکرات ادامه یافت. سپس در نخستین ساعات بعد از نیمه‌شب یکی از بلشویك‌ها، راسکولنیکوف، گفت که به‌مناسبت وجود «اکثریت ضدانقلابی در مجلس» بلشویك‌ها جلسه را ترك می‌کنند. یك ساعت بعد اس‌ارهای چپ نیز رفتند. سپس کمیتهٔ‌مرکزی حزب بلشویك، که در جای دیگری در همان ساختمان جلسه داشت، تصمیم به اقدام گرفت. ناوی فرمانده گارد نظامی، به‌نام ژلزنیاکوف، به رئیس مجلس اعلام کرد که دستور دارد «به‌علت خستگی گارد» جلسه را تعطیل کند.۳۹ در آشفتگی ناشی از این اخطار، قطعنامه‌ای دربارهٔ مسألهٔ ارضی و پیامی به دول متفق برای صلح در مجلس خوانده شد و گفته شد که به‌تصویب رسید. یکی از نشانه‌های بارز ورشکستگی مجلس آن بود که کاری نمی‌توانست بکند به‌جز تکرار همان مضامینی که دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه فردای روز انقلاب یعنی ده هفته پیش اعلام کرده بود. سپس کمی پس از ساعت ۵ صبح مجلس برای دوازده ساعت تعطیل

---

38. *VserossiiskoeUchreditel'noe Sobranie*, ed. I.S. Malchevsky (1930), pp. 29-30, 34-5, 50-1.

۳۹. ibid., p. 110 ظاهراً این دستور مستقیماً از لنین رسیده بود. (ibid., p. 217)

شد. جلسه دیگر تشکیل نشد. همان روز «کمیتهٔ سراسری» پس از شنیدن نطق دو ساعتهٔ لنین[۴۰] مجلس را رسماً منحل کرد. با گذاشتن یك گارد جلو کاخ تورید از تشکیل مجدد آن جلوگیری شد.

مارکس در بحث از کودتای لویی بناپارت در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در قطعهٔ معروفی دربارهٔ روش حکومت پیش از او چنین می‌گوید:

> کرامول، هنگامی که «پارلمان طولانی» را منحل می‌کرد، تنها در مه راه افتاد و ساعت خود را از جیب بیرون آورد مبادا مجلس حتی یك دقیقه بیش از مدتی که او برایش معین کرده بود حیات خود را ادامه دهد، و یکایك نمایندگان را با سرزنش‌های شاد و شوخی‌آمیز بیرون کرد. ناپلئون، که از سرمشق خود کوچك‌تر بود، دست‌کم روز هجدهم برومر وارد مجلس قانون‌گذاری شد و، هرچند با صدای لرزان، حکم مرگ آن را برایش خواند.[۴۱]

هر دوره‌ای از تاریخ رمزهای گویا و تماشایی خاص خود را دارد. تعطیل کردن «مجلس مؤسسان سراسر روسیه» به‌دست یك گارد ناوی «به دلیل خستگی گارد» یکی از همین رمزها بود. این حرکت تحقیرآمیز نقابی بود بر ناراحتی مختصری در محافل بلشویك‌ها از پیامدهای احتمالی اقدام تند آن‌ها. هنگام تشکیل جلسهٔ مجلس سربازان تظاهراتی را که در پشتیبانی از مجلس صورت می‌گرفت متفرق کرده بودند، و چند تنی که برخی آن‌ها را «تظاهرکنندگان مسالمت‌جو» و برخی دیگر «توطئه‌گران مسلح» نامیدند کشته شدند.[۴۲] اما انحلال مجلس تقریباً بدون هیچ اعتراضی گذشت؛ و حکم یك نمایندهٔ دست‌راستی شورا ــ که با اس‌ارها و بلشویك‌ها به یك اندازه مخالف بود ــ ظاهراً فضای جاری آن روز را درست بیان

---

40. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 184-7.

41. Marx i Engels, *Sochineniya*, viii, 398.

۴۲. Pravda, 6/19 January 1918. بنابر گفتهٔ سوکولوف، یکی از اعضای اس‌ار مجلس مؤسسان، این تظاهرات از طرف اس‌ارها ترتیب داده شده بود و تظاهرکنندگان مسلح نبودند. سوکولوف اضافه می‌کند که مردمان پطروگراد واکنشی نشان ندادند. «ما نتوانستیم آن‌ها را بر ضد جنبش بلشویکی بشورانیم».
(*Arkhiv Russkoi Revolyutsii*, Berlin, xiii (1924) 65-6.)

می‌کند:

> تصور «بی‌عدالتی» بلشویک‌ها نسبت به مجلس مؤسسان تا حد زیادی به‌واسطهٔ نارضایی از خود مجلس مؤسسان تخفیف می‌یابد، و به‌واسطهٔ (آن‌طور که گفتند) «رفتار نابرازندهٔ» آن، و بزدلی و ضعف رئیس آن چرنوف. مجلس مؤسسان بیش از بلشویک‌ها که آن را متفرق کردند مورد سرزنش قرار گرفت.۴۳

این یکی دیگر از مواردی بود که نشان می‌داد نهادها و اصول دموکراسی بورژوایی در روسیه پایهٔ محکم یا وسیعی ندارند.

بنابرین، وقتی که سومین کنگرهٔ شوراها در روز ۲۳/۱۰ ژانویهٔ ۱۹۱۸ در کاخ تورید افتتاح شد، این کنگره خود را وارث طبیعی ــ گیرم خودساختهٔ ــ مجلس مؤسسان دانست و انحلال آن را فوراً تأیید کرد. پس از خواندن سرود «انترناسیونال» آهنگ «مارسی‌یز» نیز به‌عنوان «خاطرهٔ تاریخی راه طی‌شده» نواخته شد. گردآورندهٔ پرشور سوابق رسمی کنگره معنای این مراسم را چنین توضیح می‌دهد: «انترناسیونال بر مارسی‌یز چیره شد، چنان که انقلاب پرولتری انقلاب بورژوایی‌را پشت‌سر می‌گذارد.»۴۴ کار کنگره، چنان که رئیس آن سوردلوف در نطق افتتاحی خود بیان کرد، این بود که «زندگی نوین آینده را بنا و قدرت سراسر روسیه را ایجاد کند»؛ و «تصمیم بگیرد که این قدرت باید رابطه‌ای با نظامی بورژوایی داشته باشد یا آن که دیکتاتوری پرولتاریا به شکل نهایی و غیرقابل برگشت برقرار شود».۴۵ لنین طبق معمول در تشخیص مسائل محتاط بود ولی در نتیجه‌گیری محکم سخن گفت:

> کسی که معنای نبرد طبقاتی و اهمیت خرابکاری سازمان‌یافته به دست کارمندان دولتی را فهمیده باشد، می‌داند که ما به

---

43. V.B. Stankevich, Vospominaniya, 1914-1919 (Berlin, 1920), p. 302: تشخیص سولوکوف که در یادداشت پیشین نقل شد نیز شباهت زیادی به این داوری دارد.

44. *Tretii Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 3.

45. ibid., p. 5.

هیچ‌روی نمی‌توانیم ناگهان به‌سوی سوسیالیسم جهش کنیم.... من هیچ توهمی دربارهٔ این نکته ندارم که ما فقط دوران گذار به سوسیالیسم را آغاز کرده‌ایم، و هنوز به سوسیالیسم نرسیده‌ایم. اما اگر بگویید که کشور ما جمهوری شوروی سوسیالیستی است. درست عمل کرده‌اید.۴۶

مارتوف یك‌بار دیگر برهان منشویك‌ها را تکرار کرد:

تحول سوسیالیستی کامل فقط وقتی امکان دارد که کار طولانی لازم برای بازسازی تمام ساختمان سیاسی جامعه و تقویت وضع اقتصادی کشور انجام گرفته باشد، و فقط بعد از آن است که می‌توانیم به تحقق‌بخشیدن شعارهای سوسیالیستی بپردازیم.۴۷

و لنین در پاسخ راهی را که در دوازده سال گذشته طی شده بود یادآور شد:

بلشویك‌ها در ۱۹۰۵ از انقلاب بورژوا دموکراتیك سخن می‌گفتند. اما اکنون که شوراها به قدرت رسیده‌اند، اکنون که کارگران و سربازان و دهقانان گفته‌اند که «ما تمام قدرت را به‌دست می‌گیریم و خودمان ساختمان زندگانی نوینی را آغاز می‌کنیم»، در چنین موقعی مسألهٔ انقلاب بورژوا دموکراتیك مطرح نیست. این را بلشویك‌ها در کنگره‌ها و دیدارها و کنفرانس‌ها، در قطعنامه‌ها و تصمیم‌های آوریل سال گذشته گفته‌اند.۴۸

از لحاظ سیاسی، برهان لنین پاسخی نداشت. انقلاب اکتبر مسأله را، به نحو خوب یا بد، یکسره کرده بود. خواه انقلاب بورژوایی انجام گرفته بود یا نه، و خواه زمانه برای انقلاب پرولتاریایی آماده بود

46. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 209, 212.
47. *Tretii VserossiiskaiiS"ezd Sovetov* (1918), p. 35.
48. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 221.

یا نه ــ یا اگر پاسخ این پرسش‌ها منفی باشد پیامدهای نهایی چه خواهد بود ــ واقعیت این است که انقلاب پرولتاریایی روی داده بود. پس از اکتبر ۱۹۱۷ هیچ‌کس نمی‌توانست کاری را که روی داده بود به‌صورت اول درآورد، یا انقلاب را به قالب بورژوادموکراتیك آن بازگرداند. به نظر می‌رسید که تحول سیاسی از تکامل اقتصادی پیش افتاده است. در واقع فرض لنین هم در آستانهٔ اکتبر جز این نیست:

> بر اثر انقلاب، روسیه در ظرف چند ماه از لحاظ سازمان **سیاسی** خود به‌پای کشورهای پیشرفته رسیده است. اما این کافی نیست. جنگ واقعیت سرسختی است و مساله را با وضوح تمام مطرح می‌کند: یا باید نابود شویم، یا آن که از لحاظ **اقتصادی** به کشورهای پیشرفته برسیم.۴۹

اما فرضیهٔ بلوغ سیاسی فوری هم با واقعیت منافات داشت و هم با مسلك مارکسیسم. خود لنین هم از این دشواری بی‌اطلاع نبود؛ زیرا که در بررسی جریانات پاییز ۱۹۱۸ در سومین کنگرهٔ شوراها که در ژانویهٔ همان سال تشکیل شد تحلیل متفاوتی ارائه می‌کند:

> بله، انقلاب ما انقلاب بورژوایی است، **تا زمانی که ما همراه** با **تمام** دهقانان گام برمی‌داریم.... **نخست** با «همهٔ» دهقانان برضد سلطنت، برضد زمین‌داران، برضد راه و رسم قرون وسطایی (و تا این‌جا انقلاب، بورژوا و بورژوادموکراتیك است). **سپس**، همراه با فقیرترین دهقانان، با نیمه‌پرولتاریا، با همهٔ استثمارشدگان **برضد سرمایه‌داری**، یعنی همچنین بر ضد دهقانان ثروتمند، **کولاك‌ها** و احتکارکنندگان؛ از این‌جا انقلاب **سوسیالیستی** می‌شود.۵۰

لنین در ادامهٔ سخن خود پس از مدت‌ها بار دیگر مفهوم انقلاب «مداوم»

---

49. ibid., xxi, 191.

۵۰. ibid., xxiii, 390-1 در مارس ۱۹۱۹ لنین تاریخ این گذار را به‌طور دقیق معین کرد: «انقلاب ما تا زمان تشکیل کمیتهٔ فقرا، یعنی تا تابستان و حتی پاییز ۱۹۱۸، تا حد زیادی انقلاب بورژوایی بود.» (ibid., xxiv, 125)

یا «پیوسته»ی مارکس را (هرچند نه عین عبارت او، را) احیا می‌کند:

> تلاش برای برپاکردن یك دیوار چین مصنوعی میان این دو، جدا کردن یکی از دیگری با هر چیزی **غیر از** درجهٔ آمادگی پرولتاریا و درجهٔ اتحاد آن با دهقانان فقیر، بزرگ‌ترین قلب ماهیت مارکسیسم است؛ مبتذل کردن آن و نشاندن لیبرالیسم به‌جای آن است.۵۱

این دشواری‌های تحلیلی جنبهٔ مدرسی صرف ندارد، بلکه بازتاب مشکلی است که همواره با این وضع همراه است؛ یعنی انقلاب سوسیالیستی پس از روی‌دادن تلاش می‌کند که جای خالی دموکراسی و لیبرالیسم بورژوایی را در طرح مارکسیستی انقلاب پر کند.

هنگامی که مذاکرات سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه به پایان رسید، کنگره متن «اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمارشده» را تصویب کرد ــ منهای دو بند آخر، که موضوع آن منتفی شده بود؛ و به پیشنهاد استالین، کمیسر خلق در امور ملیت‌ها، با فقط ۲۴ رأی مخالف و سه رأی ممتنع در یك کنگرهٔ ۹۰۰ نفری، قطعنامه‌ای را تحت عنوان «دربارهٔ نهادهای فدرال جمهوری روسیه» تصویب کرد، که نخستین بند آن پایهٔ جدیدی را در بنای نظام شوروی تشکیل می‌داد:

> جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیه برپایهٔ اتحاد داوطلبانهٔ ملت‌های روسیه به شکل فدراسیونی از جماهیر شوروی از این ملت‌ها به‌وجود می‌آید.۵۲

کلمهٔ «موقت» که تا آن روز رسماً با عنوان «دولت کارگران و دهقانان» همراه بود، کنار گذاشته شد. کنگره به «کمیتهٔ سراسری» دستور داد که متن «اصول بنیادی قانون اساسی جمهوری فدرال روسیه» را برای تقدیم به کنگرهٔ بعدی آماده سازد.

---

51. ibid., xxiii, 391.

52. *Tretii, Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918) p. 82.

فصل ۶

قانون اساسی «ج‌ش‌ف‌س‌ر»

تصمیم دولت بی‌نام و نشان «کارگران و دهقانان» به رها کردن عنوان «موقت» و اتخاذ منزلت جغرافیایی و ایدئولوژیکی، و نوشتن قانون اساسی برای خود، در تاریخ این دولت برگشتگاه مهمی‌است. قانون‌اساسی جدید به ایجاد اشکال جدید حکومت چندان عنایتی نداشت، بلکه بیشتر متوجه ضبط و ربط همان اشکالی بود که پس از انقلاب بدون هماهنگی از این‌جا و آن‌جا سر برمی‌آورد. مذاکرات کمیسیون تهیهٔ پیش‌نویس قانون برخوردهای یك جریان رشد طبیعی را نشان می‌دهد، و با همین انعطاف‌پذیری بود که آن‌قانون به‌مدت هجده سال انقلابی توانست دگرگونی‌ها و دستکاری‌های فراوان را از سر بگذراند. اما گزافه‌گویی دربارهٔ اهمیت این قانون از لحاظ نویسندگانش کار آسانی است. در شور و شوق نخستین ماه‌های انقلاب به‌صور قانونی چندان اعتنایی نمی‌شد. دورهٔ تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی با بحران در اقتصاد کشور و در روابط خارجی همراه بود، و چنان هستی رژیم به مخاطره می‌افتاد که مجالی برای پرداختن به مسائل کوچك‌تر وجود نداشت. آخر این که آن جمهوری، که قانون اساسی‌اش در دست تهیه بود، هنوز در نظر گردانندگانش مرحلهٔ کوتاه و گذرانی بود درراه یك جمهوری‌سوسیالیستی جهانی یا فدراسیونی از این‌گونه جمهوری‌ها. تصور نمی‌رفت که این قانون اساسی چیزی جز نوعی ابزار کار موقت باشد. ماهیت و هدف‌های آن را شاید بهتر از هر چیز، آن عبارتی بیان می‌کند که یکی از تاریخ‌نویسان عصر جدید در توصیف قانون اساسی ژاکوبن (۱۷۹۳) در انقلاب فرانسه به‌کار برده است ــ «اعلان برنامهٔ سیاسی».[۱]

1. R.R. Palmer, *Twelve Who Ruled* (Princeton, 1941), p. 42.

در این اوضاع جای شگفتی نیست که رهبران اصلی حکومت خود در نوشتن قانون اساسی آن شخصاً شرکت نداشتند. تجدیدنظر در برنامهٔ حزبی، که در این روزها دربارهٔ آن بحث فراوان می‌شد اما تا یك‌سال بعد آغاز نشد، در محافل حزبی توجه بسیار بیشتری را جلب می‌کرد. در نوشته‌ها و سخنان مفصل لنین در این ماه‌ها هیچ اشاره‌ای به طرح قانون اساسی دیده نمی‌شود. این زمان، زمان بحران برست‌لیتوفسك و انتقال شتابزدهٔ پایتخت از پطروگراد به مسکو بود. قطع‌نظر از چند پیش‌نویس که در کمیساریای امور کشور و دادگستری و جاهای دیگر آماده شد،۲ هیچ پیشرفتی در نوشتن قانون اساسی صورت نگرفت و برای چهارمین کنگرهٔ سراسر شوراها که در ماه مارس تشکیل شد چیزی آماده نشد. سپس در روز ۱ آوریل ۱۹۱۸ «کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری» پس از مذاکرات کوتاهی تصمیم گرفت کمیسیونی را مأمور تهیهٔ قانون اساسی کند. رئیس این کمیسیون سوردلوف بود، که مرد مشکل‌گشای حزب بود و ریاست کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری را هم برعهده داشت؛ اعضای دیگر کمیسیون عبارت بودند از استالین، کارشناس حزب در امور ملیت‌ها و تنها نمایندهٔ «ساونارکوم» (دولت) درکمیسیون؛ بوخارین و پوکروفسکی، که هر دو از روشنفکران حزب بودند؛ استکلوف، که سابقاً میان بلشویك‌ها و منشویك‌ها نوسان می‌کرد و پس از انقلاب فوریه دبیر کمیتهٔ اجرایی شورای پطروگراد شد و اکنون سردبیر روزنامهٔ «ایزوستیا» بود؛ و نمایندگان کمیساریاهای امور کشور، دادگستری، ملیت‌ها، جنگ، و اقتصاد ملی.۳ این کمیسیون سه ماه کار کرد و متنی را که همه بر سر آن توافق داشتند تحویل داد. نتیجهٔ تلاش‌های کمیسیون در ۳ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ منتشر شد، یعنی همان روزی که متن پیش‌نویس برای تصویب به‌کمیتهٔ مرکزی رفت تا سپس به پنجمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه تقدیم شود.

---

۲. چند متن از این پیش‌نویس‌ها جزو ضمائم این کتاب ضبط شده‌است:
G.S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii (1923)*
گورویچ عضو کمیسیون تهیهٔ پیش‌نویس بود و کتاب او مأخذ اصلی موضوع پیش‌نویس قانون اساسی است.

3. *Protokoly Zasedanii VTsIK 4go Sozyva* (1920), pp. 4, 72-3.
در حقیقت وزارت‌خانه‌ای به‌نام کمیساریای اقتصاد ملی وجود نداشت: بوخارین نمایندهٔ شورای عالی اقتصاد ملی بود.

این قانون اساسی با اصول کلی آغاز می‌شود. چهار فصل نخست عین متن «اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» را که به تصویب سومین کنگرهٔ سراسر شوراها رسیده بود نقل می‌کند. فصل پنجم چند «قضیهٔ کلی» را بیان می‌کند، از جمله فدرال‌بودن ماهیت جمهوری، جدایی کلیسا از حکومت، جدایی مدرسه از کلیسا، آزادی بیان و عقیده و دیدار کارگران، که با در دسترس قراردادن وسایل‌فنی چاپ روزنامه و جزوه و کتاب و تالار تأمین می‌شد؛ اجبار همهٔ شهروندان به کارکردن بر پایهٔ قاعدهٔ «هرکس کار نکند چیزی نمی‌خورد»؛ اجبار همهٔ کارگران به خدمت در ارتش برای دفاع از جمهوری؛ حق شهروندی برای همهٔ کارگرانی که در خاك روسیه زندگی می‌کنند و حق پناهندگی برای همهٔ بیگانگانی‌که به اتهام سیاسی یا مذهبی مورد تعقیب قرار گرفته‌باشند؛ و امحای هرگونه تبعیضی که بر پایهٔ نژاد یا ملیت استوار باشد. سپس قانون به ترتیبات عملی می‌پردازد. فصل‌های ششم تا هشتم مربوط به سازمان مرکزی‌است. بالاترین قدرت «کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه» است که از نمایندگان شوراهای شهری بر پایهٔ یك نماینده برای هر ۲۵،۰۰۰ رأی‌دهنده، و نمایندگان شوراهای استان بر پایهٔ یك نماینده برای هر ۱۲۵،۰۰۰ ساکن تشکیل می‌شود. کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه، کمیتهٔ اجرایی سراسر روسیه را انتخاب می‌کند که حداکثر ۲۰۰ عضو دارد، که در غیاب کنگره از همهٔ اقتدارهای کنگره برخوردار است. کمیتهٔ سراسری «شورای کمیساریاهای خلق» («ساونارکوم») را انتخاب می‌کند که وظیفه‌اش «ادارهٔ کلی امور جماهیر شوروی فدرال سوسیالیستی» است، ولی اختیار صدور «فرمان‌ها، امریه‌ها، و دستورها» را نیز دارد. فصل نهم وظایف کنگرهٔ سراسری وکمیتهٔ‌سراسری‌را بیان‌می‌کند، و فصل‌های‌دهم‌و یازدهم مربوط‌به سازمان کنگره‌های شوراهای استانی، منطقه‌ای، و محلی و تشکیل شوراهای شهری و روستایی است.[۴] فصل سیزدهم حقوق شهروندی را به کسانی که «از راه تولید یا کار مفید اجتماعی تأمین معاش می‌کنند»، و سربازان و اشخاص علیل منحصر می‌سازد، و استخدام‌کنندگان کارگر، موجران، تاجران خصوصی، راهبان و کشیشان، و کارگزاران و مأموران پلیس

---

۴. ترجمهٔ «شورای روستا» مصطلح است، ولی ممکن است قویاً گمراه‌کننده باشد؛ چنان‌که قید این نکته که «روستا» می‌تواند از ۳۰۰ تا ۱۰،۰۰۰ تن جمعیت داشته باشد نشان می‌دهد. روستا ترجمهٔ Selo است، که ناحیهٔ روستایی است، قطع‌نظر از مساحت و جمعیت.

سابق صراحتاً مستثنی می‌شوند. باقی مواد قانون مربوط به جزئیات امور عادی است.

نوشتن قانون اساسی معمولا میدان جنگ اغراض متنازع است، و نتیجهٔ نهایی آثار زخم‌های کمابیش آشکار این کش‌مکش را بر چهره دارد. تنازعی که در پشت نخستین قانون اساسی جماهیر شوروی فدرال سوسیالیستی نهفته بود سه صورت داشت که غالباً تمایز آن‌ها نیز آسان نبود: کش‌مکش میان طرفدارأن افزایش قدرت حکومتی و طرفداران کاهش این قدرت؛ میان کسانی که می‌خواستند اقتدار و ابتکار به مقامات محلی واگذار شود و کسانی که می‌خواستند اقتدار و انضباط در مراکز متراکم باشد؛ و میان کسانی که می‌خواستند فدرالیسم را عملی سازند و کسانی که می‌خواستند به‌هر نحوی شده جمهوری«واحد و تجزیه‌ناپذیر» را برقرار کنند. دستهٔ نخست غالباً از اس‌ارهای چپ تشکیل می‌شد، که از قدیم نمایندهٔ این گرایش‌ها بودند؛ اما این دسته منحصر به اس‌ارها نبود؛ مؤثرترین سخنگوی آن‌ها در کمیسیون رایزنر بود، که نمایندگی «کمیساریای خلق در امور دادگستری» را در کمیسیون برعهده داشت. اما عقاید این دسته نوعی رنگ غیرعملی و یوتوپیایی داشت، به‌طوری که می‌توان گفت در این تنازع واقع‌بینان سرسخت به‌هرحال پیروز می‌شدند، حتی اگر برهان دندان‌شکن مصالح اضطراری رژیمی که برای حفظ هستی خود در برابر مخاطرات جدی تلاش می‌کند در دست آن‌ها نبود. اما الگوی مقدار زیادی از مجادلات سیاسی شوروی در دورهٔ بعد در مذاکرات همین کمیسیون تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی به‌وجود آمد.

عقیدهٔ بلشویک‌ها دربارهٔ دولت در چنبر تعارضی که در نظریهٔ مارکسیسم سرشته است گرفتار بود. مارکس و انگلس دشمنی دیرین سوسیالیست‌ها را با دولت ستمگر تماماً پذیرفتند و در نهایت به این نتیجه رسیدند که در نظام سوسیالیسم دولت به‌طورکلی ازمیان می‌رود؛ اما درعین‌حال این نیاز را هم شناختند و پذیرفتند که برای تأمین پیروزی انقلاب از طریق دیکتاتوری پرولتاریا دستگاه دولتی نیرومندی لازم است. لنین که در آستانهٔ انقلاب یکی از قوی‌ترین آثار خود یعنی «دولت و انقلاب» را به تحلیل نظریهٔ مارکسیستی دولت اختصاص داد آن مشکل تعارض‌آمیز را به این صورت حل می‌کند که می‌گوید دیکتاتوری‌پرولتاریا یك مصلحت موقت است و تا زمانی ضرورت دارد که بازمانده‌های قدرت

بورژوازی ریشه‌کن نشده‌اند، اما این دیکتاتوری نیز مانند سایر اشکال دولت با حاصل شدن هدف نهایی کمونیسم از میان می‌رود.۵ بدین‌ترتیب رهبران بلشویك می‌توانستند از یك طرف دشمنی ریشه‌دار و دیرینهٔ سوسیالیست‌ها را با دولت در دل خود نگه‌دارند و از طرف‌دیگر از افزایش قدرت دولت به‌عنوان یك اقدام زودگذر دفاع کنند، زیرا که در زمستان تاریك ۱۸ـ۱۹۱۷ و تابستان تاریك‌تر ۱۹۱۸ ضرورت قطعی آن هرچه بیشتر آشکار شد.

بدگمانی به دولت و مخالفت با نظام پارلمانی بورژوایی که از ریشه‌های نظریهٔ مارکسیستی است حتی بسیاری از بلشویك‌ها را به‌سوی سندیکالیسم می‌راند؛ و حتی اس‌ارهای چپ دارای تمایلات سندیکالیستی آشکار بودند. تا وقتی که دموکراسی بورژوایی سنت زنده‌ای بود، بلشویك‌ها و سندیکالیست‌ها در محکوم کردن آن می‌توانستند زمینهٔ مشترکی داشته باشند. هر دوی آن‌ها «شهروند» دموکراسی بورژوایی را نوعی ذرهٔ تجریدی بی‌مقدار می‌دانستند و انسان را ذاتاً به‌عنوان فردی از طبقهٔ تولیدکننده در نظر می‌گرفتند. پس جای تعجب نیست که حملهٔ سنگین بر مفهوم دولت شوروی مقتدر، رنگ سندیکالیستی داشته باشد. در حقیقت خود شوراها، از آن‌جا که در اصل سازمان‌های صنفی بودند و نه منطقه‌ای، به‌آسانی به‌این سمت متمایل‌می‌شدند.۶ یکی‌از پیش‌نویس‌های قانون اساسی که در ژانویهٔ ۱۹۱۸ از کمیساریای دادگستری بیرون آمد نمونهٔ خالص سندیکالیسم بود. این پیش‌نویس نوعی جمهوری را پیشنهاد می‌کرد که اجزای سازندهٔ آن از پنج فدراسیون کارگری تشکیل می‌شد ـ «کارگران زمین، کارگران صنعتی، کارکنان مؤسسات بازرگانی، کارکنان دولت، و کارکنان افراد».۷ این پیش‌نویس نوعی خرق عادت تصادفی نبود، و این نکته از سخنان تروتوفسکی، سخن‌گوی اس‌ارهای

---

۵. نگاه کنید به یادداشت الف: «نظریهٔ لنین دربارهٔ دولت» در پایان بخش دوم کتاب حاضر.

۶. لنین یك‌بار این نظریه را که «نمایندگی باید برحسب صنایع باشد» «نطفهٔ نظام شوروی» نامیده است. (A. Ransome, *Six Weeks in Russia in 1919*), pp. 80-1) قاعدهٔ «نظارت کارگران» بر صنایع، که در نخستین‌ماه‌های رژیم تبلیغ می‌شد نیز جنبه‌های سندیکالیستی در بر داشت.

7. G.S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii (1923)*, pp. 102-7.

چپ در جلسهٔ کمیتهٔ اجرائی هنگام انتصاب کمیسیون تهیهٔ پیش‌نویس معلوم می‌شود. تروتوفسکی به صراحت گفت که قانون‌اساسی مفهومی‌است بورژوایی و دولت سوسیالیستی فقط مرکزی است که «روابط تولیدی و اقتصادی را تنظیم می‌کند»، و کار کمیسیون پیش‌نویس هم این‌نیست که «قانون اساسی به‌معنای حقیقی آن» را تنظیم کند، بلکه به تنظیم «روابط متقابلی که باید میان ارگان‌های گوناگون قدرت وجود داشته باشد بپردازد ــ البته تا آن‌جا که می‌توان از قدرت بر اشخاص سخن گفت».۸ در کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری دربارهٔ اصلی که باید در تهیهٔ پیش‌نویس در نظر گرفته شود رأی‌گیری نشد، و رایزنر در سراسر آوریل ۱۹۱۸ در کمیسیون پیش‌نویس از نظریات خود دفاع می‌کرد:

> لازم است در نظر داشته باشیم که سازمان منطقه‌ای و فدرالیسم منطقه‌ای در جمهوری سوسیالیستی نمی‌تواند مبنای حل مسألهٔ دولت باشد. فدراسیون ما اتحادیه‌ای از حکومت‌ها یا دولت‌های بومی‌نیست، بلکه فدراسیونی‌است از سازمان‌های اجتماعی‌ــاقتصادی. این فدراسیون بر اصنام قدرت حکومتی بومی استوار نیست، بلکه بر منافع واقعی طبقات رنجبر جمهوری روسیه متکی است.۹

در مذاکرات نهایی دربارهٔ قانون اساسی در پنجمین کنگرهٔ سراسری شوراها یکی از ناطقان گفت‌که‌مایل‌است کلمات «فدراسیون» و «جمهوری» را دور بیندازد، زیرا که بوی مفهوم کهنه و منسوخ حکومت از آن‌ها شنیده می‌شود؛ بهتر است به‌جای آن‌ها «کمون کارگری سراسر روسیه» به‌کار رود.۱۰

این تجریدات سندیکالیستی به دخالت استالین منجر شد، که چند حکم به کمیسیون پیش‌نویس ارائه کرد و با گرفتن رأی اکثریت در نظر داشتن آن‌ها را همچون پایهٔ کار کمیسیون تسجیل کرد. در این احکام یادآوری شده بود که «نقشهٔ قانون اساسی که اکنون در کمیسیون طراحی می‌شود باید موقت باشد، زیرا که برای دوران گذار از نظام بورژوایی

---

8. *Protokoly Zasedanii VTsIK 4go Sozyva* (1920), pp. 70-2.
9. G. S. Gurvich, *Istoriya Konstitutsii (1923)*, p. p. 142.
10. *Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 193.

به نظام سوسیالیستی است»، و لذا باید «مسائل دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان فقیر، سازمان‌دادن قدرت همچون تجلی این دیکتاتوری، و غیره را در نظر بگیرد، و این‌ها مسائلی است که با نظام مستقری که در آن طبقات یا دستگاه قدرت وجود نخواهدداشت رابطه‌ای‌ندارد».۱۱ ازمیان‌رفتن دولت به‌عنوان هدف نهایی باقی می‌ماند. اما در دورهٔ پیش از رسیدن به این هدف صورت حکومتی جمهوری سوسیالیستی شوروی از روی همان الگوی حکومت منطقه‌ای معهود دنیای سرمایه‌داری ساخته می‌شود. مادهٔ ۹ صورت نهایی قانون اساسی با مهارت تمام شناسایی جنبهٔ گذران قدرت حکومت شوروی را با یادآوری این نکته همراه می‌سازد که این حکومت، تا زمانی که باقی است، باید قوی باشد:

> هدف‌اصلی قانون‌اساسی جمهوری‌شوروی‌فدرال‌سوسیالیستی، که برای دوران گذار کنونی طراحی می‌شود، عبارت است از استقرار دیکتاتوری‌پرولتاریای شهری‌و روستایی و فقیرترین دهقانان به‌صورت قدرت نیرومند سراسر روسیه به منظور درهم شکستن کامل بورژوازی و امحای استثمار انسان به دست انسان و استقرار سوسیالیسم، که در آن نه تقسیم‌بندی طبقات وجود خواهد داشت و نه قدرت حکومت.

اما از آن‌جا که «استقرار سوسیالیسم» فقط به شکل یك رویداد جهانی قابل تصور است، پس فدراسیون روسیه فقط نخستین واحد است از فدراسیون مقدر جمهوری‌های سوسیالیستی.۱۲ به این معنی هم حکومت شوروی حاکی از یك «دوران گذران» است.

---

11. G. S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923), pp. 33, 146-7.
این آرا در مجموعهٔ آثار استالین نیامده است.

۱۲. بدین‌ترتیب منطقی بود که قانون اساسی حق شهروندی را به خارجیانی که در قلمرو جمهوری سوسیالیستی فدرال شوروی کار می‌کردند نیز اعطا کند، به‌شرط آن که از طبقهٔ کارگر یا طبقهٔ دهقانان باشند و کارگر اجیری در استخدام خود نداشته باشند (مادهٔ ۲۰). منشأ این ماده یك فرمان کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری بود که به‌ویژه برای خاطر اسیران جنگی آلمانی و اتریشی-مجار صادر شده بود. (*Protokoly Zasedanii VTsIK 4 go Sozyva* (1920), pp. 62-6)

تعارض زیربنایی مفهوم حکومتی که در حال گذار به‌سوی امحای نهایی است با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا که‌توانایی درهم‌شکستن‌مقاومت بورژوازی را داشته باشد در کش‌مکش میان خودمختاری محل و حکومت مرکزی نیز منعکس می‌شود. کیفیت ویژهٔ ساختار حکومت شوروی در این بود که این حکومت گرداگرد شوراها بنا شده بود، و شوراها پیش از آن‌که به‌صورت ارگان‌های قانونی قدرت حکومتی درآیند تا حدی شکل گرفته و سازمان یافته‌بودند. این نکته بارها تأکید شد که قانون‌اساسی فقط صورت‌هایی را ضبط می‌کند که با کار خودانگیختهٔ خود توده‌ها پدید آمده‌اند. به‌گفتهٔ گزارشگر پنجمین کنگرهٔ سراسری شوراها، این ارگان «مدت‌ها پیش از آن که روی کاغذ بیاید در عمل تحقق یافته بود».۱۳ شوراها در اصل نوعی مجلس غیررسمی و بدون مقررات سخت یا وظایف خیلی روشن بودند، و تا حدی همیشه به‌همین‌صورت‌باقی‌ماندند. شوراهای روستا، که تحت قانون یکدست و ثابتی به‌وجود نیامدند،۱۴ با هم جمع می‌شدند و نوعی کنگرهٔ شوراهای دهقانی محل («وولوست») را به‌وجود می‌آوردند، و از این‌ها نیز باز کنگرهٔ شوراهای منطقه («اووزد») تشکیل می‌شد.۱۵ کنگره‌های منطقه با شوراهای شهری ترکیب می‌شدند و بر پایهٔ دیگری که بیشتر حرفه‌ای بود کنگره‌های شوراهای‌استان‌را ایجاد می‌کردند؛ و این‌ها نیز به‌نوبت خود با هم جمع می‌شدند و کنگره‌های ناحیه («اوبلاست») را می‌ساختند.۱۶ در کنگرهٔ سراسر روسیه نمایندگانی حاضر

---

13. *Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 190.

۱۴ کوچک‌ترین شوراها نمونهٔ «دموکراسی مستقیم» بودند، یعنی سازمان‌های متشکل از همهٔ شهروندان (یا در مورد شوراهای کارخانه‌ها، متشکل از همهٔ کارگران کارخانه‌ها) شوراهای بزرگ‌تر از نمایندگانی تشکیل می‌شد که از طرف شهروندان یا کارگران برگزیده می‌شدند و در روزهای آغاز انقلاب با عنوان «ساودپی» Sovdepi (شوراهای نمایندگان) از شوراهای مطلق متمایز می‌شدند. در میان روس‌های «سفید» «ساودپی» نامی بود که برای قلمرو جمهوری شوروی به‌کار می‌رفت.

۱۵ در دسامبر ۱۹۱۹ مادهٔ اصلاحیه‌ای از کنگرهٔ شوراهای سراسری روسیه گذشت که به‌موجب آن کنگره‌های منطقه‌ای شوراها می‌بایست از نمایندگان شهرها، علاوه‌بر شوراهای دهقانی منطقه، تشکیل شود.
S"ezdy Sovetov RSFSR v Postanovleniyakh (1939), p. 149)

۱۶ «اوبلاست» oblast' یك مرحلهٔ اختیاری سازمان بود، نه کلی.
(Sobranie Uzakonenii, 1917-1918, No. 99, art. 1019)

می‌شدند که یا از کنگره‌های استان یا ناحیه می‌آمدند و یا از بزرگ‌ترین شوراهای شهری، که بیرون از پایین‌ترین مراحل شبکهٔ کنگره‌ها قرار می‌گرفتند. شورای محلی، خواه شهری و خواه روستایی، مرکز قدرت فرض می‌شد، و کنگره‌های شوراها در مراتب گوناگون و کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در رأس آن‌ها از آن نشأت می‌گرفتند. لنین همین کیفیت غیرصوری آن را بزرگ‌ترین حسن آن می‌دانست:

> همهٔ مقررات و محدودیت‌های صوری بوروکراتیک از انتخابات حذف می‌شود و خود توده‌ها نظم و زمان اجرای انتخابات را با حق آزاد واپس‌خواندن انتخاب‌شدگان به‌دست می‌گیرند.۱۷

بدین‌ترتیب، شوراها مانند کمون پاریس «نوع جدیدی از حکومت» برقرار می‌کنند، که از مشخصات نامساعد حکومت بوروکراتیک قدیم فارغ است و برای جانشینی آن طراحی شده است. اعلامیهٔ دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در لحظهٔ انقلاب می‌گفت «تمام قدرت درجا به شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان منتقل می‌شود، و این‌ها باید نظم انقلابی راستین را تأمین کنند».۱۸

این تصور آرمانی قدرت از آزمون تجربه جان به‌در نبرد. همان خودانگیخته بودن جنبشی که‌شوراها را در کارخانه‌ها و روستاهای این‌سو و آن‌سوی کشور پدید آورده بود باعث می‌شد که اقدامات مستقل آن‌ها نامنظم و ناهماهنگ باشد و مانع مدیریت به‌قاعده گردد. پس از انقلاب اکتبر در فرمانی که از طرف کمیساریای خلق در امور کشور صادر شد تلاشی صورت گرفت که جای شورای محلی در نظام جدید معین شود:

> در هر محل، شوراها ارگان‌های مدیریت‌اند، ارگان‌های‌قدرت محلی‌اند: آن‌ها باید همهٔ نهادهای مدیریت، اقتصاد، مالی، و فرهنگی‌ـآموزشی را به زیر فرمان خود درآورند....
> هرکدام از این سازمان‌ها، تا کوچک‌ترین آن‌ها، در مسائل محلی اختیار تام دارند، اما فعالیت خود را با فرمان‌ها

17. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 645.
18. ibid., xxii, p. 11.

و تصمیمات قدرت مرکزی و تصمیمات سازمان شوروی بزرگ‌تری که سازمان در آن داخل می‌شود هماهنگ می‌سازد. بدین‌ترتیب شبکهٔ یکدستی از جمهوری شوراها که در همهٔ اجزای خود یکنواخت است به‌وجود می‌آید.۱۹

اما صادر کردن این‌گونه فرمان‌ها در نخستین هفته‌های انقلاب از تضمین رعایت آن‌ها آسان‌تر بود. در نیمهٔ اول سال ۱۹۱۸، وقتی که قانون‌اساسی جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی در حال تدوین بود، نشانه‌های ازهم پاشیدن و فروریختن قدرت به‌طور کلی در سراسر روسیه پدیدار شده‌بود. شاید وقتی که «فلان شورای محلی جمهوری مستقلی تشکیل می‌دهد»، خود لنین بتواند مسأله را جدی نگیرد و آن را نوعی «بیماری رشد» و یك «پدیدهٔ کاملا طبیعی در انتقال از روسیهٔ تزاری به‌روسیهٔ سازمان‌های متحد شوروی»۲۰ بنامد. اما اگر قرار بود کشور از مشکلاتی که از هر سو هجوم می‌آوردند جان به‌در برد، بازگرداندن نوعی قدرت مؤثر مرکزی ضرورتی بود که نمی‌شد آن را نادیده گرفت.

بنابرین اوضاع لحظهٔ حاضر مساعد نظر کسانی‌بود که در کمیسیون پیش‌نویس، طرفدار تراکم قدرت بودند. مذاکرات نخستین در اطراف این مسأله دور می‌زد که آیا باید قانون را با تعریف اقتدارهای شوراهای محلی شروع کنند یا ارگان‌های مرکزی. می‌گویند که استالین با پیش کشیدن اصل فدرال ــ معلوم نیست به چه نحوی ــ جهت مذاکرات را تغییر داد.۲۱ یك تضاد لفظی مهم میان مادهٔ ۱۰ و مادهٔ ۱۲ در صورت نهایی قانون اساسی ممکن است نشان‌دهندهٔ تندی مذاکرات باشد. برحسب یکی، «تمام قدرت در قلمرو ج ش ف س ر متعلق به کل جمعیت است که در شوراهای شهری و روستایی سازمان یافته‌اند»؛ و برحسب دیگری، «عالی‌ترین قدرت در ج ش ف س ر متعلق به کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه است و در فواصل میان کنگره‌ها متعلق به کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری». اما این تضاد میان اشتقاق قدرت از پایین و اعمال آن از بالا در هر قانون اساسی که مدعی مبتنی بودن بر حاکمیت توده باشد وجود دارد؛ و متن قانون اساسی مورد بحث ما در این‌باره شکی بر جا

19. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 12, art. 79.
20. Lenin, *Sochineniya*, xxiii, 19.
21. G. S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923), pp. 22-5.

نمی‌گذارد. بنابر دستور سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه «مسائل محلی» می‌بایست «مطلقاً در شوراهای محلی حل و فصل شوند»، و مقامات مرکزی به اجرای «اصول اساسی فدراسیون» و نیز «اقداماتی که حائز اهمیت ملی باشند» بپردازند. نحوهٔ اجرای این دستور در متن نهایی بسیار مبهم بود. صورت طولانی کاملی از هفده مسألهٔ «حائز اهمیت ملی» که در حوزهٔ صلاحیت کنگرهٔ سراسری و کمیتهٔ اجرایی سراسری قرار می‌گیرد، از باب تمثیل و نه از باب حصر، برشمرده می‌شود و به دنبال آن هم تبصره‌ای می‌آید که می‌گوید: «علاوه بر مسائل فوق کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه و کمیتهٔ اجرایی می‌توانند در هر موضوع‌دیگری که در صلاحیت خود ندانند تصمیم بگیرند.»۲۲ این تبصره در قانون‌اساسی به اعطای اختیارات تام بی‌شباهت نبود.

یکی از فصل‌های بعدی قانون وظایف شوراهای محلی و کنگره‌های شوراهای ناحیه‌ای و ایالتی و منطقه‌ای را با کمیته‌های اجرایی آن‌ها تعریف می‌کند. این وظایف عبارت‌اند از:

(الف) اجرای همهٔ تصمیمات مقامات متناظر بالاتر قدرت شوروی؛

---

۲۲. بنابر گفتهٔ گورویچ (ibid., p. 76) «ماهیت تمثیلی و ثانوی موارد را خود گردانندگان کاملا قبول داشتند». ذکر موارد با عباراتی صورت گرفته بود که معنای قانونی دقیقی نمی‌توانست داشته باشد: تعیین «اصول کلی» سیاست ارضی آموزشی و «مبانی» و «قوانین بنیادی» کار و شهروندی برعهدهٔ مقامات مرکزی بود. مشکل شارحان غربی از این‌جا برمی‌خیزد که می‌کوشند این مقررات را در چارچوبی به کلی بیگانه از آن‌ها بگنجانند. این مسأله در یك تحقیق مربوط به حکومت محلی در مسکو (به زبان انگلیسی) به‌روشنی بیان شده است «آن اصل کلی که با همهٔ مقامات حکومتی در اتحاد شوروی انطباق دارد این‌است که اختیارات آن‌ها هیچ محدودیت خاصی ندارد. چیزی نظیر قاعدهٔ انگلیسی *ultra vires* ـ خارج از حوزهٔ صلاحیت و اختیارات ـ در آن‌جا وجود ندارد؛ همچنین برای تجویز اقدام به عمل نیازی به دادن اختیار از طریق گذراندن قانون یا از طرف مقام‌حاکمیت نیست. از طرف دیگر، هر ارگان شوروی یا غیرشوروی تابع رأی ارگان بالاتراست و در هیچ زمینه‌ای استقلال مطلق وجود ندارد.... شورای شهری بسیار بیش از شهرداری انگلیسی دارای اختیارات است، اما درعین‌حال در هیچ‌کدام از این اختیارات مطلق یا بی‌قید و شرط نیست».
E.D. Simon, *Moscow in the Making* (1937), p. 36.

(ب) هرگونه اقدام لازم برای بهبود منطقهٔ مورد بحث از لحاظ فرهنگی و اقتصادی؛
(ج) حل و فصل همهٔ مسائلی که جنبهٔ محلی محض داشته باشند؛
(د) وحدت بخشیدن به همهٔ فعالیت‌های شوروی در منطقهٔ مورد بحث.

نتیجهٔ مورد آخر آن بود که شوراها ارگان‌های پیش‌از انقلاب حکومت‌های محلی را جذب کردند و آن‌ها را به ارگان‌های حکومت محلی عادی مبدل ساختند. فصل مربوط به بودجه در قانون اساسی، که مورد اختلاف کمیساریای خلق در امور داخلی و امور مالی بود، باز همین نتیجه را به‌بار آورد. هنگامی که کمیسیون پیش‌نویس مشغول کار بود فرمانی صادر شد که شوراهای محلی را از وضع مالیات بر ارگان‌های محلی کمیسیاریاهای مرکزی در خدمت نیازهای عمومی دولتی منع می‌کرد.۲۳ قانون اساسی حق شوراهای محلی را برای افزایش «مالیات‌ها و عوارض فقط برای نیازهای اقتصاد محلی» پذیرفت. اما همهٔ درآمدها و هزینه‌ها زیر نظارت مستقیم یا غیرمستقیم مرکز قرار گرفتند. بودجهٔ شوراهای کوچك را می‌بایست شورای ناحیه یا منطقه یا کمیته‌های اجرائی آن‌ها بازبینی کند و بودجهٔ شوراهای شهر و استان و ناحیه در کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه یا کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری به تصویب برسد. در واقع حکومت مرکزی انحصار نظارت بر امور مالی را به دست آورد، و اعطای اعتبار و کمك مالی وسیلهٔ نیرومندی شد برای درآوردن شوراهای محلی به زیر فرمان کمیساریاهای خلق در امور داخلی.۲۴

---

23. *Sobranie Uzakonenii, 1917-1918* No. 31, art. 408.

۲٤ این نکته را یك نویسندهٔ رسمی در این سند تصریح می‌کند:
Pyat' Let Vlasti Sovetov (1922), p. 262.

اطلاع دربارهٔ طرز کار شوراها و کنگره‌های شوراها در سال‌های نخستین انقلاب نادر است. بهترین مأخذ این کتاب است:
M. Vladimirsky, *Sovety, Ispolkomy i S"ezdy Sovetov* (i, 1920, ii, 1921)
مطالب این کتاب مبتنی بر اسناد کمیساریای خلق در امور داخلی است. این نشان می‌دهد که کنگره‌های شهرستان و بخش شوراها، همراه با کمیته‌های اجرایی خود، ←

بدین‌ترتیب در ساختار قانونی حکومت، شوراها در جای خود مستقر شدند. از یك طرف، شوراها مراجع رسمی قدرت و مجامع انتخاباتی بودند که با چند واسطه به کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه نماینده می‌فرستادند. از طرف دیگر، همین شوراها ارگان‌های محلی حکومت بودند که اختیارات محلی وسیعی داشتند اما در همهٔ وظایف خود از طریق همان مراتب زیر نظر ارگان‌های حکومت مرکزی قرار می‌گرفتند. همین جنبهٔ دوم و جدید آن‌ها بود که در آغاز مشکلاتی پدید آورد. در ژوئن ۱۹۱۸ تعبیر «تمام قدرت به شوراها» به‌صورت «تمام قدرت به شوراهای محلی» از طرف یك مفسر متنفذ «زیان‌بخش» و «مربوط به‌گذشته» اعلام‌شد.[۲۵] اما بی‌انضباطی شوراهای محلی به‌آسانی پایان نیافت. شش ماه بعد باز لازم بود به آن‌ها اخطار شود که «بدون چون و چرا و با کمال دقت همهٔ تصمیمات و دستورات مقام مرکزی را اجرا کنند».[۲۶]

مسألهٔ سوم ــ یعنی حکومت فدرال یا حکومت واحد ــ در مذاکرات مربوط به قانون اساسی صراحتاً پیش کشیده نشد، اما در بحث‌های مربوط به تعبیر کلمهٔ «فدرال» در عنوان «جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی روسیه» مستتر بود. کلمات «فدرال» و «فدراسیون» در عین‌حال که در مباحث حقوقی معنای دقیقی دارند، رنگ سیاسی آن‌ها خنثی است. در انقلاب امریکا طرفداران فدراسیون کسانی بودند که‌از وحدت و حکومت مرکزی حمایت می‌کردند؛ در انقلاب فرانسه ژیروندن‌ها طرفدار حکومت فدرال بودند و می‌کوشیدند قدرت را متفرق سازند و با خط‌مشی ژاکوبن‌ها

←

مرتباً اجلاس داشته‌اند و به همان ترتیبی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود اجرای وظیفه می‌کرده‌اند، اگرچه در ترکیب و روش کار آن‌ها بی‌ترتیبی‌هایی پیش می‌آمده است، اما کنگره‌های ناحیه‌ای و منطقه‌ای (که به‌ترتیب پایین‌ترین و بالاترین مرحله بودند) در این زمان دیگر تشکیل نمی‌شدند. به‌عبارت دیگر، تجربهٔ عملی به‌زودی ترتیبات زائد را حذف کرد و ساختار سنگینی را که قانون اساسی پیش‌بینی کرده بود سبك‌تر ساخت. دربارهٔ طرز کار شوراهای «روستا»ی محل چندان اطلاعی در دست نیست. گفته می‌شود که اطلاعات بیشتری را می‌توان در کتاب زیر به‌دست آورد که بعداً انتشار یافته ولی به دست ما نرسیده است:
Sovety v Epokhu Voennogo Kommunizma ed. V. P. Antonov-Saratovsky (1928).

25. *Sovetskoe Pravo*, No. 3(9), 1924, p. 29.

۲۶. قطعنامهٔ شورای دفاع کارگران و دهقانان، که در این کتاب نقل شده‌است:
R. Labry, *Une Législation Communiste* (1920), p. 22.

که طرفدار مرکزیت بودند مبارزه می‌کردند.۲۷ آنچه در معتقدات سوسیالیست‌های قرن نوزدهم دربارهٔ «فدراسیون» تأثیر داشت سنت انقلاب فرانسه‌بود. مارکس در ۱۸۵۰ خطاب‌به «اتحاد کمونیست‌ها» نوشته‌بود که بورژوادموکرات‌های آلمان از فدراسیون طرفداری‌می‌کردند و می‌کوشیدند قدرت مرکزی را با تقویت استقلال حکومت‌های محلی تضعیف کنند، اما «کارگران باید نفوذ خود را نه‌تنها به نفع جمهوری یگانه و تجزیه‌ناپذیر به‌کار برند، بلکه برای تراکم قطعی نیرو در دست قدرت حکومتی» تلاش کنند.۲۸ انگلس در پایان عمر خود به «حکومت‌های حقیر» نظام‌های فدرال سویس و آلمان حمله‌می‌کند و می‌گویدکه «پرولتاریا فقط ازشکل‌جمهوری یگانه و تجزیه‌ناپذیر می‌تواند استفاده کند».۲۹ از طرف دیگر، پرودون و آنارشیست‌ها، با تکیه بر جنبهٔ دیگری از سنت انقلاب فرانسه، کلمات «فدرال» و «فدراسیون» را آزادانه و بدون دقت قانونی، اما با تأیید عاطفی، به‌کار می‌برند و منظورشان نوعی همبستگی آزاد و داوطلبانه میان واحدهای محلی است ــ یعنی درست ضد دولت مقتدر مرکزی. چیزی که مساله را پیچیده‌تر می‌ساخت این بود که کمونارهای ۱۸۷۱، که بیشتر پرودونیست و کمتر مارکسیست بودند، «فدراسیون» را عالی‌ترین شکل وحدت میان کمون‌های‌آزاد می‌دانستند و به‌نام «فدره‌ها» *(les fédérés)* معروف شدند، و مارکس هم روش آن‌ها را تأیید کرده بود:

> کمون صورت سیاسی کوچك‌ترین روستا می‌شد.... کمون‌های روستایی هر محل می‌بایست امور همگانی را در مجلسی از نمایندگان در شهر مرکزی اداره کنند، و این مجالس محلی می‌بایست نمایندگانی به «نمایندگی ملی» در پاریس بفرستند.... وظایف انگشت‌شمار اما مهم دیگری که برای دولت مرکزی باقی می‌ماند... می‌بایست به مأموران کمون،

27. H. Hintze, *Staatseinheit und Föderalismus im alten Frankreich und in der Revolution* (1920).

اثر محققانه‌ای است در بیان تعارض جاری میان «فدرالیسم» و مفهوم «ملت واحد و تجزیه‌ناپذیر» در مراحل گوناگون انقلاب فرانسه. پیروزی مرکزیت به‌سبب ترجیح عقیدتی نبود، بلکه نتیجهٔ فشارهای نظامی و اقتصادی بود. در این جریان شباهت‌های جالبی با انقلاب روسیه به‌چشم می‌خورد.

28. Marx i Engels *Sochineniya*, viii, 487.

29. ibid., xvi, ii, 109-10.

یعنی مأمورانی که مسؤولیت معین داشتند واگذار شود.

این نقشه، که سرمشق شوراهای روسیه قرار گرفت، با تصور حکومت خودمختار محلی و دموکراسی مستقیم به‌عنوان پادزهر نوعی هیأت اجرائی بوروکراتیك و مستبد کاملا مطابقت می‌کرد. اما زمینهٔ بحث کاملا روشن می‌سازد که مارکس این‌جا مفهوم اضمحلال دولت را در نظر دارد. مسألهٔ تجزیهٔ یك کشور بزرگ به «فدراسیونی از حکومت‌های کوچك به‌صورتی که منتسکیو و ژیروندن‌ها خوابش را می‌دیدند» مطرح نیست؛ برعکس، وحدت کشور می‌بایست با «درهم شکستن قدرت حکومتی واقعیت یابد».۳۰

لنین و بلشویك‌ها مخالفت مارکسیست‌ها را با فدرالیسم به ارث بردند، و نبرد طولانی آن‌ها با «بوند» یهودیان، که به پیروی از سابقهٔ سوسیال‌دموکراسی اتریش می‌خواستند قاعدهٔ فدرال را در سازمان حزبی نیز جاری کنند، این مخالفت را تشدید کرد. حتی بعدها، که پیشداوری برضد قانون اساسی فدرال از میان رفته بود، بلشویك‌ها هرگز در اصرار خود به وحدت و مرکزیت حزب کمونیست روسیه تردیدی نشان ندادند. اما در آغاز کار مخالفت با فدرالیسم در شکل حکومتی نیز به اندازهٔ سازمان حزبی سخت و انعطاف‌ناپذیر بود. در ۱۹۰۳ لنین سوسیال دموکرات‌های ارمنستان را سرزنش کرد که چرا از تشکیل جمهوری‌فدرال روسیه پشتیبانی می‌کنند.۳۱ در ۱۹۱۳ نیز لنین می‌نویسد: «البته مارکسیست‌ها با فدراسیون و عدم مرکزیت مخالفند»، (و روشن است که میان این دو فرقی قایل نمی‌شود) به این دلیل که «سرمایه‌داری برای رشد خود می‌خواهد که حکومت هرچه بزرگ‌تر و مرکزی‌تر باشد»؛۳۲ و در نامه‌ای به‌تاریخ همان سال نیز خود را «اصولا مخالف فدراسیون» می‌نامد و اضافه می‌کند که فدراسیون «رابطهٔ اقتصادی را تضعیف می‌کند و برای حکومت واحد شکل موجهی نیست».۳۳ این‌استدلال حقوقی و قانونی نیست، بلکه عملی است. فدراسیون یعنی عدم مرکزیت؛ و لنین حکومت واحد را به‌عنوان ابزار مرکزیت حکومت ستایش می‌کند.

---

30. ibid., xiii, ii, 314.

31. Lenin, *Sochineniya*, v, 242-3.

32. ibid., xvii, 154.

33. ibid., xvii; 90.

مخالفت با فدراسیون نیز مانند سایر اصول سیاسی از لحاظ لنین قاعدهٔ مطلق نیست؛ مثلا آن را باید در قیاس با اصل خودمختاری ملی در نظر گرفت. لنین در دسامبر ۱۹۱۴ می‌نویسد:

> **اگر شرایط دیگر مساوی باشند**، ما به‌طور بلاشرط با مرکزیت موافق و با آرمان بورژوایی روابط فدرال مخالفیم. با این‌حال حتی در این مورد نیز... وظیفهٔ ما نیست، وظیفهٔ سوسیال‌دموکرات‌ها نیست (بگذریم از سوسیالیست‌ها)، که به رومانوف‌ـبوبرینسکی‌ـپوریشکویچ در اختناق اوکراین کمك کنیم.۳۴

اما سنت حزبی همچنان به‌شدت برضد فدراسیون ادامه یافت. استالین در مقاله‌ای در مارس ۱۹۱۷ تحت عنوان «در رد فدرالیسم» اعلام کرد که همه‌جا گرایش در جهت مرکزیت حکومت است و نتیجه گرفت که:

> اکنون روشن است که فدرالیسم در روسیه مسألهٔ ملی را نمی‌تواند حل کند و حل نمی‌کند، بلکه با تلاش دن‌کیشوت‌وار خود برای واپس‌گرداندن چرخ تاریخ آن را فقط آشفته‌تر و پیچیده‌تر می‌سازد.۳۵

اعتقاد حزبی فقط با پیروزی انقلاب دیگرگون شد. اولا، نظام‌شوروی که سابقهٔ کمون پاریس را سرمشق خود می‌دانست و ظاهراً بر پایهٔ سازمان‌یافتن داوطلبانهٔ ارگان‌های محلی در یك قدرت مرکزی استوار بود، درست همان چیزی بود که نویسندگان سوسیالیست قرن نوزدهم آن را فدرالیسم می‌نامیدند. ثانیاً، فدراسیون درست آن مفهوم سیاسی بود که می‌توانست آرزوهای ملل وابسته به امپراتوری تزاری را برآورد و در عین‌حال آن‌ها را در چارچوب حکومت شوروی نگه دارد. همین که حق خودگردانی ملیت‌ها اعلام شد، فدرالیسم نتیجهٔ ناگزیر آن بود ــ یا پادزهر آن. این برگشتگاه با انتشار «دولت و انقلاب» اثر لنین مقارن بود، که در

34. ibid., cviii, 82.

۳۵. Stalin, *Sochineniya*, iii, 27. استالین سپس از این عقیده عدول کرد. (ibid., iii, 28-31)

آستانهٔ انقلاب اکتبر نوشته شد. انگلس در انتقاد از برنامهٔ ارفورت، که در آن با صراحت از «جمهوری یگانه و تجزیه‌ناپذیر» حمایت کرده بود، این نکته را هم اذعان کرده بود که «در انگلستان، جایی که چهار ملت در دو جزیره زندگی می‌کنند»، «فدراسیون گامی به پیش خواهد بود». لنین پس از نقل این قطعه فدراسیون را نوعی «استثنا و مانع رشد» می‌نامد که درعین‌حال «در شرایط خاصی می‌تواند گامی به‌پیش» باشد. و «مسألهٔ ملیت‌ها در میان این شرایط جای برجسته‌ای دارد».۳۶ اما بحثی که به دنبال آن پیش آمد روشن ساخت که انتخاب میان حکومت واحد و حکومت فدرال از لحاظ لنین مسألهٔ صورت قانونی حکومت نیست بلکه مسألهٔ مرکزی بودن یا غیرمرکزی بودن قدرت است؛ و جالب این بود که تعبیر فدراسیون به این صورت در کتابی مطرح می‌شد که بیشتر دربارهٔ ازمیان رفتن دولت بحث می‌کند.

این بود زمینهٔ کار در زمان تدوین قانون اساسی شوروی. اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده، که کمیتهٔ اجرائی سراسری آن را نوشت و به صورت نوعی اولتیماتوم به مجلس مؤسسان تسلیم کرد، جمهوری شوروی روسیه را «فدراسیون جمهوری‌های ملی شوروی» اعلام می‌کرد؛ و پس از انحلال مجلس مؤسسان، سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه به کمیتهٔ اجرائی سراسری دستور داد که «اصول اساسی قانون اساسی جمهوری فدرال روسیه» را روی کاغذ بیاورد. به‌کار رفتن این کلمه بدون شك به دلیل محبوبیت توده‌ای آن بود. این امر حتی باعث‌شد که کسانی خواب‌های سندیکالیستی ببینند و از «فدراسیون سازمان‌های اجتماعی-اقتصادی»۳۷ سخن بگویند. اما در نوشته‌ای به قلم استالین که در ۳ آوریل ۱۹۱۸ در «پراودا» به‌چاپ رسید، موضع حزب روشن شد. در این ایام کمیسیون پیش‌نویس سرگرم کار بود. استالین‌گفت که فدراسیون شوروی مانند فدراسیون‌های امریکا و سویس اتحاد مناطقی نیست که به واسطهٔ محیط جغرافیایی یا بر اثر تصادف تاریخی از هم جدا شده‌باشند؛ بلکه اتحادی است میان «مناطقی که از لحاظ تاریخی از یکدیگر متمایزاند و تمایز آن‌ها نتیجهٔ شیوهٔ خاص زندگی و ترکیب ملی است». به‌علاوه، فدراسیون بورژوایی نمایندهٔ «گذاری است از استقلال به اتحاد امپریالیستی»، و حال‌آن‌که فدراسیون شوروی نمایندهٔ گذاری است که،

36. Lenin, Sochineniya, xxi, 419.

۳۷. نگاه کنید به ص ۱۶۳ بالا.

«با گذشت زمان»، از «اتحاد اجباری» درحکومت‌تزارها به «اتحادداوطلبانه و برادرانهٔ توده‌های کارگر همهٔ ملل و اقوام روسیه» خواهد رسید. هدف نهایی «اتحاد **سوسیالیستی** آینده» است.۳۸ به پیشنهاد استالین تصویب‌نامه‌ای با همین عبارات از کمیسیون پیش‌نویس گذشت تا پایهٔ کار آن قرار گیرد.۳۹ آنچه به‌روشنی از این جریانات نتیجه می‌شد این بود که فدراسیون به خودی خود هدف نیست (زیرا که چنین چیزی با مرام حزبی مغایرت داشت) بلکه منزلگاه مساعدی است که محیط خام مسألهٔ ملیت‌ها در روسیه آن را در راه رسیدن به هدف بهتری ضروری می‌سازد. برنامهٔ حزبی که یك سال بعد در پیش گرفته شد این نظر را تأیید کرد، زیرا که این برنامه «وحدت فدرال دولت‌های سازمان‌یافته از روی نمونهٔ شوراها» را «یکی از صورت‌های گذار به وحدت کامل» می‌نامید.۴۰

تردیدهایی که ملاحظه کردیم در این واقعیت غریب انعکاس یافته بود: از یك طرف «ج ش ف س ر» آزادانه فدراسیون نامیده می‌شد و در عنوان رسمی آن و در نخستین فصل‌های قانون اساسی که از اصول کلی بحث می‌کرد کلمهٔ «فدرال» به‌کار رفته بود، اما در هیچ‌جای متن قانون اساسی این کلمه به چشم نمی‌خورد. دامنه و ترکیب فدراسیون و طرز کار قانونی آن تعریف نشده بود. این امر به‌واسطهٔ اوضاع ناپایدار ایام تدوین قانون اساسی قابل توضیح بود. در بهار و آغاز تابستان ۱۹۱۸ نیروهای آلمانی استان‌های پیشین بالتیك و بیشتر روسیهٔ سفید و تمام اوکراین را در اشغال داشتند و حتی به قفقاز شمالی و ماورای قفقاز هم رسیده بودند، و آن‌جا شهر باکو تنها جزیرهٔ قدرت شوروی بود. ترکستان بلشویك رابطه‌اش با اروپا قطع شده بود. سیبریه، جایی که ابتدا به نظر می‌رسید قدرت شوروی در حال تحکیم‌یافتن است، پس از مهٔ ۱۹۱۸ بر اثر شورش لژیون‌های چك رابطه‌اش با مرکز به‌کلی قطع شد، و این نیز به تشکیل یك حکومت ضدبلشویکی در ولگا منجر شد. در این اوضاع کمابیش همه‌چیز در قانون اساسی جنبهٔ موقت پیدا می‌کرد. اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده

---

38. Stalin, *Sochineniya*, iv, 66-73.

39. ibid., iv, 79-80.

پیش‌نویس اصلی استالین در این کتاب محفوظ است:

G. S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923), 147-8.

40. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 287.

حق تصمیم‌گیری مستقل را در کنگرهٔ شوراهای تام‌الاختیار خود به کارگران و دهقانان هر ملیت [واگذار کرده بود]، تا اگر بخواهند در حکومت فدرال و در سایر نهادهای‌شوروی شرکت کنند، و هرگاه شرکت‌کنند، شرکت آن‌ها بر چه‌پایه‌ای استوار باشد.

قطعنامهٔ سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه دربارهٔ تدوین قانون‌اساسی حکم می‌کند که «ترتیب شرکت یکایك جمهوری‌ها و نواحی جداگانه در حکومت فدرال» پس از تشکیل این جمهوری‌ها و نواحی معین شود. اما این کار هنوز انجام نگرفته بود؛ و روشن است که برای واحدهای ناموجود و نامعین نمی‌توان قانون اساسی نوشت. آنچه در ۱۹۱۸ ایجاد شد در واقع عبارت بود از جمهوری روسیه‌ای که قلمرو آن تعیین و تحدید نشده بود. در فحوای کلی قانون اساسی جای الحاق «نواحی خودمختار» باز گذاشته شده بود؛ و در مادهٔ ۱۱ قانون قید شده بود که بالاترین ارگان‌های یك ناحیهٔ خودمختار، یعنی کنگرهٔ شوراها و کمیتهٔ اجرائی آن دارای همان مرتبه و منزلت کنگرهٔ منطقه‌ای شوراها و کمیتهٔ اجرائی هر ناحیهٔ دیگری از «ج ش ف س ر» چه روسی و چه غیر روسی، خواهد بود. به‌عبارت دیگر، در قانون اساسی نیز، مانند آثار قدیم لنین و استالین، فدراسیون معادل عدم مرکزیت در نظر گرفته شده بود. مسأله بیشتر مربوط به نحوهٔ ادارهٔ امور و سازمان کشوری بود تا به کیفیت ذاتی و قانونی حکومت. قطعنامهٔ حزب در ۱۹۱۳ دربارهٔ مسألهٔ ملیت‌ها میان «خودمختاری وسیع ناحیه‌ای» و «خودگردانی دموکراتیك محلی» تمایزی قائل نشده بود.[۴۱] در اندیشهٔ بلشویك‌ها این دو همچنان همانند شناخته می‌شدند. از طرز کار حکومت فدرال، در تمایز با تقسیم کار میان ارگان‌های مرکزی و محلی حکومت، در قانون اساسی ۱۹۱۸ هیچ اثری دیده نمی‌شود. بعید نیست که این ترتیبات مخصوصاً برای آن داده شده‌بود که گروه‌های ملی تا حدی امکان خودگردانی داشته باشند، بدون آن که وحدت اساسی «ج ش ف س ر» را به‌خطر بیندازند. اما این ترتیبات به‌معنای قانونی کلمه فدرال نبود.

---

41. ibid., i, 211.

مسألهٔ ماهیت فدرال قانون اساسی «ج ش ف س ر» نشان می‌داد که واقعیت شکاف میان نظریه‌های زیربنایی آن و نظریه‌های الهام‌بخش قوانین اساسی حکومت یا فدراسیون‌های بورژوایی چه‌گونه است. خود مفهوم قانون اساسی در اندیشهٔ غربی حاکی از قانونی است که خود حکومت تابع آن می‌شود؛ این مفهوم با مسلکی که می‌گوید خود قانون آفریدهٔ حکومت است سازگار نیست. بیشتر قوانین اساسی دنیای غرب بر این فرض استوار بودند که قدرت حکومت چیزی است که باید با وضع قوانین آن‌را محدود و منحصر کرد تا از سوء استعمال آن جلوگیری شود. قوانین اساسی را قهراً به پادشاهان تحمیل می‌کردند؛ فدراسیون‌ها از واحدهایی تشکیل می‌شد که حاضر بودند دولت فدرال در کوچك‌ترین مسائل مملکتی در حوزهٔ اقتدار آن‌ها دخالت کند. در قوانین اساسی بورژوایی این‌گونه محدودیت‌ها البته خالی از ارزش نبود، زیرا تا حدی از کارگران دربرابر حکومت بورژوایی حمایت می‌کرد. اما چنین سازش‌هایی در قانون اساسی شوروی هیچ جایی نداشت. به گفتهٔ استالین، وجود این قانون «نتیجهٔ نوعی معامله با بورژوازی نیست، بلکه نتیجهٔ یك انقلاب پیروزمندانه است».[۴۲] این قانون تجلی نوعی تعادل یا سازش میان نیروهای متعارض نیست، بلکه تجلی دیکتاتوری پرولتاریا است. مطلق بودن نظریهٔ بلشویکی در عبارت «فرمانروایی خلق» دیده می‌شود ــ که نوعی ریشخند به تزار است، که خود را «فرمانروا» («سامودرژاوتس») می‌نامید. این عبارت در برنامهٔ حزبی ۱۹۰۳ نقش برجسته‌ای داشت و تا مدت‌ها در محافل حزبی جاری بود. هر حکومت و هر دولتی ابزار برتری طبقهٔ حاکم به‌شمار می‌رفت. دیکتاتوری پرولتاریا نیز، مانند سایر اشکال حکومت، به گفتهٔ لنین «نوع خاصی از چماق است، نه چیز دیگر»؛ و غرض از آن هم کوبیدن و خرد کردن طبقات استثمارگر است. پس نتیجه می‌شود که قدرت‌هایی که قانون اساسی به این حکومت تفویض کرده است ذاتاً نامحدود و تقسیم‌ناپذیر و مطلق است.

یکی از مشتقات این رأی آن است که قانون اساسی شوروی نیازمند شناسایی «احتیاط‌های قانونی» و شناسایی حقوق افراد در برابر حکومت نیست. اعلامیهٔ حقوق رنجبران و استثمارشدگان اعلام حقوق به معنای متداول کلمه نبود، بلکه اعلام نوعی خط مشی اجتماعی و اقتصادی بود.

---

42. Stalin, *Sochineniya*, vii, 70.

این کاملا منطقی بود. مارکسیسم منکر این رأی بورژوایی است که آزادی فرد را می‌توان با عدم دخالت دولت در کارهای او تأمین کرد؛ این‌گونه آزادی در حکومت طبقاتی صوری و بیهوده است. برای دادن آزادی حقیقی به‌کارگران اقدام مثبت لازم است. بدین‌ترتیب در قانون اساسی «ج ش ف س ر» آزادی مذهب از طریق جدایی کلیسا از دولت و مدرسه از کلیسا تأمین می‌شود؛ و آزادی عقیده از طریق دسترسی به «همهٔ وسایل فنی نشر روزنامه و جزوه و کتاب، و سایر آثار چاپی» و امکان توزیع آن‌ها در سراسر کشور؛ و آزادی تجمع با دسترسی کارگران به «همهٔ مکان‌های مناسب برای دیدارهای عمومی با وسائل و نور و حرارت»؛ و دسترسی به دانش از طریق «آموزش و پرورش کامل، همگانی، و رایگان». آزادی کارگر نه به‌رغم حکومت، بلکه از طریق عمل حکومت اعمال می‌شود. آنچه قانون اساسی می‌گفت عبارت بود از قبول و تضمین این عمل. مفهوم وجود تضاد میان فرد و حکومت فرض طبیعی جامعهٔ طبقاتی انگاشته می‌شد: نفع فرد کارگر همان نفع کلی طبقهٔ کارگر است؛ قرار دادن فرد کارگر در تقابل با طبقهٔ کارگر کاری است غیرمنطقی و نادرست.

نتیجهٔ دیگر این است که قانون اساسی برابری صوری حقوق را نمی‌پذیرد. چنین سنتی در عمل حکومت روسیه سابقه نداشت. اتباع تزار به پنج «مرتبهٔ» قانونی مستقر تقسیم می‌شدند، و هرکدام منزلت قانونی خاصی داشتند.[۴۳] فرمان ۲۳/۱۰ نوامبر ۱۹۱۷ این تمایزات را از میان برداشت و شهروندان را به یك مقولهٔ قانونی درآورد.[۴۴] اما تا هنگامی که طبقات اقتصادی در واقع وجود داشتند، برابری میان افراد طبقات نابرابر، به‌صورتی که در قوانین اساسی بورژوادموکراتیك شناخته شده است، از لحاظ مسلك بلشویك‌ها اساساً یك امر غیرواقعی شناخته می‌شد. برابری افراد فقط در جامعهٔ بی‌طبقه واقعیت پیدا می‌کند. غرض از دیکتاتوری

---

۴۳. کلمهٔ روسی Soslovie را نمی‌توان به «کاست» یا «طبقه» یا «صنف» ترجمه کرد، زیرا که پاره‌ای از خصائص هر سه‌اینها در آن مستتر است. شاید بتوان به‌جای آن «مرتبه» به‌کار برد. این «مراتب» عبارت بودند از: (۱) «اشراف» یا «نجبا»، (۲) روحانیان، (۳) بازرگانان، (٤) خرده‌بورژوازی یا کسبه (دکان‌داران، کارمندان، صنعتگران)، (٥) دهقانان، از جمله کسانی که به‌نام کارگر غیرماهر در شهر و کارخانه کار می‌کردند. پرولتاریای شهری، به‌معنای اخص هویت قانونی نداشت.

44. *Sobranie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 3, art. 31.

پرولتاریا این نیست که برابری صوری میان افراد بورژوازی و افراد طبقهٔ کارگر برقرار کند؛ غرض این است که بورژوازی را به‌عنوان طبقه نابود کند. شوراها، که تجسم این دیکتاتوری هستند، ارگان‌های طبقاتی کارگران و دهقانان‌اند. فقط کارگران و دهقانان به خدمت در ارتش فراخوانده می‌شدند. بدین‌ترتیب حقوقی که قانون اساسی تفویض می‌کند حقوقی‌است که منطقاً به «زحمت‌کشان» یا «طبقهٔ کارگر و دهقانان فقیر» ــ و فقط به آن‌ها ــ تفویض می‌شود. بیان «اصول کلی» به‌ویژه تبعیض را توجیه می‌کند:

> «ج ش ف س ر» از لحاظ نفع عمومی طبقهٔ کارگر، افراد یا گروه‌ها را از هر نوع امتیازی که ممکن است از طرف آن‌ها به‌زیان انقلاب به‌کار برده شود محروم می‌سازد.

بدین‌ترتیب برخی اصول دموکراسی بورژوایی از قبیل «یك فرد، یك‌رأی» از اعتبار می‌افتد؛ و حق رأی «دیگر حق نیست بلکه به نوعی وظیفهٔ اجتماعی انتخاب‌کنندگان»[۴۵] مبدل می‌شود. در قانون اساسی «ج ش ف س ر» کسانی که «دیگران را برای منفعت به‌کار می‌گمارند» و «کسانی که‌از درآمد ناشی از کاری غیر از کار خودشان» گذران می‌کنند، و «کاسبان خصوصی» و «راهبان و کشیشان»، و نیز جنایتکاران و سفیهان از حق‌رأی محروم‌اند. تصمیم به محروم نشدن اهل حرفه و روشنفکران از حق رأی، مورد مخالفت فراوان قرار گرفت؛ و چنان که یکی از شارحان اشاره می‌کند، الهام‌بخش آن تصمیم «ملاحظات به‌اصطلاح عدالت اجتماعی نبود، تا چه رسد به انگیزه‌های احساسی»؛ دلیل آن ملاحظات عملی بود.[۴۶] تبعیض در حق رأی تا سال ۱۹۳۶ به قوت خود باقی بود.

شکل پیچیده‌تری از تبعیض در تفاوت میان مقررات رأی‌گیری در شهر و روستا در انتخابات کنگرهٔ شوراهای سراسری دیده می‌شود. در شهرها تعداد نمایندگان کنگره به‌میزان یك نماینده در برابر هر

---

45. G. S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923) p. 46.

۴۶. ibid., p. 47. در نخستین پیش‌نویس‌ها نظام رأی‌گیری از طریق curiae پیشنهاد شد که طبق آن، رأی کارگران و دهقانان در مقابل رأی صنعتگران، کارمندان دولت، دانشمندان، هنرمندان و کارشناسان وزن بالاتری داشت. این پیشنهاد در پیش‌نویس نهایی کنار گذاشته شد (ibid., pp. 161-2)

۲۵،۰۰۰ رأی‌دهنده ثابت بود؛ در روستا در برابر هر ۱۲۵،۰۰۰ ساکن یك نماینده انتخاب می‌شد. این تفاوت ریشهٔ تاریخی خاص خود را داشت. کنگرهٔ نمایندگان شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان سراسر روسیه که عالی‌ترین مقام «ج-ش ف س ر» بود، از ادغام دو سازمان به‌وجود آمد: کنگرهٔ شوراهای نمایندگان و دهقانان سراسر روسیه، و کنگرهٔ نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه. این کار وقتی صورت گرفت که بلشویك‌ها و اس‌ارهای چپ در نوامبر ۱۹۱۷ به توافق رسیدند. طبیعی بود که شوراهای شهر و روستا روش‌های شمارش مساعد و متداول محیط خاص خود را نگه‌دارند ــ شهر با تعداد کارگران متعلق به هر شورا، و روستا با تعداد ساکنان هر ناحیه. تنها دشواری مربوط به تعیین نسبت میان آن‌ها بود. کاری که در عمل صورت گرفت این بود که رقم یك نماینده برای هر ۲۵،۰۰۰ رأی‌دهنده را، که سازمان‌دهندگان نخستین کنگرهٔ شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه در ژوئن ۱۹۱۷ تعیین کرده بودند نگه داشتند،[۴۷] و رقم یك نماینده در برابر هر ۱۵۰،۰۰۰ ساکن را که در کنگرهٔ شوراهای نمایندگان دهقانان سراسر روسیه به‌کار رفته بود به رقم یك نماینده در برابر هر ۱۲۵،۰۰۰ ساکن ارتقا دادند. بدین‌ترتیب نسبت یك به پنج به‌دست آمد. در کمیتهٔ اجرایی سراسری که قانون اساسی را تصویب کرد، استکلوف از این نسبت دفاع کرد و گفت که این ترتیب شهر را از روستا جلو نمی‌اندازد و تعداد نمایندگان، شهر کم و بیش به اندازهٔ روستا است.[۴۸] این برهان پذیرفتنی نبود و سایر سخن‌گویان دولت شوروی هم آن‌را تأیید نکردند.[۴۹]

---

47. *Pervyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1930), i, xxiii — iv.

48. *Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 193.

۴۹. از آن‌جا که ۵۱ درصد جمعیت بزرگسالان بالای بیست‌سالگی بودند، نسبت درست «رأی‌دهندگان» به «ساکنان» باید علی‌الظاهر نزدیك به یك به دو بوده باشد: در انتخاب مجلس مؤسسان و تعیین کرسی‌های حوزه‌های انتخابیهٔ کشوری بر پایهٔ جمعیت و لشکری و نیروی دریایی بر پایهٔ تعداد رأی‌دهندگان، همین نسبت در نظر گرفته شد. (*Proekt Polozheniya o Vyborakh v Uchreditel'noe Sobranie* (1917), ii, 33-6)

حتی با در نظر گرفتن نکته‌ای که استکلوف پیش می‌کشد، یعنی این که درصد بزرگسالان در شهر بالاتر از روستا بوده است، نسبت صحیح نمی‌توانسته است پایین ←

لنین از «نابرابری کارگران و دهقانان» در قانون اساسی سخن گفت و آن را با توجه به تاریخ شوراها توجیه کرد.۵۰ در برنامهٔ حزبی که در ۱۹۱۹ اتخاذ شد به‌ویژه قید شد که «قانون اساسی شوروی ما» نقش پیشرو کارگر شهری را منعکس ساخته است، زیرا که «برای پرولتاریای صنعتی در قیاس با توده‌های پراکندهٔ خرده‌بورژوازی، در روستا ترجیح قائل می‌شود».۵۱ این‌گونه مسائل همیشه از دیدگاه تجربی مورد بررسی قرار می‌گرفت، نه از دیدگاه برابری صوری یا تجریدی. کارگران شهری دارای آگاهی طبقاتی رشدیافته‌تری بودند و درنتیجه در نبرد با بورژوازی هم عامل مؤثرتری به‌شمار می‌رفتند؛ و همین امر آن‌ها را از حق رأی بیشتری در حکومت انقلابی بهره‌مند می‌ساخت.

ماهیت مطلق قدرت حکومتی به این معنی بود که این قدرت نامحدود نیست، بلکه تجزیه‌ناپذیر است. مارکس در یکی از آثار قدیمش نظریهٔ معروف «تفکیك قدرت‌ها» را فراوردهٔ دورانی می‌داند که در آن «قدرت سلطنت، اشرافیت و بورژوازی برای برتری با هم مبارزه می‌کنند» و این مبارزه به‌شکل یك «قانون ابدی» ارتقا یافته‌است.۵۲ بعدها مارکس کودتای ۲ سپتامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت را «پیروزی قوهٔ مجریه بر قوهٔ مقننه» نامید، به این معنی که آن کودتا پیروزی یك گروه کوچك حاکم بود بر ارگان منتخب بورژوازی به‌طور کلی.۵۳ اما در انقلاب سوسیالیستی این تمایزات کنار زده می‌شود. مارکس کمون پاریس را به این دلیل ستایش می‌کرد که نظام «پارلمانی نبود، بلکه یك سازمان عملی بود که درعین‌حال هم قانون وضع می‌کرد و هم به اجرای آن می‌پرداخت».۵۴ لنین تفکیك قوهٔ مجریه از قوهٔ مقننه را یکی از مشخصات ویژهٔ نظام پارلمانی می‌دانست و

←

از دو به پنج باشد. به هیأت نمایندگی حزب کارگر انگلیس در ۱۹۲۰ گفته شد که این نسبت یك به سه بوده است.

(*British Labour Delegation to Russia, 1920: Report* (1920), p. 128).

50. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 146.

51. VKP(B) v *Rezolyutsiyakh*(1914), i, 286.

52. *Karl Marx-Friedrich Engels: Historische-Kritische Gesamtausgabe*, 1 er Teil, v, 36.

53. Marx i Engels, *Sochineniya*, viii, 403.

54. ibid., xiii, ii, 314.

می‌گفت کـه ترکیب آن‌هـا از محاسن ویـژهٔ نظام شوروی است.[۵۵] در دیکتاتوری پرولتاریا ارگان‌های قدرت حکومتی فقط ابزارهایی هستند که کارگران به کار می‌برند یا برای همان غرض به جای آن‌ها به‌کار برده می‌شود. این مسالـه را رایزنر، سخن‌گـوی کمیساریای خلق در امـور دادگستری، در ایام تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی چنین بیان کرد:

> تفکیك قوا [یا قدرت‌ها] به مقننه و مجریـه و قضائیه... متناظر با ساختار حکومت بورژوایی است، که در آن وظیفهٔ اصلی عبارت است از حفظ تعادل نیروهای سیاسی، یعنی طبقات مالك از یك طرف و توده‌های رنجبر از طرف دیگر. حکومت بورژوایی از آن‌جا که به حکم طبیعت خود سازشی است میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان، باید قدرت را منقسم و متعادل سازد....
>
> جمهوری سوسیالیستی روسیه علاقـه‌ای به تقسیم و تعادل نیروهای سیاسی ندارد، به این دلیل ساده که خود را بر پایهٔ یك نیروی فراگیر متکی می‌سازد، یعنی پرولتاریا و دهقانان روسیه. نیروی سیاسی برای تحقق یك هدف واحد به‌کار می‌رود، و آن استقرار نظام سوسیالیستی است؛ و این تلاش قهرمانی به وحدت و تراکم قدرت نیاز دارد، نه تقسیم آن.[۵۶]

بنابرین منطقی بود که قانون اساسی «ج ش ف س ر» تفکیك قوای مقننه و مجریه را نپذیرد. رسم متداول قیاس کردن کمیتهٔ اجرائی سراسری با پارلمان و ساونارکوم با کابینه بر پایهٔ نادیده گرفتن این نکته استوار است که میان این دو ارگان، چه از لحاظ تعاریف و چه از لحاظ عمل قانون اساسی تمایزی نیست، بلکه هر دو به یك اندازه تقنینی و اجرائی

---

55. Lenin Sochineniya, xxi, 258; xxii, 371.

همین اندیشه در برنامهٔ حزبی سال ۱۹۱۹ نیز دیده می‌شود. این برنامه تفکیك قوای مقننه و اجرائیه را یکی از «جنبه‌های منفی نظام پارلمانی» می‌نامد.
VKP(B) v Rezolyutsiyakh (1941), i, 285).

56. Quoted in Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution, 1917-1918* (Stanford, 1934), p. 578.

هستند؛ در واقع در جریان بحث دربارهٔ قانون اساسی پیشنهاد شد که این دو ارگان در هم ادغام شوند، و این پیشنهاد چندان بی‌منطق هم نبود.۵۷ در قانون اساسی «ج ش ف س ر» برای اعمال قوهٔ قضائیه هیچ مادهٔ خاصی قید نشده است؛ و نظارت کمیساریای خلق در امور دادگستری بر کار قوهٔ قضائیه نشانهٔ تابعیت این قوه از قوهٔ مجریه است.۵۸ همهٔ قوای حکومت یکی بیش نیست و از جانب یك مرجع برای یك غرض اعمال می‌شود.

بدین‌ترتیب تعریف‌هایی که در قانون اساسی دربارهٔ صلاحیت کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه و کمیتهٔ اجرائیهٔ سراسری و ساونارکوم دیده می‌شود نشان‌دهندهٔ تمایز وظایف نیست، بلکه غالباً حاکی از تفاوت در سلسلهٔ مراتب است. وظایف کنگرهٔ سراسری و کمیتهٔ سراسری هر دو در مادهٔ ۴۹ قانون اساسی تعریف شده است، بدون آن که کوششی برای تمایز آن‌ها صورت گرفته باشد. فقط وظیفهٔ «تثبیت، تکمیل، و تغییر عناصر اساسی قانون اساسی شوروی» و «تصویب پیمان‌های صلح» به موجب مادهٔ ۵۱ به کنگرهٔ سراسری اختصاص یافته است. اما از آن‌جاکه مادهٔ ۴۹ قبلا به کمیتهٔ سراسری این اقتدار را داده است که به «تأیید، تکمیل، و تغییر قانون اساسی بپردازد»، به نظر می‌رسد که استثنای نخست این مسألهٔ حساس را پیش می‌کشد که در قانون اساسی «ج ش ف س ر» کدام عناصر، «اساسی» هستند. استثنای مربوط به تصویب پیمان‌های صلح احتمالا به پیروی از سابقهٔ مارس ۱۹۱۸ قید شده است، یعنی زمانی که کنگرهٔ فوق‌العادهٔ شوراهای سراسر روسیه برای تصویب پیمان برست‌لیتوفسك فراخوانده شد. اما به‌طورکلی، نتیجهٔ قانون اساسی عبارت بود از تفویض همهٔ قوا به‌کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری، مگر وقتی‌که کنگرهٔ

---

۵۷. این پیشنهاد را نخستین‌بار لاتسیس در آوریل ۱۹۱۸ مطرح کرد.
(G. S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923), p. 73).
سپس اوسینسکی در هجدهمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۱۹ آن را از نو پیش کشید.
(*Vos'moiS"ezd RKP(B)* (1933), p. 197).

۵۸. رایزنر، در گزارشی که از آن نقل کردیم، می‌گوید استقلال قضات در حکومت‌های بورژوایی باعث می‌شود که آن‌ها «در دفاع از طبقهٔ حاکم محدودتر و بی‌تحمل‌تر» باشند.
(Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution, 1917-1918* (Stanford, 1934), p. 578.)

بزرگ و نافرمان سراسری درحال اجلاس باشد.۵۹

برخوردهای جزئی میان کنگرهٔ سراسری و کمیتهٔ سراسری که در این دقایق قانون اساسی انعکاس یافته است، در قیاس با رقابت‌های بزرگ میان کمیتهٔ سراسری و ساونارکوم چندان اهمیتی ندارند. به‌گفتهٔ یکی از مفسران آن روز، نیمهٔ اول سال ۱۹۱۸ زمانی بود که «برخوردهای آشکار میان نهادهای مرکزی حکومت، به‌ویژه میان کمیتهٔ سراسری و ساونارکوم» پیش می‌آمد و «روابط متقابل این دو نهاد عالی، با مقداری کش‌مکش، به طرف برتری عملی ساونارکوم در امور سیاست داخلی پیش‌می‌رفت».۶۰ نخستین‌باری که ساونارکوم به‌موجب فرمان ۳۰ اکتبر/ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۷ حق قانون‌گذاری برای خود قائل شد، دو محدودیت را پذیرفت. اولا این اقتدارها فقط «از زمان حال تا تشکیل مجلس مؤسسان» اعتبار داشتند؛ ثانیاً کمیتهٔ سراسری حق داشت قوانین ساونارکوم را «معلق سازد، تغییر دهد، یا لغو کند».۶۱ یك‌هفته پس از تصویب این فرمان، اس‌ارها در کمیتهٔ سراسری به صدور فرمان از جانب ساونارکوم بدون آن که قبلا به کمیتهٔ سراسری تسلیم شده باشد اعتراض کردند. پس از مناظره‌ای که در آن لنین و تروتسکی هر دو شرکت داشتند تصویبنامه‌ای گذشت که در آن حق ساونارکوم برای صدور فرمان «بدون مذاکرهٔ قبلی در کمیتهٔ سراسری» با اکثریت ناچیز ۲۹ رأی در برابر ۲۳ رأی شناخته شد.۶۲ اما در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ کمابیش درهمهٔ جلسات کمیتهٔ سراسری این اعتراض تکرار شد. پس از آن صدور فرمان عادت شد و پیش‌آمدن بحران و در نتیجه متراکم شدن قدرت در مرکز دولت، که هم تعداد قوانین فرمانی را چند برابر ساخت و هم نیاز به تصمیم و اقدام فوری را تشدید کرد، کفهٔ ترازوی ساونارکوم را بسیار

---

۵۹. در پنجمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه، با اشاره به لغو مجازات اعدام به فرمان دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه حتی چنین استدلال کرد که کمیتهٔ اجرایی سراسری، چون «عالی‌ترین ارگان عالی‌ترین قدرت در فاصلهٔ کنگره‌ها است»، نه‌تنها می‌تواند فرمان‌های کنگره را پس بگیرد بلکه می‌تواند به‌رغم آن‌ها عمل کند.

(*Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 49.)

60. G. S. Gurvich, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923), p. 67.

61. *Sabronie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 1 (second ed.) art. 12.

62. *Protokoly Zasedanii VTsIK2 Sozyva* (1918), pp. 28-32; Lenin, *Sochineniya*, xxii, 45-6; Trotsky, *Sochineniga*, iii, ii, 106-8.

سنگین‌تر ساخت. اما غصب قدرت به‌دست ساونارکوم در زمان تدوین قانون اساسی یکی از گلایه‌های اصلی اس‌ارها و حتی بلشویک‌ها بود.

متن قانون‌اساسی این اختلاف را منعکس می‌کند، ولی برای حل و فصل آن کاری انجام نمی‌دهد. در مادهٔ ۳۱، کنگرهٔ سراسری لحظه‌ای فراموش می‌شود و کمیتهٔ سراسری «عالی‌ترین اردوگاه قانون‌گذاری و مدیریت و نظارت ج ش ف س ر» نامیده می‌شود؛ مادهٔ ۳۲ حق «هدایت کلی دولت کارگران و دهقانان و همهٔ ارگان‌های دولتی در سراسر کشور» را به کمیته می‌دهد. در مواد ۳۷ و ۳۸، ساونارکوم حق «هدایت‌کلی امور ج ش ف س ر» و «صدور فرمان و امریه و دستور و هرگونه اقدام کلی لازم برای ادارهٔ فوری و منظم امور» را دارد. به موجب مواد ۴۰ و ۴۱ همهٔ تصمیمات حائز «اهمیت کلی سیاسی» باید به کمیتهٔ سراسری واگذار شود تا این کمیته به «بررسی و تصویب» آن بپردازد؛ و کمیته حق «الغا یا تعلیق» دستورهای ساونارکوم را دارد. اما این قیود رسمی به‌واسطهٔ «یاداشت»ی تخفیف می‌یافت. این یادداشت «اقدامات ناشی از اضطرار مفرط» را از جانب ساونارکوم مجاز می‌سازد. در حقیقت قانون اساسی هیچ‌چیزی را تغییر نمی‌داد و روابط میان سه ارگان اصلی قدرت مرکزی را به دست تجربه می‌سپرد. خطر قفل شدن این نیروها در یکدیگر، که مواد قانون اساسی ظاهراً آن را تشدید می‌کرد، به‌واسطهٔ وجود یك قدرت واحد در پشت قانون اساسی رفع می‌شد ــ یعنی قدرت حزب حاکم.

ناظر سیاسی تیزبینی مانند لنین بی‌گمان به این نکته توجه داشت که تراکم قدرت در مرکز خطری است که قاعدهٔ سرچشمه‌گرفتن حاکمیت «از پایین» را تهدید و شر مزمن بوروکراسی را تشویق می‌کند. در قانون اساسی تلاشی برای دفع این شر صورت گرفت، به این ترتیب که در کنار هریك از کمیسرهای خلق یك هیأت پنج‌نفره گذاشته شد، ظاهراً به‌عنوان مشاورانی که حق داشتند تصمیمات کمیسر را برای تجدیدنظر به ساونارکوم یا به کمیتهٔ سراسری ارجاع کنند. اما این ترتیب، هرچند مانند ترتیب مشابهی که در مورد مدیریت صنعتی داده شد اعتبار خود را به‌سرعت از دست نداد، در عمل فایده‌ای هم از آن به دست نیامد. لنین در واقع به این‌گونه اقدامات احتیاطی اعتقادی نداشت. اعتقاد او این‌بود که تراکم قدرت مرکزی پادزهر خاص خود را با خود دارد. نتیجهٔ آمیزش قوای مقننه و مجریه به این معنی است که مدیر حرفه‌ای، به‌عنوان‌شخصی جدا و متمایز از قانون‌گذار منتخب، از میان خواهد رفت. فایدهٔ این

آمیزش این است که «وظایف تقنینی و اجرایی در شخص نمایندگان برگزیدهٔ مردم جمع می‌شوند» ـ و این ترکیب ذات «دموکراسی مستقیم» را تشکیل می‌دهد.۶۳ برنامهٔ تجدیدنظر شدهٔ حزب (۱۹۱۹) نه‌تنها «تفکیك قوای مقننه و مجریه» بلکه «جداشدن نهادهای نمایندگی از توده‌ها» را نیز در ردیف «جنبه‌های منفی نظام پارلمانی» قرار می‌دهد. به‌نظر لنین وجود شوراها به این معنی است که توده‌های کارگران و دهقانان برای خود قانون‌گذاری می‌کنند، تصمیمات خود را می‌گیرند، تصمیمات خود را به اجرا می‌گذارند، و به ادارهٔ امور خود می‌پردازند؛ و این شکل بسیار آرمانی‌شدهٔ «دموکراسی مستقیم» بر واقعیت سرسخت فراهم شدن قدرت بوروکراتیك عظیمی در مرکز پردهٔ استتار کشید. اما در این مورد نیز مرجع نهایی همان حزب بود، که برای رفع مشکلات ناشی از کمبودهای قانون اساسی می‌توانستند به داوری آن تکیه کنند.

عملی بودن یك قانون اساسی معمولا تنها بر اصول الهام‌بخش تدوین‌کنندگان آن یا مقرراتی که آن‌ها وضع می‌کنند متکی نیست، بلکه بیشتر به اوضاع سیاسی محیطی که قانون در آن اجرا می‌شود بستگی دارد. تغییراتی که در ایام تدوین قانون اساسی در روسیهٔ شوروی روی داد دنبالهٔ روندی بود که از لحظهٔ تولد رژیم آغاز شده بود. اما این تغیرات مهم و تعیین‌کننده بود. هنگامی که سومین کنگرهٔ سراسری پس‌از انحلال مجلس مؤسسان در ژانویهٔ ۱۹۱۸ اصول عمدهٔ قانون اساسی را معین کرد، دولت موجود ائتلافی از بلشویك‌ها و اس‌ارهای چپ بود. هنگامی که کمیسیون پیش‌نویس در ماه آوریل تشکیل شد، اس‌ارها، با آن که از دولت بیرون رفته بودند، در شوراها باقی بودند و در کمیسیون پیش‌نویس هم نماینده داشتند. هنگامی که سرانجام پنجمین‌کنگرهٔ‌سراسری در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ قانون اساسی را تصویب کرد، اس‌ارها تازه اخراج‌شده بودند و حزبشان غیرقانونی اعلام شده بود، و جنگ داخلی هم راه‌افتاده بود. رشد حکومت یك حزبی و تأثیر جنگ داخلی، که در ظرف دو سال بعد کمابیش هر روز بقای جمهوری را تهدید می‌کرد، آن مبانی خوش‌بینانه‌ای را که قانون اساسی بر آن‌ها بنا شده بود از میان برد و بیشتر مجادلاتی که کمیسیون پیش‌نویس را مشغول داشته بود فراموش شد. نیازهای ارتش در میدان جنگ و امنیت در داخل، فضایی پدید آورد که

---

63. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 258.

با رعایت دقایق قانونی هیچ تناسبی نداشت. تجربهٔ مقدار زیادی از نخستین قوانین شوروی شکاف پهناوری را میان اصول آرمانی و واقعیات خشن میدان عمل آشکار ساخت. اگر این نکته در مورد خود قانون اساسی ج ش ف س ر نیز صادق بود، شرایط تولد این قانون وجود آن شکاف را تا حد زیادی توضیح می‌دهد.

پیش‌نویس قانون اساسی در روز ۳ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ در کمیتهٔ مرکزی بررسی شد، و کمیته در چند مورد جزئی آن را دستکاری کرد. به‌پیشنهاد لنین اعلامیهٔ حقوق رنجبران و استثمارشدگان به‌عنوان مقدمه به قانون اساسی ضمیمه شد.[۶۴] پس از این کار، پیش‌نویس به پنجمین کنگرهٔ سراسری تقدیم شد. کار کنگره به علت بحران جدی ناشی از قتل میرباخ، سفیر آلمان، به‌مدت سه روز تعطیل شد. سپس در روز ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ کنگره نطق استکلوف را در توضیح قانون اساسی شنید و سپس آن را به اتفاق آرا تصویب کرد.[۶۵] قانون اساسی با انتشار در «ایزوستیا» در ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ با عنوان «قانون اساسی جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی روسیه» به‌اجرا گذاشته شد.

---

۶۴. در دو کتاب زیر نیز این مداخله ثبت شده است.
G. S. Gurvirh, *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii* (1923), pp. 90-1; Trotsky, *O Lenine* (n.d. [1924]); pp. 113-14.

65. *Pyatyi VserossiiskiiS"ezd Sovetov* (1918); pp. 183-95.

فصل ۷

تحکیم دیکتاتوری

اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا»[۱] که بلشویك‌ها آن را برای نامیدن رژیمی به‌کار بردند که خود پس از انقلاب اکتبر در روسیه برقرار کردند، معنای قانونی خاصی نداشت. این نام طبقهٔ حاکم را معرفی می‌کرد، اما درخصوص شکل حکومتی که طبقهٔ حاکم از طریق آن اعمال قدرت می‌کرد، خاموش بود. به این معنی میان دیکتاتوری و حکومت نمایندگان تقابلی وجود نداشت: «دیکتاتوری بورژوازی»، که ضد دیکتاتوری پرولتاریا است، به‌طورکلی از طریق حکومت نمایندگان اعمال می‌شود. فحوای عاطفی کلمهٔ «دیکتاتوری»، که حکومت چند تن یا یك تن را به‌یاد می‌آورد، در ذهن مارکسیست‌هایی که این اصطلاح را به‌کار می‌بردند جایی نداشت. برعکس، از لحاظ آن‌ها دیکتاتوری پرولتاریا به معنای نخستین رژیم تاریخ بود که در آن قدرت را طبقه‌ای به‌کار می‌برد که اکثریت جامعه را تشکیل می‌داد ــ و در روسیه این شرط با متحد ساختن تودهٔ دهقانان با پرولتاریای صنعتی احراز می‌شد. به‌علاوه، از آن‌جا که دیکتاتوری پرولتاریا به معنای حکومت اکثریت عظیم جامعه‌است، پس وقتی که بورژوازی ساقط شده باشد نگه‌داری چنین حکومتی کمتر از هر نظام پیشینی اعمال زور را لازم می‌آورد. پس دیکتاتوری‌پرولتاریا نه‌تنها حکومت خشونت نخواهد بود، بلکه راه‌را برای ناپدیدشدن خشونت

---

۱ منشأ این اصطلاح روشن نیست. در۱۸۴۸ مارکس «سوسیالیسم‌انقلابی» بلانکی را «دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا» نامیده است.
(Marx i Engels, *Sochineniya*, viii, 81).

در ۱۸۵۲ خود او این اصطلاح را می‌پذیرد. (نگاه کنید به ص متن).

به‌عنوان یك ضمانت اجتماعی هموار می‌کند؛ یعنی دولت از میان می‌رود.

در نخستین روزهـــای انقلاب هیچ‌چیزی این بـــرداشت آرمانی و خوش‌بینانه را از میان نمی‌برد. از توفیق آسان ضربهٔ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ چنین به‌نظر می‌رسید که در واقع نیز اکثریت عظیم مردم در پشت سر آن‌هستند.۲ بلشویك‌ها به‌خود می‌بالیدند که تلفات انقلاب تنی چند بیش نبوده است، و بیشتر این‌ها نیز وقتی کشته شدند که پیروزی به‌دست آمده بود و دشمنان آن‌ها می‌خواستند پیروزی را از چنگشان به‌در آورند. این بالیدن موجه بود. به‌حکم آن نوع بزرگواری و بخشایشی که غالباً با نخستین ساعت‌های انقلاب همراه است، چندین تن دانشجوی افسری که در کاخ زمستانی اسیر شدند پس از آن که قول‌دادند «دیگر برضد خلق اسلحه به دست نگیرند» آزاد شدند.۳ کراسنوف، همان ژنرال «سفید»ی که به کرنسکی کمك کرد که ضدحملهٔ بیهودهٔ خود را از گاچینا آغاز کند و در همان‌جا اسیر شد، نیز با همین قول آزاد شد ــ و چند هفته بعد با شرکت در جنگ داخلی در جنوب قول خود را شکست. این ترحم و فتوت یك تصادف غیرعادی نبود، و این معنی از سخن لنین ده روز پس از پیروزی بلشویك‌ها برمی‌آید:

> ما را سرزنش می‌کنند که قهر و خشونت به‌کار می‌بریم. ولی ما آن قهر و خشونت انقلابیان فرانسه را، که مردم غیرمسلح را با گیوتین گردن می‌زدند، به‌کار نمی‌بریم و امیدواریم که به‌کار نبریم.... ما هرگاه کسی را بـــازداشت کرده‌ایم گفته‌ایم: «اگر کاغذی امضا بکنید و قول بدهید که دست به خرابکاری نخواهید زد، شما را آزاد می‌کنیم.» و اشخاص این‌گونه کاغذها را می‌دهند.۴

اعضای دولت موقت که در روز انقلاب در قلعهٔ پطروپل زنـــدانی شده بودند به‌زودی آزاد شدند و فقط اسماً تحت نظر قرار گرفتند، و این‌کار

---

۲. در مسکو مقاومت کمابیش جدی، غالباً از طرف دانشجویان افسری، تا یك‌هفته ادامه داشت؛ تقریباً در همهٔ جاهای دیگر انتقال قدرت به بلشویك‌ها با مسالمت انجام گرفت، هرچند در نقاط دوردست این امر چند هفته عقب افتاد.

3. John Reed, *Ten Days That Shook the World* (N.Y., 1919), p. 101.

4. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 50.

مانع از آن نبود که آن‌ها به توطئه‌چینی برضد رژیم جدید بپردازند. گردآوری سرمایه یا وام‌های اجباری که به‌طور کمابیش پراکنده از بورژوازی گرفته شده بود، یا تهدیدهایی از این قبیل که پانزده تن از سرمایه‌داران به معادن دونتس فرستاده خواهند شد، مگر آن که یك میلیون روبل به کارگران خارکوف بپردازند،۵ دلیل بر خشونت حساب‌شده نبود، بلکه نشان‌دهندهٔ تلاش مشتی مردم بی‌تجربه و مصمم بود که می‌کوشیدند دستگاه اداری کارآمدی برپا کنند، آن هم با افرادی که یا وجود نداشتند یا مایل نبودند برای آن‌ها کار کنند. در آشفتگی شدید چند هفتهٔ اول انقلاب، فرمانروایان جدید وقتی برای هماهنگ‌کردن کارهای خود نداشتند، و حتی به اندیشیدن و نقشه‌کشیدن مرتب نیز نمی‌رسیدند. تقریباً هر گامی که برمی‌داشتند یا واکنشی بود در برابر اضطرار فوری، یا تلافی اقدامی که برضد آن‌ها صورت گرفته بود یا تهدید شده بود که صورت خواهد گرفت.۶ بلشویك‌ها که می‌کوشیدند بر امواج طوفان سوار شوند در واقع پیشاپیش امواج رانده می‌شدند. موارد بسیاری از غوغا و خشونت در شهر و روستا پیش آمد. فجایع فراوانی روی داد ــ چه به دست انقلابیان، و چه به دست مخالفان آن‌ها.۷ اما به‌نظر می‌آید که در

5. Antonov-Ovseenko, *Vospominaniya Grazhdanskoi Voiny* (1924), i, 178-9.

۶. این نکته به‌ویژه در مورد دستگاه اقتصادی حکومت صادق بود، که در بخش ٤ از آن بحث خواهیم کرد. در زمینهٔ دیگر، حتی اصل آشکار تفکیك کلیسا و حکومت اعلام نشد، تا روزی که اسقف اعظم تیخون رژیم را تحریم کرد.
(*Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 18, art. 263; A. I. Vvedensky, *Tserkov' i Gosudarstvo* (1923), pp. 114-16).

به‌گفتهٔ سادول حتی پس از آن هم بسیاری از کمیسرها با این اصل مخالف‌بودند، زیرا می‌ترسیدند که «جنگ مذهبی نیز به جنگ داخلی علاوه شود».
(J. Sadoul, *Note sur la Revolution Bolshevique* (1919), p. 222).

۷. معروف‌ترین مورد این نوع کارها، یعنی قتل دو وزیر سابق حزب کادت در تخت بیمارستان، از طرف روزنامه‌های رسمی به‌شدت محکوم شد.
(Bunyan and Fishier, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918 (Stanford, 1934), pp. 386-7).

در جریان انقلاب ملوانان به‌ویژه به ارتکاب فجایع شهرت داشتند. ملوانان دریای سیاه پس از تصرف سواستوپل در فوریهٔ ۱۹۱۸ سه روز دست به کشتار طبقهٔ مرفه شهر گشودند. اما سوابق فراوانی نیز از لگام‌گسیختگی واحدهای نظامی در دست است. شهرت انواع نیروهای «سفید» نیز بهتر از این نیست: قزاق‌ها، از جمله برخی از سرداران قزاق، به‌سبب قساوت خود شهرت داشتند.

سه ماه اول زندگی رژیم جدید هیچ اعدامی، چه با حکم دادگاه صحرایی و چه در دادگاه‌های عادی، واقع نشده است. نخستین اقدام تقنینی دومین کنگرهٔ سراسری شوراها در روز بعد از انقلاب لغو مجازات اعدام در جبههٔ جنگ بود؛ و این مجازات را، که پس از انقلاب فوریه به‌کلی لغو شد، کرنسکی در سپتامبر ۱۹۱۷ براثر فشار نظامیان دوباره احیا کرده بود.۸ سنت انقلابی مخالفت با مجازات اعدام فقط هنگامی ضعیف و بی‌اثر شد که جنگ داخلی درگرفت و شورش آشکار بر ضد رژیم آغاز شد.۹

---

8. *Sobranie Uzakonenii, 1917-1918;* No. 1 (second ed.), art. 4.

۹. دربارهٔ روش انقلاب روسیه در برابر مجازات اعدام مقالهٔ جالبی می‌توان نوشت. پیشداوری روس‌ها برضد صدور و اجرای حکم اعدام از طرف مقامات قضایی ریشهٔ ژرفی داشت؛ ریشهٔ آن مذهبی بود و تعالیم نویسندگان غربی قرن هجدهم نیز آن را تقویت کرده بود، زیرا که این نویسندگان به‌واسطهٔ کاترین دوم و جانشینان او در اندیشهٔ روسی تأثیر کردند، اگرچه در نهادهای سیاسی روسیه چندان تأثیری نداشتند. تا اواسط قرن نوزدهم نوعی کلاه قانونی برسر این‌پیشداوری می‌گذاشتند، به‌این‌ترتیب که به‌جای اعدام، مجرمان را به تازیانه محکوم می‌کردند و در مورد سربازان یاغی نیز رسم بر این بود که محکوم‌را از میان دوصف سرباز می‌گذراندند و افراد از دو طرف هرکدام چماقی بر سر او می‌کوبیدند؛ این مجازات اسماً اعدام نبود ولی عملاً منجر به‌مرگ می‌شد. پس از استقرار رسم حضور هیأت منصفه در دادگاه‌های روسیه در دههٔ ۱۸۶۰، هیأت‌های منصفه غالباً از دادن رأیی که منجر به حکم اعدام شود پرهیز داشتند. گروه‌های تروریست روس، تا زمان اس‌ارها و از جمله خود آن‌ها، از یك طرف قتل را یکی از حربه‌های سیاسی می‌دانستند و از طرف دیگر مجازات اعدام را اصولاً محکوم می‌کردند، و در این دو امر تعارضی هم نمی‌دیدند. بلشویك‌ها در آغاز به‌شدت این سنت را رد می‌کردند ومخالفت با قتل سیاسی و مجازات اعدام یکی از نکات عمدهٔ برنامهٔ انقلاب شد. استقرار دوبارهٔ پیشنهاد علاوه‌کردن لغو مجازات اعدام به برنامهٔ حزبی با اکثریت زیادی رد شد ـ همراه با فریادهای «برای نیکلای‌دوم هم؟»

(Vtoroi S"ezd RSDRP(1932), pp. 193-4)

بااین‌حال، با گذشت زمان، بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها تحت تأثیر بشردوستی لیبرال‌های قرن نوزدهم غرب قرار گرفتند، که احزاب سوسیال‌دموکرات و کارگر اروپای غربی را تحت تأثیر قرار داده بود. «انترناسیونال دوم» در کنگرهٔ خود در کوپنهاگ، ۱۹۱۰، به‌اتفاق آرا مجازات اعدام را محکوم کرده بود. در انقلاب فوریهٔ روسیه اندیشه‌های لیبرال و سوسیال‌دموکرات غربی بسیار رواج داشت، و مخالفت با مجازات اعدام یکی از نکات عمدهٔ برنامهٔ انقلاب شد. استقرار دوبارهٔ ←

اما اشتباه نوع دیگر این‌است‌که بگوییم آن‌اقدامات سرکوب‌گرانه‌ای که بعدها برای دفاع از پیروزی انقلاب صورت گرفت برخلاف میل رهبران بلشویک و به‌رغم معتقداتشان برآن‌ها تحمیل شد. اصل اعمال قهر و خشونت در سنت انقلابی سرشته است. روبسپیر گفته بود که روند عادی قانون برای دفاع از انقلاب کافی نیست؛ و این سخنان روبسپیر اگر از زبان لنین هم شنیده می‌شد جای تعجب نبود:

> در لحظات بحرانی که براثر ناتوانی قانون پیش آمده است آیا برای داوری دربارهٔ اقدامات احتیاطی فرخنده‌ای که برای امنیت عمومی لازم است باید قانون جزا را به دست گرفت؟

و نیز:

> اگر صفت حکومت مردمی در زمان صلح تقوی است، صفت حکومت مردمی در زمان انقلاب درعین‌حال **تقوی و خشونت** است؛ تقوایی‌که بدون آن خشونت کشنده‌است، و خشونتی که بدون‌آن تقوی بی‌اثراست. این‌خشونت‌چیزی‌جز عدالت‌فوری و جدی و انعطاف‌ناپذیر نیست؛ و لذا تجلی تقوی است.[۱۰]

مجازات اعدام در جبهه در سپتامبر ۱۹۱۷ زبان انتقادکنندگان را باز کرد، و پاسخ معروف کرنسکی در «کنفرانس دموکراتیک» به انتقادکنندگان این بود که هرگاه یک حکم اعدام عملا اجرا شد می‌توانید مرا محکوم کنید. قانون مجازات شوروی مصوب ۱۹۲۲ برای جرائم ضدانقلابی بدون نام بردن از آن مجازات اعدام را تجویز می‌کند، و فقط با عنوان «حداعلای مجازات» به آن اشاره می‌کند.

10. *Discours et Rapports de Robespierre*, ed. C. Vellay (1908), pp. 197, 332.

لنین در ۱۹۲۰ به فروسار، کمونیست فرانسوی، گفت: «یک نفر فرانسوی هیچ چیز انقلاب روسیه را نمی‌تواند محکوم کند، چون که روش‌ها و شیوه‌های آن نظیر انقلاب فرانسه است. (*Humanité*, 10 September 1920).

قیاس کنید با دفاع جفرسون ازدورهٔ وحشت انقلاب فرانسه: «در تنازعی که لازم آمد، بسیاری از مجرمان بدون تشریفات محاکمه جان باختند، و برخی از بیگناهان نیز به‌همراه آن‌ها. من هم مانند سایرین از این موارد متأسفم، و برای برخی از آن‌ها تا روز مرگ متأسف خواهم بود. اما تأسف من مانند این است که آن‌ها در

در پاییز ۱۸۴۸ مارکس اعلام کرد که پس از «آدم‌خواری ضدانقلاب»، برای «**کوتاه کردن**، ساده کردن و محدود کردن جان‌دادن خونین جامعهٔ کهن و تولد خونالود جامعهٔ نوین فقط یك‌راه وجود دارد ــ خشونت انقلابی».۱۱ مارکس بعدها از مجارستان به‌عنوان نخستین‌ملتی‌که پس از ۱۷۹۳ جرات کرده است در برابر «خشم بزدلانهٔ ضدانقلاب با شور انقلابی روبه‌رو شود» ستایش کرد، زیرا که مجارها «خشونت سفید را با خشونت سرخ» پاسخ دادند،۱۲ و جامعهٔ بورژوازی نیز «هرقدر که امروز قهرمانی به‌نظر نیاید» در روزگار خود برای به‌دنیا آمدن به «کارهای قهرمانی و فداکاری و خشونت و جنگ داخلی و میدان‌های جنگ خونین نیاز داشت».۱۳ در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم رشد عنصر آزادمنشی و بشردوستی به بخش‌های وسیعی از طبقهٔ کارگر نیز سرایت کرد، به‌ویــژه در انگلستان و آلمان: آثار این امر را می‌توان در نوشته‌های اخیر انگلس دید.۱۴ برنامهٔ حزب کمونیست آلمان که در دسامبر ۱۹۱۸ به دست روزا لوکزامبورگ نوشته

←

میدان جنگ کشته شده باشند: به‌کار بردن بازوی خلق لازم بود، و این دستگاه به‌اندازهٔ گلوله و بمب نابینا نیست، هرچند تا اندازه‌ای هم نابینا است.»
(*The Writings of Thomas Jefferson*, ed. P.L. Ford (N.Y.), vi (1895), 153-4).

11. Karl Marx-Friedrich Engels: *Historisch-Kritische Gesamtausgabe*. ler Teil, vii, 423.

12. Marx i Engels, *Sochineniya*, vii, 271.

13. ibid., viii, 324.

۱۴. بهترین نمونهٔ این خط اندیشه در نسل دوم سوسیال‌دموکرات‌های آلمان کائوتسکی است، که کتاب او تحت عنوان
Terrorismus und Kommunimus; ein Beitrag zur Naturgeschichte der Revolution 1919).
حملهٔ شدیدی بود به وحشت بلشویکی. کائوتسکی قطعاتی از آثار سال‌های آخر انگلس نقل می‌کند، اما یك قطعه از دوران پیش‌تر را نادیده می‌گیرد. در آن قطعه انگلس با رضایت خاطر می‌نویسد: «در آن دوره از انقلاب فرانسه که پرولتاریای فرانسه با حکومت «کوه» [حزب تندرو دانتون و روبسپیر] سکان را بــه دست داشت، با هر وسیله‌ای که در اختیارش بود از جمله ساچمه و گیوتین سیاست خود را اجرا می‌کرد.»
(Karl Marx-Friedrich Engels: *Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, ler Teil, vi, 348).

شد خشونت را صراحتاً طرد می‌کند:

> در انقلاب‌های بورژوایی خون‌ریزی و خشونت و قتل سیاسی حربهٔ لازم طبقات برنده بود. پرولتاریا برای اغراض خود نیازی به خشونت ندارد؛ پرولتاریا از قتل متنفر است و آن را زشت می‌داند.۱۵

اما دست‌کم در روسیه هیچ‌کدام از احزاب انقلابی قاعدهٔ خشونت انقلابی را نفی نکرد. مجادله‌ای که سال‌ها در این باره میان سوسیال‌دموکرات‌های روس و سوسیالیست‌های انقلابی روس («سوسیال رولوسیونرها») در جریان بود مربوط به اصل کاربرد خشونت نبود، بلکه در اطراف این‌مسأله دور می‌زد که آیا قتل افراد به‌عنوان یك حربهٔ سیاسی فایده‌ای دارد یا نه؟ منشویك‌ها، تا حدی از آن‌جا که اعتقاد نداشتند که انقلاب‌پرولتاریایی در آیندهٔ نزدیك عملی است، و تا حدی نیز به دلیل روابط نزدیك‌ترشان با سوسیال‌دموکرات‌های غربی، شاید کمتر از بلشویك‌ها برای به‌کار بردن خشونت آماده‌گی داشتند. پس از ۱۹۱۸، وقتی که بلشویك‌ها برای نخستین بار این حربه را برضد سایر احزاب سوسیالیست به‌کار بردند، منشویك‌ها همراه با احزاب سوسیال‌دموکرات اروپای غربی در شمار تندترین و سخت‌گیرترین منتقدان این روش بودند.

لنین، که در مکاتب ژاکوبن و مارکسیستی انقلاب بار آمده بود، اعمال خشونت را علی‌الاصول می‌پذیرفت، هرچند که او هم مانند همهٔ مارکسیست‌ها اقدامات تروریستی جداافتاده را بیهوده می‌دانست و محکوم می‌کرد. او در سال ۱۹۰۱ می‌نویسد:

> علی‌الاصول ما اعمال خشونت را هرگز طرد نکرده‌ایم نمی‌توانیم طرد کنیم. این یکی از آن اقدامات نظامی است که ممکن است کاملا مفید واقع شود و حتی در لحظهٔ خاصی از نبرد در وضع خاصی از سپاه و تحت شرایط خاص اقدام اساسی باشد. اما اصل مطلب این است که خشونت در زمان

15. *Bericht über den Gründungsparteitag der Kommunistischen Partei Deutschlands (Spartakusbund)* (n.d.[1919]), p. 52.

حاضر نه به عنوان یکی از عملیات سپاهی در میدان نبرد و در ارتباط و هماهنگی نزدیك با کل نقشهٔ جنگی، بلکه به صورت روش مستقلی برای حملهٔ فردی جدا از هرگونه سپاهی به‌کار می‌رود.۱۶

دو ماه پیش از انقلاب اکتبر لنین به پیروان خود هشدار می‌دهد که «هیچ حکومت انقلابی نمی‌تواند از مجازات اعدام در مورد **استثمارگران** (یعنی زمین‌داران و سرمایه‌داران)» صرف‌نظر کند، و یادآوری می‌کند که «انقلابیان بزرگ فرانسوی در ۱۲۵ سال پیش انقلاب خود را به‌واسطهٔ **خشونت** عظمت بخشیدند».۱۷ بنابر همین نظر گفته می‌شود که روزی که دومین کنگرهٔ سراسری شوراها با شتاب، مجازات اعدام در جبههٔ جنگ را به پیشنهاد کامنف لغو کرد، لنین ناراحتی خود را پنهان نکرد.۱۸ البته لنین هم گاهی «یوتوپیایی» می‌شد؛ اما دریافت او از معنای انقلاب واقع‌بینانه‌تر از کامنف بود، هرچند سخنان شوخی‌مانندی را که در این باره به او نسبت می‌دهند آن‌قدرها نمی‌توان به جد گرفت.۱۹ تندترین سخنان در چند هفتهٔ نخست انقلاب از زبان تروتسکی شنیده شد، و نقش او در کمیتهٔ نظامی انقلاب و در سازمان نظامی انقلاب اکتبر مقام خاصی به او می‌داد که در این باره سخن بگوید. تروتسکی بود که پس از شورش دانشجویان افسری در فردای انقلاب هشدار تندی صادر کرد و گفت:

ما دانشجویان افسری را همچون اسیر و گروگان نگه‌می‌داریم. اگر افراد ما به دست دشمن افتادند، دشمن بداند که در برابر

16. Lenin, *Sochineniya, iv, 108.*

17. ibid., xxi, 173, 186.

18. L. Trotsky, *O Lenine*(n.d.[1924]), p. 101.

۱۹ داستان زیر گویا از ۱۹۰۸ برجا مانده است: «از طرف می‌پرسیم موضع تو مورد انقلاب چیست؟ موافق یا مخالف؟ اگر مخالف بود، می‌گذاریمش جلو دیوار. اگر موافق بود، او را به صف خود وارد می‌کنیم که با ما کار کند.»
(V. Adoratsky, *Vospominaniya O Lenine* (1939), pp. 66-7).
پس از انقلاب، لنین به‌سبك هنری دوم پرسید: «آیا میان ما یك نفر مانند فوکیه تنویل پیدا نمی‌شود که ضدانقلابیان وحشی ما را رام کند؟»
(V. Bonch-Bruevich, *Na Boevykh Postakh Fevral'skoi Otyabr'skoi Revolyutsii* (1930), 195.

هر کارگر و هر سرباز ما پنج دانشجو خواهیم گرفت.... آن‌ها گمان کردند که ما کاری نخواهیم کرد؛ ولی ما به آن‌ها نشان دادیم که وقتی پای دفاع از پیروزی‌های انقلاب درمیان باشد، ما بی‌رحمانه عمل می‌کنیم.۲۰

تروتسکی به کنگرهٔ نمایندگان دهقانان سراسر روسیه گفت: «ما با دستکش‌های سفید و روی کف تالارهای صیقل‌شده وارد قلمرو سوسیالیسم نخواهیم شد»،۲۱ و در هنگام غیرقانونی اعلام شدن حزب کادت‌ها نیز هشدار دیگری صادر کرد:

در زمان انقلاب فرانسه آدم‌های درستکارتر از کادت‌ها به جرم مقابله با مردم به دست ژاکوبن‌ها با گیوتین گردن زده شدند. ما کسی را اعدام نکرده‌ایم و قصد این را هم نداریم؛ اما لحظاتی هست که مهار کردن خشم مردم دشوار می‌شود.۲۲

هنگامی که در کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری دربارهٔ بازداشت‌ها و بازرسی خانه‌ها از طرف رژیم جدید اعتراض شد، تروتسکی در پاسخ گفت: «در زمان جنگ داخلی تقاضای دست‌کشیدن از هرگونه سرکوبی به‌معنای دست‌کشیدن از جنگ داخلی است.»۲۳ پس از انحلال حزب کادت‌ها تروتسکی با لحن باز هم خشن‌تری افزود:

شما به‌خشونت مختصری که ما در قبال دشمنان طبقاتی‌خود به‌کار می‌بریم اعتراض دارید. ولی شما باید بدانید که تا کمتر از یك ماه دیگر خشونت به پیروی از انقلابیان بزرگ فرانسه اشکال بسیار شدیدی پیدا خواهد کرد. نه‌تنها زندان

---

20. *Izvestiya*, 30 October/12 November 1917, Quoted in Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918 (Stanford, 1934), p. 153.

21. Trotsky, *Sochineniya*, iii, ii, 202.

22. *Izvestiya*, 6/19 December 1917.

23. *Protokoly Zasedanii* VTsIK 2 *Sozya* (1918), p. 24.

تروتسکی سپس این برهان را در مجادله با کائوتسکی بسط داد. (*Terrorizm i Kommunizm* (1920) pp. 60-1).

بلکه گیوتین نیز برای دشمنان ما آمادهٔ کار خواهد بود.۲۴

یک‌هفته پس از این سخنرانی، «چکا»ی سراسر روسیه به‌وجود آمد. این سازمان زاییدهٔ کمیتهٔ نظامی انقلاب در شورای پطروگراد بود ــ همان کمیته‌ای که انقلاب اکتبر را سازمان داد. پس از به‌دست آمدن پیروزی، کمیتهٔ نظامی به کمیتهٔ وابسته به کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری مبدل شد و کارهای گوناگون مربوط به تحکیم پیروزی و نبرد با ضدانقلاب را برعهده گرفت، از جمله نبرد با «خرابکاری، پنهان کردن خواربار، معطل کردن عمدی کالاهای تجارتی، و غیره».۲۵ یکی از وظایف آن بازجویی از کسانی بود که به‌اتهام فعالیت ضدانقلابی بازداشت می‌شدند. برای اجرای این وظیفه، بخش خاصی زیر نظر دزرژینسکی تشکیل شد، زیرا که دزرژینسکی، چون فرمانده نظامی اسمولنی بود، با مسائل امنیتی سروکار داشت.۲۶ هنگامی که کمیتهٔ نظامی انقلاب سرانجام منحل شد، این بخش به‌جای خود باقی ماند و به موجب حکم ساوناركوم در روز ۲۰/۷ دسامبر ۱۹۱۷ «کمیسیون‌فوق‌العادهٔ سراسر روسیه» (که خلاصهٔ عنوان روسی آن می‌شود «چکا») شناخته‌شد. وظیفهٔ‌آن «نبرد باضدانقلاب‌وخرابکاری»بود۲۷

---

24. Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918, (Stanford, 1934), p. 362.

به نقل از یکی از نشریات حزب اس‌ار: در سوابق مذاکرات کمیتهٔ مرکزی‌اجرایی سراسری ـ جایی که گویا این سخنرانی صورت گرفته است ـ متن این سخنان نیامده است.

۲۵. اتهامات اخیر به‌فرمان مورخ ۲۵/۱۲ نوامبر ۱۹۱۷ ساوناركوم افزوده شد. (Lenin, *Sochineniya*, xxii, 78).

۲۶. این کارها را یوفه در مقاله‌ای توصیف می‌کند.
(*Kommunisticheskii Internatsional*, (No. 6 October 1919, cols. 777-82).

یوفه و اوریتسکی از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب در این کمیته نمایندگی داشتند. شرحی که در «تاریخ جنگ داخلی در اتحاد جماهیر شوروی» آمده مبتنی بر مأخذ رسمی منتشر نشده است.
(*The History of the Civil War in the USSR*, ii (Engl. transl. 1947), 599-601).

۲۷ به‌نظر می‌رسد که این فرمان سری بوده است و نخستین‌بار در «پراودا»ی ۱۸ دسامبر ۱۹۲۷ منتشر شده. منقول است در
Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918 (Stanford, 1934), pp. 297-8.

کمیسیون از هشت عضو بـه ریـاست دزرژینسکـی تشکیل مـی‌شد.۲۸ یکی از نخستین اقدامات آن فرستادن بخشنامه‌ای بود به شوراهای محلی، که تشکیل کمیسیون را به اطلاع آن‌ها می‌رساند و از آن‌ها می‌خواست که «هرگونه اطلاع دربارهٔ سازمان‌ها و افرادی را که برضد انقلاب و حاکمیت خلق فعالیت می‌کنند» به کمیسیون بفرستند، و پیشنهاد می‌کرد که خود شوراها نیز چنین کمیسیون‌هایی تشکیل دهند.۲۹ چند روز بعد به‌موجب حکم دیگری دادگاهی تشکیل شد، برای محاکمهٔ کسانی که به «سازمان‌دادن شورش برضد حاکمیت دولت کارگران و دهقانان می‌پردازند، فعالانه با آن مقابله می‌کنند یا از اطاعت آن سرپیچی می‌کنند، یا دیگران را به مقابله یا سرپیچی دعوت می‌کنند»، و نیز آن عده از کارکنان دولت که دست به خرابکاری می‌زنند یا اموال دولتی را خراب یا پنهان می‌کنند. این دادگاه می‌بایست با توجه به«اوضاع و احوال جرم و مقتضیات وجدان انقلابی» مجازات گناهکاران را تعیین کند.۳۰

در لحظهٔ بحرانی نبردی که بـا دشواری به پیروزی رسیده بـود، تشکیل این‌گونه ارگان‌ها را مشکل بتوان امری غیرعادی نامید. هنوز شش هفته از انقلاب نگذشته بود که لشکرهای قزاق و سایر نیروهای «سفید» در جنوب شرقی روسیه فراهم آمدند. اوکـراین، پس از قول‌هایی کـه دولت‌های فرانسه و انگلیس به سران آن داده بودند، با حکومت آشکارا وارد معارضه شد؛ آلمان‌ها، به‌رغم پیمان آتش‌بس، مرزهای غربی را تهدید می‌کردند. خطر نظامی لازم می‌آورد که هرج‌ومرج داخلی را مهار کنند. نخستین موارد اجرای کار اجباری، فرستادن مردان و زنان بورژوا بود برای کندن سنگرهای دفاع از پایتخت در مقابل آلمان‌ها. بنابه‌گفتهٔ یکی از اعضای چکا، سه جرمی که چکا برای نخستین‌بار برضد آن‌ها به فعالیت پرداخت عبارت بودند از خرابکاری در ادارات ازطرف بورژوازی.

---

28. M. Latsis, *ChrezvychainyeKomissii po Borbe s Kontrrevolyutsiei*(1921) p. 8.

29. *Izvestiya*, No. 252, 15/28 December 1917, quoted in *Revolyutsiya 1917 goda*, vi (ed. I.N. Lyubimov, 1930), 350.

به‌عبارت دقیق، کمیسیون محلی «چکا» بود، یعنی سازمان مرکزی «وه‌ـچه‌ـکا» (کمیسیون فوق‌العادهٔ سراسر روسیه)؛ اما اسم اختصاری «چکا» به ارگان‌های محلی یا مرکزی بدون تفاوت اطلاق می‌شد.

30. *Sobranie Uzakonenii* 1917-1918, No. 12, art. 170.

اغتشاش و ویرانگری غوغاگران مست (یا به‌اصطلاح آن روز «غارت‌های مستانه»)، و راهزنی زیر پرچم آنارشیسم.۳۱ در این ایام لنین تندترین کلمات خود را در حق محتکران و خرابکاران در جبههٔ اقتصادی به‌کار می‌برد. واقعیت این است که او مقاله‌ای را که در ژانویهٔ ۱۹۱۸ نوشته بود و سپس در میان کاغذهایش به‌دست آمد منتشر نکرد. در این مقاله چند اقدام را پیشنهاد می‌کند، از جمله «زندانی‌کردن ده تن ثروتمند، دوازده تن کلاه‌بردار، و شش نفر از کارگرانی که تن به کار نمی‌دهند»، و «جا به جا تیرباران کردن یک‌تن از هر ده تن از کسانی که به جرم ولگردی محکوم شوند».۳۲ اما کمی بعد، در جریان مبارزه با انبار کردن مواد غذایی، لنین اعلام کرد که «تا وقتی که در حق محتکران خشونت به‌کار نبریم ــ آن‌ها را جا به جا تیرباران نکنیم ــ هیچ نتیجه‌ای نخواهیم گرفت»؛۳۳ و سه ماه بعد از «بازداشت و **تیرباران** کردن رشوه‌خواران و کلاه‌برداران و غیره» سخن می‌گوید و استدلال می‌کند که اگر نظارت بر انبارها برقرار شود و «هرگونه نقض مقررات به شدیدترین شکلی مجازات در پی داشته باشد»، در روسیه قحطی وجود نخواهد داشت.۳۴

رشد سازمان چکا روندی بود تدریجی و غالباً بدون نقشهٔ قبلی. این سازمان بر اثر یک‌سلسله اوضاع اضطراری گسترش یافت. هنگامی که آلمان‌ها در بزست‌لیتوفسک آتش‌بس را نقض کردند و باز دست به تعرض زدند، پس از اعلامیهٔ معروف ۲۲ فوریهٔ ۱۹۱۸، که می‌گفت «میهن سوسیالیستی در خطر است»، دستوری از چکا صادر شد خطاب به همهٔ شوراها، برای «پی‌جویی، بازداشت، و تیرباران فوری» همهٔ مأموران دشمن، اخلالگران ضدانقلاب، و محتکران.۳۵ در این هنگام مجموع کارکنان مرکز چکا بیش از ۱۲۰ تن نبود،۳۶ و درجهٔ سازمان‌یافتگی کمیسیون‌های

---

31. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 10 (33), 1924, pp. 7-8.

32. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 166-7.

33. ibid., xxii, 243.

34. ibid., xxii, 449, 493.

35. *Pravda*, 23 February 1918, quoted in Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918 (Stanford, 1934), p. 576.

36. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 10 (33), 1924, p. 11.

در ۱۹۲۰ معاون سازمان «چکا» به هیأت نمایندگی حزب کارگر انگلیس گفت که «چکا» آن زمان «در سراسر کشور ۴۵۰۰ تن کارمند دارد و یکایک اعضای

←

محلی نیز، مانند سایر امور آن روزها، بیشتر به تصادف بستگی داشت. انتقال پایتخت از پطروگراد به مسکو بود که برای نخستین بار چکا را به صورت یکی از شاخه‌های بزرگ و مستقل دولت درآورد. دزرژینسکی، که به‌عنوان افسر مسؤول امنیت وظیفهٔ ترتیب‌دادن انتقال را بر عهده داشت، دفتر فرماندهی خود را در مسکو تشکیل داد ــ نه در کاخ کرملین، بلکه در ساختمان یك شرکت بزرگ بیمه در میدان لوبیانکا، و در داخل این مرکز یك «زندان داخلی» برای اشخاص مظنون برپا کرد. با این تجهیزات، چکا به‌زودی دست به‌کار شد. تا آن روز چیزی که رژیم را نجات داده بود آشفتگی و از هم گسیختگی سختی بود که در صف مخالفان رژیم حتی بیش از خود رژیم حکم‌فرما بود: هنوز سازمان‌های ضدانقلابی وجود نداشتند. اما صحنه به‌زودی تغییر کرد. اس‌ارهای چپ در چهارمین کنگرهٔ سراسری شوراها بر ضد پیمان برست‌لیتوفسك رأی دادند، و هنگامی که پیمان به‌رغم آن‌ها تصویب‌شد، نمایندگان‌خودرا از ساونارکوم بیرون‌کشیدند.۳۷ بدین‌ترتیب حکومت تك‌حزبی باز برقرار شد، و با آن که اس‌ارهای چپ در شوراها و در کمیتهٔ اجرائی سراسری باقی ماندند، از آن‌پس وفاداری آن‌ها به دولت شوروی مورد تردید بود. در آوریل ۱۹۱۸ با پیاده شدن نیروهای ژاپن در بندر ولادی‌وستوك مداخلهٔ‌خارجی آغاز شد، و این‌هم امید نیروهای مخالف را زنده کرد و هم مرکزی بود که همهٔ آن نیروها می‌توانستند گرد آن فراهم آیند. در بهار و تابستان ۱۹۱۸ مسکو کانونی بود که در آن مأموران آلمان، پاره‌های پراکندهٔ گروه‌های دست‌راستی و «مرکز»ی، و احزاب باقی‌ماندهٔ چپ همه سرگرم دسیسه‌چینی بر ضد دولت شوروی بودند، و گاه این دسیسه‌ها مشترك نیز بود.۳۸ نخستین اقدام

←

حزب نیز که وظیفهٔ خود می‌دانند هر نوع عمل ضددولتی را به کمیسیون اطلاع‌دهند به آن‌ها کمك می‌کنند».

British Labour Delegation to Russia, 1920: Report (1920), p. 55.

37. *Chetvertyi Chrezvychainyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1920), pp. 56-7.

۳۸. ماخنو، آنارشیست اوکراینی که خود زمانی زندانی سیاسی بوده است، دربارهٔ یکی از اشتغالات «چکا» که کمتر مورد بحث قرار گرفته مطلب روشن‌کننده‌ای دارد: «کمیسیون بررسی چکا دربارهٔ زندانیان سیاسی سابق زندان مسکو، برای همهٔ زندانیان سابق پرسشنامه‌ای فرستاد و خواهش کرد که هر اطلاعی دربارهٔ

←

هماهنگ برضد آنارشیست‌ها صورت گرفت ـ و منظور از آنارشیست‌ها هم گروهی از آرمان‌پرستان صادق و صمیمی بود که فلسفه‌شان در عمل تظاهری نداشت، و هم دسته‌هایی که مرام سیاسی‌شان چیزی جز پوشش قتل و غارت نبود. در شب ۱۱ـ۱۲ آوریل ۱۹۱۸ مأموران چکا و سربازان شوروی مراکز شناخته‌شدهٔ آنارشیست‌ها را محاصره کردند و به آن‌ها اخطار کردند که سلاح‌های خود را تسلیم کنند. در چند مورد مقاومت صورت گرفت و با زور درهم شکسته شد. ششصد نفر دستگیر شدند، و یک‌چهارم آن‌ها فوراً آزاد شدند. مجرمان را نه «آنارشیست» بلکه «عناصر تبهکار» نامیدند.[۳۹] اس‌ارهای راست که از مداخلهٔ خارجی جرأت یافته بودند، در کنفرانس حزبی خود در ماه مهٔ ۱۹۱۸ در مسکو علناً خط‌مشی «برانداختن دیکتاتوری بلشویکی و استقرار رژیم استوار بر انتخابات عمومی [را] که درجنگ باآلمان حاضر به‌قبول کمک متفقین باشد»[۴۰] در پیش گرفتند. منشویک‌ها، که سنت دسیسه‌چینی و خشونت اس‌ارها را در پشت سر نداشتند، ملایمت را انتخاب کردند. از دسامبر ۱۹۱۷

زندانبانان بدرفتار دارند بنویسند. سپس این زندانبانان بازداشت شدند و در آن هنگام تحت بازپرسی بودند».

(N. Makhno, *Pod Udarami Kontr revolyutsii* (Paris, 1936), pp. 113-15.)

۳۹. گزارش اقداماتی که برضد آنارشیست‌ها انجام گرفت در کتاب بانیان و فیشر گردآوری شده است.

(Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918 (Stanford, 1934), pp. 258-9).

همچنین نگاه کنید به این کتاب:

R. H. Bruce Lockhart, *Memoirs of a British Agent* (1932), pp. 258-9.

در این کتاب از آن اقدام به نام «نخستین گام در راه برقرار کردن انضباط» یاد شده است. ژ. سادول نیز در کتاب خود می‌گوید «توده‌های آنارشیست» «از تفاله‌های جامعه تشکیل می‌شدند» و «مرتجعان» آن‌ها را تشویق می‌کردند.

(J. Sadoul, *Notes sur la Révolution Bolchevique* (1919), pp. 275-6).

بنا بر گفتهٔ دزرژینسکی در «ایزوستیا»، ۱۶ آوریل ۱۹۱۸، از میان دستگیرشدگان بیش از یک درصد «آنارشیست معتقد» نبودند. صورت رسمی قضیه از جانب یک سخنگوی «چکا» در کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری مطرح شد. خود این سخنگو بلشویک نبود بلکه از اس‌ارهای چپ بود و در پاسخ سؤالی که در کمیته شده بود گزارش می‌داد.

Protokoly Zasedanii VTsIK4go Sozyva (1920), pp. 153-6.

حزب آن‌ها دچار اختلافات درونی بود. طرفداران دفاع ملی یا «دفاع‌طلبان» به رهبری پوترسوف جدا شده بودند و حزب را برای دو دسته از «انترناسیونالیست‌ها» واگذاشته بودند، و میان این دو دسته به رهبری مارتوف و دن سازش ناگواری صورت گرفته بود. در رفتار آن دوره ناراحت بودن موضع آن‌ها به چشم می‌خورد: از یك طرف می‌کوشیدند «سمت‌گیری آلمانی» بلشویك‌ها را محکوم کنند (که میراث مخالفت منشویك‌ها با پیمان برست‌لیتوفسك بود) و از طرف دیگر «سمت‌گیری انگلیسی و فرانسوی» را نیز، که تنها پایهٔ مؤثر خط‌مشی بلشویکی بود، طرد می‌کردند. منشویك‌ها فقط در یك امر قاطعیت داشتند، و آن دشمنی با رژیم بود.۴۱ اما تضادهایشان آن‌ها را نجات نداد. کمیتهٔ مرکزی‌اجرائی سراسری با فرمانی به تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۹۱۸ اس‌ارها و منشویك‌ها را از صف خود بیرون راند، به این دلیل که همدستی آن‌ها با «ضدانقلابیان رسوا» که می‌خواهند «حملات مسلحانه را برضد کارگران و دهقانان سازمان دهند» محرز شده است. کمیتهٔ اجرائی به همهٔ شوراها توصیه کرد که منشویك‌ها و اس‌ارها را بیرون برانند، و به این ترتیب این احزاب نیز عملا از شرکت در دستگاه حکومتی حذف شدند.۴۲

با برداشته شدن این گام فقط دو حزب در صحنه باقی ماندند: خود بلشویك‌ها و اس‌ارهای چپ، که پیش‌تر در دولت ائتلافی شرکت داشتند و از روز پیمان برست‌لیتوفسك از دولت کنار رفته بودند. در ژوئن ۱۹۱۸ کار روابط میان این دو حزب نیز به‌جای باریك کشیده بود. اولا، بلشویك‌ها، که تحت فشار شدید بودند و می‌کوشیدند از روستاها گندم

---

40. S.A. Piontkovsky, *Grazhdanskaya Voina v Rossii*, 1918-1921 (1925), pp. 154-6.

۴۱. این قطعنامه در نشریهٔ زیر آمده است
Novaya Zhizn', 10 June 1918, pp. 79-81.

ای‌مایسکی که به‌دلیل شرکت در دولت معروف به «دولت سامارا» از کمیتهٔ مرکزی حزب منشویك اخراج شد، تردیدهای منشویك‌ها را در این هنگام مورد انتقاد نافذی قرار می‌دهد.

I. Maisky, *Demokraticheskaya Kontrrevolyutsiya* (1923) pp. 8-11.

42. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 44, art. 536.

پیش از صدور این فرمان مذاکرات مفصلی در کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری صورت گرفت. *Protokoly Zasedanii VTsIK4go Sozyva* (1920), pp. 419-39.

و جو کافی برای مصرف شهرها بیرون بکشند، این خط‌مشی را در پیش گرفتند که کمیته‌هایی از دهقانان فقیر برضد دهقانان دارا تشکیل می‌دادند، و محکم‌ترین هواداران اس‌ارها در میان همین دهقانان دارا بودند؛[۴۳] ثانیاً، بر سر اجرای مجازات اعدام نیز اختلاف تازه‌ای میان آن‌ها درگرفته بود. از ماه فوریه که «میهن سوسیالیستی» در معرض خطر اعلام شده بود، چکا دست به اعدام گشوده بود ــ شمارهٔ اعدام‌ها روشن نیست[۴۴] ــ آن هم بدون انجام دادن محاکمهٔ علنی. اس‌ارها و منشویک‌ها هر دو گهگاه برضد این روش اعتراض می‌کردند. اس‌ارهای چپ، که پس از کنار رفتن از ساونارکوم عضویت خود را در کمیتهٔ اجرائی سراسری و در شوراها حفظ کرده بودند، هنوز در چکا نماینده داشتند و مسؤولیت کارهای چکا بر عهدهٔ آن‌ها نیز می‌افتاد. اما هنگامی که دادگاه انقلاب برای نخستین‌بار حکم اعدام یك دریادار ضدانقلابی ــ به نام شاستنی[۴۵] ــ را صادر کرد، اس‌ارها کوشیدند که در کمیتهٔ اجرایی این حکم را لغو کنند، و چون موفق نشدند نمایندهٔ خود را از دادگاه انقلاب پس‌خواندند. اما توجه به دلایل این اعتراض اهمیت دارد. این اعتراض بر پایهٔ ملاحظات بشردوستانه صورت نگرفت؛ زیرا نه‌تنها اس‌ارها در کارهای قبلی چکا

---

۴۳. دربارهٔ این مسأله در بخش چهارم بحث خواهیم کرد.

۴۴. در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ سوردلوف گفت که «ما ده‌ها حکم اعدام در همهٔ شهرها اجرا کرده‌ایم: در پطروگراد، در مسکو، و در شهرستان‌ها».
(*Pyatyi Vserosiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 49).

استدلال او برضد اس‌ارهای چپ لازم می‌آورد که او تکرار این امر را تأکید کند انگیزه‌های عادی نادر وانمود کردن این امر وجود نداشت. رقم بیست و دو در شش ماه نخستین که لاتسیس ارائه می‌کند
(M. Latsis, *Chrezvychainye Komissii po Bor'be s Kontrrevolyutsiei* (1921), p. 9).

شاید فقط مربوط به عمل «چکا» در مسکو باشد؛ وگرنه این رقم مسلماً بسیار کوچك است.

۴۵. شرحی از قضیهٔ شاستنی در این کتاب آمده است:
D. F. White, *The Growth of the Red Army* (Princeton, 1944), pp. 71-2.

این که شاستنی می‌خواسته است ناوگان بالتیك را فقط از دست بلشویك‌ها نجات دهد یا آن را به آلمان‌ها تسلیم کند چندان مهم نیست. اتهاماتی که در کتاب سیسون
(E. Sisson, *One Hundered Red Days*(Yale, 1931), p. 437).
به او نسبت داده شده مورد تردید است.

شرکت داشتند، بلکه در گذشته قتل را به‌عنوان حربهٔ سیاسی بیش از همه تبلیغ و ترویج می‌کردند. اعتراض آن‌ها پاره‌ای مبتنی بر این برهان صوری بود که مجازات اعدام به موجب فرمان دومین کنگرهٔ سراسری شوراها لغو شده است.۴۶ و بلشویک‌ها این برهان را وارد نمی‌دانستند؛ اما پایهٔ دیگر اعتراض آن‌ها مخالفت با صدور حکم اعدام از دادگاه قانونی بود. اس‌ارهای چپ اذعان داشتند که گاه کشتن مخالفان سیاسی مشروع و ضروری است ــ خواه از راه ترور و خواه از راه‌های خاصی نظیر راه چکا. اما به‌هیچ‌روی حاضر نبودند زنده شدن «قاعدهٔ کهن و منفور دولت بورژوایی»، یعنی محاکمه و اعدام از طریق حکم دادگاه را ببینند.۴۷ برهان آن‌ها قدری ظریف به‌نظر می‌رسید، و کریلنکو پاسخ روشنی به آن‌ها داد؛ او گفت: دریادار شاستنی «محکوم به اعدام» نشده است، بلکه فقط دستور تیرباران او را صادر کرده‌اند.۴۸ اما این موضع بیان منطقی و منسجم سابقهٔ اندیشهٔ آنارشیستی اس‌ارها بود، که تروریسم را می‌پذیرفتند ولی با دولت مخالف بودند.۴۹

---

۴۶. سوردلوف برهان رسمی را به دو دلیل رد می‌کند: یکی این‌که کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری به‌دلیل اختیارات کامل خود می‌توانست برخلاف مصوبات کنگره تصمیم بگیرد؛ دوم این که کنگرهٔ مجازات اعدام را در جبهه ملغی کرده بود، نه در سایر جاها. (*Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918) p. 49).

نکتهٔ دوم مبهم است: دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه بدون شك تصور می‌کرد که تنها شکل موجود مجازات اعدام را لغو کرده است.

۴۷. در پنجمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه اسپیریدونوا دربارهٔ این مسأله به‌تفصیل بحث کرد. (ibid., pp. 59-61).

48. *Izvestiya*, 23 June 1918.

۴۹. منشویك‌ها، هرچند از ترور فردی هواداری نمی‌کردند، از صدور یك حکم اعدام از طرف یك دادگاه قانونی بسیار بیشتر از اجرای ده‌ها حکم پنهانی به‌دست «چکا» به‌خشم آمدند: این حکم مربوط به شاستنی بود، که مارتوف جزوهٔ تندی با عنوان «نابودباد مجازات اعدام» دربارهٔ آن نوشت. در این جزوه مارتوف می‌گوید «جانور وحشی خون انسانی را لیسیده است. ماشین آدم‌کشی به‌کار افتاده است... مطرودان طاعون‌زده... جلادان آدمیخوار». هنگامی که مقامات دولت منشویکی در تفلیس به اجتماع کارگران تیراندازی کردند، لنین با خشم پاسخ داد: «وقتی که ما تیراندازی می‌کنیم آن‌ها پیرو تولستوی می‌شوند و بر خشونت ما اشك تمساح می‌ریزند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که چه‌گونه به کرنسکی کمك کردند که کارگران را به کشتارگاه براند، و پیمان‌های سری را در جیب‌خود پنهان کرده‌اند». (Lenin, *Sochineniya*, xxii, 426.)

بنابرین هنگامی که پنجمین کنگرهٔ سراسری شوراها در یك لحظهٔ حساس تاریخی در روز ۴ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ در مسکو تشکیل شد، کش‌مکش بسیار بالا گرفته بود. از ۱۱۳۲ نماینده‌ای که حق رأی داشتند، بلشویك‌ها ۷۴۵ نماینده داشتند، اس‌ارهای چپ ۳۵۲ نماینده، و باقی هم متعلق به گروه‌های کوچك گوناگون بودند.[۵۰] مذاکرات کنگره فوراً به نبرد این دو حزب مبدل شد. مسألهٔ دهقانان پیش کشیده شد، اما در برابر خشم و اعتراض به سرکوبی احزاب رقیب و اجرای مجازات اعدام چندان نمودی نداشت. شدیدترین اعتراض‌ها مربوط به پیمان برست‌لیتوفسك و زبونی دولت شوروی در برابر آلمان بود؛ و تندترین برخوردهای کنگره بر سر حرف تروتسکی پیش آمد، که اصرار داشت که اجازه دادن هر نوع حمله به نیروهای آلمان در اوکراین، عین دیوانگی است. روز ۶ ژوئیهٔ ۱۹۱۸، اس‌ارها ظاهراً به امید برهم زدن روابط با آلمان، سفیر آلمان، میرباخ، را ترور کردند. نقشهٔ این قتل به‌دست افراد اس‌ار در چکا طرح شد، و قاتلان با ارائهٔ ورقه‌ای که ظاهراً امضای دزرژینسکی را داشت توانستند خود را به سفیر برسانند.[۵۱] به دنبال این ضربه در مسکو اقدامی برای به‌دست گرفتن قدرت صورت گرفت و در مراکز چند شهرستان نیز شورش‌هایی روی داد ــ که از آن میان شورش یاروسلاول از همه جدی‌تر بود. ساونیکوف، تروریست معروف اس‌ار، بعدها مدعی شد که این شورش‌ها را او سازمان داده و مخارج آن‌ها را نیز با پولی که از وابستهٔ نظامی فرانسه در مسکو دریافت کرده پرداخته است.[۵۲]

در این هنگام نیروهای متفقین در مورمونسك و ولادی‌وستوك پیاده می‌شدند، لژیون چك نیز نبرد با بلشویك‌ها را آغاز کرده بود، و خطر جنگ از هر سو احساس می‌شد. در این اوضاع، دولت شوروی برای مقابله

---

50. *Pyatyi Vserossiikii S"ezd Sovetov* (1918), p. 163.

51. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 10 (33) 1924, p. 16.

صورت‌جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی اس‌ارهای چپ در ۲۴ ژوئن ۱۹۲۴، روزی را که تصمیم به «سازمان دادن یك‌سلسله حملات تروریستی بر ضد نمایندگان امپریالیسم آلمان» به‌تصویب رسید، از این سند چاپ شده است:

Krasnaya Kniga Ve-che-ka (1920), i, 129.

52. *Boris Savinkov pered Voennoi Kollegiei Verkhovnogo Suda SSSR* (1924), pp. 55-9.

از طرف دیگر، ساونیکوف اطلاع قبلی از قتل میرباخ را، که به‌دست اس‌ارهای چپ انجام گرفت، انکار می‌کند.

با حمله‌ای به این وسعت هیچ وسوسه‌ای برای مجامله و مسالمت احساس نمی‌کرد. شورش مسکو فوراً سرکوب شد. بیشتر نمایندگان اس‌ارهای چپ در پنجمین کنگرهٔ سراسری شوراها بازداشت شدند، از جمله اسپیریدونوا، که اعتراف کرد که قاتلان میرباخ به دستور او اقدام کرده‌اند؛ سیزده‌تن از اس‌ارها که عضو چکا بودند تیرباران شدند.۵۳ چند روزنامه توقیف شد. پس از سه روز آشفتگی، کنگره جلسات خود را ادامه داد و، با تأیید اقدامات دولت، قطعنامهٔ سنجیده‌ای را تصویب کرد که می‌گفت: «از آن‌جا که پاره‌ای از بخش‌های حزب اس‌ارهای چپ با کشتن میرباخ و شورش برضد دولت شوروی در اقدام به کشاندن روسیه به جنگ دست داشته‌اند، این سازمان‌ها نمی‌توانند در شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان جایی داشته باشند» ۵۴ واپسین اقدام کنگره در ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ تصویب قانون اساسی «ج ش ف س ر» بود. بدین‌ترتیب قانون اساسی در تاریک‌ترین و خطرناک‌ترین لحظهٔ تاریخ جمهوری به‌اجرا گذاشته شد؛ این لحظه‌ای بود که شورش آشکار آخرین‌حزب مستقل‌بزرگ رژیم را به برداشتن گام بلندی در راه حکومت تک‌حزبی واداشته بود.

شرح‌هایی که دربارهٔ اقدامات تنبیهی چکا بیان شده است تقریباً در همهٔ موارد جسته‌گریخته و غیرقابل‌اعتماد است. اما دربارهٔ انتقام‌جویی‌های پس از سرکوبی شورش‌های وسیع شهرستان‌ها در تابستان ۱۹۱۸ مقداری اطلاع صحیح در دست داریم. شورشیان یاروسلاول دو هفته ایستادگی کردند، و هنگامی که شهر سرانجام تسخیر شد ۳۵۰ تن تیرباران‌شدند.۵۵ در شهر موروم، نزدیک یاروسلاول، که شورش فوراً شکست خورد، ده تن از رهبران تیرباران شدند و یک میلیون روبل جریمه از بورژوازی گرفته شد.۵۶ در نیژنی‌نووگورود، ۷۰۰ «افسر و ژاندارم» دستگیر شدند، و چکای محلی «سازمان گارد سفید را درهم شکست... با بازداشت تقریباً

---

53. *Krasnaya Kniga Ve-che-ka* (1920), i, 200-1; I. Steinberg, *Spiridonova: Revolutionary Terrorist* (1935), p. 216.

خود اسپیریدونوا چند ماه بعد آزاد شد و دوباره به تبلیغ برضد رژیم پرداخت. سرانجام او را به تاشکند تبعید کردند. (*Pravda*, 19 December 1918)

54. *Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 209.

55. Pravda, 23 July, 26 July 1918, Quoted in J. Bunyan, *Intervention, Civil War, and Communism in Russia* (Baltimore, 1936), pp. 194, 228.

56. *Ezhenedel'nik ChrezvychainykhKomissii*, No. 2, 1918, p. 30.

از این نشریه فقط شش شماره درآمد.

همهٔ اعضای آن و تیرباران چند تنی از آن‌ها»[۵۷] در شب ۱۶/۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ تزار پیشین و خانواده‌اش به دستور شورای ناحیهٔ اورال در اکاترینبورگ تیرباران شدند. ده روز بعد که چک‌ها این شهر را تسخیر کردند، چکای ناحیهٔ اورال به ویاتکا رفت و آن‌جا ۴۰۰ تن را دستگیر کرد و ۳۵ تن از آن‌ها را که «در توطئهٔ ضدانقلابی دست داشتند»[۵۸] تیرباران کرد. در اوت ۱۹۱۸، هنگامی که کولاک‌ها در پنزا شورش کردند، خود لنین تلگرافی دستور داد که «وحشت وسیع برضد کولاک‌ها و کشیش‌ها و گاردهای سفید اجرا کنند و افراد مظنون را در اردوگاه‌های بیرون‌شهر زندانی کنند»؛ لنین توصیه کرد گروگان‌هایی بگیرند که در مقابل تحویل فوری و دقیق غله «با جان خود جوابگو باشند».[۵۹] در زیر این سوابق صریح بدون شك فجایع و وحشت‌هایی نهفته است که هم در گرماگرم نبرد روی داده است و هم با خیال راحت، و هر دو طرف نیز در آن‌ها سهیم بوده‌اند؛ اما شرح‌هایی که از موارد خاص نقل می‌کنند قابل اعتماد نیست. این‌گونه رویدادها، و نیز افزایش شمارهٔ آن‌ها و گزافه‌گویی دربارهٔ آن‌ها و حتی اختراع آن‌ها از طرف مخالفان چیزی است که همیشه در جنگ و انقلاب پیش می‌آید، به‌ویژه در کش‌مکش‌های بسیار تعصب‌آمیز و مرگباری که با حوادث اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه آغاز شد.

اقداماتی که برضد شورش انجام گرفت از طرف خود انجام‌دهندگان آن‌ها صریحاً «وحشت» (ترور) نامیده شد و به‌عنوان اقدامات جنگی توجیه شد. یکی از تصویب‌نامه‌های کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری که در ۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ پس از نطق لنین و تروتسکی گذشت می‌گوید: «قدرت شوروی باید با قرار دادن بورژوازی در تحت نظارت و اجرای وحشت [ترور] وسیع برضد آن، [امنیت] پشت‌جبههٔ خود را تضمین کند».[۶۰] دزرژینسکی نیز در همین زمان در یك کنفرانس مطبوعاتی می‌گوید:

> چکا دادگاه نیست. چکا **دفاع انقلاب است**، مانند ارتش سرخ؛ همان‌طور که در جنگ داخلی ارتش سرخ نمی‌تواند دست نگه دارد و از خود بپرسد که مبادا به افرادی آسیب برسد،

57. ibid., No. 1, 1918, pp. 21-2.
58. ibid., No. 1, 1918, pp. 18-9.
59. Lenin, Sochineniya, xxix, 489.
60. *Protokoly Zasedanii, VTsIK4go Sozyva* (1920), p. 83.

بلکه باید فقط یك چیز را در نظر بگیرد، و آن پیروزی انقلاب بر بورژوازی است، چکا نیز باید از انقلاب دفاع کند و بر دشمن پیروز شود، هرچند که تیغ آن گاه هم بر سر بی‌گناهان فرود بیاید.۶۱

اما با دست زدن اس‌ارها به روش قتل سیاسی این وحشت به اوج رسید، زیرا که هدف این قتل‌ها این‌بار خود بلشویك‌ها بودند. ولودارسکی، یکی از رهبران بلشویك‌ها که در روزگار خود به‌نام ناطق توده‌ها مشهور بود، در ژوئن ۱۹۱۸ در پطروگراد کشته‌شد. در ۲۰ اوت ۱۹۱۸ نیز اوریتسکی باز در پطروگراد کشته شد. لنین نیز در مسکو سخت زخمی شد. رشتهٔ همهٔ این حمله‌ها به فرقه‌های گوناگون اس‌ارها می‌رسید. خشم و ترس ناشی از آن‌ها حربه‌های تازه‌ای به دست چکا داد.۶۲ روز بعد نمایندهٔ دولت بریتانیا در مسکو به اتهام دخالت در دسیسه‌های ضدانقلابی بازداشت شد،۶۳ و در حمله‌ای که به سفارت بریتانیا در پطروگراد صورت گرفت وابستهٔ نیروی دریایی انگلیس کشته شد. روز ۲ سپتامبر ۱۹۱۸ کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری دربارهٔ قتل اوریتسکی و ایراد ضرب به لنین قطعنامه‌ای گذراند که با این جمله‌ها ختم می‌شد:

همهٔ ضدانقلابیان و همهٔ کسانی که الهام‌بخش آن‌ها باشند جوابگوی هر نوع سوءقصدی به جان کارکنان دولت شوروی

---

61. Quoted in K. Radek *Portrety i Pamflety* (1939), i, 50.

۶۲. در میان تلگراف‌های اعتراضی که به کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری مخابره شد یکی هم تلگرافی بود از جبههٔ تزاریتزین به امضای استالین و وروشیلوف: «شورای نظامی بخش جنگی شمال قفقازیه پس از شنیدن خبر سوءقصد جنایتکارانهٔ مزدوران بورژوازی به‌جان بزرگ‌ترین انقلابی جهان و رهبر و آموزگار آزمودهٔ پرولتاریا، رفیق لنین، این اقدام خائنانه را با سازمان‌دادن وحشت آشکار، وسیع، و منظم برضد بورژوازی و عوامل آن پاسخ می‌گوید»
(Stalin, *Sochineniya*, iv,128.)

63. R.H. Bruce Lockhart, *Memoirs of a British Agent* (1932), pp. 314-16.

در این کتاب نویسنده در واقع به دخالت خود در این توطئه اعتراف می‌کند. اگر مطالب کتاب «داستان سیدنی رایلی جاسوس زبردست انگلیس به قلم خود او» *Britain's Master Spy: Sidney Reilly's Narrative by Himself* (1933) درست باشد، این دخالت بسیار هم پیشرفته بوده است.

و پیش‌برندگان آرمان‌های انقلاب سوسیالیستی خواهند بود. وحشت سفید دشمنان دولت کارگران و دهقانان‌را کارگران و دهقانان با وحشت سرخ وسیع برضد بورژوازی و عواملش پاسخ خواهند داد.[۶۴]

آنچه ما را به یاد وحشت پاریس در ۲ سپتامبر ۱۷۹۳ می‌اندازد تنها تقارن ۲ سپتامبر نیست. در آن روز، پس‌از آن که دوك برونزویك تهدید به مداخلهٔ خارجی کرد و اعلام کرد که انقلاب را با بی‌رحمی سرکوب می‌کند، انتقام‌جویی وسیع در پاریس آغاز شد، که گفته‌اند در آن ۳۰۰۰ تن از اشراف جان باختند. در هر دو انقلاب این تاریخ برگشتگاهی‌است که از آن پس وحشت، که تا آن روز جسته گریخته به‌کار می‌رفت، به صورت ابزار خط‌مشی معین درآمد.

از شمارهٔ کسانی که در «وحشت سرخ» پاییز ۱۹۱۸ تلف شدند هیچ تخمین قابل اعتمادی در دست نیست. بزرگ‌ترین رقم اعدام در یك‌جا یك نوبت ۵۱۲ تن «ضدانقلاب و گارد سفید» ثبت شده است (که در جای دیگر «گروگان» نامیده شده‌اند). این عده پس از اعلام وحشت فوراً در پطروگراد تیرباران شدند.[۶۵] در میان کسانی که در مسکو تیرباران شدند «بسیاری از وزیران حکومت تزاری و فهرستی از شخصیت‌های عالیرتبه»[۶۶] دیده می‌شدند. در میان گزارش‌های فراوانی‌که از شهرستان‌ها رسید، شاید گویاتر از همه گزارش کازان بود. این گزارش پس از ذکر این که «دسته‌های مجازات به همهٔ نواحی اعزام شده‌اند» چنین ادامه‌می‌دهد:

در خود کازان هفت یا هشت نفر به‌حکم دادگاه تیرباران شده‌اند. علت این امر این است که تمام بورژوازی، از جمله خرده‌بورژوازی و کشیشان و راهبان از شهر فرار کردند. نصف خانه‌های شهر خالی است. اموال فراریان به نفع فقرای شهر مصادره می‌شود.[۶۷]

---

64. *Pyatyi Sozyv VTsIK* (1919), p. 11.
65. *Izvestiya Revolyutsiya*, No. 10 (33), 1924, p. 32.
66. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 10 (33), 1924, p. 32.
67. *Ezhenedel'nik Chrezvychainykh Komissii*, No. 4, 1918, p. 25

جوهر این وحشت ماهیت طبقاتی آن بود. قربانیان آن نه براساس جرم معین بلکه به‌دلیل عضویت در طبقات ثروتمند انتخاب می‌شدند. لنین در نامهٔ خود خطاب به کارگران امریکا می‌گوید:

> بورژوازی انگلیس سال ۱۶۴۹ خود را فراموش کرده است، و فرانسوی‌ها سال ۱۷۹۳ خود را. وقتی که بورژوازی به‌نفع خود و برضد سران فئودال وحشت به‌کار می‌برد، این‌وحشت مشروع و عادلانه بود. وقتی که کارگران و دهقانان فقیر وحشت را برضد بورژوازی به‌کار بردند، وحشت کریه و تبهکارانه شد.[۶۸]

چکا، به‌گفتهٔ یکی از افراد آن، «قاضی نیست؛ ضربه می‌زند». کسانی که چکا را با «اوخرانا»ی حکومت تزاری مقایسه می‌کنند «در انقلاب‌های فوریه تا اکتبر در خواب بوده‌اند، و انتظار دارند که کثافت‌کاری لازم برای بناکردن نظام کمونیستی جدید را دیگران انجام بدهند تا خودشان بتوانند با دست نیالوده و یقهٔ پاکیزه و آهارزده وارد صحنه شوند». به‌علاوه، «از آن‌جا که ضدانقلابیان در همهٔ زمینه‌های زندگی فعالیت دارند،... هیچ زمینه‌ای نیست که چکا در آن عمل نکند».[۶۹]

رویدادهای تابستان ۱۹۱۸ بلشویک‌ها را همچون حزب‌حاکم بی‌رقیب و بی‌شریک برجا گذاشت؛ و چکا نیز به‌صورت آلت قدرت مطلق در اختیار آن‌ها بود. با این حال آن‌ها از به‌کار بردن این قدرت بی‌مهار اکراه داشتند. لحظهٔ محو نهایی احزاب بیرون از دولت هنوز فرا نرسیده بود. در این ایام، وحشت ابزار بی‌قاعده‌ای بود و غالباً احزابی را می‌بینیم که برضد آن‌ها تندترین کلمات بر زبان آمده و سخت‌ترین گام‌ها برداشته شده، و با این همه زندگی خود را کمابیش آزادانه ادامه می‌دهند. یکی از نخستین فرمان‌های رژیم جدید ساونارکوم را مختار می‌ساخت که هر روزنامه‌ای را که به «مقاومت یا نافرمانی آشکار در برابر حکومت کارگران و دهقانان بپردازد»[۷۰] تعطیل کند، و مطبوعات بورژوایی به‌طور

68. Lenin, *Sochineniya*, xxiii, 185.
69. M. Latsis, *Chrezvychainye Komissii, po Bor'be s Kontrrevlyutsiei* (1921), pp. 8-23.
70. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 1 (second ed.) art. 17.

کلی از میان رفت. اما با وجود این فرمان و غیرقانونی شدن حزب کادت در پایان سال ۱۹۱۷، روزنامهٔ کادتی «سووبودا روسیی» در تابستان ۱۹۱۸ همچنان درمسکو منتشر می‌شد.۷۱ روزنامهٔ منشویکی «نوویی‌لوچ» در فوریهٔ ۱۹۱۸ به‌مناسبت مبارزهٔ آن با پیمان برست‌لیتوفسك توقیف شد؛ اما منشویك‌ها با به‌کار بستن شیوهٔ گذشتهٔ بلشویك‌ها روزنامه را در ماه آوریل با نام «ویپریود» در مسکو درآوردند، و انتشار آن بدون مزاحمت تا چندی ادامه یافت. تا مدت‌ها پس از اقدام چکا برضد آنارشیست‌ها در آوریل ۱۹۱۸، نشریه‌های آنارشیستی در مسکو منتشر می‌شد. ماخنو، آنارشیست اوکراینی، در تابستان ۱۹۱۸ به مسکو آمد و با لنین و سوردلوف مصاحبه کرد، و آزادانه به دیدار آنارشیست‌های مسکو رفت، و گفت که آن‌ها در فضای «انقلاب کاغذی»۷۲ زندگی می‌کنند. در جاهای دیگر نیز عمل کمتر از نظریه انسجام داشت. پیش از پایان ۱۹۱۸ عوامل دیگری باعث می‌شد که شدت وحشت کاهش یابد. عطش انتقام‌جویی فرو نشسته بود؛ بیم از ضد انقلاب در داخل کشور کمتر شده بود؛ سقوط آلمان دست‌کم لحظه‌ای فشار خارجی را کاهش داده بود. از طرف دیگر، دست‌انداختن چکا به تقریباً همهٔ شاخه‌های حکومت واکنش خشماگین شوراهای محلی و برخی دستگاه‌های مرکزی را برانگیخته بود ــ به‌ویژه در کمیساریاهای دادگستری و امور داخله.۷۳ کسانی هم که مسؤول امور

---

۷۱. این روزنامه بود که شایع کرد گویا فرمانی از یك «انجمن آنارشیست» در سارانوف صادر شده است که به‌موجب آن همهٔ آن‌ها «ملك دولتی» محسوب می‌شوند. (Quoted in J. Bunyan, *Intervention, Civil War, and Communism in Russia* (Baltimore, 1936), p. 556).

این خبر به اشکالی کم یا بیش مخدوش در روزنامه‌های خارجی جریان یافت.

72. N. Makhno *Pod Udarami Kontrrevolyutsii* (Paris, 1936), pp. 92-107, 119, 135.

لنین همیشه نسبت به آنارشیست‌ها نظر لطف خاص داشت. در اوت ۱۹۱۹ می‌نویسد: «بسیاری از کارگران آنارشیست اکنون به صف صادق‌ترین پشتیبانان دولت‌شوروی درمی‌آیند»، و دشمنی پیشین آن‌ها را نتیجهٔ خیانت بین‌الملل‌دوم به‌اصول مارکسیسم می‌داند. (Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 437-8)

۷۳. شاهد این نبرد اداری در این دو کتاب نقل شده است:
Fisher and Bunyan, *The Bolshevik Revolution*, 1917-1918 (Stanford, 1934), pp. 580-1; Bunyan, *Intervention, Civil War, and Communism in Russia* (Baltimore,1936) pp. 259-60.

←

اقتصادی بودند و به «متخصصان» غیربلشویك بیش از پیش نیاز داشتند سیاست خشك و تر سوزاندن مخالفان سیاسی را چندان خوش نمی‌داشتند.

چنین بود روحیهٔ غالب در زمان اجلاس ششمین کنگرهٔ سراسری شوراها، یعنی نخستین کنگرهٔ بلشویکی‌کمابیش یکدست، درآستانهٔ نخستین سالگرد انقلاب. این کنگره فوراً پیشنهادی را که «عفو عمومی» نامیده شد تصویب کرد و دستور داد همهٔ کسانی که به دست «ارگان‌های مبارزه با ضدانقلاب بازداشت شده‌اند» آزاد شوند، مگر آن که در ظرف دو هفته پس از دستگیری، اتهام فعالیت ضدانقلابی خاصی به آن‌ها نسبت داده شده باشد. همچنین همهٔ گروگان‌ها نیز می‌بایست آزاد شوند، مگر آن‌هایی که در مرکز چکا به‌عنوان ضمانت جان «رفقای اسیر دشمن» نگه‌داری می‌شدند. همین تصویبنامه دعوایی را که بر سر صلاحیت درگرفته بود به این ترتیب پایان داد که نظارت بر اجرای تصویبنامه را به کمیتهٔ اجرائی سراسری و کمیته‌های اجرائی محلی واگذار کرد.۷۴ بدین‌ترتیب با قیچی‌کردن پر و بال چکا ــ دست‌کم روی کاغذ ــ کنگره تصویبنامهٔ دیگری هم گذراند تحت عنوان «قانونیت انقلابی»، و از «همهٔ شهروندان جمهوری و همهٔ ارگان‌ها و کارکنان حکومت شوروی» خواست که موازین قانونی را به دقت رعایت کنند، و به شهروندان حق داد که هرگاه‌کارکنان حکومت حقوق آن‌ها را نادیده بگیرند یا زیر پا بگذارند از آن‌ها شکایت کنند. البته تذکر به کارکنان و ادارات دولت برای رعایت قانون یك استثنای حساب‌شده هم داشت، و آن در مورد اقداماتی بود که به مناسبت «اوضاع خاص جنگ داخلی و نبرد با ضدانقلاب»۷۵ لازم می‌آید. اما تصویبنامه‌های ششمین کنگرهٔ سراسری شوراها نخستین تلاش بود از یك سلسله تلاش‌های صادقانه ــ هرچند در نهایت بی‌نتیجه ــ برای مهارکردن اعمال خودسرانهٔ قدرت از طرف ارگان‌های امنیتی جمهوری و محدودکردن آن‌ها در دایرهٔ قانون.

پس از این کنگره گام دیگری هم در راه آشتی برداشته شد. تصمیم

→

به‌موجب قانون اساسی، «چکا» فقط در برابر کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری مسؤول بود.

74. *S"ezd Sovetov RSFSR v Postanovleniyakh*1939), pp. 116-7.

۷۵. ibid., p. 199. برای سنگینی بیشتر، این فرمان را در این نشریه منتشر کردند *Sobranie Uzakonenii 1917-1918*, No. 90, art. 908.

گرفته شد که شاخهٔ زیتونی به احزاب سوسیالیست بیرون از حکومت نشان داده شود، یا اگر از جانب آن‌ها چنین نشانه‌ای دیده شد، آن را بپذیرند. بیرون رفتن منشویک‌ها از کمیتهٔ اجرائی سراسری و از شوراها مانع از آن نشد که کمیتهٔ مرکزی حزب در پایان اکتبر ۱۹۱۸ کنفرانس پنج‌روزه‌ای در مسکو تشکیل دهد. درگرفتن جنگ داخلی و خطر آشکاری که وجود رژیم را تهدید می‌کرد، منشویک‌ها را در وضع ناگواری قرار داد، زیرا درست است که آن‌ها با بلشویک‌ها سخت دشمن بودند، اما بازگشت رژیم سابق وضع آن‌ها را بسیار بدتر می‌کرد. این بود که بار دیگر راه سازش را در پیش گرفتند. در این کنفرانس یک‌سلسله «احکام و تصمیمات» را تصویب کردند و به‌عنوان «ضرورت تاریخی» انقلاب اکتبر شناختند و این انقلاب را «غلیان عظیمی‌که تمام جهان را به حرکت درآورد» نامیدند و «هرگونه همکاری با طبقات دشمن دموکراسی» را محکوم کردند؛ ولی درعین‌حال که قول دادند «از اقدامات‌نظامی دولت شوروی برضد مداخلهٔ خارجی مستقیماً پشتیبانی کنند»، خواهان «انحلال ارگان‌های فوق‌العادهٔ سرکوب پلیسی و دادگاه‌های فوق‌العاده» و «قطع وحشت سیاسی و اقتصادی» نیز شدند.۷۶ به‌دنبال صدور اعلامیهٔ منشویک‌ها در محکوم‌کردن ضدانقلاب و مداخلهٔ خارجی،۷۷ لنین هم نطق بسیار آشتی‌جویانه‌ای کرد و گفت که ما از منشویک‌ها و اس‌ارها چیزی بیش از «بی‌طرفی و حسن روابط همسایگان» نمی‌خواهیم، و برای ما مهم است که بتوانیم «از این عناصر متزلزل که درندگی امپریالیسم آن‌ها را به‌طرف‌ما می‌راند استفاده کنیم».۷۸ روز ۳۰ نوامبر ۱۹۱۸ کمیتهٔ اجرائی سراسری تصویبنامه‌ای

---

۷۶. قطعنامه‌هایی که در مطبوعات منتشر می‌شد در مجموعهٔ آثار لنین به‌طور خلاصه نقل شده است. (Lenin, *Sochineniya*, xxiii, 571-2)

اعتراض برضد وحشت را استالین در مقالهٔ مفصلی در «پراودا» پاسخ داد: «چه‌گونه امکان دارد که ضرورت انقلاب اکتبر را بپذیریم و مع‌هذا از پذیرفتن نتایج و عواقب ناگزیر آن خودداری کنیم؟» (Stalin, *Sochineniya*, iv, 134-45)

77. Lenin, *Sochineniya*, xxiii, 571

تاریخ این اعلامیه که ۲۶ سپتامبر ۱۹۱۸ ذکر شده است باید ۱۴ نوامبر ۱۹۱۸ باشد، چنان که در همان مأخذ هم به‌درستی ذکر شده است (ibid., xxiv, 760) این اعلامیه در «پراودا»، شمارهٔ ۲۵۱، به‌تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۱۸ منتشر شد (نه چنان که به غلط گفته شده (ibid., xxiii, 571) در ۲۶ نوامبر، که تاریخ سخنرانی لنین است).

78. ibid., xxiii, 318-9, 323.

گذراند و حکم اخراج منشویك‌ها را که ژوئن گذشته صادر شده بود لغو کرد، ولی یادآور شد که «آن گروه‌های منشویك که همچنان برضد حکومت شوروی با بورژوازی روسی و خارجی همدستی دارند» از این بخشایش مستثنا هستند.۷۹ اس‌ارها هم با شتاب از سرمشق منشویك‌ها پیروی کردند. آن‌ها به‌عنوان یك حزب انقلابی و تروریستی سرسخت بیش از منشویك‌ها از ژنرال‌های تزاری و پشتیبانان خارجی آن‌ها می‌ترسیدند: کولچاك آن‌عده از اس‌ارها را که در سیبریهٔ غربی اسیر کرده بود از دم تیغ گذرانده بود. در فوریهٔ ۱۹۱۹ کنفرانس اس‌ارها در پطروگراد «هرگونه تلاش برای سرنگون‌کردن حکومت شوروی را از طریق نبرد مسلحانه قاطعانه مردود» شناخت و احزاب بورژوایی روسیه و «کشورهای امپریالیستی متفق» را محکوم کرد. در حدود همین ایام نمایندگان سابق اس‌ار در مجلس مؤسسان که در ۱۹۱۸ دولتی به نام دولت «سامارا» تشکیل داده بودند خود را تسلیم کردند و مورد عفو قرار گرفتند.۸۰ این‌نشانه‌های حسن‌نیت باعث شد که کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۱۹ تصویبنامه‌ای گذراند و اس‌ارها را نیز به‌جای‌پیشین‌آن‌ها راه داد، ولی باز همان استثنای مربوط به «همهٔ گروه‌هایی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از ضدانقلاب داخلی و خارجی پشتیبانی می‌کنند»۸۱ قید شد.

این سازش ناپایدار، که بر پایهٔ مدارا با منشویك‌ها و اس‌ارهای «وفادار» استوار بود، به نحوی تا دو سال دوام آورد ــ یعنی تا زمانی که ادامهٔ جنگ داخلی اختلاف را مهار می‌کرد. اما قید این که عفو شامل حال پشتیبانان «مستقیم و غیرمستقیم» ضدانقلاب نمی‌شود آن تفسیرپذیر می‌ساخت، و مقامات حکومتی نیز آزادانه آن را تفسیر می‌کردند. هنگامی که هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹ تشکیل شد، فضای کشور برای احزاب اقلیت دیگر چندان دوستانه نبود. یکی از نمایندگان آشکارا به «قانونی‌شدن» منشویك‌ها و اس‌ارها اعتراض کرد؛۸۲

---

79. ibid., xxiv, 760.

80. ibid., xxiv, 760.

81. ibid., xxiv, 760-1

توصیف جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری که این تصمیم در آن گرفته شد در این کتاب آمده است:

A. Ransome, *Six Weeks inRussia in 1919* (1919) pp. 108-12.

82. Vosmoi S"ezd RKP(B) (133), pp. 33-4.

و خود لنین نیز به زبانی سخن گفت که با سخنان نوامبر گذشته‌اش بسیار تفاوت داشت:

> در خط‌مشی رفتار ما غالباً تغییراتی لازم‌می‌آید که شاید برای ناظر سطحی عجیب و غیرقابل فهم باشد. خواهد گفت: «یعنی چه؟ دیروز شما به خرده‌بورژوازی قول می‌دادید و امروز دزرژینسکی اعلام می‌کند که اس‌ارها و منشویک‌ها را جلو دیوار می‌گذارد. عجب تضادی!» بله، تضادی هست. اما در رفتار خود این دموکراسی خرده‌بورژوایی هم تضاد هست، که نمی‌داند کجا بنشیند و فضای میان دو کرسی را انتخاب می‌کند و از این کرسی به آن کرسی می‌پرد و یك بار به راست می‌افتد و یك‌بار به چپ.... ما به او می‌گوییم: تو دشمن جدی ما نیستی. دشمن ما بورژوازی است. اما اگر تو با بورژوازی همگام بشوی، ما ناچاریم اقدامات دیکتاتوری پرولتاریا را شامل حال‌تو نیز بکنیم.۸۳

چیزی نگذشت که اس‌ارها به چند دستهٔ دیگر تقسیم شدند و با این کار آتش اختلاف را دامن زدند: یك دسته طرفدار همکاری با بلشویك‌ها شدند، دستهٔ دیگر با بلشویك‌ها دشمن ماندند، و دستهٔ سوم به پیروی از چرنوف، رهبر قدیم اس‌ار، کوشیدند «نیروی سوم»ی پدید آورند که از بلشویسم و بازگشت سلطنت به یك اندازه فاصله داشته باشد.۸۴ از این زمان به بعد رفتار چکا با احزاب مخالف بازی موش و گربه بود ــ گاهی آن‌ها را تعقیب می‌کرد و گاهی دستی به سرشان می‌کشید؛ رهبرانشان را می‌گرفت و آزاد می‌کرد و وجود سازمان حزبی آن‌ها را کمابیش ــ اما نه کاملا ــ غیرممکن می‌ساخت. دن، یکی از رهبران منشویك‌ها، یادداشت‌های مفصلی از ماجراهای خود در دورهٔ ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ برجا گذاشته است. در این‌سال‌ها یك‌روز بازداشت می‌شد و یك‌روز آزادش‌می‌کردند؛ یك روز

---

83. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 120.

۸۴. بیانیهٔ گروه طرفدار بلشویك‌ها در «ایزوستیا»، ۳ مهٔ ۱۹۱۹، چاپ شد. خلاصهٔ آن در مجموعهٔ آثار لنین آمده است. (*Sochineniya*, xxiv, 780)
در ژوئن ۱۹۱۹ که حزب اس‌ار روش مخالفت با رژیم را از سر گرفت، این گروه از حزب جدا شد.

از کابینه اخراج می‌شد و او را به سر یك کار کمابیش خیالی به یکی‌از شهرستان‌ها می‌فرستادند (دن پزشك بود) و روز دیگر برای شرکت در یك جلسهٔ سیاسی پنهانی به مسکو برمی‌گشت. یك‌بار هم او را رسماً احضار کردند تا در کنگرهٔ سراسری شوراها شرکت کند.۸۵ این تاکتیك‌های فرساینده بی‌اثر هم نبود. تا آن‌جا که به افراد عادی حزب منشویك مربوط می‌شد، شاید این سخن استالین پر گزافه‌آمیز هم نبود که گفت منشویك‌ها در این دوره «رفته‌رفته به اردوگاه جمهوری شوروی می‌آمدند».۸۶

در چنین محیطی بود که رهبران منشویك، برحسب دعوت و نه به‌عنوان نمایندگان برگزیده، در دسامبر ۱۹۱۹ در هفتمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه حاضر شدند. دن نطق تشریفاتی کوتاهی کرد و در آن از پیروزی‌های دولت شوروی در جنگ داخلی و واپس‌راندن یودنیچ از پطروگراد سخن گفت و به «یگانه جبههٔ انقلابی... در هرآنچه به دفاع از انقلاب مربوط می‌شود» درود فرستاد.۸۷ سخنانی که بیشتر بحث‌انگیز بود از زبان مارتوف جاری شد، که به نقض قانون اساسی شوروی حمله کرد و گفت که بی‌حسی توده‌ها «بر اثر قرن‌ها بردگی در حکومت تزارها و سرف‌داران تغذیه و تقویت شده است، و این فلج آگاهی اجتماعی است، و آمادگی برای انداختن مسؤولیت سرنوشت خود بر شانهٔ دولت». مارتوف اعلامیه‌ای را خواند و خواهان «دوباره‌به‌کارانداختن قانون اساسی... و آزادی مطبوعات و احزاب و اجتماعات... و حفظ حقوق افراد... و منع اعدام بدون محاکمه و بازداشت کارکنان دولت و وحشت حکومتی» شد.۸۸ لنین در نطق مؤثری در پاسخ او گفت که سخنان مارتوف یعنی «بازگشت به‌دموکراسی بورژوایی و نه چیز دیگر»، و «وقتی که ما این سخنان را از زبان کسانی می‌شنویم که همدردی خود را با ما بیان می‌کنند، با خود می‌گوییم که «نخیر، وحشت و چکا هر دو ضرورت دارند».۸۹

در سراسر سال ۱۹۲۰ منشویك‌ها در مسکو دفتر و باشگاه حزبی خود را داشتند (هرچند چکا گاهی به این اماکن حمله می‌برد و آن‌ها را

---

85. F. Dan, *Dva Goda Skitanii* (Berlin, 1922).
86. Stalin, *Sochineniya*, iv, 243-4.
87. *7i Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1920), p. 20.
88. ibid., pp. 60-3.
89. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 612-13.

مهر و موم می‌کرد و اسناد را مصادره و افراد حاضررا بازداشت می‌کرد)، و اوراق خبری و اعلامیه‌هایی هم بـه امضای کمیتهٔ مرکزی حـزب در چاپخانه‌های آشنا به‌چاپ می‌رسید و پخش می‌شد. در انتخابات شوراهای محلی آن سال‌ها منشویك‌ها ۴۶ کرسی در شورای مسکو، ۲۵۰ کرسی در خارکوف، ۱۲۰ کرسی در یاروسلاول، و ۷۸ کرسی در کرمنچوگ و تعداد کمتری هم در غالب شهرهای بزرگ دیگر به دست آوردنـد.۹۰ در مهٔ ۱۹۲۰ به اعضای هیأت نمایندگی حزب کارگر انگلستان که از مسکو دیدن می‌کردند «آزادی کامل داده شد که با سیاستگران احزاب مخالف دیـدار کنند»،۹۱ و این نمایندگان حتی در یکی از جلسات کمیتهٔ مرکزی حزب منشویك حضور یافتند. برخی از آن‌ها سپس در دیـداری از ۳۰۰۰ تن اعضای اتحادیهٔ منشویکی کارگران چاپخانه‌ها شرکت کردند، که در آن سخنرانان بلشویك و منشویك هر دو سخن گفتند. در این دیدار چرنوف، رهبر اس‌ار که از طرف چکا تحت تعقیب بود، با لباس مبدل روی سکوی سخنرانی رفت و در سخنان خود سوسیالیسم را با ضدر مسیحیت مقایسه کرد و انحطاط بلشویك‌ها را مانند انحطاط کلیسای قرون وسطی نامید. بنا به گفتهٔ دن، «این آخرین دیدار در نوع خود در مسکو بود».۹۲ در اوت ۱۹۲۰ کنفرانس حزب منشویك آشکارا در مسکو تشکیل‌شد و حتی گزارش

---

90. Y. Martov, *Geschichte der Russischen Sozia-Demokratie (1926)*. p. 318.

گروه منشویك‌ها در شورای مسکو در ۶ مارس ۱۹۲۰ اعلامیه‌ای منتشر کرد و در ضمن مسائل دیگر درستی انتخابات را مورد حمله قرار داد. آن اعلامیه در این کتاب چاپ شده است:

G. K. Gins, *Sibir', Soyuzniki i Kolchak* (Pek ing, 1921), ii, 564-5.

91. B. Russell, *The Practiceand Theory of Bolshevism* (1920), p. 26.

92. F. Dan, *Dva Goda Skitanii* (Berlin, 1922), pp. 11-13.

چرنوف متن سخنرانی خود را در این کتاب نقل می‌کند:

Chernov *Mes Tribulations en Russie* (Paris, 1921), pp. 55-60.

دن این سخنرانی را «نه‌چندان موفق» و «بسیار ادبی و تجریدی» وصف می‌کند. شرح مختصری از این جلسه همراه با متن سخنرانی کفالی، یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب منشویك، در این کتاب آمده است:

British Labour Delegation to Russia, 1920: Report (1920), pp. 63-5.

بنابر اطلاعی که بعداً به هیأت نمایندگی حزب کارگـر انگلیس رسید، اعضای شورای اتحادیهٔ کارگران چاپخانه در ماه بعد بازداشت شدند. (ibid., p. 71)

آن هم در مطبوعات شوروی انتشار یافت.۹۳ پس از آن هم منشویک‌ها اتحادیه‌های کارگری مهمی را در اختیار داشتند و در کنگره‌های شورای مرکزی اتحادیه‌ها به‌صورت یك گروه سازمان‌یافته عمل می‌کردند. اما هشتمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در دسامبر ۱۹۲۰ آخرین‌کنگره‌ای بود که نمایندگان منشویك‌ها و اس‌ارها و چند گروه کوچك دیگر بدون حق رأی در آن شرکت داشتند.۹۴ لحن سخن‌رانان مخالف نسبت به سال پیش آشتی‌ناپذیرتر شده بود و برخورد اکثریت قاطع بلشویکی کنگره با آن‌ها خصمانه‌تر بود. مارتوف از روسیه رفته بود و در پاییز ۱۹۲۰ در کنگرهٔ سوسیالیست‌های مستقل آلمان در شهر هاله نطق تند و مؤثری برضد زینوویف و بلشویك‌ها ایراد کرده بود.۹۵ روشن بود که خط‌مشی مدارای مشروط با احزاب مخالف در شوراها رفته‌رفته به آخر می‌رسد.

در نخستین ماه‌های ۱۹۲۱ بحرانی پیش آمد که در تاریخ رژیم شوروی از تابستان ۱۹۱۸ به بعد سابقه نداشت. پایان جنگ داخلی دامنهٔ تلفات و ویرانی‌های جنگ را آشکار ساخت، و نیز مهارهای «وفاداری» که جنگ عموماً تحمیل می‌کند گسیخته شد. برای نخستین‌بار نارضایی از رژیم بیرون از محافل سیاسی گسترش یافت و صدای آن شنیده شد و دامنهٔ آن به دهقانان و کارگران کارخانه نیز کشید. شورش کرونشتات در آغاز ۱۹۲۱ نشان و بیان این وضع بود. در دهمین کنگرهٔ حزب که در همین ماه تشکیل شد و «سیاست اقتصادی نوین» («نپ» NEP) را تصویب کرد، انضباط حزبی برای برخورد با مسأله تشدید شد. مدارا با اقلیت‌های مخالف بیرون از حزب بیشتر صورت روال غیرعادی به‌خود گرفت. هیچ فرمان رسمی نظیر فرمان ژوئن ۱۹۱۸ صادر نشد. اما به‌نظر می‌رسد که خود لنین بنای این سیاست را نهاده بود. در جزوه‌ای که او در مهٔ ۱۹۲۱ در دفاع از نپ منتشر کرد می‌نویسد:

---

93. F. Dan *Dva Goda Skitanii* (Berlin, 1922), pp. 57-9.

۹۴. یکی‌از نمایندگان خودرا سخن‌گوی «مخالفان کمونیست» [کلیسای‌ارتودوکس] نامید. (*Vos'moi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1921), pp. 226-8) این یکی از نتایج غریب آشفتگی سیاسی نخستین سال‌های انقلاب بود، و از نتایج روش تشویق مخالفان مذهب، که دولت شوروی به‌مدت کوتاهی به‌عنوان حربه‌ای برضد کلیسای ارتودوکس در پیش گرفت.

۹۵. دربارهٔ این رویداد در بخش پنجم بحث خواهیم کرد.

و اما در مورد افرادغیرحزبی که‌همان‌منشویک‌ها و اس‌ارهایی هستند که لباس تازه و غیرحزبی کرونشتات را به تن کرده‌اند، ما یا آن‌ها را در زندان نگه می‌داریم یا به برلن نزد مارتوف می‌فرستیم تا از همهٔ نعمت‌های دموکراسی آزاد بهره‌مند شوند و آزادانه به تبادل‌نظر با چرنوف و میلیوکوف و منشویک‌های گرجی بپردازند.۹۶

بنا به گفتهٔ یکی از منشویک‌ها نتایج این ضربه فوری بود:

سرکوبی سوسیال‌دموکرات‌ها در سراسر روسیه آغاز شد. تنها راه فرار از تعقیب آن بود که اشخاص نامه‌ای به روزنامهٔ بلشویکی بنویسند و هرگونه رابطه با حزب سوسیال‌دموکرات را محکوم کنند. بسیاری کسان چنین کردند؛ اما بسیاری هم به سولووکی، سوزدال، سیبریه، ترکستان، غیره تبعید شدند.۹۷

به‌نظر می‌آید که شهدای این ماجرا زیاد نبودند. بر سر راه رهبران منشویک برای رفتن به برلن مانعی فراهم نشد، و در بهار ۱۹۲۱ در آن‌جا مرکز مهمی از منشویک‌ها به‌وجود آمد و نشریه‌ای هم به نام «سوتسیالیستیچسکیی‌وستنیک» دائر شد. افراد عادی حزب منشویک یا تسلیم شدند و یا از فعالیت سیاسی دست کشیدند. اما جالب این‌جا است که خاموش شدن مخالفت سازمان‌یافته با بلشویسم از بیرون حزب با پدید آمدن جبههٔ مخالف سازمان‌یافتهٔ بسیار مهمی در درون حزب، که نظیرش از روزهای پیمان برست‌لیتوفسک به بعد دیده نشده بود، همراه بود. اختلاف عقیدهٔ شدید ادامه یافت. اما این اختلافات اکنون در درون حزب متراکم شده بود. حزب بلشویک تمامی حیات سیاسی کشور را به درون خود کشیده بود. امور داخلی آن از این پس در حکم تاریخ سیاسی کل

96. Lenin, *Sochineniya*, xxvi, 352.

97. Y. Martov, *Geschichte der Russischen Sozial-Demokratie* (1926) p. 319.

نویسنده (که در این بخش کتاب اف دن است) کلام لنین را با تحریف مختصری نقل می‌کند و این کلام‌را به‌غلط به سخنرانی لنین در کنگرهٔ حزب نسبت می‌دهد.

کشور است.

اما چیزی که انعطاف‌پذیری خط‌مشی حکومت شوروی و تجربی‌بودن آن را در گزینش ابزار کار نشان می‌دهد این است که در همین بهار و تابستان ۱۹۲۱، که عملا همهٔ احزاب مستقل در روسیهٔ شوروی از میان رفتند، برای ایجاد تفاهم میان حکومت شوروی و بازماندگان روشنفکران بورژوا در خاك روسیه دو تلاش بسیار جدی صورت گرفت. از جانب حکومت شوروی، نپ نشانه‌ای بود از سازش، که می‌توان گفت جنبهٔ سیاسی خود را نیز به همراه داشت. از جانب مقابل، بسیاری از روسیانی که تا آن روز با حکومت شوروی دشمن بودند، چه در خاك روسیه و چه در مهاجرت، نپ را نشانهٔ تعدیل اصول بلشویسم، که تا آن روز خدشه‌ناپذیر بود، دانستند و به این نتیجه رسیدند که این سیاست ممکن است راه را برای نوعی آشتی هموار کند. در آوریل ۱۹۲۱ پیشنهادی مطرح شد برای یك دیدار («میتینگ») عمومی و به دنبال آن مجلس ضیافتی از نمایندگان دولت شوروی و روشنفکران بورژوا، تا در آن مجلس سخنگویان دولت معنای نپ را توضیح دهند و روشنفکران نیز تغییر سیاست را خوشامد و خوشباش بگویند. این نقشه به سبب سرسختی نمایندگان روشنفکران به‌هم خورد، زیرا که آن‌ها حاضر نشدند علناً از اقدامات دولت شوروی حمایت کنند.۹۸ در پایان ماه ژوئن خبرهای قحطی فاجعه‌آمیز از صفحات شرقی روسیهٔ اروپایی رفته‌رفته به مسکو می‌رسید؛ و گروهی از مردان سرشناس و روشنفکران از مقامات شوروی درخواست کردند که از کشورهای خارجی کمك بخواهند. شدت و وسعت فاجعه‌ای که در شرف روی نمودن بود و اعتقاد به‌این‌که چنین حرکت آشتی‌جویانه‌ای ممکن است در اذهان خارجیان تأثیر مساعدی داشته‌باشد، باعث‌شد که دولت شوروی به‌درخواست‌کنندگان روی خوش نشان دهد. به‌موجب فرمان ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۱ «کمیتهٔ سراسر روسیه برای رسیدگی به گرسنگان» تشکیل شد. اعضای این کمیته شصت تن بودند، از جمله کامنف، رئیس کمیته؛ ریکوف، لوناچارسکی، کراسین، ماکسیم‌گورکی، و چند تن دیگر از بلشویك‌ها؛ دو تن از وزیران پیشین دولت موقت، یعنی کیشکین و پروکوپوویچ؛ چند تن از کادت‌های برجسته؛

---

۹۸. مأخذ عمدهٔ این پیشامد، که چندان سندی دربارهٔ آن برجا نمانده است، مقاله‌ای است به قلم ای کوسکووا، یکی از نمایندگان روشنفکران که در این مذاکرات دخالت داشته است. (*Volya Rossii* (Prague), No. 3, 1928, p. 56.)

چندین تن از روشنفکران غیرحزبی. قرار بر آن بود که این کمیته از کمک‌های داوطلبانه و کمک دولتی پولی فراهم کند و از روسیه و خارج خواربار فراهم آورد و بر توزیع آن نظارت کند.۹۹

یك چنین کمیته‌ای درتاریخ رژیم‌شوروی بی‌نظیربود، و دشواری‌های ذاتی آن به‌زودی آشکار شد. مطبوعات روس‌های مهاجر فریاد شادی برآوردند که این گام دلیل بر آن است که رژیم شوروی کارش به‌جای باریك کشیده است و دیگر نمی‌تواند بدون پشتیبانی بورژوازی به سر پای خود بایستد؛ نمایندگان بریتانیا، که تازه وارد مسکو شده بودند، از پشت سر دولت شوروی با کمیتهٔ روابطی برقرار کردند؛ و دولت‌های خارجی تمایل آشکاری نشان دادند به آن که با کمیته به‌عنوان جانشینی رفتار کنند که پس از سقوط رژیم شوروی قدرت‌را به‌دست خواهدگرفت. کمیته درواقع کاری جز گردآوری اطلاعات و توضیح و تبلیغ در داخل و خارج روسیه انجام نمی‌داد. در ۲۰ اوت ۱۹۲۱ دولت شوروی با «سازمان امداد امریکا» یا «آرا»(ARA) که متعلق به هوور بود موافقتنامه‌ای برای کمك‌رسانی به قحطی‌زدگان امضا کرد. این توفیق باعث شد که ادامهٔ وجود کمیته از دیدگاه دولت شوروی نه‌تنها زائد بلکه خطرناك جلوه کند؛ زیرا روشن بود که «آرا» امیدوار است برنامهٔ کمك‌رسانی را برای تضعیف موضع حکومت به‌کار برد و تا آن‌جا که می‌تواند به‌جای مقامات بلشویك با اعضای کمیته، که غالباً بورژوا بودند، کار کند. در یکی از مراحل پیشین نقشه‌ای طرح شده بود که نمایندگان کمیته به لندن و سایر کشورهای خارج سفر کنند و به گردآوری کمك بپردازند. اکنون این‌کار منتفی شد. دولت شوروی به کمیته اطلاع داد که کارش در مسکو تمام شده است و اعضای آن باید به سر کارهای خود در مناطق قحطی‌زده بروند. هنگامی که اکثریت کمیته از پذیرفتن این تصمیم خودداری کرد و بر سر نقشهٔ فرستادن نمایندگان به خارج اصرار ورزید، دولت به‌موجب فرمان ۲۷ اوت ۱۹۲۱ انحلال کمیته را اعلام و سران بورژوای آن را بازداشت کرد.۱۰۰ بدین‌ترتیب نخستین و واپسین تلاش برای‌همکاری میان رژیم شوروی و عناصر بازماندهٔ نظام پیشین به‌پایان رسید. این امر نشان داد که اولا دشمنی میان آن‌ها تا چه حد است، و ثانیاً هر نیروی مستقلی

---

99. *Izvestiya*, 23 July 1921.

۱۰۰. انحلال این کمیته همراه با ذکر مختصر دلایل این کار در «ایزوستیا»، ۳۰ اوت ۱۹۲۱، اعلام شد.

در روسیهٔ شوروی می‌تواند به‌کانون مداخلهٔ خارجی در امور رژیم مبدل شود، یا چنین گمانی در حق آن برود.[۱۰۱]

پیش‌از آن که به بحث دربارهٔ سیر تحول حزب بلشویك در مناسبات آن با دولت بازگردیم، دو رویداد دیگر را نیز باید ثبت کنیم، زیرا که مراحل تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا را به‌خوبی نشان می‌دهند. نخستین رویداد انحلال و تغییر شکل چکا است، که در بهار ۱۹۲۲ پیش آمد؛ دوم، محاکمهٔ علنی رهبران اس‌ار سه‌ماه پس‌از آن.

دشمنی با چکا از دو ناحیه سرچشمه گرفت، که هر دو در حزب نفوذ داشتند: یکی از ناحیهٔ آرمان‌گرایانی که با وحشت و روش‌های غیرقضایی به‌عنوان ابزار عادی حکومت مخالف بودند، هرچند آن‌ها را در آن اوضاع اضطراری می‌پذیرفتند؛ دوم از ناحیهٔ منافع مسلم سایر شاخه‌های دستگاه حکومت که به تعرض یك نهاد غیرعادی و ممتاز به حوزهٔ وظایفشان اعتراض داشتند. در مرکز، این اعتراض اخیر از ناحیهٔ کمیساریاهای امور داخله و دادگستری صورت می‌گرفت؛ در استان‌ها، کمیسیون‌های محلی چکا مسألهٔ مزمن مسؤولیت ارگان‌های محلی در برابر شوراهای محلی را به حادترین صورت خود پیش کشیده بود. به‌عبارت کلی‌تر، پایان‌یافتن جنگ داخلی باعث شد که تنش قدری کاهش پذیرد، و نپ در زمینهٔ اقتصادی نشانه‌ای از همین حالت بود. چنین احساس می‌شد که راحت‌باش ارتش پس از جنگ داخلی باید راحت‌باش ارگانی را هم که در جبههٔ داخلی نبرد را به پیروزی رسانده بود در پی داشته باشد. در نهمین کنگرهٔ سراسری شوراها اسمیرنوف، یکی از بلشویك‌های قدیمی که با جنبش‌های مخالف درون حزب از «کمونیست‌های چپ» ۱۹۱۸ به‌بعد مربوط بود،[۱۰۲] در نطق بسیار کوتاهی پیشنهادی مطرح کرد که، از قراری که در سوابق کنگره ثبت است، بدون مذاکره تصویب شد. پیشنهاد چنین بود:

---

۱۰۱. مفصل‌ترین شرح پیوستهٔ این پیشامد در مقالهٔ ای‌کوسکووا، یکی از اعضای کمیته، آمده است. (*Volya, Rossii* (Prague), Nos. 3,4,5, 1928.)
نظر بلشویك‌ها دربارهٔ کمیته نیز در این سند آمده است:
Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov), No. 34, 15 November 1921, p. 2.

۱۰۲. نگاه کنید به ص ۱۹۶ زیر.

کنگرهٔ شوراها به‌کار قهرمانی ارگان‌هـای چکا در حادترین لحظات جنگ داخلی و خدمت گرانبهایی که در راه تقویت و دفاع از پیروزی‌های انقلاب اکتبر در مقابل حملات داخلی و خارجی انجام گرفته توجه دارد.

کنگره معتقد است که تقویت کنونی حکومت شوروی در داخل و خارج امکان می‌دهد که دامنهٔ فعالیت چکا و ارگان‌های آن محدود شود، و نبرد با نقض قوانین جمهوری‌های شوروی به‌عهدهٔ ارگان‌های قضایی محول گردد.

بنابرین کنگرهٔ شوراها هیأت‌رئیسهٔ کمیتهٔ اجـرائی سراسری را مأمور می‌کند که در اسرع وقت وضع قانونی چکا و ارگان‌های آن را مورد بررسی قرار دهد، بدین معنی که سازمان آن‌ها را تجدید کند و حوزهٔ صلاحیت آن‌ها را محدود سازد، و اصول قانونیت انقلابی را تصویب کند.[۱۰۳]

از لحظات گرماگرم شور انقلابی که بگذریم، مسائل اساسی طرز کار دستگاه قدرت از جانب کسانی که آن را به‌کار می‌برند به‌ندرت در ملاء عام مورد بحث قرار می‌گیرد. آیندهٔ سازمان چکا یك‌چنین مسأله‌ای بود. این که پذیـرش پیشنهاد اسمیرنوف در کنگرهٔ دسامبر ۱۹۲۱ از ناحیهٔ رهبران حزب تا چه اندازه مانور تاکتیکی بود، و این که بعدها تا چه اندازه قحطی موحشی که آثارش در ماه‌های اول سال ۱۹۲۲ به اوج رسید نظرها را تغییر داد، یا این که چه نیروهایی در تصمیم نهایی مؤثر بودند، مسأله‌ای است که نمی‌توان دربارهٔ آن حکم کرد. ولی مشکل بتوان باور کرد که در زمانی که آغاز نپ و مدارا با عناصر سرمایه‌دار و خرده بورژوا ضرورت نیاز به مواظبت را افزایش داده بـود، رهبران حزب بلشویك به‌طور جدی خیال داشته‌اند آن ابزار نیرومند امنیتی را کنار بگذارند. در ۸ فوریهٔ ۱۹۲۲، کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری با صدور فرمانی چکا و کمیسیون‌های محلی آن را منحل کرد، و وظایف آن‌ها را به کمیساریای امور داخلی واگذار کرد، و در این کمیساریا «ادارهٔ سیاسی دولتی» (گ پ ئو) را به‌وجود آورد، تا با «بخش‌های سیاسی» مربوط در شهرستان‌ها و در جمهوری‌های خودمختار «ج ش ف س ر» به اجرای این

103. *Sobranie Uzakonenii* 1922, No. 4, art. 42; *Devyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1922), p. 254.

وظایف بپردازد. مسؤولیت دوگانهٔ این بخش‌ها در برابر «گ پ ئو» و در برابر کمیته‌های اجرائی شوراهای محلی با همان عبارات مبهم معمول تعریف شده بود، چنان که جای چندان شکی باقی نمی‌گذاشت که این بخش‌ها تابع ارگان مرکزی هستند. «واحدهای ویژهٔ ارتشی» نیز در اختیار «گ پ ئو» قرار گرفت، و یکی از وظایف آن‌ها عبارت بود از «مبارزه با جرائم در ارتش و در راه‌آهن». نکتهٔ آخر این که مقرر شد هرکس به دست گ پ ئو بازداشت شود باید در ظرف دو ماه یا آزاد شود یا برای محاکمه تحویل مقامات قضایی گردد، مگر آن که مجوز خاصی برای ادامهٔ بازداشت او از هیأت‌رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائی سراسری گرفته شده باشد.[۱۰۴] این قید آخر همان راه فراری بود که گ پ ئو را قادر می‌ساخت در موارد لازم قید و بند قانونی را زیر پا بگذارد. اما به نظر می‌رسد که همین تشریفات صوری هم مدت درازی رعایت نشده است، و پس از ایجاد «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» در سال بعد وابستگی اسمی گ پ ئو به کمیساریای امور داخله از میان رفت. تغییر سازمان فوریهٔ ۱۹۲۲ ظاهراً وظایف نیمه قضایی چکا را به دادگاه‌ها واگذار می‌کرد، اما در واقع جرائم سیاسی را به‌کلی از حوزهٔ عمل قضایی بیرون می‌برد و دست گ پ ئو را بسیار بیش از چکای سابق برای اعمال قدرت خودسرانه در مورد این‌گونه جرائم باز می‌گذاشت. هنوز عمر گ پ ئو به دو ماه نرسیده بود که لنین، در یازدهمین کنگرهٔ حزب، از آن انتقاد کرد که چرا در یك معاملهٔ اقتصادی که هیچ ربطی به کار گ پ ئو نداشته دخالت کرده است.[۱۰۵]

دومین رویداد مهم سال ۱۹۲۲ محاکمهٔ رهبران حزب اس‌ار است. سرکوب منشویك‌ها در سال گذشته شامل حال اس‌ارها نیز شده بود. اما اس‌ارها از نژاد دیگری بودند و به‌آسانی سرکوب نمی‌شدند. اس‌ارها یك حزب انقلابی بودند و سنت دسیسه‌چینی دیرینه‌ای پشت سر داشتند، و هنگامی که خط‌مشی مخالفت با حکومت شوروی از سر گرفته شد، دست‌کم پاره‌ای از آن‌ها به این سنت بازگشتند. گ پ ئوی نوبنیاد نیز دست‌به‌کار شد. در فوریهٔ ۱۹۲۲ اعلام شد که چهل و هفت تن از سران اس‌ارها به جرم توطئه برضد حکومت شوروی دستگیر شده‌اند و محاکمه خواهند شد. اعلام این خبر در خارج سروصدایی برپا کرد، به‌ویژه در محافل سوسیالیست. در آوریل ۱۹۲۲ در دیداری میان نمایندگان سه انترناسیونال ــ تنها

104. ibid., No. 16, art. 160.
105. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 249.

تلاشی که برای سازش میان این سازمان‌های رقیب صورت گرفت ــ این مسأله مطرح شد.۱۰۶ بوخارین و رادك، که در هیأت نمایندگی کمینترن نمایندهٔ شوروی بودند، قول دادند که برای اس‌ارها تقاضای مجازات مرگ نشود، و لنین علناً آن‌ها را توبیخ کرد که در برابر دخالت در امور داخلی شوروی سستی نشان داده‌اند، هرچند تأکید کرد که قول آن‌ها باید محترم شمرده شود.۱۰۷

پیش از آن که محاکمه آغاز شود لنین بر اثر نخستین سکتهٔ خود بستری شده بود. محاکمه روز ۸ ژوئن ۱۹۲۲ آغاز شد و دو ماه طول کشید. به سبب وجود وندرولد، سوسیالیست بلژیکی، که دفاع از متهمان را بر عهده داشت، جریان محاکمه در سراسر جهان پخش می‌شد. این نخستین محاکمهٔ علنی رژیم شوروی بود. اتهامات کلی اس‌ارها بسیار سنگین بود: به‌واسطهٔ کرنسکی، مسؤولیت یکایك اعمال دولت موقت بر عهدهٔ آن‌ها می‌افتاد؛ در تشکیل چند حکومت «سفید» در زمان جنگ‌داخلی نقش اساسی بازی کرده بودند؛ قاتلان میرباخ و سوءقصدکنندگان به حیات لنین از اس‌ارها بودند؛ و هرجا هم که جرایم شخص قابل اثبات نبود، سخنان فراوانی از زبان رهبران حزب اس‌ار وجود داشت که اعمال تروریستی برضد حکومت شوروی را تجویز کرده بودند. وندرولد و همکاران خارجی‌اش پس از چند روز «به تقاضای متهمان» از دفاع دست کشیدند و اعلامیه‌ای صادر کردند که دادستان و دادگاه را به‌عنوان نقض موافقتنامهٔ برلن محکوم می‌کرد.۱۰۸ از سی‌و هفت تن متهم دادگاه چند تنی تبرئه شدند و بسیاری به درجات و مدت‌های گوناگون زندان محکوم شدند. چهارده تن محکوم به مرگ شدند. با فرمان کمیتهٔ‌مرکزی‌اجرائی‌سراسری دو تن از این‌ها بخشوده شدند و حکم اعدام باقی معلق شد. این نکته شایان یادآوری است که در جریان محاکمه هرگز گفته نشد که خود حزب اس‌ار یك سازمان غیرقانونی است، بلکه برضد متهمان دلایل و شواهدی اقامه شد که دال بر ارتکاب اعمالی بود که در هر نظام حکومتی جرم و جنایت محسوب می‌شود. فرمان ۸ اوت ۱۹۲۲ کمیتهٔ‌مرکزی‌اجرائی‌سراسری که احکام دادگاه را تأیید و تعلیق کرد نیز از شناسایی یك حزب قانونی

---

۱۰۶ شرح این دیدار بخش پنجم خواهد آمد.

107. ibid., xxvii, 277-80.

108. E. Vandervelde et A. Wauters, *Le procés des Socialistes-Revolutionaires a Moscou* (Brussels, 1922), pp. 133-4.

حکایت می‌کند:

> اگر حزب اس‌ارها در واقع و در عمل از فعالیت جاسوسی، توطئه‌چینی مخفی و تروریستی و نظامی خود که به شورش در برابر حکومت کارگران و دهقانان منجر می‌شود دست بردارد، با این کار آن‌عده از افراد برجستهٔ خود را که در گذشته این کار را رهبری کرده‌اند و در دادگاه نیز حق ادامهٔ آن را برای خود محفوظ دانسته‌اند از اشد مجازات رهایی بخشیده‌اند.۱۰۹

اما افسانهٔ مخالفت قانونی با رژیم از مدت‌ها پیش مرده بود. تقصیر این مرگ را نمی‌توان برعهدهٔ یک‌حزب‌گذاشت. درست‌است که رژیم بلشویکی پس از چند ماه نخستین دیگر حاضر نبود مخالفت سازمان‌یافته را تحمل کند؛ اما این نیز هست که هیچ‌کدام از احزاب مخالف قانع نبودند که در دایرهٔ قانون محدود بمانند. برهان هر دو طرف بر مقدمهٔ دیکتاتوری استوار بود.

---

109. *Protsess P. SR: Rechi Gosudarstvennykh Obvinitelei* (1922), pp. 243-4.

فصل ۸

برآمدن حزب

سیر تحول جناح بلشویك حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه، که به‌زودی «حزب کمونیست روسیه (بلشویك‌ها)» نام گرفت، روندی‌است از پیوستگی و تغییر. این حزب در سراسر تاریخ خود آن مهری را که لنین بر آن کوبیده بود با خود داشت، و مدام به سنت‌ها و جدال‌های زمان جوانی خود بازمی‌گشت. انقلاب اکتبر آن را از پاره‌ای جهات آشکار و پاره‌ای جهات ظریف دیگرگون ساخت. اما این‌جا نیز تشخیص میان دگرگونی‌های ناشی از ذات آن به‌عنوان حزب، یا به‌ویژه به‌عنوان حزب انقلابی، و دگرگونی‌های مربوط به کیفیات ظاهری آن یا مربوط به وضع و محیطی که حزب در آن عمل می‌کرد، کار دشواری است. سه تحول‌عمده‌ای که در دورهٔ میان انقلاب اکتبر و مرگ لنین روی نمود عبارت بودند از افزایش قدرت در دست گروه کوچك رهبری؛ تغییر ماهیت حزب از صورت یك سازمان انقلابی که سرگرم برانداختن نهادهای موجود بود به‌صورت هستهٔ هدایت‌کنندهٔ یك دستگاه حکومتی و اداری؛ و ایجاد شدن موقعیت انحصاری برای آن، براثر حذف احزاب دیگر.

تمایل به متراکم ساختن قدرت در مرکز سازمان‌های بزرگ، و ضرورت این تراکم به‌عنوان شرط کارایی سازمان، در احزاب سیاسی جدید جزو بدیهیات به‌شمار می‌رود.[۱] احزابی که مانند آنارشیست‌ها در برابر این تمایل ایستادگی کردند خود را از لحاظ سیاسی عقیم ساختند؛ توفیق احزاب دیگر روی‌هم‌رفته متناسب بوده است با آمادگی آن‌ها برای پذیرفتن انضباط قوی ناشی از قدرت و مدیریت مرکزی. این نکته از

---

۱. نگاه کنید به ص بالا.

لحاظ احزابی که می‌خواهند خود را بر پایهٔ روش‌های دموکراتیک سازمان دهند معانی ناگواری دارد. همهٔ احزاب سیاسی سازمان‌یافته ــ به‌ویژه در احزاب نمایندهٔ توده‌ها، که به دلیل صفات و مهارت‌های فکری و فنی لازم برای رهبری میان رهبران و افراد عادی فاصلهٔ زیادی می‌افتد ــ هرچند که بر پایهٔ دموکراتیک بنا شده باشند، در این جهت تمایل دارند که حلقهٔ بسته‌ای از رهبران به‌وجود آورند. یکی از جامعه‌شناسان که مواد کارش را بیشتر از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و حزب سوسیالیست ایتالیا پیش‌از ۱۹۱۴ گرفته است، این عوارض را چنین تشخیص می‌دهد:

> در هر رابطهٔ اجتماعی خود طبیعت تسلط و تابعیت ایجاد می‌کند. بدین‌ترتیب در هر سازمان حزبی یك گروه نیرومند ملاحظه می‌کنیم که بر پایهٔ دموکراتیك استوار است. همه‌جا انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان وجود دارند. اما همه‌جا نیز قدرت رهبری انتخاب‌شده را بر توده‌های انتخاب‌کننده می‌بینیم. ساختار گروهی [اولیگارشیك] بنا، پایهٔ دموکراتیك آن را می‌پوشاند.۲

در سال ۱۹۱۷، هنگامی که بلشویك‌ها به یك حزب وسیع مبدل شدند، این روند به‌سرعت پیش رفت. شکی نیست که سنت‌های پنهان‌کاری و انضباط که پیش از ۱۹۱۷ در حزب برقرار شده بود، وضع خاصی که حزب پس‌از ۱۹۱۷ به‌عنوان یگانه حزب کشور پیدا کرد، و شاید هم واپس‌ماندگی سیاسی و بی‌تجربگی کارگران روسیه در قیاس با همقطاران غربی آن‌ها، این روند را سرعت بیشتری بخشید. اما اگر این روند را خاص روسیه یا خاص بلشویك‌ها بپنداریم، منظره را به‌کلی مخدوش کرده‌ایم. این روند، به درجات کم یا بیش، نزد همهٔ احزاب نیمهٔ اول قرن بیستم دیده می‌شد.

---

2. R. Michels, *Zur Soziologie des Parteiwesens* (second ed., 1925), p. 504. همچنین می‌نویسد: «هرچه دستگاه اداری بیشتر گسترش یابد، یعنی هرچه تعداد افراد سازمان بیشتر و خزانهٔ آن پرتر و مطبوعات آن دامنه‌دارتر شود، دموکراسی در آن سازمان بیشتر کنار زده خواهد شد و قدرت مطلق کمیته‌ها بیشتر جای آن را خواهد گرفت» (ibid., p. 98) اتهام «روش بیزنطی» ــ که از برچسب‌های رایج برای بلشویك‌ها است ــ از سال ۱۹۰۸ به بعد در محافل سوسیال‌دموکرات آلمان به‌گوش می‌خورد. (ibid., p. 148)

تحول یك حزب انقلابی به حزب حکومتی، چیزی است که در همهٔ انقلاب‌های پیروز ملاحظه می‌کنیم، و برخی از پیامدهای آن چنان آشنا است که می‌توان آن‌ها را باسمه‌ای نامید. حزب وقتی که از کار ویرانگری به‌کار مدیریت می‌پردازد، به فواید نظم و قانون و اطاعت‌کردن از قدرت برحق انقلابی پی‌می‌برد. از دست چپ، کسانی که می‌خواهند به نام اصول انقلابی پیشین انقلاب را ادامه دهند و معتقدند که دولت انقلاب اکنون آن‌ها را زیر پا گذاشته است، به این حزب حمله می‌کنند. این الگو در تاریخ انقلاب روسیه دنبال شد. اما یکی از مشخصات بارزتر حزب‌بلشویك آن کیفیتی است که از تأثیر متقابل حزب و حکومت حاصل شد. وابستگی حزب و حکومت، حزب را مستقیماً درهمهٔ بحران‌های ملی دخیل ساخت، و هر نوع دعوت به وحدت ملی و اطاعت از رهبری کشور به‌صورت دعوت به وحدت حزبی و وفاداری به رهبر حزبی درآمد. واکنش طبیعی در برابر خطر ملی عبارت بود از فشردن صفوف حزب و صفوف ملت. همچنین جدا کردن لنین به‌عنوان رهبر حزب از لنین به عنوان رهبر کشور مقدور نبود. تسلط لنین بیشتر به‌صورت نفوذ معنوی بود تا قدرت مادی؛ اما این تسلط باعث شد که در حزب، و در دولت، سنت رهبری فردی برقرار شود، چنان که رهایی از آن دشوار بود.

سومین تغییر مهم این بود که حزب در قلمرو حکومت شوروی نوعی انحصار سیاسی به‌دست آورد. هیچ نظریهٔ سیاسی این حق حزب سیاسی را منکر نیست که بر افراد خود از حیث عقیده و رفتار شرایط انعطاف‌ناپذیری تحمیل کند، و کسانی را که زیر بار نمی‌روند به حزب راه ندهد. اما این حق تا آن روز این را هم فرض می‌گرفت که فرد می‌تواند حزب خود را تغییر دهد، و یك حزب دیگر نیز امکان تأثیرکردن در امور اجتماعی را در اختیار دارد. پیش‌از انقلاب بلشویك‌های ناراضی می‌توانستند منشویك‌شوند، و می‌شدند، یا به‌احزاب و گروه‌های سیاسی دیگر می‌پیوستند. در نخستین ماه‌های پس از انقلاب این سیلان عضویت میان احزاب باقی‌مانده ــ بلشویك‌ها، منشویك‌ها، اس‌ارهای راست و چپ ــ هنوز تا حدی برقرار بود. بلشویك‌ها حزب حاکم بودند، اما هنوز یکی از چند حزب موجود به‌شمار می‌رفتند. بعد از تابستان ۱۹۱۸ بلشویك‌ها وجود سایر احزاب سیاسی را تحمل می‌کردند، ولی موقعیت آن احزاب روز به روز ناپایدارتر می‌شد. از ۱۹۲۱ به‌بعد احزاب دیگر به‌کلی ناپدید شدند. بنابرین استعفا یا اخراج از تنها حزب موجود از

این پس ـ دست‌کم ـ به معنای منع هرگونه فعالیت قانونی یا سیاسی بود. بدین‌ترتیب اختلاف‌نظرهای داخلی حزب هر روز تلخ‌تر می‌شد، هم به این دلیل که مجرای دیگری برای بیان عقاید مخالف وجود نداشت، و هم این که اکنون این‌گونه عقاید را می‌توانستند به منشویک‌ها و اس‌ارهای سابق نسبت دهند، که به دلایل موذیانه در حزب نفوذ کرده‌اند.[۳] تعبیر مخالفت به خیانت کار آسانی شد. در حکومت‌تک‌حزبی، مفاهیم‌وحدت‌حزبی و انضباط حزبی تعابیری پیدا کرد که تا آن روز به خیال کسی هم خطور نکرده بود.

این تغییرات به‌تدریج روی داد. به‌رغم اصرار همیشگی لنین بر خلوص عقیده و بر انضباط حزبی برای تضمین آن، در اساسنامهٔ اصلی حزب که در دومین کنگرهٔ حزب (۱۹۰۳) تصویب شده بود و سپس در سومین کنگره (۱۹۰۵) نیز با مختصر تغییری به تأیید رسیده بود، مسألهٔ اجبار اعضای حزب در تسلیم به انضباط حزبی تصریح نشده بود. در اساسنامهٔ جدید حزب که در اوت ۱۹۱۷ به تصویب کنگرهٔ ششم رسید، این اجبار برای نخستین‌بار تصریح شد. چیزی که شاید شگفت‌آور باشد این است که پیروزی انقلاب در روزهای نخست ظاهراً قید و بندهای انضباط حزبی را قدری شل کرد و به بروز اختلافات و مجادلاتی منجر شد که در تاریخ حزب بلشویک بی‌سابقه بود، و شاید در احزاب دیگر نیز چندان سابقه نداشت. این مجادلات درون حزب، با آن که تند بود، در تحت این قاعدهٔ پذیرفته شده انجام می‌گرفت که اعضای حزب تا روز اتخاذ تصمیم حزبی ـ اما فقط تا آن روز ـ آزادی عمل دارند. آن جرمی که باعث شد کامنف و زینوویف را در آستانهٔ انقلاب تهدید به اخراج کنند، این نبود که آن‌ها در مذاکرات کمیتهٔ مرکزی پیش از اتخاذ تصمیم نظری خلاف جمع داده بودند؛ جرم آن‌ها این بود که پس از آن که رأی اکثریت خلاف نظر آن‌ها درآمد علناً با تصمیم حزب مخالفت کردند.[۴] در برابر

---

۳. قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب رشد فرقه‌سازی را به «نفوذ عناصری که دیدگاه کمونیستی را کاملا جذب نکرده‌اند به صفوف حزب» نسبت می‌دهد.
(*VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 375)

ر پیش‌نویس اصلی لنین برای این قطعنامه «منشویک‌های پیشین» قید شده بود (*Sochineniya*, xxvi, 262)

۴. به‌همین‌ترتیب در مجادلهٔ ۱ـ۱۹۲۰ دربارهٔ اتحادیه‌های کارگری، اشکالی که بر تروتسکی می‌گرفتند این نبود که پیشنهادهایش قابل پذیرفتن نبوده است، بلکه آن

یك چنین نقض انضباطی، حق اقدام تنبیهی هیچ حزبی را نمی‌توان انکار کرد. چند روز پس از پیروزی انقلاب، لنین باز با شورش دیگری به‌رهبری کامنف و زینوویف روبه‌رو شد. این شورش برضد تصمیم به راه‌ندادن سایر احزاب در حکومت شوروی بود (تصمیمی که اندکی بعد به نفع اس‌ارهای چپ تغییر کرد). این شورش فقط با یك اولتیماتوم و چند استعفا به‌پایان رسید.۵ زمستان آزادی بیان و نسبت‌های تند در کمیتهٔ مرکزی حزب به مجادلات معروف فوریه و مارس دربارهٔ مذاکرات برست‌ـ لیتوفسك با آلمان‌ها و امضای پیمان برست‌ـلیتوفسك انجامید. در این مجادلات کار به‌جایی رسید که دزرژینسکی گفت افسوس که حزب آن‌قدر نیرومند نیست که بتواند خطر استعفای لنین را تحمل کند، و لوموف، که حتی برای یك‌چنین پیشامدی هم آماده بود، آشکارا گفت: «ما باید قدرت را بدون ولادیمیر ایلیچ به‌دست بگیریم.»۶

اما درعین‌حال که نخستین نتیجهٔ انقلاب این بود که آزادی بیان را تشویق کرد و بحث علنی دربارهٔ مسائل عمومی را به‌جایی رساند که در کمتر حزبی معمول بود، به‌زودی نیروهای دیگری در جهت مقابل به‌کار افتادند. شور و شوق عاری از انتقادی که از پیروزی انقلاب پدید آمده بود از میانه برخاست. در بهار ۱۹۱۸ دشواری‌های اقتصادی شدت گرفته

←

بود که پس از رد شدن این پیشنهادها از طرف اکثریت کمیتهٔ مرکزی، تروتسکی حاضر نشده است در کمیسیونی که برای حل مسأله منصوب شده بود کار کند. (ibid., xxvi, 88)

۵. نگاه کنید به ص ۱۴۲ بالا. اولتیماتومی که در ۱۹/۶ نوامبر ۱۹۱۷ از کمیتهٔ مرکزی به کامنف، زینوویف، ریازانوف، و لارین تسلیم شد حکم می‌کرد که این اشخاص «یا فوراً و کتباً تعهد کنند که به تصمیمات کمیتهٔ مرکزی تسلیم خواهند شد و سیاست آن را در همهٔ اقدامات عمومی خود اجرا خواهند کرد یا آن‌که از هرگونه فعالیت حزبی علنی خودداری کنند و هرگونه مقام مسؤولیت‌دار را در جنبش کارگری تا کنگرهٔ بعدی حزب ترك کنند».
(*Protokoly Tsentral'nogo Komiteta* RSDRP (1929), p. 170)

زینوویف نامه‌ای نوشت و تسلیم شد؛ سه نفر دیگر سرسختی کردند و از کمیتهٔ مرکزی اخراج شدند. (ibid., pp. 175-7)

ریکوف، میلیوتین و نوگین نیز از کمیتهٔ مرکزی و از مقام‌خود در ساونارکوم استعفا کردند.

6. ibid., pp. 249-50.

بود، و از ناحیهٔ گروه‌های چپ درون‌حزب، که رهبری حزب را به تمایلات فرصت‌طلبانه و زیرپا گذاشتن اصول بلشویکی متهم می‌کردند، مخالفت آغاز شد. بدین‌ترتیب از مجادلات مربوط به برست‌ـلیتوفسك گروهی به نام «کمونیست‌های چپ» بیرون آمد، که حتی به‌مدت دوهفته در پطروگراد روزنامهٔ مخالفی به نام «کامونیست» منتشر می‌کرد. همین گروه بود که در کنگرهٔ هفتم حزب که در مارس ۱۹۱۸ برای تصویب پیمان برست‌ـلیتوفسك تشکیل شد مورد حملهٔ شدید لنین قرار گرفت:

> بحران سختی که حزب ما به‌واسطهٔ تشکیل یك جبههٔ مخالف چپ در درون آن از سر می‌گذراند یکی از بزرگ‌ترین بحران‌هایی است که انقلاب روسیه از سر گذرانده‌است.۷

این جبهه که در مسألهٔ برست‌ـلیتوفسك شکست خورد، به وضع بحرانی اقتصاد پرداخت و خط‌مشی لنین را در مورد مسائلی مانند به‌کارگماشتن متخصصان و تشکیل تراست‌های صنعتی و مدیریت فردی در صنعت مورد حمله قرار داد. چنان‌که غیرطبیعی نبود ـ هرچند شاید حقیقت نداشت ـ این گروه متهم شد که با همدستی اس‌ارهای چپ، که بر سر مسألهٔ برست‌ـلیتوفسك از دولت بیرون رفته بودند ـ سرگرم دسیسه‌چینی‌است.۸ «کمونیست‌های چپ» اختیار سازمان حزبی را در مسکو به دست آوردند، و در آوریل ۱۹۱۸ دو شماره از نشریهٔ تازه‌ای با عنوان «کامونیست» درآوردند و آن را «ارگان هیأت محلی مسکو حزب کمونیست روسیه (بلشویك‌ها)» نامیدند. دبیران این نشریه عبارت بودند از بوخارین،

---

7. Lenin, *Sochineniya*, xxii, 321.

۸. در مجادلات حزبی شدید دسامبر ۱۹۲۳ زینوویف مدعی شد که اس‌ارهای چپ در آن زمان پیشنهاد کرده بودند که لنین و سایر اعضای ساونارکوم را بازداشت کنند، و کمونیست‌های چپ نیز این نقشه را به‌طور جدی مورد بررسی قرار داده بودند، و قرار شده بود که پیاتاکوف جانشین لنین بشود.
(*Pravda*, 16 December 1923)

گروهی از افراد پیشین کمونیست‌های چپ، از جمله پیاتاکوف و رادك، در پاسخ زینوویف بیانیه‌ای منتشر کردند و گفتند که این داستان مبنائی ندارد مگر مطالبی که بر سبیل شوخی گفته شده است. (ibid., 3 January1924)

در ۱۹۳۷ بوخارین نیز متهم شد که در زمان مورد بحث توطئهٔ وسیعی برضد لنین چیده بوده است.

اوبلنسکی، رادك، و اسمیرنوف.۹ از شمارهٔ اول بیانیهٔ مفصلی دربارهٔ وضع اقتصادی چاپ شد، که در دیداری از افراد گروه در حضور سران حزب، از جمله لنین، در روز ۴ آوریل ۱۹۱۸ خوانده شده بود.۱۰ در ماه بعد لنین در مقالهٔ «دربارهٔ بیماری کودك‌مزاجی «چپ» و روحیهٔ خرده بورژوایی»* این گروه را مورد یکی از شدیدترین حملات خود قرار داد، و در تابستان ۱۹۱۸ که توطئهٔ اس‌ارها و آغاز جنگ داخلی حزب را به وحشت انداخت و در صفوف آن بار دیگر وحدت و انضباط زیر رهبری لنین برقرار شد، «کمونیست‌های چپ» نیز ناپدید شدند.۱۱

هفتمین کنگرهٔ حزب، که پیمان برست‌لیتوفسك را تصویب کرد، پیشنهاد لنین را نیز برای تغییر دادن نام حزب از «سوسیال‌دموکرات» به «کمونیست» که یك‌سال پیش در «احکام آوریل» مطرح شده بود، عملی ساخت. مارکس و انگلس، هنگامی که حزب کارگران آلمان در سال ۱۸۷۵

---

۹. در میان سایر همکاران که نامشان روی جلد آمده بود نام این کسان نیز دیده می‌شود: بوبنوف، کوسیوز، کوییبیشوف، پوکروفسکی، پریوبراژنسکی، پیاتاکوف، سایرونوف، صفراوف، اوریتسکی، اونشلیخت، و یاروسلافسکی.

۱۰. بنابر نوشتهٔ نشریهٔ «کامونیست»، شمارهٔ ۱، ۲۰ آوریل ۱۹۱۸، ص ۱۳، لنین این مجلس نوشته‌ای را که حاوی یك سلسله آرای مخالف بود قرائت کرد و قول داد که آن‌ها را منتشر کند، ولی این کار را نکرد. بیانیهٔ آن گروه در مجموعهٔ آثار لنین چاپ شده است. (*Sochineniya*, xii, 561-71)

دربارهٔ مضامین این بیانیه در بخش چهارم بحث خواهیم کرد.

* این مقالهٔ لنین که در سال ۱۹۱۸ نوشته شده است با کتاب «کمونیسم «چپ»ـ یك بیماری کودکانه» (۱۹۲۰) که بعداً در این تاریخ مورد بحث قرار خواهد گرفت نباید اشتباه شود. ـم.

۱۱ یکی از نشانه‌های روحیهٔ غالب این دوره این است که در اوج این مجادلهٔ به‌ظاهر تلخ بوخارین به نام نمایندهٔ اصلی کمیتهٔ مرکزی حزب در نخستین کنگرهٔ شوراهای اقتصاد ملی سراسر روسیه شرکت کرد، و رادك نیز گزارشی دربارهٔ «پی‌آمدهای اقتصادی پیمان برست‌لیتوفسك» به آن کنگره تقدیم کرد.
(*Trudy I Vserossiikogo S"ezda Sovetov Narodnogo Khozayaistva* (1918), pp. 7, 14-23.)

این نرمش پاره‌ای به‌سبب کمبود شدید افراد صلاحیت‌دار در حزب بود، اما پاره‌ای هم به دلیل وجود این سنت قوی بود که افراد حزبی هرچند با یکدیگر اختلاف داشتند در سازمان‌های غیرحزبی از زبان حزب سخن می‌گفتند. ریازانوف در این مورد رادك را متهم کرد که «برخلاف نظر خود» سخن می‌گوید و به ساز مخالفان خود «می‌رقصد». (ibid., ii, 591)

عنوان «سوسیال‌دموکرات» را برای خود برگزید، بیزاری خود را از این نام بیان کردند: در همان زمان نیز کلمهٔ «دموکراسی»، با آن‌که قید «سوسیال» را به همراه داشت، رفته‌رفته طنین انقلابی خود را از دست می‌داد. از سال ۱۹۱۴ به بعد، سوسیال‌دموکرات‌های اروپا، به‌جز اقلیت بی‌اهمیتی، از مدعای انقلاب جهانی پرولتاریا دست کشیده بودند و بورژوا«رفورمیست» و بورژوا«شووینیست» شده بودند. در دسامبر ۱۹۱۴ لنین پرسید که آیا بهتر نیست که حزب نام «لکه‌دار و ننگین»، «سوسیال دموکرات»، را رها کند و به نام مارکسیستی «کمونیست» بازگردد؟[۱۲] اکنون وقت آن رسیده بود که شکاف میان این دو عنوان را در نظر آورند و با بازگشت به عنوان «کمونیست» میراث مارکسیستی را برای انقلابیان ادعا کنند. این تغییر نام معنی دوگانه‌ای داشت. از لحاظ درونی، حزب بلشویک سرانجام مرحلهٔ بورژوایی انقلاب را پشت سر می‌گذاشت و روی خود را قطعاً به‌سوی هدف کمونیستی برمی‌گرداند. از لحاظ بیرونی این تغییر به‌معنای تقسیم جنبش کارگران اروپا به دو جبهه بود: آن‌هایی که به خط‌مشی بورژوایی رفورم می‌چسبیدند، و آن‌هایی که طرفدار انقلاب پرولتری بودند. انشعابی که لنین در کنگرهٔ ۱۹۰۳ پدید آورده بود اکنون در مقیاس جهانی تکرار می‌شد. در درون حزب مقاومتی در برابر تغییرنام دیرینهٔ حزب ظاهر شده بود، اما در مارس ۱۹۱۸ سرانجام پیروان لنین نام «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه» را ــ که مدت‌ها وجه‌اشتراک و مورد اختلاف آن‌ها با منشویک‌ها بود ــ برای منشویک‌ها گذاشتند و خود را «حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها)» نامیدند.[۱۳]

وقت آن رسیده بود که بافت سازمان حزبی را فشرده‌تر کنند. نظام این سازمان را از مدت‌ها پیش در محافل حزبی «مرکزیت دموکراتیک» می‌نامیدند،[۱۴] و غرض از این اصطلاح بیان روند دوجانبه‌ای بود که قدرت

---

12. Lenin, *Sochineniya*, xviii, 73.

13. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 297.

۱۴. این اصطلاح (نگاه کنید به ص) در پنجمین کنگرهٔ حزب، ۱۹۰۷، در اساسنامهٔ حزب قید شد. (ibid., i, 108)
در اساسنامهٔ ۱۹۳۴ برای نخستین‌بار تعریف دقیقی از این اصطلاح داده شد (ibid., ii, 59) به این صورت:
(الف) رعایت قاعدهٔ انتخاب در همهٔ ارگان‌های رهبری حزب، از بالاترین تا پایین‌ترین ←

را از حوزه‌های حزبی در شهر یا کارخانه یا روستا از طریق کمیته‌های محلی یا منطقه‌ای به رأس سازمان یعنی کمیتهٔ مرکزی می‌رسانید، که ارگان حاکم کل، یعنی کنگره، بود؛ و از طرف دیگر انضباط از طریق همان مجاری جریان می‌یافت، چنان که هر ارگان حزبی تابع ارگان بالاتر از خود بود، و در نهایت تابع کمیتهٔ مرکزی. با پیروزی انقلاب و مبدل‌شدن حزب به یك سازمان قانونی و افزایش فراوان اعضای آن، سرانجام این مفهوم می‌توانست از روی الگویی نظیر شوراها کاملا واقعیت پیدا کند. بالاترین ارگان، کنگرهٔ حزب، از روی قاعده ــ و در نخستین سال‌های پس از انقلاب در عمل نیز ــ سالی یك بار تشکیل می‌شد. کمیتهٔ مرکزی، که ارگان اجرائی اصلی بود، بنابر اساسنامهٔ ۱۹۱۷ می‌بایست دست‌کم هر دو ماه یك‌بار جلسه داشته باشد. وقتی که انقلاب حزب را توانا ساخت که شبکهٔ خود را بر سراسر روسیه بگستراند، سلسلهٔ مراتب وسیعی از سازمان‌های محلی به‌وجود آمد. در زیر کنگرهٔ «سراسر روسیه» و کمیتهٔ مرکزی آن، هر جمهوری یا منطقهٔ («اوبلاست») جداگانه‌ای کنفرانس منطقه‌ای و کمیتهٔ منطقه‌ای خود را داشت؛ زیر آن‌ها نیز کنفرانس‌های ایالتی و کمیته‌های ایالتی قرار می‌گرفتند؛ پس از آن‌ها کنفرانس‌ها و کمیته‌های ناحیه‌ای («اوئزد») و سپس کنفرانس و کمیته‌های محلی («ولوست») بود، و آخر از همه حوزه‌های حزبی واقع می‌شد که «هیأت» («بورو»)های خاص خود را داشت ــ در کارخانه‌ها، در روستاها، در ارتش سرخ، در نهادهای شوروی، یعنی در هر جایی که دو یا سه‌تن عضو حزب می‌توانستند با هم جلسه تشکیل دهند. حوزه‌ها با آن‌که در سلسلهٔ مراتب از همه پایین‌تر قرار می‌گرفتند به هیچ‌روی کم‌اهمیت‌ترین عنصر دستگاه حزب نبودند. به‌دست آوردن تصویر درستی از این حوزه‌ها حتی دشوارتر از شوراهای محلی است که پایین‌ترین مرتبهٔ نظام شوروی را تشکیل می‌دادند. اما حوزه‌ها از بسیاری جهات وارث همان سنت سخت گروه‌های کوچك مخفی بودند که حزب از طریق آن‌ها نفوذ خود را در روسیهٔ تزاری به‌کار می‌برد؛ و دست‌کم در نخستین مراحل انقلاب، تمام ساختمان حزب

←

آن‌ها.

(ب) پاسخگویی ادواری ارگان‌های حزب در برابر سازمان‌های مربوط به آن‌ها.

(ج) انضباط دقیق و متابعت اقلیت از اکثریت.

(د) الزام‌آوری مطلق تصمیمات ارگان‌های بالاتر برای ارگان‌های پایین‌تر و افراد حزب.

بر پایهٔ وفاداری و کارآمدی همین حوزه‌ها تکیه داشت.۱۵

با توجه به ترکیب حزب و دورهٔ متلاطمی که حزب چندماهی پس‌از پیروزی انقلاب وارد آن شد، تحول یافتن آن امری‌ناگزیر بود. در کشاکشی که در اصطلاح «مرکزیت دموکراتیك» نهفته است ــ یعنی کشاکش میان جریان قدرت از محیط به مرکز و تحمیل انضباط از مرکز به محیط، میان دموکراسی و کارآیی ــ عنصر مرکزیت ناچار باید برنده بیرون می‌آمد. تا زمانی که لنین زمام کار را محکم به‌دست داشت، این دو نیرو با هم کنار می‌آمدند و مانند دو رشتهٔ یك مهار عمل می‌کردند؛ و خود لنین همیشه بر کسانی که میان قدرت «از بالا» و «از پایین» تمایز قائل می‌شدند خشم می‌گرفت.۱۶ اما برتری شخصیت برجسته و مطمئن لنین در سال‌های حساسی که رژیم جدید می‌بایست از سن بگذراند، سنت رهبری قوی را موجه می‌ساخت و نیاز به این‌گونه رهبری را تثبیت می‌کرد. نیروهای دیگری نیز در کار بودند. از همه قوی‌تر فشار خفقان‌آور سنت مدیریت روسی و ساختار جامعهٔ روسیه بود. شکی نیست که لنین اصولا آرزو می‌کرد، و حتی در عمل نیز تلاش می‌کرد، که افراد حزب ــ و نتیجتا

---

۱۵. یکی‌از قطعنامه‌های مهم دهمین کنگرهٔ وظایف حوزه‌های حزبی را برمی‌شمارد. (ibid., i, 370-1)

۱۶. در ۱۹۲۰، لنین پس از توصیف طرز کار حزب از طریق شوراها، چنین ادامه می‌دهد: «چنین است ساختکار [مکانیسم] عمومی قدرت حکومت پرولتاریایی به صورتی که «از بالا» دیده می‌شود، از دیدگاه تحقق عملی دیکتاتوری [پرولتاریا]. شاید بتوان امیدوار بود که خواننده ملتفت این نکته بشود که چرا بلشویك روس، که این ساختکار را می‌شناسد و به‌چشم دیده است که این ساختکار چه‌گونه رشد کرده و در ظرف بیست و پنج سال از گروه‌های کوچك غیرقانونی به‌صورت فعلی درآمده است، ناچار هر نوع اشاره به «از بالا» یا «از پایین» یا دیکتاتوری رهبران یا دیکتاتوری توده‌ها را مهملات کودکانهٔ مضحك می‌شناسد، مانند جروبحث بر سر این که آیا پای چپ انسان برایش مفیدتر است یا دست راست.»
(*Sochineniya*, xxv, 193)

چند ماه بعد، کمیتهٔ مرکزی بخشنامه‌ای صادر کرد، دربارهٔ «مسألهٔ حاد» صفوف «بالا» و «پایین» حزب. در این بخشنامه گفته شده است که حدت این مسأله پاره‌ای مربوط به هجوم اخیر جوانان و اعضای نیازموده است، و پاره‌ای هم مربوط به «روش‌های نادرست و غالباً تحمل‌ناپذیری که برخی از کارکنان مسؤول حزب در پیش می‌گیرند».
Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov), No. 21, 4 September 1920, pp. 1-3).

خود پرولتاریا را ــ به‌شرکت فعالانه در امور حزب و کشور وارد کند. وقتی که او از «عقب‌ماندگی» و «بی‌فرهنگی» مردم روسیه سخن می‌گوید ــ چنان که در سال‌های آخر بارها گفته است ــ به شکست خود در تحقق بخشیدن به این آرزو اشاره می‌کند. به‌نظر می‌آمد که تأثیر جدی در سنتی چنان ریشه‌دار مانند مدیریت از بالا بیش از عمر یك نسل طول خواهد کشید. حزب کمونیست روسیه نیز از این حیث آن‌گونه که گاه تصور می‌شود با احزاب سیاسی سایر کشورها چندان فرقی نداشت، زیرا که در سایر کشورها نیز مسائل مورد اختلاف در میان حلقهٔ محدودی از رهبران مورد بحث و جدل قرار می‌گیرد و به تصمیم نهایی می‌رسد، و نظر افراد در آن‌ها چندان مؤثر نیست.

پس چندان جای شگفتی نیست که همان تمایل مقاومت‌ناپذیری که در جهت تراکم قدرت در مرکز ارگان‌های شوروی ــ گیریم چندی دیرتر ــ پدید آمد، به ارگان‌های حزبی نیز حمله‌ور شد. عالی‌ترین مرجع، یعنی کنگرهٔ حزب، اگرچه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ هر سال تشکیل می‌شد، رفته‌رفته دست‌وپاگیر شد و جلسات آن نیز آن‌قدر از هم فاصله داشت که نمی‌توانست اعمال قدرت کند. اقول کنگرهٔ حزب کمی بعد از افول همتای حکومتی آن، یعنی کنگرهٔ سراسری شوراها، آغاز شد. هفتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۸ که پیمان برست‌ــلیتوفسك را تصویب کرد، آخرین کنگره‌ای بود که در آن بر سر یك امر حیاتی با اکثریت آرا تصمیم گرفته شد. در چند کنگرهٔ بعدی مسائل مهم مورد بحث قرار می‌گرفت و گاه نیز عقاید تندی رد و بدل می‌شد: این نکته به‌ویژه در مورد دوازدهمین کنگره در سال ۱۹۲۳ صادق است ــ نخستین کنگرهٔ پس از انقلاب که در آن لنین حضور نداشت. اما حتی وقتی که در جلسهٔ کنگره نیز بحث و جدل صورت می‌گرفت، تصمیم در جای دیگر گرفته می‌شد. در سال ۱۹۱۷ کمیتهٔ مرکزی بود که تصمیم گرفت قدرت را به دست بگیرد، و وارث قدرت کنگره نیز همین کمیتهٔ مرکزی بود. ولی کمیتهٔ مرکزی نیز ــ مانند کمیتهٔ اجرائی سراسری، یعنی همتای آن در نظام حکومتی ــ نتوانست قدرت خود را نگه دارد و چیزی نگذشت که ارگان‌های کوچك‌تر و مؤثر آن را از چنگش بیرون آوردند. زینوویف در ۱۹۲۳ با شور و هیجان اعلام کرد که: «کمیتهٔ مرکزی حزب ما برحسب سنت، برحسب تاریخ حیات بیست و دوساله‌اش، از گروهی تشکیل می‌شود که تمام اقتدار حزب را در خود جذب می‌کند»؛ اما او درواقع وضعی را توصیف می‌کرد که دیگر

داشت به‌تاریخ می‌پیوست.۱۷

مسألهٔ تراکم قدرت در مرکز حزب نخستین‌بار در هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹، در اوج جنگ داخلی، آفتابی شد. در این زمان روند تراکم راه درازی را طی کرده بود. اوزینسکی در کنگره شکایت کرد که تمام کارهای حزبی گرداگرد کمیتهٔ مرکزی فراهم شده است، و «حتی کمیتهٔ‌مرکزی به‌عنوان یك‌ارگان‌گروهی به‌معنای‌واقعی وجود ندارد»، زیرا که «رفقا، لنین و سوردلوف، مسائل جاری را از راه گفت‌وگو با همدیگر یا با رفقای دیگری که مسؤولیت این یا آن رشته از کارهای شوروی را برعهده دارند حل و فصل می‌کنند».۱۸ با این‌حال، چنان که تصویبنامهٔ کنگره اذعان داشت، جنگ داخلی حزب را در وضعی قرار می‌داد که «مرکزیت کامل و شدیدترین انضباط ضرورت مطلق دارد»؛۱۹ و جای تأسف بود که سوردلوف، که برای دستگاه‌حزبی گردانندهٔ‌قابلی‌بود، در آستانهٔ تشکیل کنگره درگذشت. کنگره با پذیرفتن نیاز به‌تقویت اقتدار مرکزی کوشید که کمیتهٔ مرکزی را برای اجرای وظایفش مجهزسازد ــ به این‌ترتیب که هم تعداد اعضای آن را به نوزده تن (با هشت «نامزد») محدود ساخت، و هم دستور داد که جلسات آن هر دو هفته یك‌بار تشکیل شود. اما کنگره در عین‌حال گام مرگباری هم برداشت، و آن عبارت بود از ایجاد سه ارگان جدید که، هرچند اسماً فرع کمیتهٔ مرکزی بودند، مقدر بود که در ظرف سه سال آینده وظایف کمیته را میان خود تقسیم کنند و به‌جز ظواهر همهٔ اقتدار آن را به خود اختصاص دهند.

ارگان نخست «پولیت‌بورو» (هیأت سیاسی) بود که از پنج نفر تشکیل می‌شد، و نام و شخصیت آن‌ها همان هیأت سیاسی لحظهٔ حساس آستانهٔ انقلاب را به یاد می‌آورد. وظیفهٔ پولیت‌بورو عبارت بود از «اتخاذ تصمیم درمسائلی که در آن‌ها تأخیر جایز نیست»، و گزارش کردن آن‌ها به جلسات دوهفتگی کمیتهٔ مرکزی. اما نیازی به گفتن نیست که انحصار رسمی صلاحیت‌پولیت‌بورو به مسائل‌فوری، مانند انحصارمشابهی که قانون اساسی «ج ش ف س ر» برای اختیارات ساونارکوم قائل شده بود، به‌کلی غیرواقعی از کار درآمد؛ یعنی پولیت‌بورو فوراً سرچشمهٔ

---

17. *Dvenadtyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevokov)* (1923), p. 207.

18. *Vos'moi S"ezd RKP(B)* (1933), pp. 165-6.

19. *VKP(B) v Rezolyutsiakh (1941)* i, 305.

تصمیمات عمدهٔ سیاسی شد، و تصمیمات آن از طریق دستگاه حکومتی به اجرا گذاشته شد. ارگان جدید دوم «هیأت سازمانی» («ارگ‌بورو») نام داشت، که باز پنج عضو داشت و می‌بایست هفته‌ای سه بار جلسه تشکیل دهد و «تمام کار سازمانی حزب را اداره کند». ارگان سوم «دبیرخانهٔ» کمیتهٔ مرکزی بود که از یك «دبیر مسؤول» و پنج نفر «دستیار فنی» تشکیل می‌شد. وظیفهٔ دستیاران تصریح نشده بود.۲۰ مخاطرات برخورد میان پولیت‌بورو و ارگ‌بورو و دبیرخانه با تداخل اعضای آن‌ها کاهش یافته بود. کرستینسکی، که نخستین «دبیر مسؤول»حزب‌شد، در ارگ‌بورو نیز عضویت داشت؛ یکی از اعضای پولیت‌بورو در ارگ‌بورو نیز شرکت می‌کرد؛ این نقش دوگانه به استالین واگذار شد. در کنگرهٔ بعد در ۱۹۲۰ گام مرگبار دیگری هم برداشته شد، یعنی تصمیم گرفتند که دبیرخانه را به‌این صورت تقویت کنند که «سه کارمند دائمی»، هر سه از اعضای کمیتهٔ مرکزی، در اختیار آن بگذارند و «ادارهٔ مسائل جاری از نوع سازمانی و اجرائی» را نیز به دست آن بسپارند، و فقط «هدایت کلی کار سازمانی» را برای ارگ‌بورو نگه دارند.۲۱ دبیرخانهٔ تقویت‌شده از کرستینسکی و پریوبراژنسکی و سربریاکوف تشکیل شد.

به‌طور کلی پیش‌بینی شده بود که مسائل عمده‌ای که این دبیرخانهٔ نیازموده با آن روبه‌رو می‌شود مسائل انضباط حزبی خواهد بود. از میان رفتن جنبش «کمونیست‌های چپ» در تابستان ۱۹۱۸ بر اثر ضربهٔ جنگ داخلی به معنای پایان‌یافتن مخالفت در درون حزب نبود. انقلاب روسیه اکنون به مرحله‌ای رسیده بود که در تجربهٔ همهٔ انقلاب‌ها مشترك است، و آن لحظه‌ای است که حزبی که انقلاب را انجام داده است باید قدرت خود را تحکیم و دستگاه حکومتی را تقویت کند. در چنین لحظه‌ای بروز مخالفت از جانب چپ به نام دفاع از اصول انقلابی دیرین امری ناگزیر و پی‌گیر بود. از هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹، هنگامی که جنگ داخلی در اوج خود بود، گروهی از «مخالفان نظامی» برضد سیاست تروتسکی دست به اعتراض زد، ولی موفق نشد. سیاست تروتسکی این بود که می‌خواست با کمك برخی از افسران حرفه‌ای ارتش قدیم تزاری، ارتش تازه‌ای از سربازان وظیفه تشکیل دهد. در کنگرهٔ نهم در مارس ۱۹۲۰

---

۲۰. ibid., i, 304. تا آن روز دبیرخانه یك سازمان صرفاً اداری بود که زیر نظر سوردلوف کار می‌کرد. (Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 127-8)

21. *VôP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 344.

گروهی با شعار «مرکزیت دموکراتیك» به مدیریت فردی در صنایع اعتراض کردند و پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری را نزد شخص تومسکی به‌دست آوردند؛ و این سرآغاز جنبش مخالف جدیدی شد. خط‌سیر رشد این جنبش در تابستان ۱۹۲۱، در گزارش کمیتهٔ مرکزی به کنگرهٔ حزبی بهار سال بعد ترسیم شده است. این جنبش گاه به شکل برخوردهایی در یك ارگان حزبی درمی‌آمد؛ گاه به شکل نافرمانی سازمان‌های محلی از کمیتهٔ ایالتی؛ گاه به‌شکل نارضایی «بخش کارگری برخی از کمیته‌های ایالتی»؛ گاه به‌شکل مجادله میان سازمان‌های کارگری و دهقانی. این مشکل به چند علت نسبت داده شد ــ «خستگی وحشتناك توده‌های کارگر» براثر جنگ، جنگ داخلی، بی‌نظمی اقتصادی، سرما و گرسنگی؛ ورود «کارگران و دهقانان صادق و مؤمن ولی فاقد تربیت سیاسی» به حزب؛ و ورود اعضای پیشین احزاب دیگر به حزب.۲۲ در اواخر تابستان کمیسیونی مأمور بررسی مسأله شد، که دو تن از اعضای آن، ایگناتوف و سایرونوف، عضو جبههٔ مخالف کنگرهٔ پیشین بودند. این کمیسیون قطعنامه‌ای نوشت که کنفرانس حزبی سراسر روسیه در سپتامبر ۱۹۲۰ آن را تصویب‌کرد. این قطعنامه با عبارات کلی از ضرورت بهبود روابط میان تودهٔ حزبی و مقامات مرکزی و دادن نیرو و تحرك تازه به زندگی حزبی سخن می‌گوید؛ اما منجزترین توصیهٔ آن ایجاد یك «کمیسیون نظارت در کنار کمیتهٔ مرکزی» است. وظیفهٔ کمیسیون این است که «انواع شکایات را دریافت و بررسی کند»، و در صورتی که لازم باشد با کمیتهٔ مرکزی به بحث بگذارد و به‌آن‌ها پاسخ دهد. این کمیسیون نظارت تا زمان تشکیل کنگرهٔ بعدی از دزرژینسکی، مورانوف، پریوبراژنسکی، و چهار عضو دیگر که از جانب بزرگ‌ترین سازمان‌های محلی حزب منصوب شدند تشکیل می‌شد؛ مقرر شده بود که پس از تشکیل کنگره «به‌طور کلی اعضای کمیتهٔ مرکزی به عضویت کمیسیون نظارت انتخاب نشوند».۲۳ قرار شد که کمیسیون‌های مشابهی در کنار کمیته‌های ایالتی نیز تشکیل شود. یك کمیسیون خاص نیز به نام «کمیسیون نظارت کرملین» برای‌بررسی «امتیازات کرملین» به‌وجود آمد، زیرا که این امتیازات در حزب شکایت‌هایی را باعث شده

---

22. *Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiiskoi Kommunistichekoi Partii (Bol,shevikov)*, No. 29, 7 March 1921, pp. 4-6, reprited in *Rabochaya Oppozitsiya: Materialy i Dokumenty* (1926), pp. 21-2.

23. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 351-3.

بود و کمیسیون می‌بایست آن امتیازات را «در صورتی که حذف کامل آن‌ها مقدور نباشد، به حدی برساند که برای همهٔ رفقای حزبی قابل فهم باشد».۲۴ کمیسیون مرکزی کار خود را با بخشنامه‌ای آغاز کرد، که به همهٔ اعضای حزب می‌گفت «هرگونه خطای ضدحزبی که از اعضای حزب سر بزند» باید به اطلاع کمیسیون برسد، «**بدون آن‌که لحظه‌ای از مقام یا مرتبهٔ اشخاص مورد اتهام ناراحت شوند**».۲۵

اما از این اقدامات برای آرام‌کردن ناراحتی‌های روزافزون نتیجه‌ای حاصل نشد. در پاییز ۱۹۲۰، وقتی که جنگ داخلی تقریباً تمام شده بود، نیرومندترین گروه مخالفی که از زمان انقلاب در درون حزب سازمان یافته بود با نام «جبههٔ کارگران مخالف» به‌وجود آمد. قدرت این گروه بیشتر در تعداد افراد بود تا در رهبری و برنامهٔ آن. رهبران معروف آن عبارت‌بودند از شلیاپنیکوف، که سابقاً کارگر فلزکار بود و در نخستین دولت شوروی کمیسر کار بود و خود را حامی کارگران می‌نامید؛ و کولونتای، که دیگر آن اسم و آوازهٔ بلند نخستین روزهای انقلاب را نداشت. برنامهٔ این گروه ترکیبی بود از نارضایی‌های جاری، که غالباً جهت اعتراض بر ضد مرکزیت روزافزون نظارت‌های اقتصادی و سیاسی و بر ضد افزایش قدرت و بی‌ملاحظگی دستگاه حزب داشت. این گروه پیشنهاد می‌کرد که نظارت بر صنعت و تولید از دست به اتحادیه‌های کارگری منتقل شود، و با این کار بر شعار مبهم «نظارت کارگران» و گرایش سندیکالیستی که در برخی از بخش‌های حزب سابقهٔ دیرینه داشت تکیه می‌کرد. همچنین این گروه به تسلط روشنفکران بر حزب اعتراض داشت و خواهان تصفیهٔ وسیع عناصر غیرکارگر بود؛ و می‌گفت همهٔ مقامات حزبی باید از طریق انتخابات آزاد معین شوند و همهٔ مسائل آزادانه مورد بحث قرار گیرد، و وسائل ترویج و تبلیغ نظریات مخالف در اختیار مخالفان باشد. این انتقادات و پیشنهادها پس از آن که در زمستان ۲۱ـ۱۹۲۰ در روزنامه‌ها و محافل مفصلا مطرح شد، درجزوه‌ای به‌قلم کولونتای با عنوان «جبههٔ کارگران مخالف» گردآوری‌شد و در زمان

---

24. *Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rassiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)*, No. 26, 20 December 1920, p. 2.

25. ibid., No. 25, 11 November, 1920, p. 1.

تشکیل دهمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۱ میان افراد حزب توزیع شد.[۲۶]

در مجادله‌ای که در زمستان ۲۱ـ۱۹۲۰ برسر نقش اتحادیه‌های کارگری در گرفت و حزب را به لرزه درآورد، نظریات «جبههٔ کارگران مخالف» این جبهه را به‌صورت یکی از جناح‌های اصلی حزب درآورد. «جبههٔ کارگران مخالف» طرفدار استقلال اتحادیه‌های کارگری و سلطهٔ آن‌ها بر نظام اقتصادی بود، و حال آن‌که تروتسکی، که برای نخستین‌بار پس از ماجرای برست‌ـلیتوفسك علناً در صف مخالف لنین قرار گرفته بود، خواهان تابعیت آشکار اتحادیه‌ها از دولت شد. در سراسر ماه ژانویهٔ ۱۹۲۱ «پراودا» هر روز مقالات مجادله‌آمیزی چاپ می‌کرد که در آن‌ها رهبران اصلی حزب نظریات مخالف و مقابل یکدیگر بیان می‌کردند. حزب دو شماره از نشریهٔ خاصی به نام «بحث‌نامه» منتشر کرد، برای آن که میدانی برای تبادل‌نظر مفصل فراهم ساخته باشد. لنین نگران شد. در جزوه‌ای به نام «بحران حزبی» از «تب»ی که حزب را می‌لرزاند سخن گفت و پرسید که آیا بدنهٔ حزبی «می‌تواند خود را کاملا شفا بخشد و تکرار این بیماری را غیرممکن سازد، یا آن که بیماری مزمن و خطرناك می‌شود»؟ لنین تروتسکی را متهم ساخت که بر پایهٔ یك «پلاتفورم اشتباه‌آمیز فرقه‌ای ایجاد کرده است»؛ و دربارهٔ «جبههٔ کارگران مخالف» نیز یك قاعدهٔ حزبی را که تا آن روز مورد قبول بود پیش کشید و استثنایی برای آن قائل شد که بعدها برای نفی خود آن‌قاعده به‌کار رفت:

---

۲۶. این جزوه دیگر به‌آسانی به‌دست نمی‌آید، ولی مقدار زیادی از مطالب آن در اسناد زیر نقل شده است:

Rabochaya Oppozitisiya: Materialy i Dokumenty (1920); *Platforma Shlyapnikova i Medvedeva* (1927); Lenin, *Sochineniya*, *xxvi*, 632-4; xxvii, 494-6.

ترجمه‌ای به زبان انگلیسی نیز از این جزوه تحت عنوان زیر وجود دارد:

The Workers' Opposition in Russia (n. d.)

نتیجه‌گیری‌های کلی ر. میشل دربارهٔ مخالفت درون حزب، که در اصل پیش از ۱۹۱۰ نوشته شده است، با «جبههٔ کارگران مخالف» به‌درستی انطباق دارد «شعار اکثریت «مرکزیت» است، و شعار اقلیت‌ها «استقلال»؛ اقلیت‌ها برای رسیدن به هدف‌های خود ناچار از مبارزه‌ای شده‌اند که گاه به شکل مبارزه برای آزادی رمی‌آید و حتی زبان قهرمانانی را به‌کار می‌برد که در راه آزادی با ستم مستبدان می‌جنگند.» (*Zur Soziologie des Parteiwesens* (second ed., 1925), p. 228.)

تشکیل‌دادن گروه‌ها (به‌ویژه پیش از کنگره) البته مجاز است (و گردآوری رأی نیز چنین است). اما این کار باید در محدودهٔ کمونیسم انجام گیرد (و نه سندیکالیسم) و آن هم به نحوی که باعث خنده نشود.

لنین مطلب خود را با هشدار معمولی که مبادا دشمنان خارجی از اختلافات درونی حزب بهره‌برداری کنند پایان داد:

سرمایه‌داران دول متفق بدون شك برای استفاده از بیماری حزب ما سعی خواهند کرد و به حملهٔ تازه‌ای دست خواهند زد، و سوسیال‌رولوسیونرها نیز توطئه‌ها و شورش‌های تازه‌ای راه خواهند انداخت. ما نمی‌ترسیم، زیرا همهٔ ما مانند یك‌تن متحد خواهیم شد، و از شناسایی بیماری هم باکی نداریم، بلکه می‌دانیم که این بیماری از ما، در هر مقامی که باشیم، انضباط بیشتر و خودداری بیشتر و استحکام بیشتر طلب می‌کند.۲۷

پیش از تشکیل کنگرهٔ حزب در ۸ مارس ۱۹۲۱، که از مدت‌ها پیش انتظار آن می‌رفت، شورش کرونشتات ــ جدی‌ترین خطری که پس از انقلاب رژیم را تهدید کرده بود ــ نگرانی‌های لنین را توجیه کرد و به دعوت‌هایی که برای فشردن صفوف حزب صورت می‌گرفت معنی بیشتری داد.

دهمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۱ در تاریخ حزب و جمهوری نقش قاطعی داشت. این کنگره در زمانی تشکیل شد که امیدهای آسان ناشی از پیروزی در جنگ داخلی سرخورده و بحران اقتصادی به‌شکل شوم کمبود مواد غذایی پدید آمده بود، و برای نخستین‌بار پس از تابستان ۱۹۱۸ شورش سیاسی سر بلند می‌کرد. در فضای کنگره خطرناك بودن اوضاع احساس می‌شد. کوچك‌ترین دستاورد کنگره حل و فصل مسألهٔ کهنهٔ اتحادیه‌های کارگری بود. نپ در آخرین مراحل کنگره اعلام شد و بحث دربارهٔ آن چندان تفصیلی نداشت. موضوع اصلی بحث کنگره، که لنین تقریباً در همهٔ سخنان مکرر خود به آن اشاره کرد، نیاز فوری به

27. Lenin *Sochineniya*, xxvi, 87-94.

وحدت حزبی بود. لنین در نطق افتتاحیهٔ کوتاه خود موضوع را بـه‌شکل گویایی مطرح کرد:

رفقا، ما سال عجیبی را پشت سر گذاشته‌ایم، بـه خودمان اجازه داده‌ایم که از تجمل بحث و جـدال در درون حزب استفاده کنیم. برای حزبی که قوی‌ترین و پرزورترین دشمنان در سراسر جهان سرمایه‌داری آن را احاطه کرده‌اند، برای حزبی که بار بی‌سابقه‌ای بر دوش دارد، این تجمل حقیقتاً جای تعجب است. هیچ نمی‌دانم شما امروز آن‌را چه‌گونـه ارزیابی می‌کنید. آیا به‌نظر شما این تجمل با وسع و توانایی معنوی و مادی ما سازگار بوده است؟

اندکی بعد با خشم غریبی به جبههٔ مخالف حمله می‌کند:

همهٔ این مطالب مربوط به آزادی بیان و آزادی انتقاد... که سخنان «جبههٔ کارگران مخالف» از آن سرشار است، نه دهم معنای این سخنان را تشکیل می‌دهد که خود هیچ‌معنایی‌ندارند ــ چیزی جز همین‌گونه کلمات نیستند. رفقا، اجازه بدهید دربارهٔ کلمات بحث نکنیم، بلکه دربارهٔ محتوای کلمات بحث کنیم. شما نمی‌توانید ما را با کلماتی مانند «آزادی انتقاد» گول بزنید. وقتی که ما گفتیم آثار و عوارض بیماری در حزب به‌چشم می‌خورد، منظورمان این بود که این تشخیص در خور توجه مضاعف است. شکی نیست که این بیماری وجود دارد. کمك کنید تا آن را درمان کنیم. به ما بگویید چه‌گونه آن را درمان کنیم. ما وقت زیادی صرف بحث کرده‌ایم، و من می‌گویم حالا «بحث با تفنگ» خیلی بهتر از بحث با نظریات جبههٔ مخالف است. ما به جبههٔ مخالف نیاز نـداریم، رفقا، امروز وقت این کار نیست! یا در این جانب باشید یا در آن جانب ــ با تفنگ، نه با مخالفت.۲۸

کلام لنین مبهم بود. زمینهٔ بحث به این تعبیر راه می‌داد که آنچه

28. ibid., xxvi, 200, 227.

می‌خواهد جز این نیست که کسانی که در مخالفت خود اصرار می‌ورزند از حزب بیرون بروند و منطقاً می‌توان انتظار داشت که از سنگر روبه‌رو سر برآورند. اما از سخنان او چنین برمی‌آمد، و لنین هم می‌خواست که چنین برآید، که در میان صفوف حزب آزادی انتقاد نوعی «تجمل» است که به‌آسانی مبدل به «بیماری» می‌شود، و در آن‌سوی این صفوف هم تنها ابزار حل و فصل اختلافات تفنگ است. در اوضاع بحرانی و شورش که بر کنگرهٔ دهم سایه انداخته بود چه‌بسا که این نتایج درست بود. این نتایج در معتقدات حزب ریشه داشت، و لنین آن‌ها را در سنت حزبی میخکوب کرد.

دو قطعنامه دربارهٔ وحدت حزبی و انضباط از کنگره گذشت: یکی با عنوان «دربارهٔ انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی[۲۹] در حزب ما» اعلام می‌کرد که انتشار اندیشه‌های «جبههٔ کارگران مخالف» با «عضویت در حزب کمونیست روسیه ناسازگار است». قطعنامه کمی بعد اضافه می‌کرد که «در مطبوعات و نشریات و غیره باید جای لازم برای مفصل‌ترین تبادل عقاید میان اعضای حزب دربارهٔ همهٔ مسائل‌جاری پیش‌بینی شود».[۳۰] کنگره در قطعنامهٔ کوتاه و جداگانه‌ای از پذیرفتن استعفای اعضای گروه «جبههٔ کارگران مخالف» که ازنو به عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب شده بودند خودداری کرد و از آن‌ها دعوت کرد که «به انضباط حزبی تسلیم شوند».[۳۱] قطعنامهٔ مهم دیگر با عنوان «دربارهٔ وحدت‌حزب» اصرار می‌کرد که‌مسائل مورد اختلاف در حزب باید «نه در گروه‌هایی که بر پایهٔ پلاتفورم‌های گوناگون تشکیل شده‌اند بلکه میان همهٔ اعضای حزب به‌بحث گذاشته شود». کمیتهٔ مرکزی دستور یافت که «هرگونه فرقه‌گرایی را از میان بردارد»:[۳۲]

---

۲۹. این ظاهراً نخستین‌بار بود که این کلمهٔ معروف در زبان حزبی به‌کار می‌رفت. لنین آن را در کنگره چنین توضیح داد: «انحراف (uklon) یك حرکت کاملا شکل گرفته نیست. انحراف چیزی است که می‌توان آن را اصلاح کرد. اشخاص اندکی از خط خارج شده‌اند یا دارند خارج می‌شوند، ولی اصلاح آن هنوز امکان دارد. به‌نظر من کلمهٔ روسی (uklon)! این معنا را بیان می‌کند.» (ibid., xxvi, 267)

30 *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 366-8.

31. ibid., i, 368.

۳۲. کلمهٔ «فراکسیونالیسم» (فرقه‌سازی یا دسته‌بندی) در چند سال بعد در شمار ←

کنگره تجویز می‌کند که همهٔ گروه‌هایی که بر پایهٔ این یا آن پلاتفورم تشکیل شده‌اند بدون استثنا فوراً منحل شوند، و به همهٔ سازمان‌ها دستور می‌دهد که بر مجاز نبودن هر نوع فعالیت فرقه‌ای مصراً تأکید کنند. عدم رعایت این تصمیم کنگره به اخراج بلاشرط و فوری از حزب منجر می‌شود.

آخر این که، کنگره یك تبصرهٔ سری نیز به قطعنامه اضافه کرد، که بعدها به نام «مادهٔ ۷» معروف شد:

برای اجرای انضباط دقیق در حزب و در همهٔ‌کارهای شوروی و به‌دست‌آوردن حد اعلای وحدت از طریق ازمیان بردن هر نوع فرقه‌گرایی، کنگره به کمیتهٔ مرکزی اختیار تام می‌دهد که در مورد (یا موارد) نقض انضباط یا تجویز فرقه‌گرایی یا تحمل آن هر نوع تنبیه حزبی را اجرا کند، از جمله اخراج از حزب، یا در مورد اعضای کمیتهٔ مرکزی تنزل به مرتبهٔ نامزدی، یا حتی در نهایت اخراج از حزب. اجرای این‌گونه اقدامات شدید در مورد اعضا و نامزدهای کمیتهٔ مرکزی و اعضای کمیسیون نظارت منوط است به تشکیل جلسهٔ کامل (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی که همهٔ نامزدهای کمیتهٔ مرکزی و اعضای کمیسیون نظارت نیز به آن دعوت شده باشند. اگر در چنین جلسه‌ای از رهبران مسؤول حزب تنزل یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی به‌مرتبهٔ نامزدی یا اخراج او از حزب با اکثریت دو سوم آرا به تصویب رسید، این تصمیم بلافاصله اجرا می‌شود.۳۲

←

اصطلاحات رایج حزبی درآمد. قطعنامه آن را چنین تعریف می‌کند: «پدیدارشدن گروه‌هایی با پلاتفورم خاص و با هدف تشکیل نوعی وحدت و برقرار کردن انضباط گروهی خاص خود.» بنابرین «گروه»ها به خودی خود ممنوع نبودند، ولی «فراکسیون»ها (فرقه، دارودسته‌ها) ممنوع بودند.

۳۳. ibid., 364-6. این قطعنامه به‌صورتی که لنین آن را به کنگره تسلیم کرد، در مجموعهٔ آثار لنین (*Sochineniya*, xxvi, 259-61) دیده می‌شود. کنگره فقط تغییرات عبارتی جزئی در آن داد: «اصل ۷» به‌همان صورتی که در پیش‌نویس آمده ـ و ظاهراً به قلم خود لنین نوشته شده بود ـ باقی ماند.

لحن مجامله‌آمیز، قیدهای احتیاطی بـرای جلوگیری از عمل شتابزده، و تصمیم به سری نگه‌داشتن این بند آخر قطعنامه۳۴ نشان می‌دهد که کنگره این گام تهدید کننده را به اکراه برداشته است. تردید کنگره موجه بود. این قطعنامه، که نتیجهٔ منطقی انتقال قدرت مؤثر از دست کنگره به‌دست کمیتهٔ مرکزی بود، در آیندهٔ حزب نقش اساسی داشت.

دهمین کنگرهٔ حزب در سیر تحول قدرت دستگاه حزبی منزلگاه مهمی بود. عقیدهٔ جاری انضباط حزبی از عضو حزب، و به‌ویژه از عضو کمیتهٔ مرکزی، می‌خواست که هرگاه تصمیمی در حزب گرفته شد به آن تصمیم وفادار باشند، وگرنه مجازات نهایی اخراج از حزب خواهد بود. اما به موجب اساسنامهٔ ۱۹۱۹، تا پیش از گرفته شدن تصمیم فرد کاملا آزاد است که به نشر عقیدهٔ خود بپردازد.۳۵ تا ژانویهٔ ۱۹۲۱ نیز لنین حق اعضای حزب را «در محدودهٔ کمونیسم» برای تشکیل گروه‌ها و گردآوری رأی محترم می‌شناسد. دو ماه بعد، ابرهای تیرهٔ بحران سیاسی و اقتصادی در کنگرهٔ دهم باعث پس‌گرفتن این شناسایی شد. از این پس انتقاد افراد و حتی‌گروه‌ها در درون حزب تحمل‌می‌شد، اما مخالفان نمی‌بایست سازمان داشته باشند: این به معنای ارتکاب گناه «فرقه‌گرایی» می‌بود. حتی ترکیب کمیتهٔ مرکزی نیز در تحلیل آخر مغایر حاکمیت نهایی کنگره بود، زیرا که اکنون دوسوم اعضای آن می‌توانستند همکاران ناموافق خود را اخراج کنند. مجموعهٔ این اقدامات، که در فضای بحرانی دهمین کنگره در مارس ۱۹۲۱ مورد تأیید شخص لنین هم قرار گرفت، قدرت انضباطی گروه درونی رهبران جزب را تا حد زیادی افزایش داد.

---

۳۴. کنفرانس حزبی ژانویهٔ ۱۹۲٤ که چند روزی پیش از مرگ لنین تشکیل شد، به پیشنهاد استالین تصمیم گرفت از کمیتهٔ مرکزی بخواهد که پاراگراف سری را منتشر کند. (*VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 545.)

۳۵. قطعهٔ مربوط به این مسأله چنین است: «تصمیمات مراکز حزب باید فوراً و دقیقاً اجرا شوند. درعین‌حال، بحث در درون حزب دربارهٔ مسائل مورد اختلاف زندگی حزبی کاملا آزاد است، تا زمانی که تصمیم گرفته شود.» در ایـن مادهٔ قطعنامه درجات مجازات اجرا نکردن تصمیمات ارگان‌های بالاتر حزبی برشمرده شده است ـ «توبیخ حزبی، توبیخ علنی، برکناری موقت از مسؤولیت حزبی یا شورایی، برکناری موقت از هرگونه مسؤولیت حزبی یا شورایی، اخراج از حزب، اخراج از حزب همراه با اعلام جرم به مقامات دولتی و قضایی». در این زمان موضوع وادار کردن مخالفان به انکار عقاید خود یا اعتراف به اشتباه مطرح نبود؛ تنهاچیزی که خواسته می‌شد این بود که افراد در عمل از حزب متابعت کنند.

این گام‌ها، که بر اثر اضطرار حزبی برداشته‌شد، حسن‌نیت‌فراوانی را که از پایان گرفتن جنگ داخلی پدید آمده بود یکسره پوشاند و بندهای مقدماتی قطعنامهٔ مفصلی را که دربارهٔ سازمان حزبی گذشت قدری غیرواقعی جلوه داد. این قطعنامه به «نظامی کردن» و «مرکزیت سازمانی مفرط» و «نظام فرماندهی جنگی» اشاره می‌کرد، که در زمان جنگ‌داخلی ناچار بر امور حزب سایه می‌انداخت. قطعنامه می‌پذیرفت که «دستگاه بسیار مرکزی شده‌ای که بر پایهٔ عقب‌ماندگی شدید سطح فرهنگی توده‌ها به‌وجود آمده است»، یکی از «تضادهای کمونیسم جنگی» است. اکنون که جنگ داخلی پایان یافته‌بود، کنگرهٔ دهم دیگر ضرورتی برای این ترتیبات غیرعادی احساس نمی‌کرد و تصویبنامه‌ای به‌نفع «دموکراسی کارگران» در درون حزب گذراند. بنابراین تصویبنامه، کارگران حزبی می‌بایست میان گاوآهن و نیمکت مدرسه رفت‌وآمد کنند؛ بحث دربارهٔ مسائل حزبی، از خاص و عام، می‌بایست در سازمان‌های حزبی تشویق شود؛ می‌بایست به هر کاری دست زد تا «افکار عمومی حزب بر کار ارگان‌های رهبری نظارت مداوم داشته باشد، و میان رهبری و تمام حزب روابط متقابل مداوم برقرار شود، و کمیته‌های حزبی نه‌تنها در برابر سازمان‌های بالاتر بلکه در برابر سازمان‌های پایین‌تر نیز مسؤول باشند».۳۶

اما این‌گونه آرزوها در تغییراتی‌که در سازمان و عضویت‌ارگان‌های مرکزی حزبی داده‌شد بازتابی‌نداشت. کنگره تصویبنامهٔ کنفرانس‌سپتامبر را دربارهٔ تشکیل شبکهٔ کمیسیون‌های نظارت تصویب کرد، و کوشید که دامنهٔ وظایف این کمیسیون‌ها را تحدید کند،۳۷ هرچند روشن شد که افزودن بر شمارهٔ ارگان‌های مرکزی حزب چندان موافق طبع بسیاری از افراد عادی حزب نیست.۳۸ در ارگان‌های مرکزی موجود تغییرات جزئی ولی مهمی داده شد. جلسات دوهفتگی کمیتهٔ مرکزی که کنگرهٔ هشتم در

---

36. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh*, (1941), i, 357-8, 360-1.

۳۷. ibid., i, 368-9. جرائمی که کمیسیون‌های نظارت با آن‌ها مبارزه‌می‌کردند قطعنامه چنین تعریف شده‌اند: «بوروکراتیسم، مقام‌پرستی، سوءاستفادهٔ اعضای حزب از مقام حزبی یا شورایی خود، نقض رابطهٔ رفاقت در حزب، پخش کردن شایعات بی‌پایه و تأیید نشده، تلقینات یا گزارش‌های دیگری که به حزب یا افراد آن نسبت‌های ناروا می‌دهند یا وحدت و اعتبار حزب را خراب می‌کنند.»

۳۸. این نکته از گفته‌های سخن‌گویان رهبری حزب در کنگره برمی‌آید.
(Desyatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (1921), pp. 27, 42).

۱۹۱۹ توصیه کرده بود اکنون منسوخ شده بود.۳۹ کنگرهٔ دهم کمیتهٔ مرکزی را ملزم می‌ساخت که فقط هر دو ماه یك بار تشکیل جلسه دهد. این باعث شد که افزایش اعضای کمیته به ۲۵ تن آسان‌تر گردد. شمارهٔ «نامزدها»، که بدون رأی حق شرکت در جلسات کمیتهٔ مرکزی را داشتند، تعیین نشد، اما در این کنگره ۱۵ تن «نامزد» برگزیده شدند.۴۰ این تغییرات تحول تازه‌ای را نشان نمی‌داد، بلکه گام‌هایی بود در جهت تبدیل کمیتهٔ مرکزی از صورت ارگان کار اصلی حزب به صورت نوعی شورای عالی رؤسای حزب. شاید نکتهٔ مهم‌تر این بود که کنگرهٔ دهم شمارهٔ اعضای پولیت‌بورو و ارگ‌بورو را به هفت نفر افزایش داد و برای هرکدام چهار «نامزد» معین کرد. سازمان دبیرخانه دست‌نخورده باقی ماند، اما هر سه دبیر سال گذشته، که از عهدهٔ جبههٔ مخالف برنیامده بودند و در مسألهٔ اتحادیه‌های کارگری جانب تروتسکی را گرفته بودند، برکنار شدند. کرستینسکی و پریوبراژنسکی و سزبریاکوف نه‌تنها از دبیرخانه ناپدید شدند، بلکه دیگر به عضویت کمیتهٔ مرکزی نیز برگزیده نشدند ــ و این دلیل مسلم مغضوب شدن بود. سه دبیر جدید مولوتوف و یاروسلافسکی و میخائیلوف بودند، که برای نخستین‌بار با اکثریت هنگفتی به‌عضویت کمیتهٔ مرکزی نیز برگزیده شدند ــ یعنی آرای آن‌ها بسیار بیش از برخی رهبران قدیمی مانند زینوویف و کامنف بود.۴۱ در پس‌پشت این انتصابات

39. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 304.

40. ibid., i, 363; *Desyatyi S"ezd Rossiikoi Kommunisticheskoi Partii* (1921), p. 330.

کمیتهٔ مرکزی برگزیدهٔ ششمین کنگرهٔ حزب در اوت ۱۹۱۷ از ۲۱ عضو و ۸ نامزد عضویت تشکیل می‌شد (که از میان آن‌ها ۱۲ـ۱۱ عضو و یك نامزد در جلسهٔ معروف ۱۰ اکتبر که تصمیم به قیام مسلحانه گرفت حضور داشتند). کنگرهٔ هفتم در مارس ۱۹۱۸ تعداد اعضا را به ۱۵ عضو و ۸ نامزد تقلیل داد. از آن پس بر تعداد اعضا مرتباً افزوده شد و با قطعنامهٔ دوازدهمین کنگره، ۱۹۲۳، در ۴۰ عضو و ۱۵ـ۲۰ نامزد تثبیت شد. *(VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), 501. بعدها تعداد اعضا باز هم افزایش یافت.

۴۱. ریز نام برگزیدگان و تعداد آرای هریك از این قرار بود: لنین ۴۷۹، رادك ۴۷۵، تومسکی ۴۷۲، کالینین ۴۷۰، زودزوتاك ۴۶۷، استالین ۴۵۸، ریاکوف ۴۵۸، کوماروف ۴۵۷، مولوتوف ۴۵۳، تروتسکی ۴۵۲، میخائیلوف ۴۴۹، بوخارین ۴۴۷، یاروسلافسکی ۴۴۴، دزرژینسکی ۴۳۸، پطروفسکی ۴۳۶، راکوفسکی ۴۳۰، زینوویف ۴۲۳، فرونتزه ۴۰۷، کامنف ۴۰۶، وروشیلوف ۳۸۳، کوتوروف ۳۰، شلیاپنیکوف ←

چه رقابت‌ها و چه حساب‌هایی نهفته بوده است، مسأله‌ای است که برای حل آن جز از حدس و گمان کاری ساخته‌نیست. شاید این‌نکته به یادآوری بیرزد که آن سه دبیر برکنار شده در شمار دشمنان استالین درآمدند، و دو تن از سه دبیر جدید از سرسخت‌ترین هواداران او شدند. برای نخستین‌بار می‌توان اثر دست استالین را در انتصابات مهم حزبی تشخیص داد. اما به‌طور کلی در حزب به این مسائل چندان توجهی نمی‌شد، و این نکته از اشارهٔ غریب ریازانوف در خود کنگره برمی‌آید. ریازانوف شکایت کرد که از «رفیق گرامی ما بوخارین»، که نظریه‌پرداز خالص است خواسته شده است که گزارشی دربارهٔ سازمان حزب بدهد، و او هم نتیجه گرفته است که «هیچ کارشناس سازمانی در کمیتهٔ مرکزی وجود ندارد و جای خالی سوردلوف هنوز پر نشده است».۴۲ در این ضمن اهمیت روزافزون دبیرخانهٔ حزب از افزایش مداوم شمارهٔ کارمندان آن معلوم می‌شد. دبیرخانه در مارس ۱۹۱۹ با سی تن کارمند کار خود را آغاز کرده بود. در زمان کنگرهٔ نهم در مارس ۱۹۲۰، ۱۵۰ کارمند داشت؛ یك سال‌بعد، در آستانهٔ کنگرهٔ دهم شمارهٔ کارمندان آن به ۶۰۲ تن رسیده بود، غیر از یك گروه نظامی ۱۴۰ نفری که به‌عنوان گارد و نامه‌بر کار می‌کردند.۴۳

چیزی که در اهمیت از تجدید سازمان و تقویت دبیرخانه دست‌کمی نداشت، آغاز «تصفیهٔ»۴۴ حساب‌شده در صفوف حزب بود، که کنگرهٔ دهم بنای آن را گذاشت. این اندیشه در برداشت لنین از مفهوم حزب نهفته بود. او در ۱۹۰۳ گفته بود: «بهتر آن است که ده کارگر خود را عضو حزب ندانند، تا آن که یك نفر وراج حق و امکان عضویت حزب را داشته باشد» ۴۵ کیفیت مقدم بر کمیت است؛ بالاتر از همه، حزب باید

←

۳۵۴، تونتال ۳۵۱، آرتم ۲۸۳. بالا بودن آرای تومسکی و رودزوتاك به این دلیل بود که مسألهٔ اتحادیه‌های کارگری در بحث‌های کنگره جای نمایانی داشت.
Desyatyi S"ezd Rossiikoi Kommunisticheskoi Partii (1921), p. 221.

42. ibid., p. 161.

43. *Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)*, No. 29, 7 March 1921, p. 70.

شکل توزیع ۶۰۲ عضو اتحادیه در همان سند بیان شده است.
(ibid., No. 28, 5 March 1221, p. 23)

۴۴. اصطلاح جاری «تصفیه» کمی تندتر از اصل روسی آن (chistka) است، که به معنای «پاك‌سازی» یا پالایش است.

45. Lenin, *Sochineniya*, iv, 32-3.

خالص نگه داشته شود. رشد حزب تا مدت درازی بسیار کند بود. درآستانهٔ انقلاب ۱۹۰۵ جناح بلشویك حزب سوسیال‌دموکرات بیش از ۸۴۰۰ عضو نداشت. در آستانهٔ انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ این رقم به ۳۳،۶۰۰ رسیده بود. یك سال بعد، پس از دو انقلاب شمارهٔ اعضای حزب ۱۱۵،۰۰۰ تن بود، و پس از آن به‌سرعت بالا رفت: در آغاز ۱۹۱۹ شمارهٔ‌اعضا به ۳۱۳،۰۰۰ تن رسید و در ژانویهٔ ۱۹۲۰ به ۴۳۱،۰۰۰ تن و در ژانویهٔ ۱۹۲۱ به ۵۸۵،۰۰۰ تن.۴۶ اما سنت حزبی اقتضامی‌کرد که شور و هیجان دست‌یافتن به این‌همه نیرو با شناسایی مخاطرات آن همراه باشد.

در هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹ بود که زنگ خطر نخستین‌بار به صدا درآمد. نوگین، یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی، از «واقعیات‌وحشت‌انگیز بدمستی، اوباشی، فساد، دزدی، و رفتارغیرمسؤول بسیاری از کارگران حزبی» سخن گفت، «چنان‌که مو بر تن انسان راست می‌ایستد»؛۴۷ و قطعنامهٔ کنگره نتیجه‌گیری‌کنگره را به‌زبان مؤکد، هرچند نه با آن رنگ‌های تند، ثبت کرده است:

> عناصری که به اندازهٔ کافی کمونیست نیستند، یا حتی مستقیماً ماهیت انگلی دارند، در جریان وسیعی به حزب سرازیر شده‌اند. حزب کمونیست روسیه قدرت را در دست دارد، و این طبعاً عناصر سودجو را نیز همراه عناصر بهتر وارد حزب می‌کند....
>
> در سازمان‌های حزبی و شوروی **تصفیهٔ** جدی ضرورت دارد.۴۸

در کنفرانس حزبی دسامبر ۱۹۱۹ لنین به همین موضوع بازگشت و پس‌از

---

۴۶. این ارقام از آمار رسمی منتشر شده از طرف بخش آمار کمیتهٔ مرکزی حزب به قلم ا. اس. بوبنوف نقل شد. *(VôP(B)* (1931) p. 612 ارقامی که در کنگره‌های حزبی اعلام می‌شد تقریباً همیشه بالاتر بود (مثلا در کنگرهٔ دهم، مارس ۱۹۲۱، تعداد اعضای حزب ۷۳۰،۰۰۰ تن اعلام شد)، اما ظاهراً این تفاوت از نظر آمارگران حزبی پنهان نبود. دربارهٔ هیچ‌کدام از این ارقام سال‌های نخستین نمی‌توان ادعای دقت کرد.

47. *Vos'moi S"ezd RKP(B)* (1933) p. 170.

48. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 307.

درود گفتن به اعضای جدید، یعنی «آن هزاران و صدهزاران تنی که در روزهایی به ما پیوستند که یودنیچ در چندفرسنگی پطروگراد بود و دنیکن در شمال اورال»، چنین ادامه داد:

> اکنون که ما حزب را این‌قدر توسعه داده‌ایم، باید دروازه‌ها را ببندیم، باید احتیاط خاصی را رعایت کنیم. باید بگوییم: حزب برنده شده است، نیازی به اعضای جدید نداریم. ما خوب می‌دانیم که در جامعهٔ سرمایه‌داری درحال تجزیه توده‌ای از عناصر موذی خود را به حزب خواهند بست.۴۹

از سر گرفته شدن جنگ داخلی در ۱۹۲۰ این اقدام را به تعویق انداخت، و در کنگرهٔ دهم در مارس ۱۹۲۱ بود که سرانجام تصفیه به‌تصویب رسید. اما باز هم عبارت‌بندی احتیاط‌آمیز قطعنامه نیاز به مدارا کردن با معترضان تودهٔ حزبی را نشان می‌دهد:

> ضرورت حادی ایجاب می‌کند که خط‌مشی حزبی به‌طور قاطع تغییر کند: در جهت وارد کردن کارگران به حزب و در جهت تصفیهٔ عناصر غیرکمونیست از طریق بررسی یکایک اعضای حزب کمونیست روسیه، چه از لحاظ اجرای وظایفی که به او محول شده است و چه از لحاظ قابلیت او به‌عنوان عضو حزب کمونیست روسیه.۵۰

این یعنی بررسی رفتار و معتقدات افراد: خود لنین این نکته را یادآور شد که «از میان منشویک‌هایی که پس از آغاز ۱۹۱۸ وارد حزب شده‌اند بیش از یک‌درصد نباید در حزب باقی بمانند، و هرکدام از اشخاص باقی‌مانده باید سه یا چهار بار مورد بررسی قرار گیرند».۵۱

در اکتبر ۱۹۲۱ کمیتهٔ مرکزی حزب آغاز این بررسی را اعلام کرد. این کار زیر نظر یک «کمیتهٔ تحقیق مرکزی» پنج‌نفری انجام می‌گرفت. زالوتسکی رئیس کمیته بود و شلیاپنیکوف نمایندهٔ جبههٔ مخالفان؛ پنج

---

49. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 572.
50. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 359.
51. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 13.

«نامزد» نیز به کمیته وابسته‌بودند، ازجمله مولوتوف و پریوبراژنسکی.[۵۲] می‌توان گفت که این کمیته در حکم نوعی دادگاه استیناف در برابر سازمان‌های محلی حزب که وظیفهٔ بازجویی و غربال‌کردن اعضا را درجا برعهده گرفته بودند عمل می‌کرد، و بر جنبهٔ سیاسی تصفیه نظارت‌داشت. اما در این تصفیه این جنبه غالباً پیش کشیده نمی‌شد. گزارشی که از این تصفیه تقدیم یازدهمین کنگرهٔ مارس ۱۹۲۲ شد، بدرفتاری و غفلت از وظایف حزبی را جرایم اصلی و دلیل اخراج از حزب نام می‌برد. تذکر لنین دربارهٔ منشویک‌ها هم البته ناشنیده گرفته نشد؛ اما تسلط منشویک‌ها بر حزب در دورهٔ بعد نشان می‌دهد که توصیهٔ او را کاملا به‌کار نبستند. از لحاظ تعداد، تصفیه جدی بود. از ۶۵۰،۰۰۰ تن عضو حزب ۲۴ درصد اخراج شدند و شمارهٔ اعضا به ۵۰۰،۰۰۰ تنزل یافت.[۵۳] تیغ تصفیه بیشتر بر سر روشنفکران فرود آمد تا کارگران و دهقانان؛ و این نکته از این محاسبه معلوم می‌شود که، پس از تصفیه، نسبت کارگران و دهقانان در مناطق صنعتی از ۴۷ به ۵۳ درصد رسید، و در استان‌های کشاورزی از ۳۱ به ۴۸ درصد.[۵۴]

تصفیهٔ ۲ـ۱۹۲۱ با دورهٔ تازه‌ای از تنش و مخالفت در درون حزب همراه بود، که غالباً گرد مجادلات مربوط به آغاز نپ دور می‌زد. تصمیمات تند کنگرهٔ دهم مارس ۱۹۲۱ دربارهٔ انضباط حزبی و تنگ شدن بافت سازمان حزب، «جبههٔ کارگران مخالف» را به‌عنوان یك گروه علنی درهم شکست. اما افراد این گروه قانع نشدند و ناآرامی در حزب پایان نیافت. نخستین دردسر آشکار ظاهراً با یك شورش یك‌تنه آغاز شد. شخصی به‌نام میاسنیکوف، که در اصل کارگری بود اهل پرم و در محافل‌حزبی‌پطروگراد و اورال برای خود پیروانی پیدا کرده بود، بنای شورانگیزی را گذاشت

---

52. *Odinndtsatyi, S"zd RKP(B)* (1936), pp. 722-5; **Lenin**, *Sochineniya*, xxvii, 532.

۵۳. گزارش این تصفیه در این سند آمده است:
Odinnadtsatyi, RKP(B) (1936), pp. 725-30.

نتایج تصفیه در ترکستان و دو ایالت جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیه به‌موقع نرسید تا در گزارش آورده شود؛ به این دلیل ارقام گزارش از ارقام آمار جاری حزب پایین‌تر است.

54. A.S. Bubunov, *VKP(B)*, (1931), p. 557.

ـ برای «آزادی مطبوعات از دست سلطنت‌طلبان و آنارشیست‌ها، هردو». در ماه مهٔ ۱۹۲۱ میاسنیکوف نامه‌ای در بیان نظریات خود به کمیتهٔ مرکزی حزب نوشت و به دنبال آن‌مقاله‌ای‌هم‌منتشر کرد. این شخص آن‌قدر اهمیت داشت که لنین یك نامهٔ خصوصی به‌او نوشت و کوشید که او را از کارهای اشتباه‌آمیزش منصرف کند.[۵۵] ولی میاسنیکوف دست‌بردار نبود، و هنگامی که ارگ‌بورو از او بازخواست کرد، در زادگاهش شهر پرم جزوه‌ای منتشر کرد حاوی نامه و مقالهٔ خودش، پاسخ لنین، پاسخ خودش به لنین، اعتراضی از جانب اعضای محلی حزب برضد بازخواست ارگ‌بورو. روشن بود که میاسنیکوف شورش را درآورده است. دستگاه آهسته حرکت کرد. اما روز ۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۲ پولیت‌بورو میاسنیکوف را از حزب اخراج کرد، با قید این که یك سال بعد حق درخواست بازگشت به حزب را داشته باشد. این نخستین‌باری بود که مجازات قید شده در تصویبنامهٔ کنگرهٔ دهم برای «فعالیت‌های فرقه‌گرایی» با احتیاط اجرا شد.

این رویداد اگر با موج تازه‌ای از نارضایی در حزب همراه نبود، چندان اهمیتی نمی‌داشت. الهام‌بخش این موج اجرای نپ بود. به نظر می‌رسید که رهبری حزب دارد کمونیسم‌را رها می‌کند، به‌خرج پرولتاریا به دهقانان امتیاز می‌دهد، و خود ضدانقلابی و بورژوا می‌شود. مردم‌پسندترین هدف انتقاد، دادن امتیازات به سرمایه‌داران خارجی بود، و شلیاپنیکوف، که هنوز عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بود، بار دیگر رهبر جبههٔ مخالف شد. در اوت ۱۹۲۱ لنین جلسهٔ مشترکی از کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون نظارت تشکیل داد، و به موجب «مادهٔ ۷» تصویبنامهٔ مارس خواهان اخراج شلیاپنیکوف از حزب شد. اما نتوانست دوسوم اکثریت لازم را به‌دست بیاورد ـ و این خود نمونهٔ دیگری بود از بیزاری رهبران از اقدام شدید برضد افراد برجستهٔ حزب. شلیاپنیکوف با یك توبیخ جان به‌در برد.[۵۶] سپس در مسکو یك «باشگاه بحث» حزبی تشکیل شد و چیزی نگذشت که به‌صورت مخالفت با نپ درآمد. یك کنفرانس حزبی در دسامبر

---

55. Lenin, *Sochineniya*, xxvi, 472-5.

شرح ماجرای میاسنیکوف در مجموعهٔ آثار لنین آمده است:
ibid., xxvi, 683-4, note 211.

۵۶. ibid., xxvii, 538. از ۲۷ تن حاضران جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی ۱۷ تن رأی به اخراج دادند ـ یعنی یك رأی کمتر از حد نصاب دوسوم.
(*Odinnadtsatyi S"ezd RKP(B)* (1936), p. 182)

۱۹۲۱ کارکنان حزب را مأمور ساخت که «اهمیت و نقش اتحاد و انضباط حزبی» را برای افراد توضیح دهند و «با آوردن مثال از پیروزی‌ها و شکست‌های ما در دورهٔ تحول تاریخی حزب ضرورت انضباط را روشن کنند».۵۷ باشگاه بحث مسکو در ژانویهٔ ۱۹۲۲ به دست کمیسیون نظارت مرکزی منحل شد.۵۸

بنابرین، هرچند جبههٔ کارگران‌مخالف در ۱۹۲۱ مرده و رفته بود، احتمال می‌رفت که کنگرهٔ یازدهم، که در مارس ۱۹۲۲ تشکیل می‌شد، نیز مانند کنگرهٔ دهم دست‌کم با همان انتقاد شدید و همان خطر برهم‌خوردن وحدت حزب روبه‌رو شود. در آستانهٔ کنگره منتقدان خط‌مشی رسمی خود را سازمان دادند و، چون از ضعف موضع خود خبر داشتند، به این فکر نومیدانه افتادند که پشتیبانی کمونیست‌های خارجی را به دست آورند، و برای این کار پیامی به کمیتهٔ اجرایی کمینترن فرستادند. این پیام، که به نام «اعلامیهٔ بیست و دو نفر» معروف شد، نارضایی‌های مخالفان را به تفصیل و به زبانی بیان می‌کرد که آشکارا «جبههٔ کارگران مخالف» را ــ که نیمی از امضاکنندگان پیام سابقاً به‌آن تعلق‌داشتند ــ به‌یاد می‌آورد:

> در زمانی که نیروهای عنصر بورژوا از همه طرف به ما فشار می‌آورند و ترکیب اجتماعی آن (۴۰درصد کارگران، ۶۰ درصد غیرپرولتاریا) از این روش خشنود است، مراکز رهبری ما مبارزهٔ آشتی‌ناپذیر تجزیه‌کننده‌ای را بر ضد همهٔ کسانی که به خود اجازه می‌دهند عقیده‌ای از آن خود داشته باشند، به‌ویژه برضد پرولتاریا، ادامه می‌دهند و از به‌کار بردن هیچ‌نوع فشاری برای سرکوب این‌گونه عقاید در محافل حزبی خودداری نمی‌کنند. تلاش برای کشیدن توده‌های پرولتاریا به‌سوی حکومت «آنارکوسندیکالیسم» نامیده‌می‌شود، و طرفداران آن مورد تعقیب و غضب قرار می‌گیرند.
>
> نیروهای متحد و بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری، با استفاده از موقعیت و قدرت خود، تصمیمات کنگره‌های ما را دربارهٔ اجرای اصول دموکراسی کارگری نادیده می‌گیرند.

57. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 413.
58. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 536-7.

اعلامیه با این عبارات به‌پایان می‌رسید:

> وضع در حزب ما به اندازه‌ای دل‌آزار است که ما را ناگزیر می‌سازد دست کمك به‌سوی شما دراز کنیم و با این کار خطر شکافی را که هر لحظه ممکن است پیش‌بیاید مرتفع سازیم.[۵۹]

حل این مشکل در کمیتهٔ اجرایی کمینترن کار دشواری نبود. تصویبنامهٔ ملایمی اعلام کرد که رهبری حزب روسیه به‌خوبی از این مخاطرات آگاه است، و جبههٔ مخالف را هم مختصری سرزنش کرد که با «کوبیدن در باز»[۶۰] وحدت حزب را به‌خطر می‌اندازد. اما کنگرهٔ یازدهم حزب وضع جدی‌تری گرفت. کمیسیونی مرکب از دزرژینسکی، زینوویف، و استالین به‌آسانی جرم تشکیل فرقه را به گردن آن دستهٔ بیست و دو نفری نهادند و پیشنهاد کردند که پنج نفر رهبر آن‌ها از حزب اخراج شوند (علاوه بر میاسنیکوف که پیش‌تر اخراج شده بود). این پنج نفر عبارت بودند از: کولونتای، شلیاپنیکوف، مدودف، میتین، و کوزنتسوف.[۶۱] بر پایهٔ این گزارش، کنگره تصمیم گرفت که دو نفر آخر را، که نسبتاً گمنام بودند، اخراج کند و مجازات سه نفر اول را هم معلق ساخت. نکتهٔ مهم این است که در این زمان، به‌رغم تصمیمات کنگرهٔ دهم، بالاترین ارگان حزب ــ آخرین کنگره‌ای که لنین در آن شرکت داشت ــ هنوز از به‌کار بردن مجازات اخراج در مورد افراد به‌نام و کارآزمودهٔ حزبی اکراه داشت. با وجود وضع بحرانی و فشار رهبران، سنت مدارا در درون حزب به دشواری جان می‌داد.

با وجود این ملایمت با افرادی که از خط حزبی بیرون رفته بودند، کنگرهٔ یازدهم در تنگ‌ترکردن بافت دستگاه نظارت مرکزی در درون حزب تردیدی نکرد. سولتس، سخن‌گوی کمیسیون نظارت مرکزی، ضرورت انضباط حزبی را با تشبیهی صریح و خشن توضیح داد:

> ما خیلی خوب می‌دانستیم که چه‌گونه دربارهٔ دموکراتی کردن

---

59. *Rabochaya Oppozitsiya: Materialy i Dokumenty* (1926), pp. 59-60.
60. *Kommunisticheskii Internatsional v Dokumentakh* (1933), pp. 275-6.
61. *Odinnadtsatyi S"ezd RKP(B)* (1963), pp. 693-700.

ارتشی که خیال تفرقهٔ آن را داشتیم سخن بگوییم. اما وقتی که به ارتش خودمان نیاز داشتیم، در آن انضباطی برقرار کردیم که برای هر ارتشی اجباری است.»[۶۲]

اما سخنان لنین بود که کنگره را به هیجان آورد. لنین باز به همان موضوع سال گذشته بازگشت و از «بحث با تفنگ» سخن گفت. در گزارش اصلی او به کنگره، نپ نوعی عقب‌نشینی نامیده شد ــ نوعی عملیات نظامی دشوار که سخت‌ترین انضباط را لازم می‌آورد:

پس انضباط باید آگاهانه‌تر و صدبار لازم‌تر باشد، زیرا وقتی تمام یك ارتش درحال عقب‌نشینی است، برای‌او روشن نیست نمی‌بیند که کجا متوقف خواهد شد؛ پس یکی دو صدای وحشت‌زده کافی است تا تمام لشکر پا به‌فرار بگذارد. پس خطر، عظیم است. وقتی که چنین عقب‌نشینی‌ای با یك ارتش واقعی انجام می‌گیرد، مسلسل‌ها را بیرون می‌آورند، و همین‌که عقب‌نشینی منظم نامنظم می‌شود، فرمان صادر می‌شود: «آتش.» و کاملا هم درست است.... در یك‌چنین لحظه‌ای ناگزیر باید کوچك‌ترین نقض انضباط را به‌دقت و به شدت و بدون ملاحظه مجازات کرد.

لنین پس از توضیح آن که این ضرورت «تنها به بعضی از کارهای ما در درون حزب» مربوط نمی‌شود، به منشویك‌ها و اس‌ارها و هواداران‌خارجی آن‌ها حمله کرد و اعلام داشت که «دادگاه‌های انقلابی ما برای تماشای منشویك‌ها باید آتش کنند».[۶۳] باز هم متن گفتار لنین مبهم بود. اما به‌کار بردن کلماتی که به نظر می‌رسید تهدیدی است برای منشویك‌ها و اس‌ارها تازگی داشت و تکان‌دهنده بود. شلیاپنیکوف شکایت کرد که لنین جبههٔ مخالفان را «با مسلسل»[۶۴] تهدید کرده است، و لنین در نطق پایان کنگره توضیح داد که مسلسل‌ها برای «آن کسانی است که ما آن‌ها را منشویك و اس‌ار می‌نامیم»، و تا آن‌جا که به حزب مربوط می‌شود «مسأله بر سر

62. ibid., p. 77.
63. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 239-40.
64. *Odinnadtsatyi S"ezd RKP(B)* (1936), p. 107.

اقدامات انضباطی حزبی است»۶۵ ــ مانند مجازات اخراج، که در کنگرهٔ پیشین به‌تصویب رسیده است.

بدین‌ترتیب نتایج نهایی سخنان لنین در کنگره گرفته نشد، و شاید خود لنین هم از گرفتن آن نتایج ابا داشت. اما فضای کنگره حتی نسبت به سال پیش فرق کرده بود. تصویبنامهٔ بسیار مفصلی با عنوان «دربارهٔ تقویت و وظایف تازهٔ حزب»، «گروه‌ها و دسته‌هایی را که در برخی جاها کار حزبی را به‌کلی فلج کرده‌اند» محکوم کرد، و از کمیتهٔ مرکزی خواست که «در مبارزه با این‌گونه پدیده‌ها از اخراج افراد باکی نداشته باشد».۶۶ کنگره آیین‌نامهٔ جدیدی برای کمیسیون‌های نظارت تصویب کرد و اعلام داشت که «کار کمیسیون‌های نظارت باید فعالیت کمیسیون‌های تحقیق را ادامه دهد»، و منظور این‌بودکه تصفیهٔ ۲ــ۱۹۲۱ باید به‌صورت یك روند مداوم درآید.۶۷ اما شاید موضوع جالب‌تر تحول وظایف کمیسیون نظارت مرکزی بود که در کنگرهٔ سال بعد به این صورت اعلام شد:

> ما کار خود را با ارگان‌هایی که به موجب ماهیت کارشان با کمیسیون نظارت در تماس نزدیك هستند هماهنگ‌ساخته‌ایم: این‌ها ارگان‌های قضایی و ارگان‌های گ پ ئو هستند.
>
> گاه به گاه اعضای حزب به دادگاه کشانده می‌شوند یا به دست گ پ ئو می‌افتند. برای این منظور ما با دادگاه عالی رابطه برقرار کرده‌ایم. این دادگاه دربارهٔ هرکدام از رفقا که در دادگاهی مورد اتهام قرار گرفته باشند ما را آگاه می‌سازد... نظیر همین ترتیب با گ پ ئو نیز داده شده است. ما ترتیب کار را چنان داده‌ایم که مأموز تحقیق خود را در گ پ ئو داریم، و همین که پروندهٔ یك نفر کمونیست مطرح می‌شود او به‌عنوان مأمور تحقیق کمیسیون نظارت آن را هدایت می‌کند.۶۸

---

65. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 262.
66. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 434.
67. ibid., i, 441-2.
68. *Dvenadtsatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)* (1923), pp. 221-2.

مساعدت دوجانبه بود. گ پ ئو از پشتیبانی مستقیم حزب برخوردار می‌شد؛ کمیسیون نظارت حزب نیز می‌توانست برای پیش‌بردن کار خود از گ پ ئو کمك بخواهد. دور از انصاف نیست که بگوییم تفاوت عمدهٔ نهایی میان چکا و گ پ ئو آن بود که چکا صرفاً برضد دشمنان بیرون از حزب کار می‌کرد و کار گ پ ئو مبارزه با دشمنان رژیم به‌طور کلی بود ــ که در میان آن‌ها اکنون اعضای مخالف حزب عموماً مهم‌ترین عناصر محسوب می‌شدند. این تفاوت به تغییر ماهیت آن سازمان مربوط نمی‌شد، بلکه مربوط به تغییر صحنهٔ سیاسی بود، که با انحصاری شدن حکومت شوروی در دست حزب روی نمود. رفته‌رفته تمیز دادن میان عدم وفاداری به حزب و خیانت به حکومت دشوار و دشوارتر می‌شد.

اندکی پس از پایان کنگرهٔ یازدهم رویداد دیگری نیز پیش آمد. کمیتهٔ مرکزی بار دیگر در سازمان دبیرخانه دست برد. روز ۴ آوریل ۱۹۲۲، دو روز پس از تعطیل کنگره، در صفحهٔ اول «پراودا»، در جایی که معمولا خبرهای حزبی اعلام می‌شد، دو پاراگراف کوتاه به‌چاپ رسید:

> کمیتهٔ مرکزی برگزیدهٔ کنگرهٔ یازدهم حزب کمونیست روسیه دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی را به‌شرح زیر تأیید کرد: رفیق استالین «دبیرکل»، رفیق مولوتوف و رفیق کویبیشف.
>
> دبیرخانه ساعت‌های زیر را برای پذیرایی در کمیتهٔ مرکزی تعیین کرده است. از ۱۲ تا ۳: دوشنبه ــ مولوتوف و کویبیشف؛ سه‌شنبه ــ استالین و مولوتوف؛ چهارشنبه ــ کویبیشف و مولوتوف؛ پنجشنبه ــ کویبیشف؛ جمعه ــ استالین و مولوتوف؛ شنبه ــ استالین و کویبیشف.

تنها نکتهٔ تازه در این مطلب آن بود که کمیتهٔ مرکزی اکنون به‌جای سه دبیر دارای یك دبیرکل و دو دستیار شده بود. مولوتوف از یك سال پیش یکی از دبیران و عضو پولیت‌بورو بود. کویبیشف تازه وارد بود؛ کنگرهٔ یازدهم تازه او را به‌عنوان نامزد پولیت‌بورو برگزیده بود. انتصاب استالین مورد بحث علنی قرار نگرفته بود، هرچند لابد در محافل حزبی برای این کار نظرخواهی شده بود. هیچ شاهدی در دست نیست که این انتصاب با مخالفتی روبه‌رو شده باشد، شاید به‌جز این که پریوبراژنسکی با کج‌خلقی از استالین نام برد و پرسید که آیا «قابل تصور است که یك

نفر آدم بتواند جوابگوی دو کمیساریا باشد و در پولیت‌بورو و ارگ‌بورو و ده دوازده کمیتهٔ حزبی هم کار کند».[۶۹] خبری که در «پراودا» منتشر شد ظاهراً توجه هیچ‌کس را جلب نکرد.

نزدیك به دو ماه بعد از انتصاب دبیرکل جدید، در روز ۲۶ مهٔ ۱۹۲۲ لنین دچار سکته شد. این سکته او را برای همیشه از کار انداخت، چنان‌که جز برای مدت کوتاهی در پاییز و تابستان نتوانست به سر کار خود بازگردد ــ و آن هم با نیروی بسیار کاهش یافته. این دو رویداد دورهٔ تازه‌ای را در تاریخ حزب بنا نهاد. تا مدت دوازده ماه آتش جدال‌های تلخ دو سال گذشته خاموش شد و نبرد فقط پشت صحنه ادامه داشت. نگرانی‌های آینده که بر اثر بیماری لنین پیش آمده بود، دست نیرومند و کارآمد استالین روی سکان حزب و بهبود آشکار وضع اقتصادی پس از درو ۱۹۲۲، شاید همه در این دورهٔ آرامش نسبی سهمی داشتند. اما در تابستان و پاییز ۱۹۲۳ اختلاف‌های شدید از نو بروز کرد و این‌بار به‌صورت تنازع آشکار بر سر قدرت درآمد. هدف نه‌تنها تسلط بر حزب بلکه تسلط بر دولت نیز بود. لنین این دو شاخه را چنان به هم بافته بود که اکنون تمیزدادن آن‌ها از یکدیگر مقدور نبود. همان‌گونه که به نظر می‌رسید که حزب با از میان بردن رقیبان خود دولت را در خود جذب کرده است، دولت نیز اکنون حزب را فرو خورده بود.

69. *Odinnadtsatyi S"ezd RKP(B)* (1936), p. 89.

فصل ۹

حزب و دولت

تراکم قدرت در حزب با روند مشابهی در دولت نیز همراه بود. همان مردانی که حزب را می‌گرداندند، با همان سنت‌ها و غرض‌ها به‌ادارهٔ امور دولت نیز می‌پرداختند؛ همان بحران مداوم و همان فشار پیوستهٔ رویدادها در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ به یك اندازه بر دوش و بر نهادهای شوروی سنگینی می‌کرد. تحولات مهمی که در این سال‌ها در دستگاه حکومتی روی نموده بود ــ تراکم اقتدار مرکزی در دست ساونارکوم به بهای کاهش اقتدار کنگرهٔ سراسری شوراها و کمیتهٔ اجرائی سراسری، و تراکم اقتدار در مرکز به بهای کاهش اقتدار شوراهای محلی و کنگره‌های شوراها و ارگان‌های آن‌ها ــ روندی بود که در واقع پیش از تحولات مشابه در سازمان حزبی روی نمود. تا چندی خطوط تحول در حزب و دولت موازی حرکت می‌کردند. سپس این خطوط در روند ناگزیری به هم نزدیك شدند و سرانجام تلاقی کردند. این روند در واقع پیش از مرگ لنین به انجام رسید.

تغییر ترازوی قدرت در دستگاه مرکزی حکومت شوروی میان ارگان‌های متفاوت مرکز در زمان نوشته‌شدن قانون اساسی ۱۹۱۸ بسیار پیش‌رفته بود. چنان‌که درآن زمان آشکار بود، مرجع نهایی قدرت، یعنی کنگرهٔ شوراهای سراسری روسیه ــ مجلس انبوهی که از بیش از هزار نمایندهٔ تشکیل می‌شد ــ ممکن بود سلطنت کند، ولی قادر به حکومت‌کردن نبود. نقشهٔ اصلی فراخواندن این کنگره در هر سه ماه یك بار پس از ۱۹۱۸ بدون سروصدا کنار گذاشته شد، و اجلاس سالانهٔ کنگره جای آن را گرفت.[۱] یکی از سخن‌گویان در پنجمین کنگرهٔ سراسری شوراها در

---

۱ ۱۹۲۱ بود، و نه پیش از آن، که نهمین کنگرهٔ شوراها اجلاس سالانه را صورت قانونی داد، هم برای کنگرهٔ سراسر روسیه و هم برای کنگره‌های ایالتی و منطقه‌ای.

ژوئیهٔ ۱۹۱۸ شکایت کرد که از کنگرهٔ پیش تاکنون نه رئیس کمیتهٔ اجرائی سراسری و نه رئیس ساونارکوم به خود این زحمت را نداده‌اند که گزارش فعالیت ارگان‌های خود را به کنگره تقدیم کنند.۲ اما از آن‌جا که کنگره تقریباً تمام وظایف خود را در عین‌حال به‌کمیتهٔ‌اجرائی‌سراسری نیز واگذار کرده بود، انتقال قدرت به کمیتهٔ اجرائی بدون درد و حادثه صورت گرفت. کنگره‌های شوروی ایالات و مناطق نیز به همین سرنوشت دچار شدند. به‌رغم تصویبنامهٔ هشتمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۱۹، که تمایل به واگذاری تصمیمات مهم از شوراها به کمیته‌های اجرائی را تقبیح می‌کرد،۳ این روند بدون برخورد با مانع ادامه یافت و قدرت مؤثر از کنگره‌های شوروی به کمیته‌های اجرائی برگزیدهٔ آن‌ها منتقل شد.

اما قدرتی که بدین‌ترتیب از کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه به کمیتهٔ اجرائی سراسری تحویل داده شد در دست آن ارگان باقی نماند. گسترش ساونارکوم، که از نخستین‌روزهای رژیم آغاز شده بود، دیگر متوقف‌شدنی نبود؛ و کمیتهٔ اجرائی سراسری نیز کمی پیش از کمیتهٔ مرکزی حزب از لحاظ شمارهٔ اعضا افزایش و از لحاظ اقتدار واقعی کاهش یافت. شمارهٔ اعضای کمیتهٔ اجرائی سراسری که به موجب قانون اساسی ۱۹۱۸ «زیر ۲۰۰ تن» تعیین شده بود، با فرمان هشتمین کنگرهٔ سراسری شوراها در ۱۹۲۰ به ۳۰۰ تن رسید.۴ غرض از این کمیته در اصل آن بود که کمابیش همیشه در حال اجلاس باشد؛ اما در عمل میان جلسات آن فاصله افتاد و پس از ۱۹۲۱ به سه جلسه در سال رسید.۵ هفتمین کنگرهٔ سراسری در دسامبر ۱۹۱۹ کوشید که اقتدار کمیتهٔ‌اجرائی سراسری را به‌جای خود بازگرداند، و به‌این‌ترتیب اختیارات ویژه‌ای به هیأت‌رئیسه («پرزیدیوم») آن تفویض کرد، و حال آن که هیأت‌رئیسه پیش از آن چیزی جز یك کمیتهٔ غیررسمی مدیریت نبود که رئیس کمیتهٔ اجرائی هم در آن شرکت داشت و اعتبار آن بیشتر ناشی از آن بود که در موقعیت‌های نادر تشریفاتی از رئیس آن دعوت می‌شد که در نقش رئیس کشور ظاهر شود. این مقام به سوردلوف تعلق داشت و پس از مرگ او در ۱۹۱۹ کالینین جای او را گرفت. به موجب متمم قانون اساسی که در

---

2. *Pyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 81-2.
3. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 306.
4. *S"ezd Sovetov RSFSR v Postanovleniyakh* (1939), p. 176.
5. ibid., p. 219.

کنگرهٔ هفتم به تصویب رسید، هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائی سراسری وظایف ویژه‌ای برعهده گرفت، از جمله این که حق‌داشت درفاصلهٔ جلسات کمیتهٔ اجرائی «تصمیمات ساونارکوم را تصویب کند یا اجرای آن‌ها را معلق سازد».[6] در هشتمین کنگرهٔ سراسری نیز این اختیار به هیأت‌رئیسه داده شد که مصوبات ساونارکوم را لغو کند و «از طریق مجاری اداری مقررات لازم را به نام کمیتهٔ اجرائی سراسری ابلاغ کند».[7] امـا این تغییرات درعین‌حال که مآلا کمیتهٔ اجرائی را تضعیف می‌کرد و به هیأت رئیسهٔ آن اختیار نامحدود می‌داد که به‌جای آن عمل کند، به موضع‌مستحکم ساونارکوم خدشه‌ای وارد نمی‌کرد، زیرا که ساونارکوم از هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائی نیز بیش از خود آن کمیته اطاعت نمی‌کرد.

ماده‌ای که در قانون اساسی ۱۹۱۸ می‌گفت: «اقدامات نـاشی از اضطرار مفرط به صرف اختیار ساونارکوم قابل اجرا است»، راه فراری بود برای آن که ساونارکوم بتواند از نظارت دست‌وپاگیر کمیتهٔ اجرائی بگریزد، و غرض از این ماده نیز بدون شك جز این نبود، در دورهٔ جنگ داخلی و حالت اضطراری کشور، همهٔ تصمیمات مهم را، چه تقنینی و چه اجرائی، ممکن بود «ناشی از اضطرار مفرط» تعبیر کرد؛ لنین هم به‌عنوان رئیس ساونارکوم و یکی از کارکنان فعال آن، اعتبار شخصی خود را به این نهاد می‌داد. از اواسط ۱۹۱۸ تا آغاز تابستان ۱۹۲۲، که بیماری لنین او را از ادارهٔ امور باز داشت، ساونارکوم دولت «ج ش ف س ر» بود، قطع‌نظر از این که در پشت صحنه چه نوع اقتدار حزبی بر آن اعمال می‌شد. ساونارکوم نه‌تنها اقتدار اجرائی نامحدود داشت، بلکه اختیار تام داشت که با صدور فرمان قانون وضع کند،[8] و فقط رسماً در برابر کمیتهٔ اجرائی سراسری یا مرجع اعلی ــ یعنی کنگرهٔ سراسری شوراها ــ مسؤول بود. در دسامبر ۱۹۲۰ شورای‌کار و دفاع («اس ت ئو»)،

---

6. ibid., p. 148.

7. ibid., p. 176.

۸. بنابر گفتهٔ ورنادسکی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ ساونارکوم ۱۶۱۵ فرمان صادر کرد، و حال آن‌که فرمان‌های کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری بیش از ۳۷۵ مورد نبود. (G. Vernadsky, *A History of Russia* (new and revised eb., N. Y. 1944) p. 319)

که تا آن روز سررشته‌داری ارتش را برعهده داشت،۹ به کمیسیون ساونارکوم مبدل شد و زیر نظر مستقیم ساونارکوم به‌صورت نوعی ستاد کل اقتصادی درآمد. زیر نظر همین «اس ت ئو» بود که نخستین کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی به‌زودی تشکیل شد. در سال ۱۹۲۱ فشار کار در ساونارکوم به‌قدری زیاد بود که یك ساونارکوم «کوچك» هم به‌وجود آمد که همزمان با ارگان اصلی تشکیل‌جلسه می‌داد و به‌جای آن به حل و فصل کارهای جاری می‌پرداخت.۱۰

تراکم قدرت مرکزی حکومت شوروی با روند دیگری نیز همراه بود، که آن‌هم در امور حزبی جریان موازی با خود را داشت: تراکم اقتدار در مرکز به بهای کاهش اقتدار ارگان‌های محلی. زمانی که قانون اساسی «ج ش ف س ر» نوشته می‌شد، این روند بسیار پیش‌رفته بود. پیشرفت بعدی آن مسأله‌ای را پیش کشید که در قانون اساسی نادیده گرفته شده بود. قانون اساسی تصریح می‌کرد که کنگره‌های شوروی و کمیته‌های اجرائی آن‌ها تابع نظارت نهادهای متناظر با خود در مرتبهٔ بالاتر هستند ــ یعنی شوراهای روستا تابع کنگرهٔ شوروی محل‌اند، و کنگره‌های محلی تابع کنگره‌های منطقه‌ای و ایالتی، و هکذا. اما دربارهٔ تابعیت شوراهای محلی یا کنگره‌های شوروی محلی یا کمیته‌های اجرائی آن‌ها از ارگان‌های مرکزی چیزی گفته نشده بود. گویا این مسأله نخستین‌بار در زمینهٔ اقتصادی صورت حادی پیدا کرد: در هشتمین کنگرهٔ حزب در مهٔ ۱۹۱۹ ساپرونوف شکایت کرد که «شورای‌عالی اقتصاد ملی»(«وسنخا») سیاست «ایجاد ساونارخوزهای محلی را دنبال می‌کند و رابطهٔ آن‌ها را با کمیته‌های اجرائی منطقه‌ای قطع می‌کند»، و هرگاه این کمیته‌ها اعتراض می‌کنند به آن‌ها می‌گوید: «شما از تولید هیچ سر درنمی‌آورید.» ساپرونوف درعین‌حال ارگان‌های مرکزی را متهم ساخت که حربهٔ اقتصادی

---

۹. این شورا به‌موجب فرمان ۳۰ نوامبر ۱۹۱۸ با نام «شورای دفاع کارگران و دهقانان» به‌وجود آمد.
(Sobranie Uzakonenii, 1917-1918, Nos. 91-2, art. 924)

سپس در آوریل ۱۹۲۰ که کار بسیج کارگران برای امور غیرنظامی نیز به آن واگذار شد نام آن به «شورای کار و دفاع» تغییر یافت.
Lenin, *Sochineniya,* xxvi, 619-20, note 23.

۱۰. نخستین شناسایی رسمی این سازمان ظاهراً در فرمانی به‌تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۲۱ صورت گرفته است. (*Sobranie Uzakonenii, 1921* No. 68, art. 532)

را برای از پا درآوردن ارگان‌های شوروی محلی به‌کار می‌برند.۱۱ در اوضاع اضطراری جنگ داخلی، «کمیته‌های انقلابی» با فرمان ۲۴ اکتبر ۱۹۱۹ ساونارکوم در مناطق جنگ‌زده تشکیل شد و همهٔ ارگان‌های شوروی محلی دستور یافتند که از آن‌ها اطاعت کنند.۱۲ در هفتمین‌کنگرهٔ سراسری شوراها در دسامبر ۱۹۱۹ این اقدام خلاف قانون اساسی نامیده شد، اما کنگره شکایت را رد کرد. اما شمارهٔ فرمان‌هایی که سال بعد دربارهٔ منزلت قانونی و حقوق شوراهای محلی صادر شد۱۳ از حساسیت عقاید محلی در برابر تجاوز ارگان‌های مرکزی و دشواری پیدا کردن نوعی ترتیب عملی حکایت می‌کند. در نهمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۰ ساپرونوف یك‌بار دیگر «مرکزیت عمودی» موجود را با «مرکزیت دموکراتیك» مقایسه کرد و گفت که پایهٔ سازمان حزبی و شوروی را مرکزیت دموکراتیك تشکیل می‌دهد.۱۴ در دسامبر ۱۹۲۰ حقوق کمیته‌های اجرائی ایالتی از این حیث سرانجام در هشتمین کنگرهٔ سراسری شورا تعریف شد: این کمیته‌ها (هرچند نه ارگان‌های شوروی پایین‌تر) حق دارند اجرای مقررات یکایك کمیساریاهای خلق را معلق سازند (اما نه مقررات کل ساونارکوم را)، البته «در اوضاع استثنائی یا زمانی که این‌گونه مقررات در تضاد آشکار با یکی از تصمیمات ساونارکوم یا کمیتهٔ اجرائی سراسری یا در موارد دیگر با مصوبات کمیتهٔ اجرائی ایالتی باشد». اما اعضای کمیته درصورت اقدام به چنین تعلیقی مسؤولیت مشترك خواهند داشت.۱۵

---

11. *Vos'moi S"ezd RKP(B)* (1933), 205, 313-5,

قیاس کنید با ص بالا.

12. *Sobranie Uzakonenii, 1919*, No. 53, art. 508.

13. ibid., 1920, No. 1-2 art. 5; No. 11, art. 68; No. 20, art. 108; No. 26, art. 131.

14. *Devyatyi S"ezd RKP(B)* (1934), p. 56.

15. *S"ezd Sovetov RSFSR v Postanovleniyakh* (1939), p. 177.

گفته‌اند که در سال بعد در چند مورد بر علیه «دوایر محلی خواربار، شوراهای اقتصادی، دوایر بهداشت و غیره به دادگاه عالی قضایی اعلام جرم شده است، به این عنوان که سازمان‌های مزبور به‌طور خودسرانه به‌نحوی از انحاء تصمیمات مقامات مرکزی را نادیده گرفته‌اند».

(A. Rothstein, *The Soviet Constitution* (1923), pp. 86-7)

این نشان می‌دهد که دولت عمل تعلیق مقررات را تشویق نمی‌کرده است.

راه‌حل این مشکل سرانجام در آن چیزی که نظام «تابعیت دوگانه» نام گرفت پیدا شد، یعنی ارگان‌های محلی ناچار به نوعی اقتدار صوری راضی شدند که معمولا اعمال نمی‌شد. اما این مسأله گاه به برخوردهایی منجر می‌شد، و حتی در ۱۹۲۲ لنین ناچار شد در اختلافی بر سر سازمان قضایی شخصاً دخالت کند. در ماه مهٔ ۱۹۲۲ کریلنکو، کمیسر خلق در امور دادگستری، پیش‌نویس فرمانی را تهیه کرد، به این مضمون که دادستان‌ها در سراسر کشور باید از طرف دادستان کل منصوب‌شوند و در مقابل او مسؤول باشند، نه در مقابل کمیتهٔ اجرائی محل خدمت خود. این پیشنهاد در ۱۳ مهٔ ۱۹۲۲ در کمیتهٔ اجرایی سراسری مورد انتقاد شدید قرار گرفت و خواسته شد که «تابعیت دوگانه» هم از دادستان کل و هم از کمیتهٔ اجرائی محلی برقرار شود. برخی از بلشویک‌ها طرفدار این نظر بودند؛ لنین با نوشتن نامه‌ای به کمک کریلنکو شتافت و گفت که در سراسر «ج ش ف س ر»، «مرجع قانون باید یکی باشد» و برهان نصب و نظارت مأموران قضایی از طرف دادستان کل خدشه‌ناپذیر است. با این تذکر، کمیتهٔ اجرایی سراسری در روز ۲۶ مهٔ ۱۹۲۲، هنگام تصویب نخستین قانون جزای «ج ش ف س ر» پیشنهاد کریلنکو را پذیرفت؛ و بدین ترتیب یك گام دیگر در جهت تراکم قدرت در مرکز برداشته شد.[۱۶]

اما در این هنگام دعاوی مربوط به صلاحیت که میان ارگان‌های شوروی درمی‌گرفت تا این اندازه غیرواقعی بود که قدرت‌واقعی در اختیار هیچ‌یك از طرفین دعوا نبود، بلکه در اختیار یك ارگان حزبی بود. خطوط موازی سین تحول در حزب و در نهادهای حکومت آن‌قدر به هم نزدیك شده بودند که دیگر تمایز روشنی میان آن‌ها وجود نداشت. اگر نظام «تابعیت دوگانه» عمل می‌کرد، علت آن بود که ارگان‌های شوروی مرکزی و کمیته‌های اجرایی محلی هر دو در نهایت مرجع اقتدار بیرون از نظام شوروی را به‌جا می‌آوردند. روابط میان حزب کمونیست و حکومت شوروی و نهادهای آن نیز مانند هر چیز دیگری در «ج ش ف س ر» پیش از انقلاب طراحی نشده بود، بلکه باید به‌تدریج، و آن هم در گیرودار یك دورهٔ بحران شدید، ساخته و پرداخته می‌شد. این روابط برای نخستین‌بار به‌طور قطعی در هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹ عبارت‌بندی شد.

---

16. Lenin *Sochineniya*, xxvii, 298-301, 544-5.

حزب کمونیست سازمانی است که در صفوف خود فقط پیشاهنگان پرولتاریا و فقیرترین دهقانان را متحد می‌سازد ـ یعنی آن‌بخش از این طبقات که به‌طور آگاهانه برای تحقق برنامهٔ کمونیستی تلاش می‌کنند.

حزب کمونیست وظیفهٔ خود می‌داند که در همهٔ سازمان‌های کارگری نفوذ قاطع و رهبری کامل به‌دست آورد: در اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها، کمون‌های روستایی، و غیره. حزب کمونیست به‌ویژه تلاش می‌کند که در سازمان‌های معاصر دولتی، یعنی در شوراها، برنامهٔ رهبری کامل خود را مستقر سازد.

... حزب کمونیست روسیه باید تسلط سیاسی بلامنازع بر شوراها و نظارت عملی بر تمام کار آن‌ها را برای خود به دست آورد.[۱۷]

این هدف‌ها، هنگام نوشته شدن این تصویبنامه، در شرف حاصل شدن بود. این کار از دو راه متفاوت و متمایز صورت گرفت. در بالاترین تراز، کمیتهٔ مرکزی حزب ـ که به‌زودی پولیت‌بورو، که خود زاییدهٔ کنگرهٔ هشتم بود، جای آن را گرفت ـ داور نهایی خط‌مشی کلی و در حکم دادگاه فرجام تمام ساختمان پیچیدهٔ دولت بود. در ترازهای پایین‌تر، حزب می‌کوشید که در یکایک نهادهای‌اداری ـ چه دولتی و چه نیمه‌دولتی ـ نفوذ کند.

اگر تصور کنیم که واگذار شدن همهٔ تصمیمات سیاسی مهم به ارگان‌های حزبی نتیجهٔ یك نقشهٔ قبلی بوده است اشتباه کرده‌ایم. در

---

17. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 306.

زینوویف در مذاکرات پیش از تصویب قطعنامه وضع را به‌شکل صریح‌تری بیان می‌کند: «تکلیف مسائل اساسی تعیین خط‌مشی، چه جهانی و چه داخلی، باید در کمیتهٔ مرکزی حزب ما تعیین شود، یعنی حزب کمونیست، که بدین‌ترتیب این مسائل را از تصویب ارگان‌های شوروی می‌گذراند. البته این کار را با زیرکی و احتیاط انجام می‌دهد، نه به شکلی که پای ساونارکوم و سایر نهادهای شوروی را لگد کند.» *Vos'moi S"ezd VKP(B)* (1933), p. 250. خود زینوویف به‌جز ریاست شورای پطروگراد هیچ مقام دولتی نداشت.

نخستین روزهای انقلاب لنین کاملا نشان داد که قصد دارد ساونارکوم را به‌صورت ابزار اصلی حکومت درآورد، و در واقع نیز تصمیمات مهم همان‌جا گرفته می‌شد. بلشویک‌ها نخستین کسانی بودند که شعار «تمام قدرت به شوراها» را پیش کشیدند، و پس از پیروزی نیز شوراها را مرجع قدرت حکومتی ساختند. اما شوراها صرفاً بلشویکی نبودند، و حتی در آغاز کار بلشویک‌ها درآن‌ها اکثریت‌هم نداشتند. تاچندی وجود اعضای احزاب دیگر حتی در خود ساونارکوم۱۸ مذاکـرات این نهاد را از رأی حزب دور می‌ساخت: بدین‌ترتیب، به عبارت تصویبنامهٔ ۱۹۱۹، به دست آوردن «تسلط سیاسی بلامنازع بر شوراها» وظیفهٔ حزب قرار گرفت. تصمیم خطیر رهاکردن نیروهای انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷ در کمیتهٔ‌مرکزی حزب گرفته شد. مسألهٔ مورد اختلاف دیگری که در اهمیت با آن تصمیم قابل قیاس است ــ یعنی بستن پیمان صلح برست‌ــلیتوفسك ــ به‌طور عادی در همان کمیته مورد بحث و جدل قرار گرفت. پس در همان آغاز تاریخ رژیم مسلم انگاشته شد که وظیفهٔ اتخاذ تصمیم‌های سیاسی برعهدهٔ حزب است. تروتسکی در دومین کنگرهٔ کمینترن در ۱۹۲۰ گفت:

> امروز ما از دولت لهستان پیشنهادهایی برای صلح دریافت داشته‌ایم. چه‌کسی تکلیف ایـن قضیه را معین می‌کند؟ ما ساونارکوم را داریم، اما ساونارکوم باید تابع نظارت خاصی باشد. کدام نظارت؟ نظارت طبقهٔ کارگر به‌عنوان یك تودهٔ بی‌شکل و درهم برهم؟ نه. از کمیتهٔ مرکزی حزب دعوت شده است که پیشنهاد را به بحث بگذارد و تصمیم بگیرد که به آن پاسخ بدهد یا نه.۱۹

هنگامی که سیر تحول امور حزب به‌تدریج این اختیار را از کمیتهٔ مرکزی به پولیت‌بورو منتقل کرد، پولیت‌بورو به‌زودی بر ساونارکوم و

---

۱۸. ساونارکوم اصلی فقط از بلشویك‌ها تشکیل می‌شد. در نوامبر ۱۹۱۷ سه وزیر اس‌ار چپ وارد آن شدند، اما پس از پذیرفته‌شدن پیمان برست‌لیتوفسك درچهارمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در مارس ۱۹۱۸ استعفا کردند.

19. *Der Zweite Kongress der Kommunist-Internationale* (Hamburg, 1921), p. 94.

بر سایر ارگان‌های اصلی دولت مسلط شد.[۲۰] چندین کنگرهٔ حزبی پیاپی بیشتر و بیشتر توجه خود را بـه مسائل خط‌مشی دولت، از کـوچك و بزرگ، مبذول کردند. تصمیم اصلی آغاز نپ نخستین تصمیم از این نوع بود که از جانب لنین در کنگرهٔ دهم اعلام شد. کنگره‌های حزبی حتی در مورد مسائل سازمانی جزئی توصیه‌های صریح می‌کردنـد،[۲۱] و حتی گاه تصویبنامهٔ رسمی می‌گذراندند و سیاست دولت شوروی یا فرمان‌های معین ساونارکوم را تأیید می‌کردند.[۲۲]

با وارد شدن اعضای حزب در همهٔ مراتب به انـواع شاخه‌های دستگاه اداری، نظارت حزب بر سیاست دولت در بالاترین مراتب تقویت و تنفیذ می‌شد: مقامات مهم اداری به نامزدهای حزب واگذار می‌شد.[۲۳] مدت‌ها پس از آن که منشویك‌ها و اس‌ارها از ارگان‌های مرکزی قدرت برکنار شدند، باز در شوراهـا و، از آن بیشتر، در نهادهـای دولتی کوچك‌تر، عدهٔ زیادی از اعضا غیرحزبی یا غیربلشویك بودند. این امر

---

۲۰ کارشناسی که در این زمان برای دولت شوروی کار می‌کرده است در این باره چنین گواهی می‌دهد: «دو ارگان عالی دولت کـه من می‌شناختم ـ شورای کمیسرهای خلق و شورای کار و دفاع ـ دربارهٔ راه‌های عملی اجرای تصمیمات این محفل درونی حزب، یعنی پولیت‌بورو، بحث می‌کردند.»
(S. Liberman, *Building Lenin's Russia* (Chicago, 1945), p. 13)

۲۱ مادهٔ زیر را از قطعنامه‌های هشتمین کنگرهٔ حزبی می‌توان به‌عنوان نمونه نقل کرد: «وظایف پریزیدیوم [هیأت رئیسهٔ] کمیتهٔ مرکزی اجرایـی سراسری در قانون اساسی شوروی تصریح نشده است. لازم است که در نخستین کنگرهٔ شوراهای آینده بر پایهٔ همهٔ تجارب عملی حقوق و تعهدات پریزیدیوم کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری دقیقاً تعیین شود و میدان عمل آن از میـدان عمل ساونارکوم متمایـز گردد.» (*VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 305-6)

از لحاظ نظری، این‌گونه قطعنامه‌ها به منزلهٔ دستور به فراکسیون حزبی کنگره محسوب می‌شدند؛ در عمل برای خود کنگره الزام‌آور بودند.

۲۲ نمونهٔ این امر را می‌توان در قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزبی، ۱۹۲۱، ملاحظه کرد. (ibid., i, 391)

۲۳ دوازدهمین کنگرهٔ حزبـی، ۱۹۲۳، زینوویف توضیح داد که رؤسای کمیته‌های اجرایی شورای ایالتی (gubispolikomi) از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب منصوب می‌شدند، و اگر این ترتیب تغییر می‌کرد «از آن لحظه به بعد همه‌چیز وارونه می‌شد».
(*Dvenadtsatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bolshevikov)*)

هرچه بیشتر لازم می‌آورد که اقلیت بلشویک این‌گونه نهادها سازمان و انضباط کامل داشته باشند. تصویبنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب این اصل را تثبیت کرده بود:

> لازم است در همهٔ سازمان‌های شوروی فراکسیون‌های حزبی تشکیل شود که صرفاً تابع انضباط حزبی باشند. همهٔ اعضای حزب کمونیست روسیه که در نهاد شوروی معینی کار می‌کنند باید وارد این فراکسیون‌ها شوند.۲۴

تصویبنامهٔ دیگری نیز در همان کنگره به حزب توصیه می‌کند که «هزاران تن دیگر از بهترین کارکنان خود را به شبکهٔ اداری دولت (راه‌آهن، خواربار، حسابداری، ارتش، دادگاه‌ها، و غیره) بفرستد». در همان‌حال به اعضای حزب دستور داده می‌شد که در اتحادیه‌های کارگری خود افراد فعالی باشند.۲۵ در کنگرهٔ حزبی بعدی، که پس از پیروزی در نخستین مرحلهٔ جنگ داخلی تشکیل شد، زمینه‌های تازه‌ای برای فعالیت اعضای حزب توصیه شد ــ در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، حمل و نقل، «در استقرار اشکال گوناگون انضباط کارگری»، در سازمان‌های سوخت‌رسانی، و در اموری مانند تالارهای غذاخوری عمومی، کمیته‌های مسکن، گرمابه‌های عمومی، مدارس، و نهادهای رفاهی.۲۶ کامنف در این کنگره گفت: «روسیه را ما اداره می‌کنیم، و فقط به‌واسطهٔ حزب کمونیست است که می‌توانیم آن را اداره کنیم.»۲۷ ضمناً، بخش آخر اساسنامهٔ حزب که با عنوان «دربارهٔ فراکسیون‌ها در نهادها و سازمان‌های غیر حزبی» در ۱۹۱۹ به تصویب رسید، وظایف و کارهای اعضای حزب را که در «کنگره‌ها، کنفرانس‌ها، یا ارگان‌های گزینشی (شوراها، اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها و غیره)» شرکت دارند روشن می‌کرد. این افراد دستور داشتند که خود را به‌شکل «فراکسیون‌های سازمان‌یافته» درآورند و «در جلسات عمومی سازمان مورد بحث متفقاً رأی دهند». وقتی که اعضای حزب در تماس با افراد غیرحزبی سازمان‌های رسمی یا نیمه‌رسمی قرار می‌گرفتند

---

24. *VKP(B) v Rezolyutsiuakh* (1941), i, 306.
25. ibid., i, 303-4.
26. ibid., i, 342.
27. *Devyatyi S"ezd RKP(B)* (1934), p. 325.

انضباط به سخت‌ترین شکل درمی‌آمد. فراکسیون‌ها «کاملا تابع سازمان حزبی مربوط» بودند و اقدامات خود را با تصمیمات و دستورات حزب هماهنگ می‌کردند.۲۸

از میان بردن خط فاصل میان حزب و دولت جزو مقاصد اصلی برقرارکنندگان این ترتیبات نبود. تصویبنامهٔ هشتمین کنگرهٔ حزب، که برای نخستین‌بار روابط میان آن‌ها را تعریف می‌کرد، این را نیز تذکر می‌داد که درآمیختن وظایف این دو دستگاه «نتایج فاجعه‌آمیز» به‌بار می‌آورد. وظیفهٔ حزب آن بود که «فعالیت شوراها را **رهبری** کند، نه آن که جانشین آن‌ها شود».۲۹ اما اجرای‌این‌وظیفه ناگزیر رفته‌رفته مسؤولیت اتخاذ تصمیم را بر عهدهٔ ارگان‌های حزب گذاشت، نه دولت. لنین در یازدهمین کنگرهٔ حزب از عادت مراجعهٔ دائم ساونارکوم به پولیت‌بورو شکایت داشت و از نیاز به «بالابردن اقتدار ساونارکوم» سخن گفت.۳۰ حتی در مارس ۱۹۲۲، کنگرهٔ یازدهم در قطعنامهٔ اصلی خود اعلام کرد که «سبک‌کردن بار حزب از یك سلسله مسائل که جنبهٔ کاملا شوروی دارد و حزب در دوران گذشته برعهده گرفته است» کاری‌است ممکن و لازم، و خواست که حزب «تمایز بسیار دقیق‌تری میان کار جاری حزب و کار ارگان‌های شوروی، میان دستگاه خود و دستگاه شوراها» قائل شود، و آرزو کرد که «فعالیت و نیروی ساونارکوم افزایش یابد».۳۱ اما این آرزوهای خیرخواهانه بهانه‌ای شد در دست کسانی که ــ به‌ویژه در زمینهٔ امور اقتصادی ــ می‌خواستند ارگان‌های اداری دولت را از زیر نظارت حزب خارج کنند؛ و کنگرهٔ بعدی لازم دید برضد چنین تعبیر وسیعی از آن

---

28. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 322-3.

احزاب دست چپ در همه‌جا اصرار ورزیده‌اند که نمایندگان آن‌ها در پارلمان نه بر پایهٔ عقیدهٔ شخصی بلکه به موجب تصمیم حزب رأی بدهند. در حزب سوسیال دموکرات در رایشتاگ آلمان انضباط فراکسیونی به‌قوت اعمال می‌شد. رأی معروف ٤ اوت ۱۹۱٤ در تأیید بودجهٔ جنگ به‌اتفاق آرا گرفته شد، اما پیش از رأی‌گیری در فراکسیون حزب مورد بحث قرار گرفت و ۷۸ تن با آن موافق و ۱٤ تن مخالف بودند. هازه، که اعلامیهٔ حزب را در رایشتاگ خواند، در واقع یکی از کسانی بود که در جلسهٔ فراکسیون رأی مخالف داده بود.

29. ibid., i, 306.

30. Lenin *Sochineniya*, xxvii, 257-8.

31. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 416.

متون، که ممکن بود اقتدار کلی حزب را به‌خطر بیندازد، هشدار دهد.۳۲

موج تجاوز حزب به وظایف شوراها در واقع نیرومندتر از آن بود که بتوان آن را مهار کرد. لنین با واقع‌بینی معمولِ خود آنچه‌را تغییرپذیر بود دید و پذیرفت. او در ۱۹۲۱ نوشته بود: «ما به‌عنوان حزب حاکم چاره‌ای نداشتیم از این که «اقتدارها»ی شوروی را با «اقتدارها»ی حزبی خلط کنیم ــ نزد ما این‌ها خلط می‌شوند و خلط خواهند شد.»۳۳ او در یکی از آخرین مقالات خود در «پراودا»، در آغاز ۱۹۲۳، ادارهٔ امور خارجی را به‌عنوان یك نمونهٔ موفق از وحدت میان حزب و شوراها مثال زد:

> اگر منافع کار چنین ایجاب می‌کند، این دو واقعاً چرا نباید با هم متحد شوند؟ آیا کسی هست که تاکنون ندیده باشد که در کمیساریایی مانند «نارکومیندل» (کمیساریای خلق در امور خارجه) چنین اتحادی فواید فراوانی به‌بار می‌آورد و از همان روز نخست نیز مطابق آن عمل شده است؟ مگرنه این است که پولیت‌بورو از دیدگاه حزبی بسیاری از مسائل را مورد بحث قرار می‌دهد؟ ــ مسائل‌کوچك‌و بزرگ، مربوط به «حرکات» ما در پاسخ «حرکات» قدرت‌های خارجی، برای خنثی کردن کارهای ــ خوب، بگوییم زیرکانهٔ آن‌ها، برای آن‌که کلمهٔ بی‌ادبانه‌تری به‌کار نبرده باشیم. آیا همین اتحاد انعطاف‌پذیر عناصر شوروی و حزبی سرچشمهٔ نیروی عظیم سیاست ما نبوده است؟ من گمان می‌کنم روشی که خود را توجیه کرده است، روشی که خود را در سیاست خارجی ما مستقر ساخته و آن‌چنان به‌صورت عادت درآمده است که در این زمینه کمترین تردیدی ایجاد نمی‌کند، اگر در مورد تمام دستگاه حکومتی ما به‌کار برده شود به همان اندازه (و به گمان من بسیار بیشتر) به‌جا خواهد بود.۳۴

---

32. ibid., i, 473.

33. Lenin, *Sochineniya*, xxvi, 208.

۳۴. ibid., xxvii, 413. سه ماه بعد، در جریان بحث دربارهٔ گرجستان در دوازدهمین کنگرهٔ حزب، انوکیدزه نکات مهمی را یادآوری کرد: «من به‌خوبی با ←

پس از مرگ لنین سنت درآمیختن آن دو عنصر چنان پابرجا شده بود که تصمیمات مهم تقریباً بدون تفاوت از طرف حزب و دولت اعلام می‌شد و گاه نیز فرمان‌های مشترک به نام کمیتهٔ مرکزی حزب و کمیتهٔ اجرائی سراسری یا ساونارکوم صادر می‌شد.

اگر لنین به حکم ضرورت‌های عملی به‌سوی پذیرفتن تراکم روزافزون اقتدار مرکزی رانده می‌شد، دلیلی در دست نیست که اعتقاد او به پادزهر «دموکراسی مستقیم» سست شده باشد. اما او رفته‌رفته ملتفت شد که پیشرفت از آنچه در آغاز امیدش را داشته کندتر است. و احضار روح دموکراسی به این آسانی نیست. اکنون او نظام شوروی را به دلیل نقش آموزشی آن مورد ستایش قرار می‌داد:

> فقط در شوراها است که تودهٔ استثمارشدگان واقعاً شروع به آموزش می‌کنند، آن هم نه از روی کتاب، بلکه از تجربهٔ عملی خود، از کار ساختمان سوسیالیسم، به‌وجودآورندهٔ انضباط نوین اجتماعی، و اتحاد آزادانهٔ کارگران آزاد.[۳۵]

در آوریل ۱۹۲۱ ساونارکوم فرمانی صادر کرد که غرض اعلام شدهٔ آن عبارت بود از «نگه‌داری رابطهٔ میان نهادهای شوروی و توده‌های وسیع کارگران، زنده کردن نظام شوروی و آزاد ساختن تدریجی آن از عناصر بوروکراتیک». یکی از هدف‌های این فرمان آن بود که زنان‌کارگر و زنان روستایی را نیز به بخش کمیته‌های اجرائی کنگره‌های شوروی وارد کند. به موجب این فرمان، زن‌ها می‌بایست به مدت دو ماه به کار

←

روابط متقابل ارگان‌های شوروی مرکزی و ارگان‌های مرکزی حزب جمهوری شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه آشنا هستم، و صراحتاً می‌گویم که هیچ‌نهادی در قلمرو جمهوری به‌اندازهٔ ساونارکوم گرجستان و کمیتهٔ مرکزی اجرایی گرجستان آزادی عمل ندارد. در آن‌جا چه‌بسیار مسائل عمده‌ای که برای جمهوری اهمیت دارد از تصویب می‌گذرد بدون آن که کمیتهٔ مرکزی [حزب] یا کمیتهٔ ناحیهٔ ماورای قفقاز اطلاع داشته باشند ـ و این چیزی است که این‌جا پیش نمی‌آید، زیرا که حزب هر نوع خط‌مشی را هدایت می‌کند.»

Dvenadtsatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (1923), pp. 538-9.

35. Lenin, *Sochineniya, xxv, 315.*

اداری گماشته شوند و پس از آن به کار عادی خود بازگردند، مگر آن که لازم دیده شود که برای همیشه بر سر کار اداری بمانند. اما جالب‌ترین نکتهٔ این نقشهٔ غیرعملی آن بود که زن‌ها می‌بایست «از طریق بخش زنان کارگر حزب کمونیست روسیه» برگزیده شوند.۳۶ آخرین اقدام اجتماعی لنین نقشهٔ جسورانه‌ای بود برای ادغام وظایف حزبی و دولتی، به‌صورتی که مضرات بوروکراسی را دفع کند. در رژیم تزاری، مقام «ناظر دولتی»، که در اصل برای جلوگیری از بی‌نظمی در امور مالی به وجود آمده بود، به‌تدریج امکان نظارت بر امور اداری را هم به‌دست آورده بود. در رژیم شوروی، به موجب فرمانی که چند هفته پس از انقلاب صادر شد «کمیساریای خلق در امور نظارت دولتی» به‌وجود آمد، و به موجب فرمان دیگری در مارس ۱۹۱۸ اختیارات تازه‌ای نیز به این کمیساریا تفویض شد.۳۷ اما «کمیسر خلق»ی برای این کار تعیین نشد، و ظاهراً این کمیسیاریا فقط روی کاغذ وجود داشته است. در این هنگام حزب در این کار دخالت کرد. تصویبنامهٔ هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹، که برای نخستین‌بار کوشید روابط میان‌حزب و دولت‌را روشن‌کند، جمله‌ای دربر داشت که می‌گفت «نظارت در جمهوری شوروی باید از ریشه تجدید سازمان یابد، به‌نحوی که نظارت عملی واقعی با ماهیت سوسیالیستی به‌وجود آید»، و اضافه می‌کرد که نقش پیرو در این نظارت باید به «سازمان‌های حزبی و اتحادیه‌های کارگری» واگذار شود.۳۸ زینوویف، که تصویبنامه را مطرح کرد، گفت که این ارگان جدید باید «بازبین‌های خود را به همهٔ شاخه‌های سازندگی شوروی بفرستد، و بخش خاصی هم برای ساده‌کردن و کامل کردن دستگاه ما» داشته باشد.۳۹ سخن‌گوی‌دیگری دستگاه نظارت موجود را «یك نهاد عهد عتیق» نامید که «با همان کارکنان فرتوت و با انواع عناصر ضدانقلابی» کارش را ادامه می‌دهد.۴۰ این تصویبنامه منجر شد به صدور فرمان مشترکی از طرف کمیتهٔ اجرائی سراسری و ساونارکوم در ۹ آوریل ۱۹۱۹، که تشکیل «کمیساریای خلق

---

36. *Sobranie Uzakonenii, 1921*, No. 35, art. 186.

این شاید یکی از نخستین مواردی باشد که در یك فرمان رسمی وظیفه‌ای به حزب محول می‌شود.

37. ibid., *1917-1918*, No. 6, art. 91-2; No. 30, art. 393.
38. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 306.
39. *Vos'moi S"ezd R(B)* (1933), p. 251.
40. ibid., p. 210.

در نظارت دولتی» را اعلام می‌کرد.۴۱ این‌بار تصمیم عملی شد. چنان که زینوویف در کنگره اعلام کرده بود، کمیسری که برای این وزارت‌خانهٔ جدید برگزیده شد استالین بود.۴۲ بدین‌ترتیب، استالین علاوه بر مقام دوگانهٔ عضویت در پولیت‌بورو و ارگ‌بوروی حزب،۴۳ نخستین مقام مؤثر خود را در دستگاه دولتی به‌دست آورد.

اما وظیفهٔ کمیساریای جدید ظریف و مورد اختلاف بود و صورت موجود آن عمر درازی نکرد. فرمان ۷ فوریهٔ ۱۹۲۰ کمیتهٔ اجرائی سراسری آن را به‌صورت «کمیساریای خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان» («رابکرین») در آورد و ماهیت کاملا تازه‌ای به‌آن بخشید. کمیسر خلق به‌جای خود باقی ماند، اما «نبردبا بوروکراسی و فساد در نهادهای شوروی» اکنون به دست کارگران و دهقانانی که از طرف همان انتخاب‌کنندگان شوراها برگزیده می‌شدند انجام می‌گرفت. گزینش برای مدت کوتاهی بود، تا «به‌تدریج همهٔ کارگران یك کار خاص، از زن و مرد، و همهٔ دهقانان به‌کار بازرسی کشانده شوند».۴۴ برداشت لنین از به‌کار بردن دموکراسی مستقیم همچون دفاعی در برابر بوروکراسی، چنین ترتیبی بود. مادهٔ عجیبی هم در فرمان بود که به اتحادیه‌های کارگری حق می‌داد به گزینش هرکدام از نامزدهایی که به کار در «رابکرین» گماشته می‌شدند اعتراض کنند و شخص دیگری را به‌جای او پیشنهاد کنند. در آوریل ۱۹۲۰ سومین کنگرهٔ سراسری اتحادیه‌های کارگری تصمیم گرفت که در کار «رابکرین» فعالانه شرکت کند.۴۵ می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که شرکت اتحادیه‌ها در این کار وسیله‌ای بود برای انسجام‌بخشیدن به کاری که در اصل مبهم و غیرعملی بود.

تاریخچهٔ کار «رابکرین» همچنان طوفانی باقی ماند. نخستین «کنفرانس سراسری کارکنان مسؤول رابکرین» در اکتبر ۱۹۲۰ در مسکو

---

41. *Sobranie Uzakonenii, 1919*, No. 12, art. 122.

42. *Vos'moi S"ezd R(B)* (1933), p. 225.

۴۳. نگاه کنید به ص بالا.

44. *Sobranie Uzakonenii, 1920*, No. 16, art. 94.

این فرمان بر پایهٔ پیشنهادی صادر شد که در اصل یکی از نمایندگان مسکو در هفتمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه، دسامبر ۱۹۱۹، آن را مطرح کرد. (*7i Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1920), p. 211.)

45. *Tretii Vserossiiskii S"ezd Professional'nykh Soyuzov* (1921), i, 118.

تشکیل شد. در این کنفرانس استالین گفت که رابکرین نفرت «برخی کارمندان پوست‌کلفت‌را برانگیخته‌است، و نیز نفرت‌برخی‌کمونیست‌هایی را که به سخنان این کارمندان گوش داده‌اند».۴۶ یکی از مشکلات پیدا کردن کارمندان مناسب برای این کمیساریای دیر آمده بود. حتی لنین، که رابکرین را در مبارزه با بوروکراسی ابزار مهمی می‌دانست، اذعان داشت که وجود آن «بیشتر به‌شکل آرزو است»، زیرا که «بهترین‌کارکنان به جبهه روانه‌شده‌اند».۴۷ در پاییز ۱۹۲۱ یکی از گزارش‌های رابکرین دربارهٔ کمبود سوخت لنین را به توبیخ آن برانگیخت. استالین در مقام رئیس دستگاهی که از زیردستان خود دفاع می‌کند مؤدبانه پاسخ داد.۴۸ رابکرین در محافل‌حزبی رفته‌رفته مورد بدگمانی واقع می‌شد. در هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۲، لنین در برابر حملهٔ پریوبراژنسکی در یازدهمین کنگرهٔ حزب، مارس ۱۹۲۲، از استالین دفاع کرده بود؛۴۹ اما چند هفته بعد که لنین پیشنهاد کرد که رابکرین وسیلهٔ نظارت بر اجرای فرمان‌های ساونارکوم و شورای کار و دفاع شود، تروتسکی شدیداً به رابکرین حمله کرد و گفت «کسانی که در رابکرین کار می‌کنند غالباً کارکنانی هستند که در زمینه‌های دیگر شکست خورده‌اند». تروتسکی از «رواج شدید دسیسه‌گری در ارگان‌های رابکرین» شکایت کرد و گفت که این موضوع «مدت‌ها است در سراسر کشور شایع شده است». لنین با لحن آرامی پاسخ داد که کار لازم اصلاح رابکرین است، نه ازمیان‌بردن‌آن.۵۰ بحث در این که آیا علت تغییر ناگهانی و نامنتظری که ظاهراً در

---

46. Stalin, *Sochineniya*, iv, 368.

47. Lenin, *Sochineniya*, xxv, 495.

۴۸. ibid., xxvii, 14-20, 501. این نامهٔ استالین در مجموعهٔ آثار او نیامده است، شاید به این علت که بیست و پنج سال بعد چندان زیبنده به‌نظر نمی‌رسید که وی حتی بر سر یك موضوع اداری با لنین مخالفت کرده است.

۴۹. نگاه کنید به ص بالا. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 263-4.

۵۰. پیشنهاد اصلی لنین در مجموعهٔ آثار او آمده است. (*Sochineniya* xxvii, 287) همچنین نامهٔ تروتسکی. (ibid., xxvii, 542-3). اظهار نظر لنین دربارهٔ انتقاد تروتسکی یکی از موارد نادری است در مجموعهٔ آثار او که سندی به‌طور چکیده و بدون توضیح و بیرون از ترتیب زمانی آن چاپ شده است. (ibid., xxvii, 289) لنین در این زمان تعداد کارکنان رابکرین را ۱۲،۰۰۰ تن ذکر می‌کند.

چند ماه آخر عمر کاری لنین در رفتار او پیش آمد بر اثر نارضایی روزافزون مردم از رابکرین بود یا بر اثر بدگمانی شخصی خود لنین از استالین، موضوع مخاطره‌آمیزی است. دو مقالهٔ آخر لنین، که در نخستین هفته‌های سال ۱۹۲۳ نوشته یا املا شده است، حملهٔ آشکاری است به رابکرین در شکل موجود آن، و پیشنهادی‌است به کنگرهٔ دوازدهم آینده برای ادغام رابکرین با کمیسیون‌نظارت‌مرکزی حزب. مقالهٔ‌دوم، که‌آخرین مقالهٔ لنین است، به‌ویژه لحن تندی دارد:

> کمیساریای خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان امروز ذره‌ای اعتبار ندارد. همه می‌دانند که هیچ نهادی مانند نهادهای رابکرین ما نامرتب نیست، و در وضع حاضر هیچ انتظاری از این کمیساریا نمی‌توان داشت.... یا دست زدن به کار تجدید سازمان ــ کاری که بارها به آن دست زده‌ایم ــ درمورد دستگاه ازدست‌رفته‌ای مانند رابکرین بیهوده است، با آن که ما باید وظیفهٔ خود بدانیم که با روش‌های آهسته و دشوار و غیرعادی، و با تحقیق مکرر، یك چیز واقعاً نمونه به‌وجود بیاوریم، چیزی که احترام هر کسی را برانگیزد ــ نه فقط به این دلیل که مقامات و عناوین احترام آن را لازم می‌آورند.۵۱

استالین از نقشهٔ اصلاح رابکرین به‌گرمی استقبال کرد، و با این کار تیغ حمله را از بالای سر خود رد کرد. کنگرهٔ دوازدهم که در آوریل ۱۹۲۳، پس از بستری شدن لنین بر اثر سکتهٔ دوم تشکیل شد، برنامه‌ای را تصویب کرد که به‌معنای ادغام کامل نهادهای حزبی و دولتی بود. اولا، ماهیت کمیسیون نظارت حزب، که شمارهٔ اعضای آن مانند پولیت‌بورو و ارگ‌بورو تا آن روز به هفت نفر محدود بود، با افزایش اعضا به پنجاه تن به‌کلی تغییر کرد. اعضای جدید «غالباً کارگران و دهقانان بودند»، و یك هیأت‌رئیسهٔ («پریزدیوم») نه نفری هم برای آن معین شد. ثانیاً، مقرر شد که کمیسر خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب منصوب شود، و در صورت امکان یکی از افراد هیأت

---

51. ibid., xxvii, 406-18.

رئیسهٔ کمیسیون نظارت باشد. ثالثاً، قرار شد که اعضای کمیسیون نظارت در کمیساریای گوناگون و نیز در رابکرین شرکت‌داشته‌باشند.۵۲ رابکرین، که به‌موجب فرمان ۱۲ نوامبر ۱۹۲۳ به کمیساریای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مبدل شد، اختیارات وسیعی گرفت.۵۲ اما درواقع اقتدار آن با اقتدار کمیسیون نظارت مرکزی حزب درآمیخت. کمیسیون نظارت که با ترتیب همکاری تازه‌اش با گ پ ئو تقویت شده بود،۵۳ بدین‌ترتیب می‌توانست از طریق رابکرین بر تمام فعالیت اداری نظام شوروی نظارت قانونی داشته باشد.

گزارش استالین دربارهٔ مسألهٔ سازمان به دوازدهمین کنگرهٔ حزب توجه همه را به اهمیت روزافزون نهاد دیگری جلب کرد. استالین با لحن ساده ولی معنی‌داری اشاره کرد که «خط سیاسی حزب» فقط نیمی از نبرد است: همچنین لازم است کارکنان مناسب انتخاب شوند تا به اجرای رهنمودها بپردازند.۵۵ از سال ۱۹۲۰ یکی از سه دبیر حزب مسؤول سازمانی بود به نام «بخش حسابداری و توزیع» («اوچراسپرد») که حساب نیروی انسانی حزب را نگه می‌داشت و بر توزیع آن نظارت می‌کرد ــ «بسیج، انتقال و انتصاب اعضای حزب».۵۶ با پایان‌گرفتن جنگ داخلی و روند بازگشت ارتش و سازمان‌ها به حال عادی دامنهٔ کار «اوچراسپرد» گسترش یافت. گزارش آن به دهمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۱ نشان می‌داد که در مدت کمتر از دوازده ماه این سازمان ۴۲،۰۰۰ تن از اعضای حزب را به‌کار گماشته یا منتقل کرده است.۵۷ در این هنگام «اوچراسپرد» به کار «بسیج توده‌ای» می‌پرداخت و کار انتصابات فردی را به کمیته‌های

---

52. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 502.

این تصمیمات پس از قطعنامهٔ مفصلی «دربارهٔ وظایف رابکرین [بازرسی کارگران و دهقانان] و کمیسیون نظارت مرکزی» گرفته شد. (ibid., i, 498-9)

53. *Sobranie Uzakonenii, 1923*, No. 109-10, art. 1042.

۵۴. نگاه کنید به ص ۲۶۱ بالا.

55. Stalin, *Sochineniya*, v, 210-13.

۵۶. نخستین گزارش اوچراسپرد در این سند آمده است:
Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov), No. 22, 18 September 1920, pp. 12-15.

شرح مختصری دربارهٔ وظایف آن نیز همان‌جا دیده می‌شود.
(ibid., No. 23 September 1920, p. 1)

57. ibid., No. 28, 5 March 1921, p. 13.

منطقه‌ای و ایالتی واگذار کرده بود. اما با رشد دستگاه اداری، و درآمدن مدیریت اقتصاد کشور به‌صورت یکی از وظایف عمدهٔ آن، انتصاب کارشناسان اهمیت بیشتری پیدا کرد و، به‌گفتهٔ استالین، لازم آمد که «یکایك کارکنان را از درون و بیرون» بشناسند. برای این منظور کمیتهٔ مرکزی اندکی پیش‌از کنگرهٔ‌دوازدهم تصمیم‌گرفت که‌دستگاه «اوچراسپرد» را «گسترش» دهد، «تا حزب امکان آن را داشته باشد که در ارگان‌های رهبری کادرهای اصلی کمونیست‌ها را به‌کار بگمارد و بدین‌ترتیب نقش رهبری حزب را در دستگاه دولتی واقعیت بخشد». با این کار اوچراسپرد به‌صورت کانون ناپیدا ولی نیرومند نظارت حزب بر ارگان‌های دولتی و سیاسی و اقتصادی درآمد. در عمل ثابت شد که این دستگاه، زیر نظر دبیر کل حزب، ابزار مناسبی است برای افزایش اقتدار شخص استالین چه در دولت و چه در دستگاه حزب. سخنان استالین در کنگرهٔ دوازدهم یکی از چشم‌اندازهای نادری بود که از دنیای خارج طرز کار اهرم‌های این دستگاه را نشان می‌داد.

بنابرین پیش از پایان عمر لنین اقتدار حزب بر همهٔ جنبه‌های خط‌مشی و بر همهٔ شاخه‌های اداری به‌طور آشکار پذیرفته و اعلام‌شده‌بود. در بالاترین مرتبه، برتری حزب به‌عنوان مرجع نهائی تعیین خط‌مشی به‌واسطهٔ پولیت‌بورو تضمین شده بود؛ در جریان کار دستگاه اداری نیز کمیساریاها تابع‌نظارت «کمیساریای کارگران‌و دهقانان در امور بازرسی» بودند، و به‌واسطهٔ آن تابع کمیسیون نظارت مرکزی حزب؛ در مرتبهٔ قاعده نیز «فراکسیون»های حزب، که خود تابع دستور و انضباط حزبی بودند، در کار همهٔ سازمان‌های رسمی و نیمه‌رسمی مهم شرکت فعالانه داشتند. به‌علاوه، در سازمان‌هایی مانند اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها، و حتی در مؤسسات صنعتی بزرگ، حزب همان نقش رهبری را بازی می‌کرد که در دولت بر عهده داشت. همان‌گونه که خودمختاری جمهوری‌ها و مناطق «ج ش ف س ر» (و سپس اتحاد شوروی) به تصمیمات سیاسی مقامات مرکزی حزب فراگیر وابسته بود، استقلال اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها نیز درمناسباتشان با ارگان‌های دولتی با همان قید متابعت کلی از ارادهٔ حزب محدود می‌شد.

این بافت پیچیدهٔ نهادها و وظایف هر از گاهی با عبارت‌دیگری بیان می‌شد. به‌گفتهٔ لنین:

می‌توان گفت که حزب در وجود خود پیشاهنگ پرولتاریا را تجسم می‌بخشد. این پیشاهنگ دیکتاتوری پرولتاریارا واقعی می‌سازد؛ بدون داشتن شالوده‌ای مانند اتحادیه‌های کارگری که دیکتاتوری [پرولتاریا] را واقعیت می‌دهند، واقعی‌ساختن وظایف حکومتی ممکن نیست. این وظایف به‌واسطهٔ یك‌سلسله نهادهای خاص از نوع جدید واقعیت پیدا می‌کنند، یعنی به‌واسطهٔ سازمان شوراها.۵۸

در ۱۹۱۹ لنین به کسانی که به «دیکتاتوری یك حزب» حمله می‌کردند پاسخ تندی داد:

بله، دیکتاتوری یك حزب! ما روی آن می‌ایستیم و نمی‌توانیم از این‌جا برویم، زیرا این همان حزبی است که در مدت چند دهه موقعیت پیشاهنگ تمام پرولتاریا، کارگاهی و صنعتی، را برای خود به‌دست آورده است.۵۹

لنین کسانی را که از دیکتاتوری یك حزب می‌ترسیدند ریشخند می‌کرد و می‌گفت: «دیکتاتوری طبقهٔ کارگر به دست حزب بلشویك‌ها اجرا می‌شود، که از سال ۱۹۰۵ یا پیش‌تر از آن با همهٔ پرولتاریای انقلابی متحد بوده است.»۶۰ بعدها نیز تلاش برای قایل شدن تمایز میان دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری حزب را دلیل بر «آشفتگی‌درمان‌ناپذیر و باورنکردنی اندیشه» می‌نامید.۶۱ این عبارت‌بندی تا چند سال برای حزب رضایت‌بخش بود. در کنگرهٔ دوازدهم در ۱۹۲۳، که لنین دیگر حضور نداشت، زینوویف به شوخی گفت «بعضی از رفقا گمان می‌کنند که دیکتاتوری حزب چیزی است که باید در عمل اجرا شود اما نامش برده نشود»، و به‌دنبال آن نظریهٔ دیکتاتوری حزب را به‌صورت دیکتاتوری کمیتهٔ مرکزی بیان کرد:

---

۵۸. Lenin, *Sochineniya*, xxvi, 64. نوعی ناهمواری نثر، که در نوشته‌های لنین بسیار نادر است، از آشفتگی وضع حکایت می‌کند: فعل osushchestvlyat' (واقعیت‌بخشیدن) در چهار سطر چهار بار تکرار می‌شود.

59. ibid., xxiv, 423.

60. ibid., xxiv, 436.

61. ibid., xxv, 188.

ما به یك کمیتهٔ مرکزی قوی نیاز داریم که رهبر همه‌چیز باشد.... کمیتهٔ مرکزی برای شوراها و برای اتحادیه‌های کارگری و برای تعاونی‌ها و برای کمیته‌های اجرائی ایالتی و برای تمام طبقهٔ کارگر همان یك کمیتهٔ مرکزی است. نقش رهبری آن در همین است، و این است غرض از دیکتاتوری حزب.[۶۲]

تصویبنامهٔ کنگره نیز اعلام کرد که «دیکتاتوری طبقهٔ کارگر نمی‌تواند به‌شکلی غیر از دیکتاتوری پیشاهنگ آن، یعنی دیکتاتوری حزب کمونیست، تضمین شود».[۶۳]

اما این‌بار تندروی زینوویف واکنشی پدید آورد. استالین به نوبت خود مترصد بود که در برابر تجاوز ایستادگی کند ـ نه تجاوز حزب به دولت (این کار انجام گرفته بود)، بلکه تجاوز کمیتهٔ مرکزی به ارگان‌های حزبی. از جمله دبیرخانه؛ و رأی دیکتاتوری کمیتهٔ مرکزی چندان موافق طبع او نبود.[۶۴] در کنگره او با احتیاط گفت این رأی که «حزب دستور می‌دهد... و ارتش، یعنی طبقهٔ کارگر، دستور را اجرا می‌کند»، «اساساً غلط» است، و به تفصیل مثال هفت «نوار نقاله» را توضیح داد: از حزب به طبقهٔ کارگر: اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها، سازمان‌های جوانان، کنفرانس‌های نمایندگان زنان، مدارس، و مطبوعات و ارتش.[۶۵] یك‌سال بعد استالین رأی دیکتاتوری حزب را صراحتاً «مهمل» نامید، و گفت که ظاهر شدن آن در تصویبنامهٔ کنگرهٔ دوازدهم از روی «بی‌توجهی» بوده

---

62. *Dvenadtsatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)* (1923), pp. 41, 207.

63. *VKP(B) v Rezolyutsiakh* (1941), i, 473.

۶۴ بنابر گفتهٔ تروتسکی در کتاب «استالین»
(L. Trotsky, *Stalin* (N.Y., 1946), p. 367)
بلافاصله پس از کنگرهٔ دوازدهم بود که زینوویف نقشهٔ خود را برای کاستن از اهمیت دبیرخانه در سازمان حزبی آغاز کرد.

65. Stalin, *Sochineniya*, v, 198-205.

نزدیك به سه سال بعد استالین این اندیشه را با اندکی تفاوت به این صورت درآورد: اکنون پنج «اهرم» وجود دارد که دیکتاتوری پرولتاریا از طریق آن‌ها عمل می‌کند ـ اتحادیه‌های کارگری، شوراها، تعاونی‌ها، سازمان جوانان، و حزب. (ibid., viii, 32-5)

است.[۶۶] اما عبارت‌بندی روز هرچه بود دربارهٔ واقعیت اساسی هیچ‌جا تردیدی اظهار نشد. حیات و حرکت و جهت هر نوع فعالیت اجتماعی در اتحاد شوروی از «حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها)» ناشی می‌شد و تصمیمات آن برای همهٔ سازمان‌های رسمی و نیمه‌رسمی الزام‌آور بود. هر تلاش مهمی بر سر قدرت از این پس دز آغوش حزب روی می‌داد.

66. ibid., vi, 258.

یادداشت «الف»

نظریهٔ لنین دربارهٔ دولت

مفهوم دولت بـه‌معنای شر لازمـی کـه از طبیعت ساقط انسان ناشی می‌شود، از سنت مسیحیت ریشه می‌گیرد. در قـرون وسطی توازنی میان قدرت روحانی و سیاسی پذیرفته شده بود. فقط پس از آن که جنبش رفورم کلیسا را تابع دولت ساخت، و دولت جدید به وجود آمد، اعتراض سوء کاربرد قدرت سیاسی به جناح دنیوی (دولتی) نیز راه یافت. توماس مور در یوتوپیای خود ریشهٔ مضرات دولت را به مالکیت خصوصی نسبت می‌دهد و تحلیلی از دولت می‌آورد که بیش از سه قرن بعد قبول گسترده‌ای پیدا کرد:

> لذا باید بگویم که، چون امید بخشایش دارم، دربارهٔ همهٔ دولت‌هایی که می‌بینم یا می‌شناسم اندیشه‌ای جز این ندارم که این‌ها دسیسهٔ ثروتمندان‌اند، که به بهانهٔ گرداندن جامعه اغراض خاص خود را دنبال می‌کنند و هـرگـونـه حیله و نیرنگی را که بتوانند ساز می‌کنند؛ نخست بـرای آن که بتوانند آنچه را تاکنون به نابکاری اندوخته‌اند نگاه دارند، و سپس برای آن که بی‌چیزان را با مزد هرچه کمتر به‌کار و زحمت بگمارند و تا می‌خواهند بر آن‌ها ستم روا دارند.

اما این تحلیل همچون بارقهٔ ادراك فراموش‌شده‌ای باقی مانـد؛ مفهوم سوسیالیستی و جدید دولت در قرن نوزدهم رفته‌رفته شکل گرفت. بنابر سنت مسیحیت دولت شر است، اما لازم است؛ زیرا که فطرت انسان شرور است. بنابر نظریهٔ اعتقاد عقلانی به طبیعت، که در جنبش روشن‌اندیشی

موعظه می‌شد، دولت امری است غیرطبیعی، و به‌این دلیل شر است. آثار این رأی را نزد مورلی و روسو می‌توان دید؛ اما ویلیام گادوین بود که آنچه را می‌توان کتاب مقدس آنارشیسم نامید به‌وجود آورد؛ این کتاب «تحقیق دربارهٔ عدالت سیاسی» نام دارد. به نظر گادوین مالکیت، ازدواج، و دولت، همه تجاوزی است به حریم طبیعت و عقل. می‌نویسد:

> بالاتر از همه، نباید فراموش کنیم که دولت شر است، غصب قضاوت خصوصی و وجدان فردی نوع بشر است؛ و هرچند که ما ناگزیر باشیم عجالتاً آن را همچون نوعی شر لازم بپذیریم، بر ما لازم است که همچون دوستداران عقل و نوع بشر حتی‌الامکان مقدار کمتری از آن را بپذیریم و به دقت مترصد باشیم که شاید بر اثر روشنایی تدریجی ذهن بشر، همان مقدار کم را نیز بتوان از این‌پس کمتر ساخت.۱

اندکی بعد در همان کتاب، گادوین جسارت بیشتری پیدا می‌کند و به صراحت پیشنهاد می‌کند که «نیرنگ دولت را نابود کنیم». از این‌زمان به بعد، ذهن برجسته‌ترین نویسندگان رادیکال و سوسیالیست ــ سن‌سیمون، رابرت اوئن، فوریه، لورو، پرودون ــ به مسألهٔ درگذراندن دولت و تبدیل آن به جامعهٔ تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مشغول است. تعبیر این اندیشه‌ها به زبان و اصطلاحات هگلی، که زبان جاری روشنفکران آلمان در دههٔ ۱۸۴۰ بود، بر عهدهٔ موزز هس، یکی‌از همکاران رادیکال مارکس، افتاد. هس بر آن بود که تا زمانی که دولت وجود داشته باشد، شکل حکومتی آن هرچه باشد، همیشه حاکم و محکوم وجود خواهد داشت، و این تقابل ادامه خواهد یافت تا روزی که «دولت، که باعث تقابل است، خود را به‌طور دیالکتیکی از میان بردارد، و جای خود را به زندگی اجتماعی متحد، که باعث تجمع است، بدهد».۲

مارکس به‌زودی به‌این مفهوم دولت رسید که دولت ابزاری است که طبقه آن را برای تعقیب و صیانت منافع خود به‌کار می‌برد. مارکس در یکی از نوشته‌های قدیم خود برضد زمین‌داران راینلند، به‌سبک استعاره‌آمیز دورهٔ جوانی‌اش «ارگان‌های دولت» را «گوش‌ها و چشم‌ها و

1. Godwin, *Enquiry Concerniny Political Justic* (1793), p. 380.
2. *Einundzwanzig Bogen aus der Schweiz* (Zürich, 1843), p. 88.

دست‌ها و پاها»یی می‌نامد که منافع زمین‌داران با آن‌ها «گوش می‌دهند و می‌بینند و قضاوت می‌کنند و دفاع می‌کنند و می‌گیرند و می‌گریزند».۳ دولت جدید «فقط برای خاطر مالکیت خصوصی وجود دارد»؛ دولت «چیزی نیست مگر نوعی سازمان که بورژواها ضرورتاً برای مقاصد داخلی و خارجی انتخاب می‌کنند تا دارایی و منافع خود را متقابلا تضمین کنند».۴ اما مالکیت خصوصی در مرحلهٔ سرمایه‌داری ضد خود را پدید می‌آورد، و آن پرولتاریای بی‌چیز است که سرمایه‌داری را از میان خواهد برد. چنان که هس می‌گوید، دولت تجلی همین تضاد است ــ یعنی کش‌مکش میان طبقات. وقتی که با برافتادن مالکیت خصوصی و پیروزی پرولتاریا (که بر اثر پیروزی دیگر پرولتاریا نخواهد بود) این تضاد حل شد، دیگر جامعه به طبقات تقسیم نمی‌شود و دولت علت وجودی خود را از دست می‌دهد. بنابرین دولت جانشین نظام اشتراکی است.۵ نخستین بیان موجز نظریهٔ مارکس در «فقر فلسفه» (۱۸۴۷) نقل شده است:

> طبقهٔ کارگر به‌جای جامعهٔ بورژوایی کهن در جریان تحول خود نوعی اتحاد را مستقر می‌سازد که طبقات و تقابل آن‌ها در آن راه ندارد. دیگر قدرت سیاسی به معنای واقعی کلمه وجود نخواهد داشت، زیرا آنچه تجلی رسمی تقابل طبقات جامعهٔ بورژوایی است همین قدرت سیاسی است.۶

نخستین اثر دورهٔ پختگی مارکس، «مانیفست کمونیستی»، نیز همین نتایج را بیان می‌کند، و در انتظار روزی است که تفاوت طبقات از میان می‌رود و «قدرت اجتماعی ماهیت سیاسی خود را از دست می‌دهد». اما این کتاب بیشتر به گام بعدی که باید در عمل برداشت می‌پردازد، و آن این است که پرولتاریا باید «با برانداختن بورژوازی تسلط خود را تثبیت کند». این همان اندیشه‌ای بود که مارکس چهار سال بعد آن را در شعار معروف «دیکتاتوری پرولتاریا» متبلور ساخت. ولی مارکس درعین‌حال

---

3. Karl Marx-Friedrich Engels: *Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, ler Teil, i, i, 287.
4. ibid., v, 52.
5. *ibid.*, v, 64.
6. ibid., vi, 227.

افزود که دیکتاتوری پرولتاریا «فقط گذاری است به‌سوی امحـای تمام طبقات و به سوی جامعهٔ بی‌طبقه».۷ بیست سال بعد، وقتی که مارکس در سخنرانی معروف «جنگ داخلی فرانسه» نمونهٔ ناقص ولی قابل تشخیص دیکتاتوری پرولتاریا را در کمون پاریس دید، باز هم دولت را نوعی «رشد انگلی» نامید و از «امحای قدرت دولت» سخن گفت که «اکنون زائد می‌شود»؛۸ و انگلس بعدها در توضیح دقیق‌تری اضافه کرد که:

> پرولتاریای پیروز، مانند کمون، ناچار خواهد شد که فوراً بدترین قسمت‌های این شر را قطع کند، تـا نسلی که در شرایط جامعهٔ آزاد جدید به‌بار آمده‌باشد خود را قادر ببیند که همهٔ این بار بیهودهٔ دولت را به دریا بیندازد.۹

بنابرین مارکس این عقیده را که قدرت دولت تجلی تعارض‌های طبقاتی است هرگز پس نگرفت، و نمی‌توانست پس بگیرد: دولت شری است که سرانجام در جامعهٔ بی‌طبقه ناپدید می‌شود. ولی مارکس شخصاً به توصیف این هدف نهایی چندان علاقه‌ای ندارد، بلکه علاقه‌اش بیشتر متوجه تحلیل آن اقدامات فوری است که برای برقرار کردن دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است. کامل‌ترین بیان نظریهٔ مارکسیستی دولت از آن انگلس است:

> وقتی که دیگر طبقاتی در کار نباشند که باید تحت حکومت نگه داشته شوند، وقتی که دیگر حکومت یك طبقه بر طبقهٔ دیگر و تنازع بقای ناشی از بی‌نظمی کنونی تولید وجود نداشته باشد، وقتی که برخوردها و خشونت‌های ناشی از

---

7. Marx i Engels, *Sochineniya*, xxv, 146.

این قطعه در یك نامهٔ خصوصی مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ خطاب به وایده‌مایر آمده است. مارکس تا بیست سال بعد دیگر این اصطلاح را به‌کار نمی‌برد؛ سپس در «نقد برنامهٔ گوتا»، ۱۸۷۵، می‌نویسد که در دوران گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم، دولت «چیزی نخواهد بود مگر دیکتاتوری پرولتاریا». (ibid., xv, 283)

«نقد برنامه» در محافل حزبی خوانده شده بود، ولی در زمان حیات مارکس منتشر نشد.

8. ibid., xiii, ii, 315-16.

9. ibid., xvi, ii, 94.

این وضع از میان برداشته شده باشد، آن وقت دیگر کسی وجود ندارد که بخواهد بکوبد و مهار کند، و ضرورت قدرت دولت، که امروز این وظیفه را بر عهده دارد، ناپدید خواهد شد. نخستین صحنه‌ای که در آن دولت همچون نمایندهٔ واقعی تمام جامعه ظاهر می‌شود ــ تبدیل وسائل تولید به ملك اجتماعی ــ آخرین صحنهٔ حضور دولت خواهد بود. مداخلهٔ قدرت دولتی در روابط اجتماعی به‌تدریج زائد خواهد شد و خود به خود به‌پایان خواهد رسید. اداره کردن انسان‌ها جای خود را به اداره کردن اشیا و مدیریت روند تولید خواهد داد. دولت «از میان برداشته» نمی‌شود، بلکه **فرومی‌میرد.**[۱۰]

همچنین انگلس بود که چند سال بعد نوشت:

با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید می‌شود. جامعه امر تولید را از نو بر پایهٔ همکاری آزاد و برابر تولیدکنندگان سامان خواهد داد و تمام دستگاه دولت را به آن‌جایی که باید باشد خواهد فرستاد: به موزهٔ آثار عتیقه، در کنار چرخ ریسندگی و تبر مفرغی.[۱۱]

---

۱۰ ibid., xiv, 284. تمایز میان «حکومت انسان» و «مدیریت اشیاء» در اندیشهٔ سوسیالیستی سابقهٔ درازی داشت. سن‌سیمون آن را رایج ساخت، و نوشت که جامعهٔ بشری «مقدر است که پس از پیشرفت کافی در علوم مثبته و صنعت از رژیم حکومتی یا نظامی به رژیم **مدیریت** یا **صنعتی** انتقال یابد.»
(*Oeuvres de Saint-Simon et d'Enfantin* xxxvii (1875), 87)

در همان زمان نیز این عبارت تعبیر آنارشیستی پیدا کرده بود. سن‌سیمون در جای دیگر می‌نویسد: «انسان به‌جز عمل به اشیا هیچ عمل مفیدی انجام نمی‌دهد. عمل انسان همیشه فی‌نفسه مضر به‌حال نوع است.» (ibid., xx (1869), 192)

11. Marx i Engels *Sochineniya*, xvi, i, 149.

یکی از نویسندگان جدید برداشت مارکس را با اگوستین قدیس قیاس می‌کند: «دولت مبدل می‌شود به‌مظهر یك اصل غیراخلاقی، به مظهر منافع خودبینانهٔ طبقاتی.... پس دولت ــ این شهر شیطان» ــ باید مغلوب گردد، «رفته‌رفته بمیرد»، و جای

پس آن نظریهٔ دولت که از آثار مارکس و انگلس به دست می‌آید دو جنبه دارد. در درازمدت، آن عقیدهٔ دیرین سوسیالیستی کـه دولت را فی‌نفسه شر می‌شناسد و نتیجهٔ تضاد و ابزار ستم می‌داند، یعنی چیزی که در جامعهٔ کمونیستی آینده جایی ندارد، در نظریهٔ مارکس تماماً حفظ شده است. در کوتاه‌مدت، چنین استدلال می‌شود که پرولتاریا، پس از نابود کردن ابزار حکومت بورژوازی از طریق انقلاب، باید ابزار حکومت موقت خاص خود را ــ که دیکتاتوری پرولتاریا است ــ مستقر سازد، تا زمانی که واپسین بازمانده‌های جامعهٔ بورژوازی نیز از میان برود و نظام بی‌طبقهٔ سوسیالیستی کاملا برقرار شود. بدین‌تـرتیب در عمل تمایزی وجود دارد: میان جامعهٔ کمونیستی نهایی، یعنی زمانی که همهٔ نابرابری‌ها میان افراد بشر ناپدید شده است و دولت دیگر وجود ندارد، و آنچه به نام‌های متفاوت «سوسیالیسم» یا «نخستین مرحلهٔ کمونیسم» نامیده می‌شود، یعنی زمانی که واپسین بازمانده‌های نظام بورژوازی هنوز ریشه‌کن نشده است و دولت به‌شکل دیکتاتوری پرولتاریا درمی‌آید. مقدر بود که این تمایز روزی در معتقدات حزبی اهمیت فراوانی پیدا کند.

یکی دیگر از ظرائف نظریهٔ مارکسیسی دولت در لنین به‌ویژه بسیار مؤثر افتاد. ذات دولت عبارت است از تقسیم جامعه به دو طبقهٔ متعارض ــ حاکمان و محکومان. انگلس در رد «اتحاد» انقلابی سری باکونین او را سرزنش می‌کند که میان هدایت‌کنندگان و هدایت‌شوندگـان فاصله می‌اندازد و به «دولت مقتدر» متوسل می‌شود.۱۲ انگلس در رسالهٔ خود، «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت» نیز دولت را «نیرویی ناشی از جامعه» می‌نامد، منتها نیرویی که «خود را بالای جامعه قرار می‌دهد و روز به روز بیشتر از آن دور می‌شود».۱۲ این باعث پیش آمدن مسألهٔ معروف بوروکراسی می‌شود. به نظر انگلس کمون پاریس پاسخ این‌مسأله

←

خود را به «جامعه»ی بی‌طبقه و بی‌دولت ــ به « شهر خدا »ــ بدهد. میان دو مفهوم مورد نظر اگوستین قدیس و مارکس در واقع فقط این تفاوت هست کـه اگوستین آرمان خود را با احتیاط به جهان دیگر منتقل می‌کند، و حال آن که مارکس آن را به‌واسطهٔ یك قانون تحول علّی به این جهان می‌کشاند.
(H. Kelsen *Sozialismus und Staat* (Second ed. 1923), pp. 32-3)
جوهر فلسفهٔ مارکسیسم، یعنی استنتاج علّی یوتوپیا از واقعیت، یا «بایستی» از «هستی»، در همین تفاوت نهفته است.

12. Marx i Engels, *Sochineniya*, xiii, ii, 550-1.

را پیدا کرده بود:

> اولا [کمون پاریس] اشخاصی را که با آرای عمومی انتخاب شده بودند به مقامات اداری و قضائی و آموزشی منصوب کرد، و نیز حق‌عزل‌انتخاب‌شدگان را باتصمیم‌انتخاب‌کنندگان در هر زمانی پذیرفت. ثانیاً به همهٔ مقامات دولتی، از بالاترین تا پایین‌ترین مرتبه، همان حقوق سایر کارگران را می‌پرداخت.

انگلس این اقدامات را «منفجر شدن قدرت حکومتی قدیم و نشستن یك قدرت جدید و حقیقتاً دموکراتیك به‌جای آن» می‌نامد.۱۴ این ریشهٔ آن رای مورد علاقهٔ لنین است که می‌گوید خودگردانی کارگران باید جای بوروکراسی را، که ابزار خاص دولت است، بگیرد.

در سی سال پس از مرگ مارکس، نظریهٔ دولت سنگ محکی شد که جنبش کارگری را به دو گروه مخالف یکدیگر تقسیم می‌کرد ــ آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌های دولتی.

آنارشیست‌ها بحث خود را با طرد دولت که سنت‌دیرین‌سوسیالیست‌ها بود آغاز می‌کردند. آن‌ها دولت را درست به همان دلایل مارکس طرد می‌کردند، یعنی این که دولت ابزار دست طبقهٔ حاکم ستمگر است. آنارشیست‌ها منتظر همان راه‌حل نیز بودند ــ یعنی نشاندن «سازمان نیروهای تولید و خدمات اقتصادی» به‌جای دولت.۱۵ اما آن‌ها هرگونه شکل موقت دولت را نیز طرد می‌کردند. لنین یکی از گفته‌های انگلس را در این باره نقل می‌کند:

> مخالفان حکومت مقتدر می‌گویند که دولت سیاسی مقتدر باید درجا نابود شود، حتی پیش از نابود شدن روابط اجتماعی پدیدآورندهٔ آن. می‌گویند نخستین حرکت انقلاب اجتماعی باید نابود کردن اقتدار باشد. آیا این مردم تاکنون هیچ انقلابی را به چشم ندیده‌اند؟ انقلاب بدون شك یکی از

---

13. ibid., xvi, i, 145.
14. ibid., xvi, ii, 93.
15. Bakunin, *Oeuves*, ii, (1907), 93

مقتدرترین چیزهایی است که می‌توان تصور کرد.۱۶

اصرار و ابرام آنارشیست‌ها بر طرد اقتدار، آن‌ها را دشمنان آشتی‌ناپذیر «دیکتاتوری پرولتاریا» ساخت ــ این مسأله‌ای بود که باعث دعوای مارکس و باکونین شد. سندیکالیست‌ها جزمیت خام آنارشیست‌ها را قدری ظریف‌تر ساختند و گفتند که سازمان آیندهٔ جامعه باید بر پایهٔ وحدت اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های تولیدکنندگان استوار شود، نه بر نظام حکومت‌هایی با قلمرو خاص خود. این هدف سندیکالیسم را برجسته‌ترین فیلسوف این جنبش «بیرون‌کشیدن یکایك صفات دولت و کمون از چنگ آن‌ها» می‌نامد، به منظور «غنی‌ساختن سازمان‌های پرولتری در جریان تشکیل آن‌ها، به‌ویژه‌سندیکاها»؛۱۷ یا به‌عبارت موجزتر «سرکوب دولت».۱۸ از لحاظ تاکتیك‌های فوری، جنبش سندیکالیسم هر نوع اقدام سیاسی را طرد می‌کرد و می‌گفت که براثر اقدام اقتصادی انقلابی‌کارگران که به شکل اعتصاب عمومی درمی‌آید دولت ساقط می‌شود. هرنوع‌برنامه‌ای برای بازسازی دولت مغایر ماهیت و اصول سندیکالیسم است. این تمایلات در فرانسه و سایر کشورهای لاتینی، که مارکسیسم هرگز در آن‌ها ریشهٔ محکمی ندوانده بود، اعلام می‌شد.

از طرف دیگر، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان نیز با قاطعیت در جهت تعبیری از مارکسیسم حرکت می‌کردند که با نظریات آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها به‌کلی مغایر بود. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان که از یك طرف در سنت پروسی و هگلی متابعت از دولت پرورش یافته بودند و از طرف دیگر به‌عنوان مارکسیست به پیروان باکونین اعتنایی نداشتند، از شیوه‌های زیرکانهٔ بیسمارك در صحنهٔ سیاست و از سخنان آتشین پیر لاسال دربارهٔ سوسیالیسم به این نتیجه رسیدند که دولت را می‌توان به‌خدمت منافع کارگران درآورد، و به‌زودی از دوجهت‌مهم موضع‌دقیق‌مارکسیستی را رها کردند. یکی این که مفهوم «فرو مردن» دولت را به‌کلی به‌دست فراموشی سپردند، و به‌این‌ترتیب از سنت اساسی سوسیالیسم در باب دولت دور شدند؛ دیگر این‌که برخلاف‌مارکس اصرار نکردند که پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی را با عمل انقلابی خرد کند و ابزارحکومتی

16. Marx i Engels, *Sochineniya*, xv, 136-7; Lenin, *Sochineiya*, xxi, 412.
17. G. Sorel, *Matériaux d'une theorie du proletariat* (1919), p. 132.
18. G. Sorel, *Reflections on Violence* (Engl. transl. 1916), p. 190.

دیگری از آن خود ــ دیکتاتوری پرولتاریا ــ فراهم سازد؛ بلکه بر آن شدند که به دست‌گرفتن دستگاه دولتی موجود و تغییر دادن آن به‌صورتی که با مقاصد پرولتاریا متناسب باشد، امکان دارد. در دههٔ ۱۸۹۰ ادوارد برنشتاین رهبری یك گروه تجدیدنظرطلب را در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان برعهده گرفت و آشکارا طرفدار رسیدن به سوسیالیسم از راه روند رفورم با همکاری دولت بورژوازی شد. قدرت ذاتی این جنبش از این‌جا معلوم می‌شود که کائوتسکی و پیروانش، که در اصل به نام درست‌کیشی مارکسیسم مبارزه می‌کردند، سرانجام موضعی اتخاذ کردند که با موضع تجدیدنظرطلبان تفاوتی نداشت. نظر مارکس دربارهٔ طرد دولت، به‌گفتهٔ لنین «به‌عنوان اندیشهٔ ساده‌لوحانه‌ای که عمرش طی شده است» رد شد، درست همان‌طور که مسیحیان پس از رسیدن بــه موضع مذهب دولتی «ساده‌لوحی صدر مسیحیت و روحیهٔ دموکراتیك و انقلابی آن را فراموش کردند».۱۹ بدین‌ترتیب سوسیال‌دموکرات‌های آلمان به‌پلاتفورم رادیکال‌های انگلیس، اتحادیه‌های کارگری و فابین‌ها، نزدیك شدند ــ یعنی کسانی که هرگز مارکسیست نبودند و هرگز سنت ضددولتی سوسیالیسم اروپایی را از ته دل قبول نداشتند. نفوذ همگام گروه‌هــای آلمانی و انگلیسی در انترناسیونال دوم راه را برای اتحاد میان‌سوسیالیسم و ناسیونالیسم هموار کرد، و این اتحاد در آستانهٔ جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ انترناسیونال را متلاشی کرد.

لنین، دست‌کم تا انقلاب اکتبر، در باب نظریــهٔ دولت مارکسیست تمام‌عیار بود و کشتی حزب خود را در مسیری میان صخرهٔ آنارشیسم و گرداب دولت‌پرستی هدایت می‌کرد. در یکی از «نامه‌هایی از دور»، که در فاصلهٔ انقلاب فوریه و بازگشت به روسیه از سویس فرستاده می‌شد، لنین موضع خود را در این خصوص به‌روشنی بسیار بیان می‌کند:

> ما به **قدرت** انقلابی نیاز داریم، ما (برای یك دوران گذار) به **دولت** نیاز داریم. در این نکته با آنارشیست‌ها اختلاف‌نظر داریم. تفاوت میان مارکسیست‌های انقلابی و آنارشیست‌ها تنها در این نیست که مارکسیست‌ها طرفدار تولید بزرگ و

---

۱۹ Lenin, *Sochineniya*, xxi, 398-9. کمونیست‌های روس دورهٔ بعد هم از وسوسه‌ای که بر مسیحیان و سوسیال‌دموکرات‌های آلمان چیره شده بود کاملا مصون نماندند.

مرکزی و کمونیستی هستند و آنارشیست‌ها طرفدار تولید غیرمرکزی با مقیاس کوچك. نه، اختلاف بر سر اقتدار دولت و حکومت در این است که ما در تلاش خود برای سوسیالیسم **طرفدار** استفادهٔ انقلابی از اشکال انقلابی دولت هستیم، و حال آن که آنارشیست‌ها با آن **مخالف‌اند.**

ما به‌دولت نیاز داریم. ولی ما به هیچ‌کدام از آن‌انواع دولت که میان سلطنت قانونی [مشروطه] و دموکراتیك‌ترین جمهوری ساخته و پرداختهٔ بورژوازی قرار می‌گیرند نیاز نداریم. این‌جا است تفاوت ما با فرصت‌طلبان و پیروان کائوتسکی در احزاب کهنه و منحط سوسیالیست که درس‌های کمون پاریس یا تحلیل این درس‌ها را در آثار مارکس و انگلس یا مخدوش کرده‌اند و یا پاك از یاد برده‌اند.۲۰

لنین در آوریل ۱۹۱۷، در لحظه‌ای که به روسیه بازمی‌گشت با تأکید بیشتر افزود که:

وجه تمایز مارکسیسم از آنارشیسم این است که مارکسیسم ضرورت دولت و قدرت دولتی را، در دورهٔ انقلاب به‌طور کلی و در گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، به‌طور اخص می‌پذیرد.

توجیه تمایز مارکسیسم از «سوسیال‌دموکراسی» فرصت‌طلبانه و خرده‌بورژوایی آقایان پلخانوف و کائوتسکی و شرکا این است که مارکسیسم ضرورت دولت را در این دوران‌ها می‌پذیرد، اما نه دولت به‌عنوان‌یك‌جمهوری‌پارلمانی عادی، بلکه دولتی مانند کمون پاریس.۲۱

اما وقتی که لنین در تابستان ۱۹۱۷ در نهانگاه خود در فنلاند نوشتن کتاب مهم خود را دربارهٔ نظریهٔ مارکسیستی دولت آغاز کرد، ذهنش بیشتر به ارتداد «سوسیال‌دموکراسی» مشغول بود تا به آنارشیسم. مخالفت آنارشیست‌ها سندیکالیست‌ها با اقدام سیاسی یا دیکتاتوری

20. ibid., xx, 34-5.
21. ibid., xx, 120.

پرولتاریا چندان مطرح نبود.۲۲ آنچه اتحاد جهانی کارگران اروپا را در هم شکسته بود و آن‌ها را به انگیزش و اشارهٔ طبقات حاکم کشورهایشان به برادرکشی در جبهه‌های جنگ فرستاده بود این بود که «سوسیال دموکرات‌ها» رأی اساسی دشمنی سوسیالیسم با دولت را کنار گذاشته و به دولت‌های ملی خود وفادار شده بودند. به این دلیل لحن کتاب «دولت و انقلاب»، که در اوت/سپتامبر ۱۹۱۷ به‌قلم لنین نوشته شد ولی تا سال بعد انتشار نیافت، لحن کمابیش یک‌جانبه‌ای است. استدلال برضد آنارشیست‌ها در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا در چند بند شتابزده تمام می‌شود؛ قسمت اعظم این رساله حمله‌ای است به آن شبه‌مارکسیست‌هایی که حاضر نبودند بپذیرند که اولا دولت برآیند تنازع طبقاتی و ابزار تسلط طبقاتی است و با ناپدید شدن طبقات ناگزیر ناپدید می‌شود، و ثانیاً، هدف فوری به‌دست گرفتن دستگاه حکومت بورژوازی نیست بلکه ویران کردن این دستگاه است و نشاندن دیکتاتوری پرولتاریا به‌جای آن؛ زیرا که این‌دیکتاتوری در نهایت راه را برای ناپدید شدن طبقات و دولت هموار خواهد کرد. دیکتاتوری پرولتاریا پلی است روی فاصلهٔ میان برافتادن انقلابی دولت بورژوازی و استقرار نهایی جامعهٔ بی‌طبقه و بی دولت؛ فاصلهٔ میان «دولت و بی‌دولتی».۲۳ این نکته در مورد دموکراسی کمتر از سایر اشکال حکومت صادق نیست: برعکس، «هر دولتی غیرآزاد و غیر مردمی است»، و «هرچه دموکراسی کامل‌تر باشد، لحظهٔ زائد شدن آن نزدیک‌تر است».۲۴

همهٔ این سخنان مستقیماً از دهان مارکس و انگلس گرفته شده‌بود؛ و جالب‌ترین قطعات «دولت و انقلاب» آن‌هایی است که تصور لنین را دربارهٔ دوران گذار روشن می‌کند. لنین با کلماتی که از انگلس وام گرفته است آنارشیست‌ها را ملامت می‌کند که گمان دارند دولت را می‌توان «یک‌شبه» از میان برداشت.۲۵ گذار «یک دوران کامل تاریخی» را در بر

---

۲۲. لنین «تأثیر ناچیز» آنارشیسم را در روسیهٔ آن عصر پاره‌ای ناشی از مبارزهٔ بلشویک‌ها با آنارشیسم می‌داند، و پاره‌ای نتیجهٔ این واقعیت که در روسیه آنارشیسم در دههٔ ۱۸۷۰ فرصت فراوان داشت تا بیهودگی و بی‌ثباتی خود را نشان دهد. (ibid., xxv, 180)

23. ibid., xxi, 408.

24. ibid., xxi, 382, 557.

25. ibid., xxi, 410.

می‌گیرد.۲۶ اما لنین این دوران را محدود تصور می‌کند؛ در ۱۹۱۸ آن را «ده سال یا شاید بیشتر» می‌داند، و در سخن‌رانی خود در میدان سرخ، در روز ۱ مهٔ ۱۹۱۹ پیش‌بینی می‌کند که «اکثریت حاضرانی که سنشان از ۳۰ یا ۳۵ نگذشته باشد طلوع کمونیسم را خواهند دید، که ما هنوز از آن دوریم».۲۷ سپس لنین می‌نویسد که «ده یا بیست سال زودتر یا دیرتر در مقیاس تاریخ جهان فرقی نمی‌کند».۲۸ اما نکتهٔ مهم‌تر از مسألهٔ زمان آن است که لنین در «دولت و انقلاب» تأکید می‌کند که «فرو مردن» دولت فوراً آغاز می‌شود:

> به نظر مارکس، آنچه پرولتاریا به آن نیاز دارد فقط دولتی است در روند فرومردن، یعنی دولتی که فوراً فرومردن را آغاز می‌کند و نمی‌تواند که فرونمیرد.... دولت پرولتاریایی فوراً پس از پیروزی فرومردن خود را آغاز می‌کند، زیرا در جامعه‌ای که فاقد تضادهای طبقاتی است، وجود دولت غیرلازم و غیرممکن است.۲۹

قطع‌نظر از این که طول روند فرومردن چه‌قدر باشد، روشن است که لنین در این دوره آن را روندی پیوسته و فزاینده تصور می‌کند.

این آرای نظری در برداشت لنین بعد از انقلاب از ساختار قانونی دوران گذران دیکتاتوری پرولتاریا مؤثر بود. ساختار حکومتی که بر اثر پیروزی انقلاب برپا می‌شد می‌بایست پاسخگوی اغراض مغایری باشد که از همان آغاز تخم ناسازگاری با یکدیگر در آن‌ها کاشته شده بود. دولت بعد از انقلاب می‌بایست نیرومند و بی‌رحم باشد تا بتواند آخرین ایستادگی بورژوازی را درهم بشکند و اقلیت را به‌نفع اکثریت سرکوب کند؛ درعین‌حال می‌بایست مقدمات فرومردن خود را آماده سازد، و حتی این روند را فوراً آغاز کند:

---

26. ibid., xxi, 393.
27. ibid., xxii, 466, xxiv, 270.
28. ibid., xxv, 199.
29. ibid., xxi, 385, 388.

این دوران ناگزیر دوران نبرد طبقاتی سختی خواهد بود که تلخی و شدت اشکال آن بی‌سابقه است؛ در نتیجه دولت در این دوران ناگزیر باید **به‌معنای تازه‌ای** دموکراتیك باشد (برای پرولترها و مردم فقیر به‌طورکلی) و به **معنای تازه‌ای** هم دیکتاتوری باشد (برضد بورژوازی)... دیکتاتوری یك طبقه امری ناگزیر است، نه‌تنها برای هر جامعهٔ طبقاتی، نه‌تنها برای **پرولتاریا**، وقتی که بورژوازی را برانداخته است، بلکه برای تمام آن دوران تاریخی که سرمایه‌داری را از «جامعهٔ بی‌طبقه»، از کمونیسم، جدا می‌کند.۳۰

لنین در سازش دادن دو جنبهٔ کار، یعنی اتفاق نیمه داوطلبانهٔ کارگران که در مرگ تدریجی دولت لازم می‌آید و تراکم قدرت که برای اعمال دیکتاتوری بی‌رحمانه بر بورژوازی ضرورت دارد، اصولا اشکالی نمی‌بیند. دربارهٔ بی‌رحمی دیکتاتوری پرولتاریا به لحن آشتی‌ناپذیری سخن می‌گوید و می‌داند که یکی از علل شکست کمون پاریس آن بود که در خرد کردن مقاومت بورژوازی «با قاطعیت کافی»۳۱ کوتاهی کرد. دیکتاتوری پرولتاریا نیز مانند هر دولتی ابزار آزادی نیست، بلکه ابزار سرکوب است ــ منتها نه مانند دولت‌های دیگر سرکوب اکثریت، بلکه سرکوب اقلیت ناسازگار. لنین قطعهٔ تندی از انگلس را دوبار در این رسالهٔ خود نقل می‌کند:

تا زمانی که پرولتاریا به دولت **نیاز دارد**، نیاز او برای آزادی نیست بلکه برای سرکوب مخالفان است، و زمانی که سخن‌گفتن از آزادی ممکن می‌شود دولت دیگر به این صورت وجود نخواهد داشت.۳۲

خود لنین نیز این کلام ضرب‌المثل‌مانند را اضافه می‌کند:

تا زمانی که دولت وجود دارد آزادی نیست؛ وقتی که آزادی

30. ibid., xxi, 392-3.
31. ibid., xxi, 398.
32. ibid., xxi, 414, 431.

هست دولت وجود نخواهد داشت.۳۳

اما هرچند دیکتاتوری پرولتاریا دولت سرکوبگری است، سرکوبگری آن از طرف اکثریت برضد اقلیت اعمال می‌شود؛ و این نه‌تنها به آن ماهیت دموکراتیك می‌بخشد،۳۴ بلکه کار آن را بسیار ساده می‌کند:

> سرکوب یك اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدور پیشین بالنسبه به‌قدری ساده و آسان و طبیعی است که خون‌ریزی آن از سرکوب قیام بردگان و سرف‌ها و کارگران اجیر بسیار کمتر است و برای نوع بسیار ارزان‌تر تمام می‌شود، و همراه است با گسترش دموکراسی به چنان اکثریت عظیمی از مردم، که نیاز به **دستگاه خاص** سرکوبی رفته‌رفته ناپدید می‌شود. استثمارگران طبعاً نمی‌توانند مردم را بدون یك دستگاه بسیار پیچیده سرکوب کنند. اما مردم می‌توانند استثمارگران را با «دستگاه» بسیار ساده‌ای درهم بکوبند، یا حتی بدون «دستگاه»، بدون ترتیبات خاص، فقط با سازمان دادن توده‌های مسلح (مانند شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان).۳۵

از این زاویه است که لنین به مسالهٔ دیرین بوروکراسی نزدیك می‌شود. شر دولت که به‌گفتهٔ انگلس «چیزی است که از جامعه برمی‌خیزد ولی بالای آن قرار می‌گیرد»۳۶ از لحاظ لنین در «موقعیت ممتاز کارکنان

---

۳۳. به عبارت مشهوری که لنین بارها به‌کار برده است، دولت «دستگاه چماق‌زنی» است و «نوع خاصی از چماق، نه چیز دیگر»، که طبقهٔ حاکم آن را برای کوبیدن طبقات دیگر به‌کار می‌برد. (ibid., xxiv, 377, xxv, 5)

۳۴. بدین‌ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا از همهٔ صورت‌های دیگر دیکتاتوری که بر پایهٔ مفهوم یك جمع برگزیدهٔ برتر و ممتاز بنا شده باشد متمایز می‌شود؛ حتی «دیکتاتوری حزب»، هرچند خود لنین هم یك بار این عبارت را به‌کار برده است، بعداً به نام ارتداد محکوم شد. (نگاه کنید به ص ۲۸۳ بالا.)

۳۵. ibid., xxi, 432. لنین شاید این کلام روسو را در «پیمان اجتماعی» در خاطر داشته است: «برخلاف نظام طبیعت است که اکثریت حکومت کند و اقلیت تحت حکومت باشد».

36. Marx i Engels, *Sochineniya*, xvi, i, 145.

دولت به‌عنوان ارگان‌های قدرت دولتی» خلاصه می‌شود.۳۷ به‌نظر می‌آید که لنین بوروکراسی را به‌ویژه دارای ماهیت بورژوایی تصور می‌کند. در یکی از آثار قدیم خود می‌نویسد: «از روسیهٔ استبدادی و نیمه‌آسیایی تا انگلستان با فرهنگ و آزاد و متمدن، همه‌جا می‌بینیم که این نهاد ارگان جدایی‌ناپذیر جامعهٔ بورژوایی را تشکیل می‌دهد».۳۸ در «دولت و انقلاب» بوروکراسی و ارتش «دو نهاد ویژهٔ» دوران بورژوایی «قدرت مرکزی حکومت» نامیده می‌شوند.۳۹ در شرایط سرمایه‌داری، حتی حزب و کارکنان اتحادیه‌های کارگری «مستعد فساد و تبدیل به مشتی بوروکرات هستند، یعنی صاحبان امتیازی که از تودهٔ مردم دوراند و **بالای** سر توده‌ها قرار می‌گیرند».۴۰ لنین در احکام آوریل که بلافاصله پس از بازگشت او به پطروگراد منتشر شد، خواهان «انحلال پلیس، ارتش، بوروکراسی»۴۱ می‌شود. در «دولت و انقلاب» دموکراسی باستانی را مثال می‌زند، که در آن شهروندان خود مدیران شهر نیز بودند:

> سوسیالیسم ناگزیر مقدار زیادی از دموکراسی «بدوی» احیا خواهد شد، زیرا که برای نخستین‌بار در تاریخ جوامع متمدن **تودهٔ** جامعه به مرتبهٔ شرکت **مستقل** ارتقا خواهدیافت، آن هم نه‌تنها در رأی‌دادن و انتخابات، **بلکه در مدیریت روز به روز**. در سوسیالیسم **همه** به نوبت مدیریت خواهند کرد و به‌زودی مدیریت نکردن هیچ‌کس عادت مردم خواهد شد.۴۲

---

37. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 378. 38. ibid., ii, 179.
39. ibid., xxi, 388. 40. ibid., xxi, 451.
41. ibid., xx, 88.

۴۲. ibid., XXI, 452 لازم به یادآوری نیست که روسو در «پیمان اجتماعی» دموکراسی مستقیم را تنها شکل حقیقی دموکراسی می‌داند. («به‌محض آن که مردمان نمایندگانی برای خود قائل شدند، دیگر آزاد نیستند»). این اندیشه نزد بسیاری از سوسیالیست‌های قرن نوزدهم رایج بود؛ مثلا و. کونسیدران می‌گوید: «اگر مردمان حق حاکمیت خود را [به نمایندگانی] واگذار کردند، از آن حق گذشته‌اند. مردمان دیگر خود حکومت نمی‌کنند، بلکه تحت‌حکومت قرار می‌گیرند.» (*La Solustion ou le gouvernement direct du peuple*, p. 13)
سابقهٔ اصل قابل سلب بودن اختیار نمایندگی در هر لحظه‌ای که انتخاب‌کنندگان اراده کنند؛ به‌عنوان عامل تخفیف‌دهندهٔ معایب حکومت نمایندگان، دست‌کم به زمان بابوف برمی‌گردد این اصل در مادهٔ ۷۸ قانون اساسی «جمهوری شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه» ظاهر می‌شود.

با این روحیه بود که لنین در سپتامبر ۱۹۱۷ شوراها را ستود و گفت این تجسم نوع جدیدی از دولت است که در آن «دموکراسی مستقیم» کارگران تحقق می‌یابد:

> «قدرت به شوراهـا» ـ این یعنی تغییر بنیادی تمام دستگاه دیرینهٔ دولت، دستگاه همان جماعت کارمندانی که همهٔ امور دموکراتیك را از کار می‌اندازند؛ ویـرانی آن دستگاه و نشاندن دستگاه تازه و مردمی، یعنی دستگاه واقعاً دموکراتیك شوراها به‌جای‌آن، یعنی دستگاه اکثریت سازمان یافته و مسلح مردم، که نه‌تنها در انتخاب نمایندگان خود بلکه در ادارهٔ امور دولت و در تحقق بخشیدن به اصلاحات و تغییرات نیز دارای ابتکار عمل و استقلال هستند.[۴۳]

با این روحیه بود که لنین چند روز بعد از انقلاب اکتبر نامهٔ «خطاب به مردم» را نوشت:

> رفقای کارگر! به‌یاد داشته باشید که اکنون کشور را **خود شما** اداره می‌کنید. اگر خود شما متحد نشویـد و **تمام امور** کشور را **به دست خود** نگیرید، هیچ‌کس به شما کمکی نخواهد کرد. شوراهای شما از این به بعد ارگان‌های قدرت حکومتی است ـ ارگان‌هـای دارای اختیارات کامـل، ارگان‌هـای تصمیم‌گیری.[۴۴]

اگر بوروکراسی فراورده خاص جامعهٔ بورژوایی است، پس در این فرض که با برافتادن آن جامعه دولت هم از میان می‌رود، هیچ گـزافه‌ای وجود ندارد.

همین قواعد در مورد ادارهٔ امور اقتصادی، یعنی تولید و توزیع، نیز مصداق دارد. لنین نظر خود را در این‌باره نخستین‌بار در جزوهٔ «آیا بلشویك‌ها قدرت حکومتی را تصرف می‌کنند؟»، که در سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شد، بیان کرده است. در آن‌جا می‌گوید که گذشته از آن دستگاه

---

43. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 143-4.
44. ibid., xxii, 55.

انتخابی دولت، «در دولت جدید دستگاه دیگری نیز وجود دارد که دارای همبستگی نزدیک با بانک‌ها و سندیکاها است، دستگاهی که تودهٔ کارهای حسابداری و ضبّاطی را انجام می‌دهد». این دستگاه به مقولهٔ «ادارهٔ امور» تعلق دارد، و نمی‌تواند و نباید نابود شود؛ زیرا که این دستگاه بخش بزرگی از دستگاه حیاتی نظام سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد. «**بدون بانک‌های بزرگ، سوسیالیسم تحقق‌پذیر نمی‌بود**». در به‌کار گماشتن کارمندانی که اکنون مشغول این کار هستند، یا استخدام تعداد بسیار بیشتری که در دولت پرولتری لازم خواهد بود، هیچ اشکالی پیش نخواهد آمد، «زیرا که سرمایه‌داری کارهای حسابداری و نظارت را ساده کرده است و آن‌ها را به‌صورت دفترنویسی بالنسبه ساده‌ای که برای هر شخص باسوادی قابل فهم است درآورده.[۴۵] لنین در «دولت و انقلاب» این عقیده را مؤکداً تکرار می‌کند، و آن را با منظرهٔ روشنی از روند ناپدید شدن دستگاه دولت در آینده مربوط می‌سازد:

> بدین‌ترتیب، وقتی که **همگان** یاد گرفتند که تولید اجتماعی را اداره کنند، و در حقیقت مستقلا هم اداره کنند، و کار بازرسی و نظارت را به‌جای کودن‌ها و آقابالاسرها و سایر «مدافعان سنت سرمایه‌داری» مستقلا انجام دهند، آن‌وقت طفره رفتن از این بازرسی و نظارت تمام مردم ناگزیر بی‌اندازه دشوار می‌شود و به‌ندرت پیش می‌آید، و به احتمال قوی مجازات فوری و به‌سزایی هم خواهد داشت (زیرا که کارگران مسلح اهل عمل‌اند و روشنفکر نازکدل نیستند و اجازه نمی‌دهند کسی آن‌ها را به ریشخند بگیرد)، به‌طوری که **ضرورت** رعایت مقررات سادهٔ هر جامعهٔ بشری به‌زودی **عادت** خواهد شد.[۴۶]

---

45. ibid., xxi, 260-1.

۴۶. ibid., xx, 441 مفهوم سادگی مدیریت اقتصاد دارای سابقهٔ درازی است که به مکتب طبیعی قرن هجدهم برمی‌گردد. مورلی با این عبارت به آن اشاره می‌کند: «نوعی محاسبه و جمع‌بندی ساده و، در نتیجه، بسیار قابل تنظیم.»
(Morelly, *Le Code de la nature* (ed. E. Dolléans, 1910), p. 39)
بوناروتی آن را «یك امر محاسباتی و قابل تنظیم تمام و حرکت کاملا منتظم» می‌نامد.

←

آیا تجربهٔ خود انقلاب نظریاتی را که لنین در آستانهٔ انقلاب بیان کرده بود تا چه اندازه دیگرگون‌ساخت؟ تأثیر آنی انقلاب‌این‌بود که اعتقاد به امکان انتقال فوری به سوسیالیسم‌را برانگیخت. لنین با واپس‌نگریستن از دیدگاه ۱۹۲۱ اذعان می‌کند که در زمستان ۱۸ـ۱۹۱۷ رهبران‌بلشویك بدون‌استثنا تحت تأثیر فرضی بودند که «شاید آن را همیشه آشکارا بیان نمی‌کردند، ولی همیشه با سکوت مسلم می‌گرفتند»، و آن فرض «گذار فوری به ساختمان سوسیالیسم» بود.[۴۷] اما چیزی نگذشت که صحنه به‌کلی عوض شد. در زمستان دستگاه اداری و اقتصادی با آهنگ وحشت‌آوری به‌سوی توقف می‌رفت. خطری که انقلاب را تهدید می‌کرد از جانب مقاومت سازمان‌دار نبود، بلکه ناشی‌از فروریختن هرنوع‌اقتدار بود. شعار «درهم شکستن دستگاه دولت بورژوایی» اکنون سخت کهنه به‌نظر می‌رسید؛ این بخش از برنامهٔ انقلابی بیش از حد انتظار انجام گرفته بود. مسأله این بود که به‌جای آن دستگاه درهم شکسته چه باید گذاشت؟ لنین در آوریل ۱۹۱۸ به بوخارین گفت که «نیاز به نابود کردن دولت قدیم مسأله‌ای است مربوط به گذشته»: آنچه امروز لازم است «ایجاد دولت‌کمون‌است».[۴۸] لنین از مدت‌ها پیش دو شرط برای گذار به سوسیالیسم قید کرده بود ـ پشتیبانی دهقانان، و پشتیبانی انقلاب اروپا. امید تحقق‌بخشیدن این شرایط پایهٔ خوش‌بینی او بود. اما این امید واقعیت نیافت. در روسیه، دهقانان از انقلاب، یعنی از قدرتی که به آن‌ها زمین داده بود، پشتیبانی کردند. اما وقتی که این غرض حاصل شد، و اکنون که درخواست اصلی رژیم انقلابی از دهقانان آن بود که خواربار به شهرها برسانند و انتظار بهای رضایت‌بخشی هم نمی‌رفت، دهقانان با ترشرویی از همکاری دست کشیدند و حتی بخشی از کارگران شهری را هم به مخالفت خاموش واداشتند. در خارج، پرولتاریای اروپا هنوز اجازه می‌داد که دولت‌های امپریالیست آن‌ها را به میدان جنگ‌های خونین بفرستند و نخستین نشانه‌های خفیف انقلاب به هیچ‌جایی نرسید. بدین‌ترتیب رژیم جدید در داخل کشور در میان تودهٔ دهقانان غالباً بی‌اعتنا و گاه ناموافق، خود را

(Buonarotti, *Conspiration pour l'egalité dite de Babeuf* (1828), i, 214)

اهمیت نقش بانك‌ها یکی از اندیشه‌های مورد علاقهٔ سن‌سیمون بود. دربارهٔ تأثیر این اندیشه در سیاست رژیم شوروی در بخش چهارم بحث خواهیم کرد.

47. Lenin, *Sochineniya* xxvii, 60.

48. ibid., xxii, 488.

منزوی دید. دیکتاتوری از آن «اکثریت عظیم» نبود، بلکه از آن یك اقلیت مصمم بود. در خارج نیز جهانی که برضد بلشویسم متحد شده بود آن را در محاصره گرفت، هرچند در میان دول جنگ و جدال‌های موقت جریان داشت. لنین این سرخوردگی‌ها را هرگز علناً نپذیرفت، یا شاید پیش خودش نیز اذعان نکرد. اما علت تضادی که میان نظریهٔ «دولت و انقلاب» و عمل نخستین سال رژیم به‌نظر می‌رسید، همین سرخوردگی‌ها بود. لنین با وضعی روبه‌رو شد که در آن دستگاه دولتی قدیم درهم شکسته بود، و شرایط لازم برای ساختن نظام سوسیالیسم نیز احراز نشده بود.

در چنین شرایطی بود که لنین در هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۸ نخستین ندای هشدار را سر داد. بوخارین پیشنهاد کرده بود که در برنامهٔ تجدیدنظرشدهٔ حزب توصیفی از «نظام رشدکردهٔ سوسیالیسم که در آن دولت وجود ندارد» گنجانده شود؛ اما لنین با این پیشنهاد مخالفت کرد:

> فعلا ما باید بدون قید و شرط ازدولت حمایت کنیم. در مورد آوردن توصیفی از شکل رشدکردهٔ سوسیالیسم که در آن دولت وجود ندارد ــ دربارهٔ آن هیچ تصوری نمی‌توان کرد، جز آن که در آن زمان قاعدهٔ «از هر کس به‌اندازهٔ استعدادش و به هرکس به‌اندازهٔ نیازش» تحقق‌خواهدیافت. ولی ما تاآن‌جا خیلی فاصله داریم.... اگر سرانجام به سوسیالیسم برسیم به این هم خواهیم رسید.

و نیز:

> پس فرومردن دولت چه وقت شروع می‌شود؟ ما وقت آن را خواهیم داشت کــه دو کنگرهٔ دیگــر تشکیل دهیم و آن‌وقت بگوییم: ببینید، چه‌گونه دولت ما دارد فرومی‌میرد! تا آن روز، وقت این حرف نیست. پیش از موقع فرومردن دولت‌را اعلام‌کردن، نقض دورنمای تاریخی است.۴۹

---

49. ibid., xxii, 364-5.
50. ibid., xxiv, 507, 513.

اندکی بعد لنین یك بار دیگر تأکید کرد که «میان سرمایه‌داری و کمونیسم یك دوران گذار وجود دارد»، و «از میان بردن طبقات یکباره ممکن نیست»، «طبقات باقی مانده‌اند و در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی خواهند ماند».۵۰ نویسندهٔ «دولت و انقلاب» منظرهٔ فرومردن دولت را به شکل نمایانی تصویر کرده بود؛ در ژانویهٔ ۱۹۱۹ او عقیده داشت که «حتی امروز» سازمان قدرت شوروی «گذار به مرحلهٔ نابودی هر نوع قدرت و هر نوع دولت را به‌روشنی نشان می‌دهد».۵۱ اما لنین در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ بیشتر با مسألهٔ تقویت دولت در دوران‌گذار دیکتاتوری‌پرولتاریا مشغول بود.

بارزترین نمونهٔ تغییر تأکید او در تحول برداشت او از بوروکراسی به‌چشم می‌خورد. در یکی از قطعات «دولت و انقلاب»، لنین نشان می‌دهد که می‌داند انتظارات خوش‌بینانه‌اش ممکن است او را در معرض چه نوع اتهامی قرار دهد:

> از میان بردن بوروکراسی به‌طور فردی و نهایی و در همه‌جا، کاری است که فکر آن را هم نمی‌توان‌کرد. این‌کار یوتوپیایی است. اما نابود کردن فوری دستگاه بوروکراسی‌قدیم و شروع فوری ساختمان دستگاه دیگری که امحای تدریجی هر نوع بوروکراسی را اجازه دهد، این یوتوپیایی **نیست**؛ این تجربهٔ کمون است، این وظیفهٔ مستقیم و روزانهٔ پرولتاریای انقلابی است.۵۲

لنین پیش از انقلاب اکتبر نوشته بود که لازم است «سرمایه‌داران» را بگیرند و آن‌ها را «در چارچوب جدید سازمان دولتی **به‌کار وادارند**،... آن‌ها را به خدمت دولت جدید بگمارند».۵۳ در ظرف سه سال بعد، یعنی در دورهٔ جنگ‌داخلی، تلاش برای بالا بردن میزان کارایی اداری او را وادار ساخت که مفهوم مدیریت کارگران در ساعت‌های بی‌کاری را پس بگیرد. در آغاز سال ۱۹۲۱ در آستانهٔ شروع نپ، لنین به زبانی سخن می‌گوید که گویی دارد مواضع پیشین خود را رد می‌کند:

---

51. ibid., xxii, 215.
52. ibid., xxi, 402.
53. ibid., xxi, 263.

> آیا هر کارگری می‌داند که دولت را چه‌گونه باید اداره‌کرد؟ مردم کاردان می‌دانند که این افسانه‌ای بیش نیست.... اتحادیه‌های کارگری مدرسهٔ کمونیسم و مدیریت‌اند. وقتی‌که آن‌ها [یعنی کارگران] این سال‌ها را در مدرسه گذراندند، یاد خواهند گرفت؛ اما پیشرفت این کار خیلی کند است.... چند نفر از کارگران به کار مدیریت پرداخته‌اند؟ در سراسر روسیه چند هزار نفر، نه بیشتر.۵۴

همین مشکل بود که، چنان‌که لنین اعتراف کرد، بلشویک‌ها را وادار ساخت که به‌جای ازمیان بردن دستگاه دولتی قدیم از بیخ و بن، «صدها هزار کارمند قدیمی را که، از تزار و از جامعهٔ بورژوازی به ارث رسیده‌اند و پاره‌ای آگاهانه و پاره‌ای ناآگاهانه برضد ما کار می‌کنند»۵۵ به کار بگمارند.

در برابر این دشواری‌ها، لنین با سماجت به همان درمان اصلی بازگشت: شرکت فعالانهٔ افراد حزب در ادارهٔ امور، به‌عنوان تنهاراه تحقق دموکراسی و خنثی کردن بوروکراسی. روند کار از آنچه او امیدوار بود آهسته‌تر می‌شد، اما این کار ضرورت داشت. در آوریل ۱۹۱۸ او چنین می‌نویسد:

> تحول بعدی سازمان دولت شوروی باید به این صورت باشد که یکایك اعضای شورا علاوه بر شرکت در جلسات شورا ناچار باشند به‌طور دائم در ادارهٔ امور دولت کار کنند؛ در نتیجهٔ این تحول به‌تدریج همهٔ افراد جمعیت را در سازمان شوروی شرکت خواهند کرد.... و در داشتن سهمی در ادارهٔ امور دولت.۵۶

در دو سه سال آخر عمر لنین، مبارزه با بوروکراسی برای او اهمیت فراوان یافت، نه‌تنها از لحاظ مدیریت، بلکه از لحاظ اندیشهٔ سیاسی نیز. این کار تظاهر عملی همان مبارزه‌ای بود برضد قدرت دولت که

---

54. *ibid.*, xxvi, 103.
55. ibid., xxvii, 353.
56. ibid., xxii, 465.

در رسالهٔ «دولت و انقلاب» به شکل نظری بیان شده بود؛ پاسخ عملی این مسأله بود که آیا فرومردن دولت به چه صورتی انجام می‌گیرد؟ این امر فقط در صورتی می‌توانست روی دهد که یکایك شهروندان حاضر باشند سهم خود را در ادارهٔ امور بر عهده بگیرند، به‌ویژه آن که وقتی «حکومت بر مردم» به «حکومت بر اشیا» مبدل شود، این کار ساده‌تر خواهد بود. به تعبیر برنامهٔ حزبی ۱۹۱۹:

> حزب کمونیست روسیه با اجرای مصممانه‌ترین مبارزه برضد نظام بوروکراسی، برای پیروزی‌کامل بر این‌عیب از اقدامات زیر طرفداری می‌کند:
> (۱) دعوت اجباری از یکایك اعضای شورا برای اجرای یك وظیفهٔ معین، در مدیریت دولت؛
> (۲) تغییر منتظم این وظایف، به‌طوری که به‌تدریج تمام شاخه‌های مدیریت دولت را در بر بگیرند
> (۳) کشاندن تدریجی تمام افراد جمعیت کاری به شرکت در مدیریت دولتی؛
> اجرای کامل و کلی این تصمیمات، که نمایندهٔ گام دیگری است در همان راهی که کمون پاریس رفته‌است و ساده کردن وظایف مدیریت همراه با بالا بردن تراز فرهنگی کارگران به نابودی قدرت دولتی منجر خواهد شد.[۵۷]

بنابرین اگر تصور کنیم که تجربهٔ قدرت‌تغییر ریشه‌داری در فلسفهٔ‌حکومت لنین پدید آورده است، مرتکب یك اشتباه اساسی شده‌ایم. فرومردن دولت در نظریهٔ مارکسیسم بر پایهٔ حذف طبقات و استقرار نظام سوسیالیستی، یعنی اقتصاد برنامه‌دار و وفور نعمت، استوار است؛ و خود این هم به نوبت خود استوار بر احراز شرایطی است که می‌بایست در هر لحظه‌ای و در هر جایی تکلیف آن به‌طور تجربی روشن شود. نظریه به خودی خود نمی‌تواند به‌طور یقینی به ما بگوید که کدام مسیر عمل درست است یا کدام چشم‌انداز آیندهٔ نزدیك امیدبخش است. لنین می‌توانست به راحتی اذعان کند ــ آن هم بدون آن که خودش را مورد ریشخند قرار

57. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 286.

دهد یا نظریه‌اش را از اعتبار بیندازد ــ که در محاسبهٔ سرعت روند تغییر اشتباه کرده است. اما درعین‌حال این نیز درست است که در نظریهٔ لنین دربارهٔ دولت آن کیفیت دوگانگی اندیشهٔ مارکسیستی منعکس است؛ زیرا در این اندیشه یك تحلیل بسیار واقعی و نسبی از روند تاریخی بـا یك تصور مطلق از هدف نهایی درآمیخته است، و مارکس تلاش می‌کند که با یك سلسله تحولات علّی پلی بر روی شکاف میان این دو بنا کند. این تغییر شکل واقعیت به آرزو، یا نسبیت به مطلق، یا درآمدن تضاد طبقاتی مداوم به شکل جامعهٔ بی‌طبقه، یا تحول کاربرد بی‌رحمانهٔ قدرت دولت به جامعهٔ بی‌دولت، جوهر عقیدهٔ مارکس و لنین است. اگر در این عقیده تضادی هست، این تضاد اساسی است؛ محکوم کـردن لنین به تناقض در جزئیات برداشتش از دولت ــ چنان‌که غالباً می‌کنند ــ کار بیهوده‌ای‌است.

همچنین، این نظریه آن‌طور که گاه گفته‌اند مستلزم اعتقاد به‌تغییر اساسی طبیعت بشری نیست. رأی لیبرال‌ها دائر بر هماهنگی منافع به این معنی نبود که طبیعت افراد بشر تغییر می‌کند، بلکه می‌گفت معلوم خواهد شد که خودخواهی-طبیعی آن‌ها به خدمت منافع جامعه درمی‌آید. این یك عقیدهٔ سیاسی است که وجوه تشابه بسیار نـزدیکی با عقیدهٔ فرومردن دارد؛ و اتهام یوتوپیانیسم، که معمولا به مارکس و انگلس و لنین نسبت داده می‌شود، در سال‌های اخیر گریبان آدام‌اسمیت را هم گرفته است. هر دو عقیده برآن‌اند که دولت در آینده امری زائد خواهد شد، زیرا که اگر اقتصاد چنان که شاید و باید سامان یابد، برای افراد بشر طبیعی خواهد بود که در راه هدف‌های مشترك با هم کار کنند. آنچه تغییر می‌کند طبیعت بشری نیست، بلکه زمینه‌ای است که طبیعت بشری خود را در آن بروز می‌دهد. به این معنی، هر دو عقیده با این رأی سازگارند که: تعیین‌کنندهٔ روبنای ایدئولوژی و رفتار انسان نظام اقتصادی او است.

بخش سوم

تفرقه و تجمع

فصل ۱۰

خط‌مشی، عقیده، دستگاه دولتی

(الف) گردهٔ خط‌مشی

امپراتوری بزرگ روسیه، وقتی که به دست بلشویک‌ها افتاد، در روند تجزیهٔ سریع سیر می‌کرد ـ که نتیجهٔ تلاطم درونـی و شکست در جنگ بود. نتیجهٔ آنی انقلاب آن بود که این روند را تسریع کند. تا چند هفته فرمان پطروگراد بیرون از شهرهای بزرگ روسیهٔ شمالی و مرکزی خوانده نمی‌شد. در دو ماه نخست قدرت شوروی از طریق اوکراین به‌سوی جنوب گسترش یافت و به شرق و سیبریه رسید. اما رشتهٔ این قدرت نوپا به‌زودی قطع شد. با پیمان برست‌لیتوفسك در مارس ۱۹۱۸ نه‌تنها زوائد غربی قلمرو تزاری، که دولت شوروی استقلالشان را شناخته‌بود، از بدنهٔ روسیه بریده شدند، بلکه تکهٔ بزرگی از مناطق روس‌نشین نیز با آن‌ها رفت. در تابستان ۱۹۱۸ جنگ داخلی و مداخلهٔ انگلیس و فرانسه و ژاپن و امریکا آغاز شد. این وضع تا مدت‌ها پس از سقوط آلمان ادامه یافت و تا بیش از دو سال روسیه را بـه چند قدرت درحـال کش‌مکش تقسیم کرد. در پایان ۱۹۱۸ جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی روسیه تقریباً به همان مرزهای موسکوی قرون وسطی، پیش از تصرفات ایوان مخوف، محدود بود و کمتر کسی ـ شاید حتی در میان خود بلشویک‌ها ـ باور می‌کرد که رژیم باقی بماند. اما چهار سال بعد واحدهای پراکندهٔ امپراتوری پیشین تزارها با یکی دو استثنا بار دیگر به صف اتحاد جماهیر شوروی پیوستند، و روشن شد که اتحاد جدید هیچ دست‌کمی از امپراتوری گذشته ندارد. این پیروزی که در روزهای تاریك ۱۹۱۸ یا ۱۹۱۹ قابل پیش‌بینی نبود، نبوغ لنین را به عنوان سیاستگر سازنده نشان می‌دهد.

سرزمین اروپایی و آسیایی پهناوری که امپراتوری روسیه را تشکیل می‌داد و با قیچی شدن یکی دو قطعهٔ کوچك به اتحاد شوروی مبدل شد، محل زندگی ترکیب غریبی از جماعت‌های نژادی و زبانی گوناگون است. درون مرزهای این کشور، جغرافی‌نگاران و زبان‌شناسان نزدیك به ۲۰۰ قوم و زبان کشف کردند.[۱] در سرشماری ۱۸۹۷، «روس‌های بزرگ» فقط ۴۳ درصد از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. پس‌از انقلاب، جدا شدن استان‌های غیرروسی غربی، در باقی‌ماندهٔ کشور اکثریت اندکی به‌روس‌ها داد، یعنی از ۱۴۰،۰۰۰،۰۰۰ جمعیت‌کل‌کشور ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ (۵۲ درصد) روس بودند.[۲] پس از روس‌ها، بزرگ‌ترین رقم، یعنی ۳۰،۰۰۰،۰۰۰، از آن اوکراینی‌ها یا «روس‌های کوچك» بود، و ۴،۵۰۰،۰۰۰ روس‌های سفید نیز از لحاظ نژاد و زبان و احساس به روس‌های بزرگ نزدیك بودند. این سه گروه اسلاو که در زیر ظواهر همبستگی‌های طبیعی زیادی با هم داشتند، مجموعاً ۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ از کل ۱۴۰،۰۰۰،۰۰۰ جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. میان ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ غیر اسلاو باقی‌مانده هیچ نوع همبستگی نژادی، زبانی، یا سیاسی وجود نداشت. بزرگ‌ترین گروه ازبك‌ها بودند، که فقط ۵،۰۰۰،۰۰۰ می‌شدند؛ و حدود ۸،۰۰۰،۰۰۰ تا ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ از غیر اسلاوها هنوز در مراحل بدوی قبیله‌ای یا صحرانشینی بودند.

این مجموعهٔ اقوام را یك «کاست» نظامی و بوروکراسی که گرداگرد «تزار کل ممالك روسیه» حلقه زده بود فراهم نگه می‌داشت. برخی عناصر غیرروسی نیز به‌آسانی در این کاست راه می‌یافتند، به‌ویژه زمین‌داران آلمانی لتونی و استونی، و زمین‌داران لهستانی لهستان و لیتوانی و روسیهٔ سفید و اوکراین؛ اما شرط راه‌یافتن سخن‌گفتن به زبان روسی بود و هضم سنت و جهان‌بینی روسی. مقامات پایین‌تر مراتب اداری، که بر اثر رشد بوروکراسی متورم شده بود، با افراد خرده‌بورژوازی روسی و ــ با همان شرایط ــ غیرروسی پر می‌شد؛ و در تراز دیگر نیز خان‌ها

---

۱. فهرست کاملی از این اقوام همراه با تعداد افراد هر گروه از قراری که سرشماری ۱۹۲۶ نشان داده است در این کتاب آمده است:
F. Lorimer, *The Population of the Soviet Union* (Laegue of Nations, Geneva, 1946), Tables 23, pp. 55-61.

۲. استالین در ۱۹۲۱ چند رقم تخمینی ذکر کرده است. سرشماری ۱۹۲۶، زمانی که جمعیت به ۱۴۷،۰۰۰،۰۰۰ رسیده بود، این ارقام را به‌طور کلی تأیید کرد.

و بیگ‌ها و ملاها نمایندگان حکومت غیرمستقیم تزار بر اقوام مسلمان امپراتوری بودند. بدین‌ترتیب گروه‌هایی که ممکن بود رهبری جنبش‌های ملی را در میان اقوام تابع تزار برعهده بگیرند به دستگاه اداری جلب می‌شدند و از موقعیت کمابیش ممتاز این دستگاه بهره می‌بردند. چنان‌که تجربهٔ ۱۹۰۵ نشان داد، این گروه‌ها غالباً از جنبش ملـی فعال پرهیز داشتند، زیرا که از خشونت انقلابی کارگران و دهقانان خود می‌ترسیدند، و قدرت تزاری ابزار مطمئنی‌بود برای‌جلوگیری از این‌خشونت. بازارهای روسیه نیز پایهٔ رفاه اقتصادی آن‌ها بود. بنابرین خواست‌هایی که در ۱۹۱۷ از جانب اقوام امپراتوری مطرح شد از حـد درجهٔ ملایمی از خودمختاری فراتر نمی‌رفت. فقط وقتی که هم نمادهای وحدت و هم واقعیت منافع مشترك در انقلاب از میان رفت، تمام بنای امپراتوری فرو ریخت. آنچه در ۱۹۱۷ روی داد بیشتر تجزیهٔ مرکز بود تا ویران شدن عمدی محیط؛ «نه جدا شدن اجزا، بلکه سقوط روسیهٔ قدیم».۳

وظیفه‌ای که در برابر بلشویك‌ها قرار داشت، یعنی بازسازی پاره‌های پراکندهٔ امپراتوری تزاری، اگر یك عامل مساعد طبیعی در کار نبود چه‌بسا که غیرممکن می‌شد. چندگونگی زبان و نژاد در آغاز باعث تفرقه بود، اما عنصر «روسیهٔ بزرگ» مانند مغناطیسی تمام این توده را فراهم نگه داشت. این عامل بود که پس از ۱۹۱۷ سرانجام نه‌تنها امکان

---

3. V. Stankevich, *Sud'dy Narodov Rossii* (Berlin 1912), p. 16.

گرایش‌های «آنارشیستی» ملل اسلاو و نیاز به عامل نیرومندی که شکل دولتی را بر آن تحمیل کند، از موضوعات مورد علاقهٔ تاریخ‌نویسان روس بوده است. این موضوع در قطعهٔ معروفی که گورکی در آن خاطرهٔ خود را از تولستوی بیان می‌کند مطرح می‌شود: «آن‌چیزی که «آنارشیسم» تولستوی نامیده می‌شود، اساساً و ذاتاً در گرایش ضددولتی ما اسلاوها بیان می‌شود، که باز درواقع یك خصلت و خواهش ملی است در جهت پراکندگی بدوی، که از زمان کهن در گوشت و پوست ما حك شده است.... ما همیشه در جهت کمترین مقاومت سر به صحرا می‌گذاریم. می‌بینیم که این کار مرگبار است، ولی باز هم از یکدیگر دورتر و دورتر می‌خزیم؛ و این سفرهای سوسك‌وار اندوهبار همان چیزی است که «تاریخ روسیه» نامیده می‌شود، تاریخ کشوری که کمابیش به‌طور تصادفی و مکانیکی، و برخلاف انتظار اکثریت شهروندان باصداقت آن، به زور اقدام واریاگ و تاتار و ژرمن‌های‌بالتیك و داروغه‌های حقیر تشکیل شده است.»

M. Gorky, *Reminiscens of Tolstoy, Chekhov and Andreev* (Engl. Transl. 1934) p. 47.

جلوگیری از تجزیهٔ امپراتوری رومانوف را فراهم ساخت، بلکه روند تجزیه را وارونه کرد؛ و حال آن‌که ازهم پاشیدن امپراتوری هاپسبورگ درمان‌ناپذیر بود. وضع روسیه بیشتر به شمال آلمان شباهت داشت. روس‌های بزرگ، اوکراینی‌ها و روس‌های سفید را به‌سوی وحدت و مرکزیت می‌راندند، چنان‌که پروس نیز کنفدراسیون آلمان را متحد می‌ساخت. شاید برخی از اوکراینی‌ها نیز مانند باواریایی‌ها از تسلط خویشان پرزورتر خود ناخشنود بودند، اما آن اتحاد و نیرو را نداشتند که‌در تجزیه‌طلبی‌خود مدت‌درازی اصرار ورزیدند. بنابرین‌نخستین‌مرحله در بازسازی مجموعه این بود که آن سه قوم اسلاو را که تقریباً چهار پنجم کل جمعیت از آن‌ها تشکیل می‌شد به‌هم جوش دهند. پس از اتحاد این سه عنصر، نیروی کشش آن بر اقوام پراکنده و عقب‌مانده‌تر غیر اسلاو احتمالا مقاومت‌ناپذیر می‌شد. تراکم قدرت صنعتی و بازرگانی در دست روسیهٔ بزرگ نیز این عوامل وحدت‌بخش را تقویت می‌کرد و به آن مایهٔ اجتماعی و اقتصادی می‌داد. مراکز صنعتی مسلط بر حیات اقتصادی تمام کشور یا درون روسیهٔ بزرگ بودند یا در مناطق «بیگانه» نیز نماینده و فرستادهٔ روسیهٔ بزرگ به‌شمار می‌رفتند.

کمی بعد عامل دیگری نیز وارد کار شد. شناسایی روزافزون نیاز عملی به اتحاد دوبارهٔ قلمروهای پراکندهٔ امپراتوری در گذشته با موج ناگهانی میهن‌پرستی روسی، که‌به‌صورتی‌تعارض‌آمیز و نامنتظر خط‌مشی بلشویک‌ها را تقویت کرد، همراه شد. در هرج‌ومرج انقلاب جنبش‌افراطی تجزیه‌طلبی را باعث شده بود؛ اما به‌زودی روشن شد که این جنبش فقط با کمك اسلحه و پول خارجی می‌تواند بر پا بایستد. بنابرین کسانی که غیرت و غرور ملی آن‌ها را به شورش برضد پطروگراد و مسکو برانگیخته بود دیدند که خود را نوچه و مزدور آلمان یا متفقین ــ یا گاه این و گاه آن ــ ساخته‌اند. در اوکراین و ماورای قفقاز و حتی در سواحل بالتیك داستان از این قرار بود. از آن‌جا که گمان می‌رفت که هم بریتانیا و هم ژاپن روسیه را ضعیف می‌خواهند، رد این‌عقیده که ناسیونالیسم‌بورژوایی ابزاری است در دست قدرت‌های خارجی که برای‌خاطر منافع‌آن‌ها می‌کوشد روسیه را تجزیه کند کار دشواری شد. حتی ژنرال‌های «سفید»، که برای بازسازی وحدت روسیه تلاش می‌کردند، متهم‌شدند که آلت‌دست قدرت‌های خارجی هستند. آن‌ها هم پس از چشیدن تلخی شکست برضد پشتیبانان خارجی خود شوریدند. جان کلام از زبان کولچاك شنیده شد، که در آستانهٔ

سقوط خود در بحث راجع به ذخائر ملی طلا که در دست او بود گفت: «من ترجیح می‌دهم طلا را برای بلشویک‌ها بگذارم و به‌دست متفقین ندهم.»[۴] به‌ویژه پس از جنگ لهستان در ۱۹۲۰، بلشویک‌ها بـه نام مدافعان میراث روسی و معماران بازسازی اتحـاد روسیه شناخته و پذیرفته شدند.

اما این تمایلات وحدت‌جو به‌تنهایی برای راه‌انداختن روند وحدت کافی نبود. عنصر اسلاو، و به‌ویژه عنصر روسیهٔ بزرگ، آن هستهٔ سخت لازمی بود که قلمروهای مختلف می‌توانستند بار دیگر گرد آن فراهم‌شوند. نکتهٔ جالب این بود که تمایل به وحدت در حاشیه نیز مانند مرکز به قوت احساس می‌شد. در ۱۹۱۸ به نظر می‌رسید که در ملل امپراتوری پیشین دیگر چیزی از وفاداری قدیم باقی نمانده است. موج ناسیونالیسم در حال مد کامل بود. اما لنین عوامل انقلابی را در جنبش ناسیونالیسم شناخته بود و پیش‌بینی کرده بود که تنها راه مطمئن، استقبال‌کردن از این سیل و مهار کردن آن است. جنگ داخلی نظر لنین را به شکل درخشانی توجیه کرد. شناسایی بلاشرط حق جدا شدن ملل نه‌تنها رژیم شوروی را قادر ساخت ــ آن هم به‌صورتی که از هیچ راه دیگری مقدور نبود ــ که بر سیل ناسیونالیسم تجزیه‌طلب سوار شود، بلکه حیثیت آن را در قیاس با ژنرال‌های «سفید» بسیار بالا برد؛ زیرا این ژنرال‌ها، که در سنت «پان روسی» تزارها بار آمده بودند، از دادن هر نوع امتیازی بـه ملل تابع امپراتوری ابا داشتند. در مرزهای کشور که عناصر غیرروسی، و غیر روسیهٔ بزرگ، مسلط بودند، و نبردهای تعیین‌کنندهٔ جنگ داخلی نیز در همان جاها روی می‌داد، این عامل بسیار به‌نفع رژیم شوروی عمل می‌کرد. استالین با شور و هیجانی که از او بعید است، می‌گوید:

> فراموش نکنید که اگر در پشت جبههٔ کولچاك و دنیکن و ورانگل و یودنیچ ماآن‌به‌اصطلاح «بیگانگان»را نداشتیم، اگر آن اقوام ستم‌کشیده نبودند که با هواداری خاموش خود از پرولتاریای روسیه پشت جبههٔ آن ژنرال‌ها را خراب می‌کردند ــ و این هواداری خاموش، رفقا، در رشد ما عامل ویژه‌ای است؛ هیچ‌کس آن را نمی‌بیند و صدایش را نمی‌شنود، اما

---

4. G. K. Gins, *Sibir' Soyuzniki i Kolchak* (Peking, 1921), ii, 332.

او است که تکلیف همه‌چیز را معین‌می‌کند ــ اگر این‌هواداری نبود، ما از عهدهٔ شکست‌دادن یکی از این ژنرال‌ها نیز بر نمی‌آمدیم. وقتی که ما به‌سوی آن‌ها پیشروی می‌کردیم سقوط در پشت جبههٔ آن‌ها شروع می‌شد. چرا؟ برای آن‌که این ژنرال‌ها به عنصر «استعمارگر» در میان قزاق‌ها متکی بودند، به مردم ستم‌کشیده وعدهٔ ستم بیشتر می‌دادند، و مردم ستم‌کشیده ناچار به‌طرف ما می‌آمدند و ما را در آغوش می‌گرفتند، زیرا می‌دیدند که ما پرچم آزادی این اقوام ستم‌کشیده را برافراشته‌ایم.۵

علاوه بر این، همانند شناخته شدن ناسیونالیسم در برنامهٔ بلشویک‌ها با اصلاح اجتماعی ــ یعنی توزیع دوبارهٔ زمین در بخش بزرگ امپراتوری پیشین ــ برای بلشویک‌ها دستمایهٔ بزرگی بود. دهقاناني که بیشتر به دلیل گلایهٔ اجتماعی و اقتصادی دم از ناسیونالیسم‌می‌زدند برای‌خاطرزمین جانب بلشویک‌ها را گرفتند و رهبری آن‌هارا پذیرفتند (هرچند که این به‌معنای پذیرفتن رهبری روس‌ها بود) و بر ضد تلاش‌های‌ضدانقلاب برای بازگرداندن نظام اجتماعی پیشین ایستادگی کردند. اختلافات ملی و زبانی آن‌ها هرچه بودند، اکثریت عظیم دهقانان همه‌جا با ضدانقلاب مخالف بودند، زیرا اگر ضدانقلاب پیروز می‌شد زمین‌ها را به مالکان پیشین بازمی‌گرداند؛ و تا زمانی که خطر ضدانقلاب برطرف نشده بود، وحدت منافع کارگران و توده‌های روستایی ملل امپراتوری، که بلشویک‌ها در تبلیغات خود بر آن اصرار می‌ورزیدند، مبنای کاملا محکمی داشت. در مناطقی هم که رشد سرمایه‌داری پرولتاریای غیرروسی به‌وجود آورده بود ــ در ریگا، روال، باکو ــ همین نیروها عمل می‌کردند. ترکیب شناسایی حق رسمی خودمختاری ملی و شناسایی نیاز واقعی به وحدت برای دنبال کردن هدف‌های مشترك اجتماعی و اقتصادی، که جوهر عقیدهٔ بلشویک‌ها دربارهٔ ناسیونالیسم بود، در پیروزی رژیم شوروی در جنگ داخلی سهم بسیار مؤثری داشت.

پس از پایان گرفتن این روند، کنگرهٔ دوازدهم حزب (۱۹۲۳) در وارسی آن سه مرحلهٔ پی در پی را در خط‌مشی رژیم شوروی در مسالهٔ

---

5. Stalin, *Sochineniya*, v, 246.

ملیت‌ها از هم تمیز داد. نخستین مرحله پاره شدن «زنجیرهای ستم ملی» بر اثر انقلاب اکتبر بود، که «پرولتاریای روسیه اعتماد برادرانش را در میان ملل دیگر، نه‌تنها در روسیه بلکه در اروپا و آسیا نیز به‌دست آورد». مرحلهٔ دوم دورهٔ مداخله و جنگ داخلی بود، که اقوام روسیه برای دفاع از خود متحد شدند و «همکاری میان آن‌ها به‌صورت وحدت نظامی درآمد». در مرحلهٔ سوم و نهایی، پس از پیروزی در جنگ داخلی، «این‌بار همکاری صورت وحدت نظامی و اقتصادی و سیاسی اقوام را به خود گرفت».[۶] تقسیم‌بندی این مراحل بیشتر جنبهٔ منطقی داشت تا جنبهٔ ترتیب زمانی. به‌دلیل اوضاع محلی و فراز و نشیب‌های جنگ داخلی، در زمانی که مرحلهٔ اول در شرق هنوز آغاز نشده بود، در پاره‌ای از اقوام غربی مرحلهٔ دوم بسیار پیش‌رفته بود؛ نزدیك شدن به مرحلهٔ سوم در برخی مناطق با نظم و آرامش صورت گرفت، و حال آن که در جاهای دیگر ناگهانی و خشن بود. اما تقسیم‌بندی کنگره این حسن را دارد که هم نظم حاکم بر روند را برجسته می‌سازد و هم ماهیت آشفته و تعارض‌آمیز پدیده‌های مؤثر در آن را نشان می‌دهد. شرح‌هایی که بعدها در این باره نوشته شده‌اند غالباً یك روند پیوستهٔ تحول را تصویر می‌کنند که در آن‌ها حرکات ابتدایی تجزیه‌طلبی و تفرقه به‌عنوان مقدمهٔ زیرکانه و حساب‌شدهٔ اتحاد نهایی جلوه‌گر می‌شود. این اشتباهی بود در تشخیص وضع که قدرت پیش‌بینی رهبران بلشویك را به گزاف ارزیابی می‌کرد و ماهیت دوگانهٔ خود روند را از نظر می‌پوشاند. خط‌مشی دنبال شده، بدون شك تا حدی تجلی اعتقاد به اصل خودمختاری‌ملی‌است که مانند بسیاری‌از خط‌مشی‌های این ایام به ارادهٔ لنین بر پیروان متزلزل او تحمیل شد. لنین این نکته را تشخیص داد که عقیدهٔ بورژوایی خودمختاری ملی را باید بپذیرد و حتی دست بالای آن را بگیرد، به این‌ترتیب که آن را بدون قید و شرط در مورد ملل امپراتوری روسیه به‌کار بندد، و این نقشه بهترین راه بلکه تنها راه رسیدن به بازسازی وحدت پیشین است، «نه با زور، بلکه با توافق داوطلبانه».[۷] اما لازم است این نکته را هم به یاد داشته باشیم که در سه چهار ماه اول پس از اکتبر ۱۹۱۷، خط دولت شوروی را بیرون از چند شهر بزرگ نمی‌خواندند، و میان تابستان ۱۹۱۸ و آغاز سال ۱۹۲۰ دولت شوروی مدام پشت به دیوار می‌جنگید. در لحظه‌ای که امپراتوری

6. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh*, (1941), i, 492-3.
7. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 317

روسیه در حال تجزیه بود و هیچ نیرویی نمی‌توانست آن را فراهم نگه دارد، پذیرش یك جای دعاوی استقلال ملی راه بسیار خوبی بود برای تبدیل ضرورت به مذهب. در لحظه‌ای که در مناطق دوردست و مسکن اقوام غیرروس آتش جنگ داخلی زبانه می‌کشید، این کار وسیله‌ای بود برای جلب پشتیبانی توده‌های محلی در نبرد با کسانی که می‌خواستند امپراتوری روسیه را از نو زنده کنند. نکتهٔ آخر این‌که پس‌از آن‌که پیروزی در جنگ داخلی به‌دست آمد و زمان بازگرداندن نظم به اوضاع پریشان فرا رسید، خط‌مشی دولت شوروی در مورد ملیت‌ها آن‌قدر انعطاف‌پذیر بود که بر پایهٔ آن مسکو می‌توانست از دوستان و همدستان خود در میان اقوام غیرروس پشتیبانی کند و یك‌باردیگر سرزمین‌های پراکنده‌را در چارچوب اتحاد داوطلبانه به هم متصل سازد. اما نسبت دادن تمام این روند به محاسبهٔ زیرکانهٔ رهبران یا به دستکاری نظریه برای خاطر خط‌مشی عملی، به‌معنای نشناختن ماهیت نیروهای مؤثر در کار خواهد بود.

(ب) تحول معتقدات حزبی

به دست گرفتن قدرت، بلشویك‌ها را با این مسأله روبه‌رو کرد که می‌بایست تضاد ظاهری میان تمایلات تجزیه‌طلبانهٔ جنبش خودمختاری و ضرورت وحدت بیشتر در سرمایه‌داری جهانی و نیز در سوسیالیسم‌جهانی را با هم سازگار سازند. برای سیاستگران بورژوا که در همان ایام با همین مسأله درگیر بودند توضیح این مسأله که چرا برخی از ملل را باید تشویق به خودمختاری کرد و برخی را نباید، فقط به این صورت میسر بود که مصلحت عملی چنین اقتضا می‌کند. اما به‌کار بردن این ملاك تجربی محض برای مارکسیست‌ها مقدور نبود. آنچه در عمل انجام می‌گرفت می‌بایست پایهٔ نظری هم داشته باشد؛ و این پایه در یك برداشت تاریخی به دست آمد، که نه‌تنها مراحل تحول زمانی را می‌شناخت بلکه وجود همزمان مراحل متفاوت را در کشورهای متفاوت نیز می‌پذیرفت، به‌طوری که تنوع در زمان‌های گوناگون یا مکان‌های گوناگون و زمان واحد موجه و لازم شناخته می‌شد. بدین ترتیب بلشویك‌ها انعطاف‌پذیری‌منسجم عمل خود را می‌توانستند در مقابل روش نامنسجم بورژوازی در قبال

جنبش‌های گوناگون خودمختاری قرار دهند.

عقیدهٔ بلشویک‌ها در مورد خودمختاری ملی مانند سایر معتقدات آن‌ها دربارهٔ حقوق سیاسی مشروط و متغیر بود. محتوای دقیق حق خودمختاری به ماهیت جامعه‌ای که مدعی این حق می‌شد بستگی داشت. در قرن نوزدهم دموکراسی بورژوایی در برابر بقایای استبداد فئودالی مدعی حق خودمختاری شده بود. این حق تا آن اندازه مترقی بود، و بورژوازی و کارگران در رهانیدن خود از قید حکومت بیگانه منافع مشترك داشتند. در روسیهٔ ۱۹۱۷ هنوز این نبرد به‌پایان نرسیده بود. خودمختاری ملی هرچند اساساً یك حق بورژوادموکراتیك است، اما در قرن بیستم این حق ازطرف ملل‌مستعمره و نیمه‌مستعمره برضد امپریالیسم قدرت‌های بورژوا دموکراتیك پیشرفته عنوان می‌شد، و لذا اتحاد جدیدی را میان دو عنصر پدید می‌آورد: میان پرولتاریای روسیه، که می‌کوشید پس از فراز بورژوازی از صحنه، انقلاب بورژوایی روسیه را به‌پایان برد، و عناصر بورژوا و کارگران کشورهای مستعمره که می‌کوشیدند انقلاب بورژوایی خود را از طریق آزادی ملی انجام دهند. اما همهٔ این جریانات می‌بایست در پرتو گذاری که در اکتبر ۱۹۱۷ از مرحلهٔ انقلاب بورژوایی به سوسیالیسم آغاز شده بود در نظر گرفته شود: جنبش کارگران اساساً جهانی است؛ برای پرولتاریا رسیدن به مرحلهٔ ملیت، اگرچه گام لازم و پیشروی شمرده می‌شود، اما فقط به‌عنوان جزء مهمی از برنامهٔ سوسیالیسم جهانی اعتبار دارد. در مرحلهٔ سوسیالیستی انقلاب، بورژوازی همچنان طرفدار جدایی کامل ملل است، و حال آن که کارگران دعاوی برتر همبستگی جهانی انقلاب پرولتاریایی را می‌شناسند، و ملت را چنان سازمان می‌دهند که عامل مؤثری در پیروزی جهانی سوسیالیسم باشد. حق خودمختاری ملی همچنان شناخته می‌شود؛ اما این که آیا کارگران، که اکنون از جانب ملت سخن می‌گویند، تصمیم به اعمال این حق می‌گیرند یا نه، و چه قید و شرط‌هایی برای آن قائل می‌شوند، بستگی به این خواهد داشت که منافع وسیع‌تر پرولتاریا در سراسر جهان تا چه اندازه در نظر گرفته شود ــ چنین بود نظریهٔ خودمختاری ملی، به شکلی که لنین و بلشویک‌ها آن‌را پیش‌از انقلاب‌اکتبر بر پایهٔ تعالیم مارکس بناکرده‌بودند.

---

۸. نگاه کنید به یادداشت ب، «نظریهٔ بلشویک‌ها دربارهٔ خودمختاری» در کتاب حاضر (صص ۲ ـ ۴۹۱ بالا.).

اجرای عملی این نظریه یك روند تدریجی بود. کنفرانس حزبی آوریل ۱۹۱۷، وقتی‌که رهبران بلشویك پس‌از انقلاب فوریه در پطروگراد فراهم شدند، از این لحاظ اهمیت دارد که در این کنفرانس استالین برای نخستین‌بار به‌عنوان گزارش‌دهندهٔ مسألهٔ ملی ظاهر می‌شود. تمام حزب هنوز مجال آن را نیافته بود که دقایق و ظرائفی را که لنین در ۱۹۱۴ وارد معتقدات حزبی ساخته بود کاملا هضم کند و هنوز در حال گیجی ناشی از طرح احکام آوریل به‌سر می‌برد؛ زیرا که این احکام حرکت از انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی را اعلام می‌کرد. استالین هنوز روی‌هم رفته قانع بود به این که خودمختاری ملی را به‌صورت مساله‌ای در انقلاب بورژوازی برضد فئودالیسم در نظر بگیرد، و ستم ملی را هم مشکلی تصور کند که در دموکراسی بورژوایی به تدریج رفع خواهد شد.۹ پیاتاکوف که همراه لنین به پطروگراد بازگشته بود و با مجادلات جاری آشنا بود استالین را محکوم کرد، به این عنوان که او «فقط ستم ملی نوع قدیم... ستم ملی دوران قدیم» را در نظر گرفته است. اما پیاتاکوف «ارتداد لهستانی» را دوباره زنده کرد، و آن عبارت بود از انکار این که خودمختاری ملی می‌تواند جایی در برنامهٔ سوسیالیستی داشته باشد. پیاتاکوف آن‌قدر پشتیبان در کنفرانس برای خود پیدا کرد که کمیسیون پیش‌نویس با هفت رأی در برابر دو رأی قطعنامه‌ای‌را تصویب و پیشنهاد کرد که می‌گفت «مسألهٔ ملی فقط با روش انقلاب سوسیالیستی و در زیر شعار «مرزها را بردارید» قابل حل است»، و راه حل «تجزیهٔ ساختمان‌های کشوری بزرگ به کشورهای ملی کوچك» را رد کرد و خودمختاری را «عبارتی بدون محتوای معین» نامید.۱۰ این شورش لنین را با سخنان

---

۹. Stalin, *Sochineniya*, iii, 49-55. استالین در مقاله‌ای در «پراودا»ی ۲۵ مارس ۱۹۱۷ به‌طور صریح آزادی ملی را با انقلاب بورژوایی همانند گرفته بود: «در کنار زدن اشرافیت فئودالی ازصحنهٔ سیاسی، به‌دست گرفتن قدرت آن ـ این یعنی امحای ستم ملی و آفرینش شرایط‌واقعی برای آزادی ملی.»(ibid., iii, 17.)

10. *Sed'maya ('Aprel'skaya') Vserossiiskaya i Petrogradskaya Obshchegorodskaya Konferentsii RSDRP(B)* (1934), pp. 194, 269-71.

در مورد «ارتداد لهستانی» نگاه کنید به‌صص ۸ ـ ۵۰۷ زیر. روزا لوکزامبورگ تا پایان زندگی‌اش بر سر این عقیده استوار ایستاده بود: او در پاییز ۱۹۱۸ ناسیونالیسم اوکراین را «دلقك‌بازی مسخرهٔ مشتی استاد و دانشجوی دانشگاه» می‌نامد، که «لنین و شرکا با تحریکات تعصب‌آمیز خود برای «خودمختاری تا

درشتی، برضد پیاتاکوف به صحنه کشید.۱۱ لنین آن‌قدر بر کنفرانس تسلط داشت که قطعنامهٔ پیاتاکوف را رد کند و به‌جای آن قطعنامه‌ای با اکثریت کافی به‌تصویب برساند که بر پایهٔ همان نظریات پیشین می‌گفت «همهٔ ملل تشکیل‌دهندهٔ بخشی از روسیه» حق «جدایی و تشکیل کشور مستقل» را دارند.۱۲ اما کار محاسبهٔ تمابیر بعدی خودمختاری ملی در نظام سوسیالیستی هنوز در پیش بود. همچنین در این زمان هنوز لازم نیامده بود که حزب در خصوص خودمختاری ملی موضع عملی خاصی اتخاذ کند، جز این که حکومت موقت را به‌مناسبت روش تردیدآمیزش در قبال فنلاند و اوکراین محکوم سازد.۱۳

روی‌کار آمدن بلشویک‌ها مسألهٔ ملی را فوراً از زمینهٔ بورژوایی آن بیرون نکشید. در چند هفتهٔ نخست فرصتی فراهم نشد که نظریهٔ بلشویکی خودمختاری‌را مورد بررسی دوباره قرار دهند، خواه در انطباق با چارچوب زوال‌یابندهٔ امپراتوری تزاری و خواه در مورد کشورهای خارجی نیمه مستعمره که با دولت شوروی در تماس بودند. خط‌مشی ملیت‌ها نیز مانند بیشتر خط‌مشی‌های رژیم جدید ابتدا به شکل اعلامیه‌های دولتی ظاهر شد، نه به شکل اقدام حکومتی. فرمان صلح دومین کنگرهٔ سراسری شوراها صلح «بدون الحاق» را خواستار شده بود، و «الحاق» را چنین تعریف می‌کرد: «هرگونه اتحاد یك ملیت کوچك یا ضعیف با یك دولت قدرتمند بدون اظهار تمایل صریح و روشن و داوطلبانهٔ آن ملیت‌ها»، در هرزمان و در هر اوضاعی که چنین الحاقی انجام گیرد. به‌کار بردن این قاعده در

←

سرحد...» و غیره آن را متورم ساخته و به‌صورت یك عامل سیاسی درآورده‌اند».
(*Archiv für die Geschichte des Sozializmus und der Arbeiterbewegung* (Leipzig), xiii (1928), 285-6)

11. Lenin, *Sochineniya*, xx, 275-8.

12. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh*, (1941), i, 233.

۱۳ نخستین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در ژوئن ۱۹۱۷، که اکثریت آن در دست اس‌ارها بود، دولت موقت را وادار کرد که با صدور اعلامیه‌ای «حق خودمختاری همهٔ ملت‌ها تا سرحد شرط جدایی» را به‌رسمیت بشناسد، اما این را افزود که چنین امری باید «بر پایهٔ توافق در مجلس مؤسسان تمام کشور» انجام گیرد. (*Pervyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1931), ii, 168)

کنگره همچنین شرط مشابهی نیز در قطعنامهٔ مربوط به استقلال فنلاند قید می‌کند. (ibid., ii, 184-5) کولونتای از طرف بلشویک‌ها از هر دو قطعنامه انتقاد کرد.

مورد ملل تابع امپراتوری تزاری در قطعهٔ دیگری از فرمان صلح با اشاره به «انضمامات روسیهٔ بزرگ» تأکید شده بود.۱۴ نخستین اعلام‌نظر خاص در این باره «اعلامیهٔ حقوق خلق‌های روسیه» به تاریخ ۲/۱۵ نوامبر ۱۹۱۷ بود،۱۵ که چند هفته پس از آن نیز اعلامیهٔ «خطاب به رنجبران مسلمان روسیه و شرق»۱۶ منتشر شد. همهٔ این اسناد بدون استثنا و بدون قید و شرط حق خودمختاری همهٔ خلق‌ها را تأیید کرد. خود لنین در این زمان می‌نویسد:

> به ما می‌گویند که روسیه تجزیه می‌شود، به جمهوری‌های جداگانه تقسیم می‌شود، ولی ما از این موضوع نمی‌ترسیم. هرچندتا جمهوری مستقل هم که تشکیل شود، ما نخواهیم ترسید. آنچه برای ما اهمیت دارد این نیست که مرز دولتی از کجا می‌گذرد؛ [مهم این است] که اتحاد کارگران همهٔ ملت‌ها برای مبارزه با بورژوازی هر ملتی که باشد حفظ شود.۱۷

از طرف دیگر، «اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» به تاریخ ژانویهٔ ۱۹۱۸ که در سومین کنگرهٔ سراسری شوراها به تصویب رسید و در قانون اساسی «ج ش ف س ر» درج شد اضافه می‌کند که «همهٔ ملت‌های روسیه» حق دارند «بدون قید و شرط تصمیم بگیرند که، اگر بخواهند و بر هر پایه‌ای که مایل باشند، در دولت فدرال یا در سایر نهادهای شوروی شرکت کنند».۱۸ قطعنامهٔ دیگری در همان کنگره با عنوان «دربارهٔ نهادهای فدرال جمهوری روسیه»۱۹ دامنهٔ این حق را بیشتر توسعه می‌دهد. بدین ترتیب «فدراسیون» (این کلمه را بدون توجه به دقایق حقوقی و قانونی به‌کار می‌بردند) در همان اوایل به‌عنوان شکل صحیح اتحاد شناخته شد ــ اتحادی که خلق‌های خودمختار می‌توانستند با ارادهٔ آزاد خود بار دیگر در آن شرکت کنند. اما همهٔ این جریانات در مدار انقلاب بورژوایی

---

14. *Sobranie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 1 (2nd ed.), art. 2.
15. ibid., No. 2 (2nd ed.), art. 18.
16. ibid., No. 6, annex 2.
17. Lenin *Sochineniya*, xxii, 100.
18. *Sobranie Uzakonenii*, No. 15, art. 215.
19. *S"ezd Sovetov RSFSR v Postanovleniakh* (1939), pp. 44-5.

حرکت می‌کرد. کافی بود ــ و خرجی هم نداشت ــ که برای بی‌اعتبارکردن عمل بورژوادموکراتیك به قواعد بورژوادموکراتیك متوسل شوند.

اما متوسل شدن به قاعدهٔ خودمختاری ملی در سرزمین‌هـای سابق امپراطوری روسیه به‌زودی مسائل ناگواری را پیش کشید. برخی از این مسائل را استالین و دیگران پیش‌بینی کرده بودند. در آوریل ۱۹۱۷، استالین به‌هنگامی که اعتبار دعاوی بورژوازی را برای خودمختاری ملی تأکید می‌کرد، ظاهراً این نکته را به‌روشنی می‌پذیرفت که تجزیهٔ ماورای قفقاز از روسیه جای هیچ اعتراضی ندارد، حتی اگر این امـر نتیجهٔ استقرار رژیم بورژوایی در آن منطقه باشد:

> من شخصاً با تجزیهٔ ماورای قفقاز مخالفم، زیرا که تراز عمومی رشد را در ماورای قفقاز در روسیه، و شرایط مبارزهٔ پرولتاریا و غیره را در نظر می‌گیرم. اما اگر با ایـن حال خلق‌های ماورای قفقاز خواهـان جدایی باشند، البته جدا خواهند شد و از جانب ما مخالفتی با آن‌ها نخواهد شد.[۲۰]

اما در ۱۹۱۳ استالین مسألهٔ ناجور حق یا وظیفهٔ حزب را برای دخالت در عین همین وضع چنین مطرح کرده بود:

> تاتارهای ماورای قفقاز ممکن است به‌عنوان یك ملت مثلا مجلسی تشکیل دهند و به پیروی از بیگ‌ها و ملاهای خود تصمیم بگیرند که وضع قدیم را بازگردانند و از دولت جدا شوند. به‌موجب مفاد مادهٔ مربوط به خودمختاری، کاملا حق چنین کاری را دارند. ولی آیا چنین کاری به نفع قشرهای رنجبر ملت تاتار خواهد بود؟ آیا وقتی که بیگ‌ها و ملاها رهبری توده‌ها را در حل مسألهٔ ملی به‌دست می‌گیرند سوسیال دموکرات‌ها می‌توانند خاموش‌بنشینند؟ آیا سوسیال‌دموکرات‌ها نباید در موضوع دخالت کنند و ارادهٔ ملت را در جهت معینی تغییر دهند؟ آیا نباید برای حل این مسأله نقشه‌ای پیشنهاد کنند که بیشترین فایده را برای توده‌های تاتار در بر داشته

---

20. Stalin, *Sochineniya*, iii, 52-3.

باشد؟۲۱

درست است کـه استالین در ۱۹۱۳ صرفاً بـرحسب مصالح تبلیغاتی و خط‌مشی حزبی می‌اندیشید، و حال آن‌که در ۱۹۱۷ اقدام دولتی را در نظر داشت؛ شاید هم در ۱۹۱۳ او خود را فردی از یکی از ملل ماورای قفقاز در نظر می‌گـرفت و در ۱۹۱۷ دیگـر خود را از روسیهٔ بزرگ می‌دانست. همچنین درست است که در ۱۹۱۳ در برابر پرسش‌هایی که مطرح می‌کند پاسخ مثبت صریحی نمی‌گذارد، بلکه همین‌قدر می‌گوید: «همهٔ این‌ها پرسش‌هایی هستند که حل آن‌ها به شرایط تاریخی منجزی که ملت معین در آن قرار می‌گیرد بستگی خواهد داشت». ولی با همهٔ این‌ها روشن است که این یکی از نکاتی است که حد معتقدات حزبی دربارهٔ آن‌ها مبهم و تردیدآمیز است. همچنین از عبارت‌بندی استالین از این مسأله در ۱۹۱۳ چنین برمی‌آید که در حزب بلشویك فشار برای «دخالت» در مسائل مشکوك احتمالا زیاد بوده است.

مسألهٔ عملـی در دسامبر ۱۹۱۷ پیش آمد، کـه دولت بورژوایی اوکراین، که دولت شوروی هم به دعوی خودمختاری آن اعتراضی نداشت، در برابر پطروگراد روش خصمانه‌ای در پیش گرفت و با نیروهای اعزامی فرانسه وارد مذاکره شد و به کالدین ــ سرکردهٔ قزاق که علناً با دولت شوروی به معارضه برخاسته بـود ــ کمك کرد. استالین فوراً بـه این نتیجهٔ بدیهی رسید که:

> توسل به قاعدهٔ خودمختاری برای پشتیبانی از شورش کالدین و خط‌مشی خلع سلاح نیروهای شوروی، یعنی کـاری که دبیرخانهٔ کل اکنون می‌کند، مسخره‌کردن خودمختاری و اصول بدیهی دموکراسی است.۲۲

اما این پاسخ فوری و تند مشکلات عقیدتی را برطرف نکرد. در سومین کنگرهٔ سراسری شوراها مارتـوف، رهبر منشویك، پرسید که چـرا در

---

۲۱. ibid., ii, 312-13. «تاتارهای ماورای قفقاز» همان تـرك‌هـای آذربایجان هستند. عادت روس‌ها به «تاتار» نامیدن آن‌ها هیچ مبنای نژادی یا تاریخی ندارد.

22. *Revolyutsiya 1917 goda*, vi, (ed. I. N. Lubimov, 1930), 306.

مذاکرات برست‌ـلیتوفسك برای لهستان و کورلند و لیتوانی و غیره مراجعه به آرای عمومی خواسته می‌شود، و حال آن که در مورد اوکراین و قفقازیه و فنلاند و غیره می‌گویند که حق رأی باید فقط به کارگران داده شود (قانون اساسی «ج ش ف س ر» که حاوی همین محدودیت بود هنوز تدوین نشده بود). پاسخی که پریوبراژنسکی به این پرسش داد آن بود که کشورهای دستهٔ اول هنوز «یوغ استبداد را از گردن خود نینداخته‌اند» و به «مرحلهٔ دموکراتیك» نرسیده‌اند، و حال‌آن‌که «اوکراین، قفقازیه، و غیره از مرحلهٔ نظام پارلمانی بورژوایی گذشته‌اند»؛ و استالین هم اضافه کرد که «در مناطق غربی، جایی که هنوز شورایی وجود ندارد، جایی که هنوز انقلاب سوسیالیستی در کار نیست، خواهان حکومت شوروی شدن بی‌معنی است».۲۳ این تنها پاسخی بود که با معتقدات حزبی می‌خواند. اما این پاسخ نیز مستلزم این فرض بود که انقلاب اکنون از مرحلهٔ بورژوایی درگذشته و به مرحلهٔ سوسیالیستی رسیده است. با انحلال مجلس مؤسسان، این فرض می‌توانست ــ بلکه می‌بایست ــ آشکارا عنوان شود. معتقدات بلشویکی می‌بایست با این انتقال انطباق داده شود. صرف اظهار حق خودمختاری ملل، قطع‌نظر از ساختارطبقاتی یا مرحلهٔ رشد آن‌ها، دیگر کافی نبود.

گزارش استالین به کنگره دربارهٔ مسألهٔ ملی نخستین تلاش در راه این انطباق بسیار مهم بود. استالین چنین استدلال کرد که برخوردهای میان ساونارکوم و مناطق مرزی «نه از مسائل مربوط به ماهیت ملت‌ها بلکه به‌ویژه از مسألهٔ قدرت ناشی می‌شود».۲۴ دولت‌های بورژوایی تلاش می‌کنند که «نبرد با قدرت توده‌های کارگر را لباس ملی بپوشانند». نتیجه

---

23. *Tretti Vserossiiski S"ezd Sovetov* (1918), pp. 77, 80. Stalin *Sochineniya, iv, 36.*

نکتهٔ مورد نظر مارتوف را پیش‌تر ترویانوفسکی در جلسهٔ مجلس مؤسسان مطرح کرده بود.

(*Vserossiiskii Uchreditel'noe Sobranie*, ed. I. S. Malchevsky (1930), p. 98)

۲۴. منظور استالین از این تمایز درست روشن نیست: اگر آن را به نهایت منطقی خود برسانیم، رأی اتریشی جداساختن هدف‌های ملی از قدرت سیاسی را نیز در بر می‌گیرد. چند ماه بعد خود استالین «خیره‌سری سوسیال‌دموکرات‌های اتریش مانند باور و رنر» را محکوم می‌کند، زیرا که آن‌ها «نتوانسته‌اند رابطهٔ جدایی‌ناپذیر مسألهٔ ملی و مسألهٔ قدرت را بشناسند».

(Stalin, *Sochineniya*, iv, 165) ibid., iv, 31-2.

روشن بود:

> همهٔ این‌ها دلیل بر ضرورت تعبیر قاعدهٔ خودمختاری است نه به‌عنوان حق بورژوازی، بلکه حق توده‌های کارگر ملت مورد بحث. قاعدهٔ خودمختاری باید ابزاری باشد در مبارزه برای سوسیالیسم و باید تابع قواعد سوسیالیسم گردد.۲۵

آزمون کار همین بود. بر پایهٔ این استدلال، می‌توانستند به پرولتاریای اوکراین، روسیهٔ سفید، و کشورهای بالتیك کمك کنند که حق‌خودمختاری ملی خود را به‌رغم دعـاوی مقابل بورژوازی محلی اعمال کنند. جـای شگفتی نیست که استالین در این دوره طرفدار عقیده‌ای می‌شود که در محافل حزبی هواخواه فراوان دارد و با نام بوخارین مربوط است.۲۶ در سپتامبر ۱۹۱۸ استالین به تأکید تکرار می‌کند که شعار «تمام قـدرت به بورژوازی ملی» جای خود را به شعار سوسیالیسم پرولتری می‌دهد: «تمام قدرت به توده‌های کارگر ملیت‌های ستم‌کش.»۲۷ این نظر در اسناد رسمی به‌ندرت بیان شده است، اما در اعلامیه‌ای خطاب به خلق کارلیا در ۱۹۲۰ از «خودمختاری توده‌های رنجبر» سخن می‌رود.۲۸

---

۲۵. سوابق مذاکرات این کنگره ناقص است و فقط به‌صورت خلاصه ضبط شده؛ متن کامل مذاکرات برجا نمانده است.

۲۶. این رأی در دو کتاب معروف آن دوره مطرح شده است:
N. Bukharin, *Programma Kommunistov* (1918), ch. xix; Bukharin and Preobrazhensky, *Azbuka Kommunizma* (1919), ch. xii, 59.

خط فاصل میان رأی بوخارین دربارهٔ «خودمختاری برای کارگران» و رأی لهستانی «عدم خودمختاری برای ملت‌ها» ناچیز بود و رفته‌رفته محو شد.

27. Stalin, *Sochineniya*, iv, 177.

28. *Politica Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), p. 50, art. 72.

آنارشیست‌ها نیز طرفدار خودمختاری بودند، منتها «نه به‌معنای «خودمختاری‌ملت‌ها»، بلکه به معنای «خودمختاری کارگران»
(P. Arshinov, *Istoriya Makhnovskogo Dvizheniya* (Berlin, 1923), p. 204)

لنین نیز در یکی از نوشته‌های قدیم خود می‌گوید: «خود ما نیز به سهم خود به خودمختاری علاقه‌مندیم، ولی نه برای اقوام و ملت‌ها، بلکه برای پرولتاریا در هر ملیتی.» **(*Sochineniya*, v, 243; cf. ibid., v, 337)**

ولی به نظر می‌رسد که لنین پس از ۱۹۰۵ دیگر به این فورمول بازنگشته است.

در بهار ۱۹۱۸ برای نخستین‌بار تلاش نیمه‌کاره و بی‌ثمری برای به‌کار بستن قاعدهٔ خودمختاری در مورد کارگران تاتار و باشقیر صورت گرفت.[۲۹] پس از سقوط آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ این قاعده زیر نظر استالین در اوکراین به‌کار بسته شد (و در اصل نیز برای همان‌جا عبارت‌بندی شده بود)، و نیز در روسیهٔ سفید (که چندان واقعیتی پیدا نکرد)، و در کشورهای بالتیك (که اندکی بیش از یك سال بعد بر اثر فشار نیروی دریایی انگلیس کنار گذاشته شد و دولت‌های ملی بورژوایی جای آن را گرفتند). در سراسر مناطق مرزی غیرروسی مسألهٔ خودمختاری به‌صورت جدایی‌ناپذیری با مسألهٔ جنگ داخلی درآمیخته شد. اگر درست است که در اوکراین یا روسیهٔ سفید یا کشورهای بالتیك رژیم بلشویکی هرگز بدون مداخلهٔ مسکو نمی‌توانست برقرار شود، این نیز درست‌است که رژیم‌های بورژوایی این کشورها ــ که در اروپای غربی آن‌ها را بدون تردید نمایندهٔ برحق توده‌های بی‌زبان ملت‌هایشان می‌شناختند ــ هرگز نمی‌توانستند بدون کمك دولت‌های خارجی، که به‌داشتن مراکزی برای مقابله با بلشویك‌ها علاقه‌مند بودند، بر سر پای خود بایستند. آنچه به‌صورت کش‌مکش میان‌پرولتاریا و دهقانان‌ملی از یك‌طرف و بورژوازی ملی از طرف دیگر ترسیم می‌شد، در حقیقت عبارت بود از کش‌مکش‌میان بلشویك‌های روسیه از یك طرف و ضدبلشویك‌های روسی و خارجی از طرف دیگر، بر سر تسلط بر ناحیهٔ مورد بحث. مسأله بر سر وابستگی یا عدم وابستگی نبود؛ بر سر وابستگی به مسکو بود یا وابستگی به‌دولت‌های بورژوایی جهان سرمایه‌داری. قدرت نسبی نیروهای محلی هر دو طرف هرگز آزموده نشد، و نمی‌توانست آزموده شود. حتی برای این نیروهای محلی نیز موضوع ناسیونالیسم فرع مسألهٔ اجتماعی مهم‌تری بود که در زیر آن نهفته بود؛ بورژواها و انقلابیان هر دو برای دفاع از نظام اجتماعی یا برانداختن آن در جست و جوی همدستان خارجی بودند. همه‌جا، و به هر صورتی که این نبرد انجام می‌گرفت، مسألهٔ اصلی مرگ و زندگی انقلاب بود. لنین نیز در این ایام مانند هر بلشویکی ــ یا هر ضد بلشویکی ــ حاضر نبود که مسألهٔ خودمختاری ملی را به‌عنوان یك قاعدهٔ مجرد در نظر بگیرد، یا آن را از متن جنگ داخلی بیرون بکشد.

اما شعار ۱۹۱۸ «خودمختاری برای کارگران» دائمی نبود. فایدهٔ

---

۲۹. نگاه کنید به ص ۳۸۸ زیر.

این شعار در نواحی دارای کارگران صنعتی متمایل به بلشویک‌ها یا مستعد تمایل به بلشویک‌ها، خواه روسی (مانند اوکراین) یا محلی (مانند لتونی و استونی) هرچه بود، به‌کار بستن آن در میان جمعیت‌های وسیع غیرروسی اروپای شرقی و آسیا، که در میان آن‌ها شعار خودمختاری ملی نیز به گوش می‌خورد، کار آسانی نبود. خود لنین هرگز آن خط انعطاف‌پذیرتری را که در قطعنامهٔ حزبی ۱۹۱۳ معین شده بود رها نکرد؛ و هنگامی که یك بحث جدی دیگر دربارهٔ مسألهٔ ملی در هشتمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۱۹ درگرفت، لنین باز به همین خط بازگشت؛ و همین کنگره بود که برنامهٔ حزبی جدید را نوشت و تصویب کرد. استالین که در این زمان سرگرم مسائل نظامی بود دربارهٔ این بخش یا بخش‌های دیگر برنامهٔ حزبی سخنی نگفت. بوخارین با اندکی شیطنت بر اعتبار گزارش استالین در سومین کنگرهٔ سراسری شوراها تکیه کرد و یك بار دیگر خواهان «خودمختاری طبقات کارگر همهٔ ملیت‌ها» شد. بوخارین اذعان داشت که در جست‌وجوی عبارت‌بندی تازه‌ای است که دعاوی اقوام «هوتنتوت و بوشمن و سیاه‌پوستان و هندوها»را دربر بگیرد، اما شامل دعاوی بورژوازی لهستان نشود.[۳۰] پیاتاکوف بار دیگر خودمختاری را به‌عنوان یك شعار بورژوایی محکوم کرد و گفت که این شعار «همهٔ نیروهای ضدانقلابی را متحد می‌سازد»، و بر آن بود که «وقتی که ما از لحاظ اقتصادی متحد شویم و یك دستگاه بسازیم، با یك شورای عالی اقتصاد ملی، یك مدیریت راه‌آهن، یك بانك، و غیره، همهٔ این خودمختاری کذایی به یك تخم‌مرغ گندیده هم نمی‌ارزد».[۳۱] لنین تقریباً دست‌تنها از موضع دیرین حزب دفاع کرد و گفت که شعار «خودمختاری برای توده‌های کارگر» غلط است، زیرا که این شعار فقط با جایی قابل‌انطباق است که شکاف میان پرولتاریا و بورژوازی به‌وجود آمده باشد. حق خودمختاری باید به ملت‌هایی داده شود که در آن‌ها هنوز این شکاف پدید نیامده است ــ مثلا باشقیرها و سایر اقوام واپس‌ماندهٔ امپراتوری پیشین تزاری ــ و خودمختاری پدید آمدن این شکاف را تسریع می‌کند. خودمختاری باید به کشورهایی داده شود مانند لهستان که هنوز آن‌جا کمونیست‌ها اکثریت طبقهٔ کارگر را تشکیل نمی‌دهند. فقط به‌این ترتیب است که پرولتاریای روسیه می‌تواند عهدهٔ خود را از اتهام «شووینیسم روسیهٔ بزرگ در

30. *Vos'moi S"ezd RKP(B)* (1933), p. 49.
31. ibid. pp. 80-1

زیر نقاب کمونیسم» بری سازد.۳۲

لنین حرف خود را از پیش برد؛ و موادی که دربارهٔ مسألهٔ ملی در برنامهٔ ۱۹۱۹ حزب درج شده است معتبرترین بیان مختصر عقیدهٔ حزبی به‌صورت نهایی در این‌باره است. در دو مادهٔ اول وحدت اصول نظری و خط‌مشی عملی را در انطباق با ملیت‌های امپراتوری پیشین روسیه و ملیت‌های تحت ستم قدرت‌های امپریالیستی تثبیت می‌کند ــ یعنی رابطهٔ میان سیاست داخلی و سیاست خارجی دولت شوروی:

۱. سنگ بنای اصلی عبارت است از فراهم آوردن پرولترها و نیمه پرولترهای ملیت‌های گوناگون به‌منظور راه‌انداختن نبرد مشترک انقلابی برای برانداختن زمین‌داران و بورژوازی.
۲. برای برطرف‌کردن بدگمانی توده‌های رنجبر کشورهای تحت ستم نسبت به پرولتاریای کشورهایی که آن‌هارا تحت ستم قرار داده‌اند، لازم است که امتیازات هر گروه ملی به‌کلی از میان برداشته شود، برابری کامل حقوق میان ملیت‌ها برقرار گردد، و حق مستعمرات و ملیت‌های غیر مستقل برای جدا شدن شناخته شود.۳۳

پس از این دو ماده، با نوعی جهش کمابیش ناگهانی، ماده‌ای می‌آید که پلهٔ اول وحدت نهایی را با احتیاط پیشنهاد می‌کند:

---

32. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 135-9.

۳۳. چنان که استالین سال‌ها بعد اشاره کرد، این قطعنامه «شعار مطلقاً مبهم» خودمختاری را حذف کرد و فورمول دقیق «جدایی دولت» را به‌جای آن گذاشت. (Stalin, *Sochineniya*, v, 42-3). با این‌حال اصطلاح «خودمختاری» در اسناد دولتی به‌کار می‌رفت؛ مثلا آن را در پیمان میان جمهوری شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه و بخارا، مورخ ۱۴ مارس ۱۹۲۱ می‌بینیم.

(*Sobranie Uzakonenii*, 1921, No. 73, art. 595)

همچنین در پیمان صلح میان سه جمهوری قفقازیه، مورخ ۱۲ مارس ۱۹۲۲، که فدراسیون ماورای قفقاز را به‌وجود آورد.

(*Istoriya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh* (1936), p. 208)

۳. با در نظر داشتن همان هدف و به‌عنوان یکی از اشکال گذار به وحدت کامل، حزب تشکیل یك اتحادیهٔ فدرال از کشورها را از روی نمونهٔ شوروی پیشنهاد می‌کند.

آخر این که تمایز مهم میان دو دوران تاریخی انقلاب بورژوایی و انقلاب سوسیالیستی برای نخستین‌بار در قطعنامهٔ حزبی مربوط به مسألهٔ ملی مطرح می‌شود:

۴. دربارهٔ این مساله که چه‌کسی حق ملت را برای جدا شدن اعمال می‌کند، حزب کمونیست روسیه دیدگاه تاریخی و طبقاتی را اتخاذ می‌کند و مرحلهٔ رشد تاریخی ملت مورد بحث را به‌حساب می‌آورد: آیا [آن ملت] از نظام قرون وسطایی به دموکراسی بورژوایی تحول می‌یابد یا از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی شوروی یا پرولتری، و غیره.

قطعنامه با بند بدون شماره‌ای به‌پایان‌می‌رسد که به پرولتاریای کشورهای «ستمگر» هشدار می‌دهد که مبادا روش «امپریالیستی» در پیش بگیرند، و درعین‌حال باز هم یادآوری می‌کند که هدف نهایی همان وحدت است:

در هر حال، پرولتاریای کشورهایی که کشورهای دیگر را تحت ستم قرار داده‌اند باید احتیاط ویژه‌ای را رعایت کنند و به آنچه از احساسات ملی در میان توده‌های رنجبر کشورهای تحت ستم یا غیرمستقل باقی است توجه ویژه‌ای داشته باشند. فقط با دنبال کردن چنین خط‌مشیی است که امکان پدید آوردن وحدت داوطلبانه و حقیقتاً پایدار میان عناصر ملیتاً متفاوت پرولتاریای جهان دست می‌دهد، و این نکته‌ای‌است‌که با تجربهٔ وحدت چند جمهوری ملی شوروی گرد جمهوری روسیه ثابت شده است.[۳۴]

34. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 286-7.

بند آخر قطعنامه پژواکی است از برهانی که پنجاه سال پیش‌تر به‌کار برده و گفته ←

اما آنچه عبارت‌بندی گذار از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی پرولتری را تشکیل می‌داد مادهٔ بسیار مهم چهارم است. تا زمانی که بورژوازی ملی دارد تلاش می‌کند که خود را از «نظام «قرون‌وسطایی» رها سازد، این بورژوازی حامل مشروع «ارادهٔ ملت برای جدایی» است و پرولتاریا از آن پشتیبانی می‌کند؛ و این پشتیبانی پرولتاریا ممکن است علاوه بر بورژوازی داخلی شامل حال بورژوازی ملت‌های دیگر نیز بشود. اما همین که نبرد با نظام قرون‌وسطایی (یعنی انقلاب بورژوایی) انجام گرفت و زمینه برای گذار «از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی شوروی یا پرولتری» فراهم شد، آن وقت پرولتاریا تنها حامل مشروع «ارادهٔ ملت برای جدایی» خواهد بود؛ و این اراده البته با توجه بسیار دقیق به قاعدهٔ کلی و غالب وحدت جهانی پرولتاریا و برداشته‌شدن‌مرزهای ملی در نظام سوسیالیستی اعمال خواهد شد. دو قاعدهٔ ملی و جهانی (ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم) که بالقوه با یکدیگر تعارض دارند و در «مانیفست کمونیستی» به همین صورت بیان شده‌اند، بدین‌ترتیب با انجام گرفتن نخستین انقلاب پرولتاریایی سازش داده می‌شوند. با به‌کار بستن این رأی در انقلاب روسیه، تعارض خط‌مشی حزب بلشویك حل می‌شود؛ و تعارض آن خط‌مشی در این است که تا روزی کـه آخرین سنگر نظام فئودالی فتح نشده است، بلشویك‌ها حقوق خودمختاری و جدایی‌طلبی ملت‌ها را بدون قید و شرط می‌پذیرند، اما پس از آن که در جنگ داخلی پیروزی به‌دست آمد و ساختمان نظام سوسیالیستی آغاز شد، بـه کار فراهم‌آوردن واحدهای ملی پراکنده درچارچوب‌اتحادشوروی می‌پردازند.[۳۵]

←

بود که کارگران انگلستان وظیفه دارند از آزادی ایرلند پشتیبانی کنند. لنین نیز در ۱۹۱۸ همین برهان را در مورد اوکراین به‌کار برده‌بود: «ما طرفدار نزدیك‌ترین اتحاد کارگران همهٔ کشورها برضد سرمایه‌داران هستیم ـ چه «از خودشان» و چه از کشورهای دیگر. اما دقیقاً برای آن که اتحاد داوطلبانه باشد، کارگر روس، که از هیچ جهتی و در هیچ زمانی به بورژوازی روسیه یا اوکراین اعتماد ندارد، طرفدار حق خودمختاری مردمان اوکراین است؛ نه این که دوستی خود را بر آن‌ها تحمیل کند، بلکه در نبرد در راه سوسیالیسم آن‌ها را با خود برابر و برادر و همدست می‌شناسد و دوستی آن‌ها را به دست می‌آورد.» (*Sochineniya*, xx, 535)

۳۵. یك نویسندهٔ بورژوا نیز مظهر همین تفاوت برداشت از هدف‌های ملی را بیان می‌کند: «در شرق ما هنوز می‌توانیم آن را [یعنی ناسیونالیسم را] از لحاظ اخلاقی

←

به‌کار بستن این طرح نظری در عمل البته به این سادگی نبود. از لحاظ نظری، اختیار یکی از دو راه بستگی به پاسخ این پرسش داشت که آیا در این موقعیت تاریخی تصمیم به جدایی با بورژوازی ملت مورد بحث است یا این که پرولتاریای آن ملت مستقلا در این بارهٔ تصمیم می‌گیرد. در عمل هر دو خط‌مشی در کنار هم دنبال می‌شدند. در استونی لتونی، و لیتوانی در ۱۹۱۸ جمهوری‌های شوروی مستقل شناخته شدند و در ۱۹۲۰ جمهوری‌های بورژوایی. در گرجستان در ۱۹۲۰ جمهوری بورژوایی و در ۱۹۲۱ جمهوری شوروی شناخته شد. به‌طورکلی، شناسایی حق خودمختاری و جدایی‌طلبی پس‌از ۱۹۱۷ امری‌بود که‌با میل و صمیمیت و روی‌هم‌رفته بدون قید و بند انجام می‌گرفت. اما هرجا که کارگران‌واحد جداشونده بسیار کم بودند و امیدی نمی‌رفت که سپس بتوانند روند اتحاد دوباره و بازگشت را به‌کار اندازند (یا به‌عبارت دیگر در جاهایی که نشانه‌های خودانگیختهٔ آغاز دورهٔ دوم به‌چشم نمی‌خورد)، و ضرورت‌های نظامی یا اقتصادی تسریع این روند را لازم می‌ساخت، البته در این جاها حزب وسوسه می‌شد که به گفتهٔ استالین در ۱۹۱۳ «نقشهٔ معینی را پیش بکشد» و وضع را بر پایهٔ منافع نهایی کارگران تغییر دهد. در زمانی که استالین آن مطلب را نوشته بود حزب نمی‌توانست چنین نقشه‌ای را اجرا کند، اما پس از ۱۹۱۷ می‌توانست برای اجرای نقشهٔ خود قدرت دولت شوروی را به‌کار برد. مداخله در کشورهای بالتیك در زمستان ۱۹ـ۱۹۱۸ شاید حقیقتاً به این دلیل بود که بلشویك‌ها نیروی‌کارگران‌را در منطقه‌ای که همیشه جنبش کارگری نیرومند بود بیشتر از واقعیت برآورد کرده بودند. مداخله در اوکراین در ۱۹۱۹ و باز در ۱۹۲۰ نیز شاید اقدام مشروع دفاعی بود، در برابر دولتی که دول خارجی را به مداخله دعوت

←

و اقتصادی نیروی مثبتی برآورد کنیم، و حال آن که در اروپا [ناسیونالیسم] ازلحاظ اخلاقی و اقتصادی به مرحلهٔ طی‌شدهٔ تحول تعلق دارد. در اروپا، پیشرفت فقط با سرکوبی ناسیونالیسم سیاسی حاصل می‌شود. ناسیونالیسم و میهن‌پرستی نقش تاریخی خود را بازی کرده و معنای اخلاقی خود را از دست داده‌اند.»
(Hans Kohn, *Nationalism and Imperialism in the Hither East* (Engl. transl. 1932), p. 51)

تمایزی که در این‌جا میان شرق و غرب در مراحل متفاوت تحول تاریخی ترسیم شده است از لحاظ بلشویك‌ها به‌صورت بارزتر تمایز میان دو مرحله‌ای است که به‌طور عادی در یك کشور از پی هم می‌آیند.

کرده بود. مداخله در نواحی واپس‌ماندهٔ ولگای سفلا یا آسیای مرکزی شاید صرفاً به این دلیل انجام گرفت که برقرار کردن نوعی نظم در آن‌جاها ضرورت داشت. مداخله در گرجستان در ۱۹۲۱ پایان جریان شوروی‌شدن حکومت‌های ماورای قفقاز بود؛ و چون متفقین استانبول را در دست داشتند، ترس از دست‌اندازی دوبارهٔ متفقین به قفقازیه با کمك یك‌دولت دوست و فرمانبردار در گرجستان آن‌قدرها که بعدها به نظر می‌رسید خیالی نبود. با همهٔ این‌ها، مداخله در موارد خاص به هر دلیلی انجام گرفته باشد، روشن است که گسترش دامنهٔ مداخلات، عقیدهٔ حزبی را دربارهٔ مسألهٔ ملی تحت فشار قرار داد.

البته خط‌مشی بلشویك‌ها در قبال ملیت‌ها از آن آلودگی‌هایی که معمولا کاربرد نظریه را از خود نظریه متمایز می‌سازد خالی نبود، اما هنوز برای آن‌ها مقدور بود که نسبت‌به‌عمل‌بورژوایی و نظریهٔ‌بورژوایی، برای خود برتری‌های فراوانی ادعا کنند. شناسایی حق ملیت‌های تابع امپراتوری برای آزادی، که تنها محتوای نظریهٔ بورژوایی خودمختاری ملی است، با اعتقاد به سرمایه‌داری آزاد (*laissez faire*) همراه بود، و این یعنی ادامهٔ وجود نابرابری‌های اقتصادی و استثمار ملت تابع، به هر نوع صورت سیاسی، از طرف ملیت‌های حاکم. پس سرمایه‌داری بورژوایی خود سد سدیدی است بر سر راه آن شرایطی که فقط با احراز آن‌ها است که عقیدهٔ بورژوایی خودمختاری ملی می‌تواند معنای عملی داشته باشد. به‌تعبیر تصویبنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب بلشویك در مارس ۱۹۲۱، بر اثر این تضاد «جامعهٔ بورژوایی از لحاظ حل مسألهٔ ملی به‌کلی ورشکسته است».[۳۶] فرض نهفته در زیر نظریه و عمل بورژوایی این بود که آزادی سیاسی راه رفاه اقتصادی است. این فرض غلط از کار درآمد. نظریه و عمل بلشویك‌ها بر پایهٔ این فرض استوار بود که پیشرفت اقتصادی راه آزادی سیاسی است، و برابری واقعی (و نه فقط صوری) برای ملیت‌های تابع پیشین راه پیشرفت اقتصادی است.[۳۷]

---

36. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 383.

۳۷. یکی از مدیران مستعمرات انگلیس، که ظاهراً با نظریه و عمل بلشویك‌ها آشنا بوده است، ملاحظاتی دارد که می‌توان آن‌ها را در این بحث نقل کرد: «لیبرال‌ها آزادی را کلید پیشرفت اقتصادی می‌دانستند، و پیشرفت اقتصادی را علت رفاه ملی می‌انگاشتند، که به‌طور خود به خود به استقلال سیاسی می‌انجامد. نظریهٔ ←

در مهٔ ۱۹۲۱، دو ماه پس از دهمین کنگرهٔ حزب، استالین درمقاله‌ای چهار وجه‌تمایز روش کمونیست‌ها را در مسألهٔ ملی به‌صورتی که پس‌از انقلاب اکتبر شکل گرفته بود بررسی می‌کند. نخستین وجه همبستگی نزدیك میان مسائل «ملی» و «استعماری» است، چنان که رهایی خلق‌های اروپا به رهایی خلق‌های افریقا و آسیا وابسته است؛ این نکته‌ای است که اهمیت روزافزون خلق‌های شرقی را به‌عنوان مصداق اصلی خط‌مشی شوروی در مسألهٔ ملیت‌ها نشان می‌دهد. وجه دوم این است که شعار «مبهم» خودمختاری جای خود را به شناسایی حقوق ملت‌ها برای جدا شدن و تشکیل کشورهای مستقل داده است؛ این امر راه‌حل دروغین اتریشی، یعنی دادن خودمختاری فرهنگی، را باطل می‌کند. وجه سوم همبستگی ستم ملی با نظام سرمایه‌داری است؛ یعنی رهایی از قید هر دو باید همزمان باشد. (استالین از چهار سال پیش خیلی پیش‌تر آمده بود، زیرا که در آوریل ۱۹۱۷ ستم ملی را بیشتر با فئودالیسم مربوط می‌دانست.) وجه چهارم نیز عبارت بود از پذیرفتن قاعدهٔ «واقعی» برابر ساختن ملت‌ها، و نه فقط برابری به معنای حقوقی کلمه (یعنی تقویت و تشویق ملت‌ها تا بتوانند خود را در تراز ملت‌های پیش‌رفته‌تر قرار دهند). استالین درپایان مقالهٔ خود پنج نکتهٔ اساسی را که برای احراز برابری ملی ضرورت دارد بیان می‌کند:

۱. مطالعهٔ اوضاع اقتصادی، زندگی اجتماعی و فرهنگ ملت‌ها و خلق‌های واپس‌مانده؛
۲. پرورش دادن فرهنگ آن‌ها؛
۳. آموزش سیاسی آن‌ها؛
۴. ارتقای تدریجی و بدون درد آن‌ها به اشکال بالاتر زندگی اقتصادی؛ و
۵. سازمان‌دادن همکاری اقتصادی میان رنجبران ملیت‌های واپس‌مانده و پیش‌رفته.۳۸

←

استعماری جدید پیشرفت اقتصادی را شرط رفاه ملی می‌داند، و رفاه ملی را شرط پیشرفت سیاسی، ولی لزوم دخالت دولت را برای صورت‌گرفتن پیشرفت اقتصادی می‌پذیرد. لیبرال‌ها گمان می‌کردند افزایش رفاه با آزادی انجام می‌گیرد؛ گرایش جدید این است که رفاه را حتی به بهای آزادی افزایش دهند.»
(J. S. Furnivall, *Colonial Policy and Practice* (1948), p. 288)

38. Stalin, *Sochineniya*, v, 52-9.

این تأکید بر برابری «واقعی» (یعنی به‌ویژه اقتصادی) میان ملت‌ها از این‌پس به صورت جوهر عقیدهٔ حزبی دربارهٔ خودمختاری در سوسیالیسم درآمد. لنین نقش خودمختاری ملی در نظام بورژوازی و در دوران گذار از این نظام به نظام سوسیالیستی را روشن کرده بود. اما گذشته از فرضیه‌ای که در برنامهٔ حزبی اعلام شده بود ــ یعنی «وحدت داوطلبانه میان عناصر ملیتاً متفاوت پرولتاریای جهان» ــ دربارهٔ جایگاه ملت‌ها در نظام سوسیالیستی چندان چیزی گفته نشده بود. با این حال، اگر هم مقدر باشد که ملت‌ها نیز با فرومردن دولت ناپدید شوند، در این‌میانه زمان درازی هست که ملت‌ها مسلماً اهمیت خود را حفظ می‌کنند.۳۹ بنابر استدلالی که اکنون طرح شده بود، حق خودمختاری، که در دوران انقلاب بورژوایی به‌صورت درخواست‌آزادی جلوه‌گر می‌شد، در دوران‌سوسیالیسم به‌صورت درخواست برابری همهٔ گروه‌های ملی نظام سوسیالیستی درمی‌آید. از لحاظ بلشویک‌ها ناسیونالیسم معاصر غالباً ناشی از نابرابری‌های میان ملت‌ها است، که خود از ستم و استثمار امپریالیستی نتیجه می‌شود؛ و در چنین شرایطی خودمختاری ملی فقط می‌تواند صورت حق جدایی‌طلبی را به خود بگیرد. در نظام سوسیالیستی، وقتی که برابری واقعی، و نه فقط صوری، میان افراد بشر، و لذا میان ملت‌ها نیز، پدید آمد، حق جدایی‌طلبی درعین‌حال که به‌کلی سلب نمی‌شود معنای خود را از دست می‌دهد و اعمال نمی‌شود.

پس در نظام سوسیالیستی محتوای حق خودمختاری ملی اساساً جزو برابری است؛ و پرورش این عقیده مستلزم تکرار همان مشکلی است که نزد کسانی که از زمان انقلاب فرانسه تاکنون خواسته‌اند آزادی را با برابری آشتی دهند به‌خوبی آشنااست. دنبال‌کردن‌آزادی مستلزم‌نابرابری است، و آزادی، اگر به‌معنای صوری محض نباشد، منحصر به‌کسانی خواهد بود که از نابرابری بهره‌مند می‌شوند. پذیرفتن حدی برای آزادی، شرط برابری است. مسألهٔ آزادی ملت‌ها به مجادلهٔ بی‌پایان دربارهٔ ماهیت آزادی سیاسی بازمی‌گردد. آزادی ملت‌ها نیز مانند آزادی افراد بلاشرط نمی‌تواند باشد، بلکه به‌شناسایی و پذیرش آزادانهٔ ضرورت‌های جامعهٔ

---

۳۹. «اختلاف ملی و دولتی میان خلق‌ها و کشورها... تا مدت‌های بسیار بسیار دراز پس از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا در مقیاس جهانی باقی خواهد ماند.»
(Lenin, *Sochineniya*, xxv, 227)

این عصر بستگی دارد.۴۰ بیان نهایی عقیدهٔ بلشویکی دربارهٔ خودمختاری ملی عبارت است از وحدت ملت‌های برابر درفدراسیون سوسیالیستی.

(ج) دستگاه اداری

نخستین اقدام انقلاب بلشویکی در مسألهٔ ملی عبارت بود از انتصاب یوسف ویساریونوویچ جوگاشویلی-استالین (در آن زمان هنوز هر دو نام به‌کار می‌رفت) به‌عنوان کمیسر خلق در امور ملیت‌ها. این انتصاب بی‌سابقه بود، هرچند دولت موقت در آخرین بیانیهٔ خود در این باره از تشکیل «شوراهای امور ملی» با حضور نمایندگان همهٔ ملیت‌های روسیه به‌منظور آماده کردن مطالب مربوط به مسألهٔ ملی برای مجلس مؤسسان» سخن گفته بود.۴۱ روشن بود که این اقدام سرآغاز روش تازه‌ای است. دو ماه پیش‌تر، لنین از «مسائل ملی و ارضی» به‌عنوان «ریشهٔ مسائل توده‌های خرده‌بورژوای جمعیت روسیه در حال حاضر»۴۲ نام برده بود. استالین بعدها «صلح، انقلاب ارضی، و آزای برای ملیت‌ها» را «سه عامل اصلی» نامید که «دهقانان بیش از بیست ملیت سرزمین پهناور روسیه را گرد پرچم سرخ پرولتاریای روس فراهم آورد».۴۳ اهمیت مسألهٔ ملی به

---

۴۰. از همان صاحب‌نظر انگلیسی که در ص ۳۳۳ نظر او را نقل کردیم، یك بار دیگر نیز می‌توان در این نکته نظر خواست: «محیط تغییر کرده است، نه مردمان؛ مردمان، اگر به حال خود گذاشته شوند، خواهند کوشید همان محیط پیشین خودرا از نو به‌وجود بیاورند. ولی آن‌ها را در تماس با دنیای امروزی قرار داده‌اند و گریزی از آن ندارند. همهٔ اسبان و مردان پادشاه هم نمی‌توانند ساعت را به عقب برگردانند. مردمان آنچه را می‌خواهند فقط وقتی می‌توانند به‌دست بیاورند که در شرایط جهان امروز باید بخواهند. یکی از مسائل اساسی استقلال عبارت است از تغییر دادن مردمان، تا برسند به جایی که آن شرایطی را که رفاه جهان امروز لازم می‌آورد بخواهند، یا دست کم با میل خود بپذیرند.»
J. S. Furnival, *Collonial Policy and Practice* (1948), p. 442.

41. *Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy*, ed. S. M. Dimanshtein, iii, (1930), 56.

42. Lenin, *Sochineniya*, xxi, 254.

43. Stalin, *Sochineniya*, v, 113.

امور داخلی نیز منحصر نمی‌شد. آزادی و خودمختاری خلق‌های تابع به صورت عامل مهمی در سیاست خارجی دولت شوروی درآمد.

کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها («نارکومناتس») ابزاری بود که سیاست جدید به‌واسطهٔ آن اعمال می‌شد. سازمان اصلی آن عین سادگی بود. هرگاه امور یك ملت یا ملیت که سابقاً متعلق به امپراتوری روسیه بود به هر صورتی جنبهٔ حاد پیدا می‌کرد، کمیساریای خلق اداره‌ای زیر نظر یکی از افراد ملت مورد بحث برای رسیدگی به‌آن‌مسأله تشکیل می‌داد، و این سازمان بدون شك از روی ساده‌بینی، اما با صمیمیت، برای آن داده می‌شد که امور ملت‌ها به دست افراد آن ملت‌ها حل و فصل شود. این اداره‌ها در ابتدا «کمیساریا» و سپس «بخش» نامیده می‌شدند. نخستین اداره‌ای که به این ترتیب تشکیل شد کمیساریای لهستان در نوامبر ۱۹۱۷ بود. وظایف آن عبارت بود از «امور انحلال، امور نظامی، جنگ‌زدگان، و غیره»؛ و بعداً به موجب یك فرمان دولتی به نهادها دستور داده شد که از آن‌پس هیچ فرمانی یا دستوری دربارهٔ لهستان صادر نکنند، مگر آن‌که قبلا با این کمیساریا مشورت کرده باشند.[۴۴] کمیساریای بعدی مربوط به لیتوانی بود، و ظاهراً علت تشکیل آن زیادی تعداد جنگ‌زدگان آوارهٔ لیتوانیایی به‌هنگام پیشروی ارتش آلمان بود. گویا یکی از کارهای کمیساریا نیز نظارت بر فعالیت‌های نهادهای ملی موجود در خاك روسیه بود. بدین‌ترتیب همهٔ نهادهای لهستانی زیر نظر کمیسر لهستان قرار گرفت؛ از همهٔ نهادهای لتونیایی، «چه اجتماعی و چه خیریه و چه مذهبی و نهادهای مشابه» در مسکو خواسته شد که خود را در دفتر کمیسر لتونی به‌ثبت برسانند؛ و کمیسر ارمنستان مأمور نظارت بر مؤسسهٔ ارمنستان در مسکو شد.[۴۵] در ژانویهٔ ۱۹۱۸ نیز یك «کمیساریای‌موقت در امور یهودیان»

---

۴۴. هر دو فرمان در این سند چاپ شده است:
Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu (1920), p. 86. art. 114, 116.

فرمان دوم در این سند نیز آمده است:
Sobranie Uzakonenii, 1917-1918, No. 4, art. 67.

۴۵. همان سند نخست پانویس بالا.
(ibid., p. 87, art. 118; p. 52, art. 75; p. 16, art. 15)

همچنین سند دوم پانویس بالا.
(ibid., No. 19, art. 291' ibid., *1919*, Nas. 10-11, art. 109.)

و یك «کمیساریا برای امور داخلی مسلمانان»۴۶ به‌وجود آمدند که کمیسرهای یهودی و مسلمان به‌ترتیب در رأس آن‌ها کار می‌کردند. این فرمان‌ها حاکی از تمایلی بود در جهت آزمایش یك برداشت «فرهنگی» و غیرمنطقه‌ای از مسألهٔ ملت‌ها. اما چنین برداشتی با معتقدات اساسی بلشویك‌ها سازگار نبود؛ و از آن پس کمیسرها صرفاً بر پایهٔ تقسیم‌بندی منطقه‌ای تشکیل می‌شد.۴۷

شبکهٔ کمیساریاها در ۱۹۱۸ به‌کمال خود رسید. در مارس ۱۹۱۸ تشکیل کمیساریاهای روسیهٔ سفید و لتونی کانونی شد برای فراهم آمدن روس‌های سفید و لتونیایی‌هایی که به داخلهٔ روسیه رفته بودند و با این کار زمینهٔ مقاومت ملی در مناطقی که هنوز در اشغال آلمان‌ها بود آماده شد. نظیر همین انگیزه‌ها کمیساریاهای اوکراین و استونی را در مهٔ ۱۹۱۸ به‌وجود آورد. یکی از انتشارات رسمی «نارکومناتس» می‌گوید که فعالیت عمدهٔ این دستگاه در این زمان عبارت بوده است از حفظ رابطه از مجاری مخفی با جنبش‌های ملی در مناطقی که در اشغال آلمان‌ها یا در دست ضدانقلاب بوده است.۴۸ سپس همین دستگاه برای برانگیختن و جهت‌دادن تمایلات کمونیستی در میان خلق‌هایی به‌کار می‌رفت که موقعیت جغرافیایی و مرحلهٔ رشد آن‌ها بیشتر برای خودگردانی تناسب داشت تا استقلال. نارکومناتس به‌زودی دارای کمیساریاها یا بخش‌های ویژهٔ تاتار

---

۴۶. دقیقاً: «کمیساریا برای امور مسلمانان روسیهٔ داخلی» تمایل به اسقاط مسؤولیت نسبت به جهان اسلام شایان توجه است. این دو فرمان در این سند چاپ شده است:

Sobranie Uzakonenii, 1917-1918, No. 17, arts. 243, 252.

۴۷. در ۱۹۲۰، پس از آن که برای بیشتر ملیت‌های مسلمان کمیساریاهای جداگانه تشکیل شد، «کمیساریای مسلمانان» از میان رفت. «کمیساریای یهودیان» نیز در ۱۹۲۰ «بخش یهودیان» نامیده شد و به صادر کردن بیانیه‌هایی ـ گاه با همکاری بخش یهودیان حزب کمونیست روسیه ـ ادامه می‌داد. برخی از این بیانیه‌ها در این سند گردآوری شده است:

Politica Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu (1920), pp. 31-5.

48. *Natsional'nyi Vopros v Sovetskoi Rossii* (1921), p. 28-9.

تا تابستان ۱۹۲۰ «نارکومناتس» سرگرم انتشار مقاله در روزنامه‌ها و جزوه و نامه به زبان‌های محلی برضد مهاجمان لهستانی بود، و توضیح این که «چرا گاردهای سفید دارند زنجیرهای اسارت مادی و معنوی همهٔ ملل کوچك‌را دوباره برمی‌گردانند». (*Politica Sovetskoi Vlasti po Natsinal'nomu Voprosu* (1920), pp. 146-7, art. 180; p. 148, art. 184)

باشقیرها و کازاخ‌ها* و چوواش‌ها و کوه‌نشینان قفقازیه و مسلمانان ماورای قفقاز (آذربایجانی‌ها) و موردوفست‌ها و آلمان‌های ولگا و حتی واحدهای ملی کوچک‌تر نیز شد. حتی کمیساریاهای چکسلواکی و یوگسلاوی نیز تشکیل شد تا به امور چک‌ها و اسلاوها و اسلاوهای جنوبی که در خاک شوروی فراوان بودند رسیدگی کنند.۴۹

کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها بدین‌ترتیب از لحاظ شکل‌ظاهری مجموعه‌ای بود از بخش‌های ملی که هرکدام تحت نظر رئیس ملی خود کار می‌کردند.۵۰ از ظاهر امر چنین برمی‌آمد که رؤسای بخش درحکم سفیرانی هستند که برای دفاع از امور ملت‌های خود در مسکو عارض می‌شوند. در حقیقت در حکم کمیتهٔ اجرائی سراسری ۱۹۱۹ در پاسخ تقاضای کمیسر امور کازاخ‌ها کلمهٔ «عرض‌حال» به‌کار رفته است.۵۱ اما ظاهر امور فریبنده بود. این مقامات، که انتصاب آن‌ها کار بسیار دشواری بود،۵۲

---

* در زبان فارسی این نام غالباً به صورت «قزاق» ضبط شده است، و حال آن که در روسیه کازاخ **Kazakh** و قزاق **Cossack** به دو قوم متفاوت اطلاق می‌شود. برای تمایز میان آن‌ها نگاه کنید به ص ۳۵۸، پانویس۲۰ و ص۳۸۴، پانویس ۸۶. ـم.

۴۹. اشاره به فرمان‌های مربوط به دائر کردن کمیساریا و شعبه‌های دیگر را در بخش‌های مربوط سند مذکور در پانویس بالا می‌توان دید. در درون حزب کمونیست روسیه نیز سازمان‌های متناظری به‌نام «بخش‌های ملی» تشکیل شد، که هرکدام دارای «دفتر مرکزی» خاص خود وابسته به دبیرخانهٔ حزب بودند: بخش‌های چکسلواک، آلمانی، یوگسلاو، مجار، لهستانی، لتونیایی، لیتوانیایی، استونیایی، یهودی، و ماری؛ در ۱۹۲۰ یك بخش نیز برای ملل ترك‌زبان وجود داشت.

(*Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)*, No. 28, 5 March 1921, pp. 17-23.)

۵۰. در این سند از هجده کمیساریا یا شعبه و رؤسای آن نام برده شده است:
Zhizn' Natsional'nostei, No. 1, 9 November 1918.

چندتا از کمیساریاها یا شعبه‌های کوچك‌تر، که نمایندهٔ ملیت‌های واپس‌مانده‌تر بودند، ظاهراً زیر نظر رؤسای روس کار می‌کردند، گویا به این سبب که کادر محلی مناسب پیدا نمی‌شد.

51. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), p. 42, art. 63.

۵۲. یکی از سران نارکومناتس دو سال بعد می‌نویسد: «برپاکردن کمیساریای مسلمانان را به یاد دارم. چه‌قدر دشوار بود پیدا کردن بلشویك‌های مناسبی که ←

برای بلشویک‌های ثابت‌قدمی در نظر گرفته می‌شد که وفاداریشان به حزب از وابستگی‌های ملی نیرومندتر بود، و چون در مسکو مستقر بودند بیشتر به اجرای خط‌مشی مرکز علاقه داشتند تا به پیش‌بردن خواست‌های ناجور ملی. پستکوفسکی، معاون استالین در کمیساریای خلق شهادت صریحی دربارهٔ رواج برداشت «انترناسیونال» از مسألهٔ ملی در سلسلهٔ مراتب نارکومناتس به‌جا گذاشته است:

> هیأت رئیسهٔ کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها از این غیرروس‌های روسی‌شده تشکیل می‌شد که انترناسیونالیسم مجرد خود را در مقابل نیازهای رشد ملیت‌های ستم‌کشیدهٔ خود قرار می‌دادند. در واقع این خط‌مشی از سنت دیرینهٔ روسی‌کردن [اقوام غیرروس] پشتیبانی می‌کرد و در محیط جنگ داخلی خطر خاصی به وجود می‌آورد.۵۳

به‌گفتهٔ پستکوفسکی، در این زمان استالین یگانه طرفدار خط‌مشی لنین در میان رؤسای نارکومناتس بود، و غالباً همکارانش او را در اقلیت می‌گذاشتند، زیرا که آن‌ها «چپ» بودند و به «انترناسیونالیسم مجرد» مرتدان لهستانی اعتقاد داشتند.۵۴ در بهار ۱۹۱۸، استالین به فرمان کمیتهٔ مرکزی حزب مأمور شد که تشکیل جمهوری تاتار باشقیر را بر همکاران تاتار و باشقیر خود، که مردد و مخالف بودند، تحمیل کند.۵۵

←

بتوان در رأس آن قرار داد! فقط در موقع تشکیل مجلس مؤسسان، و فقط به‌یمن این جریان، ما توانستیم یك کمیساریای عمومی برای همهٔ مسلمانان تشکیل دهیم؛ و یکی هم برای یهودیان، زیرا همهٔ احزاب سوسیالیستی که در آن زمان وجود داشتند با ما مخالف بودند.»

Zhizn Natsional'nostei No. 42 (50), 2 November 1919)

53. Quoted in L. Trotsky, *Stalin* (N. Y., 1964), p. 257.

۵۴. ibid., p. 257. شایان تذکر است که حتی در ژوئن ۱۹۱۹ نشریهٔ رسمی نارکومناتس سرمقاله‌ای به‌قلم پستوفسکی دارد که درآن نظریات روزا لوکزامبورگ دربارهٔ مسألهٔ ملی مورد تمجید قرار گرفته است، بدون اشاره‌ای به این که لنین در ظرف ده سال گذشته مکرر به این نظریات حمله کرده است.

Zhizn' Natsional'nostei, No. 22 (30), 15 June 1919.

۵۵. نگاه کنید به ص ۳۹۰ پانویس ۱۰۴.

اگر نارکومناتس به‌نظر برخی از ملیت‌ها در دفاع از حقوق و منافع آن‌ها کوتاهی می‌کرد، به‌نظر بسیاری از بلشویک‌های قدیمی نیز چنان می‌آمد که این دستگاه با الهام‌گرفتن از لنین و مدیریت استالین سرگرم اجرای خط‌مشی ارتجاعی پدید آوردن ملیت‌ها و برانگیختن احساسات ملی است در جایی که چنین چیزهایی وجود ندارد.

با مستقر شدن رژیم جدید، و با حاد شدن مسألهٔ ملی بر اثر جنگ داخلی، وظایف دستگاه نارکومناتس نیز گسترش یافت. در نوامبر ۱۹۱۸ این دستگاه نخستین شمارهٔ یك نشریهٔ هفتگی به نام «ژیزن ناتسیونال نوستیی» («زندگی نوین ملیت‌ها») را منتشر کرد، که بیان‌کنندهٔ خط‌مشی کمیساریا بود.[۵۶] یك ماه بعد، این کمیساریا بنای تازه‌ای گذاشت، به این معنی که به ارگان‌های هر یك از مناطق خودگردان یك‌شاخه‌از نارکومناتس نیز اضافه کرد. این بخش‌های محلی در قانون اساسی پیش‌بینی نشده بودند، بلکه شاید در حکم سفارتخانهٔ یك قدرت غالب در یك کشور اسماً مستقل ولی رسماً وابسته، بودند. اما تعریف وظایف آن‌ها در فرمانی که برای تشکیل آن‌ها صادر شد نخستین تلاش برای ترسیم دامنهٔ کار نارکومناتس را نشان می‌دهد. وظایف این بخش‌های‌محلی عبارت‌بودند از:

(الف) اجرای اصول قدرت‌شوروی در فضای ملل‌مربوطه، و به زبان خود آن‌ها؛
(ب) اجرای همهٔ تصمیمات کمیساریای‌خلق در امور ملیت‌ها؛
(ج) برداشتن گام‌های لازم برای ارتقای تراز فرهنگی و آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر ملت‌های ساکن منطقهٔ ماموریت؛
(د) مبارزه با ضدانقلاب در اشکال ملی آن (مبارزه با حکومت‌های بورژوایی «ملی» و غیره).[۵۷]

---

۵۶. نشریهٔ رسمی نارکومناتس *(Zhizn Natsional'nostei)* تا فوریهٔ ۱۹۲۲ از طرف کمیساریای ملیت‌ها منتشر می‌شد، هرچند رفته‌رفته نظم انتشار آن کاهش می‌یافت. در ۱۹۲۲ قطع نشریه عوض شد و به‌صورت مجلهٔ مستقلی درآمد: انتشار آن به‌طور نامنظم تا ژانویهٔ ۱۹۲۴ ادامه یافت.

57. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), p. 145, art. 175.

نارکومناتس، به‌عبارت یکی دیگر از نخستین فرمان‌های آن، می‌بایست «مرکز اندیشه‌های کار سوسیالیستی» باشد.۵۸ اما جریان اندیشه غالباً از مرکز به بخش‌های محلی بود، نه برعکس.

شکست کولچاك و دنیکن، بازیافتن خاك‌های از دست رفته و تشکیل چندین جمهوری و ناحیهٔ خودگردان در دل «ج ش ف س ر»، در مهٔ ۱۹۲۰ منجر به جریانی شد که رسماً «تجدید سازمان کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها» نامیده شد.۵۹ نتیجهٔ این کار آن بود که، دست‌کم روی کاغذ، به ملیت اختیار زیادی برای نظارت بر ارگان‌مرکزی داده شد. هر ملیتی، از طریق کنگرهٔ شوروی ملی خود، از این‌پس می‌توانست نمایندگانی به «شورای ملیت‌ها» بفرستد؛ و این شورا، که کمیسر خلق در امور ملیت‌ها ریاست آن را برعهده داشت، «در رأس» نارکومناتس قرار می‌گرفت و به‌عبارت نشریهٔ رسمی نارکومناتس «نوعی پارلمان ملیت‌ها» بود.۶۰ علاوه‌بر «بخش»های ملی (که دیگر «کمیساریا» نامیده نمی‌شدند) در نارکومناتس یك «بخش اقلیت‌های ملی» نیز تشکیل شد که می‌بایست به امور گروه‌هایی رسیدگی کند که تعدادشان آن‌قدر زیاد نبود که منطقه‌ای خاص خود داشته باشند ــ مانند فنلاندی‌ها و لهستانی‌ها و لتونیایی‌ها و چینی‌ها و کره‌ای‌ها و غیره. در این مورد نیز مانند غالب قانون‌گذاری‌های این دوره تقسیم اقتدار مبهم و نامعین بود. از یك طرف، ملیت‌ها ممکن بود منطقاً چنین احساس کنند که مجرای مستقیم‌تری برای دسترسی به مرکز برایشان تأمین شده است؛ از طرف دیگر، اکنون متوجه می‌شدند که برای این دسترسی یك مجرا بیشتر وجود ندارد.۶۱ نکتهٔ آخر این که در

---

58. ibid., p. 82, art. 108.

59. *Sobranie Uzakonenii*, 1920, No. 45, art. 202.

این فرمان، همراه با دو «دستور» نارکومناتس برای اجرای آن، در این‌سند دیده می‌شود:

Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu (1920), pp. 147-8, art. 181-3.

60. *Zhizn Natsional'nostei*, No. 15 (72), 23 May 1920.

اساسنامهٔ نارکومناتس، که در ۱۹۲۱ نوشته شد، این سازمان را شاید به عبارت دقیق‌تر «ارگان نمایندگی و مشورتی وابسته به نارکومناتس» می‌نامد.

(*Konstitutsii i Konstitutsionnye Akty RSFSR, 1918-1937* (1940)

۶۱ فرمان دیگری به تاریخ ٤ نوامبر ۱۹۲۰ این را تصریح می‌کند. این فرمان همچنین می‌گوید که «ترکیب افراد نمایندگی به تأیید کمیتهٔ مرکزی اجرایی ←

پاییز ۱۹۲۰، چون تصمیم گرفته شد که روابط میان «ج ش ف س ر» و جمهوری‌های شوروی بیرونی بر پایهٔ امضای پیمان گذاشته شود، نارکومناتس این حق را به دست آورد که در «جمهوری‌های دوست که وارد ترکیب فدراسیون مبتنی‌بر قراردادهای کمیتهٔ اجرائی سراسری با این جمهوری‌ها نمی‌شوند» نمایندگان خود را نگه دارد.[۶۲] این نوآوری در مناسبات قانونی نارکومناتس برای آن در جایی که حوزهٔ روابط خارجی به‌شمار می‌رفت نیز جای پایی باز کرد. اما در این زمان دیگر خط‌فاصل میان جمهوری‌های ملی خودگردان در درون «ج ش ف س ر» و جمهوری‌های ملی مستقل که به‌واسطهٔ پیمان با آن متحد شده بودند، چندان روشن نبود.

نخستین قانون رسمی دربارهٔ منزلت نارکومناتس که در مهٔ ۱۹۲۱ به‌تصویب کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری و ساونارکوم رسید[۶۳]، وظایف آن را به‌روشنی تعریف می‌کند:

(الف) تأمین همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری برادرانهٔ همهٔ ملیت‌ها و قبائل «ج ش ف س ر» و همچنین جمهوری‌های شوروی پیمانی؛

(ب) کمک به رشد مادی و معنوی آن‌ها با توجه به ویژگی‌های نحوهٔ زندگی و فرهنگ و اوضاع اقتصادی آن‌ها؛

(ج) نظارت بر اجرای عملی خط‌مشی قدرت شوروی.

وظایف سیاسی نارکومناتس ــ جای دادن جمهوری‌ها و نواحی‌خودگردان در ساختار «ج ش ف س ر» و انطباق جمهوری‌های مستقل با آن ساختار ــ مهم‌ترین و دشوارترین بخش فعالیت‌های آن باقی ماند. اما گستردگی و تنوع کار آن را می‌توان از روی انواع و اقسام فرمان‌هایی که صادر می‌کرد و از ستون‌های نشریهٔ رسمی آن دریافت. این دستگاه به جزئیاتی

←

سراسری خواهد رسید».

(*Soranie Uzakonennii*, 1920 No. 87, art. 438)

تا این زمان ملیت‌ها نمایندگان ویژه‌ای وابسته به کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری داشتند: این نمایندگان یا خارج شدند یا به نارکومناتس انتقال یافتند.

62. ibid., No. 99, art. 529.

63. *Konstitutsii i Konstitutsionnye Akta RSFSR, 1918-1937* (1940), pp. 106-8.

می‌پرداخت از قبیل دستور دادن به شوراهای محلی و روستایی در ناحیهٔ چوواش که دیداری از مردم محل تشکیل دهند و برای آن‌ها روزنامه و نشریه و اعلامیه به زبان چوواش بخوانند، و «دفتری برای دریافت شکایات به‌زبان چوواش» تشکیل دهند،[۶۴] یا برای اسم‌نویسی افراد قبیلهٔ ووتیاك در مدرسهٔ حزبی.[۶۵] آموزش، تبلیغات، و ترویج ادبیات ملی مدام مورد تأکید قرار می‌گیرد؛ و در ۱۹۲۰ «آماده‌ساختن کادرهای جدید شوروی در گروه ملی مورد بحث» نیز به فهرست وظایف نارکومناتس افزوده می‌شود.[۶۶] آخر این که به موجب قانون مهٔ ۱۹۲۱ دو مسؤولیت تازه نیز به‌دست نارکومناتس سپرده می‌شد: نظارت بر «انجمن پژوهش در شرق» وابسته به «دانشگاه کمونیستی رنجبران شرق»[۶۷] که تازه تأسیس شده بود، و نظارت بر «بنگاه زبان‌های شرقی زندهٔ پطروگراد» ــ که نشانه‌ای بود از اهمیتی که ملل شرقی در سیاست ملی شوروی پیدا کرده بودند.

چیزی نگذشت که سازندگی اقتصادی به‌جای سیاست و فرهنگ مورد تأکید قرار گرفت. در آوریل ۱۹۲۰ نویسنده‌ای در نشریهٔ رسمی نارکومناتس شکایت می‌کند از این که «وقتی مسألهٔ شرق مطرح می‌شود، وقتی سخن از جمهوری‌های شرقی یا جمهوری‌ها به‌طور کلی به میان می‌آید، آن را پیش از هر چیز از دریچهٔ «چشم اقتصادی» می‌نگرند. ترکستان یعنی پنبه و لیمو و غیره؛ قرقیزستان یعنی پشم و گاو؛ باشقیرستان یعنی چوب و پوست و گاو».[۶۸] در سال بعد اجرای نپ و نخستین بحث‌های برنامه‌ریزی منطقه‌ای مسائل اقتصادی را در صدر خط‌مشی دولت شوروی قرار داد؛ و قحطی سخت زمستان ۲ـ۱۹۲۱ بیش از هرجا در قلمرو پاره‌ای از جمهوری‌ها و مناطق شرقی «ج ش ف س ر» بیداد می‌کرد. در تابستان ۱۹۲۲ که اساسنامهٔ تازه‌ای برای نارکومناتس تنظیم کردند،[۶۹] مادهٔ تازه‌ای به تعریف وظایف آن افزوده شد:

---

64. *Pilitica Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), p. 130, art. 162-3.

65. ibid., p. 26, art. 32.

66. ibid., p. 149, art. 186.

۶۷. پس از انحلال نارکومناتس این دانشگاه زیر نظارت کمینترن قرار گرفت.

68. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 11 (68), 18 April 1920.

69. *Konstitutsii i Konstitutsionnye Akta RSFSR*, 1918-1937 (1940), pp. 134-8.

تأمین شرایط مساعد برای رشد منابع تولیدی واحدهای ملی و منطقه‌ای، و دفاع از منافع اقتصادی آن‌ها در ساختار اقتصادی نوین.

نارکومناتس در آخرین دورهٔ خود نه‌تنها در بخش‌های ملی بلکه در سازمان‌های اجرائی کشاورزی، کار، آموزش، ارتش، مطبوعات، جنگلبانی، بیمهٔ اجتماعی و غیره نیز وارد شده بود.۷۰ اشتباه از این بالاتر نمی‌شود که گمان کنیم سیاست ملی شوروی بیشتر در زمینهٔ فرهنگی اجرا می‌شده است. آن نوع حقوق ملی که در برداشت شوروی از خودگردانی ملی مستتر بود با مسائل سیاسی و اقتصادی هر دو انطباق داشت. اگر چنین به‌نظر می‌رسید که نارکومناتس در هر لحظهٔ معینی به‌یکی‌از جنبه‌های خودگردانی ملی بیشتر توجه دارد، این فقط به آن دلیل بود که سیاست شوروی به‌طور کلی در آن لحظه متوجه آن جهت خاص بود.

از طرف دیگر، همچنان که دستگاه اداری شوروی سازمان بهتری پیدا می‌کرد، کمیسیاریایی که وظیفهٔ مدیریت مستقیمی از آن خود نداشت بلکه در وظایف غالب کمیساریاهای دیگر دخالت می‌کرد، ناگزیر به‌صورت زائدهٔ مزاحمی درمی‌آمد. این دستگاه از مدت‌ها پیش منتقدانی داشت. شش ماه پس از فرمان مه ۱۹۲۰ که شورای ملیت‌ها را به‌وجود آورد، این نکته را اذعان می‌کردند که «به‌واسطهٔ شرایطی که از دایرهٔ اختیار نارکومناتس بیرون است» شورا هنوز نتوانسته است «کاملا به وظایف خود عمل کند».۷۱ در دسامبر ۱۹۲۰ در نخستین (و تنها) کنگرهٔ سراسری ملیت‌ها، کامنسکی، کفیل کمیساریا، تصویر اندوهباری از نارکومناتس ارائه کرد: از کمبود کارمند، از غیبت دائمی رؤسای آن، از جمله استالین، که به ماموریت‌های خاص می‌رفتند، و از بسیج کارکنان محلی آن برای جبههٔ جنگ. کامنسکی این سؤال را مطرح کرد که آیا بهتر نیست در این دستگاه به‌طور کلی بسته شود؟۷۲ این نکته همیشه مورد تردید بود که آیا ملیت‌ها نارکومناتس را پشتیبان و مدافع خود می‌دانند یا به نظر آن‌ها این دستگاه فقط ابزاری است در دست قدرت مرکزی که

---

۷۰. این صورت از کتاب درسی معتبر زیر برداشته شده است:
Sovetsoe Gosudarstyennoe Pravo, ed. A. Vyshinsky (1938), p. 364.

71. *Zhizn' Natsional'nostei* No. 35 (92), 7 November 1920.

72. ibid., No. 42 (98), 31 December 1920; No. 1 (99), 13 January 1921.

می‌کوشد حقوق آن‌ها را محدود و مرتب سازد.[73]

به‌علاوه، با انتقال محل تأکید در سیاست شوروی از امور فرهنگی به امور سیاسی و از امور سیاسی به امور اقتصادی، چنان که در اجرای این سیاست به دست نارکومناتس منعکس می‌شد، احتمال بروز برخورد میان نارکومناتس و سایر نهادهای شوروی نیز طبعاً افزایش می‌یافت. شمارهٔ فرمان‌ها و تصویبنامه‌های آغاز کار که ناظر بر تنظیم روابط میان نارکومناتس و کمیساریای خلق در امور آموزش است[۷۳] نشان می‌دهد که برقرار کردن همکاری و هماهنگی حتی در این زمینهٔ محدود چه‌قدر دشوار بوده است. از دورهٔ بعد شواهد زیادی در دست نداریم؛ اما در آن دوره نیز سازش‌دادن دعاوی نارکومناتس با ارگان‌های عمدهٔ سیاسی و اقتصادی بی‌گمان آسان نبوده است. روابط میان ارگان‌های محلی کمیساریاها در استان‌ها و شوراهای محلی و کمیته‌های اجرائی آن‌ها در نخستین سال‌های رژیم شوروی یکی از سرچشمه‌های دردسر دائم بود؛ بخش‌های محلی نارکومناتس نیز طبعاً از این قاعده مستثنا نبوده‌اند. برخورد میان نمایندگان نارکومناتس و نارکومیندل در جمهوری‌های مستقل به صدور فرمان ۸ ژوئن ۱۹۲۲ منجر شد که «مستشاران» سابق را در دستگاه روابط خارجی به‌کار می‌گماشت.[۷۴] یك نوع برخورد دیگر را می‌توان از دستوری استنباط کرد که ساونارکوم به مقامات امور مسکن مسکو می‌دهد و از آن‌ها می‌خواهد که «به‌عنوان‌ضرورت خیلی‌فوری محلی برای سکونت نمایندگان نارکومناتس» در نظر بگیرند.[۷۵] اساسنامهٔ جدید ۱۹۲۲ به نارکومناتس حق می‌دهد که «کمیته‌های فدرال برای امور برخی از کمیساریاهای خلق» تشکیل دهد، و غرض شایان تحسین این کار عبارت است از «هماهنگ‌ساختن فعالیت کمیساریاهای‌مرکز با کاری که در جمهوری‌ها و مناطق خودگردان انجام می‌دهند»[۷۶] ــ یعنی مداخله‌ای که، هرچند از دیدگاه ملیت‌ها موجه بوده باشد، به احتمال قوی چندان موافق‌طبع کمیساریاهای موردبحث نبوده است. به‌ویژه، با اهمیت‌فراوانی

73. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), pp. 153-61, arts. 194-204.

74. *Sobranie Uzakonenii*, 1922, No. 40, art. 474.

75. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomp Voprosu* (1920), p. 150, art. 189.

76. *Konstitutsii i Konstitutsionnye Akta RSFSR*, 1918-1937 (1940), p. 136.

که اکنون برای سیاست اقتصادی و نخستین مراحل برنامه‌ریزی قائل بودند، این نظر نیز ترویج می‌شد که مصلحت کارایی اقتضا می‌کند که اقتدار حکومتی در یك شبکهٔ اقتصادی توزیع شود، نه در مناطق ملی. به‌طور کلی، به‌نظر می‌رسید که مسألهٔ ملیت‌ها با استقرار نظام سیاسی مقداری از حدت و اهمیت خود را از دست داده است. معایب وجود یك کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها رفته‌رفته بر محاسن آن می‌چربید. در نیمهٔ اول سال ۱۹۲۳، هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد، در قانون اساسی جدید «شورای ملیت‌ها» به‌عنوان مجلس دوم کمیتهٔ اجرائی سراسری گنجانیده شد؛ و روزی که قانون اساسی جدید به‌اجرا گذاشته شد نارکومناتس منحل شد.۷۷

اگر نگاهی به گذشته بیندازیم نارکومناتس را به‌صورت ابزاری می‌بینیم که مناسب کار خاصی طراحی شده است و آن کار عبارت است از جلب پشتیبانی ملیت‌های غیرروس برای سیاست‌های همکاری و سرانجام اتحاد دوباره با مسکو، و نیز اجرای این سیاست‌ها به‌نحوی‌که آن ملیت‌ها را راضی کند و یا بی‌جهت نیازارد. به این معنی نارکومناتس حرمت حقوق گروه‌های غیرروس را که در نظام شوروی باقی ماندند تضمین‌کرد؛ زبان و فرهنگ آن گروه‌ها راترویج کرد و نظام آموزشی آن‌ها را رشد داد؛ در امور اقتصادی نیز مجرایی فراهم ساخت برای آن‌که آن گروه‌ها آرا و عقاید خود را به‌گوش مرکز برسانند؛ به‌طور کلی ملیت‌ها می‌توانستند نارکومناتس را پشتیبان خود بنامند. اما با گذشت زمان هر نوع تمایلی در جهت تعبیر وظیفهٔ اصلی بخش‌های نارکومناتس به‌عنوان «دفاع قانونی از آن حقوق مشروع ملیت‌ها» که آن بخش‌ها نمایندگیشان را برعهده داشتند، صراحتاً مور مخالفت قرار می‌گرفت.۷۸ نیت اصلی از نارکومناتس هرچه بود، کیفیت اساسی آن به‌عنوان ارگان حکومت مرکزی آن را وسیلهٔ تراکم قدرت درمرکز ساخت. از این لحاظ دور از انصاف نخواهد بود که سیر تحول آن را نه‌تنها با سیر ساختار رژیم شوروی مربوط سازیم، بلکه بگوییم که شخصیت و عقاید نخستین کمیسر این دستگاه نیز در آن تأثیر داشته است، زیرا که کمیسر، هرچند به سیاست ملی لنین بسیار وفادار بود، سرانجام عامل نیرومندی برای تراکم قدرت

---

77. *Sobranie Uzakonenii*, 1923, No. 66, art. 639.

78. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), p. 148, art. 185.

از کار درآمد. نارکومناتس ابزاری بود برای فراهم نگه‌داشتن پاره‌های پراکندهٔ امپراتوری پیشین روسیه در روزهای پریشانی؛ و زمانی که پریشانی برطرف شد تقریباً همهٔ آن پاره‌ها را به صف اتحاد جماهیر شوروی بازگرداند. بنابرین، به‌عبارت فرمانی که انحلال آن را اعلام کرد، این دستگاه «مأموریت اساسی خود را که آماده کردن زمینهٔ تشکیل جمهوری‌ها و مناطق ملی و متحد ساختن آن‌ها در اتحاد جماهیر بود» انجام داد، و وجودش منطقاً به‌پایان رسید.

فصل ۱۱

خودمختاری در عمل

(الف) مرزبوم‌های غربی

تنها بخش‌های امپراتوری تزاری که پس از انقلاب فوریه فوراً خواهان استقلال ملی کامل شدند لهستان و فنلاند بودند. هر دو کشور دارای طبقهٔ حاکمهٔ وسیع و رشدیافته‌ای از آن خود بودند. در لهستان این طبقه زمین‌دار و فئودال بود و در فنلاند بازرگان و بورژوا؛ جنبش ملی را این‌ها رهبری کرده بودند و توانایی ادارهٔ امور ملت خود را داشتند. پیش از ۱۹۱۷ خواست اصلی در این دو کشور خودگردانی ملی بود، نه استقلال ملی. پاره‌ای از این محدودیت ناشی از آن بود که به استقلال دامنه‌دارتر اعتقادی نداشتند، و پاره‌ای هم، شاید، از بیم آن انقلاب اجتماعی که احتمالا پس از استقلال کامل بروز می‌کرد. لنین چند سال پیش‌تر علت دوم این اهمال را تشخیص داده بود:

> دو ملت در روسیه وجود دارند که بسیار پیش‌رفته‌اند و براثر یك سلسله شرایط تاریخی و اجتماعی بسیار از یکدیگر متفاوت‌اند، و بسیار آسان و «طبیعی» می‌توانند حق جدایی‌طلبی خود را اعمال کنند. تجربهٔ انقلاب ۱۹۰۵ نشان داد که حتی در این دو ملت نیز طبقات حاکم، زمین‌داری و بورژوازی، نبرد انقلابی در راه آزادی را محکوم می‌کنند و در جست و جوی راه آشتی با طبقهٔ حاکمهٔ روسیه و با سلطنت تزاری هستند، زیرا که از پرولتاریای فنلاند و لهستان

می‌ترسند.۱

اما وقتی که در خود روسیه انقلاب شد، این ترس‌ها نیز از میان برخاست و خواست استقلال ملی به‌سرعت رشد کرد. اما واکنش دولت موقت در هر دو مورد یکسان نبود. در این هنگام لهستان سراسر در اشغال آلمان بود، و قدرت‌های مرکزی بـه دولت دست‌نشانـدهٔ لهستان پیشنهاد استقلال می‌کردند. دولت موقت روسیه مشکل می‌توانست پیشنهاد پایین‌تری بدهد، و نیز در موقعیتی بود که می‌توانست قول بدهد، بدون آن‌که اجبار عمل کردن را در پی داشته باشد. بنابرین اعلامیه‌ای صادر کرد و متعهد شد که لهستان مستقل رابه‌رسمیت بشناسد، هرچند، آن‌طور کـه میلیوکوف محتاط، وزیر خارجهٔ وقت روسیه، بعدها اعتراف کرد، این اعلامیه «به زبان حقوقی دقیق» تنظیم نشده بود و برای مجلس مؤسسان آیندهٔ روسیه این حق را حفظ می‌کرد که «به تغییر در قلمرو روسیه رضایت بدهد، [و این رضایت] برای تشکیل لهستان آزاد ضرورت خواهد داشت».۲ دربارهٔ فنلاند، که هنوز بیرون از میدان عملیات نظامی بود، دولت موقت مردد بود، و بلشویک‌ها بارها آن را به دلیل رفتار نامساعدش سرزنش کردند.۳

پس از انقلاب اکتبر دولت شوروی بـلاشرط استقلال لهستان را پذیرفت و برای دادن صورت قانونی اقدام رسمی را لازم ندانست، هرچند ده ماه بعد فرمانی صادر شد و صورت ریز مفصلی از قراردادهای گذشته

---

۱. Lenin, *Sochineniya*, xvi, 508. کنفرانس پـراگ در ۱۹۱۲ قطعنامه‌ای صادر کرده بود حاکی از «همبستگی کامل با حزب برادر سوسیال‌دموکرات فنلاند» در مبارزهٔ مشترك برای «برانداختن تزاریسم و برای آزادی خلق‌های روسیه و فنلاند»؛ موضوع خودمختاری یا استقلال مطرح نشد.
(*VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 191))

2. P. Milyyukov, *Istoriya Vtoroi Russkoi Revolyutsii* (Sofia, 1921), i. 64.
اعلامیهٔ دولت موقت در این سند چاپ شده است:
Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy, ed. S. M. Dimanshtein, iii (1930), pp. 57-8.
در دو کتاب زیر نیز ترجمه‌هایی از آن دیده می‌شود:
S. Filasiewicz, *La Question Polonaise pendant la guerre mondiale* (1920), No. 75; P. Roth, *Die Entstehnug des polnischen Staates* (1920), pp. 127-8.

3. Lenin, *Sochineniya*, xx, 323-5, 495.

را با آلمان و اتریش-مجارستان ابطال کرد، از جمله قراردادهای مربوط به مسائلی از قبیل حق مؤلف، استرداد مجرمین، شناسایی متقابل گواهینامهٔ کنسولگری و بازرسی بهداشتی. در این اعلامیه بند زیر نیز آمده بود:

> همهٔ پیمان‌ها و معاهداتی که دولت سابق امپراتوری روسیه با دولت پادشاهی پروس یا امپراتوری اتریش-مجارستان دربارهٔ لهستان امضا کرده است به دلیل عدم سازگاری آن‌ها با قاعدهٔ خودمختاری ملل و با حق‌طلبی انقلابی مردم‌روسیه، که حق انکارناپذیر مردم لهستان را نسبت به استقلال و وحدت می‌شناسد، بدین وسیله قطعاً ملغی می‌شود.[۴]

فنلاند وضع ناگوارتری پیش آورد. به نظر می‌رسید که دولت بورژوایی فنلاند بر مرکب خودِ سوار است، و سوسیال‌دموکرات‌های فنلاند نیز حزب سازمان‌یافتهٔ نیرومندی بودند. هنوز سربازان روس در خاك فنلاند بودند و می‌توانستند به رفقای فنلاندی خود کمك کنند. شاید به‌نظر می‌رسید که لحظهٔ انقلاب‌پرولتاریایی فرا رسیده‌است. مسلماً همین‌اعتقاد الهام‌بخش حضوریافتن استالین در کنگرهٔ حزب سوسیال‌دموکرات فنلاند بود که در ۲۷/۱۴ نوامبر ۱۹۱۷ در هلسینفورس تشکیل شد، و همان‌جا بود که او نخستین نطق خود را به‌عنوان کمیسر خلق در امور ملیت‌ها ایراد کرد.[۵] بااین‌حال، قاعدهٔ خودمختاری، از جمله حق جدایی‌طلبی، کاملاً روشن بود قول‌هایی که بلشویك‌ها داده بودند چون و چرا بردار نبود. وقتی که دولت لهستان بر ادعای خود اصرار ورزید دولت شوروی چاره‌ای جز شناسایی استقلال ملی لهستان نداشت. تصویبنامهٔ ساونارکوم ناظر بر این معنی در ۳۱/۱۸ دسامبر ۱۹۱۷ گذشت و چهار روز بعد به تأیید کمیتهٔ اجرائی سراسری رسید.[۶] ظاهراً این تصمیم تردیدهایی را باعث شد، و این نکته از دفاع دودلانهٔ استالین از آن تصویبنامه در جلسهٔ کمیتهٔ‌اجرائی برمی‌آید:

---

4. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 64, art. 698.

تاریخ فرمان ۲۹ اوت ۱۹۱۸ است. شاید صدور این فرمان ناشی از پیمان الحاقی برست‌لیتوفسك‌باشد که در ۲۷ اوت۱۹۱۸ میان شوروی و آلمان در برلن امضا شد.

5. Stalin, *Sochineniya*, iv, 1-5.

6. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 11, art. 163.

در واقع شورای کمیسرهای خلق برخلاف ارادهٔ خود آزادی را نه به مردم فنلاند بلکه بـه بورژوازی آن داد، که به‌واسطهٔ اجتماع شرایط غریبی از دست روسیهٔ سوسیالیستی استقلال خود را گرفت. کارگران و سوسیال‌دموکرات‌های فنلاند در وضعی قرار گرفتند که باید آزادی خود را نه مستقیماً از دست سوسیالیست‌ها بلکه با کمك بورژوازی فنلاند بگیرند.

استالین این جریان را «تراژدی پرولتاریای فنلاند» می‌نامد و آن را به «بی‌تصمیمی و بزدلی غیرقابل فهم» سوسیال‌دموکرات‌های فنلاند نسبت می‌دهد.۷

با این سرزنش و تشویق، سوسیال‌دموکرات‌ها بر آن شدند که با یك ضربهٔ انقلابی در ژانویهٔ ۱۹۱۸ قدرت را به‌دست بگیرند، و در جنگ داخلی که بر اثر این اقدام درگرفت از نیروهای شوروی در خاك فنلاند کمك دریافت کردند. دولت شوروی به وضع ناگواری دچار شد: از یك طرف دولت بورژوایی یك کشور همسایه را شناخته بود و از طرف دیگر دولت جنینی کارگران همان کشور را، که می‌کوشید آن دولت بورژوایی را براندازد. روز ۱ مارس ۱۹۱۸ حتی میان «جمهوری شوروی فدرال روسیه» و «جمهوری سوسیالیستی کارگران فنلاند» پیمانی هم بسته شد.۸ این تنها نمونهٔ این‌گونه موارد، و حتی نخستین‌نمونه هم، نبود، چند هفته پیش از آن در اوکراین نیز وضع مشابهی پیش آمده بود. در آن زمـان هنوز ترتیب مساعد تقسیم کـار میان دولت شوروی و کمینترن ابداع نشده بود. اما مشکل دولت شوروی ربطی بـه موضوع رسمی استقلال فنلاند نداشت، زیرا این مشکلی‌بود که به‌آسانی در یك کشور خارجی نیز ممکن بود پیش بیاید. جنگ داخلی فنلاند با تلخی بسیار ادامه یافت، تا زمانی که دولت بورژوای فنلاند از آلمان دعوت کرد که برای حل مساله، نیروهای خود را به فنلاند بفرستد. از آن پس دولت بورژوای فنلانـد کاملا مستقر شد و رابطهٔ میان فنلاند و روسیهٔ شوروی رابطهٔ دو کشور جدا و مستقل بود.

لنین در سخنرانی‌های ۱۹۱۷ خود، از اوکراین در کنار لهستان و

7. Stalin, *Sochineniya*, iv, 22-4.
8. Klychnikov i Sabanin, *Mezhdunarodnaya Politika*, ii (1926), 120-1.

فنلاند به‌نام کشوری یاد می‌کرد که بلشویک‌ها دعوی استقلال آن را بلاشرط می‌پذیرفتند. در مقاله‌ای به تاریخ ژوئن ۱۹۱۷، لنین دولت موقت را محکوم می‌کند، زیرا که این دولت «وظیفهٔ دموکراتیک ابتدایی» خود را انجام نداده و «خودگردانی و حق کامل جدایی‌طلبی اوکراین» را اعلام نکرده است.۹ اما مشابهت وضع اوکراین با لهستان و فنلاند به‌هیچ‌روی کامل نبود. بافت ملی خاص و تاریخ مردم اوکراین ــ دهقانان، پرولتاریا، و روشنفکران ــ در جنبش ملی اوکراین ابهامات و جریانات متعارضی پدید می‌آوردند که در جنبش‌های لهستان و فنلاند دیده نمی‌شد.

دهقانان اوکراین نه‌تنها اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌دادند، بلکه تنها بخشی از جمعیت بودند که سنت دیرینه‌ای در پشت سر داشتند. خصومت‌های اجتماعی و اقتصادی آن‌ها ــ که غالباً پایهٔ ناسیونالیسم دهقانی است ــ بیشتر متوجه زمین‌داران بود، که در غرب رود دنیپر غالباً لهستانی بودند و در جاهای دیگر روسی؛ و همچنین متوجه کاسبان و رباخواران بود، که تقریباً همه یهودی بودند. مذهب ارتودوکس مردم اوکراین را به روسیه وصل می‌کرد و لهستانی‌های کاتولیک و یهودیان را از آن‌ها بیگانه می‌ساخت. بنابرین رنگ ضدیهودی و ضدلهستانی ناسیونالیسم اوکراین تندتر از رنگ ضدروسی‌آن‌بود. بوهان‌خملنیتسکی، سرکردهٔ قزاق در قرن هفدهم، با آن که اصولا لهستانی بود از قهرمانان اوکراین به‌شمار می‌رفت و شورش دهقانان اوکراین را برضد اربابان لهستانی‌شان رهبری کرده بود و در برابر مسکو سر فرود آورده بود. دهقانان اوکراین، یا روسیهٔ کوچک، بر جدایی خود از روسیهٔ بزرگ آگاهی داشتند؛ اما خود را به معنای وسیع کلمه روس می‌دانستند و زبانشان نیز به روسی نزدیک بود. شاید از تسلط مسکو یا پطروگراد خشنود نبودند. کیف پایتختی بود قدیم‌تر از هر دو؛ اما کیف نیز پایتخت روسیه بود. آن نوع ناسیونالیسم اوکراینی که در وهلهٔ اول بر احساسات ضد روسی استوار بوده باشد در میان دهقانان اوکراین خریداری نداشت.

در تراز بالاتر، وجود نداشتن پرولتاریای اوکراینی خالص وضع را پیچیده می‌ساخت. مراکز صنعتی جدیدی که از آغاز قرن به بعد اهمیت روزافزون یافتند، بیشتر با جمعیت مهاجران شمالی پر شده بودند ــ چه از کارگران و چه از مدیران صنایع. خارکوف، بزرگ‌ترین شهر صنعتی

---

9. Lenin, *Sochineniya*, xx, 539-41.

اوکراین، بیش از همهٔ شهرهای اوکراین ماهیت روسیهٔ بزرگ را داشت. این عنصر، همراه با طبقهٔ دیوانی و حرفه‌ای، به فرهنگ شهری اوکراین زمینهٔ روسیهٔ بزرگ می‌بخشید. تأثیر این امر در اوضاع ۱۹۱۷ چنان بود که انتظار می‌رفت. در سراسر روسیه نیروی بلشویک‌ها در میان توده‌های شهری و کارگران صنعتی نهفته بود. در اوکراین این گروه‌ها از لحاظ تعداد ناتوان بودند ــ در انتخابات مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها در اوکراین فقط ۷۵۰،۰۰۰ رأی آوردند ــ اما عنصر روسیهٔ بزرگ در این گروه‌ها مسلط بود.[۱۰] این امر باعث می‌شد که بلشویسم در اوکراین دو عیب داشته باشد: اولا جنبش بیگانگان بود، و ثانیاً جنبش شهریان. تقارن تقسیم‌بندی خودی و بیگانه با تقسیم‌بندی روستایی و شهری برای ناسیونالیست‌ها نیز به اندازهٔ بلشویک‌ها ناگوار افتاد.

جنبش ملی اوکراین در این دوره نه در میان دهقانان و نه در میان کارگران گسترشی نداشت، بلکه ساختهٔ دست مشتی از روشنفکران باایمان بود، که بیشتر از میان آموزگاران و اهل قلم و روحانیان برآمده بودند و در میان آن‌ها از استاد دانشگاه تا آموزگار مدرسهٔ روستایی دیده می‌شد. در گالیسیای شرقی، مقابل مرز اتریش، نیز این جنبش از جانب همین طبقات تشویق و ترویج می‌شد؛ جنبش ناسیونالیسم اوکراین در این شکل خود دیگر با زمین‌داران لهستانی یا تاجران یهودی کاری نداشت، بلکه بیشتر برضد دیوانیان روس کار می‌کرد. ولی حتی در این مورد نیز باید محدودیتی قائل شویم. نخستین طرفداران جنبش بیشتر بر اثر نفرت از تزارها به‌پا خاسته بودند تا دشمنی با مردم روسیهٔ بزرگ؛ همان‌قدر که ناسیونالیست بودند، انقلابی نیز بودند. اوکراینی‌ها، به‌گفتهٔ یکی از فرمانداران روس در دههٔ ۱۸۸۰، آثار شفچنکو، شاعر ملی اوکراین، را در یك جیب و آثار کارل مارکس را در جیب دیگر داشتند،[۱۱] هرچند به اقتضای سنت و زمینهٔ روستایی خود با نارودنیك‌ها و آنارشیست‌ها بیش

---

۱۰. این وضع ادامه یافت: حتی در ۱۹۲۳ گفته شده است که «ترکیب حزب [در اوکراین] روسی-یهودی است».

(*Dvenadtsatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi (Bol'shevikov)* (1923), p. 562)

11. Quoted in W. Kolarz, *Myths and Realities in Eastern Europ* (1946), p. 68.

از مارکسیست‌ها دمخور بودند. رفاه روزافزون اقتصادی، و فشار سرمشق خارجی، رفته‌رفته این جنبش را از امر انقلاب اجتماعی جدا کرد. در نخستین سال‌های قرن بیستم، در این‌جا نیز مانند سایر نقاط روسیه، جماعتی از روشنفکران پیدا شدند که از آرمان‌های دموکراسی لیبرال الهام می‌گرفتند؛ و این آرمان‌ها به آسانی با ناسیونالیسم اوکراین ترکیب می‌شدند. اما افراد این گروه اندك بودند، با توده‌های مردم آمیزشی نداشتند، و لذا از لحاظ سیاسی آن قدرت را نداشتند که هستهٔ یك طبقهٔ حاکمهٔ ملی را پدید آورند. این گروه، از آن‌جا که نمی‌توانست در میان توده‌ها به تبلیغ انقلاب اجتماعی بپردازد، ناچار برای ترویج هدف‌های ملی خود به نبرد با ستم سیاسی و فرهنگی مسکو می‌پرداخت. این ستم واقعیت هم داشت؛ منع نوشته‌ها و مطبوعات اوکراینی که در دههٔ ۱۸۷۰ آغاز شده بود در ۱۹۰۵ قدری تخفیف یافت، اما در ۱۹۱۴ باز به‌شدت برقرار شد. اما این‌گونه گرفت و گیرها برای دهقانان چندان معنی نداشت، و برای کارگران صنعتی روس بزرگ هیچ معنی نداشت؛ بنابرین جنبش ملی چون در خاك خود از پشتیبانی مردم نومید شد به دامن بیگانگان دست یازید و به‌ترتیب به سراغ اتریش[۱۲] و فرانسه و آلمان و سرانجام لهستان رفت. نتیجهٔ این تلاش‌ها آن بود که جنبشی که رهبرانش به این آسانی خود را به قدرت‌های بیگانه می‌فروختند از اعتبار افتاد. در پس پشت این ضعف‌ها و خجلت‌های ناسیونالیسم اوکراین این واقعیت برهنه نیز خفته بود که اقتصاد اوکراین بر بازار روسیه متکی بود و وجود اوکراین برای هر دولتی در روسیه اهمیت اقتصادی بسیار داشت. یك پنجم جمعیت روسیهٔ تزاری در اوکراین زندگی می‌کردند؛ خاك اوکراین از همه‌جای روسیه حاصل‌خیزتر بود؛ صنایع آن در ردیف امروزی‌ترین صنایع روسیه بود؛ نیروی انسانی و مدیریت صنعتی آن بیشتر از روسیهٔ بزرگ فراهم شده بود؛ زغال و آهن آن، تا زمانی که منابع اورال استخراج نشده بود، برای تمام روسیه ضرورت ناگزیر داشت. اگر دعوی جدایی اوکراین مانند دعاوی لهستان و فنلاند ساده و روشن نیز بود، سازش دادن آن با واقعیات اقتصادی آسان نمی‌بود. اما به حکم انصاف باید پذیرفت که خود آن دعاوی نیز با هم طرف قیاس نبودند. تروتسکی بعدها بر بورژوازی

---

۱۲ نخستین «اتحاد برای آزادی اوکراین» پس از آغاز جنگ در ۱۹۱٤ در وین تشکیل شد.

روسیه در حکومت کرنسکی می‌تاخت که حاضر نشد با « «خودگردانی» گندم اوکراین و زغال دن و سنگ‌آهن کریووی‌روگ» موافقت کند.۱۲ اما همبستگی اقتصادی روسیه و اوکراین واقعیتی بود که از دامنهٔ صور سازمان‌های اجتماعی یا سیاسی درمی‌گذشت.

این جنبش ملی ابتدایی از انقلاب اکتبر جان تازه‌ای گرفت. سه رهبر در آن پدیدار شدند: هروشفسکی، که استاد دانشمندی بود و «تاریخ اوکراین» او نوعی پایهٔ ادبی و تاریخی برای جنبش فراهم می‌ساخت؛ وینیچنکو، انقلابی روشنفکری که در رویدادهای ۱۹۰۵ نیز نقشی بازی کرده بود؛ و پتلیورا، مرد خودساخته‌ای که به کارهای زیادی دست زده بود، و روزنامه‌نگاری آخرین کارش بود. دو نفر اول ناسیونالیست‌های صادقی بودند، و نفر سوم ماجراجوی پرحرکتی بود. در مارس ۱۹۱۷ «رادا» (شورا)ی مرکزی اوکراین به ریاست هروشفسکی تشکیل شد که نمایندگان سوسیال‌رولوسیونرها، سوسیال‌دموکرات‌ها، سوسیال فدرالیست‌ها (یك گروه تندرو اوکراینی) و اقلیت‌های ملی در آن شرکت داشتند. در ماه آوریل این «رادا» مورد تأیید یك کنگرهٔ ملی اوکراینی نیز واقع شد. به نظر می‌رسد که «رادا»ی اوکراینی صورت انتخابی رسمی نداشته است، و در آغاز به اقتضای ماهیت غالباً اجتماعی و فرهنگی جنبش وظایف سیاسی خاصی را مدعی نشده و اعمال نکرده. اما رفته‌رفته «رادا» به‌صورت جنین مجلس ملی اوکراین درآمد، که در آن ۶۰۰ نماینده حضور داشتند. در ۱۳ ژوئن ۱۹۱۷، پس از تلاش‌های بیهوده‌ای که برای مذاکره با دولت موقت در پطروگراد صورت گرفت رادا فرمانی صادر کرد (به نام «عمومی اول») و تشکیل «جمهوری خودگردان اوکراین» را اعلام داشت، اما «بدون جدا شدن از روسیه و بدون بریدن از دولت روسیه». «دبیرخانهٔ کل»ی نیز به‌وجود آورد، که هروشفسکی در رأس آن بود، و این دبیرخانه به‌زودی وظایف حکومت ملی را بر عهده گرفت. دولت موقت پطروگراد، که در تمام این مدت تاکتیك دفع‌الوقت را در پیش داشت، با اکراه تا حدی دعوی خودگردانی را پذیرفت، مشروط بر این که حکم مجلس مؤسسان تکلیف قطعی مسألهٔ را روشن کند. اما این بیشتر نشانهٔ ضعف دولت موقت بود تا نشانهٔ قدرت

---

13. L. Trotsky, *Istoriya Russkoi Revolyutssi*, ii (Berlin, 1933), ii, 48.

فراوان رادا و دبیرخانهٔ کل اوکراین.۱۴

پس از انقلاب اکتبر در پطروگراد، از کار افتادن اقتدار مرکزی، جنبش استقلال‌طلبی را بیشتر برانگیخت. در ۲۰/۷ نوامبر ۱۹۱۷ رادا تشکیل جمهوری خلق اوکراین را اعلام کرد، هرچند این اعلامیه («عمومی سوم») به‌ویژه تکرار کرد که قصد «جدا شدن از روسیه را ندارد و خواهان حفظ اتحاد» است و «می‌خواهد کمك کند تا این اتحاد «به‌صورت فدراسیون خلق‌های آزاد و برابر درآید».۱۵ دبیرخانهٔ کل اکنون به دولت واقعی مبدل شده بود؛ وینیچنکو نخست‌وزیر و پتلیورا دبیر امور نظامی آن بود. اما با توجه به خط‌مشی اعلام‌شدهٔ دولت شوروی، همهٔ این‌ها به معنای بریدن کیف از پطروگراد نبود و روابط دوستانه تا مدتی ادامه یافت. روند جدایی‌طلبی نیز در عمل چندان پیش برده نشد. تا روز ۲۹ نوامبر/۱۲ دسامبر ۱۹۱۷ رادا برای پرداخت‌حقوق‌کارمندان راه‌آهن‌خود از بانك دولتی پطروگراد پول می‌خواست.۱۶ وقتی‌که بانك به‌این‌درخواست پاسخ مثبت نداد، رادا ناچارشد نخستین‌اسکناس خود را در دسامبر ۱۹۱۷ منتشر کند.۱۷

اما هنوز یك ماه از انقلاب نگذشته بود که روابط تیره شد. در تابستان ۱۹۱۷ شوراها در جاهای گوناگون اوکراین پیدا شده بودند، به

---

۱۴ اسناد این دوره در این کتاب ترجمه شده است:
F.A. Golder, *Documents of Russian History* (1927), pp. 435-43.
کامل‌ترین شرح دربارهٔ احزاب اوکراین در کتاب زیر آمده است:
B. Krupnyckyj, *Geshichte der Ukraine* (Leipzig, 1939), pp. 283-4.
«عمومی‌اول» در کتاب زیر دیده می‌شود:
Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy, ed. S.M. Dimanshtein, iii (1930), 161-4.

15. Klyuchnikov i Sabanin, *Mezhdunarodnaya Politika*, ii 1926), 432-5.
یك اعلامیهٔ مربوط به دفاع ملی اشتباهاً در این کتاب به نام «عمومی سوم» نقل‌شده شده است:
Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy ed. S. M. Dimanshtein ii (1930), 196-7.
بنابر گفتهٔ یکی از افراد «بوند» بر اثر اصرار اعضای بوندیست و منشویك رادا بود که حفظ وحدت روسیه در اعلامیه قید شد.
(M. G. Rafes, *Dva Goda Revolyutsii na Ukraine* (1920), p. 57)

16. *Revolyutsiya 1917 goda*, ed. I.N. Lyubimov (1930), vi, 236-7.

17. *Vinnichenko, Vidrozheniya Natsii* (Vienna, 1920), ii, 230.

ویژه «شورای نمایندگان کارگران» و «شورای سربازان» در کیف.۱۸ پس از انقلاب اکتبر این شوراها متحد شدند و چون دولت شوروی پطروگراد آن‌ها را تشویق می‌کرد،۱۹ این اتهام مطرح‌شد که دولت‌شوروی به عمد می‌کوشد که اقتدار رادا را خراب کند. کار هنگامی به‌جای باریك کشید که کورنیلوف و کالدین در ساحل دن یك ارتش ضدبلشویك تشکیل دادند؛ این‌ها هر دو از ژنرال‌های «سفید» بودند، و کالدین «آتامن»(خان) قزاق‌های دن بود.۲۰ گلایه‌های خاص دولت شوروی از رادا شکل درگیری

---

18. E. Bosh, *God Bor'by* (1925), pp. 54-7.

۱۹. مقاله‌ای به قلم استالین در «پراودا»ی ۲٤ نوامبر/۷ دسامبر ۱۹۱۷ تقاضا شده است که به‌طور عاجل «کنگره‌ای از نمایندگان کارگران، دهقانان، و سربازان در اوکراین تشکیل شود»: این مقاله در مجموعهٔ آثار استالین چاپ نشده است.

۲۰. قزاق‌ها اعقاب مرزنشینانی بودند که، در زمان‌های متفاوت از قرن پانزدهم تا هجدهم، در مرزبوم‌های بیرونی امپراتوری مسکو زمین‌هایی به زور یا به فرمان تزار به دست آورده بودند، و در ازای آن‌ها تعهد دائمی داشتند که خدمت نظامی انجام دهند. قرن نوزدهم ستون اصلی رژیم شدند و به‌صورت دوازده جماعت نظامی بزرگ درآمدند که هرکدام را یك «وایسکا» (قبیله) می‌نامیدند. مسکن آن‌ها از رود دن تا آسیای مرکزی و شرق سیبریه گسترش داشت. در رأس هر جماعتی یك «آتامن» (یا «آتامان») برگزیده با اختیارات تقریباً مطلق فرمان می‌راند، اگرچه اسماً پاسخگوی یك شورای برگزیده نیز بود. در روز بعد از انقلاب اکتبر، کالدین، آتامن قزاق‌های دن، حکومت مستقل قزاق‌های دن را اعلام کرد: آتامن‌های کوبان و ترك نیز همین کار را کردند. دوتوف، آتامن اورنبورگ، و سمنوف، آتامن اوسوری، نیز در نخستین زمستان انقلاب سپاه‌های ضدبلشویکی تشکیل دادند. قزاق‌های جنوب روسیه هستهٔ نیرویی بودند که زیر فرمان کورنیلوف، و سپس دنیکن، به ارتش داوطلب «سفید» مبدل شد.

اما نابرابری ارضی میان قزاق‌های مرفه و فقیر اختلاف انداخته بود، و پس از انقلاب فوریه نارضایی همراه با خستگی از جنگ میان افراد عادی قزاق رفته‌رفته پدیدار شد. ام فیلیپس پرایس
(M. Philips Price, *War and Revolution in Asiatic Russia* (1918), pp. 294-5)

شورش قزاق‌های شمال قفقاز را، مارس ۱۹۱۷، برضد سرکردگانشان شرح می‌دهد. بلشویك‌ها توانستند از این نارضایی بهره‌برداری کنند. فرمان ارضی ۲٦ اکتبر/۸ نوامبر ۱۹۱۷ «زمین‌های قزاق‌هایی را که سرباز ساده باشند» از مصادره مستثنا می‌سازد. اندکی بعد یك هیأت نمایندگی قزاقان از جانب لنین و تروتسکی

←

نظامی به خود گرفت. رادا تلاش می‌کرد که ارتش اوکراین را از ارتش روسیه جدا کند؛ و برای این کار واحدهای اوکراینی را به اوکراین فرا می‌خواند و با این کار وضع جبهه‌های موجود را بیشتر به هم می‌ریخت و جریان مرخص کردن سربازان را آشفته می‌ساخت. واحدهای شوروی و

←

تشویق شد که زمین‌های مالکان بزرگ قزاق را تقسیم کنند و شوراهای قزاقی تشکیل دهند.

(John Reed, *Ten Days That Shook the World* (N. Y. 1919), p. 288)

در نوامبر ۱۹۱۷ پنج نمایندهٔ قزاق به کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری وارد شدند، و کنگرهٔ شوراها از سومین جلسهٔ خود به بعد «کنگرهٔ شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان و قزاقان و سربازان سراسر روسیه» نامیده شد.

(*Tretii Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), p. 81)

در دسامبر ۱۹۱۷ فرمانی خطاب به «همهٔ قزاق‌های زحمت‌کش» تعهد خدمت نظام و محدودیت حرکت آن‌ها را ملغی کرد و به کسانی که مایل به خدمت داوطلبانه بودند لباس و تجهیزات سربازی پیشنهاد کرد، و نیز قول داد که مسألهٔ زمین آن‌ها حل شود. (*Sobranie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 8, art. 68)

در فوریهٔ ۱۹۱۸ قزاق‌های جوان دن «به تبلیغات بلشویکی پاسخ دادند و برضد پدران خود و حکومت کالدین قیام کردند».

(*Foreign Relations of the United States, 1918: Russia*, ii (1932), 621)

در سپتامبر ۱۹۱۸ در کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری یك بخش قزاق ایجاد شد که نشریه‌ای به نام *Klich Trudovykh Kazakov* نیز منتشر کرد. گزارش این بخش دربارهٔ نخستین سال فعالیتش مأخذ باارزشی است.

(*Kazachii Otdel: Kratkii Istoricheskii Ocherk i Otchet Kazach'ego Otdela VTslK po Oktyabr' 1919 g.* (1919)

در زمان جنگ داخلی بارها از قزاق‌ها تقاضا کردند که از انقلاب پشتیبانی کنند، و بالاترین تقاضا از طرف هفتمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در نوامبر ۱۹۱۹ صورت گرفت. (*7i Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1920), pp. 55-6)

داوری کردن دربارهٔ نتایج این تلاش‌ها دشوار است. مسلماً وزنهٔ نیروهای قزاق به‌طرف «سفیدها» متمایل بود. پس از جنگ داخلی جماعت‌های قزاق رفته‌رفته در باقی جمعیت جذب شدند. اما قزاق‌ها عنوان یکی از چهار گروه تشکیل‌دهندهٔ حکومت شوروی را تا زمان تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نگه‌داشتند؛ آنگاه نام آن چهار گروه از رواج افتاد. نقش قزاق‌ها در انقلاب می‌تواند موضوع

←

گارد سرخ را در خاك اوکراین خلع‌سلاح می‌کرد و به نیروهای شوروی اجازه نمی‌داد که برای تشکیل جبهه‌ای دربرابر «سفیدها» از خاك اوکراین عبور کنند، و حال آن‌که به دسته‌های قزاق اجازه می‌داد که برای پیوستن به کالدین در ساحل دن از آن‌جا بگذرند.۲۱ بسته‌شدن پیمان آتش‌بس با قدرت‌های مرکزی در برست‌لیتوفسك در ۱۵/۲ دسامبر ۱۹۱۷ نیروهای نظامی ناچیز دولت شوروی را آزاد کرد. در ۱۷/۴ دسامبر ۱۹۱۷ پیام مفصلی به رادای اوکراین فرستاده شد و متن آن نیز انتشار یافت. این پیام با شناسایی «جمهوری خلق اوکراین» بر پایهٔ قاعدهٔ خودمختاری ملل آغاز می‌شود، اما سپس رادا را متهم می‌کند که «سیاست دوپهلوی بورژوایی» را دنبال می‌کند که «از مدت‌ها پیش به‌صورت خودداری رادا از شناسایی شوراها و قدرت شوروی در اوکراین» تظاهر کرده است. سپس درخواست می‌کند که رادا فوراً از سه عمل برشمردهٔ بالا دست بردارد. این درخواست مثبت نیز در پیام آمده است که رادا «به لشکرهای انقلابی در نبرد آن‌ها با شورش ضدانقلابی کادت‌ها و کالدین کمك کند».۲۲

←

تك‌نگاری سودمندی باشد. در این باره، مآخذ دیگری نیز در این کتاب ذکر شده است:

Bunyan and Fisher, *The Bolshevik Revolution, 1917-1918* (Stanford, 1934), pp. 401-6.

و نشریهٔ زیر نیز یك مقالهٔ روشن‌کننده هست:

Zhizn' Natsional'nostei No. 6 (63), 15 Febraury 1920.

۲۱. در گزارش دیگری به کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری، استالین اصرار ورزید که آنچه باعث اختلاف‌شدهٔ همین سه مسأله است و نه مسألهٔ خودمختاری (که در آن «ساونارکوم از رادا پیش‌تر می‌رود و حتی حق جدایی را می‌پذیرد»). Stalin, *Sochineniya*, iv, 15-17)

۲۲. متن پیام در این دو مأخذ چاپ شده است:

Sobranie Uzakonenii, 1917-1918, No. 6, art. 90; Lenin, *Sochineniya*, xxii, 121-3.

بنابر پانویس‌های مجموعهٔ آثار لنین، متن این اعلامیه به قلم لنین نوشته شد و اولتیماتوم نهایی آن به‌قلم تروتسکی. (ibid., xxii, 591) موجبات این جدایی در مقاله‌ای به قلم استالین در «پراودا» به تفصیل بیشتر بیان شده است. (Stalin, *Sochineniya*, iv, 6-14) بنابر گفتهٔ فیلیپس پرایس، پیاتاکوف که‌خودش زادهٔ اوکراین بود طرفدار اصلی اقدام نظامی برضد رادا بود: او با اصل خودمختاری ملی مخالف بود.

←

در پس پشت این سرزنش‌ها خطر روزافزون گرسنگی در پطروگراد و مسکو و نیاز فوری به غلهٔ اوکراین فشار می‌آورد. رادك در «پراودا» نوشت: «اگر غذا می‌خواهید، فریاد بزنید: مرگ بر رادا!»۲۳

تهدید پطروگراد واکنشی را که از پیش مقدر بود باعث شد. تمایل درونی جنبش ملی اوکراین به این که در برابر قدرت برتر روسیه خود را به دامان نیروهای خارجی بیندازد یك‌بار دیگر نشان داده‌شد. یك میسیون نظامی فرانسوی به‌ریاست ژنرال تابویی از چندی پیش در کیف به‌سر می‌برد. این که دقیقاً در چه لحظه‌ای کوشش برای وادار کردن رادا به «تشکیل مجدد نیروی مقاومت و وفادار ماندن به متفقین» آغاز شد، برای ما روشن نیست. اما در آنچه ظاهراً نخستین مراسلهٔ رسمی ژنرال تابویی است و تاریخ ۱۸/۵ دسامبر ۱۹۱۷ ــ یعنی یك روز بعد از اولتیماتوم پطروگراد ــ را بر خود دارد، به این کوشش‌ها اشاره شده است. ژنرال تابویی دربارهٔ جزئیات «کمك فنی و مالی» که دولت اوکراین از دولت فرانسه انتظار دارد سؤال می‌کند.۲۴ خبر توافق اوکراین و فرانسه فوراً به پطروگراد رسید، و آن‌جا استالین در «پراودا»ی روز ۲۸/۱۵ دسامبر ۱۹۱۷ متن تلگرافی را منتشر کرد که ظاهراً از طرف میسیون فرانسه به رادا مخابره شده و به دست بلشویك‌ها افتاده بود.۲۵ در کیف ژنرال تابویی خود را مأمور دولت فرانسه در دولت جمهوری اوکراین اعلام کرد و روز ۲۹ دسامبر ۱۱/۱۹۱۷ ژانویهٔ ۱۹۱۸ به وینیچنکو اطلاع داد که فرانسه با تمام نیروی مادی و معنوی خود از دولت اوکراین پشتیبانی می‌کند. در همان روزها نمایندهٔ دولت بریتانیا در کیف نیز نظیر همین

(M. Philips Price, *My Reminiscences of the Russian Revolution* (1921), pp. 198-9)

(نگاه کنید به ص ۸ـ۲۶۷ و ۲۷٤ بالا.)

23. *Pravda*, 2/15 January, 1918.

24. Vinnichenko, *Vidrodzheniya Natsii* (Vienna, 1920), ii, 232-3.

25. Stalin, *Sochineniya* iv, 19-21.

جریانات آن روزهای پطروگراد را فیلیپس پرایس در خاطرات خود به‌صورت زنده‌ای ضبط کرده است.

(M. Philips Price, *My Reminiscences of the Russian Revolution* (1921), pp. 194-5)

مطلب را اعلام کرد.۲۶.

از جانب بلشویک‌ها تصمیم به قطع روابط که در اولتیماتوم ۱۷/۴ دسامبر ۱۹۱۷ درج شده بود لازم می‌آورد که هرچه زودتر برای برپا کردن یك دولت معارض در اوکراین دست‌به‌کار شوند. در روز پیش از اولتیماتوم کنگرهٔ نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان سراسر اوکراین در کیف افتتاح شد. حزب بلشویك محل برای تدارك این کنگره تشکیل جلسه داده و نام خود را تغییر داده بود؛ نام جدید حزب این بود: «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات (بلشویك‌ها)ی روسیهٔ سوسیال دموکراسی اوکراین» ــ نام دوگانه‌ای که تلاش ناشیانه‌ای را برای سازش دادن وحدت حزبی با احساسات ملی اوکراینی‌ها نشان می‌داد؛ اما این امر مانع از آن نبود که طرفداران رادا در کنگره با فریاد و فغان بلشویك‌ها را ساکت کنند.۲۷ پاسخ نامساعد رادا به اولتیماتوم۲۸ بـاعث درگیری آشکار نشد، پاره‌ای به این جهت که هیچ‌کدام از دو طـرف واقعاً جنگ نمی‌خواستند، و پاره‌ای نیز به جهت آن که اکنون دولت شوروی به وسیلهٔ بهتری برای حل مسأله دست یافته بود. بلشویك‌های اوکراین از کیف بیرون رفتند، زیرا که در آن‌جا قدرت رادا هنوز چون و چرابردار نبود. بلشویك‌ها به خارکوف پناه بردند، و در ۲۴/۱۱ دسامبر ۱۹۱۷ کنگرهٔ شوراهای سراسر اوکراین را تشکیل دادند. دو روز بعد «کمیتهٔ اجرایی مرکزی اوکراین» که در کنگره انتخاب شده بود به‌دولت‌پطروگراد تلگراف زد که «قدرت را در اوکراین کاملا به‌دست گرفته‌ایم»؛۲۹ این کمیته از

---

۲۶. این نامه‌ها را وینیچنکو در کتاب خود چاپ کرده است.
(Vinnichenko, *Vidrodzheniya Natsii* (Vienna, 1920), ii, 235-43)
وینیچنکو احتیاطاً یادآوری می‌کند که تاریخ این مکاتبه در واقع پیش از اعلام استقلال اوکراین در «عمومی‌چهارم» مورخ ۲۲/۹ ژانویهٔ ۱۹۱۸ است. روز ۷ ژانویهٔ ۱۹۱۸ دولت فرانسه به واشینگتون اطلاع داد که تصمیم دارد رادا را «به‌عنوان دولت مستقل» بشناسد.
Foreign Relations of the United States, 1918, Russia, ii (1932), 655)

27. *Revolyutsiya 1917 goda*, vi, ed. I. N. Lubimov (1930), 269-71.

۲۸. متن این پاسخ و مکاتبات بعدی در مآخذ بالا آمده است.
(ibid., pp. 298-92)

29. *Protokoly Zasedanii VTsIK 2 Sozyva* (1918), pp. 158-9; E. Bosh, *God Bor'by* (1925), p. 81.

و مأخذ اخیر تاریخ تلگراف درست ثبت شده است.

بلشویك‌ها تشکیل می‌شد و چند تنی هم از اس‌ارهای چپ در آن بودند.۳۰

از اینجا به بعد دولت شوروی صراحتاً سیاست دوگانه‌ای در پیش گرفت. از یك طرف به این قدرت جدید به‌عنوان «دولت حقیقی جمهوری خلق اوکراین» خوشامد گفت و تعهد کرد که تا می‌تواند از آن پشتیبانی کند، چه «در تلاش برای صلح» و چه «در انتقال همهٔ زمین‌ها و کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و بانك‌ها به خلق رنجبر اوکراین».۳۱ اما این مانع از آن نبود که دولت شوروی مذاکرات خود را از طریق میانجی‌های گوناگون با رادا ادامه دهد،۳۲ یا استوارنامهٔ هیأت نمایندگی رادا را در کنفرانس صلح برست‌لیتوفسك بپذیرد؛ زیرا که اگر نمی‌پذیرفت اظهار اعتقاد بلشویك‌ها به امر خودمختاری ملل مورد تردید قرار می‌گرفت.۳۳ در این هنگام، چنان‌که وینیچنکو صراحتاً اعتراف کرد، دیگر «اکثریت‌عظیم مردم‌اوکراین مخالف ما بودند».۳۴ نیروهای رادا دسته‌دسته متفرق شدند یا به بلشویك‌ها پیوستند، و منطقهٔ اقتدار رادا به‌سرعت تنگ و تنگ‌تر شد. در ۲۲/۹ ژانویهٔ ۱۹۱۸ رادا بیانیهٔ «عمومی چهارم» را منتشر کرد و به تفصیل گفت که جمهوری اوکراین «کشور مستقل و آزاد مردم اوکراین» است، و ده روز بعد استقلال آن از طرف دولت آلمان به‌رسمیت شناخته شد.۳۵

---

۳۰. برای دیدن این صورت نگاه کنید به: ibid., p. 91.

31. *Izvestiya*, 17/30 December 1917, quoted in Lenin, *Sochineniya*, xxii, 592.

Revolyutsia 1917 goda, vi ed. I.N. Lubimov (1930), 375-6, 414.

۳۳. ناهنجاری این وضع از اینجا معلوم می‌شود که حتی در ۲۸دسامبر ۱۰/۱۹۱۷ ژانویهٔ ۱۹۱۸، چندین روز پس از شناسایی‌رژیم‌شوروی اوکراین ازطرف پطروگراد، تروتسکی در برست‌لیتوفسك در پاسخ کولمن اعلام کرد که با شناسایی حق خودمختاری هیأت نمایندگی روسیه اعتراضی به حضور هیأت نمایندگی اوکراین در کنفرانس صلح نخواهد داشت.

(*Mirnye Peregovory v Brest-Litovsk*, i (1920), 52)

چندی بعد هیأت نمایندگی روسیه کوشید که نمایندگان دولت خارکوف را به کنفرانس وارد کند، ولی این کار با مخالفت‌نمایندگان رادا و آلمان‌ها هردو روبه‌رو شد.

34. Vinnichenko, *Vidrodzheniya Natsii* (Vienna, 1920), ii, 216; Hrushevsky, *History of the Ukraine* (Engl. transl. Yale, 1941), pp. 534-5.

نویسندهٔ کتاب اخیر از تأثیر تبلیغات بلشویك‌ها در نیروهای مسلح اوکراین سخن می‌گوید.

35. Vinnichenko, *op. cit.* ii, 244-52.

اما هنگامی که این تشریفات در جریان بود، نیروهای شوروی کیف را محاصره کردند و در ۲۶ ژانویه/۸فوریهٔ ۱۹۱۸ وارد شهر شدند. رادا برافتاد، و چند روز بعد دولت شوروی اوکراین آنجا مستقر شد.۳۶

اما این پایان داستان نبود. حکومت دولت شوروی اوکراین کمتر از سه هفته طول کشید، و در این مدت بلشویک‌ها برای به‌دست آوردن دل مردم یا برطرف کردن این تصور که یك «نیروی اشغالگر خارجی» وارد شهر شده است کاری انجام ندادند.۳۷ در لحظه‌ای که رادا در کیف برمی‌افتاد، نمایندگانش در برست‌ـلیتوفسك سرگرم امضای قرارداد صلح با آلمان بودند. رادا، بنابر همان سنت پناه بردن به بیگانگان در برابر قدرت پطروگراد، در ۱۲ فوریهٔ ۱۹۱۸ از آلمان تقاضای کمك کرد.۳۸ ارتش آلمان به‌سرعت خاك اوکراین را درنوردید، روز ۲ مارس ۱۹۱۸ بلشویك‌ها از کیف بیرون رفتند و آنجا را به دست نیروهای رادا به رهبری پتلیورا واگذاشتند. اما نه مراسم مذهبی شکرگزاری که پتلیورا برپا کرد، و نه سخنان بلیغ هروشفسکی که به‌عنوان رئیس رادا به کیف بازگشت، آن «حقیقت تلخ»ی را که وینیچنکو اذعان کرد پنهان نساخت،

---

۳۶. مأخذ اصلی این رویداد مطبوعات آن روز است. پاره‌هایی از آن‌ها در مجموعهٔ آثار لنین آمده است. (Lenin, *Sochineniya*, xxii, pp. 591—2)

در این دو کتاب نیز اشاره‌های روشن‌کنندهٔ جالبی دیده می‌شود:
Vinnichenko, op. cit., ii, 252-6; M. Philips Price, op. cit., pp. 198-203, 233-5.

گزارشی از کنسول ایالات متحده در کیف دربارهٔ تصرف شهر به دست بلشویك‌ها در این مأخذ آمده است:
Foreign Relations of the United States, 1918: Russia ii, (1932), 675-6.

37. M.G. Rafes *Dva Goda Revolyutsii na Ukraine* (1920), p. 77.

بنابر گفتهٔ فیلیپس‌پرایس، تعداد اندك سربازان تعلیمات‌دیدهٔ شوروی به جبههٔ دن اعزام شده بودند و لشکرهای شوروی در اوکراین ته‌مانده‌ای بود متشکل از انواع و اقسام ماجراجویان که «بدون علاقه‌ای به اوکراین و اطلاعی از آن... وانمود می‌کردند که دارند «خلق اوکراین را آزاد» می‌کنند». (op. cit., pp. 202-3)

۳۸. Vinnichenko, op. cit., ii, 301. متن تقاضای رادا در «ایزوستیا»ی ۱۹ فوریهٔ ۱۹۱۸ چاپ شده است. بنابر گفتهٔ رافس، در همان زمان توافق با ژنرال تابویی، دسامبر ۱۹۱۷، نیز دستهٔ نیرومندی در رادا وجود داشت که معتقد بودند فقط با کمك آلمان می‌توان از آمدن بلشویك‌ها جلوگیری کرد.
(M.G. Rafes, op. cit., p. 70)

یعنی بازگشت رادا از دولت سر «توپ‌های‌سنگین‌آلمان» بود.۳۹ خوش‌خیالی رادا نیز موجب بقای عمر آن نشد. درپایان آوریل آلمان‌ها رادا را با تحقیر مرخص کردند و به‌جای آن دولتی گذاشتند که بهتر با دولت آلمان راه می‌آمد. ریاست این دولت با سردار قزاق اسکوروپادسکی بود.

رژیم جدید، مصلحت دید نظامی آلمان‌ها بود و، تا آن‌جا که در بازی نیروی داخلی اوکراین نقشی بـرعهده داشت، نمایندهٔ زمین‌داران بزرگ و دهقانان ثروتمند بود، که مازاد تولیدشان آخرین امید مقامات اشغالگر آلمان بود برای پرکردن انبارهای غلهٔ کشورشان. ایـن رژیم صراحتاً ارتجاعی بود. ناسیونالیست‌های اوکراین چندان توقعی از آن نداشتند، و طرفداران اصلاحات اجتماعی مطلقاً از آن نومید بودند. اما این مانع از ادامهٔ مذاکرات صلح میان رژیم و دولت شوروی نشد.۴۰ از دیدگاه شوروی میان رادای متکی بر آلمان و سردار قزاق متکی بر آلمان هیچ فرقی نبود، و در سراسر تابستان ۱۹۱۸ هیأت نمایندگی شوروی مذاکرات بی‌نتیجهٔ صلح را در کیف ادامه داد. حاضر نبودن بلشویک‌ها برای ازسر گرفتن جنگ با آلمان‌ها در خاك اوکراین یکی از گلایه‌هایی بود که اس‌ارهای چپ در پنجمین کنگرهٔ سراسری شوراها در مسکو تکرار می‌کردند. قتل آیخهورن، ژنرال آلمانی در کیف، مانند قتل میرباخ سفیر آلمان، تلاش ناموفقی بود برای برهم زدن روابط شوروی و آلمان.

اقتدار اسکوروپادسکی بر اوکراین تا روز سقوط آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ دوام یافت. پس از آن تاریخ زمستان گذشته تکرار شد. عناصر رادای پیشین باز در کیف فراهم آمدند و «دیرکتوار اوکراین» را تشکیل دادند. رئیس آن‌ها وینیچنکو بـود و پتلیورا نیز کـه اکنون در نقش دیکتاتور آیندهٔ ظاهر شده بود فرمانده‌کل قوا بود. یك‌بار دیگر از فرانسه کمك خواستند اما از ژنرال دانسلم، فرمانده نیروهای فرانسه در اودسا، کمکی بیش از حرف ساخته نبود؛ و حتی‌حرف‌های‌او نیز کمتر از حرف‌های یك سال پیش ژنرال تابویی دلگرم‌کننده بود.۴۱ تنها جنبهٔ تازهٔ اوضاع

---

39. Vinnichenko, op. cit., 296, 299-302.

۴۰. استالین، که در آغاز مسؤولیت مذکرات را برعهده داشت، در مقاله‌ای در «ایزوستیا» از این مذاکرات دفاع کرد. (Stalin, *Sochineniya*, iv, 82-4)

۴۱. وینیچنکو سخن بسیار محتاطانه‌ای را از قول ژنرال دانسلم نقل می‌کند، دائر بر این که فرانسه برای تجدید سلطنت در روسیه به «عنصر مناسب» کمك خواهد ←

این بود که اکنون، پس از سقوط قدرت‌های مرکزی، منطقهٔ موسوم به «اوکراین غربی»، یا گالیسیای شرقی سابق اتریش، جزو جمهوری اوکراین اعلام شده بود. بدین‌ترتیب میان اوکراین ولهستان موضوعی برای نزاع پیدا شد.

بلشویک‌ها در خود اوکراین جبههٔ سازمان‌داری نداشتند، و این نکته از این‌جا روشن می‌شود که حتی پس از سقوط آلمان و فرار اسکوروپادسکی نیز آن‌ها نتوانستند رأساً قدرت را به دست بگیرند. اما تاکتیک بلشویک‌ها جسورانه‌تر از گذشته بود. در ظرف چند روز پس از سقوط آلمان، «دولت موقت کارگران و دهقانان اوکراین» به‌ریاست پیاتاکوف در کورسک، نزدیک مرز شمالی، تشکیل شد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۱۸، این دولت بیانیه‌ای صادر کرد و اعلام داشت که قدرت را به دست دارد و زمین‌ها را به دهقانان و کارخانه‌ها را به «توده‌های رنجبر اوکراین» منتقل کرده است؛[۴۲] در خارکوف پس از سه روز اعتصاب‌عمومی در آغاز دسامبر شورایی قدرت را به دست گرفت؛[۴۳] ارتش فوراً پیشروی به‌سوی جنوب را آغاز کرد. در پاسخ اعتراضات «دیرکتوار»، چیچرین در یادداشتی به تاریخ ۶ ژانویهٔ ۱۹۱۹ گفت که نسبت به دولت پیاتاکوف و ارتش آن هیچ مسؤولیتی ندارد و آن‌ها را «کاملا مستقل» نامید.[۴۴] ده روز بعد «دیرکتوار» به مسکو اعلان جنگ داد ــ ظاهراً به‌رغم نظر وینیچنکو،[۴۵] که اندکی بعد استعفا کرد. اما این کار جلو پیشروی ارتش شوروی را نگرفت. نیروهای شوروی در خارکوف مستقر شدند و سپس،

←

کرد. (Vinnichenko, op. cit., iii, 267-8) از طرف دیگر، بلشویک‌ها در یادداشتی به کنفرانس صلح پاریس در فوریهٔ ۱۹۱۹ وجود قراردادی میان پتلیورا و فرماندهی نیروهای فرانسه را با ذکر جزئیات گزارش می‌دهند.
(*L'Ukraine Soviétiste* (Berlin, 1922), pp. 15-16)

42. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), pp. 109-11, art. 147.

مقاله‌ای به قلم استالین، مورخ ۱ دسامبر ۱۹۱۸، با عنوان «اوکراین آزاد می‌شود» در مجموعهٔ آثار او چاپ شده است. (Stalin, *Sochineniya*, iv, 174-6)

43. ibid., iv, 180.

44. Vinnichenko, *Vidrodzheniya Natsii* (Vienna, 1920), iii, 205-8.

برای مطالعهٔ آثار وینیچنکو در ۹ ژانویهٔ ۱۹۱۹، که در آن دولت مسکو را متهم به دنبال کردن سیاست امپریالیستی قرار می‌کند، نگاه کنید به ibid., iii, 213-18.

45. ibid., iii, 230.

در فوریهٔ ۱۹۱۹، مانند سال گذشته جنگ‌کنان به‌سوی کیف بازگشتند. مردم در کمال شوق و شوق به آن‌ها خوشامد گفتند.۴۶ اعضای «دیرکتوار» برافتاده صحنهٔ فعالیت خود را به کنفرانس صلح پاریس انتقال دادند؛ اما آن‌جا نیز سیاستگران دول متفق به سخنان آن‌ها گوش ندادند، زیرا که آن‌ها به دعاوی لهستان یا ژنرال‌های «سفید» که سوگند خورده بودند وحدت امپراتوری روسیه را باز گردانند، بیش از ناسیونالیسم اوکراین توجه داشتند.

اکنون پایتخت اوکراین شوروی در خارکوف مستقر شد، که بزرگ‌ترین مرکز صنعتی آن کشور بود. پیاتاکوف اگرچه بومی اوکراین بود اما گویا چندان علاقه‌ای به استقلال اوکراین نشان نمی‌داد؛۴۷ به‌جای او راکوفسکی رئیس دولت شوروی اوکراین شد. در ۱۰ مارس ۱۹۱۹ قانون اساسی جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین رسماً به‌تصویب سومین کنگرهٔ سراسری شوراهای اوکراین رسید. این قانون با نمونهٔ اصلی خود، یعنی قانون اساسی «ج ش ف س ر» هیچ فرق مهمی نداشت.۴۸ ضعف جمهوری شوروی مستقل اوکراین از صورت نام‌های هیأت رئیسهٔ سومین کنگرهٔ سراسری شوراهای اوکراین که قانون اساسی را امضا کردند آشکار بود: راکوفسکی، پیاتاکوف، بوبنوف، و کویرینگ بلشویک‌های به نامی بودند؛ اما به‌عنوان سخنگویان ملت اوکراین چندان اعتبار نداشتند.۴۹ اوضاع خارجی نیز از هر لحاظ نامساعد بود. در غرب

---

46. ibid., iii, 328.

۴۷. شاید منظور آن خبرنگار قابلی که می‌گوید «نظر دولت پیاتاکوف چپ‌تر از نظر پشتیبانان آن بود» نیز همین باشد.
(Arthur Ransome, *Six Weeks in Russia in 1919* (1919), p. 22)

48. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), pp. 113-16, art. 151; *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh* (1936), pp. 115-21.

۴۹. از میان سایر بلشویک‌های سرشناسی که در دولت راکوفسکی شرکت داشتند از آرتم، وروشیلوف، مزلائوک و پودوپسکی می‌توان نام برد. صورت کامل آن‌ها در این مأخذ آمده است:
L'Ukraine Sovietiste (Berlin, 1922) pp. 9-10.

برخی از این‌ها، مانند تروتسکی و زینوویف، در اوکراین متولد شده بودند، ولی خود را اوکراینی نمی‌دانستند. راکوفسکی اصلا رومانیایی بود و در جنگ ۱۸-۱۹۱۴

تا چندی زد و خورد ادامه داشت و نیروهای پتلیورا درحال عقب‌نشینی دلاوری خود را با کشتار جماعت‌های کثیری از یهودیان نشان دادند.۵۰ در اوکراین شرقی سرکردهٔ لایقی به نام نسطورماخنوی آنارشیست از میان دهقانان برخاسته بود و در ۱۹۱۸ گروهی پارتیزان برای نبرد با اسکوروپادسکی سازمان داده بود: این گروه سپس رشد کرد و به شکل جنبشی با یك سپاه چند هزار نفری درآمد. ماخنو غالباً بر مناطق وسیعی مسلط بود و گاه در کنار بلشویك‌ها و گاه برضد آن‌ها می‌جنگید.۵۱ هنوز

←

در حزب سوسیال‌دموکرات رومانی فعالیت می‌کرد، و در سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در ژانویهٔ ۱۹۱۸ به‌عنوان حامل درودهای «سوسیال‌دموکراسی‌رومانی» حاضر شد. (*Tretii Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), pp. 10-11)

این امر استثنایی نبود؛ در زمانی که کارکنان کارآمد کمیاب بودند، افراد حزبی از یك زمینه به زمینهٔ دیگر منتقل می‌شدند و تمایز ملی مهم به‌نظر نمی‌رسید. نخستین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه زینوویف از طرف بخش اوکراین حزب سخن گفته بود.

۵۰. بنابر گفتهٔ یك نویسندهٔ یهودی، یکی از افراد رادا در این هنگام سیاست ضدیهودی را «ورق برندهٔ اصلی ما» نامید و گفت که «بلشویسم به هیچ‌صورتی نمی‌تواند در برابر سیاست ضد یهودی ما ایستادگی کند».
M.G. Rafes, *Dva Goda Revolyutsii na Ukraine* (1920), p. 132.

۵۱. نسطور ماخنو از رهبران گروهی از «آنارشیست‌کمونیست‌ها» بود که در ۱۹۰۵ در روستای اوکراینی گولای‌پل، واقع در ایالت اکاترینوسلاو مستقرشدند. دو سال بعد، پس از اغتشاشات دهقانان که بر اثر اصلاحات استولیپین پیش آمد، ماخنو به سیبریه فرستاده شد. در بازگشت از سیبریه در ۱۹۱۷، او گروه خود را به‌صورت یك کمون روستایی از نو سازمان داد و در پاییز ۱۹۱۸ یك سازمان‌چریکی برای مقاومت در برابر رژیم اسکوروپادسکی و پشتیبانان آلمانی و فرانسوی آن تشکیل داد. تعداد افراد او به‌زودی افزایش یافت و از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ ماخنو به ترتیب، و گاه نیز همزمان، با دیرکتوار اوکراین و دنیکن و ورانگل و بلشویك‌ها می‌جنگید. خاطرات او به زبان روسی بعدها در سه مجلد و تحت سه عنوان در پاریس منتشر شد: *Russkaya Revolyutsiya na Ukraine* (1929); *Pod Udarami Kontrrevolyutsii* (1936); *Ukrainskaya Revolyutsia* (1937)

این خاطرات در دسامبر ۱۹۱۸ به‌پایان می‌رسد و جلد چهارمی که قرار بود یادداشت‌ها و مقالات ماخنو را دربارهٔ دورهٔ بعد در بر داشته باشد ظاهراً منتشر

←

پاره‌هایی از نیروهای آلمان در خاك اوکراین پراکنده بودند. نیروهـای فرانسه در ساحل دریای سیاه و در کریمه پیاده شده بودند. در ماه ژوئیه «ارتش داوطلب» دنیکن با پشتیبانی متفقین پیشروی به‌سوی شمال را آغاز کرد. ارتش سرخ عقب نشست و در سپتامبر کیف بار دیگر به دست پتلیورا افتاد، و سپس خود دنیکن نیز وارد آن‌جـا شد. بی‌سامانی اکنون به نهایت خود رسیده بود. گرسنگی و تیفوس و بیماری‌های دیگر در اوکراین بیداد می‌کرد.[۵۲] چند سرکردهٔ نظامی مستقل، که ماخنو فقط رشیدترین آن‌ها بود، با دسته‌های خود در روستاها تاخت و تاز می‌کردند؛ در میان این‌هـا از سپاه منظم گرفته تا دسته‌هـای راهزن پیدا می‌شد.

←

نشده است. ویراستار مجلدات دوم و سوم در دیباچهٔ مجلد دوم توضیح می‌دهد که ماخنو «فقط تحصیلات ابتدایی داشت و به زبـان ادبی مسلط نبود»؛ بنابـرین خاطرات او احتمالا تصویر دستکاری‌شده‌ای از این چهرهٔ معماماننند به ما عرضه می‌کند. ماخنو چهرهٔ خود را به‌عنوان یك آنارشیست معتقد ترسیم می‌کند که با هرگونه قدرت حکومتی مخالف است و آن را ستمگر و ضدانقلابی می‌داند. ولی این امر مانع از آن نبود که او انضباط شدیدی در جنبش خود برقرار سازد. ماخنو از دهقانان تصوری آرمانی می‌ساخت، ولی مرامش غیرسیاسی بود، به این معنی که با زمین‌داران و قزاق‌ها و بورژوازی و ناسیونالیست‌های اوکراین و مجلس مؤسسان به یك‌اندزه مخالف بود. (گویا خود او زبان اوکراینی نمی‌دانست، و مجلس مؤسسان را هم «یك‌دسته ورق از انواع احزاب سیاسی» می‌نامید).
(*Russkaya Revolyutsiya na Ukraine* (1929), p. 18)

ماخنو در دوره‌های کوتاهی با بلشویك‌ها همکاری می‌کرد، ولی در برابر هرگونه تلاشی از جانب آن‌ها برای استقرار قدرت در اوکراین ایستادگی کرد. میدان عمل او بیشتر به اوکراین شرق رود دنیپر محدود می‌شد. به نظر می‌رسد که ماخنو، به‌رغم مرام آنارشیستی‌اش، قدری هم از سنت استقلال نظامی جماعت‌های قزاق را، که در آن ناحیه بسیار قوت داشت، به ارث برده بود. شرح روشن‌کننده‌ای دربارهٔ جنبش او به‌قلم یکی از پیروانش وجود دارد، اگرچه نویسنده در قهرمان‌پرستی افراط می‌کند.
(P. Arshinov, *Istoriya Makhnovkogo Cvizheniya* (Berlin, 1923)

پادزهر آن در کتاب یکی از نویسندگان شوروی آمده است.
(M. Kabanda, Makhnovshchina (n.d [? 1925]))

۵۲. اشاره به شدت واگیری تیفوس در زمستان ۲۰ـ۱۹۱۹ در این کتاب آمده است:

P. Arshinov, *Istoriya Makhnovskogo Dvizheniya* (Berlin, 1923), pp. 156, 158.

روستاییان نارضایی از حکومت شوروی را فراموش کردند و از خشونت نیروهای اشغالگر دنیکن به‌جان آمدند.

شکست دنیکن در دسامبر ۱۹۱۹ به بازگشت ارتش سرخ به کیف انجامید. یك «کمیتهٔ انقلابی» پنج‌نفری، که سه‌نفر از آن‌ها بلشویك بودند، با فرمانی به امضای راکوفسکی به‌عنوان رئیس ساونارکوم اوکراین در کیف مستقر شد؛[۵۳] و سومین تلاش برای برپا کردن حکومت شوروی در اوکراین صورت گرفت. در فوریهٔ ۱۹۲۰ در غالب مراکز اوکراین اقتدار شوروی بار دیگر تثبیت شده بود. اما این هم باز پایان دوران پریشانی نبود. در دسامبر ۱۹۱۹ پتلیورای آواره، که از بلشویك‌ها شکست خورده بود و متفقین در پاریس به او بی‌اعتنایی کرده بودند و دنیکن هم او را از خود رانده بود، به یگانه ملجاء مادی و معنوی که برایش قابل تصور بود ــ یعنی لهستان ــ روی آورد. لهستان با داخل شدن اوکراین در اتحاد روسیه، خواه زیر فرمان دنیکن و خواه در رژیم شوروی، مخالف بود و پتلیورا در نظر لهستانی‌ها یگانه رهبر باقی‌ماندهٔ جنبش تجزیه‌طلبی اوکراین جلوه کرد. پتلیورا با رندی از ادعای اوکراین بر گالیسیای شرقی دست برداشت تا در عوض بتواند بر خاك اوکراین به‌عنوان واحدی در امپراتوری لهستان فرمانروایی کند. پیمان پتلیورا با دولت لهستان، که در ۲ دسامبر ۱۹۱۹ در ورشو بسته شد،[۵۴] نشانهٔ ورشکستگی نهایی ناسیونالیسم بورژوایی اوکراین بود، زیرا که با این کار آن مختصر احساسات ملی نیز که در میان دهقانان اوکراین وجود داشت برضد زمین‌داران لهستانی برانگیخته شد. اما این پیمان راه مداخلهٔ تازه‌ای را در خاك اوکراین باز کرد؛ این بار ارتش لهستان در ماه‌های مه و ژوئن ۱۹۲۰ شهر کیف را به مدت شش هفته اشغال کرد. اما این‌بار شکست خوردن و بیرون رانده شدن نیروهای مهاجم تا بیست سال دیگر خاك اوکراین را از تهاجم خارجی در امان نگاه داشت. نزدیك به یك سال دیگر طول کشید تا نظم و ترتیب دوباره در اوکراین برقرار شد،[۵۵] اما جنگ

---

53. *Zhizn' Natsional'nostei* No. 48 (56), 21 December 1919. *Oktyabrskaya Revolyutsiya: Pervoe Pyatiletie* (Kharkov, 1922), p. 117.

54. Vinnichenko, *Vidrozheniya Natsii* (Vienna, 1920), iii, 474-6.

۵۵. اولتیماتومی که در نوامبر ۱۹۲۰، پس از سقوط ورانگل از طرف فرونزه، فرمانده نیروی شوروی، به ماخنو داده شد و در آن از ماخنو خواسته شد که نیروهای خود را به ارتش سرخ ملحق سازد، در این مأخذ آمده است:

←

و گریز با پارتیزان‌ها پایان نیافت ــ تا روز ۲۸ اوت ۱۹۲۱ که ماخنو با واپسین بازماندهٔ نیروهای خود از مرز رومانی گذشت.۵۶ سرانجام به نظر می‌رسید که رژیم شوروی برای مردم اوکراین نه‌تنها نعمت صلح را به ارمغان آورده، بلکه حکومتی برقرار کرده است که بیش از آنچه مردم در آن سال‌های آشفتگی دیده بودند قابل تحمل است.

چنین بود تولد دشوار اوکراین شوروی. حق خودمختاری ملی و جدایی‌طلبی رسماً شناخته شده بود: در فنلاند طبقهٔ حاکم بورژوا آن‌قدر نیرومند بود که بتواند همچون نمایندهٔ ملت فنلاند پذیرفته شود، اما در اوکراین انقلاب یك گام پیش‌تر کشانده شد و بورژوازی به‌نفع «دیکتاتوری توده‌های رنجبر و استثمارشدهٔ پرولتاریا و دهقانان فقیر» (این عبارتی است که در مادهٔ اول قانون اساسی اوکراین آمده است) کنار زده شد. بدین‌ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان امانت‌دار استقلال اوکراین شد. منافع پطروگراد در چنین راه‌حلی آشکار بود. اما شواهد قضیه این نتیجه‌گیری را نیز تأیید می‌کند که ناسیونالیسم بورژوایی اوکراین در این ماجرا لیاقتی نشان نداده بود: این ناسیونالیسم نه می‌توانست به جنبش کارگری ملی تکیه کند، زیرا که چنین جنبشی وجود نداشت؛ و نه می‌توانست از پشتیبانی دهقانان برخوردار شود، زیرا که نه‌تنها انقلاب اجتماعی را نپذیرفت، بلکه از هیچ نوع اصلاح اجتماعی مهمی نیز استقبال نکرد. وینیچنکو که صادق‌ترین رهبر ناسیونالیسم اوکراین بود این کوتاهی را بارها اذعان کرد.۵۷ ضعف این ناسیونالیسم مدام آن‌را

←

M.P Frunze, *Sobranie Sochinenii*, i, (1929), 176-80.

این اولتیماتوم از جانب ماخنو رد شد.

56. P. Arshinov, op. cit., p. 200.

۵۷. قطعات زیر برداشت‌های نمونه‌واری است از کتاب وینیچنکو: «تا زمانی که ما با بلشویك‌های روس، با مسکوی‌ها، می‌جنگیدیم، همه‌جا پیروزی با ما بود، اما همین که با بلشویك‌های خودمان برخورد کردیم نیروی خود را از دست دادیم.» (ii, 155) رادا هیچ تمایلی نشان نمی‌داد که «توده‌های زحمت‌کش را از ستم اجتماعی که با ملت و طبقهٔ زحمت‌کش در ستیزه بود آزاد کند». (ii, 158) عیب رادا عبارت بود از «ایجاد کش‌مکش در ذهن توده‌ها میان آرمان ملی و اجتماعی» (ii, 219) وینیچنکو «بیزاری فوق‌العاده شدید تودهٔ مردم» را با رادای مرکزی ز زمان اخراج رادا به دست بلشویك‌ها در فوریهٔ ۱۹۱۸ اذعان دارد و این اعتراف

←

در معرض فشار بیگانگان قرار می‌داد، و لـذا آزادی عمل از آن گرفته می‌شد. ورشکستگی کامل آن در ۱۹۲۰ پیش آمد، و آن روزی بود که رهبر فعال آن، پتلیورا، با لهستانی‌ها که دشمنان ملی دهقانان اوکراین بودند پیمان بست.

بورژوازی اوکراین حتی کمتر از بورژوازی روسیهٔ بزرگ برای صورت دادن انقلاب بورژوایی لیاقت نشان داد. ناتوانی آن دنبالهٔ راه را باز گذاشت. غیر از بلشویك‌ها هم حریف بالیاقتی در میدان نبود؛ و تجزیهٔ پی در پی همهٔ نیروهای مخالف بلشویك‌ها نشان داد کـه به‌هرحال تودهٔ مردم اوکراین آن‌ها را به‌عنوان کمترین شر مقدور می‌پذیرند. اما این امر راه‌حل مسأله را آسان نساخت. تنها راه چارهٔ مؤثری که در آغاز سال ۱۹۱۸ و باز در آغاز ۱۹۱۹ برای دولت شوروی باز ماند آن بود که یا اوکراین را ضمیمهٔ واحد روسیهٔ شوروی کند، یا آن که با ایجاد یك واحد جداگانهٔ اوکراین شوروی بکوشد آرزوهای ملی مردم اوکراین را برآورد. قواعدی که خود بلشویك‌ها پیش از انقلاب اعلام کرده بودند، و اعتقاد راسخ لنین به این که هرچه پراکندگی به‌نام خودمختاری ملی بیشتر باشد یگانگی نهایی دل‌ها بیشتر خواهد بود، همه اختیار کردن راه دوم را اقتضا می‌کرد. شواهد فراوانی در دست است که لنین برای واقعیت‌بخشیدن به خط‌مشی استقلال اوکراین شخصاً تلاش کـرده است. پس از شکست دنیکن در دسامبر ۱۹۱۹، هنگامی که اقتدار شوروی برای بار سوم در اوکراین برقرار می‌شد، لنین لایحه‌ای دربارهٔ «قدرت شوروی در اوکراین» نوشت و از کمیتهٔ مرکزی گذراند و به یك کنفرانس ویژهٔ حزبی در مسکو تقدیم کرد. این تصویبنامه در وهلهٔ اول مربوط است بـه طرز رفتار دستگاه دولتی شوروی بـا مسألهٔ ملی اوکراین و دهقانـان اوکراینی، و «تلاش‌های مصنوعی برای راندن زبان اوکراینی به مرتبهٔ دوم» را محکوم می‌کند و لازم می‌آورد که همهٔ کارگزاران به زبان اوکراینی آشنا باشند؛

←

دردناك را هم اضافه می‌کند که «چیزی که در همهٔ این جریانات وحشتناك و غریب بود این که آن‌ها درعین‌حال همه‌چیز اوکراینی ـ زبان، موسیقی، مدرسه، روزنامه، و کتاب اوکراینی ـ را تحقیر می‌کردند». (ii, 259-60) ناتوانی در فراهم ساختن یك محتوای اجتماعی برای ناسیونالیسم اوکراین منجر به بی‌اعتبار شدن سایـر هدف‌های این‌ناسیونالیسم‌شد. م. گـ. رافس نیز درکتاب‌خود (p. 78) از ناخرسندی مردم از سیاست رادا برای «اوکراینی‌کردن» کشور سخن می‌گوید.

تجویز می‌کند که املاك بزرگ پیشین میان دهقانان تقسیم شود؛ مزارع شوروی «فقط در حد لازم» به‌وجود آید؛ و گرفتن غله از دهقانان «فقط به مقدار کاملا محدود» انجام گیرد. اما این تصویبنامه در کنفرانس با مخالفت شدید رهبران بلشویك در اوکراین روبه‌رو شد. راکوفسکی چنین استدلال کرد که مزارع شوروی بزرگ باید پایهٔ نظام شوروی قرار گیرد؛ بوبنوف، یکی از همکاران او در ساونارکوم اوکراین، گفت این شرط‌که کارگزاران دولت با زبان اوکراینی آشنا باشند گزافه‌گویی دربارهٔ اهمیت ناسیونالیسم اوکراینی است؛ بوبنوف و مانوئیلسکی و دیگران اعتراض کردند که با «بوروتبیستی»، یکی از احزاب دهقانان اوکراین که رنگ اس‌ار داشت و خواهان ائتلاف با بلشویك‌ها بود، هیچ‌نوع سازشی نباید کرد.۵۸ پیشنهاد لنین تصویب شد و در مارس ۱۹۲۰ «بوروتبیستی» به حزب کمونیست راه یافت.۵۹ اما در جایی که مخالفت مسؤولان محلی به این شدت بود رفع دشواری‌های اجرای خط‌مشی حزبی نمی‌توانست آسان باشد.

اما درست نیست که این دشواری‌ها را به کوری و سرسختی چند تن انگشت‌شمار نسبت دهیم. آرزوهای ملی اوکراین در چارچوب بورژوایی ارضا نشد. اما وقتی که بلشویك‌ها جمهوری‌شوروی‌سوسیالیستی‌اوکراین را برپا کردند و گذار از انقلاب بورژوایی به انقلاب پرولتاریایی را اعلام داشتند، مسألهٔ ملی اوکراین به‌صورتی دیگر، و کمابیش بـه همان دشواری، از نو پدیدار شد. یکی از اصول اساسی عقیدهٔ بلشویك‌ها آن بود که فقط پرولتاریا می‌تواند دهقانان را در راه انقلاب هدایت کند؛ و در غیاب پرولتاریای ملی اوکراین محتوای ملـی انقلاب اجتماعی در اوکراین امری مصنوعی و تا حدی خیالی خواهدبود. از لحاظ روشنفکران بورژوای اوکراینی عیب رژیم آن بود که بیشتر رهبران آن اگر از نژاد

---

۵۸. این قطعنامه در این دو مأخذ آمده است:
VKP(B) Rezolyutsiakh (1941), i, 361-18; Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 552-4.
سوابق مذاکرات کنفرانس منتشر نشده و سخنرانی اصلی لنین دربـارهٔ مسألهٔ اوکراین از میان رفته است. ملخص کوتاهی از این سخنان در مجموعهٔ آثار او (xxiv, 55-8) آمده‌است. اطلاعات دیگری دربـارهٔ آن مذاکرات بـر اساس آرشیوهای منتشر نشده در همان مجموعهٔ آثار دیده می‌شود.
(ibid., xxiv, 815—16, note 171, 818-19, note 178)

59. Stalin, *Sochineniya*, iv, 304.

روسی نبودند روحیه و تربیت روسی داشتند. این برداشت به‌زودی برطرف نشد. به‌دست آوردن دل تنی چند از ناسیونالیست‌های پیشین اوکراین، به‌ویژه هروشفسکی که در ۱۹۲۳ به کیف بازگشت و رئیس سازمان تازهٔ فرهنگستان علوم اوکراین شد، پوشش نازکی بود بر رنگ روسی سازمان دولت شوروی اوکراین. از لحاظ دهقانان اوکراین هم عیب رژیم جدید آن بود که رژیم مردمان شهری بود. این عیب در دورهٔ سازش با دهقانان، که نپ نشانهٔ آن بود، چندان به شدت احساس نمی‌شد؛ اما بعد که فشار پرولتاریا بر دهقانان از سر گرفته شد، و ناخرسندی دهقانان اوکراین با ناخرسندی روشنفکران همگام افتاد، این حقیقت یك‌بار دیگر روشن شد که مسأله وقتی که محتوای اجتماعی و اقتصادی پیدا کند حادتر می‌شود.

برپا شدن جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید در فوریهٔ ۱۹۱۹، تقریباً همزمان با برپا شدن جمهوری اوکراین، نمایندهٔ گام دیگری بود در اجرای سیاست پراکندگی به جهت خودمختاری ملی. این‌جا مسأله ساده‌تر از اوکراین بود، زیرا که در روسیهٔ‌سفید جنبش بورژوازی ملی فقط تازه جوانه زده بود؛ اما همین نکته راه حل مسأله را مصنوعی‌تر می‌ساخت. همان الگوی اوکراین دنبال شد. در مارس ۱۹۱۷ کنگرهٔ ملی روسیهٔ سفید اعلامیه‌ای صادر کرده بود و برای روسیه خواهان «نظام جمهوری‌دموکراتیك فدرال» شده بود. یك «کمیتهٔ ملی روسیهٔ سفید» نیز تشکیل داده بود.[۶۰] در اوت ۱۹۱۷ یك رادای بورژوایی روسیهٔ سفید در مینسك برپا شد،[۶۱] و نمایندگان آن حتی در اوایل ژانویهٔ ۱۹۱۸ در سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه نیز حاضر شدند، اما حق بیان به آن‌ها ندادند و اعتبارنامه‌هایشان را رد کردند.[۶۲] در آخرین روزهای ۱۹۱۷ در شهر مینسك رویدادهای شگفتی پیش آمده بود. یك‌کمیتهٔ‌نظامی انقلابی بلشویك، که پس‌از انقلاب اکتبر به‌وجود آمد، رادا را برانداخته و «شورای کمیسرهای خلق منطقهٔ غرب و جبهه» را جانشین آن ساخته بود، و حق «خودمختاری ملی خلق رنجبر روسیهٔ سفید» را اعلام کرده

---

60. *Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy*, ed. S. M. Dimanshtein, iii (1930), 267, 271-2.

61. ibid., iii, 275-6.

62. *Tretii Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1918), pp. 64, 87.

بود.[۶۳] چندهفته‌ای یك‌دولت‌شوروی‌ابتدایی در مینسك حکومت‌می‌کرد.[۶۴] اما در فوریهٔ ۱۹۱۸ نیروهای پیش‌روندهٔ آلمان این دولت را برانداختند، و چون آن‌ها هم به نوبت خود شایق بودند که از رأی رایج خودمختاری ملی لفظاً پشتیبانی کنند یك رادای روس سفید به دست خود برپا کردند. چندی بعد در همان سال جنگ‌زدگان روسیهٔ سفید در مسکو کنگره‌هایی تشکیل دادند و تمایل تغییرناپذیر خود را برای اتحاد با جمهوری شوروی روسیه اعلام داشتند.[۶۵]

مسألهٔ دیگری پیش نیامد، تا آن که لشکرهای آلمانی پشت مرزهایی که در برست‌لیتوفسك پذیرفته شده بود در نوامبر ۱۹۱۸ رو به تجزیه و تفرقه نهادند. اکنون برای حکومت سرزمین آزاد شده باید فکری می‌شد، و چنان که در مورد اوکراین دیدیم یا باید آن را ضمیمهٔ واحد روسی می‌کردند یا آن که یك واحد جداگانهٔ روسیهٔ سفید به وجود می‌آوردند. همان ملاحظات همان تصمیم را اقتضا می‌کرد. این تصمیم در کمیتهٔ مرکزی حزب گرفته شد، و دستورهای لازم را استالین در روز ۲۵ دسامبر ۱۹۱۸ به رهبر کمونیست محل، به نام میاسنیکوف، ابلاغ کرد.[۶۶]

---

63. *Revolyutsiya 1917 goda*, vi, ed. I. N. Lubimov, 1930, 457-8.

در برست‌لیتوفسك هوفمن در پاسخ توسل تروتسکی به اصل خودمختاری ملی مدعی شد که «در شب ۳۰ـ۳۱ دسامبر نخستین کنگرهٔ روسیهٔ سفید در مینسك که برای گرفتن حق خودمختاری روسیهٔ سفید اصرار داشت به‌دست بلشویك‌ها با سرنیزه و مسلسل متفرق شد». (*Mirnye Peregovory v Brest-Litosk*, i, (1920), 95)

64. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 3 (74), 1928, pp. 61-130.

۶۵. مطالب روزنامه‌های روز دربارهٔ این کنگره‌ها در این مأخذ نقل شده است: *Voprosy Istorii*, No. 1, 1947, p. 11.

۶۶. کامل‌ترین شرح موجود دربارهٔ بنیان‌گذاری جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید در مقاله‌ای آمده است که به مناسبت شصتمین سالگرد تولد استالین نوشته شده است. (*Istorik Marksist*, No. 1, 1940, pp. 63-78)

سطور زیر خلاصهٔ مطالبی است که در آن مقاله بیان شده است:

روز ۲۵ دسامبر ۱۹۱۸، پس از عقب‌نشینی ارتش آلمان از خاك روسیهٔ سفید، استالین، با میاسنیکوف، صدر کمیتهٔ منطقه‌ای حزب کمونیست، تلفنی مذاکره کرد: رفیق استالین به میاسنیکوف اطلاع می‌دهد که کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست تصمیم به تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید گرفته است و صدر کمیتهٔ منطقه‌ای را به مسکو احضار می‌کند... و به او می‌گوید که ایالات کوفنو و ←

روز اول ژانویهٔ ۱۹۱۹ «دولت موقت جمهوری شوروی مستقل روسیهٔ سفید» اقتدار خود را در مینسك اعلام داشت و «رادای بورژوایی مزدور

←

ویلنا باید به دولت شوروی لیتوانی واگذار شود. رفیق استالین همچنین اصول اساسی تشکیل جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید و وظایف حزب کمونیست روسیهٔ سفید را مطرح می‌کند.

سخنان رفیق استالین در یك کنفرانس حزبی [در منطقهٔ شمال غربی] که میاسنیکوف در آن حضور دارد مورد بحث قرار می‌گیرد. این سخنان پایهٔ ساختمان جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید و حزب کمونیست قرار می‌گیرد و بلشویك‌های روسیهٔ سفید را در مبارزهٔ خود برضد ناسیونالیست‌های بورژوای آن‌جا راهنمایی می‌کند.

دولت جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید می‌بایست از پانزده تن تشکیل شود (بعداً این تعداد به هفده تن افزایش یافت). رفیق استالین در گزینش اعضای دولت نیز دخالت می‌کند.

دفتر مرکزی حزب کمونیست جمهوری روسیهٔ سفید تشکیل می‌شود. رئیس دفتر مرکزی مقام صدارت کمیتهٔ مرکزی حزب و دولت شوروی را نیز بر عهده دارد. رفیق استالین پیش‌نویس بیانیهٔ دولت شوروی موقت کارگران و دهقانان روسیهٔ سفید را می‌نویسد و چند اصلاح مهم در بیانیه به‌عمل می‌آورد.

وقتی که اعضای دولت شوروی موقت روسیهٔ سفید به‌سوی اسمولنسك حرکت می‌کنند، رفیق استالین به میاسنیکوف می‌نویسد: «امروز روس‌های سفید به اسمولنسك می‌روند. بیانیه‌ای هم با خود دارند. کمیتهٔ مرکزی حزب و لنین از شما می‌خواهند که آن‌ها را مانند برادران کوچك‌تر خود بپذیرید، که شاید هنوز تجربه‌ای ندارند ولی آماده‌اند که جان خود را در راه حزب و کار شوروی بدهند.»

پس از این مقدمات، یك کنفرانس حزبی فوق‌العاده مربوط به منطقهٔ شمال غربی در ۳۱ دسامبر تشکیل می‌شود و بلافاصله خود را نخستین کنگرهٔ حزب کمونیست روسیهٔ سفید می‌نامد و تصمیم به اعلام جمهوری مستقل سوسیالیستی روسیهٔ سفید می‌گیرد. برخی از کمونیست‌های مخالف («ژیلونویچ و گروه او») که ظاهراً با این تلاش در راه خودمختاری ملی مخالف‌اند از حزب استعفا می‌دهند.

اوضاع زمان انتشار این مقاله شاید توجیه‌کنندهٔ گزافه‌گویی در نقش شخص استالین باشد، ولی دلیلی برای تردید در صحت کلیات آن در دست نیست.

ا. ف. میاسنیکوف یك کادر حزبی بود که هیچ‌نوع بستگی شخصی با روسیهٔ سفید نداشت، زیرا که اصلا ارمنی بود. بعدها صدارت ساوناركوم جمهوری‌شوروی سوسیالیستی ارمنستان را بر عهده گرفت و در همین مقام بود که در نهمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه در دسامبر ۱۹۲۱ اعلامیهٔ‌جماهیر ماورای قفقاز را قرائت کرد.
(*Devyatyi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1922), p. 186.)

این میاسنیکوف را نباید با گ. ای. میاسنیکوفی که در ۱۹۲۲ به‌مناسبت نقض انضباط از حزب اخراج شد اشتباه کنیم. (نگاه کنید به ص ۲۵۶ بالا).

روسیهٔ سفید» را غیرقانونی نامید.۶۷ درست یك ماه بعد نخستین کنگرهٔ شوراهای نمایندگان کارگـران و سربازان و دهقانـان روسیهٔ سفید در مینسك تشکیل شد و در ۴ فوریهٔ ۱۹۱۹ قانون اساسی جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید را تصویب کرد و دولت روسیهٔ سفید را تشکیل داد.۶۸ کار به‌قدری شتابزده بود که قانون اساسی، که در همان چارچوب قانون اساسی «ج ش ف س ر» تنظیم شده بود، وظایف کنگرهٔ شوراها و کمیتهٔ اجرائی مرکزی را تعریف می‌کـرد اما دربارهٔ شوراهـای محلی و ساوناركوم ساکت بود.

روسیهٔ سفید نیز مانند اوکراین می‌بایست حتی پس از درآمدن به صورت جمهوری شوروی سوسیالیستی یك دوران محنت و مکافـات را بگذراند. در بهار ۱۹۱۹ طرح‌هایی برای تشکیل فدراسیونی میان دو جمهوری جوان و ضعیف روسیهٔ سفید و لیتوانی آماده شد.۶۹ اما در آوریل ۱۹۱۹ نیروهای لهستان جمهوری شوروی سوسیالیستی لیتوانی را نابود کردند و زمین‌هایی را که روسیهٔ سفید مدعی آن‌ها بود گرفتند، و در اوت ۱۹۱۹ وارد خود مینسك شدنـد. در جنگ روسیه و لهستان در ۱۹۲۰ براثر پیشروی نیروهای شوروی در خاك لهستان جمهوری روسیهٔ سفید آزاد شد و آزادی خود را با صدور اعلامیهٔ پرطمطراقی در ۱ اوت ۱۹۲۰ جشن گرفت.۷۰ آتش‌بس میان روسیه و لهستان در اکتبر ۱۹۲۰ (که از این حیث در پیمان ریگا به تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۱ نیز تأیید شد) بار دیگر روسیهٔ سفید را از بخشی از اراضی غربی خود محروم ساخت. اما این‌بار تصمیم نهایی بود و یك دوران صلح آغاز شد. در دسامبر ۱۹۲۰ دومین کنگرهٔ شوراهای روسیهٔ سفید افتادگی‌های قانون اساسی فـوریهٔ ۱۹۱۹ را با تصویب یك سلسله مواد «متمم» اصلاح کرد.۷۱

---

67. *Istoriya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh* (1936), pp. 99-102.

رادا به شهر گرودنو رخت کشید و در آن‌جا تا چندی از حمایت دولت لهستان برخوردار بود.

۶۸. متن قانون اساسی در سند بالا (ibid., pp. 111-14) چاپ شده است. صورت نامه‌های اعضای دولت در سند زیر آمده است:

Zhizn Natsional'nostei, No. 5 (13), 16 February 1919.

69. Stalin, *Sochineniya*, iv, pp. 228-9; *Zhizn, Natsional'nostei*, No. 6 (14), 23 February 1919.

70. *Istoriya Sovetskoi Kontstitutsii v Dekretakh* (1936), pp. 140-2.

71. ibid., pp. 155-160.

یکی از تاریخ‌نویسان اخیر می‌نویسد: «برای روس‌های سفید ملیت در واقع سوغات نطلبیدهٔ انقلاب روسیه بود.»۷۲ یکی از نویسندگان نشریهٔ رسمی نارکومناتس اعتراف می‌کند که کارگران و روستاییان روسیهٔ سفید «همیشه خود را جزو مردم زحمت‌کش روسیه می‌دانستند، و فقط بخش ناچیزی از روشنفکران خرده‌بورژوازی روسیهٔ سفید طرفدار استقلال روسیهٔ سفید بودند».۷۳ اما در نظریهٔ بلشویک‌ها ملیت مرحله‌ای است طبیعی و مفید، اگر نگوییم ضروری، در تحول تاریخی؛ و اگر ملت روسیهٔ سفید هنوز به‌وجود نیامده باشد، می‌توان به قیاس دریافت که این ملت درمرحلهٔ جنینی پیشرفته‌ای است. این همان استدلال مشکوکی است که دو سال بعد استالین در یك کنگرهٔ حزبی برای دفاع از خود به کار برد، زیرا او را متهم می‌کردند که «به‌طور مصنوعی یك ملیت روس سفید به‌وجودآورده است».

> حدود چهل سال پیش ریگا یك شهر آلمانی بود؛ اما از آن‌جا که رشد شهرها با جذب جمعیت روستا صورت می‌گیرد، و روستا نگه‌دارندهٔ ملیت است، ریگا اکنون شهری است صرفاً لتونیایی. حدود پنجاه سال پیش همهٔ شهرهای مجارستان صفت آلمانی داشتند؛ اکنون مجار شده‌اند. همین‌امر در مورد روسیهٔ سفید که در شهرهایش هنوز غیرروس‌های سفید مسلط‌اند پیش خواهد آمد.۷۴

این شاید، دست‌کم در اروپا، مفرط‌ترین موردی است که کسی برای برانگیختن آگاهی ملی، و نه ارضای آن، به‌قاعدهٔ خودمختاری ملی متوسل شده است.

---

72. D. S. Mirsky, *Russia: A Social History* (1932), p. 278.
73. *Zhizn, Natsional'nostei*, No. 10 (67), 6 April 1920.
۷۴. Stalin, *Sochineniya*, v, 49. استالین سال‌ها بعد تکرار کرد که «عناصر ملت‌ها» در دورهٔ پیش از سرمایه‌داری وجود داشته است، گیرم فقط به‌صورت «بالقوه» (ibid., xi, 336) لنین در ۱۹۱۳ با توجه خاص به «لهستان» لیتوانی، اوکراین، روسیهٔ سفید و غیره» چنین استدلال می‌کند که «بریدن شهرها به دلایل «ملی» از روستاها و مناطقی که گرد آن‌ها فراهم شده‌اند ابلهانه و غیرممکن است» (*Sochineniya*, xvii, 158) اما تنها نتیجهٔ عملی که در آن زمان می‌گیرد این است که «مارکسیست‌ها نباید تماماً و منحصراً بر اصل «ملیت و مرز و بوم» پافشاری کنند».

مسألهٔ استونی و لتونی چیزی است میان فنلاند از یك طرف و اوکراین و روسیهٔ سفید از طرف دیگر. هر دو کشور سرزمین‌های کوچکی بودند با جمعیت به ترتیب ۱،۲۵۰،۰۰۰ تن و ۱،۷۵۰،۰۰۰ تن؛ اما زبان آن‌ها که بایکدیگر فرق داشت و نه از زبان‌های تیوتون (شمالی) بود و نه اسلاو، وضع ویژه‌ای به آن‌ها می‌داد. در هر دوکشور جنبش ناسیونالیست بورژوایی کوچك اما اصیلی در اعتراض به تسلط بازرگانان و صنعتداران و زمین‌داران آلمانی پدید آمده بود، که از نظیر فنلاندی خود بسیار ضعیف‌تر اما ریشه‌دارتر بود، اما از جنبش اوکراین قوی‌تر و مصمم‌تر می‌نمود. در هر دو کشور در لحظهٔ انقلاب اکتبر رژیم‌های شوروی اعلام شده بود ولی پیشروی نیروهای آلمان فوراً آن‌ها را برانداخته بود. با سقوط آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ در ریگا و تالین دولت‌های بورژوایی ملی برقرار شد. ولی عمر آن‌ها کوتاه بود. در ۲۹ نوامبر ۱۹۱۸ در ناروا یك دولت شوروی استونیایی اعلام شد، و سه‌هفته بعد از آن یك دولت شوروی لتونیایی نیز به‌وجود آمد. لشکرهای شوروی، چه روسی و چه محلی، از شرق وارد شدند. این همان دوره‌ای بود که شعار «خودمختاری کارگران» رسماً رواج داشت، و استالین خط‌مشی حزب را صریح و روشن اعلام کرد:

> روسیهٔ شوروی هرگز به مناطق غربی به عنوان ملك خود ننگریسته است، بلکه همیشه بر آن بوده است که این مناطق ملك طلق توده‌های کارگر ملیت‌های ساکن آن‌جاها است، و این توده‌ها کاملا حق دارند که آزادانه سرنوشت سیاسی خود را معین کنند. البته این مانع از آن نیست ــ بلکه این را فرض می‌گیرد ــ که هرگونه کمك از روسیهٔ شوروی به رفقای استونیایی ما داده شود تا در مبارزهٔ برای رهایی کارگران استونی از یوغ بورژوازی پیروز شوند.[۷۵]

جمهوری شوروی استونی در ۸ دسامبر ۱۹۱۸ از جانب پطروگراد

---

۷۵. Stalin, *Sochineniya*, iv, 178. مقاله‌ای که این مطلب در آن اعلام شده بود هم در «پراودا» و هم «زندگی ملی» *(Zhizn Natsional'nostei)* چاپ شد.

به‌رسمیت شناخته‌شد، و جمهوری شوروی لتونی در ۲۲دسامبر ۱۹۱۸.۷۶ در آغاز ژانویهٔ ۱۹۱۹ قدرت شوروی تا دامنهٔ شهر ریگا گسترش یافته بود.

تا این‌جا همان سابقهٔ اوکراین دنبال شده بود؛ و چون ریگا دارای پرولتاریای بومی وسیعی بود، پایه‌های قدرت شوروی در سواحل بالتیك استوارتر از اوکراین به‌نظر می‌رسید. اما این‌جا حضور نیروی‌دریایی بریتانیا عامل مؤثری بود. پس از پایان مخاصمه با آلمان، واحدهای نیروی‌دریایی بریتانیا دربالتیك پدیدار شدند. جمهوری شوروی استونی در ژانویهٔ ۱۹۱۹ سقوط کرد. جمهوری شوروی لتونی در ریگا پنج ماه مقاومت کرد و سرانجام در برابر تهدید توپ‌های دریایی انگلیس از پا درآمد. در هر دو کشور دولت‌های بورژوا، که با کمك انگلیس بر سر کار آمدند، فرصت آن را یافتند که اقتدار خود را تثبیت کنند. ازآن‌پس، همین که ماجرای یودنیچ پایان یافت،۷۷ دولت شوروی در روش خود تجدیدنظر کرد. آن دو دولت بورژوایی بیش از آنچه انتظار می‌رفت از خود نیرو و استقامت نشان داده بودند؛ و دشمنی آن‌ها با یودنیچ نشان دادهٔ بود که برخورد آن‌ها با جمهوری‌شوروی‌نیز مطلقاً غیردوستانه‌نیست. بالاتر از همه، اکنون که بازرگانی خارجی نیز رفته‌رفته در مدار سیاست شوروی قرار می‌گرفت (محاصرهٔ اقتصادی متفقین در ژانویهٔ ۱۹۲۰ برداشته شد)، خالی از فایده نبود که دولت شوروی از بندرهای ریگا و تالین به‌صورت نوعی منطقهٔ بی‌طرف میان جهان شوروی و جهان سرمایه‌داری استفاده کند. پس تصمیم گرفتند که به‌جای اوکراین از سابقهٔ فنلاند پیروی کنند، یعنی طرح جمهوری‌های شوروی استونی و

---

۷۶. این اعلامیه‌ها در سند زیر آمده است:
Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu (1920), pp. 52-4, art. 76; pp. 133-4, art. 168. فرمان شناسایی در این کتاب آمده است:
Klyuchnikov i Sabanin, *Mezhduarodnaya Politika*, ii (1926), 206—8.
این فرمان‌ها را ساونارکوم صادر کرد و برای اعتبار بیشتر با گذراندن قطعنامه‌ای از کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری آن را تأیید کردند. (ibid., ii, 208-9)

۷۷. در اکتبر ۱۹۱۹، ژنرال «سفید» یودنیچ با پشتیبانی انگلیس از پایگاه‌هایی در استونی تعرض به پطروگراد را آغاز کرد که چیزی نمانده بود به نتیجه برسد. از آن‌جا که هدف یودنیچ بازگرداندن امپراتوری روسیه را در مرزهای پیشین آن دربر داشت، دولت‌های استونی و لتونی با تلاش او چندان موافقتی نداشتند.

لتونی را کنار بگذارند و دولت‌های بورژوایی را به نام وارثان حق خودمختاری ملی به‌رسمیت‌بشناسند. در روز ۲ فوریهٔ ۱۹۲۰ ۷۸ با استونی و در ۱۱ اوت ۱۹۲۰ ۷۹ با لتونی پیمان صلح بسته شد. رژیمی که به این ترتیب پدید آمد درست بیست سال دوام کرد.

سومین کشور بالتیك، یعنی لیتوانی، نیز همان سرنوشت لتونی را با اندکی تفاوت دنبال کرد. یك شورای ملی‌بورژوایی، به‌نام «تاریبا»، در زمستان ۱۸ـ۱۹۱۷ تشکیل شد. این شورا، مانند رادای روسیهٔ سفید در فوریهٔ ۱۹۱۸، اساساً ساخته و پرداختهٔ آلمان‌ها بود و با موافقت نیروهای اشغالگر آلمان استقلال لیتوانی را در ۱۶ فوریهٔ ۱۹۱۸ اعلام کرد.۸۰ پس از سقوط آلمان در لیتوانی حکومت موقت کارگران و دهقانان اعلام شد۸۱ و (قدری نابه‌هنگام) همزمان با همتای لتونیایی‌اش ـ که دولت پخته‌تری بود ـ در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۸ از طرف پطروگراد به رسمیت شناخته شد.۸۲ در ماه بعد، تاریبای بورژوایی ویلنا را تخلیه کرد و قدرت شوروی در آن‌جا برقرار شد. در آوریل ۱۹۱۹ تصرف ویلنا به دست ارتش لهستان هم حیات لیتوانی شوروی را پایان داد و هم طرح تشکیل فدراسیون میان جمهوری‌های شوروی لیتوانی و روسیهٔ سفید را. یك سال و سه ماه بعد، وقتی که ارتش شوروی در جنگ با لهستان ویلنا را پس‌گرفت، آرای دیگری رواج گرفته بود. در ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۲۰ پیمان صلحی، به موازات پیمان با استونی و لتونی در سال گذشته، با دولت بورژوایی لیتوانی بسته شد؛۸۳ این پیمان مانع از آن نشد که لیتوانی در

---

78. *Sobranie Uzakonenii*, 1920, No. 7, art. 44.

نخستین تلاش دولت شوروی برای برقراری رابطه با دولت بورژوای استونی در سپتامبر ۱۹۱۹ روی داد، ولی دولت استونی حاضر به مذاکره نشد، به این بهانه که مایل نیست مستقل از همسایه‌های خود عمل کند.

Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., ii, 344-6, 387-8.

تلاش‌های مشابهی نیز برای فتح باب در مورد فنلاند و لتونی و لیتوانی نیز در همان زمان صورت گرفت ولی ظاهراً نادیده گرفته شد. (ibid., ii, 383-4)

79. *Sobranie Uzakonenii*, 1920, No. 95, art. 514.

۸۰. اسناد دولتی حکومت لیتوانی مربوط به این دوره در این کتاب گردآوری شده است: P. Klimas, *Le Développement de l'etat lituanien* (Paris, 1919).

81. *Istorik Marksist*, No. 2-3, 1935, pp. 50-2.

82. *Sobranie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 98, art. 1,006.

83. ibid., 1920, No. 96, art. 515.

همان سال شهر ویلنا را به زلیگوفسکی، غارتگر لهستانی، ببازد، اما دولت لیتوانی مقر حکومت خود را به شهر کوفنو منتقل کرد و دولت شوروی هم شناسایی خود را پس نگرفت.

لیتوانی، با آن که اندکی بزرگ‌تر و پرجمعیت‌تر از استونی و لتونی بود، کشوری بود کمابیش سراسر روستایی و بدون پرولتاریا، با روشنفکران انگشت‌شمار. دعوی استقلال آن، خواه در حکومت بورژوایی و خواه شوروی، بر مبانی لرزانی استوار بود و بیشتر از جانب جماعت کثیری از مردم لیتوانیایی در ایالات متحده کمك مادی و معنوی می‌گرفت. علاقهٔ عمدهٔ روسیهٔ شوروی به استقلال لیتوانی نیز جنبهٔ منفی داشت. اگر لیتوانی مستقل نمی‌بود به احتمال قوی در مدار لهستان قرار می‌گرفت؛ از طرف دیگر، لیتوانی مستقل می‌توانست خاری در چشم لهستان باشد. پس این‌جا منافع شوروی اقتضا می‌کرد که به اصل خودمختاری ملی هرچه بیشتر میدان بدهد.

(ب) مرزبوم‌های شرقی

در مرزبوم‌های غربی «ج ش ف س ر» مردمانی سکونت داشتند که، اسلاو یا غیر اسلاو، در دایرهٔ پهناور تمدن اروپایی قرار می‌گرفتند و در سنت روسی نیز سهیم بودند و از لحاظ فرهنگ و رفاه مادی به مرحله‌ای رسیده بودند که از خود روسیهٔ بزرگ پایین‌تر نبود، و گاه بالاتر هم بود. مسألهٔ رابطهٔ آن‌ها با یك واحد مرکزی که عنصر روسیهٔ بزرگ بر آن غلبه داشت نظیر مسأله‌ای بود که در اروپای غربی پیش‌آمده بود، مثلاً در مورد چك‌ها در امپراتوری هاپسبورگ پیش از ۱۹۱۸، یا سلواك‌ها و آلمان‌های جنوبی در چکسلواکی پس از ۱۹۱۸. راه‌های متفاوت جدایی، فدراسیون، خودگردانی، یا ادغام کامل همه باز بود و در تأیید هرکدام از آن‌ها براهینی می‌آوردند. اما راه حل هرچه بود، مسائلی که پیش می‌آمد نظیر همان‌هایی بود که در اروپای غربی مسائل «اقلیت‌ها» نامیده می‌شدند. مرزبوم‌های شرقی، یعنی حوضهٔ ولگا و دامنه‌های شمالی کوه‌های قفقاز و آسیای مرکزی در شرق دریای خزر، مسائل دیگری پیش می‌آوردند. مردمان این مناطق، برحسب نژاد و زبان، و برحسب بازمانده‌های تمدن مغول قرون‌وسطایی، به آسیا تعلق داشتند، نه اروپا. نزدیك ده میلیون آن‌ها هنوز چادرنشین بوده‌اند، و سازمان‌های ایلی بدوی هنوز میان آن‌ها وجود داشت. معیارهای زندگی و فرهنگ،

آن‌ها را بسیار پایین‌تر از روس‌ها و مردمان مرزبوم‌های غربی قرار می‌داد. این‌جا روس‌های پراکنده نقش مهاجران و استعمارگران را بازی می‌کردند. انگلس در دهۀ ۱۸۵۰ دربارۀ این مناطق چنین نوشته بود:

> حکومت روس، با همۀ نحسی‌اش، و با همۀ پلیدی‌اسلاوی‌اش، برای دریای سیاه و دریای خزر، برای آسیای مرکزی و برای باشقیرها و تاتارها تمدن‌بخش است.۸۴

مسائلی که از رابطۀ این اقوام با واحد مرکزی یا از کوشش برای آزاد ساختن آن‌ها برمی‌خاست به‌اصطلاح غربی نه از نوع مسائل «اقلیت‌ها» بلکه از نوع مسائل «استعماری» بود. در نوشته‌های شوروی مسائل «ملی» «استعماری» با هم رابطۀ نزدیک دارند.

در مرزبوم‌های غربی کاربرد قاعدۀ خودمختاری پیش از پایان ۱۹۲۰ به شناسایی جمهوری‌های مستقل و غیرشوروی لهستان و فنلاند و استونی لتونی و لیتوانی انجامیده بود، و نیز به تأسیس جمهوری‌های شوروی مستقل اوکراین و روسیۀ سفید، که با جمهوری روسیۀ شوروی رابطۀ نزدیکی داشتند، هرچند این رابطه هنوز دقیقاً تعریف نشده بود. در شرق راه حل مسأله به این روشنی نبود، پاره‌ای به دلیل پیچیدگی‌های درونی وضع آن‌جا، و پاره‌ای نیز به سبب جریان‌های متفاوت جنگ داخلی. اما الگوی کلی همه‌جا یکسان بود. نخستین مرحلۀ انقلاب قاعدۀ خودمختاری را اعلام کرده بود و در عمل به‌صورت درخواست خودگردانی، نه استقلال کامل، درآمده بود. بلشویک‌ها، که این قاعده را محکم‌تر و منسجم‌تر از دولت موقت بیان می‌کردند، در آغاز کار پشتیبانی بلاشرط جنبش‌های ملی اقوام شرقی را به دست آوردند. اما وقتی که همین بلشویک‌ها پس انقلاب اکتبر به‌صورت حکومت روسیه (هرچند با نام دیگر) از پطروگراد فرمان راندند، و وقتی که وارد مرحلۀ دوم انقلاب شدند و صراحتاً یا تلویحاً با نظام اجتماعی موجود به معارضه برخاستند، رهبران ملی خود خوانده به جانب ضدانقلاب متمایل شدند. اما نتیجۀ این گام همان بود که در اوکراین دیدیم. هیچ‌یک از ژنرال‌های «سفید» که نبرد با دولت شوروی را رهبری می‌کردند علاقه‌ای به آرزوهای ملی اقوام واپس‌ماندۀ

84. Karl Marx-Friedrich Engels: *Historisch-Kritishe Gesamtausgabe, III Teil, i, 206.*

امپراتوری پیشین روسیه نداشتند؛ آن‌ها می‌خواستند آن امپراتوری را از نو تشکیل دهند؛ بنابرین رهبران ملی آن اقوام خود را میان دو دیو دچار می‌دیدند: دیوی که فقط قول بازگرداندن یوغ حکومت تزاری را می‌داد، و دیوی که می‌خواست آن‌ها را به دریای ژرف انقلاب اجتماعی بیندازد. بدین‌ترتیب جنگ داخلی آن جریانی را که از روی قیاس می‌تواند جنبش ملی «بورژوایی» ملل شرقی نامیده شود محکوم به ورشکستگی کرد و مقامات دولت شوروی نیز حرکت خود را در گذار انقلاب ملی به انقلاب اجتماعی سریع‌تر کردند.

به‌طور کلی، جنگ داخلی ترسیم‌کنندهٔ خط فاصلی است میان دو مرحلهٔ سیاست شوروی در مرزبوم‌های شرقی. در میان ملل مسلمان امپراتوری تزاری ناآرامی حتی پیش از انقلاب فوریه به چشم می‌خورد.۸۵ در میان تاتارهای ولگا، که مقدمات طبقهٔ متوسط بازرگان در میان آن‌ها دیده می‌شد، و در میان همسایگان نزدیک آن‌ها، یعنی باشقیرها، که پیش‌تر چادرنشین بودند ولی اکنون غالباً به کار کشاورزی و جنگل‌داری می‌پرداختند، و در میان کازاخ‌ها که هنوز غالباً چادرنشین بودند (و نزد نویسندگان قرن نوزدهم به غلط با نام آشناتر «قرقیزها» شناخته می‌شدند)۸۶ و در استپ‌های پهناور شرق قازان تا آسیای مرکزی زندگی

---

۸۵. س. م. دیمانشتاین، یکی از کارکنان نارکومناتس، در نشریهٔ *Revolyutsiya i Natsional'nostei*, شماره‌های ۸ و ۹ سال ۱۹۳۰ و شمارهٔ ۱ سال ۱۹۳۱، شرحی دربارهٔ آثار انقلاب بر این اقوام بیان می‌کند. اما گفتهٔ او دائر بر این که آن‌ها خود را به این علت مسلمان می‌نامیدند که نام‌های قومی یا ملی آن‌ها «برای کارکنان دولتی روس» خوشایند نبود(ibid., No. 1, 1931, p. 73) فقط تا حدی درست است: آگاهی دینی بسیاری از این اقوام دست‌کمی از آگاهی ملی آن‌ها نداشت.

۸۶. «کازاخ» در اصل نامی بوده است برای ساکنان ترک‌زبان و غالباً چادرنشین استپ‌های بسیار فراخ و کم جمعیت آسیای مرکزی که از دریای خزر به‌سوی شرق و شمال شرقی گسترده است. اما در قرن‌های هجدهم و نوزدهم این نام عموماً به جماعتی‌نظامی، و غالباً روس، اطلاق می‌شد که در نواحی حاشیه‌ای و تازه تسخیرشدهٔ امپراتوری ساکن شده‌بودند (که همان «قزاق»ها باشند)؛ و «کازاخ»های اصلی را روس‌ها و نویسندگان غربی رفته‌رفته «قرقیز» نامیدند، که نام قوم بسیار کوچک‌تری بود، که ترک‌زبان ولی روستانشین بودند و در سرزمین کوهستانی مرز سین‌کیانگ زندگی می‌کردند. دولت شوروی و نویسندگان شوروی نام اصلی قوم کازاخ را به آن‌ها بازگرداندند و سرزمین آن‌ها را کازاخستان نامیدند، هرچند نام قرقیز نیز تا اواخر دههٔ بیست به‌طور رسمی به‌آن‌ها اطلاق می‌شد.

می‌کردند، جوانه‌های جنبش ملی از زمان انقلاب ۱۹۰۵ پدیدار شده بود و گروه‌های بسیار کوچك روشنفکران این جوانه‌ها را پرورش می‌دادند. سیاست استعماری رژیم تزاری آن بود که ایلات بومی را تخته‌قاپو کند و از جاهای دیگر مهاجرانی به سرزمین‌های آن‌ها کوچ دهد تا بلکه این سرزمین‌ها زیر کشت برود. درآوردن چراگاه‌های دیرینهٔ کازاخ‌ها از دست آن‌ها برای نشیمن مهاجران روس یکی از سرچشمه‌های همیشگی دعوا بود، و پس از آن نیز سربازگیری برای بیگاری در زمان جنگ به‌شورش سخت کازاخ‌ها در ۱۹۱۶ منجر شد. در مناطق جنوبی‌تر، در میان مردمان شهری‌تر خیوه و بخارا و ترکستان ــ بازمانده‌های امپراتوری چنگیزخان در قرون وسطی ــ باز همین بازی در جریان بود. در زمستان ۱۷ــ۱۹۱۶ خان نیمه‌مستقل بخارا ناچار شده بود برای فرونشاندن شورش اتباع خود از ارتش روسیه کمك بخواهد.

این آثار و علائم مقدمات جنبش عمومی ۱۹۱۷ بود. در ماه مهٔ آن سال کنگرهٔ مسلمانان سراسر روسیه در پطروگراد تشکیل شد و تقاضای خودگردانی ــ نه‌استقلال ــ را مطرح کرد. اختلاف عمده میان اکثریتی بود که خواهان «جمهوری دموکراتیك بر پایهٔ ملی و محلی و فدرال» بود، و اقلیتی که به خودگردانی فرهنگی در درون یك کشور متحد روسی رضایت می‌داد.۸۷ در آشفتگی همه‌جاگیر روسیه در آن ایام، ملل مسلمان نیز برای برآوردن آرزوهای خود دست‌به‌کار شدند. دومین کنگرهٔ سراسری مسلمانان، که در ژوئیهٔ ۱۹۱۷ در قازان تشکیل شد، بیشتر در دست تاتارها بود که، به‌عنوان پیشرفته‌ترین قوم مسلمان، می‌خواستند بر جنبش ملی مسلمانان مسلط باشند، و حتی خواب‌های «پان‌تورانی» هم می‌دیدند. در همان زمان کنگرهٔ باشقیرها نیز در اورنبورگ تشکیل شد و تقاضای خودگردانی باشقیرستان را مطرح کرد. همچنین در حدود همان زمان کنگرهٔ کازاخ‌ها نیز باز در اورنبورگ تشکیل شد و یك شورای ملی با نام سنتی «آلاش اوردا» (ایل آلاش، که احتمالا نام نیای افسانه‌ای قوم کازاخ است) انتخاب کرد، و برنامه‌ای نیز از جانب کنگره صادر شد که اعلام می‌کرد «روسیه باید به یك جمهوری دموکراتیك فدرال مبدل شود» و کازاخستان یکی از واحدهای آن باشد.۸۸ در تابستان ۱۹۱۷ ملیت‌های

87. *Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy*, ed. S.M. Dimanshtein, iii (1930), 294-305.

88. ibid., iii, 315-17, 328, 363-5.

کوچك‌تر مسلمان حوضهٔ ولگا، ماری‌ها، وتیاك‌ها، و چوواش‌ها، هریك برای خود کنگره‌ای برپا کردند و خواست‌های مشابهی را پیش‌کشیدند.۸۹ در ماه‌های مه و سپتامبر دو کنگرهٔ ایلات مسلمان شمال قفقازیه در ولادی‌قفقاز تشکیل شد.۹۰ هیچ‌یك از این کنگره‌ها به معنای اجتماعی‌کلمه انقلابی نبود، و تقریباً همهٔ آن‌ها (شاید به‌جز جنبش کازاخ‌ها) کمابیش رنگ دینی داشت. در مورد کنگرهٔ باشقیرها نوشته‌اند که از روحانیان، شیوخ، و کولاك‌ها ترکیب یافته بود، و به‌عنوان ورودیه از هر نفر پنجاه روبل می‌گرفتند.۹۱ مسلمانان شمال قفقازیه یك‌نفر روحانی به نام گوتسینسکی را با لقب مفتی به رهبری خود برگزیدند.۹۲

در این اوضاع جای شگفتی نبود که مسألهٔ‌ملی در شرق برای‌رهبران شوروی کمابیش صرفاً به‌صورت مسألهٔ مسلمانان مطرح شد. نخستین اقدام دولت شوروی در این زمینه آن بود که به دنبال «اعلامیهٔ حقوق خلق‌های روسیه» پیام خاصی نیز «خطاب به همهٔ رنجبران مسلمان روسیه و شرق» منتشر کرد. این پیام پس از اعلام آرزوی سوزان مردم روسیه «برای به‌دست‌آوردن صلح شرافتمندانه و یاری دادن به خلق‌های جهان در راه به‌دست آوردن استقلال»، چنین ادامه می‌دهد:

> مسلمانان روسیه، تاتارهای ولگا و کریمه، قرقیزها، و سارت‌های سیبریه و ترکستان، ترك‌ها و تاتارهای ماورای قفقاز، چچن‌ها و کوه‌نشینان قفقازیه، و همهٔ شما کسانی که مسجدها و منبرهایتان‌را ویران‌کرده‌اند، و عقاید و مراسمتان را تزارها و ستمگران روسیه زیر پا گذاشته‌اند. عقاید و مراسم شما، نهادهای ملی و فرهنگی شما، از این پس آزاد و مصون از تجاوز خواهد بود. زندگی ملی خود را با آزادی کامل سازمان دهید. شما حق دارید. بدانید که حقوق شما، مانند حقوق سایر خلق‌های روسیه، در زیر حمایت نیرومند انقلاب و ارگان‌های آن، شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان قرار دارد. ازاین‌انقلاب و دولت‌آن پشتیبانی کنید.

---

89. ibid., iii, 414-28.
90. ibid., iii, 372-7.
91. S. Atnagulov, *Bashkiriya* (1925), p. 57.
92. S.M. Dimanshtein (ed.), op. cit., iii, 377.

این پیام سپس به امر مسلمانان شرق، در آن‌سوی مرز قدیم روسیه، می‌پردازد و از آن‌ها می‌خواهد که ستمگران سرزمین خود را براندازند، و به آن‌ها وعدهٔ کمك می‌دهد.۹۳ فرمانی به تاریخ ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۱۸ «کمیساریای امور مسلمانان داخلی» را به‌وجود آورد؛ کمیسر آن یك‌نفر تاتار بود و دوتن دستیاران عمدهٔ او نیز تاتار و باشقیر بودند.۹۴ یکی از کارهای بامعنی این دوره واگذار کردن «قرآن مجید عثمان» به کنگرهٔ منطقه‌ای مسلمانان پطروگراد بود. این قرآن را سابقاً از سمرقند برای کتابخانهٔ امپراتوری آورده بودند.۹۵ حرکت دیگر آن بود که پس از قطع مذاکرات برست‌لیتوفسك و تجدید تعرض نیروهای آلمان، کمیساریای امور مسلمانان پیامی خطاب به «خلق مسلمان انقلابی» صادر کرد و از آن‌ها خواست که «زیر پرچم سرخ حزب سوسیالیست مسلمان» گرد آیند.۹۶ در نوامبر ۱۹۱۸ کنگرهٔ «سازمان‌های کمونیست مسلمان» در مسکو «دفتر مرکزی سازمان‌های کمونیست مسلمان» را تشکیل داد که به چندین زبان نشریات تبلیغاتی منتشر می‌کرد، از جمله روزنامه‌ای به زبان ترکی، و ناطقانی به اطراف می‌فرستاد و چاپخانه‌های محلی برپا می‌کرد.۹۷ در دومین کنگرهٔ مسلمانان در نوامبر ۱۹۱۹ لنین و استالین شخصاً سخنرانی کردند.۹۸

---

93. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., 94-6; French transl. in *Revue du monde musulamin*, li (1922), 7-9.

این نکته که ستم‌های مربوط به «هندیان» و «ارمنیان» در بخش آخر اعلامیه ذکر شده است نشان می‌دهد که اصطلاح «مسلمان» از نظر بلشویك‌ها به‌صورت مظهر همهٔ اقوام شرقی درآمده بود.

94. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 17, art. 243.

۹۵. ibid., No. 6 art. 103. نتیجهٔ نهایی این حرکت ناپدید شدن این نسخهٔ معروف بوده است و روشن نیست که امروز این نسخه در کجا است.

96. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'onmu Voprosu* (1920), p. 80, art. 99.

97. *Vos'moi S"ezd RKP(B)* (1933), pp. 433-4.

نام این دفتر در مارس ۱۹۱۹ به «دفتر مرکزی سازمان‌های کمونیستی خلق‌های شرق» مبدل شد. (*Zhizn' Natsional'nostei* No. 8 (16), 9 March 1919)

در این زمان این دفتر تحت نظر نارکوماتس قرار گرفته بود.

98. Lenin, *Sochineniya* xxiv, 542-51. Stalin, *Sochineniya*, iv, 279-80.

مرحلهٔ دوم سیاست شوروی، که در آوریل سال ۱۹۱۸ آغاز شد، در شرق نیز مانند اوکراین با مداخلهٔ عملی بر ضد دولت‌های ملی «بورژوا» همراه بود؛ یعنی دولت‌هایی که در فاصلهٔ میان انقلاب‌های فوریه و اکتبر پدید آمده بودند. این دولت‌ها نیز، مانند رادای اوکراین، پس از انقلاب اکتبر با دولت شوروی مستقر در پطروگراد بنای مخالفت را گذاشتند، خواه به دلیل آن که گمان می‌کردند این دولت نظام اجتماعی موجود را تهدید می‌کند، و خواه آن که به دلیل روس بودن آن را دشمن رعایای پیشین امپراطوری می‌پنداشتند. یك دولت باشقیر به‌ریاست ولید وف‌نامی که پس از انقلاب اکتبر خودگردانی باشقیرستان را اعلام کرده بود جانب قزاق‌های اورنبورگ را گرفت، که با دولت‌شوروی درحال‌جنگ بودند؛[۹۹] و این نمونهٔ بارز روش «ناسیونالیست‌ها» بود. این اختلاف باعث شد که دولت شوروی در صدد جلب پشتیبانی عناصر «نیمه‌پرولتاریا»ی هر منطقه برآید (البته به‌کار بردن این اصطلاح نیز به معنای دقیق کلمه در این مورد مانند اصطلاح «بورژوا» نادرست است) و به دامن‌زدن آتش نارضایی‌ها و آرزوهای آن‌ها بپردازد. این در واقع صورت شرقی همان سیاست غربی «خودمختاری برای کارگران» بود. اما این دوره، برخلاف دورهٔ پیشین، با حملات شدیدی به دیانت اسلام و سنت‌ها و آیین‌ها همراه بود. این حملات بدون شك پاره‌ای به دلایل عقیدتی صورت می‌گرفت، اما پاره‌ای نیز برای آن بود که می‌خواستند نفوذ روحانیان را از میان ببرند، زیرا که به گمان بلشویك‌ها روحانیان ستون فقرات جنبش‌های ملی «بورژوایی» را تشکیل می‌دادند. دولت‌های خودگردان تاتارها و باشقیرها با اعلامیهٔ مارس ۱۹۱۸ برافتادند و به‌جای آن‌ها «جمهوری شوروی تاتار باشقیر فدراسیون شوروی روسیه» تشکیل شد،[۱۰۰] که اقوام چوواش و

---

99. S. Atnagulov, *Bashkiriya* (1925), pp. 56-9.

مقاله‌ای در نشریهٔ (*Voprosy Istorii*, No. 4, 1948, p. 26). تاریخ این توافق میان ولیدوف و دوتوف، آتامن قزاق‌های اورنبورگ، را ۱۴/۱۱ نوامبر ۱۹۱۷ ذکر می‌کند.

۱۰۰. اعلام این جمهوری با صدور فرمانی از ساوناركوم صورت گرفت.
(*Sobranie Uzakonenii, 1917-1918*, No. 30, art. 394)

«کمیساریای امور مسلمانان داخلهٔ روسیه» می‌بایست به کمیسیونی برای تشکیل دادن «کنگرهٔ مؤسس شوراها» برای جمهوری جدید مأموریت بدهد. به عبارت دقیق، هنوز «فدراسیون شوروی روسی» به‌وجود نیامده بود؛ قانون‌اساسی «ج.ش.ف.س.ر» در این زمان هنوز در دست تدوین بود.

ماری را هم در بر می‌گرفت. سپس با فرمان ۱۳ آوریل ۱۹۱۸ شورای ملی تاتار منحل شد و رهبران تاتار بازداشت شدند.۱۰۱ بنابر یك مأخذ این خط‌مشی از طرف کمیتهٔ اجرائی سراسری تعیین شد و استالین به‌رغم اعتراض همکاران خود آن را بر نارکومناتس تحمیل کرد.۱۰۲ گویا غرض آن بود که سابقهٔ چنین روشی برجا بماند، و این نکته از اعلامیهٔ مهمی معلوم می‌شود که استالین به‌عنوان کمیسر خلق در امور ملیت‌ها آن را امضا کرده است. این اعلامیه خطاب «به شوراهای قازان، اوفا، اورنبورگ، و اکاترینبورگ، به ساونارکوم ترکستان و غیره» می‌گوید «انقلابی که در مرکز آغاز شده با قدری تأخیر به مرزبوم‌ها نیز گسترش یافته، به ویژه مرزبوم‌های شرقی»، و سپس اضافه می‌کند که «اقدامات ویژه‌ای برای کشاندن توده‌های رنجبر و استثمارشدهٔ این مرزبوم‌ها بـه روند تحول انقلابی ضرورت دارد». از آنجا که «گروه‌های ملی بورژوا خواهان خودگردانی هستند تا آن را به حربه‌ای برای سرکوبی توده‌های خود مبدل کنند»، راه‌حل فقط عبارت است از «تشکیل کنگره‌های محلی شوراها و اعلام خودگردانی شوروی».۱۰۳

سیاست شوروی‌کردن اجباری مرزبوم‌های شرقی بر پایهٔ این فرضیه که توده‌های انقلابی بومی هم با ناسیونالیسم بورژوایی مخالف‌اند و هم با اسلام، به‌کلی شکست خورد. دربارهٔ نفوذ روحانیان و روشنفکران بورژوا که جوانه‌های جنبش ملی‌را رهبری‌می‌کردند ممکن‌است گزافه‌گویی کرده باشند، اما به‌ویژه در میان اقوام چادرنشین هـدف‌ها و شیوه‌های بلشویك‌ها کمتر از روحانیان و روشنفکران هواخواه داشت؛ و نقشه‌هایی که مردمان آشنا با محیط غرب در مسکو می‌کشیدند برای جوامعی که سرگرم کشاورزی بدوی بودند یا صحرانشینانی که مشکلشان کمبود چارپا

---

101. *Revue de monde musulman*, li (1922), 131.

۱۰۲. پطروفسکی، به نقل تروتسکی در Trotsky, *Stalin* (N.., 1946), 262-3. ظاهراً مقاله‌ای در نشریهٔ زیر این نکته را تأیید می‌کند. در این مقاله از «تقابل ناسیونالیست‌های بورژوای باشقیر از یك طرف و پیروان بوخارین که خودمختاری را رد می‌کردند از طرف دیگر» سخن می‌رود

(*Voprosy Istorii*, No. 4, 1948, p. 34)

103. *Politica Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), pp. 8-9, art. 4.

و دسترسی نداشتن به چراگاه بود چندان کششی نداشت.[۱۰۴] به‌دست‌آوردن پشتیبانی جدی تاتارها و باشقیرها برای جمهوری شوروی تاتار-باشقیر امکان نداشت. چوواش‌ها نیز که به گفتهٔ یك مورخ محلی نه استقلال می‌خواستند و نه خودگردانی به ضمیمه‌شدن به آن جمهوری اعتراض داشتند،[۱۰۵] و با آن که مقدمات کار در سهٔ ۱۹۱۸ [۱۰۶] در مسکو جریان داشت آن جمهوری هرگز در واقع برپا نشد. جنگ داخلی بر صحنه‌ای فرود آمد که چیزی جز هرج و مرج و پریشانی و آرزوهای متعارض بر آن حاکم نبود. در ماه ژوئن دولت ضدبلشویکی سامارا گسترش اقتدار خود را بر بخش بزرگی از ولگای میانه و پایین آغاز کرد. تنها دستاورد سازندگی سال ۱۹۱۸ در این ناحیه به جماعت غیرمسلمانی در حدود غربی آن مربوط می‌شد. در اکتبر ۱۹۱۸ جماعت ۴۰۰،۰۰۰ نفری آلمان‌های ولگا توانستند خود را به شکل یك «کمون کارگری» خودگردان سازمان دهند. این «کمون» کنگرهٔ شوراها و کمیتهٔ اجرائی‌خاص‌خود را داشت.[۱۰۷]

در سایر جوامع مسلمان نیز همان سیاست دنبال شد، و نتایج آن نیز قطعی بود. در کریمه «دیرکتوار»ی که از طرف یك مجلس ملی تاتار

---

۱۰۴. یکی از نویسندگان نشریهٔ رسمی نارکومناتس وضع این دورهٔ کازاخستان را چنین توصیف می‌کند: «اصول انقلاب دوم برای قرقیزها [یعنی کازاخ‌ها] قابل فهم نبود، زیرا که در میان آن‌ها نه سرمایه‌داری وجود داشت و نه تمایز طبقاتی؛ حتی تصور آن‌ها از مالکیت چیز دیگری بود. مثلا بسیاری از اشیای عادی مصرف روزانه در قرقیزستان [یعنی کازاخستان] ملك عمومی محسوب می‌شد». درعین‌حال، انقلاب اکتبر از لحاظ تجلیات خارجی‌اش کازاخ‌ها را متوحش می‌ساخت. صوری که جنبش بلشویکی در روسیهٔ مرکزی به خود می‌گرفت برای کازاخ‌ها ناشناخته بود؛ و در مرزبوم‌ها نیز در پی آن [انقلاب] خشونت و غارت و بدرفتاری می‌آمد، و نیز نوع خاصی از دیکتاتوری. بدین ترتیب، در واقع جنبش در مرزبوم‌ها غالباً، برخلاف تصور عمومی، انقلابی نبود بلکه هرج و مرج محض بود». همین نویسنده دربارهٔ کازاخستان اضافه می‌کند که: «اعضای این سازمان‌ها فقط ماجراجویانی بودند که نام بلشویك را روی خود گذاشته بودند و غالباً رفتار بسیار زننده‌ای داشتند».
(*Zhizn Natsional'nostei*, No. 29 (37), 3 August 1919)

105. D.P. Petrov, *Chuvashiyia* (1926), p. 70.

106. Stalin, *Sochineniya*, iv, 85-92.

107. *Sobranie Uzakonenii*, 1917-1918, No. 79, art. 831.

این کمون کمی بعد به منطقهٔ خودمختاری از «ج ش ف س ر» مبدل شد، و سپس، در پایان ۱۹۲۳، به‌صورت یك جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار درآمد.
(ibid., *1924*, No. 7, art. 33)

در فاصلهٔ میان انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر برپا شده بود در ژانویهٔ ۱۹۱۸ به‌دست بلشویک‌ها برافتاد، و تصرف سواستوپول به دلیل فجایعی که در آن روی داد تا مدت‌ها فراموش نشد. به‌جای آن «دیرکتوار» جمهوری شوروی تاتار کریمه اعلام شد. اما عمر آن هم کوتاه بود. آلمان‌ها در جریان پیشروی در خاك اوکراین دولت دست‌نشانده‌ای به ریاست یك ژنرال روس به نام سولکویچ در کریمه برپا کردند؛ اما حکومت او نیز مانند حکومت اسکوروپادسکی در اوکراین با سقوط آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ به‌پایان رسید. پس از آن گروهی از «سفید»هایی که از حکومت بلشویك‌ها گریخته بودند، و بیشترشان از کادت‌ها بودند، در کریمه دولتی تشکیل‌دادند که زنگ و ترکیب «پان‌روسی» داشت و مدعی‌نمایندگی تاتارهای کریمه نبود. این دولت، که با مدیریت نظامی دنیکن اقتدار خود را به زحمت گسترش می‌داد و تا حدی نیز از شناسایی و پشتیبانی متفقین برخوردار بود، تا پس از شکست دنیکن نیز بر سر کار باقی ماند.۱۰۸ در شمال قفقازیه و در داغستان در سراسر سال ۱۹۱۸ میان بلشویك‌ها و ناسیونالیست‌های محلی زد و خوردهای پراکنده جریان داشت. در این جریان ناسیونالیست‌ها از طرف ترك‌ها تحریك و تقویت می‌شدند، تا آن‌که لشکریان دنیکن در بهار و تابستان ۱۹۱۹ از این منطقه گذشتند و فاجعه و مصیبت نیز از حد مراحل پیشین درگذشت.۱۰۹

پس از جریانات سیل‌آسای ۱۹۱۸ نخستین حرکات دولت شوروی به اقتضای مصلحت‌های جنگ داخلی و فرصت‌های آن صورت می‌گرفت. در مارس ۱۹۱۹ میدان‌های نبرد از ولگا دور شده بود. باشقیرها که هم در معرض آزار کولچاك بودند و هم دوتوف، سرکردهٔ قزاق‌های

---

۱۰۸ شرحی دربارهٔ این دولت کوتاه‌مدت بعدها به قلم وزیر خارجهٔ آن منتشر شد. (M. Vinaver, *Nashe Pravitel'stvo*, Paris, 1928)

۱۰۹ کامل‌ترین مأخذ برای تاریخ پیچیدهٔ داغستان از ۱۹۱۷ تا آوریل ۱۹۲۰ این است: (E. Samursky, *Dagestan* (1925), pp. 61-76)

همچنین نگاه کنید به این مآخذ:

Revue du monde musulman, li (1929), 79-84; Stalin, *Sochineniya*, iv, 97. 106-14.

شرح جالب ولی آشفته‌ای از رویدادهای شمال قفقاز به قلم یکی از نمایندگان «کنگرهٔ خلق‌های شرق در باکو» نقل شده است.

(*Iyi S"ezd Narodov Vostoka* (1921), pp. 93-5.

اورنبورگ۱۱۰ آن‌ها را آسوده نمی‌گذاشت، اکنون برای شنیدن نغمه‌های سازش از ناحیهٔ مسکو آمادگی داشتند. میان «ج ش ف س ر» و دولت «جمهوری شوروی خودگردان باشقیرستان» به رهبری ولیدوف، که عجالتاً مورد محبت فراوان قرار گرفته بود، موافقتنامه‌ای امضا شد.۱۱۱ در نواحی شمالی‌تر نیز همین عوامل در کار بودند. «آلاش‌اورداه»ی کازاخ‌ها دوپاره شد، و یك پارهٔ آن به بلشویك‌ها پیوست. در ژوئن ۱۹۱۹ فرمانی صادر شد که به موجب آن یك «کمیتهٔ انقلابی» برای ادارهٔ امور سرزمین کازاخ‌ها تشکیل شد. در این فرمان ترتیبات جداگانه برای امور قضایی جماعت‌های روس و کازاخ پیش‌بینی شده بود. همچنین برای نخستین‌بار برای رسیدگی به شکایت‌های ارضی کازاخ‌ها تلاشی صورت گرفته بود. فرمان دولتی، روس‌های مهاجری را که ساکن و صاحب زمین شده بودند بیرون نمی‌راند، اما مهاجرت‌جدید را به‌زمین کازاخ‌ها، حتی به‌زمین‌هایی

---

۱۱۰. بنابر پانویس‌های کتاب «مارکسیسم و مسألهٔ ملیت و استعمار» اثر استالین، «قدرت فراوان کولچاك، که ضمناً با صدور فرمانی خودمختاری باشقیرستان را از میان برد، حکومت ولیدوف را در ۱۹۱۹ وادار کرد که زیر فشار توده‌ها همبستگی خود را با دولت شوروی اعلام کند».

(Stalin, *Marxism and the National Question* (Engl. transl., second ed. 1939) p. 297)

چرنوف نیز در کتاب خود این را به‌طور کلی تأیید می‌کند.

(V. Chernov, *Mes Tribulalionsen Russie* (Paris, 1921), p. 10.

111. *Sobranie Uzakonenii*, 1919, No. 46, art. 451.

در تابستان ۱۹۱۹ یك‌بار دیگر «دستهٔ کولچاك» سرزمین باشقیرستان‌را درنوردید و قدرت حکومت سرانجام در اوت ۱۹۱۹ در آن مستقر شد.

(Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu (1920), pp. 19-20, arts. 18-19.

ولیدوف در هفتمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه، دسامبر ۱۹۱۹، در مسکو حاضر شد و به نام سخنگوی «پرولتاریای باشقیر و دهقانان فقیر باشقیر و قرقیز [یعنی کازاخ] سخن گفت و از فتوحات ارتش سرخ باشقیر در دفاع از «پطروگراد، پایتخت پرولتاریا» برضد یودنیچ تمجید کرد.

(*7i Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1920), p. 17)

در این زمان ولیدوف قیافهٔ کمونیستی می‌گرفت و می‌کوشید که یك حزب کمونیست مستقل باشقیر تشکیل دهد. (S. Atnagulov, *Bashkiriya* (1925), pp. 71-2)

دربارهٔ ولیدوف نگاه کنید به ص ۳۹۶ زیر، پانویس ۱۲۱.

که قبلا برای مهاجران معین شده بود، ممنوع می‌ساخت. با این فرمان تصرف خودسرانهٔ زمین کازاخ‌ها متوقف می‌شد، هرچند این راه‌حل انقلابی یا حتی قاطع نبود.۱۱۲ روشن بود که غرض از این اقدام جلب پشتیبانی کازاخ‌های متزلزل در جنگ داخلی است. «آلاش‌اوردا» منحل اعلام شد.۱۱۳ یك ماه بعد اعلامیه‌ای خطاب به کالموك‌ها صادر شد ــ که قومی بودند چادرنشین و منزوی با جمعیتی حدود ۲۰،۰۰۰ تن، با دیانت بودایی و زبان مغولی، که در رأس دریای خزر نزدیك هشترخان زندگی می‌کردند. این اعلامیه می‌گفت که در نظر است کنگرهٔ کارگران کالموك تشکیل شود و از خلق کالموك تقاضا می‌کرد که برای نبرد با دنیکن در ارتش سرخ نام‌نویسی کنند.۱۱۴ سپس فرمان دیگری، تقریباً با همان عباراتی که چند روز پیش خطاب به کازاخ‌ها صادر شده بود، به «خلق رنجبر کالموك» اطمینان داد که می‌توانند از زمین خود بهره‌برداری کامل کنند و واگذاری هر نوع زمین کالموك را به مهاجران روس ممنوع ساخت.۱۱۵ اما این مقررات ۱۹۱۹ بیشتر به منظور تبلیغات و موعظه وضع شده‌بود، و کمتر برای ایجاد نهادهای سیاسی و اجتماعی که به‌کار بپردازند. در سراسر مرزبوم‌های شرقی در این دوره چندان چیزی، یا هیچ چیزی، به وجود نیامد که ماندنی باشد.

مخالفتی که بلشویك‌ها تقریباً در سراسر مرزبوم‌های شرقی تا پایان ۱۹۱۹ با آن روبه‌رو می‌شدند نتیجهٔ زیر و بم‌های جریانات نظامی بود. تا زمانی که سرنوشت رژیم شوروی روشن نبود، و تا زمانی که تسلط آن بر این مناطق گهگاهی و ناپایدار بود، توده‌های محلی مشکل

---

112. *Sobranie Uzakonenii, 1919*, No. 36, art. 354.

۱۱۳. کاستانیه، یك ناظر مخالف، به‌رسم مخالفان انحلال «آلاش اوردا» را ذکر می‌کند ولی از فرمان ژوئن نامی نمی‌برد. وی اضافه می‌کند که «نبردی که در همه‌جای روسیه یك امر طبقاتی بود در میان کازاخ‌ها به نبرد تیره‌ها و قبیله‌ها مبدل شد.» (*Revue du monde musulman*, li (1922), 175-7)

114. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), pp. 38-9, art. 56.

115. *Sobranie Uzakonenii, 1919*, No. 37, art. 368.

شرحی دربارهٔ تحولات کالموکستان شوروی، که شاید جزئیات آن بیش از اندازه شسته و رفته است ولی مجموعاً تصویر روشنی به خواننده می‌دهد، در این کتاب آمده است: T.K. Borisov, *Kalmykia* (1926)

به آن اقبال می‌کردند. اما ستیزه‌جویی فرستادگان دولت شوروی با دین اسلام مخالفت مردم را تشدید می‌کرد. رهبران شوروی از صفحات شرقی سرزمین بسیار پهناوری که ناگهان به دستشان افتاده بود چندان اطلاعی نداشتند. در ذهن آن‌ها تصویر مبهمی وجود داشت از مردم ستم‌دیده‌ای که منتظرند دستی از غیب بیرون آید و آن‌ها را از شر ماموران حکومت تزاری و ملایان خرافاتی نجات دهد. اما وقتی که دیدند گذشته از اقوام صحرانشین و برخی از نقاط آسیای مرکزی، در سایر جاها اسلام بنیانی است مستحکم و قوی که در برابر عقاید و اعمال جدید بسیار سرسختانه‌تر از کلیسای کاتولیك ایستادگی می‌کند، سخت در شگفت شدند.۱۱۶ اسلام در مناطقی که تسلط داشت ــ به‌ویژه در شمال قفقازیه۱۱۷ــ علاوه بر دیانت یك نهاد اجتماعی و حقوقی و سیاسی نیز بود و امور روزانهٔ پیروان خود را تا کوچك‌ترین جزئیات تمشیت می‌داد. پیشوایان مذهبی قاضی و قانون‌گذار و آموزگار و روشنفکر بودند، و گاه رهبری سیاسی و نظامی را هم برعهده می‌گرفتند. از آن‌جا که این اقتدار در جامعه‌ای اعمال می‌شد که از لحاظ فرهنگی و اقتصادی چندان پیشرفته نبود، بلشویك‌ها این را محمل مخالفت با صاحبان آن اقتدار می‌گرفتند؛ اما این نکته مسأله را بسیار دشوارتر می‌ساخت. در پایان ۱۹۱۹ ظاهراً مقامات شوروی به این نتیجه رسیدند که تنها راه آن‌ها این‌است‌که پشتیبانی روحانیان‌جوان را به دست آورند و با این کار در صف روحانیان تفرقه بیندازند.۱۱۸ لازمهٔ این کار نوعی سازش با اسلام بود؛ به عبارت دیگر، لازم آمد که آن روش عقیدتی خشك زمان جنگ داخلی را کنار بگذارند و به تساهل

---

۱۱۶. یکی از بلشویك‌های مسلمان معروف این دوره می‌گوید که یك «مسجد» (حوزهٔ مذهبی) اسلامی به‌طور متوسط میان ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ تن ساکن داشت و یك ملا و دو تن دستیار بر آن نظارت می‌کردند، و حال آن که یك کشیش ارتودوکس به‌طور متوسط ۱۰،۰۰۰ تا ۱۲،۰۰۰ تن مسیحی در حوزهٔ خود داشت.
M. Sultan-Galiev, *Metody Antireligionoi Sredi Musul'man* (1922), p. 4.

117. E. Samursky, *Dagestan* (1925), pp. 126-37.
نویسنده تصویر زنده‌ای از قدرت مسلمانان در داغستان ترسیم می‌کند. در این‌ناحیه، مسلمانان موفق شدند از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ در برابر نفوذ قدرت شوروی ایستادگی کنند.

۱۱۸. نمونه‌هایی از این سیاست در کتاب سا مورسکی داده شده است:
E. Samursky, op. cit., pp. 133-6.

نخستین زمستان انقلاب بازگردند.

در سال ۱۹۲۰ تغییر بارزی در روابط میان مسکو و مرزبوم‌های شرقی پیش آمد. تا آن روز سیاست شوروی در وهلهٔ اول متوجه غرب بود، که در آغاز سرچشمهٔ امید انقلاب جهانی بود و سپس سرچشمهٔ خطر برای بقای رژیم. اما خطر عمده اکنون برطرف شده بود، هرچند با حملهٔ لهستان در مهٔ ۱۹۲۰ این خطر باز لحظه‌ای تجدید شد. شکست کولچاك و دنیکن برای نخستین‌بار امکان برقرار کردن نظم را در مرزبوم‌های‌شرقی فراهم ساخت، و فرصت اجرای نقشهٔ لنین دست داد: یعنی کشاندن‌توده‌های انقلابی و ملل استثمارشدهٔ شرق به صف کارگران و دهقانان انقلابی روسیه. وزن سیاست شوروی به‌طور قاطع از غرب به شرق منتقل شد. کنگرهٔ خلق‌های شرقی در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکو سرآغاز نبرد ملل‌شرقی به رهبری شوروی برضد امپریالیسم غرب اعلام شد.

در همان ایام دیگرگونی مشابهی نیز در رفتار خود ملل شرقی روی داد. نتیجهٔ نهایی جنگ داخلی که «سفیدها» با پشتیبانی دول خارجی راه انداخته بودند در همهٔ این مناطق افزایش آبرو و اقتدار دولت روسیهٔ شوروی بود. در مناطق روسی و غیرروسی، هدف آشکار ژنرال‌های«سفید» برای بازگرداندن نظام‌قدیم زمین‌داری‌و کارخانه‌داری، همدردی‌تردیدآمیز اکثریت دهقانان و کارگران را برای رژیم شوروی خرید. در نواحی غیرروسی وعده‌های دولت شوروی دربارهٔ خودمختاری ملی بی‌قید و بند، هرچند که با مفروضات سیاسی و اجتماعی خاصی مشروط می‌شد، با عزم ژنرال‌ها برای تجدید وحدت امپراتوری روسیه با همان سنت متابعت‌کامل سیاسی و فرهنگی عناصر غیرروسی، تمایز آشکاری داشت. در ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ ملل مسلمان عموماً از قدرت شوروی سرپیچی می‌کردند. ضربهٔ دست سنگین‌تر سپاهیان «سفید» یکی از عواملی بود که از ۱۹۲۰ به بعد آن‌ها را در برابر فشار و رهبری دولت شوروی رام‌تر ساخت.

در تعقیب همین سیاست از طرف کمیتهٔ اجرائی سراسری در ماه مهٔ ۱۹۲۰ فرمان‌هایی صادر شد که به موجب آن‌ها جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی باشقیرستان و تاتارستان و منطقهٔ خودگردان چوواشستان تأسیس شد.۱۱۹ سپس در همان سال تأسیس جمهوری خودگردان شوروی

---

119. *Sobranie Uzakonenii, 1920,* No. 45, art. 203; No. 57, art. 222; No. 59, art. 267.

سوسیالیستی کازاخستان و منطقهٔ خودگردان کالموك نیز اعلام شد.۱۲۰ این به معنای برطرف‌شدن دشواری‌ها نبود. سازمان در همه‌جا در مرحلهٔ جنینی بود، و غالباً اختلافات مرزی هنوز جریان داشت. در برخی جاها مخالفت از ناحیهٔ عناصر «ناسیونالیست بورژوا» می‌بایست به‌زور درهم شکسته شود. در باشقیرستان، تأسیس جمهوری خودگردان شوروی سوسیالیستی در مهٔ ۱۹۲۰ که ناچار برانداختن مزاحمت ولیدوف را در پی داشت، دردسر بزرگی در تابستان و پاییز ۱۹۲۰ فراهم ساخت، که پدید آمدن جنبش برای تجدید حکومت ولیدوف از آن‌جمله بود. هرج و مرج و جنگ‌داخلی در سراسر منطقه حکم‌فرمابود. به‌گفتهٔ یکی‌از مراجع «چیزی نمانده بود که شورش عمومی در باشقیرستان برپا شود».۱۲۱ در

---

120. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920), p. 44, art. 65; p. 41, art. 60.

121. S. Atnagulov, *Bashkiriya* (1925), pp. 72-4.

در پانویس‌های «مارکسیسم و مسألهٔ ملیت و استعمار» اثر استالین نیز جزئیات بیشتری اضافه شده است. (op. cit., pp. 297-8)

کاستانیه نیز در *Revue du monde musulman*, li (1922), 162-3. جزئیاتی ذکر می‌کند. در پاییز ۱۹۲۱، کمیتهٔ مرکزی حزب باید به اختلاف دو گروه از کارکنان حزبی باشقیرستان رسیدگی می‌کرد، که «رنگ ملی به خود گرفته بود و به ستیزه‌جویی شدید کشیده بود». گولوشچکین، یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی، به باشقیرستان فرستاده شد، ولی «نتوانست اختلاف را کاملا حل کند».

(*Izvestiya Tsentral'nogo Komiteta Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bolshevikov)*, No. 34, November 1921, p. 5)

باشقیرستان به نوعی قضیهٔ آزمایشی مبدل شد و بحث و اختلاف دربارهٔ آن ادامه یافت. نمونه‌های این مجادلات در این مأخذ دیده می‌شود:

Proletarskaya Revalyutsiya, Nos. 11 (59) and 12 1926; Nos. 3 (74) and 5 (76), 1928.

خاطرات شرکت‌کنندگان در جنگ داخلی در این کتاب گردآوری شده است:

Grazhdanskaya Voina v Bashkirii (Ufa, 1932).

مطالعهٔ بیشتر در این مأخذ ممکن است پرتوهای تازه‌ای بر سیاست شوروی در مرزبوم‌های شرقی در این دوره بیندازد. ولیدوف چهرهٔ نمونه‌واری بود از روشنفکران بورژوای انگشت‌شمار این نواحی. او ناسیونالیست بورژوایی بود و مخالف هر نوع انقلاب اجتماعی که به نتایج افراطی بینجامد، و در زمان جنگ داخلی به سبب نظر تحقیر «سفید»ها نسبت به دعاوی ملیت‌های کوچك به جانب بلشویك‌ها رانده شد.

←

کازاخستان مسألهٔ زمین حدت خاصی داشت، و از آن‌جا که مهاجران روس و حتی کازاخ‌های ده‌نشین از رژیم دست‌نشاندهٔ مسکو طرفداری می‌کردند، و کازاخ‌های چادرنشین تاآن‌جاکه‌اصولا آگاهی‌سیاسی‌داشتند بلشویك‌های روس را جانشین تزار روسیه می‌دانستند، موانعی که بر سر راه اصلاحات ارضی وسیع وجود داشت موانع دشواری بود. به‌علاوه، دلایل محکمی وجود داشت که می‌گفت تقسیم زمین‌های زیر کشت به منظور زمین دادن به کازاخ‌های چادرنشین، خواه برای چراگاه و خواه برای سکونت کار درستی نیست؛ زیرا که این‌کار، هرقدر هم عادلانه و موافق مصلحت سیاسی باشد، نتیجه‌ای جز افت فوری میزان تولید ندارد. دربارهٔ این که توزیع دوبارهٔ زمین‌هایی که از کازاخ‌ها گرفته شده بود تا چه حد انجام گرفت اطلاع دقیقی در دست نداریم. اما مسلم است که قحطی ۱۹۲۱ در کازاخستان، و در تمام منطقهٔ ولگا، شدت خاصی داشت.۱۲۲

در شمال قفقازیه نیز پیش از پایان سال ۱۹۲۰ اوضاع عمومی ثبات یافت. تا پاییز آن سال، صحنه همچنان آشفته بود. گوتسینسکی، پیشوای روحانی، هنوز در داغستان در برابر قدرت شوروی ایستادگی می‌کرد.۱۲۳ در منطقهٔ غربی‌تر، قزاق‌های ناحیهٔ تەرك پشت‌سر نیروهای شوروی‌که در حوضهٔ دن با ورانگل می‌جنگیدند سر به شورش برداشتند و یك‌بار دیگر رابطهٔ حیاتی مسکو و باکو را قطع کردند.۱۲۴ اما در اکتبر ۱۹۲۰ پیمان آتش‌بس با لهستان امضا شد و سپاه ورانگل به‌سوی کریمه پا به گریز نهاد، استالین نیز در «پراوداه» خط‌مشی تازهٔ «خودگردانی

←

هنگامی که جنگ داخلی به‌پایان رسید، ولیدوف دوباره ضدبلشویك شد و سپس به «باسمه‌چی»های آسیای مرکزی پیوست (نگاه کنید به ص ۴۰۲ زیر) و از مبلغان مشهور پان‌تورانیسم شد و در یکی از دانشگاه‌های آلمان به‌کار پرداخت. سپس به ترکیه رفت و در ۱۹٤٤ به اتهام فعالیت خائنانهٔ پان‌تورانی محکوم شد، و سرانجام با مقامات حکومت‌ترکیه کنارآمد و در ۱۹٤۸ یك «تاریخ‌ترکستان» شدیداً ضدروسی نوشت.

۱۲۲. پاره‌ای از یادداشت‌های پراکندهٔ کاستیانه دربارهٔ رویدادهای کازاخستان در ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ در این نشریه چاپ شده است:

Revue du monde musulman, ei (1922), 182-91.

کاستانیه در این زمان دیگر در آسیای مرکزی نبوده است.

123. Stalin, *Sochineniya*, iv, 397.

124. ibid., iv, 400.

شوروی» را اعلام کرد.۱۲۵ در همان ماه استالین گردش مفصلی را در شمال قفقازیه آغاز کرد. در ۱۳ نوامبر ۱۹۲۰ در کنگرهٔ خلق‌های داغستان در پایتخت موقت، تمیرخان‌شور، سخنرانی‌کرد. هیچ شکی نماند که او با اقتدار سخن می‌گوید. اکنون که ورانگل شکست خورده است و قرارداد صلح با لهستان نیز به امضا رسیده، «دولت شوروی می‌تواند به مسألهٔ خودگردانی خلق داغستان بپردازد». استالین نتیجه گرفت که حکومت داغستان «باید موافق خصوصیات آن و راه و رسم زندگی آن باشد». برای مراسم و مناسك دینی نباید مزاحمتی فراهم شود: «دولت شوروی شریعت [اسلام] را قانون جاری و کاملا معتبر می‌شناسد». ازطرف‌دیگر، «خودگردانی داغستان به‌معنای جدایی آن از روسیهٔ شوروی نیست و نمی‌تواند باشد».۱۲۶ چهار روز بعد نیز کنگرهٔ خلق‌های ناحیهٔ تەرك زیر نام مشترك «کوه‌نشینان» در شهر ولادی‌قفقاز تشکیل‌شد. در این کنگره استالین برای «اعلام ارادهٔ دولت شوروی دربارهٔ اوضاع زندگی خلق‌های تەرك و روابط آن‌ها با قزاق‌ها» حاضر شد، و علاوه بر پاداش‌ها مجازات‌هایی نیز در چنته داشت. گفت تجربه نشان داده است که «با هم زندگی کردن کوه‌نشینان و قزاق‌ها در قلمرو یك واحد حکومتی به اغتشاش‌های بی‌پایان منجر می‌شود». نابکاری اخیر برخی از قزاق‌ها دولت شوروی را ناچار ساخته است که جماعت‌های مجرم را کوچ دهد و کوه‌نشینان را در زمین‌های آن‌ها ساکن سازد. اکنون تصمیم گرفته شده است که قزاق‌ها و کوه‌نشینان را به‌کلی از هم جدا کنند و رودخانهٔ تەرك مرز میان اوکراین و جمهوری تازه و خودگردان شوروی سوسیالیستی کوهستان خواهد بود.۱۲۷ نتیجهٔ‌کنگره‌های تمیرخان‌شور و ولادی‌قفقاز آن بود که دو ماه بعد با فرمان کمیتهٔ اجرائی سراسری دو جمهوری شوروی سوسیالیستی خودگردان تأسیس شد ــ داغستان و کوهستان. جمهوری کوهستان که پایتخت آن ولادی‌قفقاز بود سپس به چند ناحیهٔ خودگردان

---

۱۲۵. نگاه کنید به ص ۴۶۱ زیر

126. ibid., iv, 394-7.

۱۲۷ ibid., iv, 399-403. این مورد جالب از انتقال جمعیت ظاهراً پاره‌ای به منظور گوشمال صورت گرفته است و پاره‌ای هم برای پیش‌گیری از اغتشاشات آینده. سابقه‌ای در دست نیست که نشان دهد این انتقال در چه مقیاسی انجام گرفته است. همچنین روشن نیست که آیا همان‌طور که قزاق‌ها از جنوب به شمال کوچ داده شدند، کوه‌نشینان هم از شمال به جنوب انتقال یافتند یا نه.

تقسیم شد.۱۲۸

آرامشی که در زمستان ۲۱ـ۱۹۲۰ در سراسر مرزبوم‌های شرقی به‌دست آمد نتیجهٔ پیروزی نهایی ارتش شوروی در جنگ داخلی بود. تکلیف مسألهٔ قدرت روشن‌شده بود. مرکز نهایی قدرت مسکو بود و اکنون زمان آن رسیده بود که ملل مختلف با اشکالی از حکومت که برای مسکو پذیرفتنی باشد کنار بیایند و فرمان حکامی را ـ روس یا بومی ـ که بتوانند با مسکو کار کنند گردن بگذارند. در همهٔ این سرزمین‌ها خودگردانی راه حل معقول مسألهٔ حکومت بود، زیرا که هیچ‌کدام آن‌ها به هیچ عنوان دارای اسباب استقلال نبودند. و درجهٔ خودگردانی که در عمل به‌دست می‌آوردند نه به خست قدرت حاکم بلکه به وسع حکومت محلی بستگی داشت. صورت قانونی قرارداد دارای اهمیت بود. هیچ‌نوع توافقی یا شرطی در خصوص این جمهوری‌ها میان قدرت مرکزی و قدرت محلی قید نشده بود. در همهٔ موارد قدرت مرکزی حق خودگردانی را با تصمیم یکجانبه اعطا می‌کرد. بدین ترتیب مسألهٔ منزلت جمهوری‌ها در دایرهٔ قانون اساسی «ج ش ف س ر» معیّن شده بود. مسألهٔ شکل نهایی اتحادیهٔ وسیع‌تری از جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی در مرزبوم‌های شرقی اروپایی مطرح نشد.

از میان همهٔ مرزبوم‌های این منطقه مسألهٔ کریمه از همه دیرتر حل شد. تاریخ کریمه در سال‌های انقلاب بسیار مخدوش بود. آخرین پایگاه ورانگل، آخرین ژنرال «سفید»، در این سرزمین بود، و پس از هزیمت نهایی او در پایان ۱۹۲۰، قبائل گردن‌کش تاتار تا حدود یك سال بعد در برابر دولت شوروی ایستادگی می‌کردند. سرانجام فرمان ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱ تأسیس جمهوری خودگردان شوروی سوسیالیستی کریمه را به عنوان عضو «ج ش ف س ر» اعلام کرد.۱۲۹

---

۱۲۸. قانون ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۲۱ که جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی خودمختار داغستان و کوهستان را به‌وجود آورد در این مأخذ آمده است:
Sobranie Uzakonenii, 1921, No. 5, art. 39 and No. 6, art. 41.
دربارهٔ تقسیم نهایی، نگاه کنید به
Revue du monde musulman, li (1922), 95-100.

129. *Sobranie Uzakonenii*, 1921, No. 69, art. 556.

(ج) آسیای مرکزی

منطقه‌ای که تا پیش از ۱۹۱۴ ترکستان روسیه نامیده می‌شد نوار پهنی است که بالای مرزهای شمالی ایران و افغانستان و هندوستان از دریای خزر به طرف شرق کشیده می‌شود و به سینکیانگ (یا «ترکستان چین») می‌رسد. این‌سرزمین در قرون‌وسطی بخشی‌از امپراتوری‌چنگیزخان بوده است و شهرهای عمدهٔ آن، تاشکند و سمرقند و کوقند و کولند و بخارا و خیوه و مرو سرشار از سنت‌ها و یادگارهای یك تمدن کهن است. بدین‌ترتیب مردم ترکستان نه‌تنها به‌واسطهٔ زندگی شهری بلکه به موجب تاریخ خود نیز از کازاخ‌های چادرنشین صفحات شمال متمایز بودند، و حال آن که از لحاظ نژاد و زبان با آن‌ها چندان فرقی نداشتند. به‌جز گروه کوچك تاجیك‌های ایرانی در جنوب شرقی، جمعیت ترکستان همه از نژاد ترك‌اند و به لهجه‌های ترکی سخن می‌گویند. تقسیم‌بندی بعدی این مردم به ترکمن‌ها در غرب، ازبك‌ها در مرکز و قرقیزها در شرق، تا حدی برای تسهیل امور دیوانی و دولتی بود، و بیشتر بر رقابت‌های‌محلی استوار بود تا بر تفاوت‌های ژرف نژادی یا زبانی یا تاریخی. ترکستان در دهۀ ۱۸۷۰ به امپراتوری تزار منضم شد، نه پیش‌تر؛ امیر بخارا و خان خیوه تا روز آخر استقلال اسمی خود را نگه داشتند. دوری این ایالات و تازگی پیوند آن‌ها با امپراتوری، تسلط روس‌ها را سخت سست می‌کرد. اما ترکستان به‌صورت مرکز بازرگانی مهمی درآمده بود، به‌ویژه پس ازرواج کشت پنبه، و کل جمعیت آن به ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ می‌رسید، که ۵۰۰،۰۰۰ تن از آن‌ها مهاجر روس بودند.

مرکز حکومتی ترکستان و مسکن بزرگ‌ترین جماعت روس‌ها شهر تاشکند بود؛ نفوذ اروپا از این‌شهر اشاعه می‌یافت. شورش۱۹۱۶کازاخ‌ها در آن‌سوی مرزهای شمالی و وجود توده‌های هنگفت اسیران آلمانی و به‌ویژه اتریشی، که حتی پیش از انقلاب نیز مهار محکمی نداشتند، آثار آشوب‌انگیز جنگ ۱۹۱۴ را تشدید کرد. پس از انقلاب فوریه در تاشکند سازمانی به نام «کمیتهٔ ترکستان» تشکیل شد، مرکب از مأموران و طرفداران دولت موقت و شورای نمایندگان‌کارگران و سربازان، که رنگ رادیکال‌تری داشت و رئیس آن، به نام برویدو، یکی از بلشویك‌های کهنه‌کار بود که در چند سال بعد در صحنهٔ سیاست شرق شوروی نقش

نمایانی بازی کرد.۱۳۰ هر دو سازمان غالباً یا کلا از افراد روس تشکیل شده بودند. تنها دستهٔ مسلمان، روحانیان و زمین‌داران بودند ــ که حتی کمتر از جنبش مسلمانان حوضهٔ ولگا برای انقلاب اجتماعی آمادگی داشتند. این‌جا نیز مانند سایر جاهای امپراتوری روسیه از هم پاشیدن اقتدار حکومت طرح دعوی خودمختاری را در پی داشت. در سپتامبر ۱۹۱۷ مقامات دولت موقت در تاشکند با یك ضربهٔ شورا برافتادند و شهر تاشکند نخستین مسند حکومت شوروی (نه بلشویکی) در قلمروهای پیشین تزار بود.۱۳۱ چند هفته‌ای پس‌از این رویدادها شورش‌قزاق‌های‌اورنبورگ به‌سرکردگی دوتوف ارتباط میان اروپا و آسیای مرکزی را تا نزدیك به دو سال بعد قطع کرد. در این مدت روسیهٔ اروپا از روغن و پنبهٔ ترکستان بی‌بهره ماند، و ترکستان نیز به کالای حیاتی گندم و جو دسترس نداشت و در بسیاری از صفحات آسیای مرکزی قحطی رخ نمود. در این اوضاع دشوار انقلاب در ترکستان به حال خود گذاشته شد تا کار خود را بکند. مرکز در این جریان چندان دستی نداشت، یا هیچ دستی نداشت.۱۳۲

---

۱۳۰. برویدو یکی از اعضای شورای نارکوماتس بود و سپس مدیر «دانشگاه کمونیستی زحمت‌کشان شرق» در مسکو شد.

131. *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 10 (33), 1924), pp. 138-61.

۱۳۲. رضایت‌بخش‌ترین مأخذ دربارهٔ این دوره این است:

G. Safarov, *Koloniyal'naya Revolyutsiya: Opyt Turkestan* (1921)

همچنین‌شرح‌مختصر کاستانیه، که تا تابستان ۱۹۲۰ در ترکستان بود، در این‌نشریه:

Revue du monde musulman, li (1922), 28-73.

کتاب زیر باید دربارهٔ این رویدادها مأخذ باارزشی باشد، ولی نسخهٔ آن به‌دست نیامد:

Pobeda Velikoi Oktyabr'skoi Sotsialisticheskoi Revolyutsii v Turkestan: Sbornik Dokumentov (Tashkent, 1947)

در یك بررسی از این کتاب در نشریهٔ «زندگی حزبی»، نویسندهٔ مقاله شکایت می‌کند که از این کتاب چنین برمی‌آید که گویا «مبارزهٔ زحمت‌کشان ترکستان از مبارزهٔ انقلابی سراسر روسیه جدا بوده است و در نخستین دورهٔ وجود حکومت شوروی ترکستان، که از هر طرف در محاصرهٔ دشمنان بوده، به دست سرنوشت واگذار شده است»؛ اما نویسنده دلیل محکمی به دست نمی‌دهد که این برداشت با واقعیت مطابق نیست. صفراوف ترکستان را از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ همان «کشورتجارتی دربستهٔ» آرمانی یوهان گوتلیب فیخته می‌نامد. (op. cit. p. 75) خود برویدو در یکی از نشریه‌های آن زمان می‌نویسد: «تا نزدیك دو سال ترکستان به حال خود ←

در تاشکند جنبش انقلابی در آغاز کار به جماعت مهاجران روس منحصر می‌شد. یکی از تصویبنامه‌های کنگرهٔ شوراهای تاشکند، به تاریخ ۱۹ نوامبر/۲ دسامبر ۱۹۱۷، صراحتاً مسلمانان را از احراز مقامات دولتی منع می‌کند؛۱۳۳ و یکی از نخستین اقدامات حکومت جدید سرکوب شورش محله‌های بومی شهر بود. اما در این ضمن کنگرهٔ مسلمانان در کوقند تشکیل‌شده‌بود، که بزرگ‌ترین‌شهر ایالت‌فرغانه بود، و این کنگره خودگردانی ترکستان را «در اتحاد با جمهوری دموکراتیك فدرال روسیه» اعلام کرد.۱۳۴-دولت تاشکند دست به تعرض زد و پس از نبرد خونینی رقیب خود را شکست داد و شهر کوقند را تصرف‌کرد.۱۳۵ تا پنج سال بعد فرغانه در آشوب به‌سر می‌برد و از تاخت و تاز باسمه‌چی‌ها امنیت و آسایش نداشت. (در آن منطقه دسته‌های یاغی و ماجراجو را که در کوه‌ها متواری بودند و با راهزنی گذران می‌کردند عموماً «باسمه‌چی» می‌نامیدند.)۱۳۶ از طرف دیگر، شورا که بیهوده به یاری حزب «بخارای جوان» ــ گروهی از ناسیونالیست‌های بورژوا که هوای پان‌ترکی نیز در سر داشتند ــ امید بسته بود برضد بخارا دست به تعرض زد، اما شکست خورد. در ۲۵ مارس ۱۹۱۸ دولت تاشکند با امیر آن‌جا پیمانی امضا کرد

←

گذاشته شد. تا نزدیك دو سال نه فقط کمك نظامی ارتش سرخ از مرکز مسکو نرسید، بلکه در واقع هیچ رابطه‌ای وجود نداشت».
(*Novyi Vostok*, ii (1922), 79)

133. G. Safarov, *Kolonial'naya Revolyutsiya: Opyt' Turkestan* (1921) p. 70.

134. ibid., p. 71.

۱۳۵. شرح کاملی از حکومت کوقند و سرنوشت آن در این کتاب آمده است، ازجمله قرارداد تسلیم که در ۲۲ فوریهٔ ۱۹۱۸ امضا شد:
Revolyutsiya v Srednei Azii Sbornik (Tashkent), i (1928), 21-40; ii (1929), 43-81.

از جملهٔ مواد برنامهٔ حکومت کوقند می‌توان از حفظ مالکیت فردی، شریعت، و انزوای زنان نام برد. پاره‌ای از بورژواهای روس که با بلشویك‌ها دشمن بودند از حکومت کوقند پشتیبانی کردند. اما به نظر می‌رسد که در این نبرد میان انقلابیان روس و محافظه‌کاران مسلمان احساسات ملی بیشتر اهمیت داشته است.

۱۳۶. برای شرح مختصر و دست اول ماجرای باسمه‌چی‌ها نگاه کنید به:
Revue dumonde musulman, ei (1922), 236-43; *Novyi Vostok*, ii (1922) 217-8.

و او را به‌عنوان یك قدرت مستقل شناخت.۱۳۷ در طرف-غرب، خان خیوه نیز عجالتاً دم از استقلال می‌زد.۱۳۸ در ترکمنستان، در ژوئن ۱۹۱۸ یك حکومت کوتاه‌مدت ضدبلشویکی تشکیل شد که اس‌ارها بر آن غلبه‌داشتند. این حکومت با کمك ستون کوچکی از نیروهای انگلیسی پا گرفت، که از راه ایران به مرو آمده و آن‌جا را تصرف کرده بودند.۱۳۹ حکومت تاشکند نیز در محاصرهٔ مناطق دشمن، یا دشمن بالقوه، قرار داشت. در ژانویهٔ ۱۹۱۹ شورش سخت دیگری در خود تاشکند برضد این حکومت روی داد و باعث کشتار وحشتناکی شد. بقای کمابیش معجزآسای آن ظاهراً کار تنی‌چند مردان توانا و بی‌رحم بود، آن هم در اوضاعی که هیچ قدرت جانشینی در دیدرس نبود.

حزب کمونیست در ترکستان سازمان خردسالی بود. پیش از انقلاب اکتبر سوسیال‌دموکرات‌های ترکستان انگشت‌شمار بودند و میان بلشویك‌ها و منشویك‌ها تمایزی نبود. در ژوئن ۱۹۱۸ بود که بلشویك‌های ترکستان تازه توانستند نخستین کنگرهٔ محقر خود را با حضور چهل تن نمایندهٔ تشکیل دهند. اما کمی اعضا، کوچك‌ترین ضعف این حزب جدید بود. حزبی که پس از پیروزی انقلاب پدید آمده بود به‌عنوان یك‌سازمان مبارز دورهٔ کارآموزی خود را طی نکرده بود. می‌توان گفت که این‌حزب از همان آغاز یك حزب دولتی بود، و کیفیت اعضای آن نیز از این عیب مصون نمانده بود. جماعت مهاجران روس در ترکستان به دو دسته تقسیم می‌شدند. دستهٔ اول عبارت بود از مأموران دولت، بازرگانان، و افراد جامعهٔ روشنفکران؛ دستهٔ دوم کارگران روس بودند، و غالباً کارگران راه‌آهن. اما این دسته برای پیوستن به حزب دلایل خاص خود را داشت، و در میان آن‌ها، از قرار اظهار یك شاهد عینی، چهره‌های غریبی دیده می‌شد ــ مانند «کشیش کمونیست، افسر پلیس روس، و کولاك اهل

---

137. *Revue du monde musulman*, li (1922), 217-18.

۱۳۸ رویدادهای خیوه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰، در این نشریه بیان شده است:
Novyi Vostok, iii (1923), 241-57.

۱۳۹. شرحی از این «حکومت»، که از اوت ۱۹۱۸ تا مارس یا آوریل ۱۹۱۹ دوام کرد، به قلم کاستانیه در این نشریه آمده است:
Revue du monde musulman, li (1922), 192-201.

برای نقش انگلیس در این ماجرا نگاه کنید به:
Journal of the Central Asian Society, ix (1922), ii, 96-110.

سمیرچی، که هنوز ده‌ها کارگر در خدمت خود دارد و صاحب صدها رأس گاو است و کازاخ‌ها را مثل جانور وحشی با تیر می‌زند».۱۴۰ بلشویک‌های ترکستان با پشتگرمی بلشویک‌های روس به‌زودی غالب شدند. اما چون آن‌ها را به‌تدابیر خود واگذاشتند و نور هدایتی از مسکو نرسید، دو انحراف مهم در کار آن‌ها پیش آمد: اولا، آن‌ها هم مانند منشویک‌ها دهقانان را ذاتاً ضدانقلابی شناختند و رأی لنینی اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان فقیر برای انقلاب برضد زمین‌داران و بورژوازی از جانب آن‌ها رد شد؛ ثانیاً، روحیهٔ نژاد حاکم در میان آن‌ها باقی بود، چنان که توده‌های مسلمان را با نظر تحقیر می‌نگریستند و تا می‌توانستند از دخالت آن‌ها در امور حکومت جلوگیری می‌کردند.۱۴۱ نتیجهٔ طبیعی این رفتار آن بود که در میان مسلمانان اندك شمار عضو حزب احساسات ناسیونالیستی تندی رواج گرفت. بدین‌ترتیب در حزب بلشویك هم نمونه‌های «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» پدیدار شد و هم نوعی ناسیونالیسم اسلامی ــ و هر دو با معتقدات حزبی سخت ناسازگار بودند. برویدو در ۱۹۲۰ می‌نویسد:

> شووینیسم تعرض‌آمیز روسیهٔ بزرگ و ناسیونالیسم تدافعی توده‌های برده شدهٔ مستعمرات به اضافهٔ بی‌گمانی روس‌ها ــ این است چهرهٔ خاص و اساسی واقعیت ترکستان.۱۴۲

---

140. *Desyatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii* (1920), p. 105.

سمیرچی ایالت شمال شرقی کازاخستان بود: «کولاك»ها روستاییان روس بودند که زمین‌هایی از کازاخ‌ها گرفته و آن‌جا ساکن شده بودند.

۱۴۱. پنجمین کنگرهٔ شوراها در مهٔ ۱۹۱۸ رسماً منع ورود مسلمانان به مقامات دولتی را لغو کرد، ولی «فقط گهگاه نمایندگان قرقیز یا ازبك یا، بیشتر، تاتار به مقامات قدرتمند می‌رسیدند».

(G. Safarov, *Kolonial'naya Revolyutsiya: Opyt' Turkestana* (1921), p. 85)

اتحادیه‌های کارگری فقط کارگران روس را راه می‌دادند. (ibid., p. 115)

آن مادهٔ قانون اساسی «ج ش ف س ر» که کسانی را که کارگر اجیر در استخدام دارند از حق رأی شوراها محروم می‌سازد در ترکستان اجرا نمی‌شد.

142. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 23 (80), 18 July 1920.

شرحی دربارهٔ رشد حزب و دو کنگرهٔ نخستین آن (ژوئن و دسامبر ۱۹۱۸) در این کتاب آمده است:

←

در این ضمن هشتمین کنگرهٔ حزب مادر در مارس ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل شده بود و، در جریان تصویب برنامهٔ حزبی جدید، بحث مفصلی نیز دربارهٔ سیاست ملیت‌ها انجام گرفته بود. هرچند نامی‌از ترکستان برده نشد، اما شاید برخی از نمایندگان آگاه بودند که آنچه در تاشکند می‌گذرد با قواعدی که در کنگره بیان می‌شود سازگار نیست. در همین ایام بود که مسکو برای نخستین‌بار به رویدادهای سرزمین دوردست آسیای مرکزی توجه پیدا کرد. در روز ۱ ژوئن ۱۹۱۹ مقاله‌ای در نشریهٔ رسمی نارکومناتس به اهمیت ترکستان به‌عنوان سرآغاز آزادی شرق اشاره کرد، و دو هفته بعد مقالهٔ دیگری اعلام داشت که «ترکستان، پاسگاه کمونیسم در آسیا، در انتظار کمك مرکز است».۱۴۳ در ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۱۹، تلگرافی از کمیتهٔ مرکزی حزب رسید که توجه دولت تاشکند را به ضرورت «کشاندن مردم بومی ترکستان به کار دولتی بر پایهٔ وسیع نسبت جمعیت» جلب می‌کرد و اخطار می‌کرد که «مصادرهٔ اموال مسلمانان بدون رضایت سازمان‌های مسلمان محلی متوقف شود».۱۴۴ بنابر گفتهٔ یك افسر انگلیسی که در آن زمان در تاشکند ماموریت داشته است، درخواست اول با اکراه روبه‌رو شد، زیرا که واگذار کردن نود و پنج‌درصد مقامات به بومیان ترکستان «به‌معنای پایان حکومت بلشویکی بود».۱۴۵ تفاهم میان تاشکند و مسکو به‌کندی حاصل شد. در اکتبر ۱۹۱۹، پس از حدود دو سال دوباره ارتباط برقرار شد.۱۴۶ کمیتهٔ اجرایی سراسری و ساونارکوم با گذراندن تصویبنامهٔ مشترك کمیسیونی را به ترکستان اعزام داشتند تا به حل

P. Antropov, *Revolyutsiya v Srednei Azii: Sbornik* (Tashkent), i (1928), 7-20, ii (1929), 10-42.

بهترین بیان تقسیمات و ضعف‌های عقیدتی آن یادداشت‌های فرونزه در زمان اقامتش در ترکستان (۲۰ـ۱۹۱۹) آمده است که سپس در مجموعهٔ آثار او چاپ شد.
M. Frunze *Sobranie Sochinenii*, i (1929), 119-21.

143. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 20 (28), 1 June 1919; No. 22 (30), 15 June 1919.

144. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 811.

145. F.M. Bailey, *Mission to Tashkent* (1946), pp. 190-1.

۱۴۶. تصرف دوبارهٔ عشق‌آباد در اکتبر ۱۹۱۹ به دست بلشویك‌ها راه دریای خزر را باز کرد؛ راه‌آهنی که از اورنبورگ می‌گذشت تا بهار سال بعد باز نشد.

مسألهٔ آن‌جا اقدام کند.۱۴۷ تصویبنامه به کمیسیون یادآوری می‌کند که:

> خودمختاری خلق‌های ترکستان و امحای نابرابری ملی و هر نوع امتیاز یك گروه ملی بر دیگری اساس کل سیاست دولت شوروی روسیه را تشکیل می‌دهد و قاعدهٔ راهنمای همهٔ کارهای ارگان‌های آن است.... فقط از طریق این‌گونه کار است که بدگمانی توده‌های رنجبر بومی ترکستان نسبت به کارگران و دهقانان روسیه، که حاصل سال‌های متمادی تسلط تزاریسم روسی است، سرانجام می‌تواند برطرف شود.۱۴۸

برای تحکیم مأموریت کمیسیون، لنین هم نامه‌ای خطاب به «رفقای کمونیست ترکستان» نوشت و از آن‌ها خواست که «با خلق‌های ترکستان روابط رفیقانه برقرار» کنند، و «همهٔ آثار امپریالیسم روسیهٔ بزرگ را ریشه‌کن» سازند.۱۴۹ در پایان ژانویهٔ ۱۹۲۰ نخستین «قطار سرخ» از مسکو به‌سوی ترکستان حرکت کرد. کوپه‌های قطار پر از تبلیغاتگران بود و توشهٔ آن انباشته از مطبوعات به زبان‌های محلی.۱۵۰

وارد شدن کمیسیون، وبدون شك بالا رفتن قدرت و آبروی دولت مرکزی بر اثر شکست کولچاك و دنیکن، به بهبود سریع اوضاع در سال ۱۹۲۰ منجر شد. اکنون برای نخستین بار واحدهای محلی ارتش سرخ در دسترس بودند تا با کمك آن‌ها مالیات‌های محلی را وصول کنند. امیرنشین‌های مستقل خیوه و بخارا نیز به زیر فرمان درآمدند. خان خیوه بیرون رانده شد و در آوریل ۱۹۲۰ تأسیس جمهوری شوروی ــ اما

---

۱۴۷. ازجمله اعضای هیأت این اشخاص‌بودند: الیاوا (یك منشویك گرجی که تازه به بلشویك‌ها پیوسته بود)، فرونزه (که فرماندهی کل نیروها را در جبههٔ ترکستان برعهده داشت)، کویبیشف، رودزوتاك، بوکی، و گولوشچکین.
(G. Safarov, op. cit., p. 105)

148. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 810-11.

149. ibid., xxiv, 531.

150. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 4 (61), 1 February 1920.

هنوز نه سوسیالیستی ـ خوارزم (نام دیرین خیوه) اعلام شد.۱۵۱ در همین ایام نیروهای بلشویك به فرماندهی فرونزه در حال پیشروی به سوی بخارا بودند که امیر بخارا در برابر جنبش «بخارای جوان» تسلیم‌شد.۱۵۲ روز ۵ اکتبر ۱۹۲۰ نخستین «کنگرهٔ کارگران بخارا» در قصر امیر تشکیل جلسه داد.۱۵۳ جنبش بخارای جوان که از نسل جوان بازرگانان‌روشنفکر مایه گرفته بود و با الهام از «ترك‌های جوان» خیال تجدید حیات ملی را در سر می‌پخت، بنا به گفتهٔ یك شاهد صحنه در این ایام رفته‌رفته نفوذ خود را از دست داد و حزب کمونیست نوزاد بخارا به رهبری‌فیض‌الله خوزایف جای آن را گرفت.۱۵۴ در دسامبر ۱۹۲۰ یك هیأت نمایندگی از بخارا به مسکو رفت تا درود «بخارای شوروی» را به هشتمین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه ابلاغ کند.۱۵۵ پس‌از استقرار رژیم شوروی در خوارزم و بخارا فوراً پیمانی میان آن‌ها و «ج ش ف س ر» به امضا رسید.۱۵۶

کمیسیون مسکو ـ و به‌ویژه عضو نظامی آن، فرونزه ـ البته در این پیروزی‌ها نقش مهمی بازی کرده بودند. اما این کمیسیون همین‌قدر توانست نوعی جامهٔ اتحاد و درست‌کیشی ظاهری بر تن حزب‌محلی بپوشاند و سیاستی را که در ۱۹۲۰ برای به‌دست آوردن دل ملل مسلمان در مرزبوم‌های دیگر اتخاذ شده بود در ترکستان نیز به اجرا بگذارد. در تابستان آن سال نامه‌ای از کمیتهٔ مرکزی حزب به سازمان‌های حزبی ترکستان نوشته شد که اعلام می‌کرد «نخستین وظیفهٔ کمونیست‌های روسیه این است که اعتماد خلق‌های ستم‌کشیده را به دست آورند».۱۵۷ برای

---

۱۵۱. کاستانیه (*Revue du monde musulman*, li (1922), 207) این رویداد ها را در نیمهٔ اول ۱۹۱۹ قرار می‌دهد، ولی اضافه می‌کند که بلافاصله مذاکره برای بستن پیمان با مسکو آغاز شد (که در سپتامبر ۱۹۲۰ به امضا رسید). به نظر می‌رسد که کاستانیه یك سال در تاریخ رویدادها اشتباه کرده است.

M.D. Fruze, op. cit., i, 142-3; *Revue du monde musulman*, li (1922), 219.

153. *Novyi Vostok*, ii (1922), 272.

154. A. Barmine, *One Who Survived* (1945), p. 103.

155. *Vos'moi Vserossiiskoi S"ezd Sovetov* (1921), pp. 225-6.

۱۵۶. نگاه کنید به ص ۵ ـ ۴۵۴ زیر.

157. Safarov, op. cit., p. 133.

شکستن رسم تبعیض ملی تلاش‌هایی شد.۱۵۸ اما کمونیست‌های تعلیم‌دیده در ترکستان انگشت‌شمار بودند، و دستورهایی که از مسکو می‌رسید قابل اجرا نبود، زیرا که بنابر قاعدهٔ برابری‌ملی وعدم تبعیض می‌بایست‌اقلیت کوچك و نسبتاً پیشرفتهٔ روس‌را تابع‌توده‌های‌عقب‌افتادهٔ‌دهقانانی‌سازندکه مشتی روشنفکر ملی‌مشرب نمایندگی آن‌ها را برعهده گرفته بودند. این وضع روش‌های ناسزا و ناروایی را پیش می‌آورد که ریشه‌کن کردنشان به این زودی‌ها امکان نداشت. صفراوف، یکی‌از تنی‌چند «بلشویك‌های‌قدیم»، که به ترکستان سفر کرده بود در ۱۹۲۰ می‌نویسد:

> از نخستین روزهای انقلاب قدرت شوروی به‌صورت قدرت قشر نازکی از کارگران راه آهن در ترکستان مستقر شد. حتی امروز هم این برداشت رایج است که فقط روس‌ها می‌توانند حامل دیکتاتوری پرولتاریا در ترکستان باشند.... نابرابری ملی در ترکستان، نابرابری میان اروپاییان و بومیان، در هر گامی به چشم می‌خورد.... در ترکستان کمونیست‌های غریبی وجود داشته‌اند، و هنوز هم همهٔ آن‌ها ناپدید نشده‌اند.۱۵۹

---

۱۵۸. دو نمونه از سیاست ملی مسالمت‌آمیزتری که کاستانیه نقل می‌کند
(*Revue du monde musulman*, (1922), 68-9)
مسائل زندگی در ترکستان را نمایش می‌دهد: در زمستان۲۱ـ۱۹۲۰ روزجمعه به‌جای یکشنبه تعطیل هفتگی اعلام شد، و برای نخستین‌بار ادارهٔ پست تلگراف به زبان‌های محلی را پذیرفت.

۱۵۹. «پراودا»، ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰. در دهمین کنگرهٔ حزب در مسکو، مارس ۱۹۲۱، صفراوف چنین نقل می‌کند که در تابستان گذشته این آگهی را در یکی از شهرهای کوچك ترکستان دیده است: «از آن‌جا که مراسم نماز امروز با امامت روحانی کمونیست اجرا می‌شود، مقتضی است همهٔ افراد حزب کمونیست در این مراسم حضور یابند»
(*Desyatii S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii* (1921), p. 104)
برویدو می‌گوید کمونیست‌های مسلمانی را دیده است که «در ساعت مقرر نماز می‌خوانند»، و یك رئیس صومعهٔ روس را، که «صدارت یك کمیتهٔ ایالتی را برعهده دارد و سردبیر یك نشریهٔ شوروی است»
(*Zhizn' Natsional'nostei*, No. 23 (80), 18 July 1920)

چند هفته بعد یکی از نمایندگان مسلمان ترکستان در کنگرهٔ خلق‌های‌شرقی در باکو در همین زمینه سخنان صریحی ایراد کرد و پس از گله‌گزاری از این که زینوویف و رادك و سایر رهبران انقلابی هرگز سری به ترکستان نزده‌اند، و اشاره به «نارسایی» سیاست شوروی در سه سال گذشته، درخواست کرد که «استعمارگران خود را که امروز بـا لباس کمونیسم کار می‌کنند بیرون ببرید». (در سوابق کنگره آمده است که این سخن کف‌زدن و فریادهای «آفرین» را به دنبال داشت.) ناطق چنین ادامه داد:

> رفقا، در میان شما کسانی هستند که در زیر نقاب کمونیسم تمام قدرت شوروی را تخریب می‌کنند و تمام سیاست شوروی را در شرق ضایع می‌سازند.۱۶۰

این اتهام در دهمین‌کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۱ در مسکو نیز تکرار شد. در این کنگره صفراوف، یکی از نمایندگان ترکستان، یك‌بار دیگـر از ترکیب حزب محلـی انتقاد کرد و درخواست کـرد که بـرای مبارزه با شووینیسم روسیهٔ بزرگ و ناسیونالیسم اسلامی روش فعالانه‌تری درپیش گرفته شود.۱۶۱ تا ژانویهٔ ۱۹۲۲ کمیتهٔ مرکـزی حزب همچنان علناً از کمونیست‌های ترکستان می‌خواست که «انحراف استعماری» را از خود دور کنند، و به آن‌ها هشدار می‌داد که نمی‌توان اجازه داد ترکستان به «اولستر روسیه ــ یعنی به تیرکمان استعماری یك اقلیت ملی متکی بر پشتیبانی مرکز» مبدل شود.۱۶۲

بنابرین در روز ۱۱ آوریل ۱۹۲۱ که بـا فرمانـی کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری جمهوری شوروی سوسیالیستی ترکستان به عنوان واحد خودگردان «ج ش ف س ر»۱۶۳ به‌وجود آمد، هنوز مسألهٔ ملی حل نشده

---

160. *Iyi S"ezd Narodov Vostoka* (1920), pp. 85-19.

161. *Desyatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii* (1921), pp. 163-8.

استالین در کنگره پاسخ مستقیمی به صفراوف نداد و بیشتر اصلاحاتی را که او در قطعنامهٔ مسألهٔ ملیت‌ها پیشنهاد کرد پذیرفت. در یك مورد پیش از این، استالین اتهام «شووینیسم قدرت بزرگ» را کوچك شمرده و از «بقایای ناسیونالیستی» در میان کمونیست‌های ترك‌زبان سخن گفته بود. (*Sochineniya*, v, 1-3)

162. *Zhizn' Natsionalnostei*, No. 3 (132), 26 January 1922

163. *Sobranie Uzakonenii*, 1921, No. 32, art. 172.

بود، هرچند تردیدهایی که با این تصمیم همراه بود باعث شد که یك «کمیسیون موقت برای امور ترکستان» به تاشکند اعزام شود، که برای «اجرای عملی سیاست دولت شوروی در مسألهٔ ملی» در برابر کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری و ساونارکوم پاسخگو باشد.۱۶۴ جمهوری جدید آسیای مرکزی را از دریای خزر در غرب تا سینکیانگ در شرق، و از مرزهای ایران و افغانستان در جنوب تا حدود کازاخستان در شمال دربر می‌گرفت. بالاترین ارگان جمهوری «کنگرهٔ شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان، روستاییان،۱۶۵، ارتش سرخ، و قزاق‌ها» بود. اضافه شدن «دهقانان»، یعنی روستاییان مسلمان، سیاست تازهٔ برابری ملت‌ها را اعلام می‌کرد. رژیم جدید نتوانست فوراً صلح را برقرار کند. در پاییز ۱۹۲۱ ناگهان انورپاشا در صحنه ظاهر شد و در رأس شورش سختی در شرق بخارا قد برافراشت. انور پاشا با تکیه بر آرزوهای «پان‌تورانی» جنبش بخارای جوان و بسیاری از جماعت‌های مسلمان ترکستان توانست با باسمه‌چی‌ها

---

۱٦٤. ibid., No. 32, art. 173. اعضای هیأت تومسکی و رودزوتاك بودند، که اخیراً در مجادلهٔ مربوط به اتحادیه‌های کارگری در دهمین کنگرهٔ حزب، مارس ۱۹۲۱، میدان‌داری می‌کردند. ا. بارمین ملاقات خود را با آن‌ها در تاشکند شرح می‌دهد. (A. Barmine, op. cit., p. 99)

۱٦٥. آنچه ما تاکنون آن را «دهقانان» ترجمه کرده‌ایم کلمهٔ روسی krestianstvo است، که معادل peasants انگلیسی و paysans فرانسوی است، و تودهٔ عظیم روستاییان کشاورز روسیه در آستانهٔ انقلاب از آن‌ها تشکیل می‌شد، و همین طبقه بود که در کنار «کارگران» یکی از دو رکن حکومت ناشی از انقلاب اکتبر به‌شمار می‌رفت. اما در جریان انقلاب لفظ «کریستیانستوو» اختصاصاً به روستاییان روس اطلاق می‌شد، و هنگامی که ملت‌های مسلمان آسیای مرکزی جمهوری‌های خود را تشکیل دادند، در مورد خودشان کلمهٔ فارسی «دهقانان» را به‌کار بردند، یعنی حکومت آن‌ها «دولت کارگران و دهقانان» (به همین لفظ) نامیده شد، تا تمایز آن‌ها با روستاییان روس محفوظ بماند. بنابرین باید توجه داشته باشیم که در عبارت متن منظور از «دهقانان» روستاییان ملل مسلمان است، و منظور از «روستاییان» نیز همان طبقه‌ای است که پیش از این همه‌جا «دهقانان» (کرستیانستوو) نامیده شده است. شاید اشاره به این نکته نیز لازم باشد که کلمهٔ «دهقان» در فارسی قدیم به‌معنای زمین‌دار و ده‌دار بوده است و در مواردی ازقبیل «حکومت کارگران و دهقانان» تساهلا به‌معنای روستایی کشاورز، و غالباً بی‌زمین، به‌کار می‌رود. ـم.

همدست شود و بخش شرقی کشور را برضد تاشکند بشورانـد.[۱۶۶] این شورش پس از چندین ماه زد و خورد سرکوب شد؛ و خود انور نیز در ۴ اوت ۱۹۲۲ کشته شد و زندگی پرماجرای او به‌جایی نرسید. از آن پس اقتدار شوروی رفته رفته از نو برقرار شد. اما فقط پس از تأسیس اتحاد جماهیر شوروی و مرگ لنین بود که تصمیم گرفتند مسألهٔ حکومت را در ترکستان قدری آسان بگیرند و با تقسیم آن بـه چهار جمهوری دامنهٔ دعاوی ملی را قدری فراخ‌تر سازند. با استفاده از همین فرصت بود که وعده‌ای را که در ۱۹۲۰ به کازاخ‌ها داده بودند وفا کردند و «به موجب اعلام ارادهٔ خلق»[۱۶۷] زمین‌های کازاخ را که جزو ترکستان شده بود به کازاخ‌ها بازگرداندند.

(د) جمهوری‌های ماورای قفقاز

دوگانگی مسألهٔ ملی در ماورای‌قفقاز وضع آن‌جارا پیچیده‌می‌ساخت. در این منطقه نیز مانند مرزبوم‌های غربی ملل پیشرفته‌ای وجود داشتند که دعوی استقلال آن‌ها را کسی نمی‌توانست به‌آسانی رد کند، و ملل بدوی هم بودند که مرحلهٔ رشدشان ابتدایی‌ترین صورت خودگردانی را لازم می‌آورد. گذشته از جماعت هنگفتی از روس‌های مهاجر و ترک‌ها، ماورای قفقاز مسکن هشت گروه ملی جداگانه بود که جمعیت سه گروه بزرگ آن‌ها ــ یعنی گرجی‌ها و ارمنی‌ها و آذربایجانی‌ها ــ هرکدام زیر ۲،۰۰۰،۰۰۰ بود؛ و آمیزش ملل گوناگون سرچشمهٔ کش‌مکش‌های فراوان بود. ساختار اقتصادی و اجتماعی آن‌ها نیز گوناگون بود. تراز زندگی دهقانان حتی در قیاس با دهقانان روس نیز پایین بود، و در آذربایجان از همه‌جا پایین‌تربود. درمیان بیگ‌های‌آذربایجان مسلمان و شاهزاده‌های

---

۱۶۶ کامل‌ترین شرح شورش باسمه‌چی‌ها با جزئیات جالبی دربارهٔ دعاوی «پان‌اسلامی» انور در این مأخذ آمده‌است: *Novyi Vostok*, ii (1922), 274-84.
بنابر گفتهٔ کاستانیه، بلشویک‌ها از انور دعوت کردند که واسطهٔ مذاکره با شورشیان بشود، ولی انور خود نیز به شورشیان پیوست.
(*Revue du monde musulman*, li (1922), 228-9.)
اما این نویسنده در زمان مورد بحث خود در آسیای مرکزی نبوده است و مآخذ او نیز همیشه شایان اعتماد نیستند.

167. *Politika Sovetskoi Vlasti po Natsional'nomu Voprosu* (1920,) p. 44, art. 65.

گرجستان مسیحی نظام‌های زمین‌داری فئودالی هنوز ادامه داشت؛ ارمنستان، و تا حد بسیار کمتری گرجستان نیز، طبقهٔ بازرگان و روشنفکران رادیکال داشتند، اما به‌جز مشتی کارگران راه‌آهن از پرولتاریا خبری نبود. در باکو صنعت نفت جماعت هنگفتی روس و ارمنی را جلب کرده بود و پرولتاریایی هم وجود داشت که پاره‌ای روس و پاره‌ای بومی بود.

مرزهای نژادی که آن سه گروه ملی عمده را از هم جدا می‌کرد در بسیاری جاها چنان که باید روشن نبود. به‌ویژه ارمنستان از این‌لحاظ دردسر می‌کشید، و علت آن هم تعقیب و تفرقهٔ ارمنی‌ها در ترکیه بود. روزی که جمهوری ارمنستان تشکیل شد، ارمنی‌های گرجستان و آذربایجان بیش از خود ارمنستان بودند: تفلیس، پایتخت گرجستان، بیش از هر شهر دیگری ارمنی داشت و شمارهٔ ارمنی‌ها از گرجی‌ها بیشتر بود. در این اوضاع، گذشته از قدرت نسبتاً ناپیدای روسیه گروه‌های ملی رقیب نیز هدف کینه‌ورزی ملی قرار می‌گرفتند. استالین در ۱۹۲۱ می‌نویسد:

> اگر... در گرجستان ناسیونالیسم **ضد روسی** جدی دیده نمی‌شود علت اصلی آن این است که زمین‌داران و بورژوازی بزرگ روس وجود ندارند که آتش ناسیونالیسم را در میان توده‌ها دامن بزنند. در گرجستان ناسیونالیسم **ضد ارمنی** وجود دارد؛ اما علت آن این است که یك بورژوازی بزرگ ارمنی بورژوازی کوچك و قوام‌نگرفتهٔ گرجی را می‌کوبد و آن را به‌سوی ناسیونالیسم ضد ارمنی می‌راند.[۱۶۸]

انقلاب فوریه، چه با برانگیختن جنبش‌های ملی و چه با فلج کردن قدرت روسیه، راه را برای دورهٔ درازی از آشوب و آشفتگی باز کرد. اما در سراسر امپراتوری پیشین تزار هیچ‌جا مانند ماورای قفقاز راه‌حل ملی در نگاه نخست نومیدکننده و غیرعملی نمی‌نمود. کنگرهٔ منطقه‌ای بلشویك‌های قفقازیه که در سپتامبر ۱۹۱۷ در تفلیس تشکیل شد به این نتیجه رسید که به سبب تنوع و کوچك‌بودن گروه‌های ملی و درآمیختگی جغرافیایی آن‌ها در قفقازیه، کنگره نمی‌تواند «تفکیك یا تشکیل دولت‌های

---

168. Stalin; *Sochineniya*, ii. 307.

فدرال ملیت‌های قفقازیه را توصیه کند».۱۶۹

نخستین نتیجهٔ انقلاب اکتبر تشکیل «کمیساریای ماورای قفقاز» در تفلیس بود، در ۲۸/۱۵ نوامبر ۱۹۱۷؛ اقتدار این کمیساریا ناشی از مجلسی بود که در ماورای قفقاز با ترتیب زیرکانه‌ای فراهم شده بود ــ یعنی مرکب بود از نمایندگان منتخب ایالات ماورای قفقاز در مجلس مؤسسان پطروگراد به اضافهٔ نمایندگان احزاب مختلف به همان نسبت. کمیساریا ائتلاف ناراحتی را میان سرکردگان آذربایجان و زمین‌داران گرجستان در بر داشت، که امیدوار بودند اقتدار خود را جانشین قدرت نابودشدهٔ روسیه سازند و روشنفکران رادیکال گرجستان نیز، که آرزوهای ملی در سر می‌پختند و امیدوار بودند طبقهٔ حاکم کشور آینده را تشکیل‌دهند، در این ائتلاف شرکت‌داشتند.۱۷۰ عناصر تشکیل دهنده و نیروی‌محرك کمیساریا غالباً گرجی‌بودند. رئیس‌آن گگشکوری سیاستمدار گرجی‌بود؛ و کمیساریا درکنار «مرکزمنطقه‌ای» شوراهای‌محلی نمایندگان کارگران‌و دهقانان‌وسربازان‌به‌کارخودمی‌پرداخت؛ ریاست‌این‌مرکز بارهبر گرجی‌منشویك، ژوردانیا، بود. کمیساریا درآغاز خود را دولت‌نمی‌دانست و دعوی استقلال‌ماورای‌قفقاز را هم نداشت. نخستین اعلامیهٔ‌آن که‌در ۱۸ نوامبر/ ۱ دسامبر ۱۹۱۷ به نام «دموکراسی انقلابی ماورای قفقاز» صادر شد، از: «خودمختاری کامل ملیت‌ها که انقلاب روسیه اعلام داشته است» سخن می‌گوید، ولی مدعی است که فقط تا تشکیل مجلس مؤسسان در پطروگراد اعمال قدرت می‌کند.۱۷۱ اما دید کمیساریا اصولا ضدبلشویکی بود؛ و پس از انحلال مجلس مؤسسان، سرپیچی کمیساریا از شناسایی دولت روسیهٔ شوروی عملا به آن منزلت مستقل داد، قطع نظر از آن که دعاوی خود آن چه باشد.

در این ضمن میان روسیه و ترکیه در ۱۸/۵ دسامبر ۱۹۱۷ پیمان آتش‌بس امضا شده بود و آخرین نیروهای روسی در جبههٔ ترکیه متفرق

---

169. *Revolyutsiya i Natsional'nyi Vopros: Dokumenty i Materialy*, ed. S.M. Dimanshtein, iii, (1930), 411-12.

170. Stalin, *Sochineniya*, iv, 53.

۱۷۱. کامل‌ترین مأخذ برای این رویدادها کتاب زیر است که دولت گرجستان در ۱۹۱۹ در تفلیس منتشر کرده است:
Dokumenty i Materialy po Vneshnei Politike Zakavkaz'yai Gruzzii.
برای اعلامیهٔ ۱۸ نوامبر/۱ دسامبر ۱۹۱۷ نگاه کنید به ص ۱۰ــ۸.

شده بودند. در پیمان برست‌لیتوفسك (۲ مارس ۱۹۱۸)، که ماورای قفقاز در مذاکرات آن دخالتی نداشت، ماده‌ای قید شده بود دائر بر واگذاری ایالات گرجی قارص و باطوم و ناحیهٔ غالباً ارمنی اردهان به ترکیهٔ عثمانی. رهبران گرجستان این‌تعهد را با جار و جنجال محکوم‌کردند؛۱۷۲ و کمیساریای ماورای قفقاز هم به واگذاری ایالات ماورای قفقاز بدون دخالت و رضایت خود رسماً اعتراض کرد.۱۷۳ ترکیه با شتاب به تصرف غنائم خود پرداخت؛ باطوم را در ۱۵ آوریل ۱۹۱۸ اشغال کرد و نشان داد که خیال گستراندن دامنهٔ متصرفات را هم دارد. مجلس ماورای قفقاز که با ضرورت پاسخ‌دادن به‌خطر ترکیه روبه‌رو بود و امیدی هم به کمك روسیه نداشت، در روز ۲۲ آوریل استقلال جمهوری فدرال ماورای قفقاز را اعلام کرد.۱۷۴ فرض بر این بود که قلمرو این جمهوری همان ایالات ماورای قفقاز امپراتوری پیشین تزار است، منهای نواحی واگذار شده به ترکیه به موجب پیمان برست‌لیتوفسك و شهر باکو. در باکو، بیشتر به سبب جماعت بزرگ کارگران روس و غیر روس در صنعت نفت، بلشویك‌ها توانستند در زمستان انقلاب جای پای محکمی به دست آورند. یك دولت شوروی به‌ریاست شائومیان، یکی از بلشویك‌های قدیم و از دوستان لنین، در آوریل ۱۹۱۸ تشکیل شد و پشتیبانی بخش بزرگی از جماعت ارمنیان را به‌دست‌آورد. ارمنیان باکو از احساسات ترکیه‌دوستی مردم آذربایجان بیم داشتند. در این اوضاع دولت شائومیان چهار ماهی دوام آورد. از طرف دیگر، استالین در مهٔ ۱۹۱۸ گفته بود که باکو «دژ قدرت شوروی در ماورای قفقاز» است و «تمام شرق ماورای قفقاز را گرد خود فراهم آورده است، از لنکران و کوبان تا الیزاوتپول».۱۷۵ اما به نظر می‌رسید که این سخن خیال خامی

---

172. ibid., pp. 164, 168, 171.

173. Avalishvili, *The Independence of Georgia in International Politics* (n.d. [? 1940]), p. 27.

این ترجمهٔ انگلیسی کتابی است به‌قلم یك دیپلمات بورژوای گرجی که در ۱۹۲۴ به زبان روسی در پاریس منتشر شده است.

۱۷۴. متن مذاکرات در این مأخذ چاپ شده است:

Dokumenty i Materialy (Tiflis, 1919), pp. 200-22.

ریاست مجلس با چخئیدزه منشویك معروف بود؛ نخست‌وزیر حکومت گرجی دیگری بود به نام چخنکلی.

175. Stalin, *Sochineniya*, iv, 96.

بیش نبوده است.

آزمایش وحدت در ماورای قفقاز چندان طول نکشید. هنگامی که کنفرانس صلح با ترکیه در ماه مهٔ ۱۹۱۸ در باطوم تشکیل شد، کینه‌های نهفته میان سه واحد جمهوری ماورای قفقاز از پرده بیرون افتاد. گرجی‌ها انتظار داشتندکه دیگران از ایستادگی‌آن‌ها دربرابر ادعای‌ترکیه بر باطوم بدون چون و چرا پشتیبانی کنند. اما منازعات ارمنستان با گرجستان کمتر از ترکیه نبود؛ و آذربایجانیان هم خویشان و همدینان ترك را به همپالکی‌های مسیحی خود ترجیح می‌دادند. گرجستان در جمهوری نقش غالب را بازی می‌کرد، و ارمنستان و آذربایجان هر دو بر این کار رشك می‌بردند. حزب حاکم نیز در هر سه کشور آتش این کش‌مکش‌ها را دامن می‌زد و از آن بهره‌برداری می‌کرد ــ منشویك‌ها در گرجستان، داشناك‌ها در ارمنستان، و حزب‌مساوات در آذربایجان. به‌زودی همکاری غیرممکن شد. در ۲۶ مهٔ ۱۹۱۸ مجلس برای انحلال جمهوری تشکیل جلسه داد؛ و در همان روز مجلس ملی گرجستان تأسیس جمهوری مستقل گرجستان را اعلام کرد.[۱۷۶] دو روز بعد تأسیس جمهوری‌های مستقل ارمنستان و آذربایجان نیز اعلام شد.

عمر استقلال این حکومت‌های تازه حتی کوتاه‌تر از جمهوری ماورای قفقاز بود. در ظرف چند هفتهٔ بعد نیروهای ترکیه بیشتر خاك ارمنستان و آذربایجان را درنوردیدند. از ارمنستان مستقل حتی نامی هم بر جا نماند؛ و دولت آذربایجان آلت‌دست‌فرماندهی‌ارتش‌عثمانی‌شد. گرجستان برای گریز از این سرنوشت به دامن متحد ترکیه یعنی آلمان دست دراز

---

۱۷۶ سخنرانی‌های تسرتلی، سخنگوی گرجستان، در مجلس ماورای قفقاز در این مأخذ آمده‌است:

Dokumenty i Materialy (Tiflis, 1919), pp. 317-30.

اعلامیهٔ استقلال گرجستان علاوه بر همان مأخذ (ibid., pp. 336-8) در مأخذ زیر دیده می‌شود: Klyuchnikov i Sabanin, *Mezhdunarodnaya Politika*, ii (1926), 435-6.

در اعلامیهٔ استقلال، دولت روسیهٔ شوروی مورد سرزنش قرار گرفته است، از این جهت، که «مرزهای گرجستان را در برابر هجوم دشمن باز گذاشته و خاك گرجستان را به او داده است»؛ و از فرمان دولت شوروی قطعه‌ای نقل می‌کند، دائر بر شناسایی «آزادی هر قومی که پاره‌ای از روسیه را تشکیل می‌دهد در گزینش رژیم سیاسی خود، از جمله جدایی کامل از روسیه». لحن اندکی پوزش‌خواهانهٔ هر دو سند نشان می‌دهد که آیندهٔ استقلال چندان مطمئن نبوده است.

کرد. در ۲۸ مهٔ ۱۹۱۸ میان گرجستان و آلمان پیمانی به امضا رسید که به موجب آن گرجستان مرزهای برست‌لیتوفسك را می‌پذیرفت و در عوض آلمان بدون بیان مسأله، امنیت گرجستان را در برابر تجاوز ترکیه ضمانت می‌کرد. آلمان متعهد شد که کنسول و مأموران دیپلماتیك به گرجستان بفرستد، هرچند از شناسایی رسمی استقلال گرجستان خودداری کرد، و دلیل این امر ظاهراً مراعات حساسیت‌های دولت روسیه بود.۱۷۷ بدین‌ترتیب اختیار راه‌آهن ماورای قفقاز، که نفت باکو را به دریای سیاه می‌برد، به دست آلمان افتاد؛ و گرجستان موافقت کرد که همهٔ مواد خام خود را، که منگنز مهم‌ترین آن‌ها بود، در تمام مدت جنگ در اختیار آلمان بگذارد. گرجستان با پشتگرمی این اتحاد در ۴ ژوئن ۱۹۱۸ پیمان صلحی با ترکیه امضا کرد.۱۷۸ یك پادگان آلمانی در تفلیس مستقر شد؛ پیمان متمم برست‌لیتوفسك میان آلمان و شوروی نیز که در ۲۷ اوت ۱۹۱۸ در برلن به امضا رسید ماده‌ای در بر داشت که به موجب آن آلمان شوروی بر سر شناسایی استقلال گرجستان از جانب آلمان توافق می‌کردند.

دلیل این که گرجستان توانست استقلال اسمی، و تا حدی هم رسمی، خود را اعمال کند، آن هم در زمانی که ارمنستان و آذربایجان به‌عنوان دول مستقل نابود شده بودند، پاره‌ای بسته‌به تصادف بود. آلمان به منگنز گرجستان علاقه‌مند بود، و همچنین می‌خواست بر کارهای متحد نامطمئن خود نظارت کند و روسیه را هم زیر نظر داشته باشد. به این دلایل حاضر بود سایهٔ قدرت خود را بر سر جمهوری گرجستان بیندازد. اما گرجستان نسبت به آن دو ملت ماورای قفقاز چند امتیاز ذاتی هم داشت. بازماندگان

---

۱۷۷. یکی از حوادث عمر کوتاه جمهوری ماورای قفقاز این بود که یك فرمانده محلی نیروهای آلمان، ژنرال فون لوسو، پیشنهاد کرد که میان این جمهوری و جمهوری روسیهٔ شوروی میانجی شود. چیچرین این میانجیگری را پذیرفت، ولی کار به‌جایی نرسید؛ شاید به‌سبب انحلال جمهوری ماورای قفقاز.
(*Dokumentt i Materialy* (Tiflis, 1919), pp. 302-3)

۱۷۸. پیمان‌های آلمان و گرجستان در سند بالا (ibid., pp. 339-42) چاپ شده است. پیمان اصلی ترکیه و گرجستان گویا سهواً حذف شده است، زیرا که متن کتاب میان صفحات ۳۵۲ و ۳۵۳ افتادگی دارد. در این مورد میان متن و فهرست مطالب اختلافات عجیبی دیده می‌شود: پیمان‌های آلمان تماماً از فهرست حذف شده است.

اشراف گرجی هنوز در گرجستان بودند و عناصر بورژوازی ملی و روشنفکران بومی به آن‌ها اضافه می‌شدند و نوعی قوام ملی به گرجستان می‌دادند. در گرجستان حتی حزب سوسیال‌دموکرات ریشهٔ ملی محکمی داشت و گذشته از خود استالین چند چهرهٔ سرشناس از آن برخاسته بود، هرچند این حزب نیز مانند بیشتر گروه‌های سوسیال‌دموکرات روس بیرون از مناطق بزرگ صنعتی از لحاظ ترکیب و رهبری غالباً منشویك بود. با انتصاب ژوردانیا، رهبر حزب و رئیس شورا به ریاست دولت در ژوئن ۱۹۱۸ دوگانگی شورا و دولت از میان رفت و موقعیت منشویك‌ها به‌عنوان قدرت حاکم تثبیت شد. این که آیا گرجستان، در صورت نبودن مداخلهٔ خارجی از هیچ ناحیه‌ای، می‌توانست در این سال‌ها به صورت جمهوری بورژوایی بسیار کوچکی استقلال واقعی خود را نگه دارد، مسأله‌ای است مورد بحث. اما دعاوی این جمهوری از آن دو ملت دیگر ماورای قفقاز کمتر غیرواقعی به‌نظر می‌رسد.

در تابستان ۱۹۱۸ ماورای قفقاز بدین‌ترتیب میان آلمان و ترکیه تقسیم شد و روسیه، گذشته از تسلط ناپایدارش بر باکو، به‌کلی بی‌بهره ماند. سقوط قدرت‌های مرکزی در پاییز همان سال نتیجه‌اش آن بود که قدرت انگلیس جای آلمان و ترکیهٔ عثمانی را گرفت. نیروهای انگلیس به‌فرماندهی ژنرال دنسترویل از ایران وارد آذربایجان شدند و در پایان اوت ۱۹۱۸ خود باکو را اشغال کردند، اگرچه در ۱۵ سپتامبر ناچار شدند در برابر پیشروی ترك‌ها عقب‌نشینی کنند.۱۷۹ شش هفته بعد که مقاومت آلمان و ترکیه هر دو درهم شکست، نیروهای انگلیسی دوباره پیش آمدند

---

۱۷۹. این عملیات به‌زبان زنده‌ای در کتاب زیر توصیف شده است. نویسنده توضیحات سیاسی ساده‌دلانه ولی گاه روشن‌کننده‌ای هم اضافه می‌کند:
L.C. Dunsterville, *The Adventures of Dunsterforce* (1920)

ترجمهٔ روسی این کتاب با عنوان زیر در باکو منتشر شد:
Britanskii Imperializm v Baku i Persii, 1917-1918.

بیست و شش تن کمیسر شوروی که از آوریل تا ژوئیهٔ ۱۹۱۸ حکومت باکو را تشکیل می‌دادند پیش از ورود نیروهای انگلیس به باکو، گریختند. اما در سپتامبر به دست مقامات ضدبلشویکی حکومت ماورای خزر افتادند و کشته شدند ـ و چنان که گفته شد فرمانده محلی نیروهای انگلیس نیز در این‌جا دست داشته یا با آن موافقت داشته است. این قضیه بالا گرفت و تا چهار سال بعد دولت‌های شوروی و انگلستان دربارهٔ آن مکاتبه می‌کردند. (Cmd 1; 846 (1923))

و باکو و سایر شهرهای عمدهٔ ماورای قفقاز را اشغال کردند و توانستند در دسامبر ۱۹۱۸ جنگ مرزی میان گرجستان و ارمنستان را در نطفه خفه کنند.[۱۸۰] در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۸، دولت انگلیس به یك هیأت نمایندگی گرجی اطلاع داد که «به امر اعلام استقلال جمهوری گرجستان با علاقه می‌نگریم و حاضریم که شناسایی آن را در کنفرانس صلح توصیه کنیم»؛ و دولت‌های ملی ارمنستان و آذربایجان نیز، که بر اثر سقوط ترکیهٔ عثمانی دوباره جان گرفته بودند، و از حمایت بریتانیا هم کمتر برخوردار بودند، هیأت‌های نمایندگی خود را به کنفرانس صلح پاریس فرستادند. اما در این جا بر اثر کمکی که به کولچاك و دنیکن داده شد ــ چون که این دو حاضر بودند استقلال ماورای قفقاز را به‌رسمیت بشناسند ــ مسأله پیچیدگی پیدا کرد. فقط پس از شکست لشکرهای‌عمدهٔ ژنرال‌های «سفید» بود که «شورای عالی» در ژانویهٔ ۱۹۲۰ به اصرار لرد کرزن به شناسایی «دوفاکتو»ی گرجستان و آذربایجان و ارمنستان تصمیم گرفت. اما کلمات زیبایی که در پاریس ادا می‌شد در ماورای قفقاز چندان معنایی نداشت. پیش از پایان ۱۹۱۹ نیروهای انگلیس از تمام منطقه بیرون رفته بودند (به‌جز از بندر باطوم که تا ژوئیهٔ ۱۹۲۰ در آن‌جا ماندند). جمهوری‌های بورژوایی ماورای قفقاز که نه از خارج پشتیبانی می‌شدند و نه در میان خود توافق داشتند، نمی‌توانستند باقی بمانند.

وجه بارز صحنهٔ سیاست ماورای قفقاز پس از انقلاب اکتبر، غیبت قدرت روسیه بود. این خلا را دولت‌های مستقل محلی از لحاظ صوری پر کردند، اما در واقع قدرت نظامی آلمان و ترکیه و سپس انگلیس جای روسیه را گرفت. سرانجام وقتی که انگلیس هم نیروهای خود را واپس کشید، قدرت روسیه آماده بود که جای آن را بگیرد. دولت شوروی آن سه جمهوری ماورای قفقاز را به‌عنوان دست‌نشاندهٔ نیروی بیگانه «بایکوت» کرده بود. اکنون این سه جمهوری به‌ترتیب میزان ضعف خود تسلیم‌شدند. در پایان آوریل ۱۹۲۰ دولت آذربایجان که پس از رفتن نیروهای انگلیس برسرقدرت‌باقی‌مانده‌بود و متفقین درژانویهٔ ۱۹۲۰ آن‌را به‌رسمیت‌شناخته

---

۱۸۰. ذکر این نکته خالی از لطف نیست که حکومت گرجستان در همان روزی که برای اعتراض به ورود نیروهای انگلیس به گرجستان یادداشت رسمی فرستاد (۲۲ دسامبر ۱۹۱۸) از نیروی اعزامی انگلستان تقاضا کرد که از حملهٔ ارمنستان به خاك گرجستان جلوگیری کند.
Dokumenty i Materialy (Tiflis, 1919), pp. 425-6, 478-9.

بودند، بدون هیچ زحمتی با قیام کمونیست‌های باکو برافتاد. یك «کمیتهٔ نظامی انقلابی»، که به نام پرولتاریای انقلابی باکو و دهقانان رنجبر آذربایجان عمل می‌کرد، حکومت ساقط را خائن نامید و از مسکو تقاضای «اتحاد برادرانه برای مبارزهٔ مشترك برضد امپریالیسم جهانی» کرد. کمك فوراً رسید. تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان اعلام شد؛ و کیروف، ارجونیکیدزه، و میکویان ــ یك روس، یك گرجی، و یك ارمنی ــ برای پی‌ریزی حکومت شوروی در ماورای قفقاز وارد شدند.۱۸۱ اما چون جنگ لهستان در این هنگام آغاز می‌شد، مقامات شوروی لحظه‌ای احتیاط را لازم دانستند و از دست‌اندازی بیش از این خودداری کردند. در ۷ مهٔ ۱۹۲۰ ناگهان با دولت بورژوایی گرجستان پیمانی امضا کردند که برای گرجستان شناسایی شوروی را به بهای شناسایی جمهوری شوروی آذربایجان از طرف گرجستان، در بر داشت.۱۸۲ ازدیدگاه شوروی، این حرکت تازه‌ای نبود؛ در مورد توافق با دولت‌های بورژوایی بالتیك نیز همین سیاست را دنبال کرده بودند. اما باورکردن این نکته دشوار بود که حکومت شوروی، پس از محکم‌کردن جای پای خود در قفقازیه، بتواند دامنهٔ قدرت خود را به آذربایجان محدود سازد، یا این که گرجستان بتواند تا ابد موضوع بلاتکلیف دعوای روسیهٔ شوروی و جمهوری ترکیه باقی بماند.

مرحلهٔ دوم در ارمنستان پیش آمد. ارمنیان به سبب ترس و تنفری که از ترك‌ها داشتند از قدیم دوستدار روسیه بودند، قطع نظر از رژیم وقت. از میان حکومت‌های ماورای‌قفقاز فقط دولت داشناك ارمنستان با

---

۱۸۱. کامل‌ترین شرح این پیشامد در کتاب زیر به قلم میرجعفرباقراوف آمده است:

M.D. Bagirov, *Iz Istorii Bol'shevistskoi Organizatsii v Baku i Azerbaidzhane* (1946), pp. 193-80.

نامه‌های کمیتهٔ نظامی انقلابی آذربایجان و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در این مأخذ آمده است: Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii, i, 21-2.

182. *Sobranie Uzakonenii, 1920*, No. 64, art. 282.

روز ۳۰ آوریل ۱۹۲۰، ژوردانیا در مجلس مؤسسان گرجستان هنگام سخن گفتن دربارهٔ حمله به آذربایجان گفته بود «اگر خود مردم از حملهٔ یك نیروی خارجی به کشورشان خشنودند، اقدام ما برضد آن نیرو تجاوز به حقوق آن‌ها خواهد بود». (Z. Avalishvili, *The Independence of Georgia in International Politics* (n. d. [? 1946]), p. 260)

این‌سخن مسالمت‌جویانه بی‌گمان رامرا برای‌توافق شوروی و گرجستان هموار کرد.

دنیکن روابط دوستانه برقرار کرد. تجدید قدرت روسیه در آذربایجان با چهرهٔ شوروی، در ارمنستان سخت مؤثر بود و باعث قیام مشترک دهقانان و بلشویک‌ها شد، هرچند این قیام را به آسانی سرکوب کردند.۱۸۲ اما چیزی نگذشت که دردسر از جانب ترکیه پیش آمد. تکیه‌گاه‌های عمدهٔ دولت ارمنستان عبارت بودند از پشتیبانی معنوی متفقین و امیدواری طولانی و تحقق‌نیافته به «حکم» امریکا یا متفقین به استقلال ارمنستان. در تابستان ۱۹۲۰، پس از رفتن آخرین نیروهای متفقین از ماورای قفقاز، این خواب و خیال‌ها برطرف شد. امضای دیرشدهٔ پیمان سری در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ حکومت دست‌نشاندهٔ ترکیه را در استانبول وادار به شناسایی ارمنستان کرد، اما یك لکهٔ ننگ فراموش‌نشدنی بر دامن مصطفی‌کمال و ناسیونالیست‌های ترکیه نشاند. در اکتبر ۱۹۲۰ بر سر یك اختلاف مرزی جنگ درگرفت و نیروهای ترك قارص و الکساندروپل را گرفتند. در ارمنستان باور عموم بر این بود که میان ناسیونالیست‌های ترکیه و روسیهٔ شوروی برای برانداختن حکومت داشناك توافق شده است.۱۸۳ اگر چنین

---

۱۸۳. شرحی دربارهٔ این پیشامد در این کتاب آمده است:
B.A. Bor'yan, *Armeniya, Mezhdunarodnaya Diplomati, i SSSR* (1929), ii, 88-11-114.

نویسنده، که یك ارمنی بلشویك است، لفاظی می‌کند و به‌نظریات بیش از واقعیات توجه دارد، اما مآخذی را به‌کار می‌برد که در جاهای دیگر آسان به‌دست نمی‌آید، از جمله اسناد ارمنی. ضمناً نویسنده مطلقاً فاقد دید انتقادی هم نیست. بنا به نوشتهٔ *Kommunisticheskii Internatsional* No. 13, September 1920, col. 2, 549. (ibid., col. 2, 547)

او یك «کمیتهٔ انقلابی» بلشویك در روز ۳ مهٔ ۱۹۲۰ در الکساندروپل قدرت را به دست گرفت و یك هفته بعد حکومت ارمنستان شوروی را اعلام کرد، ولی نتوانست کار خود را دنبال کند. همان مأخذ (ibid., col. 2, 547) تعداد افراد بخش ارمنی حزب کمونیست روسیه را در این زمان (چون حزب کمونیست مستقل ارمنستان وجود نداشت) ۳،۰۰۰ تن تخمین می‌زند، که بیشترشان در خارج از ارمنستان زندگی می‌کردند.

۱۸۴. B.A. Bor'yan, op. cit. نویسندهٔ دوبار از رواج این عقیده سخن می‌گوید و آن را به تبلیغات داشناك نسبت می‌دهد. خود وی این عقیده را (ii, 121, 136) نمی‌پذیرد. ادبیات ضدبلشویکی آن دوره چند داستان مفصل دیده می‌شود، دربارهٔ یك پیمان سری میان روسیهٔ شوروی و ترکیه، برای ازمیان برداشتن جمهوری‌های ماورای قفقاز؛ هیچ‌کدام از این داستان‌ها مبتنی بر شواهد معتبر نیستند.

توافقی صورت گرفته بود، می‌بایست برای روسیهٔ شوروی نتایج بهتری در بر داشته باشد. در عمل پیشروی ترکیه ادامه یافت. فقط در پایان نوامبر بود که، باپیروزی‌ترکیه و انحلال دولت‌ارمنستان، نیروهای‌شوروی از شمال شرقی پیش آمدند و یك کمیتهٔ انقلابی هم با خود آوردند که جمهوری سوسیالیستی در ارمنستان اعلام کرد و شهر ایروان را پایتخت آن قرار داد.۱۸۵ دولت تازهٔ ارمنستان فوراً از طرف مسکو به‌رسمیت شناخته شد، و در ۲ دسامبر ۱۹۲۰ پیمان صلحی با ترکیه امضا کرد.۱۶۸ ارمنستان ناقص‌شده‌ای به‌عنوان یك جمهوری شوروی مستقل برجا ماند. اما رژیم جدید بدون مقاومت مستقر نشد. در اواسط فوریهٔ ۱۹۲۱ مردم برضد فرمانروایان جدید قیام کردند و ایروان و چند شهر مهم دیگر را گرفتند. کمیتهٔ انقلابی، به گفتهٔ یك تاریخ‌نویس بلشویك، «چون به ناتوانی خود پی برد از روسیهٔ شوروی کمك خواست، و زیر حمایت ستون نظامی کوچکی جان خود را به در برد و کار نجات ارمنستان را به دست ارتش سرخ سپرد». گفته‌اند که این قیام به سبب مصادرهٔ شدید موجودی گندم و جو صورت گرفت. آرامش ارمنستان تا آغاز ماه آوریل، یعنی زمان اعلام نپ‌کاملا برقرار نشد.۱۸۷ میزان نقش نارضایی اقتصادی و ملی را در این شورش فقط با حدس و گمان می‌توان معین کرد.

جمهوری منشویکی گرجستان هنوز بر سر جای خود نشسته بود، و در آخرین ماه‌های عمر ناگهان در صحنهٔ جهانی چند بار خودنمایی کرد. در سپتامبر ۱۹۲۰ یك هیأت نمایندگی مرکب از برخی از برجسته‌ترین رهبران احزاب کارگری غرب، از جمله کائوتسکی و فندرفلده و رمزی مکدونالد، به گرجستان وارد شد. این لحظه‌ای بود که کمونیست‌ها در سراسر اروپا به تحریك کمینترن می‌کوشیدند که احزاب سوسیالیست را منشعب کنند و دعوا بالا گرفته بود. غرض از سفر گرجستان گردآوری مطلب برای تبلیغات ضدبلشویکی بود؛ و گرجی‌ها در فراهم ساختن این

---

۱۸۵. «کمیتهٔ انقلابی ارمنستان در مرکز ارمنستان و آذربایجان تشکیل شد و قدرت واقعی را در دست نداشت: تنها اقدام علنی آن صدور اعلامیهٔ تأسیس جمهوری شوروی ارمنستان بود». (B.A. Bor'yan, op. cit., ii, 122-3)

186. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii, i, 75.

187. B.A. Bor'yan, op. cit., ii, 133-40, 158-9.

نوع مطالب کوتاهی نمی‌کردند.۱۸۸ گرجستان که اکنون در رودخانهٔ سیاست جهانی به‌خوبی شنا می‌کرد، تقاضای جدی ولی بی‌فایده‌ای برای ورود به «مجمع ملل» در نخستین جلسهٔ این مجمع در دسامبر ۱۹۲۰ مطرح کرد، و در ماه‌بعد از طرف «شورای‌عالی» ملل‌متفق به‌شناسایی «دو ژور» نائل شد. این اشتیاق بـرای جا کردن خـود در دل دشمنان عمدهٔ روسیهٔ شوروی البته مقرون به احتیاط نبود. در کنگرهٔ خلق‌های شرقی در باکو در سپتامبر ۱۹۲۰، یعنی در همان روزهایی که گرجستان سرگرم پذیرایی از سوسیال‌دموکرات‌های غربی بود، یکی از ناطقان بلشویك با شدت تمام به رفتار جمهوری منشویکی نسبت به اقلیت‌ها و همسایگان خود حمله‌کرد. گفته شد که مردم اوستستان را «می‌کشند و نابودمی‌کنند»، در ابخازستان «دهکده‌ها را به آتش می‌کشند»، و در قلمروهای آذربایجان و ارمنستان دعاوی شووینیستی پیش می‌کشند؛ یادآوری شد که گرجستان در پایان سال ۱۹۱۸ «جنگی با ارمنستان آغاز کرد که فقط با مداخلهٔ انگلیس پایان یافت».۱۸۹ استالین در سفر خود به قفقاز در اکتبر ۱۹۲۰ گفت کـه با امضا شدن پیمان صلح میان روسیهٔ شوروی و لهستان، می‌توان منتظر بود که متفقین عملیات نظامی خود را به جنوب منتقل کنند، و «در این صورت کاملا امکان دارد که گرجستان، بنابر تعهدات خود به‌عنوان مترس نشاندهٔ متفقین از ادای خدمت خودداری نکند».۱۹۰ در نوامبر۱۹۲۰ نشریهٔ رسمی نارکومناتس شکایت داشت از این کـه اگرچه پس از پیمان مـهٔ ۱۹۲۰ میان شوروی و گرجستان حزب کمونیست در گرجستان به‌رسمیت شناخته شده است، آن‌قدر کمونیست‌ها را بازداشت کرده‌اند که در دفتر حزب در تفلیس کسی جز یك زن منشی باقی نمانده است.۱۹۱

این‌اسنادهای‌شوم در سراسر زمستان‌آن‌سال درمطبوعات‌شوروی‌ادامه یافت. نیروهای شوروی در مناطق مرزی متراکم شدند. یك اختلاف مرزی با ارمنستان شوروی به زد و خوردهای محلی منجر شد. روز ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۱ نیروهای شوروی و بلشویك‌های گرجی از مرز گذشتند؛ دو روز بعد ترکیه اولتیماتومی فرستاد و خواهان واگذاری دو ناحیهٔ اردهان و

---

۱۸۸. دیدار این هیأت، مقدار زیادی ادبیات ضدبلشویکی به‌وجود آورد، از جمله کتاب‌هایی به قلم کائوتسکی و فندرفلده.

189. *Iyi S"ezd Narodnov Vostoka* (1920) p. 149.

190. Stalin, *Sochineniya*, iv, 379-80.

191. *Zhizn, Natsional'nostei*, No. 34 (91), 3 November 1920.

اردوین شد، و به منظور خود رسید. در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۲۱ تفلیس سقوط کرد و نیروهای فاتح، جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان را اعلام کردند.۱۹۲ گذشته‌از نبردهای‌جسته‌گریخته برای پاك کردن مناطق آشفتهٔ ترکستان، این آخرین عملیات نظامی ارتش سرخ بود در دایرهٔ قلمروهایی که اندکی‌بعد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تشکیل دادند؛ و نیز، تا بیست سال بعد که جنگ خارجی بار دیگر در افق پدیدار شد، این آخرین مورد شوروی کردن حکومت‌ها با قوهٔ قهریه بود. نگرانی غیرعادی لنین در این مورد در نامه‌ای که به تاریخ ۳ مارس ۱۹۲۱ به ارجونیکیدزه نوشته است به‌چشم می‌خورد. در این نامه، لنین نه‌تنها از او می‌خواهدکه «سیاست گذشت را در مورد روشنفکران و کاسبان خرده‌پای گرجستان» رعایت کند، بلکه «ائتلاف با ژوردانیا یا منشویك‌های گرجی دیگری نظیر او» را هم توصیه می‌کند.۱۹۳ این ائتلاف صورت نگرفت، اما عفو عمومی برای منشویك‌ها اعلام شد. تا اواسط مارس دیگر در سراسر کشور هیچ مقاومتی باقی نماند، بورژواها و سیاستگران منشویك گرجستان به پاریس گریختند ــ جایی که در همان روز افتادن تفلیس به دست بلشویك‌ها اولین و آخرین وزیرمختار جمهوری منشویکی گرجستان استوارنامهٔ خود را تقدیم کرده بود. در سال ۱۹۲۱ سه منطقهٔ اقلیت‌نشین اجاریه (که شامل بندر باطوم می‌شد) و ابخازستان و اوستستان جنوبی به‌صورت دو جمهوری خودگردان و یك منطقهٔ خودگردان در جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان درآمدند.

(۵) سیبریه

در مناطق اروپا و آسیای مرکزی و ماورای قفقاز از امپراتوری پیشین روسیه، که بعد از ۱۹۱۷ حکومت‌های مستقل تأسیس شد، پیش از آن نیز جنبش‌های ملی وجود داشت، گیرم به‌صورت ابتدایی. بنابرین روند

---

192. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii, i, 86-7, 91.
193. Lenin, *Sochineniya*, xxvi, 187.

باید چنین نتیجه گرفت که لنین در آستانهٔ آغاز «نپ» و امضای موافقتنامهٔ‌بازرگانی با انگلیس چندان در اندیشهٔ گرجستان نبود، و این آمادگی شگفت‌آور برای مدارا کردن با منشویك‌ها ناشی از آن بود که‌می‌خواست از خطر دشواری‌های بین‌المللی بکاهد. لنین تا پایان عمرش گرجستان را همچون زخمی در بدنهٔ سیاست شوروی می‌دانست.

تفرقه، هرچند با جنگ داخلی و تجاوز خارجی آغاز شد و گسترش‌یافت، در هر حال ظاهراً بدون مبانی ملی هم نبود. در سیبریه، ساکنان نوار آباد شدهٔ کنار راه آهن غالباً مهاجران روس بودند و قبایل بومی بدوی جسته گریخته در سرزمین بسیار پهناوری پراکنده زندگی می‌کردند. در این سرزمین از جنبش ناسیونالیستی یا جدایی‌طلبی خبری نبود. مغولستان بوریات در ۱۹۲۲ خودگردان شد و سال بعد به صورت جمهوری خودگردان درآمد.۱۹۴ سرزمین وسیع یاکوت‌ها در شمال شرقی سیبریه در ۱۹۲۲ به عنوان یك جمهوری خودگردان شناخته شد، هرچند تا پایان ۱۹۲۳ بیشتر این منطقه در حال شورش آشکار بود.۱۹۵ اما از این استثناهای جزئی که بگذریم، حکومت‌های مستقلی که گهگاه ظاهر می‌شدند یا نتیجهٔ مصلحت‌دید سیاسی موقت بودند، یا مدعی می‌شدند که می‌خواهند امپراتوری روسیه را از نو برپا کنند و بر آن فرمان برانند.

شش ماه پس از انقلاب اکتبر در سیبریه دوران بی‌سروسامانی بود. حکومت شوروی جسته گریخته و گهگاه اعمال قدرت می‌کرد. شوراهای محلی که با مسکو کمابیش تماسی داشتند و با مقامات محلی لشکری یا کشوری هم بی‌ارتباط نبودند در بیشتر جاها فرمان‌روایی نامعینی داشتند. این جریان ناروشن بر اثر مداخلهٔ نظامی خارجی قطع شد. در ۵ آوریل ۱۹۱۸ نیروهای ژاپنی در ولادی‌وستوك پیاده شدند. بهانهٔ آن‌ها حمایت از جان و مال ساکنان ژاپنی آن‌جا بود،۱۹۶ اما سپس در طول راه‌آهن سراسری سیبریه پیش رفتند و به دریاچهٔ بایکال رسیدند. در مهٔ ۱۹۱۸ لژیون‌های چك، مرکب از اسیران پیشین چك که ترتیب تخلیهٔ آن‌ها از بندر ولادی‌وستوك با دولت شوروی طی شده بود، در غرب سیبریه با بلشویك‌ها درگیری پیدا کردند و برای حفظ مواضع خود دست به اقدام

---

۱۹۴ نگاه کنید به ص ۳۶۳، پانویس ۲، زیر.

۱۹۵. شرح این شورش، که از فوریهٔ ۱۹۲۱ تا نوامبر ۱۹۲۳ طول کشید، در این نشریه آمده است: *Proletarskaya Revolyutsiya*, No. 5 (76), 1928, pp. 66-102. این شرح در مورد رویدادها بیش از علل پنهانی روشن‌کننده است. اما این گفته که شورش را افسران «سفید» آغاز کردند احتمالا درست است. بنابر نوشتهٔ *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 18 (116), 16 September 1921. شورش «رنگ مشخص ناسیونالیستی داشت، هرچند در میان شورشیان نه‌تنها افسران روس بلکه چند افسر مجار نیز دیده می‌شدند».

196. *Foreign Relations of the United States, 1918: Russia, ii* (1932), 100.

نظامی منظم زدند، و سپس با پشتگرمی متفقین به‌سوی ولگا حرکت‌کردند؛ بدین‌ترتیب راه سراسر سیبریه به‌روی دولت شوروی بسته شد، و حتی پاره‌ای از مناطق شرقی روسیهٔ اروپا نیز به سیبری پیوست. چك‌ها گذرگاه مهم سامارا را ۸ ژوئن ۱۹۱۸ بستند.

در این اوضاع انواع و اقسام «دولت»های ضدبلشویکی در سراسر روسیهٔ شرقی اروپایی و آسیایی پدید آمدند. گروهی از اعضای سابق مجلس مؤسسان، که همه سوسیالیست بودند و کمابیش همه به اس‌ارهای راست و منشویك‌ها تعلق داشتند، در سامارا زیر حمایت لژیون چك دولت موقتی تشکیل دادند. در اومسك یك دولت سیبریایی با رنگ بورژوایی در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ به‌وجود آمد و تا چهار ماه بعد در غرب سیبریه مختصر فرمانی هم می‌راند.۱۹۷ به طرف شرق، سمنوف، سرکردهٔ قزاق‌های سیبریه، در زمستان ۱۹۱۷ لشکری در هاربین فراهم ساخت و در مارس ۱۹۱۸ به‌سیبریه‌تاخت. ظاهراً در آغازحرکت، فرانسویان از او پشتیبانی می‌کردند. اما با وارد شدن نیروهای اشغالگر ژاپنی در تابستان ۱۹۱۸ سمنوف فوراً با ژاپنی‌ها ساخت و به‌پشتگرمی آن‌ها خود را در چیتا مستقر ساخت، و از آن‌جا بر بخش بزرگی از ماورای بایکال مسلط شد.

نخستین تلاش برای یك‌کاسه‌کردن این مداخلات جداگانه و پدید آوردن یك حکومت واحد ضد بلشویك در کنفرانسی صورت گرفت که در سپتامبر ۱۹۱۸ در اوفا تشکیل شد. سمنوف، بدون‌شك به‌تحریك‌پشتیبانان ژاپنی خود، این کنفرانس را تحریم کرد. اما دولت سیبریایی اومسك، دولت سامارا، سازمان موسوم به کازاخ ملی، دولت‌های ترك و تاتار باشقیر، چند دولت نظامی قزاق، و برخی دولت‌های کوچك و نیم‌بند دیگر نمایندگان خود را به این کنفرانس فرستادند. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۸ در کنفرانس اوفا پیمانی امضا شد که تأسیس «دولت موقت سراسر روسیه» را اعلام می‌کرد. تا تشکیل مجلس مؤسسان، زمام این دولت می‌بایست در دست یك هیأت پنج‌نفری باشد که ریاست آن با اوگزنتیف، رهبر اس‌ارهای راست، بود.۱۹۸ مسند دولت در شهر اومسك قرار داده

---

۱۹۷. کامل‌ترین شرح دربارهٔ این دولت، به قلم یکی از اعضای آن، در این کتاب آمده است:
G.K. Gins, *Sibir' Soyuzniki i Kolchak* (Peking, 1921), i, 102-31.

۱۹۸. کامل‌ترین شرح‌های کنفرانس اوفا نیز در همان‌جا است: (*ibid.*, i, 207-55)
همچنین در این کتاب: V.G. Boldyrev, *Direktoriya Kolchak Interventy*

←

شد. اما کنفرانس بدون شگون بد برگزار نشد. هنگامی که کنفرانس در حال اجلاس بود، نیروهای شوروی شهرهای قازان و سیمبیرسك را از دست چك‌ها پس گرفتند. خود سامارا نیز در اوایل اکتبر سقوط کرد.۱۹۹ قلمرو دولت جدید «سراسر روسیه» به‌زودی منحصر به غرب سیبریه شد. اینجا آن دولت کمتر از دو ماه فرمان راند. در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۸ دریادار کولچاك، که تازه از ولادی‌وستوك رسیده بود، دولت سراسری را با زور برانداخت و با کمك انگلیس لقب «فرمانده کل» به خود داد. یکی از نتایج این اقدام آن بود که بیشتر بازماندگان دولت سامارا با بلشویك‌ها از در آشتی درآمدند.

داستان کولچاك از نوامبر ۱۹۱۸ تا نخستین روز سال ۱۹۲۰ طول کشید. سمنوف حاضر نشد فرمان او را گردن بگذارد، چنان که فرمان دولت سامارا را نیز گردن نگذاشته بود. در دسامبر ۱۹۱۸ کولچاك فرمانی دائر بر خلع سمنوف و مطیع ساختن او صادر کرد، اما مقامات نظامی ژاپنی اعلام کردند که دخالت کولچاك ــ که به نظر آن‌ها عامل انگلیس بود ــ در امور شرق دریاچهٔ بایکال برای آن‌ها قابل تحمل نیست.۲۰۰ از طرف غرب، کولچاك توفیق‌هایی به‌دست آورد، اما رفتار بی‌رحمانهٔ او با مخالفان سیاسی و انتقام‌کشی‌وحشیانه از شورش‌های‌مکرر دهقانی، همهٔ احزاب روسیه ــ به‌جز افراطیان دست راست ــ را از او بری کرد. اوج کار او در تابستان ۱۹۱۹ بود، که متفقین به‌طور مشروط او را به عنوان فرمانروای «دوفاکتو»ی روسیه شناختند و سایر ژنرال‌های «سفید»، از جمله سمنوف، رسماً فرماندهی او را پذیرفتند. اما در پاییز ۱۹۱۹ وضع پشت جبهه بحرانی شد: «شورش‌های دهقانی مانند دریای بیکران در سراسر روسیه گسترش یافت».۲۰۱ در ماه‌اکتبر نیروهای‌شوروی

←

(Novonikolaevsk, 1925), pp. 35-53.

متن قانون نیز در همین کتاب آمده است. (pp. 493-7) بولدیرف فرمانده‌نیروهای دیرکتوار بود. پس از حملهٔ کولچاك بولدیرف به ژاپن رفت و در ۱۹۲۰ دوباره در ولادی‌وستوك با اجازهٔ ستاد ارتش ژاپن پدیدار شد. در ۱۹۲۲ تسلیم بلشویك‌ها شد و مورد عفو قرار گرفت. خاطرات او که در بالا نقل کردیم زیر نظر ویراستاران شوروی منتشر شد.

199. *Foreign Relations of the United States, 1918: Russia*, ii (1932), 381, 409-10.

200. G.K. Gins, op. cit., ii, 38.

201. ibid., ii, 397.

دست به تعرض زدند و لشکریان رنگارنگ کولچاك به‌زودی از هم‌پاشیدند. در روز ۱۰ نوامبر ۱۹۱۹ اومسك تخلیه شد و چند روز بعد بـه دست بلشویك‌ها افتاد.۲۰۲ در این لحظه لژیون‌های چك یادداشتی برای متفقین فرستادند و هرگونه مسؤولیت نگه‌داری نظم را در طول راه‌آهن از خود سلب کردند و خواهان تخلیهٔ فوری شدند. این تقاضا با بیان صریحی برضد رژیم کولچاك توجیه شده بود:

> ارگان‌های محلی ارتش روسیه در زیـر حمایت سرنیزه‌های چکسلواکی مرتکب اعمالی می‌شوند که تمام جهان متمدن را به وحشت می‌انـدازد. آتش‌زدن روستاهـا، کتك زدن شهروندان مسالمت‌جوی روس بـه‌دست ستون‌های نظامی، تیرباران بدون محاکمهٔ نمایندگان دموکراسی به‌محض این‌که آن‌ها را از لحاظ سیاسی مشکوك تصور کنند، جزو حوادث روزانه است.۲۰۳

در ایرکوتسك، جایی که کولچاك عجالتاً مستقر شده بود، وضع به‌سرعت وخیم شد. روز ۲۴ دسامبر ۱۹۱۹ شورشی روی داد که در ۵ ژانویهٔ ۱۹۲۰ به انحلال رسمی دولت کولچاك و افتادن قدرت به دست یك «مرکز سیاسی» محلی، کـه بیشتر رنگ اس‌ار داشت، انجامید.۲۰۴ کولچاك که به ورخنه‌اودینسك گریخته بود فرمانی امضا کرد و فرماندهی کل را به دست دنیکن سپرد، و اقتدار لشکری و کشوری سیبریه را نیز به

---

202. ibid., ii, 413; *Foreign Relations of the United States, 1919: Russia* (1937), p. 225.

۲۰۳. متن یادداشت در این کتاب آمده‌است:
G.K. Gins, op. cit., ii, pp. 441-2.
بنا به گفتهٔ همین نویسنده، نمایندهٔ چك، هنگامی که اعضای دولت کولچاك او را سرزنش کردند که چرا سربازان چك نیز در این کارهای ناروا دخالت کرده‌اند، در پاسخ گفت: «درست است. درست به همین دلیل که ارتش ما بر اثر تماس با ارتش شما دارد دچار فساد اخلاق می‌شود ما می‌خواهیم هرچه زودتر آن را بیرون ببریم». (ibid., ii, 529)

204. G.K. Gins, op. cit., ii, 501.

دشمن دیرین خود سمنوف واگذار کرد.۲۰۵ به‌زودی روشن شد که «مرکز سیاسی» هم پشتیبانی محکمی ندارد؛ و روز ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۲۰ پیمانی به امضا رسید که قدرت را به «کمیتهٔ نظامی انقلابی» بلشویک‌ها منتقل کرد، و این کمیته نیز متعهد شد که شورای نمایندگان‌کارگران‌و سربازان و دهقانان را تشکیل دهد.۲۰۶ خود کولچاك هنگام فرار به طرف شرق به دستهٔ چك‌ها برخورد و تسلیم «کمیتهٔ نظامی انقلابی» شد. کمیته او را پس از محاکمه در روز ۷ فوریهٔ ۱۹۲۰ تیرباران کرد.۲۰۷

سقوط کولچاك، انجام گرفتن تخلیهٔ لژیون چك، و واپس‌خوانده شدن نیروهای اعزامی انگلیس و فرانسه، بلشویك‌ها و ژاپنی‌ها را به عنوان نیروهای مؤثر در خطهٔ سیبریه با هم روبه‌رو ساخت. رویدادهای بعدی نشان داد که این رویارویی ناگهانی موافق میل هیچ‌کدام نبود، و هر دو از درگیری پرهیز داشتند. در جانب روسیه، پیروزی بر کولچاك و دنیکن جان تازه‌ای به تن بلشویك‌ها دمیده بود و نیروهای نظامی بزرگی از درگیری فارغ شده بودند. اما در نیمهٔ اول ۱۹۲۰، بر اثر بی‌نظمی‌های سخت امور اداری و دستگاه اقتصادی، و بر اثر خطر روزافزون حملهٔ لهستان، دولت شوروی از قبول مسؤولیت تصرف زمین‌های وسیع سیبریه پرهیز داشت، چه رسد به زد و خورد مسلم با ژاپن و مقابلهٔ احتمالی ژاپنی‌ها با این اقدام. از طرف دیگر، شناسایی خودگردانی یا استقلال مناطق دوردست اکنون در مرام حزبی و عمل بلشویك‌ها ریشهٔ محکمی

---

۲۰۵. ibid., ii, 565-6. متن سند انتقال اختیارات به سمنوف عیناً در این کتاب چاپ شده است: B. Borisov, *Dal'nyi Vostok* (Vienna, 1921), pp. 15-16.
دستهٔ کوچکی از نیروهای کولچاك به فرماندهی ژنرال کاپل نامی از مهلکه جان به‌در بردند و با راه‌پیمایی پرسروصدایی‌از یاکوتیا و دریاچهٔ یخ‌بستهٔ بایکال گذشتند (از این جریان بعدها به نام «نبرد یخ» یاد می‌شود) و خود را به لشکر سمنوف رساندند. (G.K. Gins, op. cit., ii, 550-4)
دستهٔ کاپل («کاپلفتسی») متحد ماند و تا دو سال بعد یکی از عناصر فعال صحنهٔ سیاست سیبریهٔ شرقی بود، و شهرت آن‌ها در این بود که هر بلشویکی به دستشان می‌افتاد با او در نهایت خشونت رفتار می‌کردند. بنا بر یکی از مآخذ (*Revolyutsiya na Dal'nem Vostok* (1923), p. 100) تاتارها و باشقیرهای‌بسیاری نیز که در اوفا به‌خدمت کاپل درآمده بودند در این دسته شرکت داشتند.
206. P.S. Parfenov, *Bor'ba za Dalnyi Vostok* (1928), pp. 60-1.
۲۰۷. برای متن حکم نگاه کنید به همان: (ibid., pp. 64-5)

دوانده بود؛ هرگاه تدبیری بر این پایه اندیشیده می‌شد احتمالا قبول عام پیدا می‌کرد. در جانب ژاپن، مداخلهٔ تنها و آشکار در سیبریه، آن هم پس از بیرون رفتن سایر دول متفق، با سیاست احتیاط‌آمیزی که در این هنگام دولت ژاپن در پیش داشت سازگار نبود. این وضع در آغاز ۱۹۲۰ شکافی را که رفته‌رفته در خود دولت ژاپن پدید آمده بود به‌جای باریك کشاند؛ این شکاف میان دو گروه بود: لشکریانی که می‌خواستند اشغال سیبریه‌را تا زمان محدودی ادامه دهند، و کشوریانی که می‌خواستند این وضع نامساعد را پایان دهند، و شاید از طرف نیروی دریایی نیز حمایت می‌شدند. گروه اول می‌گفت که باید روسیه را درحال تفرقه و بلشویسم را از خود دور نگه‌داشت؛ گروه دوم از دشمنی دائم بریتانیای کبیر و ایالات متحده، که احتمالا از ادامهٔ اشغال روسیه حاصل می‌شد پروا داشت. در نیمهٔ اول ۱۹۲۰ گروه دوم رفته‌رفته حرف خود را پیش بردند.

این زمینه‌ای بود که به نقشهٔ ظاهراً غیرعملی ایجاد یك «دولت پوشالی» در شرق سیبریه واقعیت می‌بخشید. این نقشه از دورهٔ کوتاه حکومت «مرکزسیاسی» در ایرکوتسك سرچشمه گرفت و یکی از تلاش‌های رایجی بود که برای ایجاد حدفاصلی میان بلشویسم و جهان بورژوایی صورت گرفت. مرکزسیاسی تصمیم گرفت هیأتی به‌فرماندهی‌نظامی‌شوروی که در حال پیشروی سریع به طرف شرق بود بفرستد و این نقشه را با آن‌ها در میان بگذارد؛ و برای این کار از روی احتیاط کراسنوشچکوف رهبر بلشویك‌های ایرکوتسك، را فراخواند که همراه هیأت برود. کراسنوشچکوف، که از یهودیان روسیه بود، سال‌های درازی را در شیکاگو گذرانده و پس از انقلاب فوریه به سیبریه بازگشته‌بود. مذاکرات در ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۲۰ در تومسك انجام گرفت و به توفیق درخشانی رسید. رئیس اسار هیأت ایرکوتسك بر پایهٔ گفت‌وگوی خود با نمایندگان امریکا به هیأت شوروی اطمینان داد که «امریکا حاضر است وجود دولت پوشالی را که نمایندهٔ نیروهای کمونیست نیز در ارگان قدرت آن شرکت داشته‌باشد بپذیرد». بر سر ایجاد دولت پوشالی توافق شد، و قرار شد که این‌دولت تخلیهٔ راه‌آهن را از ستون‌های خارجی «از طریق مذاکرات دیپلوماتیك» بر عهده بگیرد و کولچاك و کارکنان و ذخیرهٔ طلای او را به «قدرت‌شوروی» تحویل بدهد. این توافق با نامه‌ای به امضای لنین و تروتسکی به‌تاریخ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۰ از مسکو نیز تأیید شد. کراسنوشچکوف به سمت وزیر

مختار دولت شوروی در «مرکزسیاسی» معین شد.۲۰۸

اما توفیق کمیتهٔ بلشویکی ایرکوتسك در غیاب کراسنوشچکوف به برانداختن «مرکزسیاسی» این نقشهٔ زیرکانه را برهم زد. ارتش سرخ تا چند هفتهٔ دیگر به ایرکوتسك رسید و اقتدار دولت شوروی تا این نقطه تحکیم شد. اما کراسنوشچکوف بی‌آن‌که خم‌به‌ابرو بیاورد به وخنه‌اودینسك رفت و در ۶ آوریل ۱۹۲۰ «مجلس مؤسسان»ی از نمایندگان «همهٔ‌خلق‌های سرزمین ماورای بایکال» تأسیس «جمهوری دموکراتیك مستقل شرق دور» را اعلام کرد.۲۰۹ کراسنوشچکوف از نقش دیپلماتیك خود بیرون آمد و در نقش نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ دولت شرق دور ظاهر شد. یکی از همکاران او بیل شاتوف از انقلابیان معروف امریکا بود، و او هم اصلا از یهودیان روسیه بود. این جمهوری جدید در ۱۴ مهٔ ۱۹۲۰ از طرف دولت شوروی به‌رسمیت شناخته شد.۲۱۰

واکنش ژاپن تردیدآمیز بود. تصمیم به تخلیهٔ سیبریه ظاهراً در آغاز مارس ۱۹۲۰ افشا شد؛۲۱۱ و بیرون کشیدن نیروها از مواضع دور نیز در همین ایام آغاز شد. در این لحظه آنچه به نام «حادثهٔ نیکولایفسك» معروف شد در مارس ۱۹۲۰ وضع را پیچیده ساخت. داستان از این قرار بود که وقتی بندر نیکولایفسك در دهانهٔ رود آمور مقابل جزیرهٔ ساخالین، به دست یکی‌از رهبران‌پارتیزان‌بلشویك به‌نام تریاپیتسین افتاد، پادگان ژاپن نابود شد یا به اسارت افتاد.۲۱۲ ظاهراً ژاپن برای

---

۲۰۸. بهترین شرح این پیشامد، از جمله شرحی که در روزنامه‌های ایرکوتسك منتشر شد، در همان مآخذ آمده است: (ibid., pp. 55-7)

همچنین نگاه کنید به: G.K. Gins, op. cit. ii, 545-6.

نورتون جزئیاتی نیز اضافه می‌کند که ظاهراً از گفتگو با اشخاص وارد به دست آورده است، ولی او فهم سیاسی ندارد و مدام نقش کراسنوشچکوف را بزرگ می‌کند. (H.K. Norton, *The Far Eastern Republic of Siberia* (1923))

۲۰۹. یك روایت انگلیسی از این اعلامیه در این کتاب آمده است:
A Short Outline History of the Far Eastern Republic (Washinginton, 1922), pp. 40-2.

بنابر گفتهٔ نورتون (op. cit. p. 136) این اعلامیه به قلم کراسنوشچکوف در اصل به زبان انگلیسی نوشته شد، زیرا که او انگلیسی را بهتر از زبان مادری‌اش می‌دانست.

210. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii, i, 24.

211. *Revolyutsiya na Dal'nem Vostok* (1923), p. 102.

۲۱۲. مشکل بتوان روشن کرد که در مارس ۱۹۲۰ در نیکولایفسك دقیقاً چه ←

انتقام‌کشی در ۴ـ۶ آوریل ۱۹۲۰ نیروهای فراوانی در ولادی‌وستوك پیاده کرد و در این ایالات کنار دریا مراکز دیگری را هم گرفت و به کشتار و ویرانگری وحشیانـه‌ای دست زد. در ۲۹ آوریل دولت روسی «سفید» ناچار شد قرارداد وهن‌آوری را امضا کند که ادامهٔ اشغال ایالت ساحلی و تخلیهٔ همهٔ نیروهای روسی تا فاصلهٔ سی ورست از منطقهٔ ژاپن

←

گذشته است. اواخر فوریهٔ ۱۹۲۰ لشکر تریاپیتسین شهر را اشغال کرد و با پادگان ژاپنی به نوعی تفاهم رسید. بنابر غالب مآخذ شوروی، نبرد مارس با حملهٔ خائنانهٔ ژاپنی‌ها و نقض این تفاهم آغاز شد: تریاپیتسین سپس پادگان را در یك‌جا جمع کرد، و چند تن غیرنظامی ژاپنی را در این جریان کشت. باقی داستان مورد اختلاف نیست. تریاپیتسین تا ماه مه نیکلایفسك را در تصرف داشت، ولی در آن ماه ژاپنی‌ها از راه دریا نیرویی اعزام کردند که او را بیرون براند. تریاپیتسین که از آمدن نیروی برتری خبردار شد تمام ساکنان ژاپنی نیکولایفسك را قتل‌عام کرد، از جمله ژاپنی‌هایی را که در اسارت خود او بودند، شهر را غارت کرد و آتش زد و رفت. در آغاز ژوئیه ارتش سرخ او را همراه با دستیاران اصلی‌اش دستگیر و تیرباران کرد. تردیدهایی که در سابقهٔ این پیشامد هست پاره‌ای ناشی از درآمیختگی رویدادهای مارس و رویدادهای مه است، و پاره‌ای هم ناشی‌از این که‌توجیه کنندگان شوروی از شدت علاقه به محکوم کردن انتقام‌جویی ژاپنی‌ها در ماه آوریل در این نکته با هم توافق ندارند که آیا حرکت تریاپیتسین در ماه مارس بایـد بر پایهٔ تحریکات ژاپنی‌ها توجیه شود یا این که باید تریاپیتسین را به نام «آنارشیست» و «ماجراجو»یی که بلشویك‌ها هیچ نوع مسؤولیتی در قبال کارهایش ندارند محکوم کنند. در نتیجه، دو روایت متناقض به قلم اشخاص متفاوت در کتابی که در پانویس ۲۱۱ از آن نام بردیم آمده است (*Revolyutsiya na Dal'nem Vostoke* (1923), pp. 26-72, 119) و ظاهراً این کار از روی بی‌توجهی صورت گرفته است، زیرا که گردآورنده در این زمینه توضیحی نداده است. روایت نخست، کـه تریـاپیتسین را یك رهبر بلشویك می‌شناسد، کشتار غیرنظامیان را در مارس به حداقل می‌رساند و بر تحریکات ژاپن تأکید می‌کند، پذیرفتنی‌تر است و پارفنوف نیز در کتاب خود کلیات آن را تأیید می‌کند.
P.S. Parfenov, *Bor'ba za Dal'nyi Vostok* (1928), pp. 95-7, 164-7)
ظاهراً بلشویك‌ها تا هنگام کشتار ماه مه به این صرافت نیفتادند که اعلام کنند تریاپیتسین با آن ها نسبتی ندارد. پارفنوف (ibid., pp. 197-200) حکم یك دادگاه نظامی را در حق تریاپیتسین و دستیارانش از روزنامه‌های محلی نقل می‌کند. از این حکم چنین برمی‌آید که تـریاپیتسین بیست و سه سال داشته و همدست اصلی او زن بیست و یك‌ساله‌ای بوده است. بنابر مقاله‌ای در نشریهٔ
Proletarskaya Revolyutsiya, No. 5 (28), 1924

←

را در بر داشت.۲۱۲ این اقدامات برای گروه نظامی دولت ژاپن پیروزی نسبی به شمار می‌رفت، و ژاپنی‌ها تصمیم گرفتند که ولادی‌وستوك و ساحل اقیانوس آرام را محکم در دست خود نگه دارند، و تا دو سال بر سر حرف خود ایستادند؛ اما سیاست کلی تخلیهٔ مواضع دور را تغییر ندادند. در تابستان همان سال، نیروهای ژاپنی رفته‌رفته تمام شرق سیبریه بعد از ایالت ساحلی را رها کردند.

نتیجهٔ طبیعی این سیاست پذیرفتن وجود «کشور پوشالی» بود. در مهٔ ۱۹۲۰، در همان ایامی که دولت شوروی جمهوری شرق‌دور را شناخت، فرمانده ژاپنی در سیبریه اظهاریه‌ای منتشر کرد و پس از اظهار تمایل کلی به بیرون کشیدن نیروهای ژاپنی از «شرق دور روسیه» از تشکیل یك «منطقهٔ بی‌طرف و آزاد از مداخلهٔ نیروهای طرفین میان نیروهای ژاپنی و بلشویك‌های درحال پیشروی به‌طرف شرق» جانبداری کرد.۲۱۴ این اظهاریه پس از چندی به آغاز مذاکرات میان فرماندهی ژاپن و یك هیأت نمایندگی جمهوری شرق دور انجامید. در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۲۰ «موافقتنامهٔ گونگوتا» (نام ایستگاه راه‌آهن سراسر روسیه در چهل ورستی چیتا، جایی که مذاکرات انجام گرفت) سرانجام به‌امضا رسید. در این موافقتنامه پذیرفته شد که «بهترین راه برای استقرار آرامش و نظم به‌وجود آمدن کشور پوشالی دارای حکومت واحد است، بدون‌دخالت‌نیروی مسلح در امور این کشور از جانب دولت‌های دیگر». از طرف دیگر:

> کشور پوشالی نمی‌تواند در امور بین‌المللی و اقتصادی در انزوا از کشورهای متمدن و صنعتی زندگی کند. میان قلمرو روسیه در شرق دور و ژاپن همبستگی بسیار نزدیك

←

تریاپیتسین در زمان تسلط بر نیکولایفسك یك «کمون» حقیقی در شهر به‌وجود آورده بود. مطالب مربوط به ماجرای تریاپیتسین در این کتاب ترجمه شده است:
E. Varneck and H.H. Fisher, *The Testimony of Kolchak and other Siberian Material* (Stanford, 1935), pp. 331-64.

۲۱۳. متن این موافقتنامه در کتاب بولدیرف آمده است. خود بولدیرف با عنوان فرمانده محلی نیروهای روسیه موافقتنامه را با فرمانده نیروهای ژاپنی امضا کرد.
V.G. Boldyrev, *Directoriya Kolchak, Interventy* (Novonikolaevko, 1925), pp. 498-500.

214. P.S. Parfenov, op. cit., p. 200.

در منافع وجود دارد، و لذا کشور پوشالی باید نیت روابط نزدیك دوستی و همکاری را با ژاپن داشته باشد.

روس‌ها موافقت کردند که به نیروهای روسیهٔ شوروی اجازهٔ ورود به قلمرو این کشور را ندهند، و ژاپن نیز موافقت کرد که نیروهای خود را از ماورای بایکال بیرون بکشد. هر دو طرف تعهد کردند که از کش‌مکش در قلمرو «شرق دور» جلوگیری کنند. و «فقط در موارد حاد» به «اقدامات قاطع» متوسل شوند.۲۱۵

نتیجهٔ فوری این توافق آن بود که دست جمهوری شرق دور برای سرکوبی سمنوف باز شد، زیرا که با از میان رفتن کولچاك و پشتیبانان انگلیسی او وجود سمنوف دیگر برای ژاپن اهمیتی نداشت. در اکتبر ۱۹۲۰، پس از بیرون رفتن ژاپنی‌ها، سمنوف از چیتا بیرون رانده شد و این شهر به‌صورت مرکزجمهوری‌درآمد. با شتاب کنگره‌ای از نمایندگان شرق دور در این مرکز فراهم آمد و در آغاز نوامبر ۱۹۲۰ قطعنامه‌ای صادر شد که در حقیقت تجدید همان اعلامیهٔ ۶آوریل ورخنه‌اودینسك دائر بر تأسیس جمهوری مستقل شرق دور در قلمرو پیشین روسیه در شرق دریاچهٔ بایکال بود.۲۱۶ در ماه دسامبر مرزهای میان این جمهوری و «ج ش ف س ر» بر پایهٔ یك موافقتنامهٔ رسمی تثبیت شد.۲۱۷ در انتخابات مجلس مؤسسان در ژانویهٔ ۱۹۲۱ دهقانان با ۱۸۰ کرسی اکثریت‌آوردند و با کمونیست‌ها جبههٔ واحدی تشکیل دادند. خود کمونیست‌ها هم ۹۲ کرسی داشتند، و این دو گروه روی هم بیش از دو سوم آرا را در اختیار گرفتند. اس‌ارها و منشویك‌ها هرکدام کمتر از بیست کرسی داشتند. سیزده کرسی نیز به مغول‌های بوریات رسید، که در مجلس خواهان خودمختاری و خودگردانی کامل» شدند.۲۱۸ جلسات مجلس از آغاز کار

---

215. V.G. Boldyrev, op. cit., pp. 363-4.

۲۱۶. ibid., pp. 379-81. روایت انگلیسی این ماجرا در این کتاب آمده‌است: *A Short Outline History of the Far Eastern Republic* (Washington, 1922), pp. 45-6.

217. *RSFSR: Sbornik Deistvuyushchikh Dogovrov, ii (1921)*, 78; *A Short Outline History of the Fra Eastern Republic*, pp. 47-8.

218. P.S. Parfenov, op. cit., p. 289; H.K. Norton, op. cit., p. 157.

در ژانویهٔ ۱۹۲۲ بوریات‌مغول‌های ساکن خاك «ج ش س ف ر» به‌عنوان یك ←

طوفانی بود. اس‌ارها و منشویك‌ها دولت را که نیمی از دهقانان و نیمی از کمونیست‌ها تشکیل شده بود متهم می‌کردند که حکومت وحشت برقرار کرده و آلت‌دست شاخهٔ شرق دور حزب‌کمونیست‌روسیه‌است؛ خود آن‌ها نیز متهم می‌شدند که از ژاپنی‌ها کمك‌مالی دریافت می‌کنند. قانون‌اساسی که در ۱۷ آوریل ۱۹۲۱ به‌تصویب رسید،۲۱۹ صورت‌های حکومت بورژوا دموکراتیك را حفظ کرد. دولتی مرکب از احـزاب اکثریت دهقانان و کمونیست‌ها تأسیس شد؛ شورای وزیران در برابر این احزاب پاسخگو بود.۲۲۰ افسانهٔ استقلال کامل از مسکو محفوظ ماند؛ اما بولچر، یکی از سرداران برجستهٔ ارتش سرخ در نبرد با کولچاك، نخستین فرمانده کل نیروهای مسلح جمهوری بود؛۲۲۱ این مقام سپس به اوبورویچ رسید، که در دورهٔ بعد یکی از ژنرال‌های بنـام ارتش سرخ بود.۲۲۲ دربارهٔ رهبران سیاسی و دستگاه دولتی جمهوری شرق دور هرچه بتوان گفت، در این نکته شکی نیست که ارتش جمهوری از روز نخست در اختیار مسکو بود

این تحولات برای دولت ژاپن اسباب خـرسندی نبود. دیپلوماسی ماهرانه‌تر مسکو در این بازی برنده شده بود و آن «کشور پوشالی» که ژاپنی‌ها گمان می‌کردنـد در برابر مسکو و بلشویسم ساخته‌انـد دیگر پوشالی نبود. از مدت‌ها پیش میان چیتا و ولادی‌وستوك بـرای انضمام ایالت ساحلی به جمهوری جدید مذاکرات جریان داشت، و این ایالت در انتخابات مجلس مؤسسان شرق دور هم شرکت کرده بود. در آوریل ۱۹۲۱

←

«منطقهٔ خودمختار» شناخته شدند. (*Sobranie Uzakonenii*, 1922, No. 6, art. 59) باید چنین نتیجه گرفت که جمهوری شرق دور نیز یك‌چنین گامی برداشت، زیرا که پس از الحاق دوبارهٔ آن به «ج ش س ف ر» بوریات مغول‌های منطقهٔ خودمختار در هر دو جمهوری در تابستان ۱۹۲۳ متحد شدند و کشور واحدی به نام جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار بوریات‌مغولستان به‌وجود آوردند.
(*Sobranie Uzakonenii*, 1924, No. 1, art. 10-11)

۲۱۹ ترجمهٔ انگلیسی این قانون اساسی در مآخذ زیر دیده می‌شود:
H.K. Norton, op. cit., pp. 282-307.

220. P.S. Parfenov, op. cit., pp. 305-8.

221. V.G. Boldyrev, op. cit., p. 446.

222. M. Pavlovich, *RSFSR v Imperialistcheskom Okruzhenii: Yaponskii Imperializm na Dal'nem Vostok* (1922), p. 107.

گویا برای نخستین‌بار معلوم شد که مرز جمهوری چنان ترسیم شده است که شبهٔ‌جزیرهٔ کامچاتکا به «ج ش ف س ر» تعلق می‌گیرد. غرض آن بود که دولت شوروی بتوانـد امتیاز استخراج معادن کامچاتکا را بـه یك سرمایه‌دار امریکایی واگذار کند. در نظر ژاپنی‌ها گویا این امر نه‌تنها به معنای نازك بودن «پوشال» جمهوری شرق دور محسوب می‌شد، بلکه خطر مستقیمی برای منافع ژاپن بود. پاسخ مقامات ژاپنی عبارت بود از تقویت دفاع ایالت ساحلی. دولت ضعیف ولادی‌وستوك که چنان تمایل نابه‌هنگامی برای پیوستن به جمهوری شرق دور نشان داده بود، در آوریل ۱۹۲۱ برافتاد و به‌جای آن دولت مطیع‌تر و دست‌راستی‌تری بر سر کار آمد، به ریاست شخص‌بی‌اهمیتی به‌نام مرکولف. بار دیگر سمنوف و دار و دستهٔ «کاپلفتسی» در صحنهٔ ولادی‌وستوك پدیدار شدند. جمهوری شرق دور بعدها مدرك مشکوکی در اختیار داشت که گویا موافقتنامه‌ای بود میان مقامات ژاپنی و نیروهای «سفید» برای حمله به جمهوری پیش از ۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۱.۲۲۳

این خطر با فشار روزافزون کشورهـای انگلیسی‌زبان بـه ژاپن برطرف شد. در تابستان ۱۹۲۱ اعلام شد که «قدرت‌های بزرگ» در نظر دارند در پاییز آینده کنفرانسی بـرای حل مسائل اقیانـوس آرام در واشنگتن برپـا کنند.۲۲۴ دولت شوروی ابتدا هیچ نمی‌توانست حدس بزند که این حرکت از جانب دوست است یا دشمن. نخستین واکنش‌های مطبوعات شوروی و کمینترن دشمنانه بود.۲۲۵ برای حضور نمایندهٔ منافع

---

۲۲۳ این سند، مورخ ۹ ژوئن ۱۹۲۱، به دست نمایندگان جمهوری شرق دور به کنفرانس واشینگتون تسلیم شد و در کتاب پاولوویچ چاپ شده است:
(M. Pavlovich, op. cit., pp. 67-9)
برهان عمده در رد اصالت آن این است که این موافقتنامه هرگز اجرا نشد.

۲۲٤. پیشنهاد اصلی دولت امریکا این بود که کنفرانسی برای کاهش تسلیحات تشکیل شود. مسألهٔ اقیانوس آرام بر اثر پیشنهاد انگلیس در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ به دستور کنفرانس افزوده شد.

۲۲۵. نگاه کنید به مقالات «ایزوستیا»، ۲ اوت ۱۹۲۱، و نیز به
Ekonomicheskaya Zhizn', 10 August 1921
خلاصهٔ این مقالات در کتاب پاسولسکی نقل شده است.
L. Pasvolsky, *Russia in the Far East* (N. Y. 1922), pp. 124-7),
همچنین نگاه کنید به تزهای IKKI در «پراودا»ی ۱ سپتامبر ۱۹۲۱ (خلاصه شده در همان کتاب): (ibid., pp. 127-9)

شوروی تلاشی صورت گرفت ــ به‌صورت تأمین دعوت رسمی از جمهوری شرق دور. بازخوانده شدن کراسنوشچکوف و شاتوف بــه مسکو، در این هنگام که آن‌ها دیگر نقشی در امور جمهوری بازی نمی‌کردند،۲۲۶ شاید دلیل بر توجه دیر شدهٔ مسکو به این نکته بود که دولتی که انقلابیان و آشوبگران پیشین امریکا در آن شرکت داشته‌باشند نمی‌تواند دل‌واشینگتون را به‌دست آورد. اما این تلاش به‌جایی نرسید و مخالفت امریکا با هر نوع رابطه‌ای با «ج ش ف س ر» ثابت ماند. از طرف دیگر، معلوم شده بود که دولت امریکا، ژاپن را تحت فشار گذاشته است که اشغال اراضی روسیه را پایان دهــد، و انتظار می‌رفت که ایــن فشار در کنفرانس واشینگتون افزایش یابد.۲۲۷ سایهٔ همین کنفرانس آینده بود که ژاپن را واداشت با جمهوری شرق دور مذاکرات نامحدودی را آغــاز کند. این مذاکرات در ۲۶ اوت ۱۹۲۱ در دیرن آغاز شد و در سراسر زمستان و در مدت اجلاس کنفرانس واشینگتون ادامه یافت.

مذاکرات دیرن به‌کلی بی‌نتیجه بود. خواست‌های نهایی ژاپن در هفت ماده به‌اضافهٔ سه مادهٔ سری تنظیم شد. مهم‌ترین آن‌ها این بود که جمهوری شرق دور باید تعهد کند که هیچ‌گونه تسلیحات و استحکاماتی نداشته باشد، و در اقیانوس آرام نیز هیچ واحد دریایی راه نیندازد، و «برای همیشه بــه دولت ژاپن تعهد بسپارد کــه در سرزمین خود رژیم کمونیستی را وارد نکند و قاعدهٔ مالکیت خصوصی را نه‌تنها نسبت به شهروندان ژاپن بلکه نسبت به شهروندان خود نیز نگه دارد». در ازای این تعهدات، همین‌قدر قول می‌داد که ایالت ساحلی را «در زمانی که برای خود ضروری و مناسب بداند» تخلیه کند؛ تخلیهٔ ساخالین هم نه‌تنها به حل مسألهٔ نیکولایفسك وابسته بود، بلکه به اجارهٔ هشتاد سالهٔ آن جزیره به ژاپن نیز مشروط می‌شد.۲۲۸ اگر ژاپن امیدوار بود که کنفرانس دیرن

---

۲۲۶. P.S. Parfenov, op. cit., p. 327. از شواهد موجود انگیزه‌ای برای این اقدام به‌دست نمی‌آید.

۲۲۷. یادداشتی از وزارت خارجهٔ امریکا به سفارت ژاپن در واشینگتون، مورخ ۳۱ مهٔ ۱۹۲۱، و پاسخ طفره‌آمیز ژاپن، مورخ ۸ ژوئیهٔ ۱۹۲۱، در مأخذ زیر چاپ شده است:

Foreign Relations of the United States, 1921, ii (1936), 702-5, 707-10.

۲۲۸. متن این سند در این کتاب آمده است:

P.S. Parfenov, op. cit., pp. 331-3.

این مسأله را از مدار مذاکرات واشینگتون خارج کند، اشتباه می‌کرد. دولت شرق دور خطاب به واشینگتون و سراسر جهان سیلی از اعتراض راه انداخت که به آسانی شنوندگان خود را پیدا کرد، و سر و کلهٔ یك هیأت نمایندگی این جمهوری به تشویق امریکاییان در راهروهای محل کنفرانس واشینگتون پدیدار شد. از طرف دیگر، محاسبهٔ روس‌ها دائر بر این که امتیاز دادن در دیرن دیگر ضرورتی ندارد، درست ازآب درآمد. دولت امریکا در واشینگتون از نمایندگان ژاپن تعهد خصوصی گرفت که تخلیهٔ ایالت ساحلی و شمال ساخالین در آیندهٔ نزدیك مورد بررسی قرار گیرد.۲۲۹

بدین‌ترتیب فشار کنفرانس واشینگتون بود، و نه مذاکرات بیهودهٔ دیرن، که دراین مورد و موارد دیگر دولت ژاپن را وادار کرد که از برخورد بیشتر با قدرت‌های انگلیسی‌زبان پرهیز کند و سیاست مسالمت جویانه‌ای در پیش بگیرد. مذاکرات دیرن بدون نتیجه در آوریل ۱۹۲۲ به پایان رسید. اما کمتر از سه ماه بعد دولت ژاپن اعلام کرد که نیروهای خود را تا ۱ نوامبر ۱۹۲۲ از سرزمین روسیه بیرون می‌کشد، و آمادگی خود را به مذاکره نه‌تنها با جمهوری شرق دور بلکه با خود «ج ش ف س ر» نیز نشان داد.۲۳۰ دولت شوروی نیز با انتصاب تیزترین و مجرب‌ترین دیپلومات خود، یعنی یوفه، به‌عنوان وزیرمختار اهمیت تصفیه‌را اعلام کرد. در کنفرانس مذاکرات، که روز ۴ سپتامبر در چانگچون منچوری آغاز شد، یوفه تمام مهارت و سرسختی خود را به‌کار بست. اما امید شوروی به گرفتن امتیازهای مادی و شناسایی دیپلوماتیك به‌جایی نرسید. طرفین از جای خود تکان نخوردند؛ و چیزی نگذشت که بر سر مسألهٔ شمال ساخالین و حقوق ماهی‌گیری ژاپن در آب‌های روسیه و تکلیف انبارهای جنگی ژاپن در ولادی‌وستوك کنفرانس متوقف شد. دلیل سرسختی

---

۲۲۹. بیانات علنی هر دو هیأت نمایندگی در سوابق رسمی کنفرانس قدری کمتر صراحت داشت؛ بی‌گمان برای حفظ آبرو.
(*Coference on the Limitation of Armaments* (Washington, 1922), pp. 853-9)

۲۳۰. یادداشت کنسول ژاپن در چیتا به یانسون، وزیر خارجهٔ جمهوری شرق دور، مورخ ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۲۲، و پاسخ مورخ ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۲ با امضاهای مشترك قره‌خان از طرف «ج ش س ف ر» و یا نسون از طرف جمهوری شرق دور در این نشریه چاپ شده است: *Novy Vostok*, ii (1922), 40-1

یوفه تا حدی این محاسبهٔ کاملا درست بود که ژاپنی‌ها دیگر نمی‌توانند از قولی که به قدرت‌های واشینگتون داده‌اند عدول کنند. پس از پایان کنفرانس وزارت خارجهٔ ژاپن بیانیهٔ پوزش‌آمیزی منتشر کرد:

> با وجود تعطیل کنفرانس چانگچون نیروهای ژاپن در ولادی‌وستوك مطابق بیانات پیشین دولت ژاپن تا پیش از پایان اکتبر کاملا تخلیه خواهد شد. در خصوص بیانات یوفه دائر بر این که ژاپن قصد دارد ساخالین را تصاحب کند، وزارت خارجه اعلام می‌دارد که ژاپن برحسب تعهد خود در کنفرانس واشنگتن، قصد تعرض به حقوق ارضی روسیه را ندارد، و ساخالین را فقط به‌عنوان‌ضمانت‌مسألهٔ‌نیکولایفسك اشغال کرده است. با توجه به این مراتب، دولت ژاپن مایل است به قدرت‌های شرکت‌کننده در کنفرانس واشینگتون هشدار دهد که نیات ژاپن را به غلط تعبیر نکنند.۲۳۱

تخلیهٔ ایالت ساحلی در پایان اکتبر انجام گرفت: دولت «سفید»ی که در مهٔ ۱۹۲۱ برپا شده بود فوراً برافتاد؛ اقتدار جمهوری شرق دور در سراسر شرق سیبریه از بایکال تا اقیانوس آرام برقرار شد. مسائل شمال ساخالین و حقوق ماهی‌گیری در روابط شوروی و ژاپن حل نشده باقی ماند. اما با بیرون رفتن نیروهای ژاپن دیگر معنایی برای «کشورپوشالی» باقی نماند ــ حتی به ظاهر. روز ۱۰ نوامبر ۱۹۲۲ مجلس رأی به انحلال جمهوری و انضمام آن به «ج ش ف س ر» داد.۲۳۲ این نیز گام دیگری بود در راه وحدت دوبارهٔ عناصرپراکندهٔ امپراتوری‌پیشین روسیه‌دریك‌واحد.

---

231. P.S. Parfenov, op. cit., pp. 350-1.

روایت خود یوفه از مذاکرات کنفرانس در این نشریه چاپ شده است:
Novyi Vostok, iv (1923), 1-11.

توینبی جزئیاتی از مطبوعات روز به شرح کنفرانس اضافه می‌کند.
(A.J. Toynbee, *Survey of International Affairs, 1920-1923* (1925), pp. 442-4)

۲۳۲. اعلامیهٔ رسمی مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۲۲ در «ایزوستیا»ی ۲۱ نوامبر ۱۹۲۲ منتشر شد: لنین در آخرین سخنرانی عمومی خود با رضایت‌خاطر از آن تمجید کرد. (*Sochineniya*, xxvii, 361)

فرمان کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری دائر بر قبول این اقدام در این نشریه چاپ شده است: *Sobranie Uzakonenii, 1923*, No. 1, art. 2.

فصل ۱۲

ترازنامهٔ خودمختاری

سال ۱۹۲۰ تاریخ سیاست شوروی در مورد ملیت‌ها نوعی برگشتگاه بود. این سال، سال پایان جنگ داخلی و آغاز تحکیم قدرت و بازسازی بود؛ همچنین انتقال موضع تأکید از غرب به شرق نیز در همین سال روی داد. هر دوی این تغییرات در تحول مفهوم حقوق ملی، که در گذار از انقلاب بورژوایی به انقلاب پرولتری مستتر بود، مؤثر افتادند. «حق جدا شدن»، به‌عبارتی که زمانی لنین به‌کار برده بود، جای خود را به «حق متحد شدن» می‌داد. از روی قاعده، قابل تصور نبود که یك کشور سوسیالیستی بخواهد از مجمع کشورهای سوسیالیستی جدا شود؛ در عمل، پس از پایان ۱۹۲۰ قابل تصور نبود که کسی بخواهد وحدت به‌دست‌آمده را برهم بزند، مگر آن که با نظام شوروی دشمنی آشتی‌ناپذیری داشته باشد. برای رشد اقتصادی کامل نیز به‌اندازهٔ امنیت نظامی وحدت ضرورت داشت. نفع آشکار کارگران و دهقانان در وحدت وسیع‌ترین پایهٔ ممکن استوار بود (و شعار «کارگران همهٔ کشورها متحد شوید» نیز هدف نهایی را تشکیل می‌داد). برای آن که کارگران و دهقانان این نفع خود را تشخیص دهند، کار لازم آن بود که همهٔ آثار آن نابرابری و تبعیض پیشین را میان ملل ریشه‌کن کنند، زیرا که، به‌نظر بلشویك‌ها، همین نابرابری ریشه و منشأ ناسیونالیسم بود، و آن‌ها می‌بایست ترتیبی بدهند که دیگر هیچ اثری از آن در آینده پدیدار نگردد. پس، از همان لحظهٔ پیروزی انقلاب ذات نظریهٔ بلشویك‌ها دربارهٔ خودمختاری ملی به‌طور کمابیش نامحسوس از مفهوم آزادی به مفهوم برابری تحول یافت، زیرا به‌نظر می‌رسید فقط برابری است که راه حل اساسی را در بر دارد.

بلشویسم تا مدت‌ها به دید انترناسیونالیستی متفکران اصلی

سوسیالیسم وفادار ماند. برابری میان ملـل در عقیده و عمل نخستین رهبران بلشویك ریشه‌های ژرفی داشت، چنان که اگر می‌شنیدند که به دست‌آوردن مقام‌مؤثر در دولت برای اهل روسیهٔ بزرگ از اهل مثلا روسیهٔ سفید یا گرجستان یا ارمنستان آسان‌تر است، زبانشان از تعجب بند می‌آمد. عقیده و عمل حزبی نیز تبعیض ملی را بی چون و چرا محکوم می‌کرد؛ اشکال کار بیشتر رهبران حزب بی‌صداقتی نبود، بلکه نوعـی خـوش‌بینی حیرت‌آور و غیرانتقادی بود. یکـی از اعضای هیأت رئیسهٔ نارکومناتس در مقاله‌ای در نشریهٔ رسمی کمیساریا روحیهٔ ماه‌های‌نخستین حکومت را به زبانی که دور از حقیقت هم نیست چنین توصیف می‌کند:

> خطر روسی‌کردن [ملل دیگر] برطرف شده است. دیگر کسی علاقه‌مند نیست که یك ملت را به بهای زیر پا گذاشتن حقوق ملل دیگر تقویت کند... هیچ‌کس به فکر حمله به کسی یا محروم ساختن او از حقوق ملی‌اش نیست.۱

طرد مطلق هرگونه تبعیض میان افراد بر پایهٔ ملیت یا نژاد یا رنگ چهره، در سیاست و عمل حزب بلشویك قاعده‌ای بود که با شدت دنبال می‌شد و در مناسبات دولت شوروی با ملل تابع امپراتوری پیشین برگ برنده‌ای به‌شمار می‌رفت. اما این به خودی خود کافی نبود. جنبهٔ مثبت سیاست برابری کمك‌رساندن به ملل واپس‌مانده بود برای آن که بتوانند شکاف میان وضع خود و همپالکیان پیشرفته‌تر خود را پر کنند. این کمك عبارت بود از کمك مادی، آموزش در همهٔ اشکال آن، وام دادن کارشناسان فنی و مستشاران، و تربیت کارشناسان آیندهٔ ملل واپس‌مانده. از آن‌جا که گردانندگان اقتصاد شوروی بیش از هر چیز شایق بودند که تراز تولید را در سراسر خاك شوروی بالا ببرند، این سیاست احتمالا فقط به‌واسطهٔ کمبود منابع محدود می‌شد، هرچند در جاهایی که اختلاف عظیمی در تراز تمدن و فرهنگ وجود داشت، «از میان‌بردن نابرابری موجود میان ملل» ممکن بود به گفتهٔ قطعنامهٔ دهمین کنگرهٔ حزب (۱۹۲۰) یك «روندطولانی» باشد.۲

از لحاظ مارکسیست‌ها، در ایجاد برابری واقعی ــ در تمایز بـا

---

1. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 8, 29 December 1918.
2. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 386.

برابری صوری ــ میان همهٔ مللی که وارد حکومت شوروی می‌شدند عنصر اساسی عبارت بود از توزیع برابر روندهای تولید در سراسر کشور. تا روز انقلاب، رشد صنعت روسیه اشکال پیشرفتهٔ تولید را بیشتر در چند نقطهٔ روسیهٔ اروپا متراکم ساخته بود، و مرزبوم‌های دوردست فقط نقش منابع مواد خام و خواربار را بازی می‌کردند. در سراسر جهان‌سرمایه‌داری همین طرح دیده می‌شد، زیرا که در آن‌جا موانع ناشی از منافع خاص یا ترس از رقابت رشد تولید صنعتی را در کشورهای مستعمره یا نیمه مستعمره کند می‌کرد یا اصلا غیرممکن می‌ساخت. بدین‌ترتیب سرمایه‌داری باعث تثبیت نابرابری ملل می‌شد. اشتیاق رژیم شوروی برای ایجاد اشکال پیشرفتهٔ تولید صنعتی در سراسر خاك شوروی با چنین موانعی برخورد نمی‌کرد. افزایش تولید صنعتی هم یگانه انگیزهٔ کار نبود. اعتقاد محکم رهبران شوروی در سال‌های نخست این بود که کارگر شالودهٔ قدرت‌شوروی است، به این معنی که در برابر وفاداری متزلزل و احتمالا گرایش ضد انقلابی دهقانان می‌توان به حمایت کارگران مستظهر بود؛ بنابـرین مصلحت‌دید سیاسی آن است که هرچه بیشتر پایهٔ صنعت پی‌ریزی شود. اگر پنبهٔ ترکستان به‌جای تغذیهٔ کارخانه‌های نساجی پطرزبورگ و مسکو در خود ترکستان بافته شود، این کار تازه از لحاظ بلشویك‌ها چند غرض را حاصل می‌کند. با راه‌انداختن یك منطقهٔ تولید جدید سرجمع تولید قماش بالا می‌رود؛ بـرای ترکستان فرصتی پیش می‌آید کـه از منزلت «مستعمراتی» فروش کالاهای طبیعی، که نشانهٔ فروپایگی است، بیرون بیاید و به منزلت پیشرفته و دل‌پسند تولید صنعتی برسد؛ زمینهٔ رشد پرولتاریای بومی ترکستان نیز فـراهم می‌شود، که در آینده پشتیبان مطمئنی برای رژیم و ایدئولوژی شوروی خواهد بود. ایجاد برابری اقتصادی میان ملل، به معنای توزیع برابر تولید صنعتی در حال گسترش، بدین ترتیب در دید بلشویکی دارای ریشه‌های ژرف بود. در اوضاعی هم که بلشویك‌ها از نظام تزاری به ارث بردند، نتیجهٔ ضروری این دید آن‌بود که مرزبوم‌های دورافتاده را، که هنوز بیشتر بر پایهٔ کشاورزی می‌گشتند، بر هستهٔ قدیمی صنایع مقدم بدارند و در رشد صنعتی تازه سهم بیشتری برای آن‌ها قائل شوند. بلشویك‌ها مدعی بودند کـه سیاست شوروی در مورد ملیت‌ها نوعاً با سیاست‌هایی که در کشورهای سرمایه‌داری دنبال می‌شود فرق دارد، و فقط ایـن سیاست است که هـدفش تنها شناسایی برابری صوری نیست بلکه می‌کوشد محیط اقتصادی تازه‌ای پدید آورد

که برابری را ممکن و واقعی سازد؛ آنچه می‌توانست به ادعای بلشویک‌ها وزن و اعتبار بدهد همین رشد اقتصادی بود. موعظه دربارهٔ برابری ملل به خودی خود چیزی جز یك نمایش توخالی نیست، مگر این که مفروضات لازم این ادعا نیز آزادانه پذیرفته شود. معنای برابری ملل آن بود که مرزبندی میان ملل صنعتگر و ملل کشاورز زدوده شود.

اما این سیاست درازمدتی است، و روند برابرسازی با موانع فراوان رو به رو شد. نیت‌ها صادقانه بود و دستاوردها نیز واقعیت‌داشت؛ اما پیشرفت فقط به‌تدریج میسرمی‌شد. نابرابری‌های موجود همیشه نوعی تمایل طبیعی به ماندگار ساختن خود و ایستادگی در برابر ریشه‌کنی نشان می‌دهند. بدین‌ترتیب در این دورهٔ آغاز کار، میان هدف‌های سیاست و دستگاهی که باید این‌سیاست را اجرا کند روند دائم تعارض و کش‌مکش در جریان بود. تراکم و روزافزون شدن اقتدار حکومتی و نظارت اداری در مرکز ناگزیر به این نتیجه منجر می‌شد ــ هرچند شاید غیرمنطقی بنماید ــ که ملل گوناگون تابع هستهٔ مرکزی یعنی روسیهٔ بزرگ باشند. کافی نبود که افراد ملیت‌های کوچك‌تر به نسبت تعداد خود از مقامات مهم و مؤثر در دستگاه اداری سهم ببرند، یا حتی گاه سهم بیشتری هم به‌دست آورند. بسیاری از صاحبان این مقامات بدون زحمت و بدون قصد آگاهانه خود را با جهان‌بینی اکثریت غالب روسیهٔ بزرگ منطبق می‌ساختند؛ کسانی که در برابر این انطباق ایستادگی می‌کردند در کار اداری و دولتی کمتر پیشرفت می‌کردند. مسکو پایتخت ادارهٔ کشور بود ــ مرکزی بود که تصمیم‌های عمده در آن‌جا گرفته‌می‌شد. روحیهٔ بوروکراتیك‌که‌لنین برضد آن می‌جنگید به‌طور کمابیش خودکار به‌صورت روحیهٔ روسیهٔ بزرگ درمی‌آمد. راکوفسکی در ۱۹۲۳ می‌نویسد:

> واقعیت این است که ارگان‌های مرکزی ما رفته‌رفته ادارهٔ امور سراسر کشور را از دیدگاه سهولت کار اداری می‌نگرند. البته ادارهٔ امور بیست جمهوری کار سهلی نیست، اما اگر یك جمهوری بیشتر نبود، اگر با فشار دادن یك دکمه می‌توانستیم تمام کشور را اداره کنیم، کار سهل می‌شد.[۳]

---

3. *Dvenadtsatyi S„ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)* (1923), p. 532.

مرکزیت دادن کارها به معنای یکدست کردن کارها بود؛ و معیارهای یکدستی هم البته معیارهای روسیهٔ بزرگ بود. جای شگفتی نیست که اوکراین در مخالفت با این جریان نقش اول را بازی‌کرد. نه‌تنها اوکراین در میان جمهوری‌ها تنها واحدی بود که می‌توانست از لحاظ اقتصادی و فرهنگی با «ج.ش.ف.س.ر» رقابت کند، بلکه این جمهوری یکی از نواحی بیرون از روسیهٔ بزرگ بود که از سیاست پرورش صنعتی مرزبوم‌ها کمتر از همه فایده می‌برد، زیرا که رشد صنعتی خود او قبلا صورت گرفته بود. بنابرین ناسیونالیست‌های اوکراین چنین احساس می‌کردند که در این میانه مایه را باخته‌اند. از آن فواید مادی که سیاست ملیت‌های شوروی نصیب نواحی «واپس‌مانده» می‌ساخت، اوکراین هیچ نصیبی نمی‌برد؛ از طرف دیگر، «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» در دستگاه اداری مسکو مایل نبود اوکراین را در مرکز ادارهٔ امور به‌عنوان شریك برابر بشناسد.

برای مقابله با این گرایش‌های دستگاه اداری تلاش‌های شدید، و تا حدی هم موفق، صورت گرفت. در نهادهای دیگر حساسیت‌های ملی کمتر رعایت می‌شد. در میان این نهادها مقدم بر همه ارتش سرخ بود. به نظر نمی‌آید که هیچ‌یك از جمهوری‌ها پس از تثبیت نظام شوروی خواهان برپا کردن ارتش خاص خود شده باشد.۴ از همان آغاز، چه از جمهوری‌های خود «ج.ش.ف.س.ر» و چه از جمهوری‌های مستقل متحد با آن، برای ارتش سرخ سربازگیری می‌کردند و واحدهایی تشکیل می‌دادند. از بومیان جمهوری‌های آسیایی، که در زمان تزارها از نظام‌وظیفه معاف بودند، نیز مانند دیگران سربازگیری می‌شد.۵ همین ارتش سرخ متحد بود که در جنگ داخلی از خاك جمهوری‌هایی که دچار خون‌ریزی و ویرانگری شدند دفاع کرد و آن‌ها را آزاد ساخت. خود راکوفسکی در

---

۴. حزب «بوروتبیستی» (نگاه کنید به ص ۳۱۱) خواهان یك ارتش اوکراینی جداگانه بود.

N. Popov, *Ocherk Istorii Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov) Ukrainy* (fifth ed. 1933), pp. 214-15.

۵. مقاله‌ای در نشریهٔ «زندگی ملی» دربارهٔ دشواری‌های وارد کردن ترکستان مسلمان به ارتش سرخ بحث می‌کند، ولی اضافه می‌کند که «ده‌ها هزار» از مسلمانان هم‌اکنون در اردوگاهی بیرون تاشکند تحت تعلیم‌اند.

(*Zhizn' Natsional'nostei*, No. 32 (89), 17 October 1920)

نهمین کنگرهٔ سراسر شوراها در دسامبر ۱۹۲۱ به نام جمهوری‌های روسیهٔ سفید و آذربایجان و گرجستان و ارمنستان، و نیز به نام جمهوری اوکراین، تقاضا کرد که ارتش سرخ تقویت شود تا از تکرار این مصائب جلوگیری کند.[۶] بدین‌ترتیب ارتش سرخ تنها ابزار وحدت نبود، بلکه ابزار وحدتی بود که از طریق یك مظهر متعلق به روسیهٔ بزرگ تأمین می‌شد. اسکریپنیك، یکی از نمایندگان اوکراین، در دوازدهمین کنگرهٔ حزب شکایت کرد که ارتش سرخ «ابزار روسی کردن مردم اوکراین و تمام مردم غیرروس بوده است، و هست»؛ و کنگره در تصویبنامهٔ مربوط به مسألهٔ ملی ماده‌ای گنجاند که توصیه می‌کرد «اقدامات عملی برای تشکیل واحدهای نظامی ملی» صورت گیرد، و «همهٔ احتیاط‌های لازم برای تضمین استعداد کامل جمهوری‌ها برای دفاع از خود به عمل آید».[۷] اما قید «برای دفاع از خود» شایان توجه است. هیچ اثری از «اقدامات» مربوط به اجرای این توصیه‌ها برجا نمانده است؛ کارایی ارتش در دفاع از سراسر کشور همیشه می‌توانست به‌عنوان ضرورت غالب مطرح شود.

اتحادیه‌های کارگری هم این سابقهٔ ارتش را تقویت کردند. غلبهٔ عنصر روسیهٔ بزرگ در میان کارگران از همان آغاز کار، اتحادیه‌ها را به‌صورت عامل وحدت‌بخش نیرومندی بر پایهٔ روسیهٔ بزرگ درآورد. ریازانوف در نخستین کنگرهٔ اتحادیه‌های سراسر روسیه این مسأله را بیان کرد:

> آن کس که می‌خواهد در روسیه سوسیالیسم را بنا کند فقط در صورتی می‌تواند این کار را بکند که درعین‌حال که امکان رشد آزاد و خودگردان هریك از اجزای روسیه را در نظر دارد آن رابطهٔ اجتماعی و اقتصادی را که فراهم نگه‌دارندهٔ همهٔ ما است تقویت کند ــ رابطه‌ای که بدون آن کارگران پطروگراد از کارگران مسکو جدا می‌افتند و کارگران مسکو و پطروگراد از کارگران دن، و کارگران دن از کارگران

---

6. *Devyatyi Cserossiiskii S"ezd Sovetov* (1922), pp. 208-9.

7. *Dvenadtsatyi S"ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii (Bol'shevikov)* (1923), p. 532; *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 496.

سیبری دور می‌شوند.۸

در کنگرهٔ سوم، که در آوریل ۱۹۲۰ تشکیل شد، تومسکی شرحی دربارهٔ کار اتحادیه‌ها در مناطق تازه آزاد شدهٔ اوکراین و اورال و سیبریه بیان کرد:

> آموزگاران ما به دنبال ارتش سرخ می‌رفتند. نخستین کسانی که پس از واحدهای ارتش سرخ در شهرهای آزاد شده از دست «سفیدها» پیدا می‌شدند، آموزگاران شوراهای مرکزی اتحادیه‌های کارگری بودند، آموزگاران کمیتهٔ مرکزی کارگران نساجی، کارگران چرم‌سازی، کارگران‌فلزکاری، و کارگران راه‌آهن.

از اوکراین فشار آورده بودند که اتحادیه‌های اوکراین سازمان جداگانه‌ای داشته باشند، یا آن که برای آن‌ها در سازمان سراسر روسیه منزلت خاصی قائل شوند. اما به رغم «مخالفت شدید عناصر راست»، کمیتهٔ مرکزی برای حفظ «وحدت و مرکزیت» پافشاری می‌کرد.۹ روشن بود که اگر شعار «کارگران جهان متحد شوید» معنایی داشته باشد، حداقل معنای آن می‌بایست این باشد که کارگران اتحادیه‌های امپراتوری پیشین روسیه با هم متحد شوند. امر وحدت اتحادیه‌ها جای بحث نداشت. اما وحدت طبعاً به معنای سازمانی بود که عنصر روسیهٔ بزرگ بر آن مسلط بود.

از همه مهم‌تر این که حزب کمونیست روسیه نیز نقش وحدت‌بخشی نظیر نقش ارتش و اتحادیه‌های کارگری بازی می‌کرد. از ۱۹۰۳ به بعد، هنگامی که تقاضای «بوند» یهودیان برای داشتن منزلت مستقل در دومین کنگرهٔ حزب رد شد، لنین همیشه اصرار ورزیده بود که وحدت سازمان رکن اساسی مرام حزبی است.۱۰ پس از انقلاب اکتبر، کنگرهٔ هشتم حزب در ۱۹۱۹ در قطعنامه‌ای نظر داد که جدایی جمهوری‌های شوروی اوکراین و لتونی و لیتوانی و روسیهٔ سفید دلیل بر تشکیل احزاب کمونیست

8. *Pervyi Vserossiiskii S"ezd Professional'nykh Soyuzov* (1918), i, p. 27.

9. *Tretii Vserossiiskii S"ezd Professional'nykh Soyuzov* (1921), i, p. 29-30.

۱۰. نگاه کنید به ص ۵۰۴ زیر.

جداگانه نمی‌شود، حتی «بر پایهٔ فدراسیون»، و «کمیته‌های مرکزی کمونیست‌های اوکراین و لتونی و لیتوانی از حقوق کمیته‌های منطقه‌ای حزب برخوردارند و کاملا تحت تابعیت کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روسیه قرار می‌گیرند».۱۱ حتی پیشنهادی که هنگام تأسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای تغییر نام حزب به «حزب کمونیست سراسر اتحاد شوروی (بلشویک‌ها)» مطرح‌شد بامخالفت‌قهرآمیزی روبه‌رو شد که اسکریپنیک در دوازدهمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۲۳ از آن شکایت می‌کند.۱۲ این پیشنهاد سرانجام در پانزدهمین کنگرهٔ حزب در پایان ۱۹۲۵ به‌تصویب رسید. اما اعتراضات کاملا طبیعی بود؛ حزب به‌طور کلی به نام و سنت روسی خود می‌بالید.

تأثیر نهادهایی مانند ارتش و اتحادیه‌ها و حزب در مرکزیت‌دادن به کارها، شاید مهم‌ترین عامل در میان عوامل متعدد هشیار و ناهشیاری بود که در پشت پدیدهٔ «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» نهفته بود. لنین‌دربحث برنامهٔ حزبی در هشتمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۱۹ گفت: «هرگاه پوست بسیاری از کمونیست‌ها را بخراشید یك شوونیست روسیهٔ بزرگ پیدا خواهید کرد»؛۱۳ و از آن زمان به بعد این عبارت برای توصیف رفتار کمونیست‌هایی به‌کار می‌رفت که یا به‌طور ناهشیار سنت روسی پیش از انقلاب را به ارث برده بودند، یا با انکار عمدی اهمیت ملیت سعی داشتند دعاوی ملی مردمان اوکراین و روسیهٔ سفید و اقوام غیر اسلاو امپراتوری پیشین تزارها را ناچیز جلوه دهند. در کنگره‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ باز هم شووینیسم روسیهٔ بزرگ را محکوم کردند. خود استالین در کنگرهٔ ۱۹۲۳ آن را «نیروی اساسیی که وحدت جمهوری‌ها را متوقف می‌سازد» نامید و اعلام کرد که این پدیده «روز به روز و ساعت به ساعت رشد می‌کند» و «می‌کوشد هر چیز غیر روسی را جاروب کند و همهٔ رشته‌های مدیریت را دور عنصر روسی بپیچد و [عنصر] غیر روسی را با فشار بیرون‌کند».۱۴ فراز آمدن احساسات میهن‌پرستانهٔ روسی به پشتیبانی بلشویک‌ها در

---

11. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 304-5.

از طرف دیگر، وقتی که لتونی و لیتوانی در ۱۹۲۰ به نام جمهوری‌های مستقل بورژوایی به‌رسمیت شناخته شدند، احزاب کمونیست این کشورها نیز مستقل‌شدند.

12. *DSRKP(B)* (1923), p. 524.

13. Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 155.

14. Stalin, *Sochineniya*, v, 244-5.

مراحل آخر جنگ دوم جهانی ــ اتحاد به‌زبان نیامدهٔ ناسیونالیسم روسی با انترناسیونالیسم کمونیستی که نخستین‌بار در جنگ شوروی و لهستان در ۱۹۲۰ چهرهٔ خود را نشان داد ــ راه را برای روند تازه‌ای باز کرد که وجه مشابه اقتصادی آن را باید در نپ دید. جریان روزافزون وارد شدن افراد طبقات ممتاز به نام «کارشناس» یا کارمند دولت به‌نهادهای‌شوروی، لنین را واداشته بود که در یازدهمین کنگرهٔ حزبی در ۱۹۲۲ به بلشویك‌ها هشدار بدهد. لنین بلشویك‌ها را به ملت غالبی تشبیه کرد که تحت تأثیر فرهنگ برتر ملت مغلوب قرار گرفته‌اند. «فرهنگ آن‌ها مفلوك و ناچیز است، ولی باز هم بهتر از فرهنگ ما است.» کسانی که دستگاه اداری عظیم روسیه را اداره می‌کردند کمونیست‌های مسؤول نبودند؛ خود کمونیست‌ها می‌دانستند که دارند «اداره می‌شوند».۱۵ جذب شدن عناصر بورژوا و حتی اشرافی در دستگاه اداری تأثیر دوجانبه‌ای داشت. این جریان نه‌تنها «آدم‌های سابق» را با رژیم شوروی آشتی می‌داد، بلکه باعث می‌شد رفتار خود رژیم نیز در قبال سنت‌های گذشتهٔ «روسی» کمتر منفی باشد. استالین در دوازدهمین کنگرهٔ حزبی نه‌تنها اتهاماتی را که راکوفسکی و اسکریپنیك به دولت وارد کردند رد نکرد، بلکه خود او هم از این خطر با تأکید و صراحت سخن گفت:

رفقا، تصادفی نیست‌که اسمناوخوف۱۶ها درمیان کارمندان

---

15. Lenin, *Sochineniya*, xxvii, 244-5.

۱۶. «*Smena Vekh*». («عوض شدن نشانهٔ راه») عنوان مجموعهٔ مقالاتی بود به قلم مهاجران روس که در ۱۹۲۱ در پراك منتشر شد. در این مقالات از نوعی سازش مشروط با رژیم شوروی طرفداری شده بود. در پاییز ۱۹۲۱ یك نشریهٔ هفتگی نیز با همین نام در پاریس شروع به انتشار کرد و «به‌روی همهٔ نمایندگان روشنفکران روسیه که انقلاب اکتبر را می‌پذیرند، قطع‌نظر از مبانی ایدئولوژیك این پذیرش» درهای خود را باز اعلام کرد. انگیزهٔ اصلی این حرکت احساسات میهن‌پرستانهٔ ناشی از جنگ شوروی و لهستان بود، و ناشی از اعلام «نپ» ازطرف لنین، که پنداشته می‌شد به معنای رها کردن کمونیسم جزمی است. اوستریالوف، که برجسته‌ترین‌فرد گروه اسمناوخوف‌ها بود، روح «شووینیسم‌روسیهٔ بزرگ را در خالص‌ترین شکل آن بیان می‌کند: «فقط حکومتی که از لحاظ «مادی» نیرومند باشد می‌تواند صاحب یك فرهنگ بزرگ بشود. همهٔ «قدرت‌های کوچك» می‌توانند ظریف و شریف و حتی «قهرمان» باشند، ولی طبیعتاً نمی‌توانند بزرگ باشند.

←

شوروی این‌قدر طرفدار پیدا کرده‌اند. همچنین تصادفی نیست که این آقایان، یعنی اسمناوخوف‌ها کمونیست‌های بلشویك را ستایش می‌کنند، گویی می‌خواهند بگویند: هرچه دلتان می‌خواهد از بلشویسم حرف بزنید، هرچه دلتان می‌خواهد تمایلات انترناسیونالیستی خودتان را بلغور کنید، ما می‌دانیم شما به همان جایی خواهید رسید که دنیکن نتوانست برسد؛ شما بلشویك‌ها اندیشهٔ عظمت روسیه را زنده کرده‌اید، یا دست‌کم زنده خواهید کرد. هیچ‌کدام این‌ها تصادفی نیست. همچنین تصادفی نیست که این اندیشه حتی در پاره‌ای از نهادهای حزبی ما هم رخنه کرده است.۱۷

آن کار مایهٔ اصلی وحدت روسیه که در آغاز، این عناصر پراکنده را در جریان جنگ داخلی به هم درآمیخت، پس از پیروزی در جنگ نیز نقش خود را در تعیین خط‌مشی دولت شوروی ادامه می‌داد.

عجیب این که «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» به‌طور غیرمستقیم ازجانب مرام مارکسیسم ــ یا از جانب تعبیر جاری آن ــ نیز به دو صورت متفاوت تقویت می‌شد. صورت نخست احیای آن انحراف قدیمی لهستانی بود که می‌گفت ناسیونالیسم و خودمختاری ملی با مبارزهٔ طبقاتی و همبستگی جهانی طبقهٔ کارگر ناسازگار است. لنین بارها تأکید کرد که هدف این عقیده عبارت است از مقدس جلوه‌دادن امتیازات ملت غالب از راه طرد هرگونه اعتراض به وضع موجود بر پایهٔ دعاوی ملی دیگران. این عقیده در کنفرانس حزبی آوریل ۱۹۱۷ و نیز در هشتمین کنگرهٔ حزبی در ۱۹۱۹ محکوم شناخته شد. اما هیچ محکومیتی جان آن را نگرفت. دربارهٔ رواج آن در میان کارکنان نارکومناتس پیش‌تر بحث کرده‌ایم.۱۸ حتی در

←

بزرگی مستلزم عظمت رفتار و حرکت و عظمت مقیاس اندیشه و کردار است ــ یعنی «قلم میکل‌آنژ». اعتقاد به ظهور «مسیح منجی» برای آلمان و روسیه و انگلستان امکان دارد. اما چنین اعتقادی مثلا برای صربستان و رومانی و پرتغال مانند نغمهٔ خارج گوش را می‌خراشد.»

(*Smena Vekh* (Prague, second ed. 1922), pp. 57-8)

17. Stalin, *Sochineniya*, v, 244.

۱۸. نگاه کنید به ص ۳۴۰ بالا.

۱۹۲۳ راکوفسکی در دوازدهمین کنگرهٔ حزبی سخنان خیالی یکی از این نوع کمونیست‌ها را چنین نقل می‌کند:

> ما کشوری هستیم که دیگر ملیت‌ها را پشت سر گذاشته‌ایم، ما کشوری هستیم... که در آن فرهنگ مادی و اقتصادی در مقابل فرهنگ‌ملی قرار می‌گیرد. فرهنگ‌ملی برای‌کشورهای واپس‌مانده‌ای خوب است که آن‌سوی سنگر قرار گرفته‌اند، برای کشورهای سرمایه‌داری خوب است؛ ما یك کشور کمونیستی هستیم.۱۹

این تصویر شاید قدری گزافه‌آمیز باشد، ولی به‌طور کلی باورکردنی است؛ و این برداشت، درعین‌حال که ظاهراً ناسیونالیسم را به نام مارکس منکر می‌شود، به آسانی در دامان شووینیسم روسیهٔ بزرگ می‌غلتد.

صورت دیگر تقویت این شووینیسم از جانب مرام مارکسیسم از ساختار جمعیت در امپراتوری پیشین تزاری ناشی می‌شد. در سراسر آنچه پس از جدا شدن لهستان و فنلاند و کشورهای بالتیك از امپراتوری باقی مانده بود ــ و به‌ویژه در اوکراین، که بیرون از ایالت موسکوی تنها ناحیهٔ دارای صنایع سنگین بود ــ اکثریت پرولتاریای صنعتی از اهل روسیهٔ بزرگ بودند، و حال آن که ملیت‌های دیگر غالباً یا مطلقاً ترکیب دهقانی داشتند. در سیاست داخلی شوروی، روابط میان پرولتاریای صنعتی و دهقانان همیشه مسألهٔ بسیار ظریفی بود؛ و چون در مرام مارکسیسم برتری انقلابی پرولتاریا مسلم است و دهقانان در مرتبهٔ‌دوم‌قرارمی‌گیرند و حتی گاه متحدان نامطمئنی شناخته می‌شوند، رجحانی که «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» برای مردمان روسیهٔ بزرگ قائل می‌شد به آسانی با رجحان مارکسیسم برای پرولتاریا منطبق می‌شد، و به آسانی می‌توانست خود را به عنوان نظریهٔ مارکسیستی معرفی کند. به همین معنی است که تصویبنامهٔ دوازدهمین کنگرهٔ حزب اعلام می‌کند که در برخی از جمهوری‌های ملی، «مشارکت («سمیچکا») میان شهر و روستا، میان طبقهٔ کارگر و دهقانان، مانع بزرگ در راه خود را در بازمانده‌های شووینیسم روسیهٔ بزرگ می‌بینند، چه در حزب و چه در ارگان‌های شوروی».۲۰ با

19. *DSRKP(B)* (1923), p. 530.
20. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh (1941)*, i, 494.

همهٔ این‌ها، چنان که خود استالین نیز در همان کنگره تأکید کرد، «شالودهٔ سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا اولا و عمدتاً از مناطق مرکزی تشکیل می‌شود که صنعتی است، و نه از مرزبوم‌های روستایی»؛ و هرچند استالین برضد کسانی استدلال می‌کرد که، مانند بوخارین و راکوفسکی، می‌خواستند «کفهٔ ترازو را به زیان مناطق پرولتاریایی به طرف دهقانان پایین بیاورند»، ظاهراً وسوسهٔ پایین کشیدن کفهٔ ترازو به طرف مقابل نیز دست‌کم به همان اندازه قوی بوده است.۲۱ ارزیابی دعاوی مرزبوم‌های روستایی اندکی کمتر از دعاوی هستهٔ صنعتی روسیهٔ بزرگ، امری بود که نه‌تنها می‌توانست بدیهی قلمداد شود بلکه ممکن بود آن را به‌عنوان بازتاب نظریهٔ مارکسیستی برتری پرولتاریا و برداشت خود مارکس و انگلس از ملیت‌های دهقان از انقلاب‌های ۱۸۴۸ جلوه داد.

برای پیشداوری‌های روسیهٔ بزرگ هر عذر و بهانه‌ای بتوان آورد، این‌قدر هست که این پیشداوری‌ها سرچشمهٔ عمدهٔ رفتار خشنی بود که کارکنان دولت شوروی در پیش گرفتند و موضوع شکایات مکرر شد. در ۱۹۱۹ نشریهٔ رسمی نارکومناتس می‌نویسد که «برخی از رفقا تأسیس جمهوری‌ها را اشتباهی از جانب ما می‌پندارند»، و با صراحت چنین ادامه می‌دهد:

> غالباً نتایج غلط به دست آمده است؛ و علت‌آن‌هم تاکتیک‌های ناشیانهٔ کسانی است که در مناطق جدا از هم کار می‌کردند. تصنعی بودن این جدایی به خوبی آشکار است. غالباً روحیهٔ روسیهٔ بزرگ به‌صورت خشنی تظاهر می‌کند. برتری [«هژمونی»] مسکو در پشت لایهٔ نازکی از استقلال به‌چشم می‌خورد.۲۲

کمونیست‌های دیگر، «گمان می‌کردند که این‌گونه جمهوری‌های ملی فقط برای دورهٔ بسیار کوتاهی پدید آمده‌اند تا در اسرع وقت گرایش‌های ناسیونالیستی جماعت‌های محلی را مستهلک کنند».۲۳ در ۱۹۲۳ یکی از تصویبنامه‌های دوازدهمین کنگرهٔ حزب می‌گوید که «اتحاد جمهوری‌ها در

21. Stalin, *Sochineniya*, v, 265.
22. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 33 (41), 31 August 1919.
23. S. Atnagulov, *Bashkiria* (1925), p. 71.

میان بخش بزرگی از کارکنان دولت شوروی چه در مرکز و چه در مناطق نه به عنوان اتحاد کشورهای برابر بلکه همچون گامی در راه امحای آن جمهوری‌ها در نظر گرفته می‌شود».۲۴ اما شاید مسألهٔ جدی‌تر آن برتری فروشی‌های اداری یا ملی بود که هیچ توبیخ رسمی نمی‌توانست کاملا جلوشان را بگیرد. در همان کنگره، راکوفسکی رویدادی را نقل می‌کند، دربارهٔ یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ اوکراین که در کنگره‌ای به تصویبنامه‌ای دربارهٔ برابری حقوق زبان اوکراینی رأی می‌دهد و پس از بیرون آمدن از کنگره در پاسخ مطلبی که به زبان اوکراینی از او می‌پرسند می‌گوید: «به زبان آدم با من حرف بزن.»۲۵

در نوشته‌های این سه سال نخستین، این‌گونه اشتباهات پرهیزپذیر فضای بزرگی را پر می‌کنند. اما انتقادات استوار بر این اشتباهات عموماً عظمت روند برابر سازی را که رژیم شوروی در پیش گرفته بود نادیده می‌گیرند، و موانع واقعی و پرهیزناپذیری که اجرای سیاست اعلام شدهٔ حزب بلشویك می‌بایست از آن‌ها بگذرند فراموش می‌شوند. آنچه تا مدت‌های مدید وخیم‌ترین دشواری در راه برابری سیاسی ملل نظام‌شوروی را تشکیل می‌داد مسأله‌ای است که استالین، در روزهایی که پایان جنگ داخلی پدیدار شده بود و خط‌مشی حکومت می‌توانست برپایهٔ پایدارتری قرار گیرد، آن را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. استالین در اکتبر ۱۹۲۰ می‌نویسد:

> یکی از جدی‌ترین موانع تحقق خودگردانی شوروی کمبود شدید نیروهای روشنفکری دارای منشأ بومی است در مناطق مرزی؛ کمبود آموزگار است در همهٔ رشته‌های کار شوروی و حزبی بدون استثنا. این کمبود ناچار کار سازندگی آموزشی و انقلابی را در مرزبوم‌ها لنگ می‌کند. اما به این دلیل رنجانیدن آن گروه‌های بسیار کوچك روشنفکران ملی کار ناسنجیده و خطرناکی است، چون که آن‌ها چه‌بسا که مایل‌اند به توده‌های مردم خدمت کنند، اما نمی‌توانند، شاید به این علت که چون کمونیست نیستند گمان می‌کنند که در فضایی از بدگمانی به‌سر می‌برند و از سرکوبی احتمالی می‌ترسند.

24. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 495.
25. *DSRKP(B)* (1923), p. 526.

سیاست کشاندن این‌گونه گروه‌ها به کار شوروی، سیاست استخدام آن‌ها در مقامات اقتصادی، ارضی، امور خواربار و نظایر این‌ها، با این قصد که آن‌هارا به‌تدریج در نظام‌شوروی جذب کنیم، سیاستی است که می‌توان آن‌را به‌نحو موفقیت‌آمیز اجرا کرد....

اما به‌کارگماشتن گروه‌های روشنفکران ملی برای پاسخ دادن به نیاز ما به آموزگار باز هم به هیچ‌روی کافی نخواهد بود. ما باید درعین‌حال در مناطق مرزی شبکهٔ وسیعی از دوره‌های درس، و مدارسی در همهٔ‌رشته‌های‌مدیریت، به‌وجود آوریم تا کادرهای آموزشی را از میان خود مردم بومی تربیت کنیم. زیرا روشن است که بدون این‌گونه کادرها سازمان‌دادن مدارس و دادگاه‌های بومی و مدیریت و سایر نهادها به زبان بومی به نهایت دشوار خواهد بود.[۲۶]

این دشواری‌ها میراث گذشته بود و از آن گریزی هم نبود. کمتر ملتی از ملل تابع امپراتوری تزاری که اکنون در مدار شوروی باقی مانده بودند پیش از آن در کار حکومت شرکت داشتند یا دارای‌جامعهٔ‌روشنفکری شایان توجهی بودند یا طبقهٔ حاکم بالقوه‌ای از آن خود داشتند. بسیاری از این ملل اقوام بدوی بودند و هیچ تجربهٔ سیاسی نداشتند. در این‌گونه موارد، خودگردانی غالباً غیرواقعی از کار درمی‌آمد، و حتی شکل نخستین آن هم بایستی از بیرون بر آن تحمیل شود. اما این امر ناشی از ضعف منابع و تجارب آن گروه ملی بود که خودگردانی را به دست می‌آورد، نه ناشی از میل حکومت مرکزی به محدود ساختن دامنهٔ خودگردانی. توجیه این‌گونه آزمایش‌ها در میزان خودگردانی واقعی که فوراً در عمل به کار بسته می‌شود نبود، بلکه در فرصتی بود که با این آزمایش برای کارآموزی اقوام «واپس‌مانده» در مسؤولیت‌های حکومت فراهم می‌آمد. این اوضاع توضیح‌دهندهٔ نابه‌سامانی‌های معروفی است که منتقدان سیاست شوروی آن‌ها را بسیار پیش کشیده‌اند. وقتی که صورت اعضای دولت‌های «ملی» را نشان می‌دهند که اکثریت نام‌های آن روسی است، حقیقتاً مسلم نیست که صاحب این نام‌ها ضرورتاً روس باشند. نام‌های روسی، یا نام‌هایی که

26. Stalin, *Sochineniya*, iv, 360-1.

شکل روسی دارند، در میان ملل غیر روس رایج بود.۲۷ اما موارد محرز نیز وجود دارد، مانند انتصاب دیمانشتاین، عضو یهودی هیأت‌رئیسهٔ نارکومناتس، به عضویت کمیتهٔ نظامی انقلابی کازاخستان؛۲۸ و انتصاب وینشتاین، یکی از رهبران «بوند» یهودیان، به‌سمت رئیس نخستین کمیتهٔ اجرائی باشقیرستان خودگردان شوروی سوسیالیستی؛۲۹ و البته این‌ها در آن سال‌ها تنها موارد این‌گونه انتصابات نبودند، زیرا که در آن سال‌ها انتقال کارکنان حزبی از یك زمینهٔ کار به زمینهٔ دیگر رسم رایجی بود.۳۰ اما این موارد دلیل بر چیز وحشتناکی نبود، مگر کمبود شدید کارکنان لایق در همهٔ رشته‌های مدیریت کشور.

از آن پیشنهاد استالین برای به‌کار گماشتن «روشنفکران بومی» غیر کمونیست نیز چندان کمکی برای توضیح این مسأله نمی‌توان گرفت. در آن چند کشور واقع در مدار شوروی که روشنفکران بومی به تعداد کافی وجود داشتند و می‌توانستند گرداندن امور یك کشور مستقل یا خودگردان را به دست بگیرند ــ یعنی در گرجستان و ارمنستان و با تردید بیشتر در اوکراین ــ این روشنفکران در زمان مورد بحث ما غالباً ضد بلشویك بودند، زیرا که ستون فقرات حکومت‌های بورژوایی که به دست بلشویك‌ها برافتاده بود از همین‌ها تشکیل می‌شد. در روسیهٔ سفید، حتی در ۱۹۲۳ گزارش داده‌اند که «آموزگاران تا حد زیادی دچار انحراف نارودنیکی هستند، و به‌واسطهٔ عدم اعتماد به این آموزگاران تمام نظام آموزشی در کارخودفرومانده است».۳۱ وقتی که زمام حکومت را کارگران و دهقانان به دست گرفتند، یا بلشویك‌ها به نام آن‌ها به دست گرفتند،

---

۲۷. بدین‌ترتیب کاستانیه می‌خواهد از روی صورت نام‌ها نشان دهد که از سیزده تن عضو سناونارکوم جمهوری کوهستان دست‌کم نه نفر روس بوده‌اند.

(*Revue du monde musulman*, li (1922), p. 93)

باتسل نیز در کتاب خود نظیر همین دلیل را در مورد جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار تاتارستان ارائه می‌کند.

W.R. Bastell, *Soviet Rule in Russia* (N.Y. 1929)

28. *Novy Vostok*, v (1924), 225.

29. F. Dan, *Dva Goda Skitanii* (Berlin, 1922), p. 69.

دور کردن رهبر یك سازمان منشویکی پیشین، که وفاداری‌اش به بلشویك‌ها چندان مورد وثوق نبود، شاید در این انتصاب بی‌تأثیر نبوده است.

۳۰. نگاه کنید به ص ۳۶۷، پانویس۴۹، بالا.

31. *DSRKP(B)* (1923), p. 565.

کمبود رهبران محلی کارآزموده که هم به رژیم جدید وفادار باشند و هم بتوانند بار ادارهٔ امور را بر دوش بگیرند، امری ناگزیر بود؛ و این جای خالی را رهبرانی که از «ج ش ف س ر» می‌آمدند پر می‌کردند. اما این کار هرگز چیزی جز مصلحت‌دید موقت انگاشته نمی‌شد. اگر بخواهیم از سیاست شوروی در این‌باره انتقاد کنیم، انتقاد واقعی شاید این باشد که این سیاست در احیای زبان‌ها و فرهنگ‌های بدوی یا منحط به‌عنوان پایهٔ نوعی خودگردانی که عملا، دست‌کم تا سال‌های دراز، خواب و خیالی بیش نبود راه گزاف می‌پیمود، نه این که در برداشتن هر گامی که در محیط موجود برای واقعیت بخشیدن به برابری ملی امکان داشته کوتاهی کرده باشد. در برخی از جمهوری‌ها و مناطق خودگردان «ج ش ف س ر» گروه ملی فقط اکثریت جمعیت را تشکیل می‌داد، و گاه نیز فقط اقلیت را، و آن عنصری که ممکن بود از فروتر بودن منزلت خود شکایت داشته باشد چه‌بسا که عنصر روسی بود.

بدین‌ترتیب نقائص آشکاری که در کار نظام‌شوروی به‌چشم می‌خورد بهای تلاشی بود که صورت می‌گرفت ــ یعنی تلاش برای به انجام رساندن روند از میان برداشتن نابرابری‌ها در مدت عمر یك نسل، و حال آن که در محیط عادی ممکن بود طی شدن این روند کار چند قرن باشد. از مرکز، مدام نهادهای خودگردان مناطق یا جمهوری‌های ملی را به دلیل سستی و کم‌کاری سرزنش می‌کردند. حتی در ژوئن ۱۹۲۲ استالین به نام کمیتهٔ مرکزی حزب ارگان‌های حزبی جمهوری‌شوروی‌سوسیالیستی‌کازاخستان‌را به «بیکارگی و روحیهٔ بدبینی» متهم کرد و ارگان‌های شوروی را نیز دچار «رکود ناشی از دارودسته‌های کوچك و حقیر» نامید.۳۲ این گونه معایب در مناطق و جمهوری‌های «واپس‌مانده» جزو طبیعت آن‌ها محسوب می‌شد. این‌ها میراث گذشته بودند و دور از انصاف است که آن‌ها را به سیاست حساب‌شده‌ای نسبت بدهیم. نظام شوروی، دست‌کم در سال‌های نخست، هر اندازه خودگردانی محلی که ملت‌ها می‌توانستند به‌طور مؤثر به‌کار بندند به آن‌ها واگذار می‌کرد، و تا آن‌جا که فشار عظیم عنصر روسیهٔ بزرگ اجازه می‌داد در صیانت قاعدهٔ برابری و عدم تبعیض میان ملت‌های گوناگون پافشاری می‌نمود. در ضمن، سیاست اقتصادی آن هم

---

32. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 12 (147), 15 June 1922.
این نامه در مجموعهٔ آثار استالین نیامده است.

این بود که با گسترش یکنواخت‌تر رشد صنعتی شرایط برابری واقعی‌تر را در آینده به‌وجود بیاورد، هرچند این کار ضرورتاً نقشهٔ درازمدتی بود که نتایج ملموس آن در این مرحلهٔ ابتدایی به چشم نمی‌خورد.

سیاست بلشویک‌ها در مورد خودمختاری ملت‌ها مسیر تحول خود را طی کرده بود ــ از شناسایی حق جداشدن در جامعهٔ بورژوایی تا شناسایی برابری ملت‌ها و قطع استثمار یک‌ملت به‌دست دیگری درمجمع‌سوسیالیستی ملت‌ها. حلقهٔ اتصال میان این مراحل فرضیهٔ لنین بود دربارهٔ «اتحاد داوطلبانه»، که مرحلهٔ نهایی به واسطهٔ آن به دست می‌آمد، و این اتحاد را به عنوان تجلی ارادهٔ ملت در جهت خودمختاری تعبیر می‌کرد، و نه نفی آن. این فرضیه متکی بر اعتقاد محکم شخص لنین بود به این نکته که، در نظام سوسیالیستی، عنصر اجبار از ترکیب دولت ناپدید می‌شود و پذیرش داوطلبانهٔ مقررات مدیریت جای آن را می‌گیرد. ارزش فلسفی نهایی این تصور هرچه باشد، این‌قدر باید گفت که این اندیشه در دوران تاریخی مورد بحث ما تحقق نیافت، زیرا که در این دوران در همهٔ روندهای‌حکومت قاعدهٔ اجبار و پذیرش در کنار هم وجود داشتند ــ و در دوران‌های دیگر به نسبت‌های متفاوت آنچه در تأیید سیاست ملی بلشویک‌ها می‌توان گفت این نیست که این سیاست را توانستند بدون به‌کار بردن زور اجرا کنند: روشن است که نمی‌توانستند، هرچند این سیاست برقرار کردن نظم را در سرزمین روسیه ممکن ساخت، آن هم با اعمال زور مستقیم به‌مقداری کمتر از آنچه با فرضیهٔ دیگری میسر می‌بود، و تا این اندازه مقدار عنصر پذیرش داوطلبانه در این سیاست بیش از آن بود که احیاناً از هر سیاست دیگری انتظار می‌رفت. آنچه در تأیید این سیاست می‌توان‌گفت این است که نظریهٔ بورژوایی خودمختاری تا سال ۱۹۱۹ به‌بن‌بستی‌رسیده بود که هیچ راه گریزی نداشت؛ و نظام سرمایه‌داری، در آن شکلی که پیدا کرده بود، یعنی تقسیم نیروی کار به دو بخش ملل پیشرفته یا صنعتی ملل واپس‌مانده یا مستعمره، دست یافتن به برابری واقعی میان ملل را غیرممکن ساخته بود؛ و تصور اتحاد مجدد در نظام سوسیالیستی میان مللی که واقعاً، و نه‌فقط درصورت ظاهر، با هم برابر باشند تلاش جسورانه و اندیشه‌ورانه‌ای بود برای شکستن این بن‌بست. اهمیت آن سیاست در گام‌هایی بود که در راه از میان بردن تقسیم ملل به صنعتی و کشاورزی برداشته شد. بدون شک پذیرفتن و به‌کار بستن قاعدهٔ برابری و عدم تبعیض بر پایهٔ دلایل ملی آسان‌تر بود، درست به این علت که دلایل دیگری

هم وجود داشت که بر پایهٔ آن‌ها نابرابری و تبعیض را اعلام و اعمال‌کرده بودند. خود استالین یك‌بار از پایان دادن تقسیم‌بندی میان ملل به منظور باز کردن راه تقسیم‌بندی میان طبقات سخن گفته بود.۳۳ هرقدر تفاوت‌های اجتماعی درون ملل بیشتر می‌شد، تفاوت‌های میان ملل اهمیت خود را از دست می‌داد. اما در اهمیت سیاست ملیت‌هـــای دولت شوروی از لحاظ زمینهٔ تاریخی و تأثیر نهایی آن مشکل بتوان به گزاف سخن گفت. این سیاست درآغازکار عامل مهم و مؤثر دستاورد شگرف لنین‌بود ــ یعنی باز فراهم آوردن تقریباً همهٔ قلمروهای تزارها، پس از آن که جنگ جهانی و انقلاب و جنگ داخلی آن‌ها را از هم پاشیده بود ــ و این‌سیاست تا مدت‌ها یکی از عناصر مؤثر سیاست خارجی شوروی را در بسیاری از بخش‌های جهان تشکیل می‌داد.

33. Stalin, *Sochineniya*, ii, 362.

فصل ۱۳

از اتحاد به فدراسیون

تا اواخر ۱۹۲۰ که آتش جنگ داخلی سرانجام خاموش شد، قاعدهٔ استقلال یا خودگردانی در سراسر امپراتوری پیشین روسیه گسترش یافته بود. قلمروهای امپراتوری اکنون به سه دسته تقسیم می‌شدند. برخی از قلمروهای پیشین ــ لهستان و فنلاند و سه کشور استقلال‌یافتهٔ بالتیک، بسارابی که به‌دست رومانی افتاده‌بود، و باریکهٔ‌خاکی‌که‌در برست‌لیتوفسک به ترکیه واگذار شد ــ فعلا به‌کلی از مدار مسکو بیرون افتاده بودند. جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی روسیه هستهٔ واحدی بود که نزدیک به بیست واحد خودگردان را، که ساکنانش اقوام‌غیرروس و غالباً مسلمان بودند، دور خود فراهم ساخته بود. خود «ج ش ف س ر» نزدیک ۹۲ درصد خاك و ۷۰ درصد جمعیت کل سرزمینی را که سرانجام اتحاد جماهیر شوروی نامیده شد تشکیل می‌داد. باقی‌ماندهٔ قلمروها به هشت کشور جداگانه تقسیم می‌شد که استقلال اسمی آن‌ها به درجات گوناگون واقعیت داشت. این‌ها عبارت بودند از جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی اوکراین و روسیهٔ سفید؛ جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی آذربایجان، ارمنستان، و گرجستان؛[1] جمهوری شرق دور که پایتخت آن شهر چیتا بود؛ و دو جمهوری شوروی آسیای مرکزی، یعنی خوارزم و بخارا. اما این ضمائم پراکندهٔ خارجی فقط حرکت به‌سوی وحدت را، که بسیار هم پیش‌رفته بود، از نظر پوشیده می‌داشت. پایان جنگ داخلی زمان انتقال مرحلهٔ دوم به مرحلهٔ سوم از مراحل سه‌گانه‌ای بود که در قطعنامهٔ حزبی ۱۹۲۳

---

۱. تاریخ تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان دسامبر ۱۹۲۰ بود و تاریخ تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان فوریهٔ ۱۹۲۱.

توصیف شده‌است؛ یعنی انتقال از دورهٔ «همکاری به‌صورت اتحاد نظامی» به دورهٔ «اتحاد نظامی-اقتصادی و سیاسی خلق‌ها»، که سرانجام به صورت «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» درآمد.

دورهٔ دوم، که به‌ویژه نمایندهٔ مرحلهٔ نظامی اتحاد بود، مستقیماً از جنگ داخلی نتیجه شد و از مرزبوم‌های غربی که حالت‌اضطرار ازهمه‌جا شدیدتر بود پدید آمد. در ژانویهٔ ۱۹۱۹، حتی پیش از آن که کیف پس گرفته شود، دولت شوروی موقت اوکراین همبستگی خود را «با جمهوری شوروی فدرال روسیه، مهد انقلاب جهانی» اعلام کرد و وحدت آیندهٔ جمهوری شوروی اوکراین و روسیهٔ شوروی را بر پایهٔ فدراسیون سوسیالیستی وعده داد. نخستین کنگرهٔ شوراهای روسیهٔ سفید در فوریهٔ ۱۹۱۹ نیز همین وحدت را آرزو کرد.[۲] از این مقدمات، استالین این نتیجهٔ امیدوارکننده را گرفت که «خلق‌های روسیه به‌واسطهٔ جمهوری‌های‌شوروی مستقل به وحدت داوطلبانه و برادرانه‌ای می‌رسند».[۳] در آغاز رویدادهای نظامی اوکراین این جریان را پیش انداخت. در ۱۸ مهٔ ۱۹۱۹، کمیتهٔ اجرائی مرکزی اوکراین شوروی «به‌اتفاق شورای کارگران کیف، کنگرهٔ نمایندگان دهقانان ناحیهٔ کیف، و نمایندگان اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌های کیف» (ترکیبی از قدرت‌ها که از اهمیت ویژهٔ رویداد حکایت می‌کند) فرمانی صادر کرد که‌این‌دوقاعدهٔ‌کلی را در بر داشت:

(۱) همهٔ منابع مادی لازم برای انجام‌دادن این نبرد باید در همهٔ جمهوری‌های موجود سازمان واحدی داشته باشند؛

(۲) همهٔ منابع مادی لازم برای انجام دادن این نبرد باید در مرزی که میان همهٔ‌جمهوری‌ها مشترک‌باشد فراهم‌شود.[۴]

در ۱ ژوئن ۱۹۱۹ فرمان کمیتهٔ اجرائی سراسری در مسکو در عین «شناسایی‌استقلال، آزادی، و خودمختاری‌توده‌های‌رنجبر اوکراین، لتونی، لیتوانی، روسیهٔ سفید، و کریمه»، از تصویبنامهٔ ۱۸ مهٔ اوکراین و با

---

2. *Istorya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh* (1936), pp. 103-4, 109-10.
3. Stalin, *Sochineniya*, iv, 229.
4. *ISK v D* (1936), p. 122.

اشاره به «پیشنهادهای [تصریح نشدهٔ] دولت‌های شوروی لتونی و لیتوانی و روسیهٔ سفید»، و بر پایهٔ این موارد، ضرورت «اتحاد نظامی»[۵] میان جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی این کشورها با «ج ش ف س ر» را اعلام کرد. این اتحاد می‌بایست ادغام «سازمان‌های نظامی و فرماندهی نظامی، شوراهای اقتصاد ملی، مدیریت راه‌آهن و ساختار اقتصادی، امور مالی، و کمیساریاهای خلق در امور کار» را در بر بگیرد. در پایان فرمان وظیفهٔ اجرای این طرح به کمیسیونی محول شده بود.[۶]

در ظرف چند هفته پس از صدور این فرمان، موج جنگ داخلی بیشتر مناطق مشمول این فرمان را درنوردید، و فرمان ۱ ژوئن ۱۹۱۹ نیز مانند بسیاری از قوانین آن ایام روی کاغذ باقی ماند. از اجلاس کمیسیونی که می‌بایست شرایط این وحدت را به مذاکره بگذارد، اثری در دست نیست. با این همه، مفاد فرمان فراموش نشد. فرمان ۱ ژوئن ۱۹۱۹ هرچند نتیجهٔ منجزی نداشت، نوعی پیش‌درآمد ناهشیار و کمابیش اتفاقی بود از همان روندی که سرانجام روزی دولت جدید «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را پدید آورد. در این فرمان مفهوم «اتحاد» یا «اتفاق» میان اجزای سازندهٔ امپراتوری پیشین روسیه وجود داشت؛ این فرمان قاعدهٔ «همبستگی نزدیک» میان برخی از کمیساریاهای مهم خلق ر مقرر ساخت؛ و نیز در این فرمان این حق برای مسکو شناخته شده بود که مسکو با نوعی توافق رسمی سایر واحدهای اتحاد به اتخاذ تصمیمات

---

۵. این ظاهراً نخستین‌بار است که کلمهٔ soyus در این زمینه به‌کار می‌رود. «سویوز» در زبان روسی هم به معنای «اتفاق» (alliance) است و هم به‌معنای «اتحاد» (union) خلط اصطلاحات نشانهٔ دقیق نبودن تفکر قانونی و حقوقی روس‌ها است، و در این مورد این عدم دقت به انتقال از یك مرتبه به مرتبهٔ دیگر کمك کرد.

6. *Sobranie Uzakonenii*, 1919, No. 21, art. 264.

هنگام برشمردن مناطقی که مشمول این فرمان می‌شدند، کریمه در دو بند ذکر شده و در یك بند از قلم افتاده است. این شاید بدان معنی است که قید کردن نام کریمه در مرحلهٔ ثانوی به فکر نویسندگان رسیده است. قید نام کریمه غیرعادی است، زیرا کریمه هرگز مانند سایر کشورهایی که نام برده‌اند مرتبهٔ یك جمهوری شوروی مستقل را نداشته است. کریمه سپس به‌صورت یك جمهوری خودمختار «ج ش س ف ر» درآمد.

قانونی الزام‌آور برای همهٔ واحدها بپردازد.۷ ضرورت نظامی، این مسأله را به‌صورتی درآورده بود که با نظریهٔ بلشویک‌ها تناسب داشت و آن را تأیید می‌کرد. خودمختاری ملی به وحدت کارگران همهٔ ملت‌ها در نبرد انقلابی مشروط می‌شد و لذا تابع این وحدت بود: اگر وحدت میان کارگران ملل و مناطق مختلف امپراتوری پیشین روسیه حاصل نمی‌شد و ضدانقلاب به پیروزی می‌رسید، این به‌معنای پایان خودمختاری همهٔ ملت‌ها بود. این برهان البته پاسخ این مسأله را نمی‌داد که با پیروزی انقلاب چه نوع خودمختاری به‌دست می‌آید. اما این برهان برحسب اضطرار نظامی معتبر و تردیدناپذیر بود؛ و حتی با طی شدن اضطرار جاری نیز اعتبار آن از میان نمی‌رفت، زیرا کشورهای سوسیالیستی در خطر دائم حملهٔ سرمایه‌داری به‌سر می‌بردند.۸ نیاز به وحدت نیاز همیشگی بود، و وحدت ارتش سرخ مظهر این نیاز بود. همین که وحدت به نام یك ضرورت نظامی آشکار پذیرفته شد، و همین که آن سازمان نظامی با پیروزی در جنگ داخلی برای خود آبرو خرید، نبرد در راه وحدت ــ و آن هم وحدت بر مبنای روسیه ــ از نیمه‌راه پیروزی گذشته بود.

بدین‌ترتیب راه برای تحول نوعی اتحاد نظامی عجالتاً به‌شکل دائمی «وحدت نظامی‌ــاقتصادی و سیاسی همهٔ خلق‌ها» باز شد. مرحلهٔ سوم و نهایی این روند به‌طور خود به خود و کمابیش اتفاقی پیش آمد، یعنی با آزاد شدن قلمروها از دست دولت‌های بورژوایی یا از اشغال ارتش‌های خارجی، و پیش آمدن این نیاز که رابطهٔ با «ج ش ف س ر» بر پایهٔ پایدارتری استوار سازند، مرحلهٔ سوم آغاز شد. تصویبنامهٔ ۱۵ فوریهٔ ۱۹۲۰ کمیتهٔ اجرائی سراسری «برقراری روابط عادی میان «ج ش ف س ر» و جمهوری‌های شوروی خودگردان و به‌طور کلی ملیت‌های غیر روس» را «یکی از بزرگ‌ترین وظایف کمیتهٔ اجرایی سراسری» می‌نامد و

---

۷. قطعنامه‌ای که پیش‌نویس آن را لنین تهیه کرده بود و به تأیید کنفرانس حزبی دسامبر ۱۹۱۹ نیز رسیده بود از فرمان ۱۸ مهٔ دولت شوروی اوکراین و فرمان ۱ ژوئن کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری صراحتاً به نام «حلقهٔ فدرال» میان «ج ش س ف ر» و اوکراین نام می‌برد.

(Lenin, *Sochineniya*, xxiv, 552; *VKP(B) vrRezolyutsiyakh* (1941), i, 316) (ibid., i, 384.)

۸. در یکی از قطعنامه‌های دهمین کنگرهٔ حزب، ۱۹۲۱، ضرورت «وحدت» از خطر حملهٔ سرمایه‌داری استنتاج شده است.

کمیسیونی را مأمور می‌کند که «به حل مسائل مربوط به ساختار فدرال ج ش ف س ر» بپردازد.۹ جمهوری‌های خودگردان باشقیر و تاتار و کازاخ و کالموك در تابستان ۱۹۲۰ تأسیس شدند. اگرچه جنگ لهستان و درگیری با ورانگل کار را عقب انداخت، پیشرفت‌از مرکز به‌طرف محیط ادامه یافت. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۰ میان «ج ش ف س ر» و جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان که فقط شش ماه پیش پدید آمده بود یك پیمان «اتحاد نظامی–اقتصادی» بسته شد که پنج پیمان ضمیمه نیز در بر داشت؛ و ده روز بعد استالین به نام کمیسر خلق در امور ملیت‌ها با انتشار مقاله‌ای در «پراودا» آغاز خط‌مشی مهمی را اعلام کرد.۱۰

استالین مطلب خود را با برهان ضرورت نظامی آغاز می‌کند:

> سه سال انقلاب و جنگ داخلی در روسیه نشان داده است که بدون کمك متقابل روسیهٔ مرکزی و مرزبوم‌های او پیروزی انقلاب ممکن نیست، و آزادی روسیه از چنگال امپریالیسم نیز ممکن نیست.

در برابر کشورهای مرزی فقط دو راه وجود دارد: یا با روسیه همدست شوند، یا با متفقین. نویسنده با طنز سنگین و ناخوشایندی چنین ادامه می‌دهد:

> آن به‌اصطلاح استقلال گرجستان و ارمنستان و لهستان و فنلاند به‌اصطلاح مستقل، چیزی نیست جز ظاهر فریبندهٔ وابستگی کامل آن ــ می‌بخشید ــ کشورها به این یا آن گروه امپریالیستی.

---

9. *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 6 (61, leg. 63), 15 February 1920.

10. Stalin, *Sochineniya*, iv, 351-63.

مقالهٔ استالین در شمارهٔ جاری «زندگی ملی» نیز چاپ شد. اهمیت این مقاله در تاریخ تشکیل اتحاد جماهیر شوروی در یك سخنرانی درسی که به مناسبت بیستمین سال انتشار آن ایراد شد مورد تأکید قرار گرفت. این سخنرانی در ۱۰ اکتبر ۱۹۴۰ در مؤسسهٔ حقوق فرهنگستان علوم شوروی ایراد شد و سپس در نشریهٔ زیر به‌چاپ رسید: *Sovetskoe Gosundarstov i Pravo*, No. 11, 1940, pp. 1-10.

استالین می‌گوید اگر اکثریت هرکدام از این ملت‌ها خواهان جدایی بشوند، روسیه، چنان که در مورد فنلاند دیده شد، قبول می‌کند؛ اما مسأله دیگر مسألهٔ حقوق بی چون و چرای ملت‌ها نیست، بلکه مسألهٔ منافع توده‌های خلق است؛ و «منافع توده‌های خلق می‌گوید که خواست جدایی مرزبوم‌ها در مرحلهٔ کنونی انقلاب عمیقاً ضدانقلابی است».

استالین مفهوم «خودگردانی فرهنگی ـ ملی» محض را طرد می‌کند و سپس از راه حل «خودگردانی **منطقه‌ای** مرزبوم‌ها» جانب‌داری می‌کند، و می‌گوید که این نوع خودگردانی هم به معنای فرهنگی و هم به معنای اقتصادی عملی خواهد بود. اما فعلا نکتهٔ مهم عبارت است از رابطهٔ «خودگردانی شوروی» با «تجدید سازمان اداری» ناتمام روسیه. استالین نرمش «خودگردانی» شوروی را می‌ستاید، که نه‌تنها از «خودگردانی محدود اداری (آلمان‌های ولگا، چوواش‌ها، کارلی‌ها)... تا خودگردانی وسیع سیاسی (باشقیرها، تاتارهای ولگا، قرقیزها)» را در بر می‌گیرد، بلکه شامل خودگردانی وسیع‌تر اوکراین و ترکستان نیز می‌شود و به عالی‌ترین شکل خودگردانی یعنی روابط پیمانی (آذربایجان) نیز می‌رسد. آنچه در این بحث اهمیت دارد این است که اولا استالین نه میان مناطق خودگردان و جمهوری‌های خودگردان «ج ش ف س ر» تمایز زیادی قائل می‌شود و نه‌میان این‌جمهوری‌های‌خودگردان و جمهوری‌های رسماً مستقل، مانند اوکراین و آذربایجان؛ ثانیاً از پیمان «اتحاد نظامی ـ اقتصادی» تازه‌ای که با آذربایجان بسته شده بود به‌عنوان «عالی‌ترین شکل خودگردانی» نام می‌برد. خط‌مشیی که در ظرف دو سال آینده به تأسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انجامید، در این درجه‌بندی به‌خوبی آشکار است. از این پس به تفاوت در منزلت قانونی بیشتر توجه می‌کنند و تمایز میان واحدهای خودگردان «ج ش ف س ر» و جمهوری‌های همپیمان به‌دقت رعایت می‌شود. اما در مقالهٔ اکتبر ۱۹۲۰ استالین مسیر اصلی به روشنی ترسیم شده است. در دستهٔ اول، اقدام کوچک‌تر همچنان به‌صورت واحدهای خودگردان «ج ش ف س ر» سازمان خواهند یافت؛ استالین در زمان نوشتن این مقاله در آستانهٔ سفری بود که هدف عمدهٔ آن «تجدید سازمان اداری» اقوام گوناگون شمال قفقازیه بود.[۱۱] در دستهٔ دوم، آذربایجان و هفت جمهوری مستقل دیگر بر پایهٔ روابط پیمانی با «ج ش

---

۱۱. نگاه کنید به ص ۳۹۸ بالا.

ف س ر» سازمان می‌گرفتند، و نمونهٔ اصلی این پیمان‌ها پیمانی بود که در ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۰ با آذربایجان امضا شده بود.

نمونهٔ آذربایجان ناهنجار ولی روشن بود. پیمان اصلی قاعدهٔ «اتحاد [یا «اتفاق»] نظامی و مالی-اقتصادی» را میان دو دولت احراز می‌کرد و آن‌ها را ملزم می‌ساخت که در اسرع وقت وحدت دو کشور را در زمینه‌های زیر عملی سازند: (۱) سازمان نظامی و فرماندهی نظامی، (۲) ارگان‌های نظارت‌کننده بر اقتصاد ملی و داد و ستد خارجی، (۳) ارگان‌های خواربار و تدارکات، (۴) راه‌آهن و راه‌های آبی و امور پست و تلگراف، و (۵) امور مالی. مادهٔ مربوط به امور نظامی ظاهراً در پیمان منتشرنشده‌ای تفصیل داده شده است. سایر مواد در پنج پیمان مکمل که همزمان با پیمان اصلی به امضا رسید روشن شده‌اند. در سه پیمان از پیمان‌های مکمل (امور مالی، داد و ستد خارجی، و اقتصاد ملی) قید شده بود که ارگان‌های صالح «ج ش ف س ر» نمایندهٔ مختار خود را به ساونارکوم آذربایجان می‌فرستند (یا در مورد اقتصاد ملی، به ساونارخوز) و این نمایندگان «حق رأی تعیین‌کننده» دارند؛ در دو پیمان دیگر، با اندك تفاوتی اتحاد عملی می‌شود.۱۲ اما در همهٔ پیمان‌ها بر سیاست اقتصادی و مالی آشکارا تأکید شده است. این نمونهٔ پیمان وحدت در آغاز کار بود، و آذربایجان هم کشور ضعیف و واپس‌مانده‌ای به‌شمار می‌رفت. این شش پیمان، مانند پیمان‌های بعدی میان «ج ش ف س ر» و سایر جمهوری‌های مستقل به‌صورت پیمان میان کشورهای مستقل بسته شد و از طرف کمیسرهای امور خارجهٔ دو کشور با تشریفات پذیرفته شده در حقوق بین‌الملل به امضا رسید. اما نتیجهٔ اتحاد مشکل می‌توانست چیزی غیر از وابستگی آذربایجان به «ج ش ف س ر» باشد. در متن پیمان‌ها نیز برای پوشاندن این واقعیت چندان دقتی نشان نداده‌اند.

پیمان بعدی سه ماه بعد با اوکراین بسته شد، که با شکست مهاجمان لهستانی در ژوئیهٔ ۱۹۲۰ داستان دراز و دردناك اشغال‌های پی در پی خاك آن به‌پایان رسید. همان‌طور که آذربایجان (به‌جز شهر باکو، که شهری بود روسی و جهانی و چندان توجهی هم به آرزوهای ملی کشور نداشت) شاید فقیرترین و ضعیف‌ترین واحد از هشت جمهوری مستقل

---

۱۲. متن این شش پیمان در این نشریه چاپ شده است.
Sbornik Daistvuyushchikh Dogovorov, I (1921), Nos. 1-6, pp. 1-12.

بود، اوکراین نیز مسلماً قوی‌ترین جمهوری به‌شمار می‌رفت و در دعوی استقلال رسمی و برابری بیش از همه اصرار می‌ورزید. پیمان اوکراین از این لحاظ وزن و اهمیت ویژه‌ای دارد که در ۲۸ دسامبر ۱۹۲۰، در زمان اجلاس هشتمین کنگرهٔ سراسری شوراها در مسکو به امضا رسید و از تصویب رسمی کنگره نیز گذشت. این تنها پیمانی بود که لنین شخصاً آن را از طرف «ج ش ف س ر» امضا کرد. راکوفسکی، که در این هنگام رئیس ساونارکوم اوکراین و نمایندهٔ اصلی اوکراین در کنگره بود، گذار از اتحاد نظامی به اتحاد اقتصادی را مورد تأکید قرار داد:

> هیچ شکی نیست که سیاست آیندهٔ ما در مسیر وحدت حرکت خواهد کرد، و به‌ویژه اکنون، در دورهٔ بازسازی شوروی، این ادغام و وحدت به‌اندازهٔ دورهٔ پیش‌تر دفاع نظامی و شاید حتی بیشتر ضرورت دارد.۱۳

عبارت‌بندی پیمان اوکراین پرورده‌تر از پیمان آذربایجان است. در مقدمهٔ آن به «حق خودمختاری ملت‌ها که با انقلاب کبیر پرولتاریایی اعلام شده است» ادای احترام می‌شود، و «استقلال و حاکمیت هرکدام از طرفین پیمان» و همچنین «ضرورت وحدت نیروهای آن‌ها به منظور دفاع و نیز برای سازندگی اقتصادی» مورد تأیید قرار می‌گیرد. این بار همهٔ مطالب در یك پیمان آمده بود، و دستگاهی که با این پیمان به کار افتاد به دقت از هر نوع تعبیر وابستگی پرهیز می‌کرد. امور نظامی و نیروی دریایی، اقتصاد ملی، داد و ستد خارجی، امور مالی، کار، ارتباطات، و پست و تلگراف به‌عهدهٔ کمیساریاهای «وحدت‌یافته»ی هر دو جمهوری واگذار شده بود. این کمیساریاهای وحدت‌یافته «داخل ترکیب ساونارکوم ج ش ف س ر می‌شوند و نمایندگان تام‌الاختیار آن‌ها نیز در ساونارکوم جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین حضور دارند و با تأیید و نظارت کمیتهٔ اجرائی مرکزی و کنگرهٔ شوراهای اوکراین کار می‌کنند». از طرف دیگر، جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین نیز نمایندگان خود را به کمیتهٔ اجرائی سراسر روسیه و کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه می‌فرستد و نظارت عالی بر کار کمیساریاهای وحدت‌یافته با این دو مرجع است. در

---

13. *Vos'moi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1921), 232.

مذاکرات هشتمین کنگرهٔ سراسری شوراها اصلاحی در متن پیمان صورت گرفت. به موجب این اصلاح، نمایندگان یك طرف در کنگرهٔ شوراهای طرف دیگر، در بحث از مسائلی که به کمیساریاهای وحدت‌یافته راجع نباشد حق رأی ندارند.۱۴

در سال ۱۹۲۱ سه جمهوری دیگر به این نظام اضافه شدند ــ جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی روسیهٔ سفید، گرجستان، و ارمنستان. پیمان روسیهٔ سفید در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۱ امضا شد و مضامین آن عین پیمان اوکراین بود.۱۵ اما به نظر می‌رسد که نمونهٔ نسبتاً سهل و سادهٔ پیمان اوکراین دست‌کم در امور مالی برای کشور واپس‌مانده‌تر روسیهٔ سفید، که کارشناسان مالی زیادی نداشت، به اندازهٔ کافی دقیق و جدی نبوده است، زیرا که شش ماه بعد پیمان دیگری از روی نمونهٔ آذربایجان با روسیهٔ سفید بسته شد، که به موجب آن نمایندهٔ کمیساریای امور مالی روسیه با حق رأی تعیین‌کننده در ساونارکوم روسیهٔ سفید شرکت می‌کرد و مادهٔ تازه‌ای نیز اضافه شد دائر بر این که بودجه‌های کمیساریاهای وحدت‌یافته بایست برای تصویب به نارکومفین (کمیساریای خلق در امور مالی) و ساونارکوم «ج‌ش‌ف‌س‌ر» تسلیم شوند تا مآلا در بودجهٔ «ج‌ش‌ف‌س‌ر» منظور گردند.۱۶ در این‌ضمن، پیمان ۲۱ مهٔ ۱۹۲۱ با گرجستان نیز از روی‌الگوی اوکراین با تغییرات جزئی بسته‌شد.۱۷ پیمان جمهوری‌شوروی‌سوسیالیستی ارمنستان، که‌در ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۱ به‌امضارسید، منحصر به‌مطالب‌مالی‌بود و چیزی بود میان نظارت مشترك نمونهٔ اوکراین و تابعیت آذربایجان و روسیهٔ سفید.۱۸ این تفاوت‌های صوری مسلماً حاکی از تفاوت‌های محتوایی نیز بود. اما احتمالا تغییرات بیشتر ناشی از این بود که جمهوری‌های متحد تا چه اندازه توانسته باشند در کار نظام‌وحدت سهیم‌باشند، و کمتر

---

14. *RSFSR: Sbornik Deistvuyushchikh Dogovorov*, i (1921), No. 8, pp. 15-16; *Vos'moi Vserossiiskii S"ezd Sovetov* (1921), p. 234.

15. *RSFSR: SDD*, i (1921), No. 7, pp. 13-14; W.R. Batsell op. cit., p. 204.

در کتاب اخیر تاریخ پیمان اشتباهاً ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۰ ذکر شده است. نویسنده بر اثر یك غلط چاپی روی جلد نشریهٔ «اسبورنیك» به اشتباه افتاده است، و حال آن که در صفحات نشریه، تاریخ پیمان درست ذکر شده است.

16. *RSFSR: SDD*, ii (1921), No. 41, pp. 7-8.

17. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii (1928), i, 22-3.

18. *RSFSR: SDD*, ii (1921), No. 40, p. 5-6.

به درجهٔ وحدت حاصل شده مربوط می‌شد.

آن سه جمهوری باقی‌مانده ــ خوارزم، بخارا، و شرق دور ــ وضع نامساعدی داشتند، زیرا که آن‌ها «جمهوری شوروی سوسیالیستی» نبودند؛ دو جمهوری اول «جمهوری‌خلق» بودند و سومی‌نیز «جمهوری‌دموکراتیك» بود. خوارزم (خیوهٔ پیشین) و بخارا هرگز رسماً جزو امپراتوری تزاری نشده بودند؛ و شاید پاره‌ای به دلیل آشفتگی اوضاع آن‌ها که هنوز ادامه داشت، و پاره‌ای هم به دلیل واپس‌ماندگی رشد اجتماعی، مسکو قویاً مایل بود که عجالتاً منزلت «خارجی» آن‌ها را محترم بشمارد. «ج ش ف س ر» در ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۰ با خوارزم[۱۹] و در ۴ مارس ۱۹۲۱ با بخارا[۲۰] پیمان اتحاد و موافقتنامهٔ اقتصادی امضا کرد. در زمینهٔ نظامی، موادی در پیمان پیش‌بینی شد که توافق «نظامی‌ــسیاسی» و «طرح مشترك و رهبری و تدارکات مشترك ضامن اجرای وظیفهٔ دفاع استقلال و آزادی هر دو جمهوری» را تأمین می‌کرد.[۲۱] تا این‌جا الگوی کــار آشنا است، هرچند می‌توان گفت مواد نظامی پیمان به آن زودی‌ها کاربردی نداشت؛ زیرا که ارتش سرخ تا اواخر تابستان ۱۹۲۲ در بخارا سرگرم نبرد باسمه‌چی‌ها بود.

از طرف دیگر، مواد مربوط به امور اقتصادی که بیشتر حجم پیمان را تشکیل می‌دادند، با مواد مشابه پیمان‌های جمهوری‌های سوسیالیستی کاملا تفاوت داشتند. این‌جا وحدت ارگان‌ها نمی‌توانست مطرح باشد. داد و ستد خارجی به‌طور کلی می‌بایست به دست نهادهای دولتی انجام گیرد، نه به دست اشخاص؛ جمهوری‌ها حق نداشتند در خاك خود به هیچ دولتی امتیاز صنعتی یا بازرگانی واگذار کنند، مگر به دولت «ج ش ف س ر» و سایر جمهوری‌های شوروی. از باقی جهات، در این پیمان «ج ش ف س ر» از تمام حقوق یا امتیازات امپراتوری پیشین‌روسیه در این دو جمهوری صرف‌نظر می‌کرد، از جمله زمین مهاجران روسی که پیش از انقلاب در بخارا ساکن‌شده‌بودند، هرچند ظاهراً اگر شهروندی بخارا را می‌پذیرفتند می‌توانستند زمین خود را نگه دارنــد؛ و همچنین به هــر دو جمهوری

---

19. ibid., i (1929), Nos. 9-10, pp. 17-26.
20. ibid., ii (1921), Nos. 42-3, pp. 7-14.

۲۱. این عبارت از پیمان خوارزم نقل شده است؛ پیمان بخارا فقط به یك معاهدهٔ نظامی منتشر نشده مربوط به نوامبر ۱۹۲۰ اشاره می‌کند. معاهده‌های پیشنهادشدهٔ جدید اگر به امضا رسیده باشد منتشر نشده است.

کمک‌های نقدی شایان‌توجهی قول داده شد ــ ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ روبل به خوارزم، و مبلغی هم به بخارا که بر سر میزان آن بعداً توافق می‌شد. این پیمان‌ها در عمل چه‌بسا که برای خوارزم و بخارا نیز به اندازهٔ جمهوری‌های مستقل یا خودگردان وابستگی به «ج ش ف س ر» را به‌بار آورده است ــ یا شاید هم بیشتر. اما پیوندهای رسمی، از نوع دیگری بودند و بیشتر به مقولهٔ «روابط خارجی» تعلق داشتند تا مقولهٔ «اتحاد فدرال». چند سالی طول کشید تا این دو جمهوری برای وارد شدن به نظام اتحاد شوروی پخته‌و رسیده شناخته شدند.

آن صورت قانونی که از مجموع این ترتیبات حاصل می‌شود به‌آسانی قابل تعریف نیست: نتیجهٔ پیمان‌های اوکراین و روسیهٔ‌سفید و سه‌جمهوری ماورای قفقاز پاره‌ای از باب اتحاد است و پاره‌ای فدراسیون، و پاره‌ای هم از باب وحدت در ذیل یك دولت.۲۲ اما این حالت ابهام چیزی است که در همهٔ اسناد قانونی شوروی در آن دوره دیده می‌شود. قید این امر در پیمان‌های اوکراین و روسیهٔ سفید که نمایندگان این‌جمهوری‌ها باید در کنگرهٔ سراسری شوراها و در کمیتهٔ اجرائی سراسری پذیرفته شوند، در پیمان‌های جمهوری‌های آسیایی مادهٔ مشابهی ندارد. با این حال نمایندگان آذربایجان و گرجستان و ارمنستان نیز مانند نمایندگان اوکراین و روسیهٔ سفید در نهمین کنگرهٔ سراسری شوراها در دسامبر ۱۹۲۱ حاضر شدند و هیچ‌کس هم اعتراض نکرد؛۲۳ و کنگره تصمیم گرفت که «به سبب... تمایل جمهوری‌های شوروی مستقل برای فرستادن نمایندگان خود به ارگان قانون‌گذاری عالی جمهوری»، شمارهٔ‌اعضای کمیتهٔ‌اجرائی‌سراسری باید به همین نسبت افزایش یابد.۲۴ این تصویبنامه مبنای قانونی فرمان‌هایی قرار گرفت که از طرف کمیتهٔ اجرائی سراسری صادر می‌شد و در سراسر قلمروهای جمهوری‌های متحد آن‌ها را الزام‌آور می‌شناختند.

نوآوری مهم دیگر تأکیدی بود که در همهٔ پیمان‌ها بر وحدت

---

۲۲. اشخاص کنجکاو شاید در این وضع نامعین نشانه‌ای از تکرار تاریخ ببینند. چند نسل از تاریخ‌نویسان در این مسأله بحث می‌کردند که آیا پیمان پریاسلاول ۱۶۵۴ به معنای نوعی اتحاد شخصی میان حکومت مسکوی و اوکراین بود یا به معنای الحاق اوکراین به امپراتوری مسکوی.

۲۳. در این کنگره راکوفسکی از طرف هر پنج جمهوری مطلبی را که در ص ۴۴۴ نقل شد اعلام کرد.

24. *S"ezdy Sovetov RSFSR v Postanovleniyakh* (1939), p. 219.

اقتصادی دیده می‌شد. به گفتهٔ استالین در بررسی روند وحدت، «ناچیز بودن منابع اقتصادی که در اختیار جمهوری‌ها باقی مانده بود» آن‌ها را ناچار ساخت که «این منابع ناچیز را یك‌کاسه کنند تا بتوانند آن‌ها را به‌طور عقلانی‌تری به‌کار بندند و شاخه‌های عمدهٔ تولید را رشد دهند».۲۵ پیامدهای اقتصادی جنگ داخلی روندی را که مقتضیات نظامی خود جنگ آغاز کرده‌بود به‌نتیجه‌رساند. در مارس ۱۹۲۰ شعار «همه‌چیز برای‌جبهه» جای خود را به شعار «همه‌چیز برای اقتصاد ملی» داده بود.۲۶ حتی پیش از آن هم در هفتمین کنگرهٔ سراسر شوراها یك «کمیسیون مدیریت و اراضی» مأمور شد که مرزهای محلی را از نو بر پایهٔ گروه‌بندی‌های اقتصادی ترسیم کند.۲۷ از آن پس این موضوع همیشه در مد نظر بود. طرحی که «کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی» برای تقسیم روسیهٔ اروپا به دوازده منطقهٔ اقتصادی و تقسیم روسیهٔ آسیا به نه منطقهٔ اقتصادی تهیه کرده بود در دوازدهمین کنگرهٔ حزب در آوریل ۱۹۲۳ با احتیاط به تصویب رسید، آن هم به عنوان یك «فرضیهٔ مقدماتی که باید بر پایهٔ تجربه جرح و تعدیل و تکمیل شود».۲۸ ایجاد این مناطق که همهٔ تقسیم‌بندی‌های سیاسی را قطع می‌کرد، از جمله تقسیم‌بندی‌هایی که بر پایهٔ تمایزات ملی صورت گرفته‌بود، نمونهٔ تازه‌ای بود از تعارض میان هدف‌های درازمدت و کوتاه‌مدت سیاست‌ملیت‌های‌دولت‌شوروی. مقتضیات وحدت اقتصادی که از شرایط اساسی پیشرفت اقتصادی ملت‌های «واپس مانده» بود، و لذا برابری واقعی در آینده به آن بستگی داشت، با گرایش در جهت پراکندگی که در آرزوهای ملی کنونی عمل می‌کرد در تعارض قرار می‌گرفت.

وضع دیپلوماتیك روند وحدت از مراحل نظامی و اقتصادی آن عقب‌تر بود؛ زیرا که در این زمینه حرکتی در جهت وحدت دیده نمی‌شد.

---

25. Stalin, *Sochineniya*, v, 146.
26. ibid., iv, 295.
27. *S"ezd Soveyov RSFSR v Postanovleniyakh* (1939), p. 152.
28. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 497; *Zhizn' Natsional'nostei*, No. 12 (147), 15 June 1922.

نشریهٔ اخیر اعتراضی از طرف صدر کمیتهٔ اجرائی منطقهٔ چوواش چاپ کرده بود، که در آن گفته شده بود «اگر قرار است مناطق و جمهوری‌های خودمختار فقط از حقوق سیاسی برخوردار باشند، منطقه یا جمهوری ملی خودمختار نامیدن آن‌ها معنی ندارد».

در هیچ‌کدام از پیمان‌های «ج ش ف س ر» با سایر جمهوری‌های شوروی وحدت کمیساریاهای امور خارجه پیش‌بینی نشده بود؛ و چون وحدت در ادارهٔ امور خارجی یکی از نشانه‌های دیرین فدراسیون بود، پس نبودن این نشانه به این معنی بود که رابطهٔ برقرار شده از نوع اتحاد است نه فدراسیون. در عمل، اوکراین تنها جمهوری‌ای بود که از آزادی خود برای گرداندن امور خارجی‌اش استفاده می‌کرد و با دولت‌هایی که آن را به‌رسمیت می‌شناختند پیمان می‌بست۲۹ و برای مدت کوتاهی در پراگ و برلین و ورشو نمایندگان دیپلوماتیك خاص خود را داشت.

اما گذشته از دشواری‌های عملی برپا کردن وزارتخانه‌های خارجهٔ جداگانه و نگه‌داری دستگاه دیپلوماتیك در کشورهای واپس‌مانده و فقیر که هیچ‌کدام از کشورهای خارجی مهم آن را نمی‌شناختند، رابطهٔ میان این جمهوری‌ها و «ج ش ف س ر» نیز مانع از آن بود که جمهوری‌ها سیاست خارجی جداگانه‌ای داشته باشند. این پیمان‌ها، وحدتی چنان تنگ بافت پدید آورده بودند که در هر موضوع مهمی فقط یك مرجع مشترك می‌توانست رفتار مشترك واحدهای اتحاد را در قبال جهان خارج معین کند، و فقط یك مرجع‌واحد می‌توانست نمایندگی آن را بر عهده بگیرد. اما هیچ‌نوع وحدت در روش کار هنوز به‌وجود نیامده بود. هیأت نمایندگی شوروی که پیمان صلح با لهستان را در ۱۸ مارس ۱۹۲۱ در ریگا امضا کرد، هیأت مشترکی بود که از نمایندگـــان «ج ش ف س ر» و جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین تشکیل می‌شد، و هیأت نمایندگی روسیه از طرف جمهوری روسیهٔ سفید نیز اختیارات کامل داشت.۳۰ دو روز پیش از آن، «ج ش ف س ر» در مسکو پیمانی با ترکیه امضا کرده بود که مرز میان ترکیه و سه جمهوری ماورای قفقاز را معین می‌ساخت، و حتی در چند مورد نیز مرزهـــا را تغییر می‌داد، بدون آن کـــه جمهوری‌ها در مذاکرات یا در امضای پیمان رسماً شرکت داشته باشند. اما این نکته از نظر دور نمانده بود. مادهٔ ماقبل آخر پیمان به‌شرح زیر بود:

---

۲۹. مثلا نگاه کنید به پیمان با استونی، مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۲۱، که در این مأخذ چاپ شده است: *League of Nations: Treaty Series*, xi (1922), No. 294.
در پاییز ۱۹۲۱ فرونزه به‌نام نمایندهٔ اوکراین با مأموریت خاصی به آنقره رفت تا پیمانی با ترکیه امضا کند.
(M.P. Frunze, *Sobranie Sochinenii*, i (1929), 274)

30. *RSFSR: SDD*, ii (1929), No. 51.

روسیه تعهد می‌کند که در مورد جمهوری‌های ماورای قفقاز اقدامات لازم را به عمل آورد تا جمهوری‌های مزبور در پیمان‌هایی که با ترکیه خواهند بست موادی را که در پیمان حاضر به آن‌ها مربوط می‌شود به رسمیت بشناسند.۳۱

چند ماه بعد در همان سال، هنگامی که جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان و گرجستان در شهر قارص با ترکیه پیمانی بستند و این تعهد نیم‌بند را اجرا کردند، در مقدمهٔ پیمان به ویژه تصریح شد که این جمهوری‌ها مذاکرات را «با مشارکت «ج ش ف س ر» انجام داده‌اند»،۳۲ و نمایندهٔ روسیهٔ شوروی نیز پیمان را امضا کرد.

اما این آشفتگی روش کار نمی‌توانست ادامه یابد. در اوایل ۱۹۲۲ مسأله جدی شد، زیرا که متفقین غربی از «ج ش ف س ر» دعوت کردند که در کنفرانس اروپا که در بندر جنوآ تشکیل می‌شد شرکت کند، و در این دعوت منزلت قانونی سایر دولت‌های شوروی منظور نشده بود. در ۲۲ فوریهٔ ۱۹۲۲، هشت جمهوری وارد پیمانی شدند که به «ج ش ف س ر» اختیار می‌داد «نمایندگی و دفاع» از منافع آن‌ها را در کنفرانس بین‌الملل آینده در جنوآ برعهده بگیرد، و نه‌تنها هر توافقی را که در آن‌جا انجام گرفت از جانب آن‌ها امضا کند، بلکه به امضای «همهٔ موافقتنامه‌های بین‌الملل از هر نوع که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با این کنفرانس و با دول حاضر در آن و با هر دولت دیگری مربوط باشد» بپردازد و «به هر نوع عمل ناشی از آن اقدام کند».۳۳ این اختیارات وسیع جای خالی حذف وزارت امور خارجه از صورت کمیساریاهای «وحدت‌یافته» را کاملا پر می‌کرد. اگر در برابر این ادغام وظایف دیپلوماتیك مقاومتی صورت

31. ibid., ii, No. 52, pp. 72-7.

32. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii (1928), i, 139.

33. *RSFSR: SDD*, iii (1921), No. 1, pp. 1-3.

این نکته مهم است که همان نیروهای دارای منافع اقتصادی مشترك منطقه حتی در پشت حلقهٔ جمهوری‌های شوروی عمل می‌کردند. در ۲۹ـ۳۰ مارس ۱۹۲۲، نمایندگان «ج ش س ف ر»، لهستان، استونی، و لتونی در ریگا دیدار کردند تا «عمل نمایندگان آن‌ها را» در کنفرانس ژنو «هماهنگ سازند».

(*Conférence de Moscou sur la limitation des armements* (Moscow, 1923), pp. 129-41)

گرفت آن مقاومت از جانب اوکراین بود؛ یعنی تنها جمهوری‌ای که نیروی آن را داشت که از استقلال دیپلوماتیك دم بزند؛ و پیدا بود که سخنان آرام‌کنندهٔ یاکوفلف، کفیل کمیساریای امور خارجهٔ اوکراین در تابستان ۱۹۲۲ برای خاموش کردن آتش مخالفت ادا شده است:

> سیاست خارجی اوکراین منافعی غیر از منافع مشترك با روسیه، که درست مانند اوکراین دولت پرولتاریایی است، ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. تلاش قهرمانی روسیه، در اتحاد کامل با اوکراین، در همهٔ جبهه‌ها برضدامپریالیست‌های خودی و بیگانه، اکنون جای خود را به جبههٔ دیپلوماتیك متحد می‌دهد. اوکراین در مواردی که منافع خاص خود آن مطرح باشد دارای سیاست خارجی مستقلی است. اما در مسائلی‌که منافع سیاسی اقتصادی همهٔ جمهوری‌های شوروی مطرح باشد، کمیساریاهای امور خارجهٔ روسیه و اوکراین به‌صورت یك قدرت فدرال متحد عمل می‌کنند.۳۴

آخرین موقعیتی که رسم جدایی نمایندگان رعایت شد، کنفرانس نوامبر ۱۹۲۲ در برلن بود. در این کنفرانس، اوکراین و روسیهٔ سفید و گرجستان و آذربایجان و ارمنستان و جمهوری شرق دور پیمانی با آلمان امضا کردند که مفاد پیمان راپالو را به آن‌ها نیز تسری می‌داد.۳۵ در دسامبر ۱۹۲۲، وقتی که کنفرانس قدرت‌های اروپای شرقی برای کاهش تسلیحات در مسکو تشکیل شد، لیتوینوف به کنفرانس گزارش داد که «از آن‌جا که نیروهای مسلح همهٔ جمهوری‌های شوروی کل واحدی را تشکیل می‌دهند، نمایندهٔ روسیه برای مذاکره دربارهٔ کاهش تسلیحات آن‌ها دارای اختیارات کامل است».۳۶

بنابرین پیش از پایان ۱۹۲۲ روند وحدت در واقع به انجام رسیده بود و رفته‌رفته وحدت امری بدیهی انگاشته می‌شد. چیزی‌که باقی می‌ماند

---

۳۴. به نقل از «ایزوستیا»ی ۱۳ اوت ۱۹۲۲، در این کتاب:
A.L.P. Dennis, *Foreign Policies of Soviet Russia* (1924), p. 189.

35. Klyuchnikov i Sabanin, op. cit., iii (1928), i, 206.

36. *Conférence de Moscou sur la limitation des armements* (Moscow, 1923), p. 64.

آن بود که بر این وحدت جامهٔ قانونی متناسبی هم بپوشانند. خط فاصل میان جمهوری‌های مستقلی که به‌واسطهٔ پیمان به «ج ش ف س ر» متصل شده بودند و جمهوری‌های خودگردان درون «ج ش ف س ر»، در عمل چندان بارزنبود. مسیر منطقی بدون شك آن بود که این دو دسته به یك صورت درآیند، یا به این طریق که «ج ش ف س ر» را گسترش دهند و جمهوری‌های پیمانی را به شکل واحدهای خودگردان آن درآورند؛ یا آن که جمهوری‌های خودگردان را از زیر نگین «ج ش ف س ر» درآورند و در کنار جمهوری‌های پیمانی به‌عنوان واحدهای یك اتحاد وسیع قرار دهند.۳۷ اما مسیر منطقی به‌ندرت با مصلحت سیاسی مقارن می‌شود. راه‌حل نخست مورد اعتراض جمهوری‌های پیمانی قرار می‌گرفت، به‌ویژه اوکراین، زیرا که این کار به‌معنای تنزل استقلال آن‌ها به تابعیت «روسیه» بود؛ راه حل دوم تضعیف «ج ش ف س ر» را به عنوان قفل و بست تمام ساختمان موجود باعث می‌شد و مخالفت همهٔ کسانی را که در تسلط روسیه منافع مسلمی داشتند به‌بار می‌آورد. پس باید سازشی صورت می‌گرفت که حتی‌الامکان از وضع موجود دور نباشد. «ج ش ف س ر» به‌صورت یك «فدراسیون» وجود داشت و شامل هشت جمهوری خودگردان و سیزده منطقهٔ خودگردان می‌شد،۳۸ و این فدراسیون به‌عنوان یك واحد و بر پایهٔ برابری رسمی با جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی مستقل فدراسیون بزرگ‌تری را تشکیل می‌داد.

---

۳۷. پیشنهاد دوم در واقع در بخش ملیت‌های دوازدهمین کنگرهٔ حزبی، آوریل ۱۹۲۳، مطرح شد، ظاهراً به‌صورت ضمیمهٔ پیشنهاد «انحرافیان» گرجستان دائر بر این که جمهوری‌های فدراسیون ماورای قفقاز باید به‌صورت واحدهای جداگانه وارد اتحاد جماهیر شوروی بشوند. (Stalin, *Sochineniya*, v, 269-70)

۳۸. جمهوری‌های خودمختار باشقیرستان، تاتارستان، کازاخستان، ترکستان، کوهستان، داغستان، کریمه، و یاکوت؛ مناطق خودمختار چوواش، ماری، کالموك، ولتیاك، کومی، کاباردینوبالکارش، بوریات‌مغولستان، قره‌چائفوچرکس، اویراك، ادیگیسك، چچنسك، کارلیان، و آلمان ولگا (منطقهٔ آخری هنوز «کمون کارگران» نامیده می‌شد). این صورت نام‌ها در این مأخذ آمده است:
Pyat' Let Vlasti Sovetov (1922), p. 227.

(نام منطقهٔ چچنسك که در نوامبر ۱۹۲۲ تشکیل شد به این صورت اضافه شده است). تعداد جمهوری‌ها و مناطق سپس بسیار بیشتر شد. دو جمهوری خودمختار ابخازستان و آجارستان) و یك منطقهٔ خودمختار (یوگو اوستیا)، که در اصل جزو گرجستان بودند، در فدراسیون ماورای قفقاز گنجانیده شدند.

برای کوبیدن مسیر آن راه‌حل، از سه جمهوری کوچك ماورای قفقاز خواسته شد که یك واحد فدرال محلی تشکیل دهند؛ و این اقدام به‌ظاهر جزئی بروز برخوردهای جدی را میان ارمنستان و گرجستان باعث شد، و نیز میان گروه‌های بلشویك گرجستان، و میان‌گروه‌های‌رقیب در خود کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویك، و سرانجام میان استالین و لنین ــ که اکنون تقریباً از کار افتاده بود. این مجادله تاحدی دنبالهٔ‌رویدادهای فوریهٔ ۱۹۲۱ بود؛ یعنی زمانی که بلشویك‌ها گرجستان را تصرف کردند و لنین پیشنهاد ائتلاف با منشویك‌ها را مطرح کرد ــ پیشنهادی که همه را متحیر ساخت و به جایی هم نرسید.۳۹. اما در این مجادله شدت و حدت ناسیونالیسم گرجی و دسته‌بندی‌های اخیر منشویك‌ها نیز منعکس بود، و این عوامل باعث می‌شد که گرجستان نیز مانند اوکراین یکی از مراکز جدایی‌طلبی و مقاومت «ملی» در برابر قدرت شوروی گردد. آنچه باعث ناراحتی و دو دستگی در رهبری حزب شد دشواری این مسأله از دیدگاه دولت شوروی بود؛ یعنی دشواری حل مسألهٔ گرجستان بدون به‌کار بردن زور آشکار برای ساکت کردن گروه‌های سیاسی آگاه گرجستان، که دعوی خودمختاری ملی را به صدای بلند بیان می‌کردند.

از لحظه‌ای که هر سه جمهوری ماورای قفقاز وارد صف شوروی شده بودند، ارمنستان که از ضعف اقتصادی و نظامی و انزوای‌خود آگاه بود برای تشکیل نوعی فدراسیون یا اتحاد فشار می‌آورد.۴۰ گرجستان هم که به سنت استقلال خود می‌بالید به این حرکت اعتراض داشت، زیرا که اوضاع اقتصادی او را با همسایگان فقیرترش یکسان می‌ساخت و نیز بر نفوذ اقلیت بزرگ و منفور ارمنی در گرجستان می‌افزود. تفاوت دید در قانون‌های اساسی دو جمهوری ارمنستان و گرجستان منعکس شده بود؛ زیرا که قانون اساسی جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان از تحکیم روابط با همسایگان سخن می‌گفت، و حال آن که قانون اساسی جمهوری شوروی گرجستان فقط به اتحاد با همهٔ جمهوری‌های شوروی و آمادگی برای وارد شدن به یك «جمهوری شوروی سوسیالیستی واحد بین‌الملل»

---

۳۹. نگاه کنید به ص ۳ـ۴۲۲ بالا.

40. B.A. Bor'yan, *Armeniya Mezhdunarodnaya Diplomatiya, i SSSR* (1929), ii, 319.

بوریان از مذاکرات نخستین و دومین کنگرهٔ شوراهای ارمنستان که به‌ترتیب در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ تشکیل شد، سخنانی به این معنی نقل می‌کند.

اشاره می‌کرد.۴۱ اما این‌جا نیز مانند جاهای دیگر، ضرورت اقتصادی به‌قوت جانب طرفداران وحدت را می‌گرفت. چند هفته پس از تصرف گرجستان در فوریهٔ ۱۹۲۱، راه‌آهن گرجستان، یعنی رشتهٔ حیاتی ارتباط در ماورای قفقاز، همراه با راه‌آهن آن دو جمهوری دیگر ضمیمهٔ شبکهٔ شوروی شد، و این کار ظاهراً به‌رغم اعتراض بلشویک‌های گرجستان و با واردکردن تعداد زیادی کارگر راه‌آهن از روسیه صورت گرفت.۴۲ در آوریل ۱۹۲۱، لنین که در برابر خطر سقوط اقتصادی قرار گرفته بود، با شتاب ایجاد «ارگان اقتصاد منطقه‌ای برای‌سراسرماورای قفقاز»را توصیه کرد؛۴۳ چند روز بعد نیز که البته فکرش نگران توفیق برنامهٔ نپ بود، مقاله‌ای در «پراودا گروتسیی» منتشر کرد، و در آن ظاهراً به ملل ماورای قفقاز و قفقاز هشدار داد که از عوارض افراطی کمونیسم جنگی برحذر باشند. لنین می‌گوید لازم نیست که «تاکتیک‌های ما» را عیناً اقتباس کنید، بلکه از آن روحیه پیروی کنید و از سرمشق‌سال‌های۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ درس بگیرید. چیزی که لازم است، عبارت است از «انعطاف بیشتر، احتیاط، سازگاری با خرده‌بورژوازی و روشنفکران و به‌ویژه دهقانان،... برخورد آهسته‌تر، احتیاط‌آمیزتر و منظم‌تر با سوسیالیسم». فوری‌ترین نیازها بهبود وضع دهقانان‌است و شروع‌ساختمان‌نیروگاه‌های برق و شبکهٔ آبیاری.۴۴ روحیهٔ ۱۹۲۱ قویاً متمایل به نپ بود، که کاهش انضباط و نظارت مرکزی را توصیه می‌کرد. در باقی آن‌سال درگرجستان چندان کاری انجام نگرفت. در استان‌های ولگای روسیهٔ اروپا قحطی بیداد می‌کرد و این هشداری بود برضد تغییر ناگهانی نظام کشاورزی. بعدها برخی از بلشویک‌ها شکایت‌می‌کردند که درگرجستان کار اصلاحات ارضی حتی آغاز هم نشده بود.۴۵

در دسامبر ۱۹۲۱، به‌واسطهٔ تأثیر مستقیم سفر ارجونیکیدزه،

---

۴۱. نقل شده در همان کتاب (ibid., ii, 333)

۴۲. این جزئیات از سخنان یکی از مخالفان در دوازدهمین کنگرهٔ حزبی نقل شد، اما این سخنان به‌طور جدی رد نشد. (*DSRKP(B)* (1923), pp. 535-6) بنا بر گفتهٔ انوکیدزه (ibid., p. 540) این کار با موافقت صدر کمیتهٔ نظامی انقلابی بلشویک گرجستان صورت گرفت.

43. Lenin, *Sochineniya*, xxxvi, p. 188.

44. ibid., xxvi, 191-2.

45. *DSRKP(B)* (1923), p. 162.

کارشناس حزب در امور گرجستان، نبرد تازه‌ای درگرفت؛ با بازداشت منشویك‌هایی که پس از عفو عمومی مارس ۱۹۲۱ در گرجستان دست از فعالیت نکشیده بودند سال پرحادثه‌ای آغاز شد.۴۶ در ۱۲ مارس۱۹۲۲، بر اثر فشار مداوم از مرکز، سه جمهوری ماورای قفقاز پیمانی امضا کردند و فدراسیون جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی ماورای قفقاز («ف ج ش س م») را تشکیل دادند، که ارگان عالی آن «کنفرانس تام‌الاختیار» بود. «هدایت سیاسی اقتصادی» یکی از اموری بود که به موجب پیمان تحت نظارت فدرال قرار می‌گرفت؛ پیشنهاد یك سال پیش لنین برای تشکیل «ارگان اقتصاد منطقه‌ای» سرانجام با ایجاد «شورای عالی اقتصادی»۴۷ عملی شد. اما به‌محض انجام گرفتن این کار از مرکز حزب در مسکو دستور رسید که آنچه مورد نیاز است فدراسیون سه‌جمهوری نیست، بلکه یك جمهوری فدرال است. این دستور باعث شد که کمونیست‌های محلی، که فدراسیون را با بی‌میلی پذیرفته بودند، دچار پریشانی شوند و سر به شورش بردارند. در تابستان ۱۹۲۲ کمیسیون مخصوصی از طرف کمیتهٔ مرکزی به گرجستان اعزام شد که دزرژینسکی و میتسکویچ‌ـکاپتسوکا و مانوئیلسکی (یك لهستانی، یك لیتوانیایی، و یك اوکراینی) اعضای آن بودند. وظیفهٔ این کمیسیون داوری و برقرار کردن انضباط بود. در پاییز رهبران کمونیست محلی، مدیوانی و ماخارادزه، از مقامات خود مرخص شدند و به مسکو رفتند، و کمیتهٔ حزبی جدیدی تشکیل شد. بدین‌ترتیب پس از برداشتن موانع نخستین کنگرهٔ شوراهای ماورای قفقاز در تفلیس تشکیل شد و در ۱۳ دسامبر

---

۴۶. بر پایهٔ مطالبی که اکنون در دسترس است می‌توان جزئیات این داستان سر درگم را بیرون کشید که در دوازده ماه از دسامبر ۱۹۲۱ تا دسامبر ۱۹۲۲ در گرجستان چه پیش آمد و در درون حزب بر سر پیشامدهای گرجستان چه می‌گذشت. اما خطوط کلی قضیه از مذاکرات طولانی دوازدهمین کنگرهٔ حزبی، آوریل ۱۹۲۳، روشن می‌شود، زیرا که در این کنگره همهٔ اطراف دعوا نظر خود را به صراحت بسیار بیان کردند ـ و این آخرین باری بود که در کنگرهٔ حزبی این اندازه صراحت به‌کار رفت.

۴۷. خود پیمان در این کتاب آمده است:
Istoriya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh (1936), pp. 208-10.

اساسنامهٔ «شورای عالی اقتصاد» از مأخذ دیگری در این کتاب ترجمه شده است:
W.R. Batsell, *Soviet Rule in Russia* (N.Y. 1929), pp. 403-8.
اما در این کتاب «شورا» (council) به «کنفرانس» مبدل شده است.

۱۹۲۲ قانون اساسی «جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی ماورای قفقاز» از روی الگوی «ج ش ف س ر» از تصویب گذشت.۴۸ نافرمانی گرجی‌ها فرونشانده‌شد و سازمان مناسبی برای‌اتحاد وسیع‌تر پدیدآمد.۴۹

بر اثر این جریان، شمارهٔ واحدهای مستقل کشورهای شوروی از هشت به شش کاهش یافت. گام دیگر در راه کاستن شمارهٔ دولت‌ها ادغام جمهوری شرق دور در «ج ش ف س ر» بود. از پنج جمهوری باقی‌مانده، جمهوری‌های خوارزم و بخارا، که هنوز سوسیالیستی هم نبودند، برای داخل شدن در اتحاد آمادگی نداشتند و منزلت خود را به عنوان دولت‌های متحد با قدرت شوروی نگه داشتند. از سه جمهوری دیگر، جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین و جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی ماورای قفقاز همزمان با یکدیگر در روز ۱۳ دسامبر ۱۹۲۲ (همان روز تشکیل جمهوری ماورای قفقاز)تصویبنامه‌ای گذراندند و تشکیل اتحادی از جماهیر شوروی سوسیالیستی را توصیه کردند؛ و جمهوری روسیهٔ سفید نیز سه روز بعد همین کار را کرد.۵۰ در ۲۶ دسامبر ۱۹۲۲، دهمین کنگرهٔ سراسری شوراها به پیشنهاد استالین تصویبنامه‌ای به همین مضمون گذراند.۵۱ روز ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ نمایندگان «ج ش ف س ر»

---

48. *ISK v D* (1936), pp. 223-32.

۴۹. در دوازدهمین کنگرهٔ حزبی، آوریل ۱۹۲۳، این جریانات مورد حملهٔ مدیوانی و ماخارادزه و بوخارین، و مدافعهٔ استالین و ارجونیکیدزه و انوکیدزه، قرار گرفت. جنبهٔ ظریف وضع در این بود که پنداشته می‌شد لنین، پیش از سکتهٔ دومش، به مدیوانی قول پشتیبانی داده بود: نامه‌ای از لنین، در انتقاد از روش استالین و دزرژینسکی، میان اعضای کنگره پخش شد، هرچند منتشر نشد. تروتسکی، که طرف مشورت لنین بود، با نظر او موافقت داشته است. مجلد دوم کتاب حاضر دربارهٔ این پیشامد بیشتر بحث خواهیم کرد.

۵۰. این اسناد در این مأخذ آمده است:

Istoriya Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh (1936), pp. 233-40.

استالین در «پراودا»ی ۱۸ نوامبر ۱۹۲۲ اعلام کرد که ابتکار این عمل سه ماه پیش‌تر از خود جمهوری‌ها آغاز شده است. (Stalin, *Sochineniya*, v, 138)

51. *Sobranie Uzakonenii*, -923, No. 28, art. 325; *ISK v D* 1936), pp. 241 Stalin *Sochineniya*, v, 145-55.

این قطعنامه برای نخستین‌بار عنوان «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را پیش کشید؛ جمهوری‌های سازندهٔ این اتحاد و جمهوری‌های خودمختار «جماهیر سوسیالیستی شوروی» نامیده شدند. دربارهٔ این که بعدها کلمهٔ «شوروی» پیش از «سوسیالیستی» قرار گرفت ظاهراً هرگز توضیحی داده نشده است.

و جمهوری‌های اوکراین و روسیهٔ سفید و ماورای قفقاز جلسهٔ خود را به‌عنوان پیشباز نخستین‌کنگرهٔ‌شوراهای‌اتحاد جماهیر شوروی‌سوسیالیستی تشکیل دادند. استالین در سخن‌رانی عمدهٔ آن روز گفت که تشکیل این کنگره نشانهٔ «پیروزی روسیهٔ نوین است بر روسیهٔ کهن، بر روسیهٔ ژاندارم اروپا، بر روسیهٔ قصاب آسیا»؛۵۲ سپس به‌خواندن متن یك‌اعلامیهٔ مهم و پیش‌نویس‌پیمانی «دربارهٔ‌تشکیل اتحادجماهیرشوروی‌سوسیالیستی» پرداخت.۵۳ در آن اعلامیه سه انگیزه برای اتحاد برشمرده شده بود ــ اقتصادی، نظامی، و عقیدتی:

> کشتزارهای ویران، کارخانه‌های خوابیده، نیروهای نابود شده و منابع پایان‌یافته، که میراث جنگ است باعث می‌شود که تلاش‌های جمهوری جداگانه در بازسازی اقتصادی نارسا باشد. تجدید بنای اقتصاد ملی با وجود جمهوری‌های‌جداگانه سازگار نیست.
>
> از طرف دیگر، ناپایدار بودن وضع بین‌الملل و خطر حمله‌های تازه ایجاد یك جبههٔ متحد از جماهیر شوروی در برابر محاصرهٔ امپریالیستی را ناگزیر می‌سازد.
>
> آخر این که خود ساختار قدرت شوروی، که به موجب ماهیت طبقاتی خود ساختاری است بین‌المللی، طبقهٔ کارگر جماهیر شوروی را در راه اتحاد به‌پیش می‌راند و به یك خانوادهٔ سوسیالیستی واحد می‌رساند.
>
> همهٔ این شرایط به‌طور قاطع وحدت جماهیرشوروی را در یك دولت که قادر به تضمین امنیت خارجی و پیشرفت اقتصادی داخلی و آزادی رشد ملی خلق‌ها باشد ایجاب می‌کند.

دنبالهٔ مذاکرات کوتاه و رسمی بود. فرونزه، از جانب سه جمهوری متحد شده پیش‌نویس پیمان‌را تأیید کرد، اما خواهان «تضمین‌های‌اضافی» شد، دائر بر این که «پیمانی که ما آن را پذیرفتیم پیمانی است که واقعاً و بدون هیچ اشتباهی روابط متقابل جدید و محکمی را برقرار می‌سازد

52. Stalin, *Sochineniya*, v, 158.
53. *ISK v D* (1936), pp. 244-50; Stalin *Sochineniya*, v, 393-401.

که به هر کشوری که وارد این اتحاد می‌شود اجازه خواهد داد حداکثر نیرو و استقلال خود را به نفع هدف مشترك نشان دهد».۵۴ نمایندگان جمهوری‌های شوروی بخارا و خوارزم درود خلق‌های خود را به کنگره رساندند و با کمال فروتنی اظهار امیدواری کردند که آن‌ها نیز روزی بتوانند به‌عنوان جمهوری‌های سوسیالیستی به اتحاد شوروی راه یابند.۵۵ کیروف نیز، که رئیس کنگره او را به عنوان «یکی از کارگران باکو» معرفی کرد، از طرف جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی ماورای‌قفقاز به کنگره درود گفت.۵۶ سپس کنگره به‌اتفاق آرا پیمان را تصویب کرد و کمیتهٔ اجرائی مرکزی را برگزید ــ که نخستین کمیتهٔ اجرائی سراسری اتحاد جماهیر شوروی بود ــ و به این کمیته دستور داد که قانون اساسی این اتحاد را تدوین کند. پیمانی که تازه به‌تصویب رسیده بود خطوط اصلی این قانون اساسی را روشن می‌ساخت.

---

54. *S"ezd Sovetov Soyus Sovetskikh Sotsialisticheskikh Respublk* (1923), p. 11.

۵۵. ibid., p. 13. این امید با تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان و ترکمنستان در ۱۹۲۵ تحقق یافت.

56. ibid., p. 15.

فصل ۱۴

قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

روز ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۲۳، هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائی سراسری‌جدید که در نخستین کنگرهٔ شوراهای سراسر اتحاد شوروی برگزیده شده بود، کمیسیونی مرکب از سیزده نماینده را مأمور تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی ساخت. کمی بعد تعداد اعضای این کمیسیون به بیست و پنج نفر افزایش یافت، یعنی چهارده تن از «ج ش ف س ر» و پنج تن نیز از جمهوری اوکراین به آن افزوده شدند، و جمهوری‌های روسیهٔ سفید و ماورای قفقاز نیز هرکدام سه تن فرستادند.[1] از آن‌جا که پنج نفر از چهارده نفر نمایندگان «ج ش ف س ر» از جمهوری‌های خودگردان برگزیده شده بودند، این بدان معنی بود که فقط نه نفر از اعضای کمیسیون از روسیهٔ بزرگ بودند ــ و این نکته‌ای بود که انوکیدزه هنگام تقدیم گزارش خود به کمیتهٔ اجرائی سراسری بر آن تأکید کرد. درواقع، چنان‌که نتایج قضیه نشان داد، تصمیمات مهم و حساس دربارهٔ قانون اساسی نه با کمیسیون پیش‌نویس بود و نه با هیچ‌کدام از ارگان‌های دولت، بلکه در اختیار پولیت‌بورو بود، یا شاید در اختیار یك گروه غیررسمی از رهبران در درون حزب.

طرحی که «ج ش ف س ر» را از منزلت یگانهٔ خود فرود می‌آورد و آن را در کنار همگنان تازهٔ خود تابع اقتدار مشترك و مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌ساخت، برای آن همگنان خوشایند بود، به‌ویژه برای اوکراین، که نیرومندترین و حساس‌ترین آن‌ها بود. اما فرونزه نگرانی جمهوری‌ها را بیان کرده بود؛ و شناسایی تدریجی این

1. *Vioaya Sessiya Tsentral'nogo Ispolnitel'nogo Komiteta Sovetskikh Sotsialisticheskikh Respublik* (1923), pp. 11-12.

معنی که «ا ج ش س» ممکن است چیزی جز همان «ج ش ف س ر» با حیثیت و قدرت بیشتر نباشد، واکنش‌شدیدی‌را باعث‌شد. پیش‌نویس‌های معارضی که از طرف کمیته‌های اجرائی مرکزی اوکراین و روسیهٔ سفید به کمیسیون پیش‌نویس تسلیم شد و بعدها انتشار یافت، در حقیقت تلاش‌هایی بود برای رد قاعدهٔ مرکزیت اقتدار به‌طور کلی، و با قواعد وحدت که در دسامبر گذشته پذیرفته شده بود چندان سازگاری نداشت.۲ شورای ملیت‌ها، وابسته به نارکومناتس، نوعی سازمان نیمه‌انتخابی‌بود که می‌توانست ملیت‌های گوناگون «ج ش ف س ر» را بیان کند. در فوریهٔ ۱۹۲۳ در کمیسیون پیش‌نویس این پیشنهاد مطرح شد که شورای‌ملیت‌ها به‌صورت یکی از ارگان‌های «ا ج ش س» درآید. بدین‌ترتیب، مطابق رویهٔ قوانین اساسی فدرال، این شورا به‌عنوان مجلس دوم کمیتهٔ اجرائی سراسری عمل می‌کرد. برخی از نمایندگان روسیه به‌شدت با این پیشنهاد مخالفت کردند؛۳ و به نظر می‌رسید که مذاکرات کمیسیون به بن‌بست می‌رسد.

در این مورد نیز مانند غالب موارد حساس، کار موکول به دخالت حزب شد. دوازدهمین کنگرهٔ حزب که در آوریل ۱۹۲۳ تشکیل شد، یعنی در زمانی که این مجادله در اوج خود بود، خود را در برابر انتقادات جمهوری‌ها بسیار حساس نشان داد. استالین که اخیراً از طرف لنین مورد حمله قرار گرفته بود که چرا در حل مسألهٔ گرجستان سرسختی غیرلازم از خود نشان داده است، به‌ویژه مشتاق بود که این تصور را از اذهان پاك کند و حاضر بود برای پذیرفتن دعاوی ملیت‌ها چندین گام به جلو بردارد. کنگرهٔ حزب به‌شدت با تظاهرات بالقوهٔ «شووینیسم قدرت‌بزرگ» مخالفت کرد. یکی از بندهای برنامهٔ حزبی «اتحاد فدرال دولت‌ها» را از روی «نمونهٔ شوروی» به عنوان «یکی از اشکال گذار به وحدت کامل» توصیه می‌کرد؛ اما کنگره، با لحظه‌ای چشم‌پوشی از این بند، کسانی را که جریان تشکیل «ا ج ش س» را به این صورت می‌دیدند به شدت محکوم کرد:

---

۲. پیش‌نویس‌های رد شده در این کتاب آمده است:
V.I. Ignatiev, *Sovetskii Stroi* (1928), pp. 123-37.

۳. استالین بعدها دربارهٔ این قضیه می‌نویسد «سخنانی رانده شد که هیچ‌مطابقتی با کمونیسم نداشت، سخنانی که هیچ ربطی به انترناسیونالیسم نداشت».
(Stalin, *Sochineniya*, v, 244-5)

بسیاری از مقامات شوروی، چه مرکزی و چه محلی، اتحاد جماهیر را به‌عنوان اتحاد واحدهای دولتی برابر که وظیفه دارند رشد آزادانهٔ جمهوری‌های ملی را تضمین کنند در نظر نمی‌گیرند، بلکه آن را گامی می‌دانند در راه انحلال جمهوری‌ها، به‌عنوان شروع جمهوری به‌اصطلاح «یگانه و تقسیم‌ناپذیر».

این‌گونه رفتار را «ضدپرولتاریایی و ارتجاعی» می‌نامیدند و تهدید می‌کردند که ادامهٔ آن مستوجب مجازات خواهد بود.۴ کنگره طرح تشکیل یك «ارگان خاص نمایندگی ملیت‌ها [را] ازروی قاعدهٔ برابری» مخصوصاً تمجید کرد.۵ اما این سؤال به جای خود باقی می‌ماند که برابری میان چه کسانی؟ برحسب طرح رسمی، شورای ملیت‌ها می‌بایست مرکب از نمایندگان همهٔ جمهوری‌ها باشد، چه جمهوری‌های داخل فدراسیون و چه خودگردان و چه مناطق خودگردان. برحسب یك طرح دیگر، این شورا می‌بایست فقط از نمایندگان چهار جمهوری داخل فدراسیون ترکیب شود.۶ راکوفسکی، نمایندهٔ اوکراین، شکایت داشت که، برحسب طرح رسمی، «ج ش ف س ر» بیش از چهار برابر مجموع نمایندگان سه جمهوری فدرال دیگر نماینده خواهد داشت. او نکته‌ای را که از قانون اساسی وایمار، رایش آلمان، گرفته بود پیشنهاد می‌کرد. مطابق این پیشنهاد، هیچ «واحد دولتی» نمی‌بایست بیش از دو پنجم نمایندگان را به خود اختصاص دهد. استالین همهٔ این طرح‌ها را رد کرد، به این دلیل که این ارگان جدید شورای ملیت‌ها است، نه شورای‌دولت‌ها.۷ سرانجام قرار بر این شد که کمیتهٔ اجرائی سراسر اتحاد شوروی به دو مجلس تقسیم شود؛ یکی ــ شورای اتحاد ــ مرکب از ۳۷۱ نماینده که از طرف کنگرهٔ سراسری از میان نمایندگان جمهوری‌ها به نسبت جمعیت هرکدام برگزیده می‌شوند؛۸ دیگری ــ شورای ملیت‌ها ــ مرکب از ۱۳۱

4. *VKU(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 505-6.
5. ibid., i, 496.
6. *DSRKP(B)* (1923), p. 599.
7. Stalin, *Sochineniya*, v, 277-8.

۸. این عدد در دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر جماهیر به ۱۴۱۴ افزایش یافت.

نماینده: پنج نماینده از هر یك از جماهیر داخل اتحاد یا خودگردان، و یك نماینده از هر یك از مناطق خودگردان، که از طرف کمیتهٔ اجرائی جمهوری یا منطقه برگزیده می‌شوند. شورای ملیت‌ها بدین‌ترتیب تجسم شناسایی رسمی برابری است ــ منتها نه برابری دولت‌ها، بلکه برابری ملت‌های سازندهٔ اتحاد، قطع نظر از جمعیت آن‌ها. آن دو مجلس در حقوق و وظایف کمیتهٔ اجرائی سراسری به یك اندازه سهیم‌اند، و این حقوق وظایف از لحاظ نظری یا عملی نسبت به کمیتهٔ اجرائی سراسری «ج ش ف س ر» چندان تفاوتی ندارد. هریك از قوانین کمیتهٔ اجرائی سراسری می‌بایست با رأی‌گیری جداگانه از هر دو مجلس بگذرد. اختلاف نظر میان آن‌ها، اگر در جلسهٔ مشترك حل نشود،[۹] به کنگرهٔ سراسری شوراها، عادی یا فوق‌العاده، احاله می‌شود.

تصویبنامهٔ کنگرهٔ حزبی رهنمودی بود برای کمیسیون پیش‌نویس، تا روی همان خط ارائه شده به کار خود ادامه دهد. کمیسیون با این انگیزه وظیفهٔ خود را انجام داد و پیش‌نویس مورد توافق را به کمیتهٔ اجرائی سراسری تقدیم کرد تا در آغاز ماه ژوئیه آن را تأیید کند. «قانون اساسی (کنستی‌توسیون) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»[۱۰] گذشته از نوآوری «شورای ملیت‌ها» به‌عنوان مجلس دوم چندان مطلب تازه‌ای نداشت، بلکه تلاش سرراستی بود برای انطباق قواعد مجرب قانون اساسی «ج ش ف س ر» بر زمینهٔ گسترش‌یافتهٔ اتحاد جدید. مرجع اقتدار به ارگان جدید «کنگرهٔ شوراهای سراسری اتحاد» انتقال یافته بود، و «کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه» به عنوان عالی‌ترین ارگان

---

۹. مجالس کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری حتی در جلسات «مشترك» نیز جداگانه رأی می‌دادند و رسیدن به تصمیم، هر کدام از مجالس موکول به رأی اکثریت بود. در اساسنامه تشکیل جلسات «تمام» (با شرکت همهٔ اعضا) نیز برای گزینش مقامات مسؤول و حل و فصل مسائل آیین‌نامه‌ای پیش‌بینی شده بود. در این جلسات، مجالس با هم رأی می‌دادند و برای رسیدن به تصمیم، اکثریت کل حاضران کافی بود. اما این ترتیب با گذشتن یك مادهٔ اصلاحیه در دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر جماهیر ملغی شد.

۱۰. متنی که سرانجام در ۶ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ به‌تصویب کمیتهٔ مرکزی‌اجرایی سراسری رسید در این مأخذ آمده است:

Istoria Sovetskoi Konstitutsii v Dekretakh (1936), pp. 244-50, 255-67.

یك روایت انگلیسی نیز در این مأخذ دیده می‌شود:

British and Foreign State Papers, cxx (1924), 889-902.

«ج ش ف س ر»، که اکنون فقط یکی از اعضای اتحاد بود، باقی ماند. «کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری اتحاد» وظایف «کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسر روسیه» را بر عهده گرفت و ارگان اخیر نقش درجهٔ دوم پیدا کرد. ساونارکوم «ج ش ف س ر» به ساونارکوم «ا ج ش س» مبدل شد؛۱۱ «ج ش ف س ر» مانند سایر جماهیر اتحاد، ساونارکوم فرعی خاص خود را پیدا کرد. بدین‌ترتیب نهادهای مرکزی «ج ش ف س ر»، پس از افزایش کارکنان ولی بدون تغییر اساسی، به نهادهای مرکزی «ا ج ش س» مبدل شدند. خط تداوم واقعی میان «ج ش ف س ر» به‌شکل قدیم ج ش س» بود، نه میان شکل قدیم «ج ش ف س ر» و شکل جدید و تنزل‌یافتهٔ «ج ش ف س ر».

در مدت چهار سالی که از تدوین قانون اساسی «ج ش ف س ر» می‌گذشت تغییرات مهمی در ساختار قانونی کشور روی داده بود، به‌ویژه ایجاد شدن چند جمهوری و منطقهٔ خودگردان در درون «ج ش ف س ر». کمی بعد از ژوئیهٔ ۱۹۱۸ که قانون اساسی به اجرا گذاشته شد، بیشتر سرزمین‌های غیرروس‌نشینی که ممکن بود واحدهای خودگردان فدراسیون را تشکیل دهند زیر امواج جنگ داخلی غرق شدند، و به‌زودی تمام‌توجه به نبرد نظامی معطوف شد. اما پس از هجده ماه جنگ و سقوط کولچاک و دنیکن، مساله بار دیگر مطرح شد. پس از انتصاب کمیسیونی از جانب کمیتهٔ اجرائی سراسری در فوریهٔ ۱۹۲۰ برای «حل مسائل ساختمان فدرال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»،۱۲ صورت ثابتی از قانون اساسی طرح‌ریزی شد و در ظرف دو سال بعد با تفاوت‌هایی در جمهوری‌های خودگردان به‌کار بسته شد؛ یعنی در ناحیهٔ ولگا (جمهوری‌های باشقیرستان و تاتارستان)، در قفقازیهٔ (داغستان و جمهوری‌های کوهستان و ابخازستان و آجارستان)، در آسیای مرکزی (کازاخستان و ترکستان) و در کریمه. هرکدام از جمهوری‌های خودگردان نه‌تنها دارای کنگرهٔ شوراها و کمیتهٔ اجرائی خاص خود بودند، بلکه کمیساریاهای خلق نیز

---

۱۱. سازمان‌های گوناگونی که پیش‌تر وابسته به ساونارکوم «ج ش س ف ر» بودند، و شورای کار و دفاع و کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی مهم‌ترین آن‌ها به‌شمار می‌رفتند، از این پس وابسته به ساونارکوم «ا ج ش س» شدند. از این سازمان‌ها قانون اساسی یاد نشده و ظاهراً برای انتقال آن‌ها قانون خاصی نگذشته است، زیر که این انتقال را بدیهی گرفتند. این یکی از ناهنجاری‌های گذار از «ج ش ف س ر» به «ا ج ش س» بود.

۱۲. نگاه کنید به صص ۱-۴۶۰ بالا.

داشتند که ساونارکوم جمهوری از مجموع آن‌ها تشکیل می‌شد؛۱۳ و جالب‌ترین جنبهٔ آزمایش قانون اساسی در تقسیم قدرت میان همین کمیساریاها و مقامات مرکزی نهفته بود. در همهٔ موارد کارها به سه مقوله تقسیم شد. سیاست خارجی و داد و ستد خارجی مطلقاً حوزهٔ عمل مقامات مرکزی بود؛ همچنین امور نظامی و «هدایت نبرد با ضدانقلاب» در دست چکای سراسر روسیه (و سپس گ‌پ‌ئو) بود، و در برخی موارد با مشورت مقامات محلی. پس از آن دستهٔ دیگری از وظایف بود که در مورد آن‌ها کمیساریاهای جمهوری‌ها مستقیماً در برابر ارگان‌های متناظر «ج ش ف س ر» مسؤول بودند؛ این وظایف معمولا کمیساریاهایی را که در زندگی اقتصادی کشور نقش عمده داشتند شامل می‌شد. باقی کمیساریاهای جمهوری‌های خودگردان مستقل بودند و کمیتهٔ اجرائی سراسری بر آن‌ها نظارت کلی داشت، و حق این نظارت گاه تصریح شده بود و گاه نیز تلویحاً پذیرفته می‌شد.

این ترتیبات قانونی درون «ج ش ف س ر» به‌عنوان نمونه‌ای برای تنظیم روابط میان «ج ش ف س ر» و جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی به‌کار رفته بود.۱۴ اکنون همین ترتیبات را پایهٔ ساختار ج ش س» قرار دادند. مطابق قانون اساسی ۱۹۲۳، کمیساریاهای خلق «ا ج ش س» و جمهوری‌ها به همان سه دسته تقسیم شدند. دستهٔ اول از پنج کمیساریای سراسر اتحاد تشکیل می‌شد که ارگان متناظری در جمهوری‌ها نداشتند، و لذا موضوع کار آن‌ها ــ امور خارجه، دفاع، داد و ستد خارجی، ارتباطات، و پست و تلگراف ــ در حوزهٔ انحصاری عمل «ا ج ش س» قرار می‌گرفت. در این حوزه، دولت مرکزی، هم تصمیم می‌گرفت و هم عمل می‌کرد. دستهٔ دوم «کمیساریاهای وحدت‌یافته» بود ــ این نام تازه بود ــ که عبارت بودند از شورای عالی اقتصاد ملی، کمیساریاهای کار، خواربار، دارائی، بازرسی کارگران و دهقانان.۱۵ در این موارد «ا

---

۱۳. «مناطق خودمختار» چنین ارگان‌هایی نداشتند و از لحاظ بحث قانون اساسی مطلب شایان توجهی ندارند. این‌ها دارای همان منزلت و ساختمان سایر «مناطق» (oblast) پیش‌بینی شده در قانون اساسی بودند.

۱۴. نگاه کنید به ص۳ـ۴۶۲ بالا.

۱۵. قانون اساسی «ا ج ش س» ارگان‌های عالی اتحاد را مسؤول «پی‌ریزی مبانی و طرح کلی تمام اقتصاد ملی» می‌شناسد. مرکزیت روزافزون سیاست اقتصادی یکی از نیروهای عمدهٔ مرکزیت بخشی بود که در قانون اساسی «ا ج ش س» عمل می‌کرد.

ج ش س» و جمهوری هر دو دارای کمیساریای مورد بحث بودند، و کمیساریای جمهوری نماینده و شعبهٔ محلی کمیساریای متناظر در «ا ج ش س» بود، و کمیساریای جمهوری مسؤول اجرای محلی تصمیماتی بود که در مرکز گرفته می‌شد.۱۶ «ادارهٔ سیاسی دولتی وحدت‌یافته» (ئو گ پ ئو») نیز جزو همین دسته بود. این سازمان به موجب فصل کوتاهی از قانون اساسی تأسیس شده بود و غرض از آن عبارت بود از «وحدت بخشیدن به تلاش‌های انقلابی جمهوری‌های اتحاد در مبارزه با ضدانقلاب اقتصادی و سیاسی، جاسوسی، و راهزنی». «ئو گ پ ئو» که جانشین «گ پ ئو»ی «ج ش ف س ر» بود «وابسته به ساونارکوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» بود، اما ازطریق «نمایندگان وابسته‌به ساونارکوم جمهوری‌های اتحاد» کار می‌کرد و بدین‌ترتیب صورت یك کمیساریای وحدت یافته را داشت. آخر این که شش کمیساریای امور کشور، دادگستری، آموزش، بهداری، رفاه اجتماعی، و ملیت‌ها دستهٔ سوم را تشکیل می‌دادند. این‌ها ارگان‌های جمهوری‌ها بودند و در مرکز اتحاد همتایی نداشتند، هرچند در قانون اساسی قید شده بود که مرکز اتحاد می‌تواند به تأسیس «پایگاه‌های دادگاه و دعاوی قانونی و وضع قوانین مدنی و جزائی اتحاد»، و «قوانین اساسی کار»، و «قواعد کلی در زمینهٔ آموزش تودهٔ مردم» و «اقدامات عمومی برای حفظ تندرستی جامعه» بپردازد. هرکدام از جمهوری‌های اتحاد دارای ساونارکوم خاص خود بود که از کمیسرهای کمیساریاهای «غیر اتحاد»ی و کمیساریاهای «وحدت یافته» تشکیل می‌شد؛ و کمیسرهای اتحاد سراسری حق داشتند نمایندگانی در ساونارکوم هر جمهوری داشته باشند. بدین‌ترتیب ساونارکوم جمهوری‌ها، تا آن‌جا که به‌عنوان واحدهای اداری به‌طور مؤثر عمل می‌کردند، ارگان اجزائی و محلی دولت مرکزی بودند. کمیته‌های مرکزی اجزائی جمهوری‌ها نیز در برابر ساونارکوم «ا ج ش س» چندان قدرتی

---

۱۶. این تقسیم کار نگرانی‌هایی در جمهوری‌ها پدید آورد، و این نکته را از قطعهٔ احتیاط‌آمیزی می‌توان دریافت که در قطعنامهٔ دوازدهمین کنگرهٔ حزبی، آوریل ۱۹۲۳، دیده می‌شود: «ادغام کمیساریاها آزمایشی است برای دستگاه حکومتی شوروی؛ اگر این آزمایش در عمل گرایش «قدرت بزرگ» را پدید آورد، حزب ناچار خواهد بود قاطع‌ترین اقدامات را برضد این انحراف به عمل آورد، و حتی مسألهٔ تجدیدنظر در ادغام برخی از کمیساریاها را مطرح سازد.»
VKP(B) v Rezolyutsiyakh (1941), i, 505.

نداشتند. به موجب قانون اساسی، این کمیته‌ها حق داشتند به فرمان‌ها و تصویبنامه‌های ساونارکوم مرکزی اعتراض کنند و اعتراض خود را در کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری مطرح سازند، اما «بدون تعلیق اجرای آن‌ها».

نوآوری دیگری که نسبت به قانون اساسی ۱۹۱۸ «ج ش ف س ر» در قانون اساسی جدید دیده می‌شود در فصل مربوط به سازمان دادگستری است. قانون اساسی ۱۹۲۳ «ا ج ش س» تأسیس یك دیوان عالی «وابسته به کمیتهٔ مرکزی اجرایی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»را پیش‌بینی کرده است، و غرض از آن «تقویت قانونیت‌انقلابی و هماهنگی‌تلاش‌های جمهوری‌های اتحاد در مبارزه با ضدانقلاب» است. اما، با آن که قوهٔ قضائیه بدین‌ترتیب نوعی استقلال صوری به دست می‌آورد، نقش آن به عنوان خادم قوهٔ مجریه با قید این ماده محفوظ می‌ماند که کفیل دیوان عالی، که از طرف هیأت رئیسهٔ (پرزیدیوم) کمیتهٔ‌اجرائی سراسری معین می‌شود، حق دارد تجدیدنظر در رأی دیوان عالی را از هیأت‌رئیسه بخواهد. بدین‌ترتیب نظریهٔ مارکسیستی که می‌گوید قانون ابزار کار حکومت است سر جای خود می‌ماند. برحسب همین روحیه بود که در قانون اساسی ۱۹۱۸ «ج ش ف س ر» هیچ ماده‌ای راجع به تفسیر قضائی قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود. قانون اساسی ۱۹۲۳ «ا ج ش س» به دیوان عالی اجازه می‌دهد که «به تقاضای کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دربارهٔ قانونیت مصوبات جمهوری‌های اتحاد از دیدگاه قانون اساسی نظر بدهد». اما برای آزمون قانونیت هیچ‌کدام از ارگان‌های اتحاد چنین راهی پیش‌بینی نشده‌است؛ و رابطهٔ اتحاد و آحاد سازندهٔ آن با این ماده مشخص شده است که: «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حقوق جمهوری‌های اتحاد را صیانت خواهد کرد». اقتدار نهایی با کنگرهٔ شوراهای سراسر اتحاد شوروی‌است، و بالاخص با کمیتهٔ اجرائی سراسری. هیچ عملی که از این دو ارگان سر بزند بیرون از دایرهٔ قانون اساسی نخواهد بود، چنان که در مورد پارلمان انگلستان نیز چنین است.

یکی از نتایج این ترتیبات این است که حق تکمیل و ترمیم قانون اساسی با جمهوری‌های سازندهٔ اتحاد نیست، بلکه مطلقاً با اقتدار مرکزی

است.۱۷ در قانون اساسی ۱۹۲۳ تنها ماده‌ای که صراحتاً ناظر بر تغییر خود آن قانون است ماده‌ای است که به تقسیم اقتدار میان کنگرهٔ شوراهای سراسری و کمیتهٔ اجرائی سراسری مربوط می‌شود؛ در مادهٔ ۲ قید شده است که کنگره منحصراً دارای صلاحیت است برای «تأیید و ترمیم قواعد بنیادی» قانون اساسی. این تعریف مبهم از وظیفهٔ کنگره تلویحاً صلاحیت کمیتهٔ اجرائی سراسری یا هیأت رئیسهٔ آن را برای اصلاح قانون اساسی در موارد غیر مربوط به «قواعد بنیادی» تأیید می‌کند؛ با گذشت از این صلاحیت آزادانه استفاده شد. مثلا، فرمان ۹ مهٔ ۱۹۲۴ دائر بر انحلال کمیساریاهای خواربار اتحاد و جمهوری‌ها و تشکیل کمیساریاهای «وحدت یافتهٔ» بازرگانی داخلی، از طرف هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائی سراسری صادر شد؛ فرمان ۱۸ نوامبر ۱۹۲۵ دائر بر ادغام کمیساریاهای‌بازرگانی خارجی و داخلی به شکل یك کمیساریای بازرگانی، که مستلزم پاره‌ای تغییرات مهم در قانون اساسی بود، مشترکاً از طرف کمیتهٔ اجرائی سراسری و ساونارکوم صادر شد. از طرف دیگر، چهارمین‌کنگرهٔ‌شوراهای سراسر اتحاد خود به تغییر مادهٔ۱۱ قانون‌اساسی دست‌زد، و موعد تشکیل کنگره را از سالی یك بار به دو سال یك‌بار تغییر داد. نتیجهٔ کلی این است که روند تغییر و ترمیم قانون اساسی نیز مانند روند عادی قانون گذاری تابع ملاحظات مربوط به سهولت کار و تابع همان تردیدهای مربوط به صلاحیت ارگان‌ها بوده است. ازدیدگاه حقوقی قانون اساسی، پوشش این ناهماهنگی‌ها آن است که کمیتهٔ اجرائی سراسر اتحاد ملزم بود همهٔ فرمان‌ها، از جمله تغییرات قانون اساسی را برای تصویب به کنگرهٔ شوراهای بعدی تقدیم کند. اما این الزام مانع از اجرای آن فرمان‌ها نمی‌شد، و در عمل تشریفاتی بیش نبود.

خلاصه کردن تغییرات ساختار حکومت شوروی بر اثر قانون اساسی ۱۹۲۳ کار دشواری است. شخص محقق در آغاز کار با تعارض غریبی روبه‌رو می‌شود. «ج ش ف س ر» کلمهٔ «فدرال» را در عنوان خود داشت و مدام آن را به همین عبارت می‌نامیدند؛ اما از لحاظ قانونی صرف، این حکومت یك کشور واحد بود که چند واحد تابع خود دربر داشت، هرچند آن واحدها تا حدی خودگردان بودند. در قانون اساسی «ا ج ش س»، و در

۱۷ قانون اساسی در این قاعدهٔ کلی یك استثنا قائل شده است: حق جدایی که به جمهوری‌های سازندهٔ اتحاد داده شده است قابل سلب نیست؛ و نیز مرزهای جمهوری‌ها بدون رضایت خود آن‌ها قابل تغییر نیست (مادهٔ ششم).

اسناد رسمی مربوط به آن، از به‌کار بردن کلمات «فدرال» و «فدراسیون» پرهیز شده است. با این حال «ا ج ش س» از لحاظ نکات اساسی نوعی فدراسیون است. این فدراسیون با توافق میان دولت‌های مستقل و برابر تأسیس شده است؛ و قانون اساسی نیز تداوم حق حاکمیت مستقل واحدهای فدراسیون را به رسمیت می‌شناسد و آن را «فقط محدود به حدود مصرح در قانون اساسی» می‌داند. قانون اساسی به رسم جاری دولت‌های فدرال میان مقامات «ا ج ش س» و مقامات جمهوری‌ها و نیز در پاره‌ای مسائل مسئولیت مشترک (کمیساریاهای «وحدت یافته») قائل به تفکیک صلاحیت می‌شود. این قانون حتی برای واحدهای سازندهٔ فدراسیون حقی را به رسمیت می‌شناسد که معمولا به این واحدها داده نمی‌شود، یعنی حق جدا شدن، و صراحتاً قید می‌کند که این حق را بدون رضایت همهٔ جمهوری‌ها سلب نمی‌توان کرد. پارلمان دو مجلسی نیز یکی از ترتیبات متداول فدراسیون‌ها است برای صیانت حقوق دولت‌های عضو فدراسیون. از همهٔ این جهات حقوق جمهوری‌های شوروی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌طور صوری تا حد زیادی رعایت شده است.

با این حال می‌توان گفت که حذف کلمهٔ «فدرال» از عنوان «ا ج ش س» بیش از اتخاذ آن صورت‌های فدرال اهمیت دارد. در اسناد آن دوره از «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» با تاکید و تکرار به‌عنوان یك «دولت متحد واحد» نام برده می‌شود. در ۱۹۲۳، قانون اساسی «ا ج ش س» در قیاس با قانون اساسی ۱۹۱۸ «ج ش ف س ر» نشان‌دهندهٔ گامی است در جهت مرکزیت، چه از لحاظ افزایش شمارهٔ مسائلی که در حوزهٔ صلاحیت دولت مرکزی قرار می‌گیرد، و چه از لحاظ برندگی قدرت فائقهٔ آن؛ این گام دیگری است در روند مرکزیت، که از نخستین روزهای رژیم مرتباً جریان داشت. هیچ نوع صیانت قانونی از حقوق جمهوری‌ها قادر به ایستادگی در برابر این گرایش به‌سوی مرکز نبود. البته دربارهٔ درجهٔ یکدستی ناشی از قانون اساسی به‌آسانی می‌توان گزافه‌گویی کرد. واحدهای «ا ج ش س»، به‌ویژه اگر جمهوری‌ها و مناطق خودگردان را هم جزو این مقوله حساب کنیم، از لحاظ رشد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بیش از آحاد هر فدراسیونی در طول تاریخ تفرقه و تفاوت نشان می‌دهند؛ و خود این نکته به تنهایی به‌کار بردن معیارهای اندازه‌گیری یکسان را در مورد آن‌ها دشوار یا نامربوط می‌سازد. شورای ملیت‌ها، که نسب خود را به ارگانی می‌رساند که زیر نظر نارکومناتس

شکل گرفته بود، شاید به نحو آشکاری در ارضای دعاوی ناسیونالیست‌های اوکراین درمانده باشد، اما همین شورا در برانگیختن آگاهی سیاسی کازاخ‌های استپ‌نشین یا کوه‌نشینان قفقازیه گام بسیار بلندی به پیش برداشته است. از لحاظ قانون اساسی، قید دو مجلسی بودن پارلمان نمایندگان در عمل چیزی نبود به‌جز تلاشی برای نشاندن نهال تداول‌ها و ترتیبات قانونی جهان بورژوایی در خاك نامساعد روسیه. در هیچ‌کدام از این دو مجلس مذاکرهٔ مهمی دربارهٔ مسائل مهم صورت نگرفت، و هیچ اختلاف نظری میان آن‌ها بروز نکرد. کمیتهٔ مرکزی اجرائی‌سراسری تصویب و صدور فرمان را به نام آن‌ها ادامه داد؛ اما نه دو مجلس کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری و نه هیأت رئیسهٔ مشترك آن تصمیمات مهمی نمی‌گرفتند و بیش از نوعی کمیتهٔ پیش‌نویس قدرت قانونی نداشتند. به‌طور خلاصه، قانون اساسی ۱۹۲۳ نیز حاکی از همان چیزی است که ناگزیر عدم واقعیت صورت‌های قانونی در نظام حکومت شوروی به نظر می‌رسد ــ اگر این نظام را برحسب موازین حقوقی قانون اساسی غربی مورد انتقاد قرار دهیم. این صورت‌ها نقش خود را در گرداندن دستگاه اداری مرکزی و محلی، و در تشکیل و ارائهٔ عقاید و آرا، بازی می‌کردند. اما تصمیمات عمدهٔ سیاسی، و بحث و مجادلهٔ مقدم بر این‌گونه تصمیمات، بیرون از چارچوب قانون اساسی انجام می‌گرفت.

افزایش مرکزیت قدرت در قانون‌های اساسی «ج ش ف س ر» و «ا ج ش س»، و گرایش صور فدرال به رفتن زیر سایهٔ واقعیت حکومت واحد، و بی‌اثر بودن قید و بندهای قانون اساسی، به یك معنی امتیازی بود که به وضع اضطراری طولانی ناشی از مسألهٔ ملیت‌ها داده می‌شد. آن تنازع‌بقایی که نتیجه‌اش دائماً مورد تردید باشد هرگز محیطی به‌وجود نمی‌آورد که برای عدم مرکزیت اقتدار یا تخفیف سخت‌گیری‌های آن مساعد باشد. به‌علاوه، در این دوره مفهوم قدرت دولت به‌عنوان ابزار موقتی که تا زمان ادامهٔ تنازع، بی‌رحمانه به کار می‌رود و با پیروزی سوسیالیسم کنار گذاشته می‌شود، همچنان در ذهن بسیاری از بلشویك‌ها زنده بود و هر نوع اقدامی را که تند به نظر می‌رسید معذور می‌داشت. تازه، گرایش به مرکزیت منحصر به اتحاد شوروی نبود. در حقیقت تجربهٔ شوروی، نتیجهٔ یك رسالهٔ کلی مربوط به حکومت فدرال را تأیید می‌کند:

جنگ و بحران اقتصادی، اگر مکرر پیش بیایند، تقریباً مسلم است که دولت‌های فدرال را به دولت‌های واحد مبدل می‌سازند.... رشد خدمات اجتماعی ممکن است، اما ضروری نیست، که به سوی یك هدف سیر کند.۱۸

تراکم قدرت در مرکز از مشخصات یك دوره بود، نه از مشخصات نهادهای یك کشور خاص. در اتحاد شوروی ریشه‌های این گرایش به‌طور عمده اقتصادی بودند. یك بند مهم در مادهٔ ۱ قانون اساسی، ارگان‌های عالی اتحاد شوروی را مسؤول «تأسیس شالوده‌های نقشهٔ کلی تمام اقتصاد ملی» می‌شناسد؛ و چهار کمیساریا از پنج کمیساریای «وحدت‌یافته» به امور اقتصادی می‌پرداختند.

قانون اساسی «ا ج ش س»، به‌صورتی که کمیسیون پیش‌نویس آن را بر پایهٔ رهنمودهای دوازدهمین کنگرهٔ حزب تدوین کرد، در جلسهٔ ۶ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ کمیتهٔ اجرائی سراسر اتحاد شوروی به تصویب رسید و فوراً به اجرا گذاشته شد. قانون اساسی هنوز نیازمند تأیید رسمی دومین کنگرهٔ شوراهای سراسر اتحاد شوروی بود، و این کار در روز ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۲۴، یعنی ده روز پس از مرگ لنین، انجام گرفت.۱۹

---

18. K.C. Wheare, *Federal Government* (1946), p. 255.

19. *Vtoroi S"ezd Sovetov Soyuza Sovetskikh Sotsialisticheskikh Respublik* (1924), pp. 129-6.

این همان زمانی بود که آن مواد اصلاحی مورد بحث درصص ۴۸۱، ۴۸۲ پانویس‌های ۸ و ۹ از تصویب گذشت.

یادداشت «ب»

رأی بلشویکها دربارهٔ خودمختاری

(الف) زمینهٔ قرن نوزدهم

مفهوم کشور به‌عنوان ملك شخصی پادشاه با انقلاب فرانسه از میان رفت و مفهوم حق حاکمیت ملی یا مردمی به‌جای آن نشست. اندیشهٔ حق مالکیت متمکن در شخص پادشاه به نظام زمین‌داری فئودالی وابسته بود و با اوضاع اجتماعی و اقتصادی ناشی از برآمدن صنعت و بازرگانی و با رشد جماعت روشنفکران غیرفئودال سازگاری‌نداشت. طبقات متوسط بدین‌ترتیب وارث سلطنت و حامل مرام نوین ناسیونالیسم شدند. روبسپیر می‌گوید:

> در کشورهای اشرافی، کلمهٔ «میهن» (patrie) هیچ معنایی ندارد، مگر برای خانواده‌های اشرافی که حاکمیت را به‌دست گرفته‌اند. فقط در حکومت دموکراسی است که‌کشور حقیقتاً «میهن» همهٔ افراد تشکیل‌دهندهٔ آن است.۱

اما تعریف ملت یا مردم به‌عنوان محمل اصلی قدرت، که انقلاب فرانسه آن را تنظیم و ترویج کرد، یك تعریف بورژوایی‌محض باقی ماند. بابوف شکایت داشت از این که تودهٔ مردم «جامعه را همچون دشمن می‌نگرند و حتی امکان داشتن یك میهن را از دست می‌دهند». وایلینگ مفهوم میهن را با مفهوم ملك مربوط می‌سازد:

---

1. *Discours et Rapports de Robespierre*, ed. C. Vellay (1908), p. 328.

> فقط آن کسی دارای میهن است که مالك باشد یا دست‌کم آزادی و امکان مالك شدن را داشته باشد. کسی که این را نداشته باشد، میهن ندارد.

«ملت» یا «مردم»ی که کشور را تشکیل می‌دهند همان بورژوازی پیروز شده است. حصهٔ کارگران، باز مانند ایام سلطنت حصهٔ ناچیزی است؛ به عبارت دیگر، کارگران از نعمت‌های میهن خود چندان سهمی نمی‌برند.

چنین بود سابقهٔ برداشت مارکس از مسألهٔ ملی و ریشهٔ آن کلام «مانیفست کمونیستی» که «کارگر میهن ندارد». این عبارت معروف، برخلاف آنچه گاه پنداشته‌اند، نه تفاخر است و نه برنامه‌ریزی؛ بلکه اعتراضی است بر ضد محرومیت پرولتاریا از امتیازات عضویت کامل در جامعهٔ ملت. بنابرین نخستین شرطی که در «مانیفست» مطرح می‌شود این است که پرولتاریای هر کشوری باید «حساب خود را با بورژوازی [کشور] خود تسویه کند». بدین‌ترتیب «هرچند نه از حیث ماده بلکه از حیث صورت، مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی در ابتدا مبارزه‌ای است ملی» و نیز:

> از آنجا که پرولتاریا باید پیش از هر چیز تفوق سیاسی به دست آورد، باید به مرتبهٔ طبقهٔ پیشرو ملت ارتقا یابد، باید خود را به عین ملت مبدل کند، پس [خود پرولتاریا] تا این حد همان ملت است، هرچند نه به معنای بورژوایی کلمه.

همهٔ این جریانات می‌تواند در چارچوب دموکراسی بورژوایی روی دهد، و فایدهٔ این دموکراسی این است که ابزار سرنگون‌کردن بورژوازی را از مقام حاکمیت در اختیار پرولتاریا می‌گذارد.

اما تأثیرات دراز مدت دیگری نیز در کار بودند. مارکس مانند لاسال به سوسیالیسم ملی اکتفا نمی‌کند. او مشاهده کرده بود که رشد فنی امر تولید تأثیر ژرفی در حیات کشور ملی دارد، قطع‌نظر از این‌که طبقهٔ حاکم بورژوازی باشد یا پرولتاریا.

اختلافات و ستیزه‌های ملی میان اقوام روز به روز برطرف می‌شود، و علت آن رشد بورژوازی است و آزادی داد و ستد و بازار جهانی و یکنواختی شیوهٔ تولید و شرایط زندگی متناظر با آن.

حاکمیت پرولتاریا آن [اختلافات و ستیزه‌ها] را سریع‌تر از میان خواهد برد. اقدام متحد کشورهای متمدن پیشرو، دست‌کم، یکی از نخستین شرایط رهایی پرولتاریا است.

به همان نسبت که استثمار یك فرد به دست دیگری به‌پایان می‌رسد، استثمار یك ملت به‌دست‌دیگری‌نیز به‌پایان خواهد رسید. به همان نسبت که ستیزهٔ میان طبقات درون ملت از میان می‌رود، دشمنی یك ملت با دیگری نیز از میان خواهد رفت.

پرولتاریا این روند را تسریع می‌کند. پرولتاریا طبقه‌ای است که، به گفتهٔ شتابزدهٔ مارکس در ایام جوانی، نزد آن «ملیت مرده است»، و «در جامعهٔ کنونی نمایندهٔ انحلال طبقات و ملیت‌ها است».۲ روشن است که این روند پس از برافتادن بورژوازی و گذار به سوسیالیسم تمام می‌شود. اما مارکس تعارضی نمی‌بیند در این که از یك طرف پرولتاریای هر کشوری را برانگیزد که از بورژوازی خود سلب مالکیت کند و خود را به‌صورت طبقهٔ ملی درآورد، و از طرف دیگر به وحدت کارگران در یك جامعهٔ بی‌طبقه و بی‌ملت به‌عنوان هدف نهایی انقلاب معتقد باشد. بیشتر متفکران قرن نوزدهم، از ماتزینی به بعد، ناسیونالیسم را نه به‌عنوان ضد انترناسیونالیسم بلکه به‌عنوان پلکان طبیعی رسیدن به آن در نظر می‌گرفتند.۳ به همین ترتیب می‌توان چنین فرض گرفت که ناسیونالیسم

---

2. *Karl Marx-Friedrich Engels: Historish-Kritische Gesamtausgabe*, ler Teil, v, 50.

۳. در آغاز قرن بیستم دیگر این فرض قرن نوزدهم فراموش شده بود. ژوره و برنشتاین کلام مارکس را که می‌گوید «کارگر میهن ندارد» به درستی همچون نوعی شکایت تعبیر می‌کنند و مدعی هستند که این کلام سوسیالیسم ملی را در مقابل سوسیالیسم بین‌الملل (انترناسیونال) تأیید می‌کند؛ پلخانوف این تعبیر درست کلام مارکس را رد می‌کند، دقیقاً به این دلیل که به نظر می‌رسد این تعبیر به آن نتیجهٔ ناگوار منجر می‌شود.

مرحلهٔ بورژوایی به انترناسیونالیسم مرحلهٔ پرولتاریایی آن تحول یابد.

رأی حاکمیت مردم به‌طور تلویحی رأی خودمختاری ملی را هم دربر داشت، و این رأی‌نتیجهٔ منطقی و ناگزیر دموکراسی به‌نظر می‌رسید. اما رأی خودمختاری به صورتی که انقلاب فرانسه آن را اعلام کرد، در وهلهٔ اول به معنای آن بود که اقوام حق دارند به‌رغم قاعدهٔ وراثت سلطنت، کشورهای ملی خود را تشکیل دهند، و این مسأله‌ای است هم داخلی و هم جهانی. آنچه مسلم است، این رأی جریان کلی تجزیه و جدایی را در نظر نداشت. در فرانسه، انقلاب نیروی وحدت‌بخشی از کار درآمد و آخرین آثار سنت جدایی‌طلبی بریتانی و نورماندی و پروانس را از میان برد. در جاهای دیگر نیز ملت‌هایی که در ظرف پنجاه سال بعد رأی خودمختاری ملی به نفع آن‌ها مکرر پیش کشیده شد ــ لهستانی‌ها، ایتالیایی‌ها، آلمان‌ها ــ اقوام پراکنده‌ای بودند که می‌خواستند با برادران خود به وحدت و یگانگی برسند. ظاهراً مارکس فرصت بررسی مسألهٔ خودمختاری ملی را پیش از ۱۸۴۸ به دست نیاورده است؛ اما اگر هم این مسأله را بررسی می‌کرد مسلم است که در آن هیچ چیزی نمی‌دید که با روند تدریجی وحدت، که به نظر او اقتضای شرایط نوین تولید بود، در تضاد باشد.

سال ۱۸۴۸ از لحاظ مسألهٔ ناسیونالیسم و خودمختاری ملی سال بسیار مهمی است. قاعدهٔ وراثت سلطنت، که در ۱۷۸۹ در فرانسه از میان رفت، در سراسر اروپای مرکزی از هم پاشید؛ و اکنون که حق حاکمیت ملی همه‌جا پیش کشیده می‌شد و آن را اساس کشور و دولت می‌شناختند، ملت‌های تازه‌ای رفته رفته صدای خود را به گوش جهانیان رساندند. نه‌تنها آرزوی آلمانی‌ها و لهستانی‌ها و ایتالیایی‌ها برای وحدت ملی برانگیخته شد، بلکه دعاوی ملی دانمارکی‌های شلسویگ و اقوام متعدد امپراتوری هابسبورگ، و حتی ایرلندی‌ها، نیز پیش کشیده شد. این دعاوی مسائل کاملا تازه‌ای را پدید آورد. دعاوی آلمان‌ها و لهستانی‌ها و ایتالیایی‌ها (و ضمناً مجارها)، همه وحدت امپراتوری هابسبورگ را تهدید می‌کرد. این امپراتوری که ستون فقرات گروه بدخیم «اتحاد مقدس» را تشکیل می‌داد، از ۱۸۱۵ به بعد آماج انتقاد همهٔ متفکران پیشرو بود؛ و تشکیل کشورهای ملی آلمان و لهستان و ایتالیا و مجارستان به آسانی می‌توانست همچون روند پیشرو و سازنده عنوان شود. اما وحدت آلمان، از جانب دانمارکی‌ها و چک‌ها، وحدت لهستان از

جانب روتنیایی‌ها، و وحدت مجارها از جانب سلواک‌ها و کروتیایی‌ها، وحدت ایتالیا از جانب سلون‌ها، و وحدت بریتانیایی‌ها از جانب ایرلندی‌ها مورد تعرض قرار گرفت. ناسیونالیسم و خودمختاری ملی برای نخستین‌بار به‌عنوان حربهٔ نیروهای ویرانگری و تجزیه و ارتجاع به‌کار می‌رفت.۴ مارکس و انگلس در این هنگام یا بعد از آن هرگز نکوشیدند نظریهٔ کاملی را دربارهٔ ناسیونالیسم عبارت‌بندی کنند. وقتی که لازم شد دربارهٔ رویدادهای ۱۸۴۸ اظهارنظر کنند، برداشت آن‌ها از مسألهٔ ملی تحت تأثیر سابقهٔ انقلاب بورژوایی قرار داشت و با برداشت‌لیبرال‌ها و دموکرات‌ها به‌طور کلی تفاوت محسوسی نداشت. برای همه روشن بود که حد مسأله باید در جایی ترسیم شود. دعاوی استقلال ملی تا بی‌نهایت قابل تکثیر نبود. تا این‌جا همهٔ مکاتب فکری با هم توافق داشتند. مسأله بر سر این بود که چه معیارهایی را برای قبول و رد این دعاوی باید به کار برد.

اولا، مارکس و انگلس متمایل به پذیرفتن آن دسته از دعاوی بودند که به ساختمان واحدهای بزرگ و نیرومند منجر می‌شد، و دعاوی دائر بر خرد کردن قلمروهای بزرگ و ساختن کشورهای کوچك را رد می‌کردند. این تمایل با عقاید جاری لیبرال‌ها،۵ و نیز با این رأی

---

۴. در سال ۱۸۴۸ برای نخستین‌بار مفهوم اختیار فردی نیز که یکی از نتایج دموکراسی محسوب می‌شد (این قضیه که «مردم روریتانیا حق دارند هردولتی‌را که می‌خواهند اختیار کنند») به مفهوم ملیت همچون حق عینی ملت‌ها به داشتن دولت مستقل (این قضیه که «ملت روریتانیا حق دارد یك دولت مستقل تشکیل دهد») انتقال یافت. حقوق بشر به نحوی که در انقلاب فرانسه تصور شده بود به ملت‌ها انتقال یافت. کنگرهٔ اسلاو، ژوئن ۱۸۴۸، بیانیه‌ای به‌نام «آزادی، برابری، و برادری ملت‌های اروپا» صادر کرد. «ارادهٔ عام» روسو به نتیجهٔ نهایی خود رسیده بود.

۵. اندیشه‌وران پیشرو قرن نوزدهم عموماً بنا بر دلایل عملی با دعاوی ملیت‌های کوچك مخالف بودند. جان‌استوارت‌میل در کتاب «ملاحظاتی دربارهٔ حکومت نمایندگی» می‌نویسد: «هیچ‌کس نمی‌تواند چنین تصور کند که برای یك نفر اهل برتون یا باسك یا فرانسهٔ ناوار، مفیدتر نخواهد بود که وارد جریان اندیشه‌ها و احساسات یك قوم بسیار متمدن و فرهیخته شود ـ یعنی فردی از ملت فرانسه، که بر پایهٔ برابری از همهٔ مزایای شهروندی فرانسه برخوردار باشد و در فواید حمایت [دولت] فرانسه و حرمت و حیثیت قدرت فرانسوی سهیم باشد ـ به‌جای آن که روی صخره‌های خود، که میراث نیمه‌وحشیانهٔ زمان‌های گذشته است، بنشیند و در

«مانیفست کمونیستی» که می‌گفت تشکیل واحدهای بزرگ برای تکامل اقتصاد معاصر ضرورت دارد، سازگار بود. انگلس در مقاله‌ای در ۱۸۶۶ قائل به تمایز میان ملت‌ها می‌شود: میان «ملت‌های تاریخی بزرگ و مشخص اروپا» (به‌ویژه ایتالیا و لهستان و آلمان و مجارستان را نام می‌برد)، که دعاوی ملی آن‌ها مورد تأیید همهٔ دموکرات‌های اروپا است، و «آن بازمانده‌های کوچک و متعدد اقوامی که پس از بازی دراز یا کوتاهی بر صحنهٔ تاریخ سرانجام به‌صورت اجزای ملل قوی‌تر دیگر جذب شدند». این «ملیت‌ها»ی کوچک («صربستانی‌ها، کروتیایی‌ها، روتن‌ها، سلواک‌ها، چک‌ها، و سایر بازماندگان اقوام پیشین اسلاو در ترکیه و مجارستان و آلمان») عبارت‌اند از مخترعات و ابزارهای پان‌اسلاویسم روسی، و دعاوی آن‌ها در خور اعتنا نیست.۷ رسم اخیرتر لیبرال‌ها در تمجید و تحسین ملت‌های کوچک هنوز آغاز نشده بود، و دلیلی نداشت که مارکس و انگلس تحت تأثیر این‌گونه احساسات قرار گیرند.

←

مدار محدود ذهن خود بگردد، بی‌آن‌که در حرکت کلی جهان سهمی یا نفعی داشته باشد. همین نکته در مورد مردم ویلز و کوه‌نشینان اسکاتلند همچون افراد ملت بریتانیا نیز صادق است». چند صفحه بعد، میل اظهار امیدواری می‌کند که مدیریت روشن‌بینانه‌تری در ایرلند نیز مردمان ایرلند را به سر عقل خواهد آورد تا ببینند چه منافعی وجود دارد که «اقوام کم‌جمعیت‌تر و کم‌ثروت‌تر ناگزیر خواهند بود»، اگر «به‌جای خارجی‌بودن در صف هم‌میهنان کسانی» درآیند که «نه‌تنها نزدیک‌ترین همسایگانشان هستند، بلکه ثروتمندترین، و یکی از بهترین و متمدن‌ترین و قدرتمندترین ملل جهان‌اند». لنین نیز دقیقاً همین نظر را دارد: «دولت دموکراتیک هرچه به آزادی کامل برای جدایی نزدیک‌تر شود، در عمل تلاش برای جدایی نادرتر و ضعیف‌تر خواهد بود، زیرا که از لحاظ پیشرفت اقتصادی و از لحاظ نفع توده‌ها در فواید کشورهای بزرگ شکی نیست.»

Lenin, *Sochineniya*, xiii, i, 154—7.

۶ انگلس همان صورت نام‌های متداول را می‌پذیرد. واپسین پژواک دیرآمدهٔ اولویتی که اندیشهٔ لیبرال قرن نوزدهم برای هدف‌های ملی این چهار قوم قائل بود، در چهارده اصل وودرو ویلسون دیده می‌شود. آلمان‌ها و مجارها اکنون دشمن یکدیگر بودند؛ ایتالیایی‌ها و لهستانی‌ها تنها ملت‌هایی بودند که دعاوی ملی آن‌ها در چهارده اصل ویلسون به‌ویژه شناخته شده بود. برای سایر ملت‌ها، که نامی از آن‌ها نبرده بودند، خودمختاری کافی شناخته شده بود.

7. Marx i Engels, *Sochineniya*, xiii, i, 154-7.

ثانیاً، مارکس و انگلس متمایل به تأیید آن دسته از دعاوی بودند که تحقق آن‌ها را می‌توانستند در پیش بردن نقشهٔ انقلاب جهانی که در «مانیفست کمونیستی» طرح شده بود مؤثر فرض کنند، یعنی دعاوی کشورهایی که در آن‌ها سیر تکامل بورژوازی پیش رفته‌بود و بدین‌ترتیب می‌توانست زمینهٔ مساعدی برای فعالیت بعدی پرولتاریا باشد. دعاوی لهستان، تنها کشوری که در «مانیفست» از آن یاد کرده‌اند و گفته‌اند که انقلاب بورژوایی آن جنبهٔ ارضی خواهد داشت نه صنعتی، استثنائاً جزو این مقوله پذیرفته شده است،۸ و مارکس در مقالات ۱۸۴۸ خود دربارهٔ مجمع فرانکفورت به‌طور منسجم آن‌ها را تأیید می‌کند. سایر انواع ناسیونالیسم روستایی به‌طور طبیعی ارتجاعی شناخته می‌شوند. با همین روحیه بود که انگلس دعوی دانمارکی‌ها را بر شلسویگ به این دلیل که آن‌ها چیزی جز «یك ملت نیمه متمدن» نیستند رد می‌کند و حق آلمانی‌ها را بر دوك‌نشین‌ها «حق تمدن بر توحش و پیشرفت بر رکود» می‌نامد.۹ رسم بر این است که این داوری را به پیشداوری آلمانی انگلس نسبت دهند. اما مارکس نیز، که از هرگونه پیشداوری انگلیسی مبری است، در همین زمان از دعوی ایرلندی‌ها جانبداری نمی‌کند.۱۰ دعاوی ملت‌های اسلاو امپراتوری هابسبورگ، به‌جز لهستانی‌ها، نیز با همین خشم رد می‌شوند ــ در آن دو مقاله‌ای که انگلس در ۱۸۹۴ برضد باکونین نوشت و از آن‌ها بسیار نقل‌قول شده است.۱۱ همهٔ این‌ها (به‌جز چك‌ها که فعالیت‌های انقلابی

---

۸. قیام ۱۸٤٦ کراکوف که پیش‌درآمد انقلاب ۱۸٤۸ بود، به جنبش لهستان یك کیفیت «دموکراتیك» بخشید که مارکس در این دوره بر آن اصرار می‌ورزید. با این حال مارکس و انگلس از جای لهستان در نقشهٔ انقلاب چندان خرسند نبودند: ریازانوف سخنان نه‌چندان منسجم آن‌ها را در این باره در این کتاب گردآوری کرده است:

Archiv für die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterwegung (Leipzig), vi (1916), 175-221.

9. Karl Marx-Friedrich Engels, op. cit., 1er Teil, vii, 353.

۱۰. در بیانیه‌ای به تاریخ ۱۳ فوریهٔ۱۸٤۸ که مارکس یکی‌از سه‌تن امضاکنندگان آن است، از «اتحاد نزدیك میان مردم ایرلند و مردم بریتانیای کبیر» اظهار خوشوقتی شده است، و نیز از فرصت «درهم‌شکستن تعصبی که باعث شد مردم ایرلند طبقات ستمکش انگلستان را با ستمگران هر دو کشور مشترکاً منفور بدارند». (ibid., vi, 652)

11. Marx i Engels, *Sochineniya*, vii, 203-20.

آن‌ها در ۱۸۴۸ بارها مورد تحسین مارکس و انگلس قرار گرفته است)۱۲ ملت‌های روستایی واپس‌مانده‌ای بودند و پیروزی آن‌ها به معنای اسارت «غرب متمدن به دست شرق وحشی، شهر به دست روستا، بازرگانی و صنعت و هوش به دست کشاورزی و سرف‌های اسلاو» می‌بود.

ثالثاً، اصل بدیهی اندیشهٔ پیشرو در قرن نوزدهم به‌طور کلی این بود که روسیه قوی‌ترین پشتیبان ارتجاع اروپایی است، و لذا دشمنی با روسیه، محک صداقت انقلابی بود. بر همین پایه است که لنین رد دعاوی ملیت‌های کوچك امپراتوری هابسبورگ را از جانب مارکس و انگلس توضیح می‌دهد:

> در ۱۸۴۸ دلایل تاریخی و سیاسی برای تمایز میان ملت‌های «ارتجاعی» و «انقلابی دموکراتیك» وجود داشت. مارکس حق داشت دستهٔ اول را محکوم و دستهٔ دوم را تأیید کند. حق خودمختاری یکی از مقتضیات دموکراسی است، که طبعاً باید تابع منافع کلی دموکراسی باشد. در ۱۸۴۸ و سال‌های بعد از آن این منافع کلی پیش از هر چیز مبارزه با تزاریسم بود.۱۳

بر این قیاس، دعاوی لهستان که ممکن بود برضد روسیه پیش کشیده شود مورد تأیید قرار می‌گرفت، و دعاوی اقوام اسلاو کوچك‌تر که از قدرت روسیه کمك می‌گرفتند محکوم می‌شد.

آخر این که، برداشت مارکس و انگلس حاوی یك عنصر تجربی محض است، و نسبت دادن همهٔ نکات آن به یك نظریهٔ منسجم و سنجیده ابلهانه خواهد بود. مثلا اسلاوهای روستایی اتریش خاندان هابسبورگ را از زمین‌داران لهستانی و مجار، اربابان دوردست‌تری می‌دانستند و لذا آن‌ها را کمتر مزاحم خود می‌دیدند. در ۱۸۴۸ این اسلاوها به خاندان هابسبورگ کمك کردند تا در برابر دعاوی ملی مقاومت کنند

---

۱۲. به‌ویژه در مقاله‌ای به تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۸۴۸. اما در این مقاله افزوده شده است که سرکوبی از طرف آلمان‌ها، چك‌ها را «به جانب روس‌ها» رانده است، یعنی «جانب استبداد در مقابل انقلاب».

(*Karl Marx-Friedrich Engels:* 1er Teil, vii, 68-70)

13. *Historisch-Kritische Gesamtausgabe,* Lenin, *Sochineniya,* xix, 43.

ـ همان دعاویی که مارکس و انگلس همراه با غالب لیبرال‌ها در تأییدشان تلاش می‌کردند. آنچه انگلس را به محکوم‌کردن اقوام روستایی برانگیخت همین به اصطلاح «خیانت» آن اقوام به هدف ملی بود ـ گذشته از هر نوع نظریه‌ای دربارهٔ ماهیت ارتجاعی ملت‌های روستایی یا دربارهٔ تمایلی که گفته می‌شد آن‌ها به روسیه دارند. طرز برخورد مارکس و انگلس با لهستان نیز متأثر از دشواری‌های عملی سازگار ساختن دعاوی آلمان و لهستان بود. مارکس و انگلس، خواه بر اثر پیشداوری آلمانی خود و خواه به سبب این که آلمان را از دیدگاه انقلابی پیشرفته‌تر می‌دیدند و لذا بیش از لهستان مستحق حمایت خود می‌دانستند، همیشه در دعاوی ارضی آلمان از لهستان جانب آلمان را می‌گرفتند، و حال آن که در برابر روسیه و ملیت‌های کوچك ساکن سرزمین‌های باتلاقی میان لهستان و روسیه، از لهستان پشتیبانی می‌کردند. گرفتن نتایج نظری از این بیانات تجربی کار خطرناکی است.

پس مارکس و انگلس پیش از ۱۸۵۰ نظریهٔ مشخصی دربارهٔ خودمختاری ملی نساختند، بلکه قانع بودند به آن که یا از روش‌های روی‌هم رفته دموکراتیك پیروی کنند، یا این که در موارد خاص در عمل تصمیم بگیرند. مارکس در دورهٔ بعدی زندگی‌اش به سبب رابطهٔ مستقیم با جنبش کارگران به مسألهٔ ملی بیشتر علاقه‌مند شد. قیام لهستان در ۱۸۶۳ زمانی بود که کارگران انگلستان و فرانسه نخستین‌بار با هم دیدار کردند و «انترناسیونال اول» از این دیدار پدید آمد. سال بعد که «انترناسیونال» رسماً تأسیس شد، هنوز همدردی با لهستان شایع بود. به‌واسطهٔ این اتفاقات و از در فرعی لهستان بود که خودمختاری ملی به برنامهٔ «انترناسیونال» راه یافت. در یکی از مواد این برنامه، که در ۲۷ سپتامبر ۱۸۶۵ در «شورای عمومی» به تصویب رسید، آمده است که: «امحای نفوذ روزافزون روسیه در اروپا از راه تأمین حق خودمختاری برای لهستان ـ حقی که به همهٔ ملت‌ها تعلق دارد ـ و تجدید مبنای اجتماعی و دموکراتیك این کشور، ضرورت فوری است.»

اما درعین‌حال که حق خودمختاری را ظاهراً به منظور چوب زدن به روسیه پیش کشیده بودند، منحصر ساختن این حق به‌لهستان کار دشواری بود. انگلس سرانجام ناچار شد روش خود را در قبال دعوی دانمارك

نسبت به شلسویگ تغییر دهد؛۱۴ مارکس نیز عوض شدن نظرش را در مورد ایرلند اذعان می‌کند:

«پیش از این من جدا شدن ایرلند را از انگلستان غیرممکن می‌پنداشتم. اکنون به نظرم این امر ناگزیر است، اگرچه پس از جدایی کار به فدراسیون بکشد.

مارکس سرانجام به این نتیجه می‌رسد که «**نفع مستقیم و مطلق** طبقهٔ کارگر انگلیس در این است که رابطهٔ کنونی خود را با ایرلند از سر خود باز کند»؛۱۵ و در «شورای عمومی انترناسیونال» برای اثبات این رأی استدلال می‌کند. مسألهٔ خودمختاری ملی به‌عنوان یك قاعده، ظاهراً فقط یك بار مطرح شده است. اعضای فرانسوی انترناسیونال تقریباً همه از پیروان پرودون بودند و به پیروی از استاد خود دعاوی ناسیونالیسم را رد می‌کردند. هنگامی که جنگ پروس و اتریش در ۱۸۶۶ درگرفت، «دار و دستهٔ پرودونیست‌ها» ــ به‌عبارتی که مارکس برای انگلس می‌نویسد ــ بنای موعظه دربارهٔ صلح را گذاشتند، و دلیل آن‌ها این بود که «جنگ امری است منسوخ و [مسألهٔ] ملیت‌ها مهمل است».۱۶ چند هفته بعد که لافارگ به پیروی از همین طرز تفکر در «شورای عمومی» ملت‌ها را «خرافات فرسوده» نامید، مارکس به او حمله کرد و گفت که لافارگ «با انکار ملیت‌ها به‌طور ناهشیار جذب آن‌ها را در ملت نمونهٔ فرانسه فرض گرفته است».۱۷ این همان برهانی بود که روز دیگری لنین بر ضد سوسیالیست‌های اتریش و لهستان و «شووینیست‌های روسیهٔ بزرگ» آورد، که با انکار قاعدهٔ خودمختاری ملی به‌طور ضمنی برتری ملت خود

14. *Karl Marx-Friedrich Engels: Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, IIIer Teil, iii, 163.

15. ibid., IIIer Teil, iii, 442; iv, 258.

لنین سال‌ها بعد می‌نویسد که «روش مارکس و انگلس در مسألهٔ ایرلند نخستین سرمشق بزرگ بود از طرز برخوردی که پرولتاریای کشورهای ستمگر باید در برابر جنبش‌های ملی در پیش بگیرند، و این سرمشق هنوز هم اهمیت عملی خود را نگه داشته است». (*Sochineniya*, xvii, 464)

16. *Karl Marx-Friedrich Engels: Historisch-Kritische Gesamtausgabe*, IIIer Teil, iii, 336.

17. ibid., IIIer Teil, iii, 341.

را بیان می‌کردند.

«انترناسیونال دوم» از روز تأسیس خود در ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴، حتی کمتر از سلف خود به رأی خودمختاری ملی توجه داشت. پس از ۱۸۷۰ توجه به این مسأله کاهش یافت. در لهستان یا جاهای دیگر مشکلی پیش نیامد که این مسأله را در قارهٔ اروپا حاد سازد؛ صدای ملت‌های ستم‌کش قاره‌های دیگر نیز فقط تازه داشت در فضای جهان می‌پیچید. کامل‌ترین بیان دربارهٔ این مسأله در قطعنامهٔ کنگرهٔ لندن «انترناسیونال دوم» در ۱۸۹۶ آمده است:

> کنگره جانب‌داری خود را از خودگردانی کامل ملیت‌ها اعلام می‌دارد، و با کارگران هر کشوری که امروز از یوغ نظامی، ملی، یا هرنوع استبداد دیگری رنج می‌برند، اظهار همدردی می‌کند؛ و از کارگران همهٔ این‌گونه کشورها دعوت می‌کند که در صف و در کنار کارگران دارای آگاهی طبقاتی جهان قرار گیرند و برای برانداختن امپریالیسم جهانی و استقرار سوسیال‌دموکراسی متشکل شوند.۱۸

بدین‌ترتیب نیمهٔ اول قطعنامه حاکی از علاقهٔ پرولتاریا است به رأی بورژوایی خودگردانی یا خودمختاری ملی؛ نیمهٔ دوم نیز ایمان پرولتاریا را به همبستگی جهانی پرولتاریا بیان می‌کند. اما توجه به این مسأله صوری و سطحی بود. در کنگره‌های بعدی انترناسیونال پیش از ۱۹۱۴ هیچ تلاشی برای بازگشت به این موضوع صورت نگرفت.۱۹

---

18. *International Socialist Workers and Trade Union Congress, London, 1896* (n.d.) p. 31.

در روایت آلمانی

(Verhandungen und Beschlüsse des Internationalen Arbeiter-und Gewerkschafts-Kongresses zu London (1897), p. 18)

کلمهٔ «خودمختاری» (autonomy) به Selbstbestimmungsrecht ترجمه شده است، و در روایت روسی جاری نیز از همین قاعده پیروی شده است.

(Lenin, *Sochineniya*, xvii, 455)

۱۹. شایان توجه است که شکایت‌های فنلاند از روسیه که پس از ۱۹۰۵ در در جهان شهرت یافت، نه بر پایهٔ حق مجرد خودمختاری، بلکه بر پایهٔ قانون‌اساسی امپراتوری روسیه مورد بحث قرار گرفت.

(ب) رأی بلشویک‌ها پیش از ۱۹۱۷

حق خودمختاری ملی در نخستین بیانیهٔ حزب کارگران سوسیال دموکرات، در زمان تأسیس حزب در ۱۸۹۸ اعلام شده بود. برنامهٔ حزبی که در کنگرهٔ دوم در ۱۹۰۳ تصویب شد «حق خودمختاری همهٔ ملت‌های وارد در ترکیب کشور» را می‌پذیرد. نحوهٔ عبارت‌بندی و آمدن این ماده در ردیف مواد دیگری که به سیاست داخلی روسیه مربوط می‌شود نشان می‌دهد که منظور، ملیت‌های متعلق به کشور روسیه است.۲۰ تعابیرجهانی (انترناسیونال) این عبارت ساده نه در کنگرهٔ دوم و نه در هیچ‌زمان‌دیگری پیش از ۱۹۱۴ مطرح نشد. اما تعابیر حزبی و ملی آن در تمام این مدت مورد بحث و جدل بود. در انقلاب ۱۹۰۵ این تعابیر حادتر شدند؛ و شاید رفتن لنین به لهستان اتریش در تابستان ۱۹۱۲ باعث شد که او به‌اهمیت مسألهٔ ملی بیشتر پی ببرد. سال بعد می‌نویسد که «مسألهٔ ملی امروز در میان مسائل زندگانی اجتماعی روسیه در جای نمایانی ظاهرشده‌است».۲۱ مهم‌ترین بیانات بلشویک‌ها دربارهٔ این مسأله پیش از انقلاب مربوط به این دوره است.

از دو ارتداد عمده‌ای که در این‌زمان بادرست‌کیشی (ارتودوکسی) حزب وارد کش‌مکش شدند، ارتداد اول ریشهٔ اتریشی داشت. در آغاز قرن، بیم آن می‌رفت که ناسیونالیسم شیرازهٔ پوسیدهٔ «سلطنت دوگانه»ی اتریش و مجارستان را از هم بپاشد، و مارکسیست‌های برجستهٔ اتریش که می‌خواستند جهت گرایش‌های ویرانگر این نوع ناسیونالیسم را تغییر دهند نقشه‌ای طرح کردند که برحسب آن خودمختاری ملی، یعنی حقی که در مرام سوسیال‌دموکراسی پذیرفته شده بود، جای خود را به نوعی خودگردانی فرهنگی و غیروابسته به مرز و بوم سیاسی می‌داد، چنان‌که گروه‌های ملی در سراسر امپراتوری بتوانند ازآن بهره‌مندشوند،

---

۲۰. پلخانوف در اظهار نظر دربارهٔ پیش‌نویس لنین برای این‌بخش از برنامه‌پیشنهاد کرد که به‌جای «کشور» کلمهٔ «امپراتوری» گذاشته شود، برای این که این کلمه فقط قابل اطلاق به رژیم تزاری باشد و جمهوری بورژوایی یا سوسیالیستی آینده متعهد به سیاستی نشود که به‌معنای تجزیهٔ روسیه باشد. لنین در برابر این پیشنهاد مقاومت کرد. (*Leninskii Sbornik*, ii (1924), 144)

21. Lenin, *Sochineniya*, xvii, 133.

بدون آن که تمامیت سیاسی و ارضی امپراتوری را از میان ببرند.۲۲ نخستین و آشکارترین نتیجهٔ این نقشه انطباق آن با خود حزب بود. حزب سوسیال‌دموکرات اتریش در کنگرهٔ ۱۸۹۷ بر آن شد که خود را تجدید سازمان بدهد و به‌صورت فدراسیونی از شش حزب ملی خودگردان درآید ـ آلمانی، چك، لهستانی، روتنیایی، ایتالیایی و یوگسلاو. در کنگرهٔ بعدی، که در ۱۸۹۹ در شهر برون تشکیل شد، قطعنامهٔ مهمی گذشت که از تجدید سازمان اتریش به‌صورت «فدراسیون ملیت‌ها» جانب‌داری می‌کرد. پس از آن مبارزه‌ای آغاز شد، به رهبری کارل رنر (که با نام مستعار اشپرینگر می‌نوشت) و اوتو باوئر؛ هدف این مبارزه اجرای نقشهٔ زیرکانه‌ای بود برای خودگردانی ملی‌ـفرهنگی بر پایهٔ شخصی؛ به این معنی که افراد ملیت‌های گوناگون، قطع نظر از محل سکونت آن‌ها، در شوراهای ملی سازمان داده می‌شدند و امور آموزشی و سایر کارهای فرهنگی آن‌ها را این شوراها می‌گرداندند؛ بدین‌ترتیب وحدت سیاسی و اقتصادی امپراتوری و دستگاه اداری آن دست نخورده برجا می‌ماند.

در روسیه، سازمان اتحادیه کارگران یهودی روسیه و لهستان که به نام «بوند» معروف بود، این اندیشه‌ها را، چه از لحاظ سازمان حزبی و چه دولتی، با اشتیاق تمام پذیرفت. «بوند»، که قدیمی‌ترین سازمان سوسیال‌دموکرات روسیه بود، در کنگرهٔ تأسیس حزب سوسیال‌دموکرات در ۱۸۹۸ به عنوان «سازمان خودگردانی که فقط در مسائل مربوط به پرولتاریای یهودی مستقل است»۲۳ به حزب پذیرفته شد. در کنگرهٔ دوم در ۱۹۰۳، نمایندگان «بوند» تلاش کردند که امتیاز «بوند» را به‌عنوان «یگانه نمایندهٔ پرولتاریای یهودی در هر جای روسیه که زندگی کند و به هر زبانی که سخن بگوید»۲۴ نگه دارند؛ اما پس از شکست سختی که در رأی‌گیری خوردند از کنگره و از حزب بیرون رفتند. در چهارمین

---

۲۲. از آن‌جا که آلمان‌ها در اروپا به‌طور وسیع پخش شده بودند، مفهوم آلمانی بیشتر پایهٔ شخصی داشت تا پایهٔ خاکی. نمایندگان مجلس فرانکفورت در ۱۸۴۸ نمایندگی جماعت‌های آلمانی را بر عهده داشتند، نه قلمروهای خاکی را؛ به‌طوری که برخی از این جماعت‌ها در خاك مسکن خود در اقلیت بودند. حتی پیشنهاد شد که نمایندگان آلمانی‌های ساکن پاریس را هم به مجلس راه دهند، اگرچه این پیشنهاد پذیرفته نشد.

23. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 5.
24. *Vtoroi S"ezd RSDRP* (1932), pp. 323-5;

نگاه کنید به ص ۴۲ بالا.

کنگرهٔ حزب در ۱۹۰۶ «بوند» بار دیگر به حزب پذیرفته شد، منتها با عبارت مبهمی که هیچ مسأله‌ای را حل و فصل نمی‌کرد.۲۵ در این هنگام احزاب سوسیال‌دموکرات لتونی و قفقازیه نیز تقاضاهایی نظیر تقاضای «بوند» پیش کشیده بودند. با حدت گرفتن مسألهٔ ملی در روسیه، مجادله در درون حزب دائمی و سخت شد، و فقط لنین و تنی چند از بلشویك‌های سرسخت با خودگردانی ملی در درون حزب مخالف بودند.

به نظر می‌رسد که در سراسر این مجادله همهٔ اطراف دعوا بنا را بر این می‌گذاشتند که خودگردانی ملی در حزب و خودگردانی ملیت‌ها در کشور قواعدی هستند که با هم برپا می‌ایستند و با هم برمی‌افتند.۲۶ لنین که‌معتقد بود تقسیم‌حزب از روی‌مرزهای‌ملی‌آن‌را ضعیف‌می‌سازد، در موردکشور نیز همین‌عقیده‌را داشت، و درموردکشورنیز مانندحزب برسر این‌مسأله با مخالفان‌خود می‌جنگید. در ۱۹۰۳، پیش‌از کنگرهٔ دوم، لنین یك دسته از سوسیال‌دموکرات‌های ارمنی را سرزنش می‌کرد، زیرا که آن‌ها برای تمام روسیه خواهان «جمهوری فدرال» بودند، و برای ملیت‌های قفقازی «خودگردانی زندگی فرهنگی» می‌خواستند. لنین عقیده داشت که پرولتاریا به «خودگردانی ملی» اعتنایی ندارد، بلکه فقط به دو چیز علاقه‌مند است: از یك طرف خواهان «آزادی سیاسی و مدنی و برابری کامل حقوق» است، و از طرف دیگر «حق خودمختاری» (یعنی حق جدا شدن) را «برای هر ملتی» می‌خواهد.۲۷ بدین‌ترتیب، لنین در مسألهٔ خودمختاری ملی به زودی به یك موضع آشتی‌ناپذیر «همه یا هیچ» رسید که کمتر از آنچه ظاهراً به نظر می‌رسید تعارض‌آمیز بود. یك ملت حق جدا شدن را دارد؛ اگر تصمیم بگیرد که از این حق خود استفاده

---

25. *VKU(B) v Rezolyutsiyakh* (1941), i, 81-2.

۲۶. استالین بعدها دربارهٔ این نکته به تفصیل استدلال کرده است: «نوع سازمان... بر تمام زندگی فکری کارگران اثری نازدودنی برجا می‌گذارد.... وقتی که کارگران برحسب ملیت سازمان‌یافته باشند در درون پوسته‌های ملی خود منزوی می‌شوند، و دیوارهای سازمانی میان آن حائل می‌شود. نه آنچه میان کارگران مشترك است، بلکه آنچه آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد مورد تأکید قرار می‌گیرد...؛ فدراسیون ملی در سازمان روحیهٔ بی‌اعتنایی ملی را به کارگران القا می‌کند». (Stalin, *Sochineniy*, ii, 367)

27. Lenin, *Sochineniya*, v, 242-3.

استالین نیز به همین دلیل به سوسیال‌دموکرات‌های امریکا حمله می‌کند. (*Sochineniya*, ii, 365)

نکند، در آن صورت به‌عنوان ملت حق دیگری ندارد، هرچند افراد آن طبعاً در مورد زبان و آموزش و فرهنگ از حق برابری برخوردارند، چنان که حتی در دموکراسی‌های بورژوایی مانند سویس نیز می‌بینیم.۲۸

بنابرین در همان آغاز سال ۱۹۰۳ نیز روش لنین مشخص بود. ده سال بعد، وقتی که مسألهٔ ملی حاد شده بود، او بلشویک گرجی جوانی به نام استالین را که برای دیدن او به گالیسیا رفته بود مأمور کرد که رأی سوسیال‌دموکرات‌های اتریش را در هم بکوبد. مقالهٔ استالین با عنوان «مسألهٔ ملی و سوسیال‌دموکراسی» در پاییز ۱۹۱۳ در نشریهٔ حزب منتشر شد.۲۹ شواهد داخلی و خارجی نشان می‌دهد که این مقاله با الهام گرفتن از لنین نوشته شده است؛ و در میان ادبیات حزبی این مقاله به صورت معیار مسألهٔ ملی باقی ماند.

در مقدمهٔ مقاله نویسنده از افزایش «موج ناسیونالیسم» اظهار تأسف می‌کند، و از سوسیال‌دموکرات‌ها می‌خواهد که «توده‌ها را از این «بیماری واگیردار» عمومی برکنار نگه دارند... به این ترتیب که حربهٔ آزمودهٔ انترناسیونالیسم وحدت و تفکیک‌ناپذیری نبرد طبقاتی را بر ضد ناسیونالیسم به‌کار برند». استالین سپس ملت را چنین تعریف می‌کند: «جماعت پایداری که در جریان تاریخ تکوین یافته و دارای زبان و زمین و زندگی اقتصادی و ساختمان روان‌شناختی مشترکی است که در فرهنگ مشترک تجلی می‌کند». تعریف‌های اتریشی ملت، «جماعت فرهنگی که دیگر وابسته به خاک نیست» (اشپرینگر) یا «انبوهی از مردم که به‌واسطهٔ سرنوشت مشترک به شکل سیرت به‌هم وابسته شده‌اند» (باوئر)، به این

---

۲۸. اصل مورد نظر لنین در پیمان صلح ورسای در ۱۹۱۹ اتخاذ شد: خودمختاری ملی متضمن آن است که یک گروه ملی حق داشته باشد از کشور موجودی جدا شود و به کشورهای دیگری ملحق شود، یا خود کشور جداگانه‌ای تشکیل دهد. اما هرگاه یک گروه ملی به دلیلی نتواند حق جدا شدن را اعمال کند، آن گروه دیگر به‌عنوان یک گروه شناخته نخواهد شد، اگرچه آزادی‌های سیاسی و مدنی و برابری حقوق افراد آن به موجب «پیمان‌های اقلیت‌ها» محفوظ خواهد بود.

29. Stalin, *Sochineniya*, ii, 290-367.

در این مجموعه عنوان مقاله «مارکسیسم و مسألهٔ ملی» است. ترجمهٔ انگلیسی این مقاله در همین کتاب آمده است:

J. Stalin, *Marxim and the National and Colonial Question* (2nd. ed. 1936), pp. 31-61.

دلیل محکوم می‌شوند که کیفیت عینی ملیت و شرایط تاریخی متغیر پدید آورندهٔ آن را در نظر نمی‌گیرند. در واقع «ملت یك مقولهٔ تاریخی صرف نیست، بلکه یك مقولهٔ تاریخی متعلق به یك دوران معین است، یعنی دوران برآمدن سرمایه‌داری». بورژوازی در ایجاد آن «نقش اول را بازی می‌کند»، و «بازار نخستین مدرسه‌ای است که بورژوازی ناسیونالیسم خود را در آن می‌آموزد». بدین‌ترتیب «نبرد ملی نبرد بورژوازی است میان خود بورژواها». یك جنبش ملی «**در ذات خود** همیشه یك نبرد بورژوایی است، نبردی است که همیشه مساعد و مناسب بورژوازی است».۳۰ در غرب و شرق اروپا مسألهٔ ملی فرق می‌کند، زیرا که در شرق به دلیل عمر طولانی‌تر اقتدار فئودالی به‌جای کشورهای یك‌ملیتی کشورهای چندملیتی به‌وجود آمده‌اند. اما این تعمیم‌های کلی دربارهٔ ظهور ملت‌ها همه‌جا صدق می‌کند. ملتی که بدین‌ترتیب پدید می‌آید باید به‌عنوان یك هستی عینی و مستقل در نظر گرفته شود. «ملت‌ها حاکم مستقل‌انـد و همهٔ ملت‌ها برابراند.»

این رأی، که حق خودمختاری و جدایی‌طلبی کامل را برای ملت‌ها قائل می‌شود، از دو جهت رأی اتریشی‌ها را مورد حمله قرار می‌دهد. از یك طرف، رأی اتریشی حقوق ملت‌ها را محدود می‌سازد، هم از این جهت که می‌خواهد کشور چندملیتی را به رغم حق خودمختاری ملل نگه‌دارد، و هم از این جهت که می‌کوشد برابری حقوق فرهنگی را جانشین حقوق استقلال و حاکمیت سیاسی سازد. ازطرف دیگر، رأی‌اتریشی‌ناسیونالیسم را پرورش می‌دهد، نه تنها با ابقای پیشداوری‌های ملی،۳۱ بلکه با در نظر گرفتن ملت به‌عنوان یك مقولهٔ ثابت و دائمی، چنان که برحسب این فرضیه حتی نظام سوسیالیستی آینده نیز «نوع بشر را به جماعت‌های

---

۳۰. در آن زمان لنین این اندیشه را کاملا تأیید می‌کرد: به نظر او «پایهٔ اقتصادی» جنبش‌های ملی در این است که «بورژوازی برای پیروزی کامل تولید بازرگانی ناگزیر باید بازار داخلی را تصرف کند»، و دولت ملی «در سراسرجهان متمدن در دورهٔ سرمایه‌داری [دولت] **نمونه‌وار** و عادی است.
(*Sochineniya*, xvii, 428)

۳۱. برای ذکر مثالی از تعابیر ارتجاعی جدایی فرهنگی، لنین می‌گوید که «در امریکا، در ایالات جنوبی که سابقاً برده‌داری معمول بود، فرزندان سیاهان را تا به امروز در مدارس جدایی می‌پذیرند، و حال آن که در شمال سفید و سیاه یك‌جا درس می‌خوانند». (ibid., xvii, 93)

ملی تقسیم می‌کند». استالین تعریف دوگانهٔ ملت را که در مرام بلشویکی جایگزین شد، در رد این ارتداد دوگانهٔ اتریشی‌ها مطرح کرد: از یك طرف، ملت صورتی است از سازمان کشور در دوران انقلاب بورژوایی که در جریان تاریخ آزمایش شده است، و به این عنوان دارای حق انکارناپذیر خودمختاری است، و این حق به‌صورت جدائی‌طلبی از کشور چندملیتی تظاهر می‌کند. از طرف دیگر، هدف نهایی سوسیالیسم عبارت است از برچیدن تقسیم‌بندی جهان به «جماعت‌های ملی» و نشاندن «قاعدهٔ همبستگی انترناسیونالیستی کارگران» به‌جای آن. این تمایز میان ناسیونالیسم انقلاب بورژوایی و انترناسیونالیسم انقلاب سوسیالیستی، که اینجا فقط سایهٔ محوی از آن ترسیم شده است، دارای پی‌آمدهای مهمی بود که در سال‌های بعد آشکار شد.

اما ارتداد دوم که رأی بلشویکی بر ضد آن واکنش نشان داد، در این هنگام بیشتر به سوسیال‌دموکراسی اتریش مربوط می‌شد.۳۲ در اوایل دههٔ ۱۸۹۰ بر سر مسألهٔ ملی میان دو گروه از سوسیال‌دموکرات‌های لهستان انشعاب پیش آمد. حزب سوسیال‌دموکرات «میهن‌پرست» پیلسودسکی از یکی از این دو گروه زاییده شد. گروه دیگر، که نظر روزا لوکزامبورگ را تأیید می‌کرد، «تقاضای تجدید دولت لهستان» را «خیال‌پرستی» (یوتوپیا) نامید و محکوم کرد، و سرانجام به صورت بخشی از حزب سوسیال‌دموکرات روسیه درآمد.۳۳ این مجادلهٔ نظری در مقالهٔ تندی به‌قلم روزا لوکزامبورگ در نشریهٔ سوسیال‌دموکرات «نویه‌تسایت»۳۴ («زمان نو») منعکس‌شد. لوکزامبورگ در این‌مقاله چنین استدلال کرد که استقلال ملی امری است مربوط به بورژوازی، و حال‌آن‌که پرولتاریا، چون ذاتاً انترناسیونالیست است، علاقه‌ای به استقلال ملی ندارد. کائوتسکی در شماره‌های بعدی همان نشریه نظر لوکزامبورگ را رد کرد و در مقاله‌ای با عنوان «لهستان تمام شد؟» از رأیی دفاع کرد که

---

۳۲. باید افزود که رادیکال‌ها و انقلابیان قدیم روس، از پستل تا چرنیشفسکی، نیز همین عقیده را داشتند و کمابیش همهٔ آن‌ها با دعاوی ناسیونالیسم مخالف بودند، یا به آن‌ها اعتنایی نداشتند.

۳۳. بهترین شرح این مجادله، از دیدگاه لهستان، برای کسانی که به اسناد لهستانی دسترس ندارند، مقاله‌ای است در این نشریه:
Proletarskaya Revolyutsiya No. 2-3 (61-2), 1927, pp. 148-208.

34. *Neue Zeit* (Viena) xiv (1895-6), ii, 176-81, 206-16.

سپس موضع بلشویك‌ها شد.۳۵ یکی از نشانه‌های غریب احساس‌وابستگی به روسیه که در تمام بخش‌های جمعیت لهستانی روسیه پیش از ۱۹۱۴ دیده می‌شود این است که طبقات زمین‌دار و بازرگان از ترس جنبش‌های انقلابی در میان دهقانان یا پرولتاریای لهستان به همطرازان روسی خود تکیه می‌کردند، و انقلابیان لهستان نیز به همین اندازه اندیشهٔ یك حزب انقلابی لهستانی مستقل را رد می‌کردند، زیرا که به نظر آن‌ها چنین حزبی توانایی در افتادن با طبقهٔ حاکم لهستان را نمی‌داشت. روزا لوکزامبورگ در ۸ـ۱۹۰۷ مقالهٔ مفصلی در یك نشریهٔ لهستانی منتشر کرد، و همین مقاله بود که زمینهٔ مفصل‌ترین ردیهٔ لنین را بر رأی سوسیال‌دموکرات‌های لهستان در اختیار او گذاشت.۳۶

پاسخ بلشویکی به رأی لهستانی‌ها بر سه نکتهٔ عمده می‌گردد. اولا، «تشکیل دولت‌های مستقل ملی گرایش همهٔ انقلاب‌های بورژوادموکراتیك است»،۳۷ و لذا شناسایی حق جدایی‌طلبی در این مرحله نتیجهٔ رأی پشتیبانی پرولتاریا از انقلاب بورژوایی است. پرولتاریا نمی‌تواند در این مرحله حق خودمختاری را، حتی اگر بنابر قاعده و عیل بورژوایی داده شده باشد، رد کند یا محدود سازد: جدا شدن نروژ از سوئد در ۱۹۰۵ موضوعی است که لنین مدام آن را به عنوان نمونهٔ درخشانی از خودمختاری بورژوایی نقل می‌کند.۳۸ ثانیاً، انکار حق خودمختاری ملل از طرف یك ملت حاکم مغایر قاعدهٔ برابری ملت‌ها است: پرولتاریای ملت حاکم نمی‌تواند در انکار چنین حقی شرکت داشته باشد. همان‌طور که مارکس می‌کوشید کارگران انگلستان را به پشتیبانی از استقلال ایرلند برانگیزد و سخن لافارگ را در انکار ملیت به‌عنوان پوششی بر دعوی برتری ملیت فرانسه محکوم می‌کرد، لنین نیز چنین استدلال می‌کند که

---

35. ibid., xiv, ii, 484-91, 513-25.

۳۶. مقالهٔ لنین در پاسخ روزا لوکزامبورگ، با عنوان «دربارهٔ حقوق خودمختاری ملت‌ها» (*Sochineniya*, xvii, 427-74) تا بهار ۱۹۱٤ منتشر نشد. برخی از براهین این مقاله در مقاله‌های دیگری که در نیمهٔ دوم ۱۹۱۳ منتشر شد به‌کار رفته است: «دربارهٔ برنامهٔ ملی حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه» (ibid., xvii, 116-21) و «یادداشت‌های انتقادی دربارهٔ مسألهٔ ملی» (ibid., xvii, 133-59). در این دوره خاطر لنین به‌شدت مشغول مسألهٔ ملی بود.

37. ibid., xvii, 471.

38. ibid., xvii, 327, 441, 449-54.

رد حق خودمختاری ملی از جانب سوسیال‌دموکرات‌های روسیه به معنای «تبعیت از منافع سرف‌داران و بدترین پیشداوری‌های ملل حاکم است».۳۹ یك دموکرات لهستانی حق دارد سیاست جدایی‌طلبی لهستان را رد کند، اما این بدان معنی نیست که حزب سوسیال‌دموکرات به‌طور کلی، و به ویژه اعضای روس آن، ضرورت اعلام حق جدایی‌طلبی لهستان را فراموش کنند. این‌برهان بحث را به نکتهٔ سوم می‌کشاند، که لنین مدام بر آن اصرار می‌ورزید: تمایز میان حق خودمختاری (از جمله جدایی‌طلبی) و تصمیم به جدا شدن. لنین می‌گوید طرفداری از حق طلاق به‌معنای دادن رأی به طلاق در یك مورد خاص نیست.۴۰ کسانی که حق جدایی‌طلبی آن‌ها پذیرفته می‌شود هنوز به این نتیجه نرسیده‌اند که جدایی مطلوب است یا نامطلوب. این تمایز در مرحلهٔ بعدی اهمیت بسیار پیدا کرد.

نخستین بیان کاملا رسمی حزب دربارهٔ ناسیونالیسم در قطعنامه‌ای آمده است که در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در پورونین واقع در گالیسیا، محل زندگی لنین در پاییز ۱۹۱۳، تصویب شد. این قطعنامه به سیزده بخش تقسیم شده است، که سه بخش نخستین آن به ارتداد اتریشی مربوط می‌شود و دو بخش پایان آن به ارتداد لهستانی. نکات اصلی آن به قرار زیر است:

(۱) در نظام سرمایه‌داری، مطلوب‌های عمده عبارت‌اند از برابری حقوق همهٔ ملت‌ها و زبان‌ها، نبودن زبان اجباری دولتی، آموزش مدارس به زبان محلی، و مقیاس وسیعی از خودمختاری و خودگردانی محلی.

(۲) قاعدهٔ خودگردانی فرهنگی‌ـملی و جدایی سازمان اداری مدارس در درون یك کشور به‌طورکلی منافی‌دموکراسی است و به‌طور اخص منافی منافع نبرد طبقاتی، و لذا

---

۳۹. همین عبارت دو بار در مقالات این دورهٔ لنین دیده می‌شود.
(ibid., xvii, 169, 446)
این اندیشه بارها تکرار می‌شود. چنان که تروتسکی بعدها گفت، «میل ملت حاکم برای حفظ وضع موجود غالباً در جامهٔ برتری نسبت به «ناسیونالیسم» ظاهر می‌شود، همان‌طور که میل ملت غالب برای حفظ غنائم خود به‌آسانی صورت صلح‌طلبی به خود می‌گیرد». (*Istoriya Russkoi Revolyutsii* (Berlin, 1933), ii, 50)

40. Lenin, *Sochineniya, xvii, 119.*

طرد می‌شود.

(۳) منافع طبقهٔ کارگر اقتضا می‌کند که همهٔ کارگران یك کشور در سازمان‌های پرولتاریایی متحد شوند، نه آن‌که برحسب ملیت تقسیم شوند.

(۴) حزب از «حق خودمختاری ملت‌های ستم‌کشیدهٔ سلطنت تزاری، یعنی حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل» پشتیبانی می‌کند.

(۵) مطلوب بودن استفاده از این حق در هر مورد خاص از طرف حزب «از دیدگاه کل تحول اجتماعی و منافع نبرد طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم» معین می‌شود.۴۱

اما مجادلات با قطعنامهٔ ۱۹۱۳ پایان نیافت. بحث‌دربارهٔ‌خودمختاری ملی همه‌جا بر اثر جنگ بیشتر برانگیخته می‌شد، و محافل سوسیال دموکرات‌ها نیز از این جریان برکنار نبود. بیانیه‌ای که در کنفرانس سیمروالد از طرف احزاب ضد جنگ در سپتامبر ۱۹۱۵ منتشر شد طبق معمول شناسایی «حق خودمختاری ملت‌ها» را نیز در بر داشت. رادك، سوسیال‌دموکرات لهستانی، در یکی از نشریات سویس مقالهٔ خشماگینی برضد این بیانیه نوشت و «نبرد برای حق خودمختاری غیر موجود» را «توهم» نامید.۴۲ در بهار بعد این مجادله به ستون‌های نشریهٔ «فوربوته»، که از طرف جناح چپ کنفرانس سیمروالد تأسیس شده بود کشیده شد. در آوریل ۱۹۱۶ این‌نشریه دو دسته‌نظریات را، در تأیید و رد خودمختاری ملی، منتشر کرد: نظریات لنین در تأیید خودمختاری بود و نظریات رادك در رد آن. رادك چنین استدلال کرد که سوسیال‌دموکراسی «در هیچ صورتی نمی‌تواند از برقرار کردن مرزهای تازه‌ای در اروپا طرفداری کند، یا از بازگرداندن مرزهایی که امپریالیسم آن‌ها را از میان برداشته است»؛ طرفداری سوسیال‌دموکراسی از خودمختاری ملی راه مطمئن «سوسیال میهن‌پرستی» است؛ و یگانه شعار قابل قبول برای سوسیال دموکراسی «نابود باد مرزها» است.۴۳ چند هفته بعد رادك در نشریهٔ

41. *VKP(B) v Rezolyutsiyakh (1941)*, i, 210-11.
42. Lenin, *Sochineniya*, xviii, 323.
43. ibid., xix, 37-48, 438-40.

دیگری شورش دوبلین را در عید پاك ۱۹۱۶ به‌عنوان «پوچ»[۴۴] محکوم کرد.[۴۵] لنین در مقالهٔ طولانی دیگری با عنوان «نتایج بحث دربارهٔ خودمختاری» نظریات خود را جمع‌بندی کرد: حتی رادك نیز مخالفت خود را با «الحاق» اعلام کرده است، و رد کردن خودمختاری به معنای تأیید «الحاق» است. اگر آلمان به «الحاق» بلژیك دست بزند، آیا بلژیك حق نخواهد داشت بر پایهٔ قاعدهٔ خودمختاری مدعی استقلال خود بشود؟ آیا از میان بردن لهستان مستقل خود نوعی «الحاق» نبوده است؟ شناسایی حق خودمختاری ملی تنها راه گریز از تأیید ستم روا داشتن بر ملت‌ها است.[۴۶]

قطعنامهٔ ۱۹۱۳ به‌طور اخص به «شرایط سرمایه‌داری» دوران بورژوازی مربوط می‌شد؛ و تمام آن مجادلات روی این زمینه جریان داشت. به این‌دلیل نکته‌ای‌که برای دریافت روشن رأی بلشویکی ضرورت قطعی داشت چندان موردتوجه قرار نگرفت. لنین از این‌تصور مارکسیستی که می‌گوید با نزدیك شدن سوسیالیسم «اختلافات و دشمنی‌های ملی رفته رفته ناپدید می‌شوند» هرگز دور نشد. بنابرین او هرگز برای این اختلافات و دشمنی‌ها اعتبار درازمدت یا مطلق قائل نبود. در ۱۹۵۳، لنین شناسایی مشروط خودمختاری ملی از جانب سوسیال‌دموکرات‌ها را در برابر شناسایی بلاشرط آن از جانب دموکراسی بورژوایی قرار می‌دهد:

> بورژوادموکرات (و سوسیالیست‌اپورتونیست معاصر که از او پیروی می‌کند) تصور می‌کند که دموکراسی نبرد طبقاتی را پایان می‌دهد و لذا همهٔ خواست‌های سیاسی خود را به صورت مجرد، «بلاشرط»، از دیدگاه منافع «همهٔ مردم» یا حتی ازدیدگاه یك قاعدهٔ اخلاقی مطلق ازلی و ابدی ارائه می‌کند. سوسیال‌دموکرات نقاب این توهم بورژوایی‌را همیشه و همه‌جا بی‌رحمانه پاره می‌کند، خواه این توهم به زبان فلسفهٔ مجرد ایده‌آلیستی بیان شده باشد و خواه به صورت تقاضای بلاشرط برای خودمختاری ملی.[۴۷]

---

۴۴. Putsch ، شورش محدود و غالباً بی‌نتیجه. ـم.

45. ibid., xix, 268.
46. ibid., xix, 241-72.
47. ibid., 338-9.

ده سال بعد، در همان سالی که قطعنامهٔ پسورونین صادر شد (۱۹۱۳)، لنین تمایز میان دو مرحلهٔ برداشت مارکسیستی مسألهٔ ملی را، که با دو مرحلهٔ انقلاب متناظر است، به زبان بسیار روشنی بیان می‌کند:

> سرمایه‌داری در حال رشد دو گرایش تاریخی را در مسألهٔ ملی تشخیص می‌دهد. گرایش نخست بیدار شدن زندگی ملی و جنبش‌های ملی و نبرد با هرگونه ستم ملی و ایجاد کشورهای ملی است. گرایش دوم پدید آمدن و تکرار روزافزون انواع روابط میان ملت‌ها است و شکستن سدهای ملی و ایجاد واحدهای جهانی سرمایه و به‌طور کلی زندگی اقتصادی و سیاسی و علمی و غیره.
>
> هر دو گرایش قانون کلی سرمایه‌داری است. گرایش نخستین بر آغاز تحول مسلط است، و گرایش دوم خصلت سرمایه‌داری بالغ است، به هنگام نزدیك شدن آن به تحول به جامعهٔ سوسیالیستی. برنامهٔ ملی مارکسیست‌ها هر دو گرایش را در نظر می‌گیرد؛ در مورد نخست از برابری حقوق ملت‌ها و زبان‌ها دفاع می‌کند و هرگونه امتیازی را از این لحاظ مردود می‌داند و همچنین حق خودمختاری ملل را می‌پذیرد، و در مورد دوم از قاعدهٔ انترناسیونالیسم دفاع می‌کند.[۴۸]

تمایزی که این‌جا ترسیم شده‌است تمایزی‌است میان دورهٔ تلاش بورژوازی برای گرفتن حقوق خود از نظام فئودالی و دورهٔ بعد از انجام انقلاب بورژوایی. در دورهٔ نخست، نبرد ملی نبردی است کاملابورژوایی و هدف آن ایجاد دولت ملی است. این بدان معنی نیست که کارگران به این نبرد اعتنایی ندارند و نباید از آن پشتیبانی کنند؛ «محدودیت آزادی حرکت، محرومیت از حقوق مدنی، ممنوعیت زبان، انحصار مدارس و سایر اشکال ستم برای کارگران اگر شدیدتر از بورژوازی نباشد خفیف‌تر نیست».[۴۹] اما کارگران تقاضای خودمختاری ملی را مطلق نمی‌انگارند. دعوی

48. ibid., xvii, 139-40.
49. Stalin, *Sochineniya*, ii, 308.

خودمختاری ملی هرگز نمی‌تواند در مقابل دعاوی سوسیالیسم بین‌الملل قرار گیرد:

> کارگری که اتحاد سیاسی با بورژوازی ملت «خود» را بالاتر از اتحاد کامل با کارگران همهٔ ملت‌ها قرار می‌دهد، برضد منافع خود اقدام می‌کند، و برضد منافع سوسیالیسم و منافع دموکراسی.۵۰

همچنین:

> مارکسیسم با ناسیونالیسم ناسازگار است، حتی با «عادلانه»ترین و «خالص»ترین و پاک‌ترین و متمدنانه‌ترین صورت ناسیونالیسم. مارکسیسم به‌جای هرنوع ناسیونالیسم انترناسیونالیسم را قرار می‌دهد، که ترکیب همهٔ ملت‌هااست در واحدی برتر.۵۱

استالین در آن مقالهٔ معروف خود گفته بود که هدف سیاست سوسیالیستی عبارت است از شکستن مرزهای ملی و متحدساختن خلق‌ها «به‌نحوی‌که راه برای تقسیم‌بندی دیگری، یعنی تقسیم‌بندی برحسب طبقه، باز شود»؛۵۲ تا زمانی که مسألهٔ ملی بر سر راه ایستاده است، این مسأله توجه «قشرهای پایین جمعیت» را از نبرد طبقاتی به مسائل آنی «مشترک» آن‌ها و بورژوازی برمی‌گرداند.۵۳ پس قاعدهٔ خودمختاری ملی باید همیشه با آگاهی کامل از نسبی بودن و مشروط بودن و موقت بودن اعتبار آن پذیرفته شود، و با در نظر داشتن هدف انترناسیونالیستی نهایی.

اما با آن که رأی دومرحله‌ای بودن انقلاب همیشه در نظریهٔ بلشویک‌ها دربارهٔ خودمختاری اهمیت اساسی داشت، تا آن روز مسألهٔ ملی عملاً به عنوان امری مربوط به مرحلهٔ نخست یا بورژوایی مورد بحث قرار گرفته بود، زیرا که مرحلهٔ دوم هنوز مربوط به آیندهٔ دور به نظر می‌آمد. جنگ

---

50. Lenin, *Sochineniya*, xvi, 509.
51. ibid., xvii, 145.
52. Stalin, *Sochineniya*, ii, 362.
53. ibid., ii, 309.

۱۹۱۴ رفته رفته لنین را بـه این نتیجـه رسانـد که تضادهـای نظام سرمایه‌داری نزدیك است پشت این نظام را بشکند، و لذا آغاز مرحلهٔ دوم یا مرحلهٔ سوسیالیستی انقلاب نزدیك است؛ و این امر تجدیدنظر در نظریهٔ خودمختاری را لازم می‌آورد. اما بررسی تأثیر جنگ بر اوضاع جهان مشکل تازه‌ای را پیش می‌کشید. مراحل انقلاب از لحاظ زمانی پی در پی‌اند. اما به‌واسطهٔ رشد ناموزون سرمایه‌داری، در یك لحظهٔ زمانی ممکن است در جاهای گوناگون جهان مراحل گوناگون پیش بیاید؛ و این مراحل نیز با یکدیگر کنش و واکنش دارند. هر دو نکته را لنین در «احکام آوریل» ۱۹۱۶ با عنوان «انقلاب‌سوسیالیستی و حق خودمختاری ملت‌ها» اعلام کرد.[۵۴] نخستین حکم با صراحت تمام اعلام می‌کند که «همهٔ شرایط عینی لازم برای تحقق سوسیالیسم» اکنون احراز شده‌است؛

چون نخستین وظیفهٔ «سوسیالیسم پیروز» کـامل ساختن دموکراسی است، پس سوسیالیسم «حق خودمختاری ملت‌های ستم‌دیده، یعنی حق جدایی سیاسی آزادانه» را نیز باید اعمال کند. اما تازه‌تـرین حکم، حکمی است کـه جهان را به «سه نـوع عمدهٔ کشور» تقسیم می‌کند. کشورهای نوع نخست «کشورهای برجستهٔ سرمایه‌داری اروپای غربی و ایالات متحده»اند: در این کشورها «جنبش‌های ملی پیشرو و بورژوایی مدت‌ها است‌به پایان رسیده‌اند». دستهٔ دوم کشورهای اروپای شرقی‌است «به‌ویژه روسیه»: این‌جا «در قرن‌بیستم جنبش‌های‌ملی بورژوادموکراتیك پدید آورده است و نبرد ملی را شدید ساخته است». دستهٔ سوم «کشورهای نیمه مستعمره، مانند چین و ایران و ترکیه و همهٔ مستعمرات» است. این‌جا «جنبش‌های بورژوا دموکراتیك یا تازه دارند آغاز می‌شوند، یا هنوز تا پایان خود خیلی فاصله دارند».

بدین‌ترتیب، لنین در آن لحظه‌ای که راه خود را برای گـذار از مرحلهٔ بورژوایی خودمختاری ملی به مرحلهٔ سوسیالیستی آن جست‌وجو می‌کرد، تحلیل مرحلهٔ بورژوایی نبرد را نیز اندکی دقیق‌تر ساخت. این دقت نتیجهٔ مستقیم همان نظری است که او در رسالهٔ معروف خود بـا عنوان «امپریالیسم، بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری»[۵۵] پیش کشیده و سیر انحطاط سرمایه‌داری رقابتگر قرن نوزدهم را به امپریالیسم استثمارگر قرن بیستم ترسیم کرده بود. نبرد برای آزادی ملی اساساً نبردی است

54. Lenin, *Sochineniya*, xix, 37-48.
55. ibid., xix, 78-175.

بورژوادموکراتیک. این نبرد، در صورت خاص قرن نوزدهمی خود، نبردی بود برضد بازمانده‌های فئودالیسم و استبداد؛ و در این صورت در کشورهای دستهٔ دوم، یعنی در اروپای شرقی «و به ویژه روسیه» هنوز به انجام نرسیده است. صورت خاص قرن بیستمی این نبرد، نبرد کشورهای مستعمره و نیمه مستعمرهٔ دستهٔ سوم است، که هدف آن دیگر فئودالیسم یا استبداد نوع کهن نیست، بلکه امپریالیسم بورژوایی‌است. بدین‌ترتیب شالودهٔ نوعی اتحاد عملی میان جنبش‌های ملی کشورهای دستهٔ دوم و سوم ریخته شد ــ میان قربانیان استبداد کهن قرن نوزدهم و قربانیان امپریالیسم قرن بیستم، میان اروپا و آسیا. لنین بعدها در ۱۹۱۶ نوشت:

> فرض امکان انقلاب اجتماعی بدون شورش ملت‌های کوچک در مستعمرات و در اروپا، بدون قیام‌های انقلابی خرده بورژوازی با همهٔ پیشداوری‌هایش، بدون جنبش پرولتاریای ناآگاه و توده‌های نیمه پرولتاریا برضد ستم اشراف و کلیساها و سلسله‌های سلطنتی و دول خارجی ــ به معنای **صرف‌نظر کردن از انقلاب اجتماعی است.**[۵۶]

اما این دقایق تحلیلی می‌بایست در پرتو مطلب دیگری که لنین باز در همان «احکام آوریل» ۱۹۱۶ با عنوان «انقلاب سوسیالیستی و حق خودمختاری ملت‌ها» اعلام کرده بود به کار بسته شوند، و آن این بود که به‌زودی کاربرد قاعدهٔ خودمختاری ملی از مرحلهٔ بورژوایی وارد مرحلهٔ سوسیالیستی می‌شود.[۵۷] این‌جا نیز روسیه در مرکز حساس

---

56. ibid., xix, 269.

۵۷. مدت‌ها بعد استالین نوشت که مقالهٔ اکتبر ۱۹۱۶ لنین با عنوان «نتایج بحث دربارهٔ خودمختاری» (Lenin, *Sochineniya*, xix, 241-72) «اعلام می‌کند که نکتهٔ اساسی مسألهٔ ملی دربارهٔ حق خودمختاری دیگر جزو جنبش دموکراتیک‌عمومی نبود، بلکه به یکی از اجزای سازندهٔ انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی‌مبدل‌شده‌بود». (Stalin, *Sochineniya*, vii, 223) مقالهٔ استالین که این قطعه در آن آمده است در اصل در مجلهٔ «بلشویک» (شمارهٔ ۱۱ـ۱۲، ۳۰ ژوئن ۱۹۲۵) منتشر شد ولی در چاپ‌های بعدی «مسائل لنینیسم» حذف شد، هرچند در مجموعهٔ آثار استالین آمده است. مطلبی که استالین نقل می‌کند عین کلام لنین نیست. نوشتهٔ استالین ←

صحنه قرار می‌گیرد؛ در دوران گذار از انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی، خط فاصل میان مراحل تحول بورژوایی و سوسیالیستی ناگزیر روشن نخواهد بود، به‌ویژه آن که روسیه در هر دو طرف خط قرارگاه‌هایی دارد. اما لنین برای به‌کار بردن قاعدهٔ خودمختاری ملی چه در مرحلهٔ بورژوازی و چه در مرحلهٔ سوسیالیسم یك ملاك عملی در دست داشت:

> کسانی که این مسأله را پیش خود حل نکرده‌اند به‌نظرشان «تضادآمیز» می‌آید که سوسیال‌دموکرات‌های ملت‌های ستمگر بر «آزادی‌جدایی‌طلبی» اصرارورزند و سوسیال‌دموکرات‌های ملت‌های ستمکش بر «آزادی اتحاد». اما قدری تأمل نشان می‌دهد که برای انترناسیونالیستی کردن و درآمیختن ملت‌ها، برای رفتن از **موضع کنونی** به سوی هدف، راه **دیگری** نیست و نمی‌تواند باشد.۵۸

بر این پایهٔ کمابیش این مانند بود که انقلاب اکتبر می‌بایست ساختمان نظریه و عمل خود را در مورد مسألهٔ سوزان خودمختاری ملی بنا بگذارد.

تعبیر مقالهٔ لنین را چنان که پس از گذشت زمان به‌نظر می‌آید به‌درستی نشان می‌دهد، اما بیش از آنچه لنین در واقع گفته بود صراحت دارد.

58. Lenin, *Sochineniya*, xix, 262.

فهرست راهنمای موضوعی

آبخازستان ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۷۲ پ*
آتاتورک، کمال ۴۲۰.
آجارستان ۴۲۳، ۴۷۲ پ.
آذربایجان
ـ اتحاد با ج‌ش‌ف‌س‌ر ۶۵ـ۴۵۹، ۶۴۷ ـ اعلام جمهوری مستقل ۱۷ـ۴۱۵ ـ به‌رسمیت شناختن استقلال ۴۱۸ ـ ترکیه ۱۷ـ۴۱۵ ـ روابط خارجی ۷۱ـ۴۷۰ ـ ساختار اجتماعی ۱۲ـ۴۱۱ ـ شورایی‌شدن ۱۹ـ۴۱۸.
آرتم، سرگئی ۳۶۷ پ، ۲۵۲ پ. Artem (Sergeev, F.)
آکیموف ۴۷، ۵۰، ۵۲. Akimov, V.
آلمان، روابط با ج ش ف س ر ← ج ش ف س ر
آمریکا، ایالات متحده و روابط با ج ش ف س ر ← ج ش ف س ر (و نیز به کنفرانس واشنگتن رجوع شود)
آنارشیست‌ها ۲۵۰، ۲۰۳ـ۲۰۲، ۱۳ـ۲۱۲، ۹۵ـ۲۹۱، ۳۲۶ پ، ۵۵ـ۳۵۴.
آیخنهورن، ژنرال ۳۶۵.

الف

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
ـ استفاده از کلمهٔ اتحاد برای اولین‌بار ۴۵۹پ ـ تشکیل ۷۸ـ۴۷۵ ـ دیوان عالی ۴۸۶ ـ عنوان «اتحاد جماهیر شوروی» ۴۷۶ پ ـ قانون اساسی ← قانون اساسی ج‌ش‌ف س ر، مراحل تشکیل اتحاد ۷۸ـ۴۵۷.
اتحاد سوسیال دموکراسی انقلابی ۵۲.
اتحاد سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج ۵۲.

* پ ـ اشاره به مطلبی در پانویس.

اتحاد کمونیستی ۳۰، ۳۸.
اتحادیهٔ بین‌الملل کارگران ← بین‌الملل‌ها و بین‌الملل اول
اتحادیهٔ کل کارگران یهودی روسیه و لهستان ← بوند
اتحادیه‌های کارگری
ـ تأثیر در مرکزیت دادن ۴۶ـ۴۴۴ ـ رابکرین ۷۸ـ۲۷۷ ـ روابط با حزب ۲۸۱.
Adygeisk
ادیگیسیك ۴۷۲ پ.
ارتش سرخ ۴۵ـ۴۴۳، ۶۱ـ۴۵۷.
Orjonikidze
ارجونیکیدزه، س ۹۱، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۷۴، ۴۷۶ پ.
Eremeev
ارمئف ۱۰۲.
ارمنستان
ـ استقرار رژیم شوروی ۲۱ـ۴۲۰ ـ ادغام جمهوری‌های شوروی فدرال سوسیالیستی ماوراء قفقاز ۷۶ـ۴۷۲ ـ تأسیس جمهوری مستقل ۴۱۵ ـ به رسمیت شناختن استقلال ۴۱۸ ـ ترکیه ۱۶ـ۴۱۵، ۲۱ـ۴۱۹ ـ روابط خارجی ۷۱ـ۴۷۰ ـ ساختار اجتماعی ۱۲ـ۴۱۱ ـ وحدت با ج ش ف س ر ۶۶ـ۴۶۴، ۴۶۷.
ازبکستان (ازبك‌ها) ۴۰۰، ۴۷۸ پ.
Spiridonova, M.
اسپریدونوا، م ۱۴۳، ۱۵۲، ۲۰۷.
استالین، یوسف ویساریونویچ (جوگاشویلی)
ـ اتحاد جمهوری‌های شوروی ۵۹ـ۴۵۸، ۶۸ـ۴۶۷ ـ استونی ۸۰ـ۳۷۹ ـ «اصل ۷» ۲۴۸ پ ـ «اعلامیهٔ ۲۲» ۲۵۸ ـ افزایش اقتدار ۲۸۲ ـ اکونومیست‌ها ۳۳پ ـ انتخاب در اولین‌پولیت‌بورو ۲۷ـ۱۲۶ ـ انتصاب‌های حزبی ۵۲ـ۲۵۱ ـ انتصاب به سمت دبیرکلی ۶۲ـ۲۶۱ ـ انقلاب فوریه ۷ـ۱۰۴، ۱۴ـ۱۱۳، ۲۶ـ۱۲۳ ـ اولین برخورد با تروتسکی ۳۱ـ۱۳۰ ـ اوکراین ۳۵۸پ، ۳۶۵پ ـ اولین دیدار با لنین ۷۳ ـ بازگشت به پتروگراد (مارس ۱۹۱۷) ۱۰۴ ـ برابری ملی ۵۲ـ۴۵۱، ۵۶ـ۴۵۴ ـ ترکستان ۴۰۹ پ ـ تسخیر قدرت ۳۰ـ۱۲۸ ـ تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۷۸ـ۴۷۵ ـ جمهوری سوسیالیستی شوروی روسیهٔ‌سفید ۶۹ـ۳۶۸پ، ۷۹ـ۳۷۸ ـ حق‌جدایی‌طلبی ۱۶ـ۳۱۵، ۲۴ـ۳۲۳، ۳۲۹پ، ۳۳۴ ـ خلق‌های مشرق ۹۰ـ۳۸۹ ـ خودگردانی شوروی ۹۸ـ۳۹۷، ۶۳ـ۴۶۰ ـ خودمختاری برای کارگران ۲۶ـ۳۲۵ ـ خومختاری ملی ۳۲۰، ۲۶ـ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۵ـ۳۳۴ ـ دربارهٔ حزب و دولت ۸۴ـ۲۸۳ ـ دربارهٔ سازمان حزب ۸۱ـ۲۷۹ ـ داغستان ۳۹۷ ـ سومین کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه ۱۵۸ ـ «شووینیسم روسیهٔ بزرگ» ۴۹ـ۴۴۶ ـ عضو کمیتهٔ مرکزی بلشویك ۹۲ ـ عضو پولیت‌بورو و ارگ‌بورو ۴۱ـ۲۴۰ ـ فنلاند ۵۲ـ۳۵۱ ـ قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۸۲ـ۴۸۰ ـ قانون‌اساسی ج ش ف س ر ۶۱ـ۱۶۰، ۶۵ـ۱۶۳، ۶۹ـ۱۶۸ ـ کمیسر خلق در امور ملیتها

۳۷ـ۳۳۶، ۳۴۰، ۴۷ـ۳۴۶ ـ کمیسر خلق در امور نظارت کارگران و دهقانان ۸۰ـ۲۷۷ ـ گرجستان ۱۲ـ۴۱۱، ۴۲۲ ـ ماوراء قفقاز ۴۱۴، ۴۷۶ پ ـ منطقهٔ تهرك ۳۹۸.
استرووه، پ ۱۹، ۲۶.
استکلوف ۱۱۰، ۱۶۰، ۱۸۱.
Stolypin, P. استولیپین، پ ۷۴.
استونی ۸۱ـ۳۷۹.
Skrypnik, N. اسکریپینك، ن ۴۷ـ۴۴۴.
Skoropadsky, P. اسکوروپادسکی. پ ۶۶ـ۳۶۵، ۳۶۸ پ.
اسلاوپرستان ۲۵.
Smirnov, V. M. اسمیرنوف. و. م. ۲۲۴، ۲۳۵.
Springer, R. اشپرینگر ← رنر. ك.
Steinberg, I. اشتاین‌برگ، آی ۱۴۰ پ، ۱۵۲.
اعدام، مجازات ۹۳ـ۱۹۲، ۲۰۵ـ۲۰۴.
اعلامیهٔ حقوق خلق رنجبر و استثمار شده ۴۰ـ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۷۶ـ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۸، ۳۲۲.
اعلامیهٔ حقوق خلق‌های روسیه ۱۳۷ـ ۳۲۲.
Axelrod, P. اکسلرود، پ ۲۱، ۳۳، ۵۱، ۷۸.
اکونومیست‌ها (اقتصادیان) ۳۳ـ۲۷، ۶۲.
اگپو (سابقاً گ. پ. ئو) ۲۵ـ۲۲۴، ۶۱ـ۲۶۰، ۲۸۰، ۴۸۵.
Eliava, Sh. الیاوا، ش ۴۰۶ پ.
انتقال جمعیت ۳۹۸.
انحراف ۲۴۷ پ.
انقلاب
ـ ۱۹۰۵ روسیه ۹۰ـ۶۹ ـ و دولت موقت ۱۰۷ـ۹۹ ـ ۱۹۱۷ (فوریه) ۱۰۷ـ۹۹ ـ و قدرت‌دوگانه ۱۰۷ـ۹۹ ـ ۱۹۱۷(اکتبر) ۳۳ـ۱۳۰،۹۳ـ۱۸۹ (و نیز رجوع شود به انقلاب مداوم).
انقلاب مداوم ۳۱، ۲ـ۸۱، ۸۸ پ، ۵۸ـ۱۵۷.
انگلس، ف
ـ خشونت انقلابی ۹۵ـ۱۹۴ ـ دولت ۹۲ـ۲۸۸ ـ روسیه ۲۸۳ ـ فدرالیسم ۱۷۲، ۱۷۵ ـ مسألهٔ ملی ۵۰۰ـ۴۹۴.
انورپاشا ۱۱ـ۴۱۰.
Enukidze, A. انوکیدزه، آ ۲۷۴ پ، ۴۷۴ پ، ۴۷۶ پ، ۴۷۹.
Owen, R. اوئن، ر ۲۸۶.
Uborevich, I. اوبورویچ، آی ۴۳۴.
Obolensky, V. اوبولنسکی، و ← اوسینسکی، ن
Uritsky, M. اوریتسکی، م ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۹۸ پ، ۲۰۹، ۲۳۵ پ.

Ustryalov, N. اوستریالوف ٤٤٧ پ.
اوستستان ← یوگواوستیا
Osinsky, N. (Obolensky, V.) اوسینسکی، ن (اوبولنسکی. و ٢٣٥، ٢٤٠.
اوکراین
ـ و آلمان ٦٥ـ٣٦٣ ـ تشکیل دیرکتوار اوکراین ٦٧ـ٣٦٥ ـ جمهوری خلق ٣٥٧، ٣٦٠ ـ جمهوری خودگردان ٣٥٦ ـ جمهوری تشکیل‌دهندهٔ اتحاد شوروی ٧٦ـ٤٧٥، ٨٠ـ٤٧٩ ـ جمهوری‌شوروی ٦٤ـ٣٦٢، ٦٧ـ٣٦٦، ٧١ـ٣٧٠
ـ چ‌ش‌ف‌س‌ر ٥٩ـ٤٥٧، ٤٦٠پ، ٦٤ـ٤٦٣، ٤٦٧ ـ رادا ٦٥ـ٣٥٦ ـ روابط خارجی ٧٢ـ٤٦٩ ـ سیاست متفقین ٣٦١، ٣٦٦ ـ شوراها ٦٠ـ٣٥٧
ـ لهستان ٧٣ـ٣٧٠ ـ ناسیونالیسم اوکراین ٧٤ـ٣٥٢، ٤٦ـ٤٤٣.
اوگزنتیف ١٤٨، ٤٢٥.
Olminsky, M. اولمینسکی، م ١٠٣.
اونسلم ٣٦٥.
Unshlikht, I. اونشلیخت، آی ٢٣٥ پ.
اویراك، منطقهٔ خودمختار ٤٧٢ پ.
ایزوستیا ٧١، ١٠١.
ایسکرا ٢٤ـ٢٢، ٢٩، ٨ـ٤٧، ٥٤.
Ignatov, E. ایگناتوف، ای ٢٤٢.

ب

Babeuf, G. بابوف ٤٩١.
باسمه‌چی ٣٩٧ پ، ٣ـ٤٠٢، ٤١٠، ٤٦٦.
باشقیر (باشقیرستان)٩٠ـ٣٨٤، ٣٩٢، ٩٦ـ٣٩٥، ٣٩٦پ، ٤٧٢پ (و نیز رجوع‌شود به جمهوری تاتار ـ باشقیر).
باکو، دولت شوروی ٤١٤، کنگرهٔ باکو ← کنگرهٔ خلق‌های شرق.
Bakunin, M. باکونین، م ٢٥، ٥٤، ١١٠، ٩٢ـ٢٩٠، ٤٩٧.
Bauer, O. باوئر، او ٥٠٣، ٥٠٥.
Bebel, A. ببل، آ ٥٦.
بخارا
ـ اتحاد با چ‌ش‌ف‌س‌ر ٦٧ـ٤٦٦ ـ جنبش بخارای جوان ٣ـ٤٠٢، ٤٠٧، ١١ـ٤١٠ ـ جنبش ملی ٣٨٥، ٤٠٠ ـ تشکیل ا. ج. ش. س ٧٧ـ٤٧٦
ـ رژیم شوروی ٧ـ٤٠٦ ـ شورش ١١ـ٤١٠.
Berdyaev, N. بردیایف، ن ٢٧.
Broido, G. برویدو، ج ٤٠٠، ٤٠١ پ، ٤٠٤، ٤٠٨ پ.
برست‌لیتوفسك (پیمان مارس ١٩١٨) ١٨٤، ٢٠٦، ٢١٢، ٢٣٤، ٢٧٠، ٣١١، ٣٥١ پ، ٣٦٠، ٣٦٣ پ، ٣٦٤، ٣٧٥ پ، ٤١٤، ٤١٦.
برنشتاین، ای ٢٩٣، ٤٩٣ پ.

بسارابی ۴۵۷.
بلشویسم (بلشویک‌ها)
ـ احزاب اقلیت ۱۷ـ۲۱۶ ـ اساسنامه ۹۱ـ۹۰ ـ اس‌آرهای چپ ۴۴ـ۱۴۳
ـ انقلاب ۱۹۰۵ ۷۱، ۷۹ ـ انقلاب فوریه ۱۱۳ـ۱۰۰ ـ اولین کنگره سراسری شوراهای روسیه ۲۲ـ۱۲۱ ـ تسخیر قدرت ۳۳ـ۱۳۰ ـ جبههٔ مخالف ۱۵ـ۲۱۱، ۲۲ـ۲۱۸، ۲۷۲ـ۲۲۶ ـ جنگ(۱۸ـ۱۹۱۴)۹۶ـ۹۵، ۱۰۲ـ۱۰۶ ـ خشونت انقلابی ۹۹ـ۱۹۴ ـ خودمختازی ملی ۳۶ـ۳۱۶ ـ دولت ائتلافی ۴۲ـ۱۴۱ ـ دولت موقت ۴ـ۱۰۳ ـ شوراها ۲۷۰ ـ کمک به قحطی‌زدگان ۲۲ـ۲۲۱ ـ فدرالیسم ۷۶ـ۱۷۳ ـ مجلس مؤسسان ۱۳۷، ۵۶ـ۱۴۱ ـ منشویک‌ها ۶۸ـ۵۴ ـ منشأ ۵۴ـ۵۰ ـ نظریهٔ‌دولت ۶۳ـ۱۶۲
ـ وحدت دوبارهٔ حزب ۷۷ـ۷۱ (و نیز رجوع شود به منشویسم، منشویک‌ها).
بوبنوف. آ ۹۱، ۲۷ـ۱۲۶، ۱۳۱، ۲۳۵ پ، ۳۶۷، ۳۷۳. **Bubnov, A.**
بوخارین، ن **Bukharin, N.**
ـ انقلاب فوریه ۱۲۳ ـ جنگ (۱۸ـ۱۹۱۴) ۹۴ ـ خودمختاری ملی ۳۲۶ـ۳۵۴ ـ قانون اساسی ج ش ف س ر ۱۶۰ ـ کمونیست‌های چپ ۲۳۴
ـ لنین ۴۳ ـ محاکمهٔ اس‌ارها ۲۲۶ ـ ماوراء قفقاز ۴۷۶ پ ـ مجلس مؤسسان ۱۵۲ ـ نقش پرولتاریا ۴۵۰.
بوروکراسی ۸۷ـ۱۸۶، ۸۰ـ۲۷۵، ۹۲ـ۲۹۰، ۳۰۱ـ۲۹۸، ۳۰۷ـ۳۰۵.
بوکی ۴۰۶ پ.
بوگدانوف، آ ۶۹، ۱۱۰. **Bogdanov, A.**
بولچر، و ۴۳۴. **Blucher, V.**
بولدیروف، و ۴۲۶ پ، ۴۳۲. **Boldyrev, V.**
بولگاکوف، ی ۲۷. **Bulgakov, S.**
بوند ۱۹، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۴ـ۵۰۳.
بین‌الملل‌ها
ـ اول (اتحادیه بین‌الملل کارگران)، و مارکس ۳۸ ـ و خودمختاری ملی ۵۰۰ـ۴۹۹ ـ دوم (سوسیالیست یا سوسیال‌دموکراتیک) ـ جنگ ۹۳، ۴ـ۲۹۳
ـ خودمختاری ملی ۵۰۱ ـ مجازات اعدام ۱۹۲ پ ـ سوم (کمونیست ـ کمینترن) و نزاع در حزب کمونیست شوروی ۵۹ـ۲۵۷.

پ

پان‌تورانیسم ۳۹۷ پ، ۴۰۲، ۴۱۰.
پارفوس، پ (گلفاند. آ. ل) ۸۸ پ، ۸۴ پ. **Parvus**
پتلیورا، س ۵۷ـ۳۵۶، ۶۵ـ۳۶۴، ۷۰ـ۳۶۸، ۳۷۲. **Petlyura, S.**
پراودا ۹۲، ۳ـ۱۰۲.
پرودون، پ ۱۷۲، ۲۸۶. **Proudhon, P. J.**
پروکوپوویچ، س ۲۲۱. **Prokopovich, S.**

Preobrazhensky, E. پریوبراژنسکی، ای ۲۳۵ پ، ۴۲ـ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۲۵.
Pestkovsky, S. پستکوفسکی، س ۳۴۰.
پطرزبورگ ۱۰۴ پ.
Petrovsky, G. پطروفسکی، جی ۲۵۱ پ.
پطروگراد، شورای نمایندگان کارگران ← شورای نمایندگان کارگران
پلخانوف، گ ۲۱، ۲۴، ۸ـ۴۷، ۵۱، ۵۵ـ۵۳، ۵۹، ۶۳، ۹۴، ۴۹۳ پ، ۵۰۲ پ.
Potresov, A. پوترسوف، آ ۲۲، ۴۴، ۵۱، ۲۰۳.
Podvoisky, N. پودویسکی ۱۲۷، ۳۶۷ پ.
پولیت‌بورو ← حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک‌ها)
Pyatakov, Yu. پیاتاکوف ۹۴، ۲۳۵ پ، ۲۱ـ۳۲۰، ۳۲۸.
Pilsudski, J. پیلسودسکی ۵۰۷.
پیمان‌ها و توافق‌نامه‌ها
ـ آلمان و گرجستان (۲۸ مه ۱۹۱۸) ۴۱۶ ـ ترکیه و ارمنستان (۲ دسامبر ۱۹۲۰) ۴۲۱ ـ ترکیه و گرجستان (۴ ژوئن ۱۹۱۸) ۴۱۶ ـ جمهوری‌شرق دور و ژاپن (۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۲۰) ۴۳۲ (و نیز رجوع شود به برست لیتوفسك، راپالو و ج‌ش‌ف‌س‌ر).

ت

تابویی، ژنرال ۳۶۱، ۳۶۵.
تاتار ـ باشقیر، جمهوری ۹۰ـ۳۸۸.
تاتارها ۹۱ـ۳۸۲، ۹۶ـ۳۹۵، ۴۷۲ پ.
تاجیکستان (تاجیك) ۴۰۱ـ۴۰۰، ۴۷۲ پ.
ترکستان ۳۸۵، ۱۱ـ۴۰۰.
ترکستان چین ← سین‌کیانگ
ترکمنستان (ترکمن‌ها) ۱ـ۴۰۰، ۴۷۸ پ.
ترکیه
ـ و آذربایجان ۴۱۵ ـ ارمنستان ۴۱۵، ۲۱ـ۴۱۹ ـ گرجستان ۱۷ـ۴۱۳
ـ ج‌ش‌ف‌س‌ر ← ج ش ف س ر.
Trotsky, L. D. تروتسکی، ل. د
ـ اتحادیه‌های کارگری ۳ـ۲۳۲ پ، ۴۵ـ۴۴۴ ـ انتخاب در اولین پولیت‌بورو ۲۷ـ۱۲۶ ـ انقلاب (۱۹۰۵) ۷۳ـ۷۱، ۹۱ـ۸۳ ـ انقلاب اکتبر ۲۵ـ۱۲۰ ـ انقلاب فوریه ۲۵ـ۱۲۰ ـ انقلاب مداوم ۴ـ۸۳، ۸۸پ ـ اوکراین ۳۵۵ـ۳۵۶، ۲۶۳ پ ـ بازگشت به پطروگراد ۱۲۰ ـ برست‌لیتوفسك ۷ـ۲۰۶ ـ پیوستن به بلشویك‌ها ۱۲۳ ـ خشونت انقلابی ۹۶ـ۱۹۵ ـ دولت ائتلافی ۱۴۱ ـ رابکرین ۷۹ـ۲۷۸ ـ رئیس شورای پتروگراد ۱۲۵ ـ کمیتهٔ مرکزی ۲۷۰ ـ کنگرهٔ دوم حزب ۵۱ ـ لنین ۴۵ـ۴۴، ۵۵، ۸۹ـ۸۶ ـ مخالفان نظامی ۲۴۱ ـ ماوراء قفقاز ۴۷۶ پ.

Trutovsky تروتوفسکی ۱۶۳.
Troyanovsky, A. ترویانوفسکی، آ ۳۲۵ پ.
Tryapitsyn تریاپیتسین ۳۲ـ۴۳۱ پ.
Tsereteli, I. تسره‌تلی ۱۲۱، ۱۵۳، ۴۱۵ پ.
تصفیه ← حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی
Tugan-Baranovsky, M. توگان‌ـبارانوفسکی، م ۲۷.
Tomsky, M. تومسکی، م ۲۴۲، ۲ـ۲۵۱ پ. ۴۱۰ پ، ۴۴۵.
Tuntal تونتال ۲۵۲ پ.
تەرك، منطقه ۹۸ـ۳۹۷.
Tikhon, V. تیخون، و ۱۹۱ پ.

ج

Jefferson, T. جفرسون، ت ۱۹۳ پ.
جمهوری خودمختار کوهستان ۴۷۲پ.
جمهوری شرق دور ۴۳۰، ۳۸ـ۴۳۲، ۴۷۱، ۴۷۶.
جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی روسیه (ج‌ش‌ف‌س‌ر)
ـ پیمان با آذربایجان ۶۲ـ۴۶۱ ـ با ارمنستان ۴۶۵ ـ با استونی ۸۱ـ۳۷۹ ـ با اوکراین ۴۶۴ ـ با بخارا ۴۶۶ ـ با ترکیه ۴۶۹ ـ با جمهوری‌های شرق دور ۴۳۳ ـ با خوارزم ۴۶۶ ـ با روسیه سفید ۴۶۵ ـ با قدرت‌های مرکز ← برست‌لیتوفسك ـ با گرجستان ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۶۵ ـ با لتونی ۳۸۱ ـ با لهستان ۳۷۷، ۴۶۹ ـ با لیتوانی ۳۸۱ ـ تغییر مرزها ۷۷ـ۱۷۶، ۳۱۱، ۵۸ـ۴۵۷ ـ جمهوری‌ها و مناطق خودمختار ۷۲ـ۴۷۲ ـ رابطه با ترکیه ۲۱ـ۴۱۳ ـ با ژاپن ۳۸ـ۴۲۸ ـ با لهستان ۵۱ـ۳۴۹، ۸۲ـ۳۷۰ ـ با آمریکا ۲۲۲ ـ فدرالیسم آمریکایی ۱۷۱ ـ فدرالیسم فرانسوی ۱۷۱ ـ قانون اساسی ← قانون اساسی ج‌ش‌ف‌س‌ر (و نیز رجوع کنید به کنفرانس جنوا، بین‌الملل‌ها، کنفرانس واشینگتن).

چ

چچنسك، منطقهٔ خودمختار ۴۷۲ پ.
Chkhenkeli, A. چچنکلی ۴۱۴ پ.
Chkheidze, N. چخئیدزه، ن ۹۰، ۱۰۱، ۹ـ۱۰۸، ۴۱۴پ.
Chernov, V. چرنوف، و ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۱۶، ۲۱۸.
چکا ۲۱۳ـ۱۹۸، ۲۵ـ۲۲۳.
چنگیزخان ۴۰۰.
چواش ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۷۲ پ.
چیچرین ـ و استقلال اوکراین ۳۶۶ ـ و ماوراء قفقاز ۴۱۶ پ.
چین و رابطه با ج‌ش‌ف‌س‌ر ← ج ش ف س ر.

ح

حزب سوسیال‌دموکرات ← هر کشور به همان کشور رجوع شود
حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (اس. پی. دی) ۶ـ۵۵، ۶۲، ۲۷۳ پ، ۹۳ـ۲۹۲.
حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آلمان (یو. اس. پی. دی) ۲۱۹.
حزب سوسیال‌دموکرات اتریش ۵۰۳.
حزب سوسیال‌دموکرات فنلاند ۳۵۰ پ، ۳۵۱.
حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه ← حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک‌ها)
حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه
ـ آشتی مجدد بلشویک‌ـمنشویک ۷۶ـ۷۳ ـ انشعاب بلشویک‌ـمنشویک ۵۰ـ۶۸ ـ انضباط حزبی ۳۵ـ۲۳۲، ۴۶ـ۲۴۵ ـ انقلاب(۱۹۰۵) ۷۳ـ۶۹، ۸۰ـ۷۷ ـ اولین برنامه و اساسنامه ۵۲ـ۴۷، ۳۳ـ۲۳۲ ـ اولین کنگرهٔ (۱۸۹۸) ۱۹ـ۲۴ ـ اولین جوانهٔ پولیت‌بورو ۲۷ـ۱۲۶ ـ انحصار سیاسی ۳۳ـ۲۳۱ ـ برنامه ۶۰ـ۱۵۹، ۸۳ـ۱۸۱، ۸۷ـ۱۸۶ ـ تأسیس ۱۹ ـ تراکم قدرت ۳۱ـ۲۲۹، ۴۱ـ۲۳۶ ـ جبههٔ مخالف ۳۶ـ۲۳۳، ۴۶ـ۲۴۱ ـ رهبری فردی ۲۳۱، ۲۳۸ـ۲۳۹ ـ قانون اساسی ج ش ف س ر ۸۸ـ۱۸۶ ـ کمونیست‌های چپ ۲۳۴ـ۲۳۶، ۲۴۱ ـ کنفرانس آوریل (۱۹۱۷) ۱۶ـ۱۱۳ ـ کنفرانس برن(۱۹۱۵) ۹۳ ـ کنفرانس پاریس (۱۹۰۸) ۷۵ـ۷۴ ـ کنفرانس پراگ (۱۹۱۲) ۹۰ـ۹۲ ـ کنگرهٔ اول ۲۴ـ۱۹ ـ دوم ۵۴ـ۴۷ ـ سوم ۷۰ـ۶۹ ـ چهارم (وحدت) ۷۴ ـ پنجم ۷۴ ـ ششم ۱۲۳، ۲۳۲ ـ هفتم ۳۶ـ۲۳۵، ۲۳۹ ـ نهادهای حکومت ۳۲ـ۲۳۱، ۷۵ـ۲۶۸
حزب کمونیست ← حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک‌ها).
حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک‌ها)
۳۷ـ۲۳۳ ـ و اتحادیه‌های کارگری ۴۷ـ۲۴۴ ـ اساسنامه ۷۳ـ۲۷۲ ـ اعلامیهٔ ۲۲ نفر ۵۸ـ۲۵۷ ـ انحراف ۲۴۶ ـ اوکراین ۵۴ـ۳۵۳، ۷۴ـ۳۷۱ ـ اولین تصفیه ۵۵ـ۲۵۲ ـ ارگ‌بورو ۲۴۱، ۲۵۱ ـ پولیت‌بورو ۴۱ـ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۸۱ ـ تغییر نام ۴۴۶ ـ ترکستان ۶ـ۴۰۳، ۱۱ـ۴۰۷ ـ جبههٔ کارگران مخالف ۴۷ـ۲۴۳، ۵۵ـ۲۵۴ ـ خودمختاری ملی ۳۲۸، ۳ـ۳۷۲، ۵۰۶ـ۵۰۲ ـ دبیرخانه ۲۴۱، ۵۲ـ۲۵۱، ۶۲ـ۲۶۱، ۲۸۳ ـ رشد و عضویت ۵۳ـ۲۵۲ ـ سازمان ۳۹ـ۲۳۶ ـ شووینیسم روسیهٔ بزرگ ۴۷ـ۴۴۶ ـ فرقه‌گرایی ۵۰ـ۲۴۷ ـ قانون اساسی ۸۱ـ۴۷۹ ـ گ. پ. ئو ۲۶۰ـ۲۶۱ ـ کمیتهٔ تحقیق مرکزی ۵۵ـ۲۵۴ ـ کمیتهٔ مرکزی ۴۰ـ۲۳۹، ۵۱ـ۲۵۰، ۷۰ـ۲۶۹، ۸۴ـ۲۸۲ ـ کمیسیون نظارت ۲۴۲، ۲۵۰، ۶۱ـ۲۶۰، ۸۱ـ۲۷۹ ـ کنگرهٔ حزبی ۲۳۹، ۷۲ـ۲۷۰ ـ کنگرهٔ نهم ۴۲ـ۲۴۱ ـ کنگره دهم ۵۵ـ۲۴۵ ـ کنگرهٔ یازدهم ۲۵۵، ۶۰ـ۲۵۸ ـ کنگره دوازدهم ۲۸۰، ۲۸۲، ۸۲ـ۴۷۹ ـ مخالفان نظامی ۴۲ـ۲۴۱ ـ مخالفت

میاسینکوف ۵۶ـ۲۵۵ ـ نپ ۶۰ـ۲۵۵ ـ نظارت‌دولتی ۷۷ـ۲۷۶ ـ نقش وحدت‌بخش ۴۶ـ۴۴۵ (و نیز رجوع شود به بلشویک‌ها، بلشویسم، منشویک‌ها، منشویسم).
حق جدا شدن ۳۱۵، ۳۲۱ پ، ۳۲۳، ۳۶ـ۳۲۷.

خ

Khrustalev-Nosar, G.
خروستالف، نوسار ۷۱.
Khmelnitsky
خملنیتسکی، یوهان ۳۵۳.
خوارزم (خیوه) ۳۸۵، ۴۰۰، ۷ـ۴۰۶، ۴۶۷، ۷۸ـ۴۷۶.
خودمختاری ملی
ـ آسیای مرکزی ۴۱۱ـ۴۰۰ ـ ارتداد لهستانی ۳۲۰، ۳۲۶ پ، ۳۴۰، ۴۴۸، ۹ـ۵۰۷ ـ استونی ۸۱ـ۳۷۹ ـ اوکراین ۷۴ـ۳۵۳، ۴۶ـ۴۴۳ ـ برابری ۴۳ـ۴۳۹، ۵۶ـ۴۵۰ ـ برای کارگران ۲۸ـ۳۲۵، ۸۹ـ۳۸۸ ـ بین‌الملل اول و دوم ۵۰۱ـ۴۹۹ ـ خلق‌های شرق ۹۹ـ۳۸۲ ـ خودگردانی فرهنگی ۳ـ۵۰۲ ـ روسیهٔ سفید ۷۹ـ۳۷۴ ـ سیبری ۳۸ـ۴۲۳ ـ فدرالیسم ۲۳ـ۳۲۲ ـ فنلاند ۵۲ـ۳۴۹ ـ قانون اساسی جمهوری ۲۳ـ۳۲۲ ـ گرجستان ۷۴ـ۴۷۳ ـ لتونی ۸۱ـ۳۷۹ ـ لهستان ۵۱ـ۳۴۹ ـ لیتوانی ۸۲ـ۳۸۱ ـ ماوراء قفقاز ۲۳ـ۴۱۱، ۷۴ـ۴۷۳ ـ نظریهٔ اتریشی ۳۲۵ پ، ۳۳۴، ۵۰۷ـ۵۰۲، ۵۰۹ ـ نظریهٔ بورژوازی ۱۹ـ۳۱۸، ۳۳۳، ۵۶ـ۴۵۵ ـ نظریهٔ بلشویک‌ها ۳۶ـ۳۱۷، ۴۲ـ۴۳۹، ۵۶ـ۴۵۰ ـ وحدت ۴۶ـ۴۳۹، ۷۸ـ۴۵۷ ـ وحدت اقتصادی ۴۶۸ ـ وحدت دیپلماتیک ۷۰ـ۴۶۸ (و نیز رجوع کنید به ناسیونالیسم و ملیت‌ها).
Khozaev, F.
خوزایف، ف ۴۰۷.
خیوه ← خوارزم

د

داغستان ۳۹۱، ۳۹۴ پ، ۸ـ۳۹۷، ۴۷۲ پ.
دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق ۳۴۴، ۴۰۱ پ.
دزرژینسکی، ف ۱۳۱، ۹۹ـ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲ پ، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۵۸، ۴۷۵.
Dan, F.
دن، ف ۶۲ پ، ۷۴، ۲۰۳، ۱۸ـ۲۱۶.
Dunsterville, L. C.
دنسترویل، ل. سی ۴۱۷.
دنیکین، آ ۳۴۲، ۳۶۸ پ، ۳۷۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۸ـ۴۲۷، ۴۸۳.
Dutov, A.
دوتوف، آ ۳۵۸ پ، ۳۹۱، ۴۰۱.
دولت موقت ۱۰۰ـ۹۹، ۷ـ۱۰۶، ۱۶ـ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۷ـ۱۲۱، ۳۳ـ۱۳۱، ۵۱ـ۳۵۰.
دهقانی و دهقانان، نقش آنها در انقلاب ۸۲ـ۸۰، ۵۸ـ۱۵۷.
دیکتاتوری پرولتاریا ۴۹، ۱۶۲، ۶۶ـ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۸۴ـ۲۸۲، ۲۸۷ـ

۲۹۸ ـ و حزب ۸۴ـ۲۸۲
Dimanshtein, S. دیمانشتاین، س ۴۵۳.

ر

راپالو، پیمان ۴۷۱.
رادا ← اوکراین
رادك، ك
ـ استقلال اوکراین ۳۶۱ ـ انتخاب مجدد در کمیتهٔ مرکزی حزب ۲۵۱ پ
ـ بازگشت به روسیه ۹۷ ـ خودمختاری ملی ۵۱۰ ـ کمونیست‌های چپ
۲۳۵ ـ محاکمهٔ اس‌ارها ۲۲۶ ـ منشویك‌ها ۴ـ۶۳.
Raskolnikov, F. راسکولنیکوف، ف ۱۵۳.
Rakovsky, K. راکوفسکی، ك ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۹ـ۴۴۷، ۴۶۴، ۴۸۱.
Reisner, M. رایزنر، م ۶۳ـ۱۶۲، ۱۸۳.
رگیلوفسکی ۳۸۲.
Renner, K. رنر، ك (اشپرینگر) ۵۰۳، ۵۰۵.
Robespierre, M. روبسپیر، م ۱۹۳، ۴۹۱.
Rudzutak, Y. رودزوتاك ۵۲ـ۲۵۱ پ، ۴۰۶ پ، ۴۱۰ پ.
Rousseau, J.-J. روسو، ژ، ژ ۲۸۶، ۴۹۵ پ.
روسیهٔ سفید
ـ آلمان ۳۷۵ ـ چ‌ش‌ف‌س‌ر ۴۶۵، ۴۶۷ ـ جنبش ملی (ناسیونالیستی)
۷۵ـ۳۷۴ ـ رادا ۷۶ـ۳۷۴ ـ روابط خارجی ۶۷ـ۴۶۶ ـ رژیم شوروی
۷۸ـ۳۷۵ ـ عضو تشکیل‌دهندهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۷۷ـ۴۷۶،
۸۰ـ۴۷۹.
Ryazanov, D. ریازانوف، د ۲۳۳ پ، ۲۳۵ پ، ۲۵۲، ۴۴۴.
Rykov, A. ریکوف، آ
ـ انقلاب فوریه ۱۱۵، ۱۲۵ ـ و دولت ائتلافی ۱۴۲، ۲۳۳ پ ـ رسیدگی
به گرسنگان ۲۲۱.

ز

Zasulich, Vera زاسولیچ، ورا ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۵۱.
Zalutsky, P. زالوتسکی، پ ۹۶، ۱۰۱، ۲۵۴.
زینوویف
ـ انقلاب فوریه ۱۱۴ ـ انتخاب در اولین پولیت‌بورو ۱۲۶ ـ اوکراین
۶۸ـ۳۶۷ پ ـ اعلامیهٔ ۲۲ نفر ۲۵۸ ـ بازگشت به روسیه ۹۷ ـ دربارهٔ
حزب و دولت ۲۶۹ پ، ۲۷۱ پ ـ دولت ائتلافی (موقت) ۴۲ـ۱۴۱، ۳۳ـ۲۳۲
ـ دیکتاتوری حزب ۸۳ـ۲۸۲ ـ عضو کمیتهٔ مرکزی ۹۱ ـ کمونیست‌های
چپ ۲۳۳ پ ـ لنین ۹۳ ـ مجلس مؤسسان ۱۴۹ ـ مخالفت با تسخیر

قدرت ۳۰ـ۱۲۶.

ژ

ژاپن و روابط با ج ش ف س ر ← ج ش ف س ر
Zheleznyakov, V. ژلزنیاکوف، و ۱۵۳.
Jordania, N. ژوردانیا ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۳.
Jaurès, J. ژوره ۴۹۳ پ.
Zhilunovich ژیلونویچ ۳۷۶ پ

س

Sapronov, T. ساپرونوف، ت ۲۳۵ پ، ۲۴۲، ۲۶۶.
ساخالین ۳۸ـ۴۳۶.
سازمان امداد آمریکا (آرا) ۲۲۲.
سازمان مبارزه برای آزادی طبقهٔ کارگر ۲۲.
Savinkov, B. ساوینکوف، ب ۲۰۶.
Serebryakov, L. سربریاکف، آی ۲۴۱، ۲۵۱.
Smena Vekh سمناوخ ۴۴۷ پ.
Semenov, G. سمنوف ۳۵۸پ، ۲۸ـ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۵.
سندیکالیست‌ها ۲۹۲.
سن‌سیمون ۲۸۶، ۲۸۹ پ.
Sukhanov, N. سوخانوف، ن ۱۴۹.
سوردلوف، ی ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۸۵پ، ۲۰۴پ، ۲۴۰، ۲۶۴.
Sorel, G. سورل، ژ ۲۹۲ پ.
سوسیالیست‌های انقلابی (اس‌ارها)
ـ انقلاب فوریه ۱۰۱، ۱۹ـ۱۱۸، ۲۱ـ۱۲۰، ۲۵ـ۱۲۴ ـ اولین شکاف ۱۴۳
ـ بازگردانیدن به شوراها ۱۷ـ۲۱۵ ـ تلاش برای تسخیر قدرت ۷ـ۲۰۶
ـ ترور سیاسی ۱۰ـ۲۰۸ ـشکاف بیشتر ۲۱۶ ـ مجلس مؤسسان ۱۴۴ـ۱۴۵ ـ محاکمه ۲۷ـ۲۲۵.
سوسیالیست‌های انقلابی چپ
ـ ائتلاف با بلشویک‌ها ۴۴ـ۱۴۳، ۲۷۰ پ ـ برست‌لیتوفسک ۲۰۱ـ۲۰۰
ـ ترور میرباخ ۷ـ۲۰۶ ـ کناره‌گیری از ساونارکوم ۲۰۱ ـ مجازات اعدام ۵ـ۲۰۴.
سوسیالیست‌های انقلابی راست
ـ اخراج از شوراها ۴ـ۲۰۲ ـ براندازی بلشویک‌ها ۳ـ۲۰۲.
Sokolnikov, G. سوکولنیکوف ۹۷، ۱۲۶.
Solts, A. سولتس، ا ۲۵۸.
Sulkevich, General سولکویچ، ژنرال ۳۹۱.

سیاست خارجی ← چ‌ش‌ف‌س‌ر
سیاست صنعتی ← شورای عالی اقتصاد ملی
سیاست کار ← اتحادیه‌های کارگری
سیبری
ـ جمهوری شرق دور ۴۳۰، ۳۸ـ۴۳۲ ـ چ ش ف س ر ۴۳۸ ـ حادثهٔ نیکولایفسك ۴۳۰، ۳۸ـ۴۳۴ ـ دولت دست‌نشانده ۳۲ـ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۸
ـ دولت ضدبلشویك ۲۸ـ۴۲۳ ـ رژیم شوروی ۲۸ـ۴۲۳ ـ ژاپن ۳۸ـ۴۲۴
ـ کنفرانس واشینگتن ۳۸ـ۴۳۵ ـ لژیون‌های چك ۲۸ـ۴۲۳ ـ مداخلهٔ خارجی ۳۳ـ۴۲۴، ۳۸ـ۴۳۴.
سیمروالد، کنفرانس ۵ـ۹۴، ۵۱۰.
سینکیانگ ۴۱۰.

ش

Shaumyan, S. شائومیان، س ۴۱۴.
Shatov, 'Bill' شاتوف، بیل ۴۳۰، ۴۳۶.
Shchastny, A. شچاستنی، آ ۵ـ۲۰۴، ۲۰۵ پ.
Shevchenko, T. شفچنکو ۳۵۴.
Shlyapnikov, A. شلیابینکوف ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۴، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹.
شوراها
ـ ارگان‌های قدرت ۱۳۷ ـ بوروکراسی ۷۶ـ۲۷۵، ۷۸ـ۲۷۷ ـ تابعیت دوگانه ۶۹ـ۲۶۸ ـ و حزب ۷۲ـ۲۷۰ ـ سازمان و وظایف ۶۵ـ۲۶۳، ۶۷ـ۲۶۶ ـ مرکزیت دموکراتیك ۲۶۷ (و نیز رجوع کنید به لنین، انقلاب، روسیه، و کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه).
شورای اتحاد ۴۸۱.
شورای دفاع کارگران و دهقانان ← شورای کار و دفاع (اس. ته. ئو)
شورای عالی اقتصادی (وسنخا)
ـ عدم تمرکز ۲۷ـ۲۲۶ ـ قانون اساسی اتحاد شوروی ۸۵ـ۴۸۴.
شورای کار و دفاع (اس. ته. ئو) ۲۶۵، ۴۸۳ پ.
شورای کمیسریای خلق (ساوناركوم) ۱۳۱، ۱۳۷، ۸۶ـ۱۸۳، ۶۶ـ۲۶۴، ۷۱ـ۲۷۰، ۲۷۳، ۴۸۳.
شورای ملیت‌ها ۳۴۲، ۴۸ـ۳۴۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۸۹ـ۴۸۸.
شورای نمایندگان کارگران پطرزبورگ (۱۹۰۵) ۷۳ـ۷۱، ۹۹، ۱۸ـ۱۱۶.
شورای نمایندگان کارگران پطروگراد (۱۹۱۷) ۱۰۱ـ۹۹، ۲۸ـ۱۲۶، ۳۲ـ۱۳۱.
شوراهای کمیسریای خلق (ساوناركوم) ← شورای کمیسریای خلق

ص

Safarov, G. صفراوف ۹۷، ۲۳۵ پ، ۴۰۸.

ف

فابین‌ها ۲۹۳.
فراکسیونیسم (فرقه‌سازی) ۲۴۷ پ.
فرونزه، م ۳۷۰ پ، ۴۰۶ پ، ۴۰۷، ۷۸ـ۴۷۷. Frunze, M.
فندرفلده ۲۲۶، ۴۲۱.
فنلاند ۵۳ـ۳۵۰.
فوریه ۲۸۶.

ق

قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
ـ استالین ۸۱ـ۴۸۰ ـ اهمیت ۹۰ـ۴۸۷ ـ تصویب ۴۸۲ پ، ۴۹۰ ـ حزب ۸۱ـ۴۷۹ ـ حق جدایی ۴۸۸، ۴۸۷ پ ـ روند تغییر و ترمیم ۴۸۷ ـ سازمان‌دادگستری ۴۸۶ ـ کمیساریای خلق ۸۶ـ۴۸۴ ـ کمیسیون تهیه پیش‌نویس ۴۷۷، ۴۸۲ ـ ماهیت فدرالی ۸۹ـ۴۸۷ ـ مرکزیت ۹۰ـ۴۸۸ ـ ملیت‌ها ۸۲ـ۴۷۹، ۹۰ـ۴۴۸ ـ منشأ ۷۸ـ۴۷۶ ـ مواد ۸۹ـ۴۸۲.
قانون اساسی ج‌ش‌ف‌س‌ر
ـ اصلاح ۶۵ـ۲۶۴ ـ برابری حقوق ۸۰ـ۱۷۸ ـ بوروکراسی ۸۷ـ۱۸۶ ـ تبعیض در حق‌رأی ۸۲ـ۱۸۰، ۴۰۴ پ ـ تصویب ۱۸۷، ۸ـ۲۰۷ ـ تفکیک قوا ۸۶ـ۱۸۲ ـ جمهوری‌های خودگردان ۴۸۳ ـ حقوق فردی ۸۰ـ۱۷۸ ـ خودمختاری ملی ۲۳ـ۳۲۰ ـ دیکتاتوری پرولتاریا ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۳ ـ شوراهای محلی ۷۱ـ۱۶۷ ـ قدرت حکومتی ۶۵ـ۱۶۲ ـ کمیسیون تهیهٔ پیش‌نویس ۱۶۰ ـ ماهیت‌فدرالی ۷۸ـ۱۷۱ ـ مرکزیت ۶۷ـ۱۶۵ ـ منشأ ۴۰ـ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۷۵ ـ مواد ۶۲ـ۱۶۰.
قحطی سال ۱۹۲۱ ۲۳ـ۲۲۱.
قرقیزستان (قرقیزها) ۳۸۴، ۴۰۰.
قره‌چائفوچرکس ۴۷۲ پ.
قره‌خان، ل ۴۳۷ پ.
قزاق‌ها ۶۰ـ۳۵۸.

ک

کائوتسکی، ک ۳۵، ۵۵، ۷۶، ۱۹۴ پ، ۲۹۳، ۴۲۱، ۵۰۷. Kautsky, K.
کاباردینو بالکارش، منطقهٔ خودمختار ۴۷۲ پ.
کاپل، ژنرال ۴۲۸ پ، ۴۳۵. Kappel, General.
کادت‌ها ۱۴۳، ۴۷ـ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲ـ۲۲۱، ۳۹۱.
کارلیان ۴۷۲ پ. Karelia

کارگران مخالف ۴۸ـ۲۴۳، ۵۵ـ۲۵۴.
کازاخستان (کازاخ‌ها) ۸۷ـ۳۸۴، ۹۳ـ۳۹۲، ۹۷ـ۳۹۵، ۱۱ـ۴۱۰، ۴۷۲ پ.
Kaledin, A. کالدین ۴۷ـ۱۴۶، ۳۲۴، ۶۰ـ۳۵۸.
Kalmykia, Kalmyks, کالموك ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۷۲ پ.
Kalinin, M. کالینین، م ۹۱، ۱۰۲، ۲۶۴.
Kamchatka کامچاتکا ۴۳۵.
Kamensky, A. کامنسکی ۳۴۵.
Kamenev, L. B. کامنوف، ل. ب
ـ استعفا از کمیتهٔ مرکزی ۱۲۹ ـ انتخاب در نخستین پولیت‌بورو ۱۲۶ ـ تزهای آوریل لنین ۱۵ـ۱۱۲، ۱۲۵ ـ جنگ (۱۸ـ۱۹۱۴) ۹۵ ـ حزب و دولت ۷۳ـ۲۷۲ ـ دفاع ملی ۶ـ۱۰۵ ـ دولت ائتلافی ۴۲ـ۱۴۱، ۳۳۲ـ۳۳۳ ـ رسیدگی به گرسنگان ۲۲۱ ـ شورای‌نویسندگان‌سوسیال‌دموکرات ۱۷۵ ـ کنگرهٔ سوم حزب ۷۰ـ۶۹ ـ مجازات اعدام ۱۹۶ ـ مخالفت با تسخیر قدرت ۳۱ـ۱۲۶.
Krasnoshchekov, A. کراسنوشچکوف، آ ۳۰ـ۴۲۹، ۴۳۶.
Krasnov, P. کراسنوف، پ ۱۹۰.
Krasin, L. B. کراسین، ل. ب ۷۰، ۲۲۱.
Curzon, Viscount, کرزن، لرد ۴۱۸.
Krzhizhanovsky, G. کرژیشانوفسکی ۲۲.
Krestinsky, N. کرستینسکی، ن ۲۴۱، ۲۱۵.
Kerensky, A. کرنسکی ۱۱۹، ۲۴ـ۱۲۳، ۹۲ـ۱۹۰.
Krupskaya, N. کروپسکایا، ن ۲۲، ۵۶ پ.
کرونشتات، شورش ۲۱۹، ۲۴۵.
Krylenko, N. کریلنکو، ن ۹۴، ۲۰۵، ۲۶۸.
کریمه ۹۱ـ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۵۹ پ، ۴۷۲ پ.
کفالی، ث ۲۱۸ پ.
کلیسا و دولت ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۹۱ پ.
کمون کارگری خودگردان آلمان ۳۹۰، ۴۷۲ پ.
کمونیست‌های چپ ۳۵ـ۲۳۴، ۲۴۱.
کمیتهٔ سراسر روسیه برای رسیدگی به گرسنگان ۲۲۱.
کمیتهٔ مرکزی اجرائی سراسری روسیه
ـ پرزیدیوم ۶۶ـ۲۶۴، ۲۷۱ پ ـ ترکیب ۱۲۲ ـ تغییرات کادر رهبری ۴۴ـ۱۴۳ ـ ساوناركوم ۶۶ـ۲۶۴ ـ قانون اساسی ج ش ف س ر ۱۶۱، ۱۶۲ ـ قدرت‌ها ۱۸۱، ۸۶ـ۱۸۳، ۶۴ـ۲۶۳ ـ مجلس مؤسسان ۱۵۰، ۱۵۴.
کمیتهٔ مرکزی اجرایی سراسری اتحاد شوروی
ـ ترکیب ۸۳ـ۴۸۲ ـ تقسیم‌بندی ۸۱ـ۴۷۹ ـ قدرت‌ها ۸۴ـ۴۸۳، ۴۸۶ـ۸۸ـ (و نیز رجوع کنید به شورای ملیت‌ها، شورای اتحاد).

کمیساریاهای‌خلق ← قانون‌اساسی اتحاد جماهیر شوروی و شورای کمیسرهای خلق
کمیساریای خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان (رابکرین) ۸۱ـ۲۷۶.
کمیساریای خلق در امور داخلی ۲۵ـ۲۲۳.
کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها (نارکومناتس) ۴۸ـ۳۳۷.
کمیساریای خلق در امور نظارت دولتی ← کمیساریای خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان (رابکرین)
کمینترن ← بین‌الملل سوم
کنفرانس جنوا ۴۷۰.
کنفرانس کینتال ۹۶.
کنگرهٔ خلق‌های شرق (باکو) ۹۴ـ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۲۲.
کنگرهٔ سازمان‌های کمونیستی مسلمانان سراسر روسیه ۳۸۵، ۳۸۷.
کنگرهٔ سراسری شوراها ۴۷۶، ۳ـ۴۸۱.
کنگرهٔ سراسری نمایندگان دهقانان روسیه ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۸۱.
کنگرهٔ شوراهای سراسر اوکراین ← اوکراین
کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه
ـ کنگرهٔ اول: ترکیب ۱۲۱ ـ خودمختاری همهٔ ملت‌ها ۱۰۱ـ۱۰۰، ۳۲۱ پ،
ـ دوم: انقلاب اکتبر ۳۳ـ۱۳۱ ـ لغو مجازات اعدام ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۵
ـ سوم: شوراهای‌محلی۶۹ـ۱۶۸ ـ قانون اساسی ج‌ش‌ف‌س‌ر ۷۶ـ۱۷۵، ۱۷۷ـ ۱۷۸، ۸۸ـ۱۸۶ ـ مجلس‌مؤسسان ۱۵۰ـ۱۴۸،۵۵ـ۱۵۴ ـ پنجم: قانون‌اساسی ج ش ف س ر ۶۴ـ۱۶۳، ۱۸۸، ۷ـ۲۰۶ ـ ترکب ۷ـ۲۰۶ ـ وظایف و تشکیلات ۶۸ـ۱۶۷، ۱۷۱، ۸۲ـ۱۸۱، ۸۵ـ۱۸۳ ـ ششم: حقانیت انقلابی ۲۱۳ ـ عفو عمومی سیاسی ۲۱۳ ـ هفتم: کمیتهٔ اجرائی سراسری ۲۶۴ـ ۲۶۵ ـ منشویك‌ها ۱۷ـ۲۱۵ ـ هشتم: گروه‌های‌مخالف ۱۹ـ۲۱۸ ـ هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ اجرائی سراسری ۶۵ـ۲۶۴ ـ نهم: اجلاس سالانه ۲۶۳ پ
ـ الغای چکا ۲۴ـ۲۲۳ ـ دهم: تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۷۸ـ۴۷۶.

Kutuzov, I. کوتوزوف ۲۵۱ پ.
Kornilov, L. کورنیلوف ۲۵ـ۱۲۴، ۱۲۷، ۳۵۸.
Kuznetsov, N. کوزنتسوف ۲۵۸.
Kuskova, E. کوسکووا ۲۸ پ، ۶۴پ، ۲۲۱ پ، ۲۲۳ پ.
Kosior, S. کوسیور ۲۳۵ پ.
Kolchak, A. کولچاك ۱۰۸ پ، ۱۱۰، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۲۱ پ.
Kühlmann, R. von کولمن، فون ۳۶۳ پ.
Kollontai, A. کولونتای، آ ۱۰۸ پ، ۱۱۰، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۲۱ پ.
کومی، منطقهٔ خودمختار ۴۷۲ پ.
Kuibyshev, V. کویبیشف، و ۲۳۵ پ، ۲۶۱، ۴۰۶ پ.
Kviring, E. کویرینگ ۳۶۷.

Kirov, S. کیروف، س ۴۱۹، ۴۷۸.
Kishkin, N. کیشکین، ن ۲۲۱.

گ

Godwin, W. گادوین ۲۸۶.
گالیسیای شرقی ۳۶۶.
گ پ ئو ← اگپو
گرجستان
ـ آلمان ۱۷ـ۴۱۵ ـ ترکیه ۱۷ـ۴۱۳ ـ چ‌ش‌ف‌س‌ر ۱۷ـ۴۱۶، ۶۶ـ۴۶۴، ۷۸ـ۴۶۷ ـ جمهوری مستقل ۴۱۵، ۲۲ـ۴۱۷ ـ رژیم شوروی ۲۳ـ۴۲۱ ـ روابط خارجی ۴۷۱ ـ ساختار اجتماعی ۱۲ـ۴۱۱ ـ فدراسیون ماوراء قفقاز ۷۴ـ۴۷۲ ـ منشویک‌ها ۴۱۷، ۷۵ـ۴۷۴.
Gegechkori, E. گگشکوری ۴۱۳.
Gotsinsky گوتسینسکی ۳۸۶، ۳۹۷.
Gorky, M. گورکی، ماکسیم ۲۲۱، ۳۱۳ پ.
Gurvich, G. گورویچ ۱۶۰ پ.
Goldenberg, I. گولدنبرگ ۱۱۰.
Goloshchekin, F. گولوشچکین، ف ۳۹۶ پ، ۴۰۶ پ.

ل

Larin, Y. لارین، ی ۲۳۳ پ.
Lassalle, F. لاسال، ف ۴۹۲.
Lafargue, P. لافارگ، پ ۵۰۰.
لتونی ۸۱ـ۳۷۹.
لژیون‌های چك ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۸ـ۴۲۴.
لنین، ولادیمیر ایلیچ (اولیانوف)
ـ آزادی انتقاد ۵۰ـ۲۴۶ ـ آنارشیست‌ها ۲۱۲ پ ـ ائتلاف در گرجستان ۴۲۳، ۴۷۳ ـ ائتلاف با منشویک‌ها ۱۵ـ۲۱۴ ـ احکامی دربارهٔ مجلس مؤسسان ۴۹ـ۱۴۶ ـ احکام آوریل ۱۲ـ۱۱۰ ـ انتقاد از گ. پ. ئو ۲۶ـ۲۲۵ ـ انقلاب ۱۹۰۵، ۷۳ـ۷۱، ۸۴ـ۷۹ ـ انقلاب اکتبر ۳۲ـ۱۳۱، ۵۷ـ۱۵۶ ـ انقلاب بورژوادموکراتیك ۶۷ـ۶۶، ۸۴ـ۷۸ ـ انتخاب در اولین پولیت‌بورو ۱۲۶ ـ استفاده از نام «لنین» ۱۲۳ ـ استفاده از شورای ایسکرا ۵۴ ـ انقلاب مداوم ۸۲، ۱۵۸ ـ «امپریالیسم واسپین مرحلهٔ سرمایه‌داری» ۹۶ ـ اکونومیست‌ها (اقتصادیان) ۳۳ـ۲۷، ۴۱ـ۴۰ ـ انحراف ۲۴۷ پ ـ بازگشت به روسیه ۹۷ـ۹۶، ۱۰۹ـ۱۰۸ ـ بوروکراسی ۸۷ـ۱۸۶، ۲۷۵ـ۲۸۰، ۹۱ـ۲۹۰، ۳۰۱ـ۲۹۸، ۳۰۶ـ۳۰۵ ـ بوناپارتیسم و ژاکوبنیسم ۵۵ـ۵۴ ـ بین‌الملل دوم ۹۳ ـ بیماری ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۹ ـ پلخانوف ۲۲ـ۲۱

ـ تأسیس ویپریود (به پیش!) ۵۹ ـ تصفیهٔ حزبی ۵۴ـ۲۵۳ ـ تولد و تحصیلات ۲۲ـ۲۱ ـ تبعید به‌سیبری ۲۲۱ ـ تفکیک‌قوا ۴ـ۱۸۲ ـ جدل با استالین ۴۷۳، ۴۷۶پ، ۴۸۰ ـ جدل با ترتسکی ۹۰ـ۸۶ ـ جنگ(۱۸ـ۱۹۱۴) ۷ـ۹۳ ـ جدل‌با منشویک‌ها ۵۸، ۶۲ـ۶۱ ـ «چه‌باید کرد؟» ۲۴،۲۹،۴۰،۴۹ پ، ۵۰، ۵۴، ۵۸ ـ حزب و دولت ۷۴ـ۲۷۳، ۲۸۲ ـ حق جدایی‌خواهی ۳۲۱،۳۲۸ ـ خشونت‌انقلابی ۹۱ـ۱۹۰، ۱۹۳پ، ۶ـ۱۹۵، ۲۰۰ ـ خودمختاری برای کارگران ۳۰ـ۳۲۷ ـ خودمختاری ملی ۱۶ـ۳۱۵، ۱۸ـ۳۱۷، ۳۱۹ـ ۳۲۲، ۳۲۶ پ، ۶ـ۳۳۵، ۳۴۹، ۵۳ـ۳۵۲، ۷۴ـ۳۷۲، ۳۹۵، ۴۹ـ۴۴۸، ۴۵۵، ۹۶ـ۴۹۵ پ، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱ـ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶پ، ۱۶ـ۵۰۷ ـ دربارهٔ سازمان حزب ۴۱ـ۳۴، ۵۱ـ۵۰، ۸ـ۵۷، ۴۴۵ ـ دربارهٔ نظریه و عمل ۳۶ـ۳۴، ۴۵ـ۴۴، ۶۲ـ۶۱ ـ دو تاکتیک‌سوسیال‌دموکراسی ۸۱ـ۸۰ ـ دولت و انقلاب ۳۰۷ـ۲۹۵ ـ دولت ائتلافی ۴۴ـ۱۴۱ ـ دیکتاتوری پرولتاریا ۶۳ـ۱۶۲، ۱۷۸، ۸۳ـ۲۸۲ ـ دیکتاتوری حزب ۳ـ۲۸۲، ۲۹۸پ ـ رابکرین ۷۹ـ۲۷۷ ساونارکوم ۷۰ـ۲۶۹، ۲۷۳ ـ سردبیر ایسکرا و زاریا ۲۳ـ۲۲ ـ سردبیر سوتسیال دموکرات ۷۵ ـ سوءقصد به ۲۰۹ ـ سوسیالیسم ۴۰ـ۱۳۷، ۶ـ۱۵۵ ـ سازمان مرکزی بلشویک‌ها ۵۸ـ۵۷ ـ شخصیت ۴۵ـ۴۱ ـ شوراها ۱۸ـ۱۱۵، ۶۸ـ۱۶۷، ۱۸۷ ـ عضو کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها ۹۱ ـ فدرالیسم ۱۷۱ ـ قانون اساسی ج‌ش‌ف‌س‌ر ۶۱ـ۱۵۹، ۸۳ـ۱۸۱ ـ کارگران مخالف ۴۷ـ۲۴۵ ـ کمونیست‌های چپ ۳۶ـ۲۳۳ ـ کنفرانس سیمروالد ۹۵ـ۹۴ ـ کنفرانس کینتال ۹۶ ـ کنگرهٔ دوم‌حزب ۵۰ـ۴۸ ـ گروه آزادی کار ۲۱، ۲۳ـ۲۲، ۳۳ ـ لیتوینوف، م ۷۰، ۴۷۱ ـ «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» ۷۵ ـ مارکسیست‌های قانونی ۲۷ـ۲۶، ۲۹، ۶۲ ـ ماوراء قفقاز ۷۵ـ۴۷۴ ـ مراحل انقلاب ۸۴ـ۷۹، ۵۸ـ۱۵۵ ـ محاکمهٔ‌اس‌آرها ۲۶ـ ۲۲۵ ـ مخالفت‌با نپ ۲۵۶، ۶۰ـ۲۵۹ ـ مرکزیت دموکراتیک ۵۹ـ۵۸، ۲۳۸ ـ مخالفت کامنوف و زینوویف ۳۱ـ۱۲۶ ـ مخالفت منشویک‌ها و میاسنیکوف ۵۶ـ۲۵۵ ـ نارودنیک‌ها ۲۵ ـ نظر ترتسکی دربارهٔ... ۴۵ـ۴۴ ـ نظریهٔ دولت ۶۳ـ۱۶۲، ۳۰۷،۲۹۰ ـ نقش پرولتاریا ۲۶ـ۲۵، ۳۳ـ۳۲، ۸۳ـ۸۰ ـ نقش دهقانان ۸۳ـ۸۰، ۵۸ـ۱۵۷ ـ «یك گام به پیش دوگام به پس» ۵۷.

Leroux, G. لورو ۲۸۶.

Lossow, General von لوسو، ژنرال ۴۱۶ پ.

Luxemburg, Rosa لوکزامبورگ، رزا ۵۶، ۱۹۴، ۳۲۰ پ، ۵۰۷.

Lomov, A. لوموف ۲۳۳.

Lunacharsky, A. لوناچارسکی ۷۱ـ۶۹، ۱۲۱، ۲۲۱.

Lvov, G. لووف ۱۱۹، ۲۳،

لهستان

ـ ج‌ش‌ف‌س‌ر ← ج ش ف س ر ـ دولت موقت روسیه ۵۱ـ۳۴۹ ـ حزب

سوسیالیست لهستان ۵۰۷.
لیتوانی ۸۲ـ۳۸۱.

م

Makharadze, F. ماخارادزه، ف ۴۷۵.
Makhno, N. ماخنو، ن ۲۰۱ پ، ۲۱۲، ۷۱ـ۳۶۸.
مارتوف ۲۲، ۲۹، ۵۰، ۵۱، ۷۵، ۹۴، ۹۷پ، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۰۵پ، ۱۹ـ۲۱۷، ۲۵ـ۳۲۴.
Martynov, A. مارتینوف ۴۷، ۴۹پ، ۵۲، ۷۸.
مارکس، کارل
ـ انقلاب آلمان ۳۱ـ۳۰ ـ انقلاب مداوم ۳۱، ۸۲ ـ تأثیر بر روسیه ۲۵ ـ تفکیک قوا ۱۸۲ ـ خشونت انقلابی ۱۹۴ ـ دولت ۱۶۲، ۹۲ـ۲۸۶ ـ دیکتاتوری پرولتاریا ۱۸۹ پ، ۲۸۸ ـ فدرالیسم ۷۳ـ۱۷۲ ـ مسألهٔ ملی ۵۰۰ـ۴۹۱ ـ مراحل انقلاب ۶۶ـ۶۴ ـ مارکسیسم در روسیه ۲۵، (و نیز رجوع کنید به «مارکسیست‌های قانونی»).
ماری، منطقهٔ خودمختار ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۷۲ پ.
Mazzini, G. مازینی، ج ۴۹۳
Manuilsky, D. مانوئیلسکی، د ۳۷۳، ۴۷۵.
مانیفست کمونیست ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۴۹، ۶۰، ۲۸۷، ۳۳۱، ۴۹۲، ۴۹۵ تا ۴۹۷.
ماوراء قفقاز
ـ انقلاب اکتبر ۴۱۳ ـ ترکیه ۱۴ـ۴۱۳، ۷۰ـ۴۶۹ ـ جمهوری فدرال شوروی ۷۶ـ۴۷۲ ـ جمهوری مستقل فدرال قفقاز ۴۱۴ ـ جنبش‌های ملی ۲۳ـ۴۱۱ ـ کمیساریای ماوراء قفقاز ۴۱۳ ـ گروه‌های ملی و خصومت آنها با یکدیگر ۱۳ـ۴۱۱، ۱۶ـ۴۱۵، ۴۷۳ ـ مداخلهٔ بریتانیا ۱۸ـ۴۱۷.
Maisky, I. مایسکی ۲۰۳ پ.
مجلس مؤسسان ۳۸ـ۱۳۷، ۴۶، ۱۴۱، ۵۰ـ۱۴۷، ۵۳ـ۱۵۱.
مداخلهٔ متفقین ۳ـ۲۰۲، ۷ـ۲۰۶، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۸ـ۴۲۸.
Medvedev, S. مدودف، س ۲۵۸.
Mdivani, B. مدیوانی، ب ۴۷۵.
مذهب، نظر شوروی نسبت به ۴ـ۳۹۳.
Merkulov, S. مرکولوف، س ۴۳۵.
Mezhraiontsy مژرایونتسی ۱۲۰، ۱۲۳.
Mezhlauk, V. مژلائوك، و ۳۶۷ پ.
مسألهٔ مستعمره‌ها ← لنین، ملیت‌ها، بین‌الملل سوم
مسکو، انتقال پایتخت ۱۶۰
مسلمانان، جنبش ملی ۹۹ـ۳۸۴.
مغولستان، بوریات ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۷۲ پ.

MacDonald, R.
مکدونالد، ر ۴۲۱
ملیت‌ها
ـ تأثیر وحدت‌بخش ۱۵ـ۳۱۲ ـ تعداد ۱۳ـ۳۱۱ ـ دستگاه اداری ۳۳۶ـ۳۴۸ ـ سیاست شوروی ۱۸ـ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳ـ۳۳۰، ۴۵ـ۳۴۴، ۳۴۷ـ۳۴۸، ۵۶ـ۴۳۹ ـ شووینیسم روسیهٔ بزرگ ۵۶ـ۴۴۶ ـ قبل از ۱۹۱۷ ۱۳ـ۳۱۲ ـ وحدت اقتصادی ۴۶۳، ۴۷۰.
منشویسم (منشویک‌ها)
ـ آشتی با بلشویک‌ها ۱۵ـ۲۱۳، ۱۸ـ۲۱۷ ـ آشتی دوبارهٔ حزب ۷۶ـ۷۱ ـ اخراج از شوراها ۲۰۳ ـ اختلاف ۲۰۳ـ۲۰۲ ـ انشعاب نهایی ۹۲ـ۹۰ ـ انقلاب ۱۹۰۵ ۷۱، ۷۹ـ۷۶ ـ انقلاب فوریه (۱۹۱۷) ۱۰۱ـ۱۰۰، ۱۲۴ـ۱۲۵ ـ بلشویک‌ها ۵۷ـ۵۴ ـ بازگشت به شوراها ۱۵ـ۲۱۴ ـ برست لیتوفسک ۲۱۲ ـ پایان مخالفت سازمان‌یافته ۲۰ـ۲۱۸ ـ خشونت‌انقلابی ۱۹۵، ۲۰۵ـ۲۰۴ ـ سازمان برلن ۲۲۰ ـ کنفرانس جنوا ۶۰، ۷۰ ـ گرجستان ۴۱۷، ۷۵ـ۴۷۴ ـ مجلس مؤسسان ۱۴۳، ۴۷ـ۱۴۶ ـ منشأ ۶۰ـ۵۱ (و نیز رجوع شود به حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک‌ها)، بلشویسم و بلشویک‌ها).
منطقهٔ خودمختار آلمان‌ـولگا ۹۱ـ۳۹۰، ۴۷۲ پ.
مورانف ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۴۲.
Molotov, V.
مولوتوف ۹۶، ۲ـ۱۰۱، ۲۵۱، ۲۶۱.
Myasnikov, A. N.
میاسنیکوف، آ. ن ۳۷۵، ۶ـ۳۷۵ پ.
Myasnikov, G. I.
میاسنیکوف، جی. آی. ۵۶ـ۲۵۵، ۳۷۶ پ.
Mitskevich-Kaptsuka
میتسکویچ‌ـکاپتسوکا ۴۷۵.
Mitin, M.
میتین، م ۲۵۸.
Mikhailov, L.
میخائیلوف ۲۵۱.
Mirbach, W.
میرباخ ۱۸۸، ۲۰۷ـ۲۰۶.
Mikoyan, A.
میکویان، آ ۴۱۹.
Milyutin, V.
میلیوتین، و ۱۳۱، ۱۴۲، ۲۳۳ پ.
Milyukov, P.
میلیوکوف، پ ۱۱۴، ۱۹ـ۱۱۸، ۳۵۰.

ن

نارودنیک‌ها ۲۱، ۲۷ـ۲۴، ۶۳، ۳۵۴.
ناسیونالیسم
ـ آسیای مرکزی ۱۱ـ۴۰۰ ـ استونی ۳۷۹ ـ انترناسیونالیسم ۳۲ـ۳۳۱ ـ اوکراین ۳۲۰ پ، ۷۵ـ۳۵۲، ۴۴ـ۴۴۳ ـ پرولتاریا ۹۵ـ۴۹۱ ـ خلق‌های مشرق ۹۹ـ۳۸۲ ـ روسیه ۱۶ـ۳۱۴، ۴۷ـ۴۴۶ ـ روس‌های‌سفید ۷۹ـ۳۷۴ ـ سیبری ۴۳۸ـ۴۲۳ ـ طبقات متوسط ۴۹۱ ـ گرجستان ۷۴ـ۴۷۳ ـ لتونی ۳۷۹ ـ ماوراء قفقاز ۲۳ـ۴۱۱ ـ نظریهٔ بلشویک‌ها ۳۷ـ۳۳۴،

۵۰ـ۴۳۹، ۵۱۶ـ۵۰۲

نپ

ـ اعلام ۲۴۵، ۷۱ـ۲۷۰ ـ بحث‌های حزبی ۶۰ـ۲۵۵.

Nōgin, V. نوگین، و ۱۲۳، ۱۴۲، ۲۳۳ پ، ۲۵۳.

و

واشینگتن، کنفرانس ۳۸ـ۴۳۵.

Wrangel, P. ورانگل، پ ۳۶۸ پ، ۳۷۰ پ، ۹ـ۳۹۷، ۴۶۱ پ.

Voroshilov, K. وروشیلوف، ك ۲۰۹ پ، ۳۶۷ پ.

وسنخا ← شورای عالی اقتصاد ملی.

Volodarsky, V. ولودارسکی، و ۲۰۹.

Validov, Z. ولیدوف ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۶ پ.

Votyaks وتیاك ۳۸۶، ۴۷۲ پ.

Witte, S. ویته، س ۲۶.

Wilson, Woodrow ویلسون، وودرو ۴۹۶ پ.

Vinaver, M. ویناور، م ۳۱۱ پ.

Vainshtein وینشتاین ۴۵۳.

Vinnichenko, V. وینیچنکو ۳۵۶، ۳۶۱، ۶۶ـ۳۶۳، ۳۷۱.

ه

Haase, H. هازه، ه ۲۷۳ پ.

Herzen, A. هرتسن ۳۲ پ.

Hrushevsky, M. هروشفسکی ۳۵۶، ۳۶۳ پ، ۳۶۴.

Hess, M. هس، م ۲۸۶.

Hoffman, Max هوفمن، م ۳۷۵ پ.

Hoover, H. هوور، ه ۲۲۲.

ی

Yaroslavsky, E. یاروسلافسکی ۲۳۵ پ، ۲۵۱.

Yakutia, Yakuts, یاکوت ۴۲۴، ۴۷۲ پ.

Yakovlev یاکوفلف ۴۷۱.

Yanson, Y. یانسون ۴۳۷پ.

Yudenich, N. یودنیچ، ن ۳۸۰، ۳۹۲ پ.

یوفه ۱۹۸ پ، ۳۸ـ۴۳۷.

Yugo-Osetia, Osetians, یوگو، اوستیا ۴۲۳، ۴۷۲ پ.

بر همه کس آشکار است که نوشتن تاریخ روسیه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کاری است تهورآمیز؛ و کسانی که اصولاً دست‌زدن به چنین کاری را می‌بخشایند بر خطاهای اجرایی آن نیز چشم خواهند پوشید. تاریخ روسیهٔ شوروی به قلم مردی انگلیسی که نه زمینهٔ روسی دارد و نه سابقهٔ مارکسیستی، شاید به‌ویژه مخاطره‌آمیز به‌نظر بیاید. اما پهنا و آشکار بودن شکافی که باید پر شود فوایدی هم دارد....

هدف من عبارت بوده است از نوشتن تاریخ نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ناشی از انقلاب، نه رویدادهای آن (این رویدادها را بسیاری کسان ثبت کرده‌اند). با در نظر داشتن این غرض، فصل مقدماتی درازی را تصور می‌کردم که در آن می‌بایست ساختمان جامعهٔ شوروی را پیش از بیرون رفتن لنین از صحنه در بهار ۱۹۲۳ تحلیل کنم ـ یعنی لحظه‌ای که کمابیش با بنیان‌گذاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مقارن است. اما پس از بررسی معلوم شد که این چارچوب از لحاظ عظمت دستاورد لنین و تأثیر آن بر دوران آینده سخت نارسا است. این بود که آن فصل به سرعت از نو نوشته شد و جای خود را به مجلد جداگانه‌ای داد، و در جریان نوشتن به صورت کتاب بزرگی تحت عنوان «انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳ـ۱۹۱۷» درآمد، که سه مجلد را در بر می‌گیرد....

ـ ای اچ کار